www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

در کربلا چه گذشت

ترجمه نفس المهموم

تألیف

مرحوم حاج شیخ عباس قمی

بسم الله الرحمن الرحیم

دمع السجوم : (در کربلا چه گذشت) ترجمه کتاب نفس المهموم

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپي:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

دمع السجوم:(در کربلا چه گذشت) ترجمه کتاب نفس المهموم ----- ۹

مشخصات کتاب ----- ۹

اشاره ----- ۱۰

شرح حال مؤلف ----- ۱۷

مقدمه ----- ۲۰

ترجمه ی کتاب نفس المهموم ----- ۲۶

اشاره ----- ۲۶

مقدمه در ولادت مولانا الحسین ----- ۲۸

در مناقب حسین و ثواب گریستن بر آن حضرت و لعن بر کشندگان او و اخباری که در شهادت او وارد است و در آن دو فصل است ----- ۳۴

در مختصری از مناقب آن حضرت ----- ۳۴

در ثواب گریستن بر مصیبت حسین و ثواب لعن بر قاتلان او و اخباری که در شهادت آن حضرت وارد شده است ----- ۴۳

در ذکر وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه تا هنگام شهادت بر حضرت سید الشهداء و در آن چند فصل است ----- ۷۱

رحلت حسن بن علی ----- ۷۱

فرستادن نامه به ولید بن عتبه ----- ۷۴

مجلسی در بحار می گوید ----- ۸۰

در توجه حسین به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او ----- ۸۷

مسعودی می گوید ----- ۹۰

سید در ملهوف گفته است ----- ۹۶

برگزیدن مردم پس از رسیدن نامه یزید به عبیدالله ----- ۱۰۱

شیعی بودن شریک ابن اعور ----- ۱۰۵

قتل مسلم بن عقیل ----- ۱۳۲

اشاره ----- ۱۳۲

مقتل رشید هجری ----- ۱۳۷

کشته شدن حجر بن عدی و عمرو بن الحمق ----- ۱۴۱

شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل ----- ۱۶۳

در توجه حضرت امام حسین از مکه به عراق ----- ۱۷۰
حضرت سید الشهداء روز ترویه از مکه آهنگ عراق فرمود ----- ۱۸۰
در ذکر دیدار حر بن یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء را و بازداشتن آن حضرت از رفتن به کوفه ----- ۱۹۵
رفتن حضرت تا قصر بنی مقاتل ----- ۲۰۷
روایت کردن شیخ صدوق به اسناد خود ----- ۲۱۴
در نزول حضرت سید الشهداء به زمین کربلا و ورود عمر بن سعد و آنچه میان آن حضرت و ابن سعد رخ داد ----- ۲۱۸
در ورود شمر به کربلا و وقایع تاسوعا ----- ۲۳۶
در ذکر وقایع شب عاشورا ----- ۲۴۲
ذکر وقایع عاشورا و صف آرایی لشکر از دو جانب و احتجاج امام بر اهل کوفه ----- ۲۵۱
اشاره ----- ۲۵۱
در چگونگی جنگ اصحاب امام حسین و کشته شدن آنان ----- ۲۶۸
اشاره ----- ۲۶۸
پیوستن حر بن یزید به امام ----- ۲۷۰
مقتل بریر بن خضیر ----- ۲۷۶
مقتل عمر بن قرظه ی انصاری ----- ۲۷۷
مقتل مسلم بن عوسجه ----- ۲۸۰
یادآوری ابی ثمامه صائدی نماز را و کشته شدن حبیب بن مظاهر ----- ۲۸۵
مقتل چیست؟ ----- ۲۸۶
کشته شدن حر بن یزید ----- ۲۸۸
شهادت زهیر بن قین ----- ۲۹۱
شهادت نافع بن هلال ----- ۲۹۱
مقتل عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری ----- ۲۹۳
کشته شدن حنظلهٔ بن اسعد الشبامی ----- ۲۹۴
کشته شدن شوذب و عابس ----- ۲۹۵
کشته شدن ابی الشعثاء کندی ----- ۲۹۷
شهادت جمعی از اصحاب حسین ----- ۲۹۷
سوید بن عمرو بن ابی المطاع ----- ۲۹۸
به میدان رفتن اهل بیت امام حسین و کشته شدن آنها در ذکر ابوالحسن علی بن الحسین ----- ۳۱۸

اشاره ---------- ۳۱۸
دیگر از شهدای اهل بیت عبدالله بن مسلم بن عقیل است ---------- ۳۳۱
دیگر از شهدای اهل بیت عون بن عبدالله بن جعفر است ---------- ۳۳۱
دیگر از شهدای اهل بیت محمد بن عبدالله بن جعفر است ---------- ۳۳۳
دیگر عبدالرحمن بن عقیل است ---------- ۳۳۳
دیگر جعفر بن عقیل ---------- ۳۳۴
دیگر محمد بن ابی سعید بن عقیل ---------- ۳۳۴
شهادت قاسم بن الحسن بن علی ---------- ۳۳۶
دیگر از شهداء ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب است ---------- ۳۴۱
شهادت اولاد امیرالمؤمنین ---------- ۳۴۱
شهادت مولانا العباس بن امیرالمؤمنین ---------- ۳۴۵
به داستان شهادت حضرت عباس قدس سره بن علی بازگردیم ---------- ۳۴۸
در شهادت سیدنا ابی عبدالله الحسین المظلوم و طفل شیر خوار و عبدالله بن الحسن ---------- ۳۶۴
اشاره ---------- ۳۶۴
در شهادت طفل شیرخوار ---------- ۳۶۶
وقایع پس از شهادت ---------- ۳۹۵
در وقایع پس از شهادت و در آن چند فصل است ---------- ۳۹۵
در تاراج کردن اثاث و شیون کردن حرم محترم بر آن حضرت ---------- ۴۰۱
غارت کردن ورس و حله ها و شتران ---------- ۴۰۷
در ذکر وقایع عصر عاشورا ---------- ۴۱۳
روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه ---------- ۴۱۸
در دفن مولانا الحسین ---------- ۴۲۲
ورود اهل بیت به کوفه ---------- ۴۲۹
اشاره ---------- ۴۲۹
احتجاج علی بن الحسین بر اهل کوفه وقتی از خیمه بیرون آمد و سرزش ایشان بر بی وفایی و پیمان شکنی ---------- ۴۳۴
در ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله ---------- ۴۴۵
در کشته شدن عبدالله بن عفیف ---------- ۴۵۵
در فرستادن ابن زیاد عبدالملک سلمی را به مدینه و خطبه ی ابن زبیر در مکه ---------- ۴۶۰

فرستادن عبیدالله زیاد سرهای طاهره را به شام ---- ۴۶۶
در ذکر چند واقعه در راه شام ---- ۴۷۴
در ورود اهل بیت به شام ---- ۴۸۰
فرستادن یزید حرم محترم حضرت سیدالشهداء را به مدینه ی رسول و وارد شدن ایشان به آن شهر و ماتم گرفتن ایشان ---- ۵۲۶
در آنچه ظاهر شد پس از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین از گریستن آسمانها و زمین و اهل آنها و ناله ملائکه به خدا در امر آن حضرت و نوحه جن و مراثی که برای آن حضرت گفتند ۵۴۹
در گریه ی آسمان و زمین ---- ۵۴۹
اشاره ---- ۵۴۹
در ناله و زاری کردن فرشتگان سوی خدای تعالی در امر آن حضرت و گریستن ایشان ---- ۵۶۵
اشاره ---- ۵۶۵
در شیون کردن جنیان بر حضرت سیدالشهداء ---- ۵۶۸
فی ذکر بعض ما قیل من المراثی فیه ---- ۵۷۹
در ذکر فرزندان حسین و زوجات آن حضرت و فضل زیارت و ستم خلفاء بر قبر شریف او ---- ۶۰۷
در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت ---- ۶۰۷
در فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء ---- ۶۱۴
در ستم خلفا بر قبر شریف آن حضرت ---- ۶۲۹
خاتمه، در شرح حال توابین و خروج مختار و کشتن وی کشندگان حسین را ---- ۶۳۶
اشاره ---- ۶۳۶
ذکر آمدن مختار به کوفه ---- ۶۴۲
داستان بیرون رفتن سلیمان بن صرد و توابین به جنگ اهل شام ---- ۶۵۲
خروج مختار در کوفه ---- ۶۶۵
کشتن مختار کشندگان حسین را ---- ۶۸۷
کشتن عمر سعد و چند تن دیگر ---- ۷۰۰
ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتال ابن زیاد ---- ۷۰۶
کشته شدن ابن زیاد ---- ۷۰۸
درباره مرکز ---- ۷۱۶

دمع السجوم: (در کربلا چه گذشت) ترجمه کتاب نفس المهموم

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی، عباس، 1254 - 1319.

عنوان قراردادی : نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : دمع السجوم: ترجمه کتاب نفس المهموم / تألیف عباس قمی؛ ترجمه به قلم ابوالحسن شعرانی.

مشخصات نشر : تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، 1387.

مشخصات ظاهری : 727ص.

فروست : دین= RELIGION.

شابک : 70000 ریال : 978-964-422-749-3 ؛ 70000 ریال (چاپ دوم): 964-422-749-2

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : چاپ دوم : زمستان 1385.

یادداشت : چاپ چهارم.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، 4 - 61ق.

موضوع : واقعه کربلا، 61ق.

شناسه افزوده : شعرانی، ابوالحسن،1281-1352.، مترجم

شناسه افزوده : سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

رده بندی کنگره : BP41/5/ق8ن7041 1387الف

رده بندی دیویی : 297/9534

شماره کتابشناسی ملی : 1141629

ص: 1

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

شرح حال مؤلف

نخست مناسب آمد مختصر شرح حالی از مؤلف رحمة الله بیاوریم چون در جای دیگر ترجمتی به طریقه اهل رجال از آن مرحوم ندیدم معرف رتبه مکتسب و قریحه فطری و آثار او جز اینکه خود در «فوائد الرضویه» اسامی مصنفات خویش را ذکر کرده است و آن چه ناشرین کتب او در اول یا آخر کتب مطبوعه آورده اند و از تتبع کتب آن مرحوم معلوم می گردد، وی ادیبی بارع و محدثی خبیر و مطلع و در ضبط مطالب دقیق و در فارسی و عربی فصیح، و مردی با ذوق و خالی از تعصب و شجاع بود. و مایل بود از آثار خود مردم را بهره مند گرداند و از ضبط مطالبی که فایده کمتر داشت احتراز می جست و در نقل حدیث در سیر و تواریخ بطریقت قدما می رفت و به مضمون «الحکمة ضالة المؤمن حیثما وجدها اخذها» سخن حق را از هر کس می شنید می گرفت و جمود نداشت مانند گروهی که پندارند هر چه در کتب مولفین شیعی است صحیح، و آنچه در تواریخ اهل سنت است باطل. و همچنانکه شیخ مفید رحمه الله از مداینی و زبیر بن بکار روایت کرده است، مؤلف نیز از کتاب «کامل» و «طبری» روایت آورده است و سنی بودن آنان را مانع ندانسته است.به هر حال از فرزند برومند آن مرحوم حضرت ثقة الاسلام عماد الاعلام آقای حاج میرزا علی - نفع الله المسلمین بوجوده - در خواستم به قلم شریف خود

ص: 8

مختصر شرح حالی به طریقت اهل رجال از والد خویش مرقوم دارد که «اهل البیت ادری بما فیه» از غایت لطفی که با حقیر داشتند این تمنا را پذیرفتند و اینک بیان ایشان بنص لفظه:والد حقیر عباس بن محمد رضا بن ابی القاسم بن محمد القمی الشیخ الاعظم و العماد الارفع الاقوم صفوة المتقدمین و المتأخرین خاتم المحدثین مستخرج کنوز الاخبار و محیی ما اندرس من الاثار شیخنا و ملاذنا و مولانا المحدث القمی انار الله برهانه. ولادتش در سنه 1294 در بلده طیبه قم واقع شد. اول طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده و فنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل و تکمیل نموده و به طوری در این فن متبحر گردیده که او را فرا می خواندند.در سال 1312 به نجف مشرف گشتند و چند سالی را به تحصیل و تلمذ نزد بزرگان و اساتید گذرانیدند مخصوصا خدمت مرحوم سید الفقهاء آیة الله آقای آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی رحمه الله متوفی در سال 1337 تحصیل فقه نموده و فنون دیگر را نیز نزد اساتید دیگر استفاده نمودند، اما از آنجایی که بیشتر با احادیث و رجال و درایه علاقمند بود، مدتی را در خدمت حضرت ثقه المحدثین و حجة الاسلام و المسلمین مرحوم حاج میرزا حسین نوری رحمة الله به کسب علم حدیث پرداخت. چنانکه خود آن مرحوم در کتاب «فوائد الرضویة» بدین موضوع اشاره فرموده است؛ از جمعی از مشایخ اجازه گرفتند، یکی شیخ مرحوم محدث نوری است و دیگر از سید حسن صدر موسوی صاحب «تکملة امل الآمل» و دیگر از شیخ عالم فاضل فقیه محدث ادیب اریب مرحوم حاج میرزا محمد قمی صاحب «اربعین الحسینیه» و جمعی دیگر از علما و محدثین. و پس از مدتی اقامت در نجف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق النفس که مبتلا شده بود، به قم مراجعت فرمودند و در مولد و موطن اصلی خود اقامت نمودند و در خلال این مدت همی جز جمع آوری احادیث و تألیف نداشتند. درست در خاطر دارم در اول کودکی با مرحوم والدم هر وقت از شهر خارج می شدیم ایشان از اول صبح تا

ص: 9

به شام مرتبا به نوشتن و مطالعه مشغول بودند. و اول تصنیف ایشان «فوائد الرجبیه» است که به خط خود ایشان نوشته شده و به چاپ رسیده است و چنانچه خود ایشان می فرمودند: قبل از بیست سالگی آن را تألیف نمودم.در سال 1337 به مشهد مقدس رضوی علیه السلام عزیمت فرمود ودر آنجا مجاور گردید و چند بار به زیارت خانه خدا مشرف گردیدند و ضمنا سفری به هندوستان فرمود و گاهی هم در ایام فراغت بخصوص ایام اقامه عزا مردم را به مواعظ و سخنان سودمند موعظه می فرمودند. و در سال 1341 به تقاضای جمعی از آقایان طلاب و محصلین مشهد شبهای پنجشنبه و جمعه درس اخلاق شروع فرمودند و قریب هزار تن از طلاب و علمای شهر در مدرسه میرزا جعفر برای استماع درس ایشان حاضر می شدند و هر درس قریب سه ساعت طول می کشید. در سال 1352 از مشهد به نجف مشرف گردیدند به عزم توطن و ضمنا چهار مرتبه به سوی شام و بیروت سفر نمودند و به سن 65 سالگی شب سه شنبه 23 ذی الحجة الحرام سال 1359 در نجف به رحمت ایزدی واصل و در صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام در ایوان سوم در ایوانهای شرقی باب القبله جنب استادش مرحوم محدث نوری مدفون گردید - و رحمة الله و رضوان الله علیه -.مؤلفات مرحوم محدث قمی متجاوز از 60 مجلد است که اکثر آنها به چاپ رسیده و نزد خواص و عوام مطبوع و مشهور است، چنانکه بعض آنها هم مکرر طبع شده و چنانکه خود می فرمودند، بهترین مصنفات ایشان «سفینة البحار» است و چون اسامی آن کتب در «فوائد الرضویه» مذکور است، لذا از تفصیل آن در اینجا خودداری شد.9 رجب 1369 علی محدث زاده

ص: 11

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدا لک مستزیدا من نعمک و مسترفدا من کرمک مستر شدا لهدایتک و مستنجدا بک علی طاعتک و الصلاة علی رسولک هادی الامة و کاشف الغمة المبعوث بالحجة القاهرة علی المحجة الظاهرة و آله الغر و عترته الطاهرة خصوصا علی سیدنا و مولانا ابی عبدالله الحسین لا فرق الله بیننا و بینه فی الدنیا و الآخرة. اما بعد؛ چنین گوید این عبد فانی ابوالحسن بن محمد بن غلام حسین بن ابی الحسن المدعو بالشعرانی که چون عهد شباب به تحصیل علوم و حفظ اصطلاحات و رسوم بگذشت، و اقتداء باسلافی الصالحین من عهد صاحب «منهج الصادقین» از هر علمی بهره بگرفتم و از هر خرمنی خوشه برداشتم، گاهی به مطالعه ی کتب ادب از عجم و عرب، و زمانی به دراست «اشارات» و «اسفار» و زمانی به تتبع تفاسیر و اخبار، وقتی به تفسیر و تحشیه ی کتب فقه و اصول، و گاهی به تعمق در مسائل ریاضی و معقول، تا آن عهد به سر آمد. لقد طفت فی تلک المعاهد کلها و سرحت طرفی بین تلک المعالم سالیان دراز شب بیدار و روز در تکرار، همیشه ملازم دفاتر و کراریس و پیوسته مرافق اقلام و قراطیس، ناگهان سروش غیب در گوش، این ندا داد که علم برای معرفت است و معرفت، بذر عمل و طاعت، و طاعت بی اخلاص نشود و این همه میسر نگردد مگر به توفیق خدا و توسل به اولیا، مشغولی تا چند.

ص: 12

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی شتاب باید کرد و معاد را زادی فراهم ساخت، زود برخیز که آفتاب بر آمد و کاروان رفت، تا بقیتی باقی است و نیرو تمام از دست نشده، توسلی جوی و خدمتی تقدیم کن.پس کتاب «نفس المهموم» تألیف العالم النحریر و المحدث الخبیر مفخر عصرنا و قدوة دهرنا الحاج شیخ عباس القمی - قدس سره العزیز - را دیدم در مقتل سیدنا و مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام - رزقنا الله شفاعته - کتابی جامع و موجز و مشتمل بر اکثر روایات صحیح و منقولات تواریخ معتبره از عامه و خاصه، چنانکه مانند آن تا کنون نوشته نشده است و گویا در حق او گفته اند: «کم ترک الاول للآخر» اما به زبان عرب است و همه کس از آن بهره نگیرد. گفتم همان کتاب را به فارسی ساده نقل کنم چنانچه در عبارت پارسی معنی هر کلمه از کلمات عربی گنجانیده شود و سلاست و فصاحت در زبان پارسی محفوظ ماند، اگر چه جمع این دو امر بسی دشوار است و غالبا مقاتل پارسی عبارات عربی را به دلخواه خود تلخیص و تفسیر کرده اند و به ترجمه ی کلمه به کلمه نپرداخته، چنان که خواننده را به اصل عربی نیاز است تا حق معنی مقصود را دریابد.و ما را عویصه ی دیگر در پیش است، که اگر سخن جزل و صحیح به کار بریم غیر مأنوس باشد که مردم زمان ما با لغات غلط و عبارات بازاری عامیانه و سیاقت مبتذل که از خواص انشای این عصر است، خوی گرفته اند، اگر به زبان آنان سخن گوییم و به کلمات مزدوله قناعت کنیم، هم تخلف از سیرت سلف است و هم ترک ادب نسبت به اخبار رسول و اهل بیت طاهرین که فرموده اند: «اعربوا حدیثنا فانا قوم فصحاء» و در میان این دو طریق راهی یافتن هم دشوارتر است، با این حال خواننده کتاب با کتب صحیحه مانوس است و مانند تفسیر منهج و ناسخ و جلاء العیون و کتب دیگر مرحوم مجلسی - رحمه الله - و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی را مطالعه کرده و مانند آنان که محضا با کتب عصری مأنوسند از شنیدن لغت صحیح منزجر نمی گردد. و آن را دمع المهموم فی ترجمة نفس الهموم نام نهادم و

گاه بعضـی فوایـد و قصـص که خواننده را به کار آید در ذیل صـفحه یا در متن بین الهلالین افزودم و علی کل حال اگر نقصـی در این یافت شود تقاضای عفو و اصـلاح از خواننـدگان عزیز است. و من ادعا نمی کنم در مقصـد خویش به کمال رسـیده ام، لکن غایب جهـد به کار برده.فمـا کـان من حسـنة فمن الله و مـا کـان من سـیئة فمن نفسـی و الله المسـدد و الموفق.اینـک شـروع در مقصـود می کنیم بعون الله تعالی:حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام به أبان بن تغلب فرمود: «آه کشیدن کسی که برای مظلومیت ما غمگین باشد تسبیح است و اندوه وی برای ما عبادت است و پنهان داشتن سر ما جهاد در راه خدا است آنگاه فرمود: باید این حدیث به آب طلا نوشته شود».

ص: 17

ترجمه ی کتاب نفس المهموم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیممؤلف کتاب پس از حمـد و سـتایش پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار و ذکر سـبب تألیف این کتاب، مـدارک و مآخـذ خود را که مطالب این کتاب از آنها منقول است یاد کرده است. و گوید این را از کتب معتبره فراهم کردم که بر آنها اعتماد باید کرد و بدانها اسـتناد باید جست مانند «ارشاد» تألیف شـیخ ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان معروف به «مفید» که در سال 413 در بغداد درگذشت. و کتاب «ملهوف علی قتلی الطفوف» سـید رضـی الدین ابی القاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس متوفی ببغداد در سال 664. در کتـاب «التاریـخ» لمحمـد بن جریر طبری متوفی ببغـداد سال 310 و «تاریـخ کامل» مورخ نسابه، حافظ عزالـدین ابی الحسن علی بن محمد معروف بابن اثیر جزری متوفی بموصل سال 630. و «مقاتل الطالبیین» مورخ ادیب علی بن الحسین اموی معروف به ابی الفرج اصـفهانی متوفی به بغـداد سال 356. و «مروج الـذهب و معـادن الجوهر» از ابی الحسن علی بن حسـین بن علی مسـعودی معاصـر با ابی الفرج و «تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة» از ابی المظفر یوسف بن قزواغلی بغدادی معروف به سـبط ابن جوزی متوفی بدمشق سال 654 که در «جبل قاسـیون» مـدفون است. و «مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول» لکمال الدین محمد بن طلحه شافعی. و «الفصول المهمة فی معرفة الائمة» لنور الدین علی بن محمد مکی معروف بابن

صباغ مالکی متوفی به سال 855. و «کشف الغمة فی معرفة الائمة» از بهاء الدین ابی الحسن علی بن عیسی اربلی امامی که در سال 687 از تألیف آن فراغت یافت. و «العقد الفرید» لشهاب الدین ابی عمرو احمد بن محمد قرطبی اندلسی مالکی معروف بابن عبد ربه متوفی در سال 328. و کتاب «الاحتجاج علی اهل اللجاج» از احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی از مشایخ ابن شهر آشوب. و کتاب «المناقب» لرشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی متوفی بحلب در سال 588 و مدفون در جبل جوشن نزد مقام معروف به مشهد السقط و «روضة الواعظین» از ابی علی محمد بن حسن بن علی فارسی معروف به فتال نیشابوری از مشایخ ابن شهر آشوب و «منیر الاحزان» لنجم الدین جعفر بن محمد علی معروف بابن نما از مشایخ علامه ی حلی رحمهما الله و «کامل بهائی فی السقیفه» از عماد الدین حسن بن علی بن محمد طبری معاصر محقق و علامه و این کتاب را برای بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوینی معروف به صاحب دیوان تألیف کرد و به سال 765 از تألیف آن فارغ شد. و «روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا» از محمد بن خاوند شاه متوفی به سال 903. «تسلیة المجالس» محمد بن ابی طالب حسینی حائری و غیر اینها از کتب مقاتل.و از این کتاب اخیر به توسط عاشر بحار نقل می کنم، و از مقتل هشام بن سائب کلبی به توسط تذکره ی سبط. و تاریخ طبری و از مقتل ابی مخنف به توسط طبری.و از سید بن طاووس تعبیر می کنم به سید، و از ابن اثیر به جزری، و از محمد بن جریر طبری به طبری، و از ابی مخنف به ازدی تا مردم گمان نبرند ازین مقتل معروف به ابی مخنف که با عاشر بحار به طبع رسیده است آن را نقل کرده ام، چون نزد من ثابت و محقق گردیده است که این مقتل از آن ابی مخنف معروف و یا مورخ معتبر دیگری نیست، و چیزی که در آن مقتل یافت شود و دیگری نقل نکرده باشد اعتماد را نشاید.اما ابومخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی غامدی از بزرگان

اصـحاب خبر بود و کتب بسـیار تألیف کرد، و در سـیر از جمله کتاب «مقتل الحسـین» که علما از آنها بسـیار نقل کننـد و اکثر، بلکه جل منقولاـت تاریـخ طبری در مقتل از ابی مخنف گرفته شـده است و هر کس این مقتل معروف را با آنچه طبری نقل کرده است مقابله و تامل کنـد، داند که این مقتل از وی نیست و من این کتاب را مرتب کردم بر چند باب و یک خاتمه و مقدمه ای پیش از ابواب کتاب آوردم و آن را نامیدم«نفس المهوم فی مصیبة سیدنا الحسین المظلوم علیه صلوات الله الملک الحی القیوم و أسأل الله ان یوفقنی لاتمامه و یفوزنی بسعادة اختتامه و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب».

مقدمه در ولادت مولانا الحسین

بـدان که علمای حـدیث و ارباب تاریـخ را از عامه و خاصه، خلاف است در روز و ماه و سال ولادت حضـرت ابی عبـدالله الحسـین علیه السـلام، بعضی گویند سیم شعبان و بعضی گویند پنجم آن و بعضی پنجم جمادی الاولی سال چهارم هجرت، و گروهی گفته اند در آخر ربیع الاول سال سـیم، و این قول را شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله در «تهذیب» و شیخ شهید در «دروس» اختیار کردند، موافق با روایتی کـه ثقـة الاسـلام کلینی - عطر اللـه مرقـده - روایت کرده است، از حضـرت ابی عبـدالله علیه السـلام که بین امـام حسن و امـام حسـین علیهماالسلام یک «طهر» فاصله بود و میان ولادت آن دو امام شش ماه و ده روز بود.مولف کتاب گوید: مراد آن حضرت به طهر، اقل طهر است که ده روز است ولادت حضـرت حسن علیه السلام در پانزدهم رمضان سال بدر؛ یعنی سال دوم هجرت بود؛ و هم در روایت آمده است که میان حسن و حسـین علیهماالسـلام فقط یم طهر بود و مدت حمل حضرت حسین علیه السلام شش ماه.و در «مناقب» ابن شهر آشوب از کتـاب «انوار» نقل کرده است که: «خداونـد تبارک و تعالی پیغمبر اکرم را تهنیت گفت به حمل و ولادت حضـرت حسـین علیه السلام و او را تعزیت گفت به قتل وی، و حضرت فاطمه علیهاالسلام این را بدانست و بر او ناگوار

آمد و آیه فرود آمد.«حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلاثون شهرا»حمل زنان نه ماه است و هیچ فرزندی شش ماه نزاد غیر از عیسی و حسین علیهماالسلام.مؤلف گوید: احتمال قوی می دهم که اصل روایت یحیی و حسین بوده است، چون حضرت یحیی و حضرت حسین علیهماالسلام در بسیاری از چیزها به یکدیگر شباهت داشتند از جمله در مدت حمل. و در خبر است که مدت حمل یحیی شش ماه بود و اما مدت حمل عیسی علیه السلام مطابق روایت بسیار نه ساعت بود و هر ساعتی ماهی، و به اعتبار انسب است.صدوق به سند خود از صفیه بنت عبد المطلب (رضی الله عنها) روایت کرده است که:«چون حضرت امام حسین از مادر متولد شد، من پرستار مادر او بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمه! فرزند مرا بیاورد نزد من. گفتم: یا رسول الله او را هنوز پاکیزه نکرده ایم. فرمود: ای عمه! مگر تو او را پاک می گردانی؟ خداوند او را پاک و پاکیزه کرده است».و در روایت دیگر است که او را به رسول خدا داد و حضرت زبان خویش در دهان او نهاد و حضرت حسین علیه السلام زبان رسول خدای را می مکید، صفیه گفت گمان نمی کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را غذا داد مگر با شیر و عسل، و گفت: بول کرد، پس رسول صلی الله علیه و آله میان دو چشم او ببوسید و او را به من داد در حالتی که می گریست و می گفت: ای پسرک من! خدای لعنت کند قومی که تو را می کشند. و این را سه بار فرمود.صفیه گفت: گفتم پدر و مادرم فدای تو! او را که می کشد؟ فرمود: گروه ستمکار از بنی امیه - لعنهم الله - در روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ او اقامه گفت. و از حضرت علی بن الحسین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش حضرت حسین علیه السلام اذات گفت آن روز که متولد شد.و در روایت دیگر است که در روز هفتم گوسفندی «املح»، یعنی سپید به سیاه

آمیخته برای او عقیقه کرد و یک ران آن را با دیناری به قابله داد آنگاه سر او بتراشید و همسنگ آن سیم تصدق کرد و سر او را به «خلوق» که عطری است، معطر ساخت. و ثقة الاسلام کلینی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «حضرت حسین علیه السلام از حضرت فاطمه – سلام الله علیها – و از هیچ زنی شیر نخورد، او را نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله می آوردند ابهام در دهان او می گذاشت و می مکید به اندزاه ای که دو روز یا سه روز او را بس بود؛ پس گوشت حسین علیه السلام از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله روئیده شد.صدوق – عطر الله مرقده – از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که می گفت: «حسین بن علی علیه السلام چون متولد شد خدای تعالی جبرئیل را فرمود با هزار فرتشه فرود آید به تهنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خدا و از جانب خود پس جبرئیل فرود آمد و بر جزیره ای در دریا بگذشت در آنجا ملکی بود«فطرس» نام و از حمله بود، خداوند عالم او را برای انجام امری نامزد فرمود، او کندی کرد در انجام آن، پس بال او را بشکست و در آن جزیره انداخت، هفتصد سال عبادت خدا کرد تا حسین بن علی علیه السلام متولد شد، آن ملک به جبرئیل گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله فرزندی بخشیده است مرا فرستاده است به تهنیت او از جانب خدای تعالی و از جانب خودم. گفت: ای جبرئیل! مرا بردار و با خود ببر شاید محمد صلی الله علیه و آله برای من دعا کند.جبرئیل او را برداشت و چون بر نبی صلی الله علیه و آله وارد شد و تهنیت گفت از طرف خدای تعالی و از طرف خود و حال «فطرس» بگفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خود را به این مولود مسح کن و به جای خود باز شو فطرس خود را به حسین بن علی علیه السلام بمالید و برخاست و گفت: ای رسول خدا!! امت تو این فرزند را می کشند و مکافات این انعام او بر من واجب است، پس هیچ کس او را زیارت نکند مگر او را آگاه سازم و هیچ سلام کننده سلام نکند بر او مگر آن که سلام او را به حضرت او برسانم، و هیچ کس صلوات نفرستد مگر این که صلوات او را تبلیغ کنم؛ این بگفت و بالا رفت. و روایت دیگر به جای خود عروج کرد و می گفت: کیست مانند

من که آزاد شده ی حسین فرزند علی و فاطمه و جد ایشان احمد حاشرم – صلوات علیهم اجمعین –.شیخ طوسی در «مصباح» روایت کرده است که توقیعی خارج شد به قاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد علیه السلام که مولانا الحسین بن علی علیهماالسلام روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شد، پس آن را روزه بدار و این دعا بخوان: «اللهم انی أسألک بحق المولود فی هذا الیوم» و در این دعا است «و عاذ فطرس بمهده فنحن عائذون بقبره من بعده».سید در «ملهوف» گوید: در آسمان ها فرشته نماند مگر بر نبی صلی الله علیه و آله فرود آمد هر یک سلام داده و به حسین علیه السلام تعزیت گفتند و او را خبر دادند به ثوابی که عطا شود به او، و تربت او را عرضه داشتند بر رسول خدا و او می فرمود: «اللهم اخذل من خذله و اقتل من قتله و لا تمتعه بما طلبه».ابن شهر آشوب در مناقب گوید که در حدیث آمده است که: روزی جبرئیل فرود آمد و فاطمه علیهاالسلام را یافت خوابیده است و حضرت حسین علیه السلام به عادت اطفال بی تابی می کرد، پس جبرئیل بنشست و او را مشغول کرد از گریه تا مادرش بیدار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را از این بیاگاهانید.سید بحرانی در «مدینة المعاجز» روایت می کند از شرحبیل بن ابی عوف که گفت: چون«حسین علیه السلام متولد شد فرشته ای از فرشتگان فردوس اعلی فرود آمد و به دریای اعظم رفت و در اقطار آسمان ها و زمین فریاد زد: ای بندگان خدا! جامه های حزن بپوشید و اظهار غم و اندوه کنید که جوجه ی محمد صلی الله علیه و آله مذبوح و مظلوم است».

ص: 25

در مناقب حسین و ثواب گریستن بر آن حضرت و لعن بر کشندگان او و اخباری که در شهادت او وارد است و در آن دو فصل است

در مختصری از مناقب آن حضرت

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مناقب آن حضرت به قدری ظاهر و مشهور است که هیچ یک از خاصه و جمهور منکر آنها نتوانند شد. چگونه چنین نباشد و حال آنکه مجد و شرف از هر طرف او را فراگرفته است؛ از جهت نسب، جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی علیه السلام جده اش خدیجه ی کبری، مادر فاطمه ی زهرا و برادر، حضرت مجتبی علیه السلام عم او جعفر طیار و اولادش ائمه ی اطهار از خاندان هاشم، برگزیده ی اخیار – صلوات الله اجمعین –.لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا یبصر القمرادر زیارت ناحیه ی مقدسه در اوصاف شریفه ی آن جناب فرموده است:و فی الذمم رضی الشیم ظاهر الکرم متهجدا فی الظلم قویم الطرائق کریم الخلایق عظیم السوابق شریف النسب منیف الحسب رفیع الرتب کثیر المناقب محمود الضرائب جزیل المواهب حلیم رشید منیب جواد علیم امام شهید اواه منیب حبیب مهیب کان للرسول ولدا و للقرآن سندا و للامة عضدا و فی الطاعة مجتهدا حافظا للعهد و المیثاق ناکبا عن سبل الفاسق باذلا ـ لمجهود طویل الرکوع و السجود زاهدا فی الدنیا زهد الراحل عنها ناظرا الیها بعین المستوحشین منها الی آخر ما قال فیه صلوات الله علیه.

ص: 26

و یا عجبنا منی احاول وصفه و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری اما شجاعت آن حضرت: چنان بود چون آن حضرت قصد عراق کرد، عبیدالله بن زیاد لشکرهای بسیار به مقابله ی وی فرستاد، سی هزار سوار و پیاده پی در پی یکدیگر تا او را محاصره کردند و همه ی جوانب بر او بستند با آن شماره ی بسیار و سلاح کامل و از او خواستند به حکم ابن زیاد فرود آید و با یزید بیعت کند و اگر ابا فرماید مهیای جنگی شود که رگ وتین و حبل ورید را قطع کند و ارواح را به محل اعلی رساند و اجساد را بر روی خاک افکند. او متابعت جد و پدر کرد راضی به ذلت نشد و حمیت را به مردم آموخت و مرگ زیر سایه ی شمشیر را برگزید. پس خود و برادران و اهل بیت او برای محاربه برخاستند و کشته شدن را بر متابعت یزید ترجیح دادند و آن گروه لئیم فاجر آنان را فروگرفتند و بر آنها تیر باریدند و حسین علیه السلام مانند کوه بر جای ثابت بود و عزیمت او راهیچ چیز سست نکرد، پای او در میدان جنگ از کوهها نیز محکمتر بود و دل او از هول قتال مضطرب نمی شد. و قوم او از لشکریان ابن زیاد بسیار کشتند و مشرف به مرگ ساختند و مجروح کردند و از اینان کسی کشته نشد مگر پس از آنکه اسراف کرد در قتل مهاجمین و بسیاری از آنها را کشتند پس از آن خود کشته شدند و آن حضرت مانند شیر خشمگین بر هیچ کس نمی تاخت مگر به ضرب شمشیر کار او می ساخت و او را فرش زمین می کرد. نقل کرده اند از یکی از روات گفت:«فو الله ما رأیت مکثورا قط قد قتل ولده و اهل بیته و اصحابه اربط جأشا و لا امضی جنانا منه و لا اجرأ مقدما و الله ما رایت قبله و لا بعده مثله».«یعنی: ندیدم مرد تنها مانده ی مصیبت رسیده ای را که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شده باشند بدین قوت قلب و آرامش دل و جرأت در اقدام، نه پیش از او دیدم مانند وی و نه بعد از او».

ص: 27

روایت است که میان آن حضرت و ولید والی مدینه نزاعی بود در زمینی، پس حضرت دست فرابرد و عمامه ی ولید را از سر او برگرفت و در گردنش بست.در «احتجاج» از محمد سائب روایت کرده است که: «مروان بن حکم روزی به حسین بن علی علیهماالسلام گفت اگر افتخار شما به فاطمه علیهاالسلام نباشد به چه چیز بر ما فخر می کنید؟ حسین علیه السلام برجست و حلق او را بگرفت و بفشرد و آن حضرت سخت قوی پنجه بود و عمامه ی مروان را برگردن او بپیچید تا بیهوش شد».مؤلف گوید: شجاعت آن حضرت ضرب المثل است و شکیبائی او در میدان جنگ دیگران را عاجز ساخت و مقام او در مقاتله نظیر مقام رسول خداست در جنگ بدر، و صبر او با کثرت دشمن و قلت یاران نظیر پدرش امیرالمؤمنین است در صفین و جمل. و کافی است در این مقام عبادت زیارت ناحیه ی مقدسه ی:«و بدؤک بالحرب فثبت للطعن و الضرب و طحنت جنود الفجار و اقتحمت قسطل الغبار مجالدا بذی الفقار کانک علی المختار فلما رأوک ثابت الجأش غیر خائف و لا خاش نصبوا لک غوائل مکرهم و قاتلوک بکیدهم و شرهم و أمر اللعین جنوده فمنعوک الماء و وروده و ناجزوک القتال و عاجلوک النزال و رشقوک بالسهام و النبال و بسطوا الیک أکف الاصطلام و لم یراعوا لک ذماما و لا راقبوا فیک أثاما فی قتلهم أولیاءک و نهبهم رحالک و انت مقدم فی الهبوات و محتمل للأذیات قد عجبت من صبرک ملائکة السموات فأحدقوا بک من کل الجهات و أثخنوک بالجراح و حالوا بینک و بین الرواح و لم یبق لک ناصر و انت محتسب صابر تذب عن نسوتک و اولادک حتی نکسوک عن جوادک فهویت الی الأرض جریحا تطؤک الخیول بحوافرها و تعلوک الطغاة ببواترها قد رشح للموت جبینک و اختلف بالانقباض و الانبساط شمالک و یمینک و تدیر طرفا خفیا الی رحلک و بیتک و قد شغلت بنفسک عن ولدک و أهالیک».اما علم آن حضرت: باید دانست که علوم اهل بیت علیهم السلام متوقف بر تکرار و درس نبود و علوم امروز ایشان بیش از دیروز نیست، با فکر و قیاس و حدس تحصیل علم نمی کردند. آسمان معارف ایشان از دسترس ادراک ما دور است هر

کس خواهد فضائل آنان را بپوشد چنان است که خواهد روی خورشید را بپوشد. آنها عالم غیب را در شهادت می بینند و بر حقایق معارف در خلوات عبادت واقف می گردنـد، در واقع چنانـنـد که اولیا و دوسـتان درباره ی ایشان اعتقاد دارنـد. و بیشتر هم هیچ کس از آنها سؤالی نکرد مستفهما یا از روی آزمایش که آنها پاسخ ندهند و هرگز در جواب ناتوانی ننمودند و عاجز نشدند. هر یک را که در احوالش تدبر نمایی و گفتـار او را تأمـل کنی وی را در فضایل یگانه یابی و در مزایا و مفاخر تنها بینی. گذشـته های سابقین را فضائل متأخرین تصـدیق می کند وقتی خطبای آنان به کلام آیند دیگران خاموش گردند و چون گوینده ی آنان سـخن گوید گوش باشـند. هر راهروی از تک آنها فروماند و به هـدف آنهـا نرسـد و روش آنهـا را در نیابـد، این خصـلتهایی است که آفریـدگار به آنهـا داده است و مخبر صادق به آن اخبار کرده و فرمود است:«انا بنی عبدالمطلب سادات الناس».اما کرم وجود آن حضرت: روایت است که: «فاطمه علیهاالسلام دو فرزند خود حسن و حسین علیهماالسـلام را نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله آورد، در آن بیماری که آن حضـرت رحلت فرمود، و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند تواند چیزی از خود به آنها میراث ده.آن حضـرت صـلی الله علیه و آله فرمود: اما حسن علیه السـلام را هیبت و بزرگواری من میراث باشد، اما حسـین علیه السلام را بخشش و شجاعت من».و نقل مشهور است که آن حضرت مهمان را گرامی می داشت و بخواهندگان می بخشـید و صـله ی رحم می کرد، بر درویشـان انعام می فرمود وسائل را عطا می داد، برهنه را می پوشانیـد و گرسـنه را سـیر می کرد، قرض قرض داران را ادا می کرد، بر یتیم مهربان بود، حاجتمنـد را اعانت می کرد، هرگاه مالی به او می رسـید پراکنده می ساخت.و روایت اسـت که معاویه چون به مکه رفت، مال بسـیار و جامه ها و خلعتها برای آن حضرت فرستاد، حضرت نپذیرفت و این صفت جوانمردان و طبیعت اهل کرم است. افعال او گواهی دهد بر محاسن اخلاق، و باید دانست کرم، که بخشش

یکی از آن نوع آن است، در اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کامل و برای آنها ثابت و محقق بود، از آنها تعدی نمی کرد، بلکه در آنها حقیقت بود و در دیگران مجاز، لذا به هیچ یک از بنی هاشم نسبت بخل داده نشده است برای آن که با ابرها در سخا مسابقه می کردند و با شیران در شجاعت. حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام در خطبه خود در شام فرمود:«به ما داده شد علم و حلم وجود و فصاحت و شجاعت و دوستی در دل مؤمنان، پس ایشان دریای ژرفند و ابر ریزان».فما کان من خیر اتوه فانما توارثه آباء آبائهم قبل و این اخلاق کریمه را آیین خویش گرفتند و وسیله ی رسیدن آنها به منتهای شرف بود؛ که ایشان پیشوای امت و رؤسای ملتند، مهتران مردم و بهتران عرب و برگزیده فرزندان آدم؛ پادشاهان دنیا و راهنمایان آخرت؛ حجت خدایند بر بندگان و امنای او در زمین؛ ناچار نشان هر خیری از ایشان پیدا و علائم جلالت در ایشان ظاهر و هویداست هر کس بعد از ایشان به وجود متصف شود اقتدا به ایشان کرده است و به طریق آنها رفته و چگونه مال خود را نبخشد آنکه هنگام جنگ از بذل جان دریغ ندارد و چگونه چشم از عاجل نپوشد آن که همت در آجل بسته است،: و شکی نیست که هر کس جان خویش را در قتال ببخشد نسبت به مال بخشنده تر است و کسی که در زندگی رغبت نداشته باشد در مال فانی دنیا بی رغبت تر. شاعر گوید:یجود بالنفس ان ضن الجواد بها و الجود بالنفس أقصی غایة الجودو از این جهت گویند: شجاعت وجود از یک پستان خورده اند و پیوسته با یکدیگر ملازمند، چنانکه دو توأم؛ پس هر جوانمرد بخشنده شجاع است و هر دلاوری بخشنده است و این قاعده ی کلیه است. ابوتمام گفته است:و اذا رأیت ابایزید فی الندی و وغی و مبدی غارة و معیداأیقنت ان من السماح شجاعة تدنی و ان من الشجاعة جوداو ابوالطیب متنبی گفت:

قالوا الم تکفه سماحته حتی بنی بیته علی الطرق فقلت ان الفتی شجاعته تریه فی الشح صورة الفرق کن لجة ایها السماح فقد آمنه سیفه من الغرق و گویند جوانمرد دلش شجاعی است و بخیل رویش؛ یعنی وقیح است و معاویه بنی هاشم را به سخا وصف کرد و آل زبیر را به شجاعت و بنی مخزوم را به خود بینی و کبر و بنی امیه را به بردباری، این خبر به حسن بن علی علیه السلام رسید، گفت: خدا او را بکشد! و خواست تا بنی هاشم بخشش کنند و محتاج به او گردند و آل زبیر را به دلاوری وصف کرد تا خویشتن را به کشتن دهند و بنی مخزوم کبر ورزند تا مردمان آنها را دشمن دارند و بنی امیه بردباری کنند تا مردم آنها را دوست دارند. و معاویه درباره ای از سخن خویش راست گفت هر چند راستی از مانند او بعید است و لکن گاه باشد که دروغگوی سخنی راست بر زبان راند. چون بخشش - چنانکه او گفت - در بنی هاشم بود، بلکه شجاعت و بردباری هم در همه حال، و مردم پیروان ایشانند و اگر خصال نیکو در دیگران متفرق است در ایشان جمع است.و اما فصاحت و زهد و تواضع و عبادت آن حضرت: اگر خواهیم ذکر کنیم از وضع رساله بیرون رویم و به جای آن اخباری در محبت پیغمبر خدا نسبت به او بیاوریم. شیخ اجل محمد بن شهر آشوب در «مناقب» روایت کرد از ابن عمر که: «نبی صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می خواند، حسین علیه السلام بیرون آمد و پایش در جامه بپیچید و بیفتاد و بگریست، پیغمبر اکرم از منبر فرود آمد و او را در بر گرفت و گفت:«قاتل الله الشیطان» فرزند! امتحان است، سوگند به آن که جان من در دست اوست ندانستم که از منبر فرود آمدم.در «مناقب» است که ابوالسعادات در فضایل عترت آورده است که یزید بن ابی زیاد گفت: «روزی نبی صلی الله علیه و آله از خانه ی عایشه بیرون آمد و بر خانه ی فاطمه علیهاالسلام بگذشت، صدای گریه حسین علیه السلام شنید و فرمود فاطمه را: آیا نمی دانی که گریه ی او مرا ناراحت می سازد».

و در «مناقب» است که ابن ماجه در «سنن» و زمخشری در «فایق» آورده اند که: «نبی صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را دید در کوچه با کودکان بازی می کند، پس پیغمبر خدا جلوی ایشان آمد و یک دست خود بگشود حضرت حسین علیه السلام از این سوی و آن سوی می گریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله می خندید با او، پس او را بگرفت و یک دست زیر زنخ او گذاشت و دست دیگر بر سر او و سر او را بلند کرد و بوسید و گفت: «حسین منی و انا من حسین» خدای تعالی دوست دارد کسی که حسین علیه السلام را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط.و در «مناقب» است. از عبدالرحمن بن ابی لیلی، گفت: «نزد رسول خدا نشسته بودیم که حسین علیه السلام بیامد و بر پشت نبی صلی الله علیه و آله می جهید ناگاه بول کرد، حضرت فرمود: او را رها کنید.نیز در همان کتاب از احادیث لیث بن سعد که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در جماعتی نماز می گزارد و حسین علیه السلام کودکی خرد نزدیک او بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه سجده می کرد حسین علیه السلام می آمد و بر پشت آن حضرت سوار می شد و پاهای خود را حرکت می داد و می گفت: «حل حل» و هر گاه آن حضرت می خواست سر بر دارد او را به دست می گرفت و در کنار خویش می نهاد و باز چون به سجده می رفت بر پشت او سوار می شد و «حل حل» می گفت و همچنین می کرد تا از نماز فارغ شد.و از «امالی» حاکم روایت کرده است که ابورافع گفت: «با حسین علیه السلام بازی می کردم بازی «مدحاة» و آن بازی با سنگ است، هر گاه سنگ من به سنگ او می خورم می گفتم باید مرا به پشت برداری می گفت: آیا بر پشت کسی سوار می شوی که بر پشت رسول خدا سوار می شد، من او را رها می کردم و هر گاه سنگ او به سنگ من اصابت می کرد می گفتم من تو را بر دوش نمی گیرم چنانکه تو مرا نگرفتی، می گفت: راضی نیستی بدنی را به دوش برداری که رسول خدا او برمی داشت؟ پس او را بر خود سوار می کردم».و در همان کتاب است نیز از حفص بن غیاث از حضرت ابی عبدالله علیه السلام گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز بود و حسین علیه السلام در پهلوی او بود، پس رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادای تکبیر نکرد، باز رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا نکرد و همچنین آن حضرت تکبیر می گفت و حسین علیه السلام تمرین تکبیر می کرد و نیکو ادا نکرد تا رسول خدا هفت بار تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا کرد در تکبیر هفتم و ابوعبدالله علیه السلام فرمود: هفت تکبیر سنت شد».و هم در آن کتاب است از تفسیر «نقاش» به اسناد خود از ابن عباس، گفت: «در خدمت نبی صلی الله علیه و آله بودم و فرزندش ابراهیم بر زانوی چپ و حسین بن علی علیه السلام بر زانوی راست او نشسته بودند و آن حضرت گاهی این را می بوسید و گاه آن را، ناگاه جبرئیل فرود آمد با وحی از جانب پروردگار جهان و چون حالت وحی از حضرت برطرف گشت، فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله پروردگار تو، تو ر ا سلام می رساند و می گوید: من این دو را با هم برای تو نمی گذارم یکی را فدای دیگری کن! پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه به ابراهیم کرد و بگریست و گفت مادر او کنیزکی است و اگر رحلت کند کسی غیر از من بر او محزون نگردد و مادر حسین علیه السلام فاطمه است و پدرش علی پسر عم من است که گوشت و خون من است واگر در گذرد دخترم و پسر عمم و خود من بر او محزون می شویم و من حزن خویش را بر حزن آنها برگزیدم، ای جبرئیل! ابراهیم درگذرد که او را فدای حسین علیه السلام کردم. ابن عباس گفت ابراهیم پس از سه روز رحلت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه السلام را می دید به جانب او می آمد می بوسیدش و به سینه می چسبانید و ثنایای او را می مکید و می گفت: فدای آنکه او را به فرزند خود ابراهیم فدا کردم.تعالیت عن مدح فابلغ خاطب بمدحک بین الناس اقصر قاصراذا طاف قوم فی المشاعر و الصفا فقبرک رکنی طائفا و مشاعری و ان ذخر الأقوام نسک عبادة فحبک اوفی عدتی و ذخائری

در ثواب گریستن بر مصیبت حسین و ثواب لعن بر قاتلان او و اخباری که در شهادت آن حضرت وارد شده است

صوت

.Your browser does not support the audio tag

و در این فصل به چهل حـدیث اکتفا می کنیم:حدیث اول (1) : مؤلف کتاب، مرحوم حاج شـیخ عباس قمی گوید: «حدیث کرد مرا شیخ اجل محدث حاج میرزا حسـین النوری – نور الله تربته – به اجازه ی عامه ی کامله جمیع ما حقت له روایته و جازت له اجازته روز جمعه ی ششم شهر ربیع الاول سال 1320 در کوفه ی متبر که بر کنار فرات نزدیک جسـر از شیخ امام معلم علماء الاسلام الحاج شیخ مرتضی الانصاری (2) از شیخ جلیل جامع فضائل علمیه و

---

1 – 1. این بنده ی ناچیز روایت می کند جمیع ماصح عنده و عند مشایخه را به طرقی چند نکتفی منها بواحد و هو روایتی عن الشیخ الفقیه العالم الورق التقی الجامع بین المنقبتین العلم و العمل الشـیخ محمد محسن الطهرانی صاحرب الذریعة متع الله المسـلمین بطول بقائه و نفعنا ببرکات انفاسه و دعائه عن الشـیخ المحدث الاجل النوری قدس الله رمسه عن الشـیوخ المذکور بعضـهم فی المتن ذکرت ذلک ترکا لادراج نفسی فی عداد نقلة احادیث رسول الله و رواة اخبار عترته فانه رأس الفخر واصل الذخر.

2 – 2. مولف کتاب تاریخ وفات چند تن از علمای مذکور متن را نظما یا نثرا در حاشـیه آورده است مناسب چنان است که اشعار عینا نقل شود چون لطف نظم در مقام تاریخ به ترجمه از میان می رود و نثر آن ترجمه شود. حاج میرزا حسـین النوری اسـتاد مؤلف به سال 1320 در نجف اشـرف درگذشت و در جوار امیرالمؤمنین علیه السـلام مدفون گشت. حاج شیخ مرتضی الانصاری، نسبت او به جابر بن عبدالله می رسد، ولادتش در سنه ی 1214 وفات او در سال 1281 در نجف اشرف و در صحن مطهر نزدیک باب قبله مدفون شد و این اشعار را مؤلف در وفات او گفته است. و ابن الامین شیخنا الانصاری شیخ فقیه قدوة الابرار عنه السحین شیخنا الاستاد لفوته قل ظهر الفساد و یکی از شـعرا به فارسـی گوید: سال عمر شـیخ و تاریخ وفاتش 67 فاضـل نراقی، به سال 1244 در نراق از قرای کاشـان وفـات یافت و به نجف اشرف حمل گردید و در صحن مقدس مدفون شد. سید بحر العلوم در «نخبة المقال» است: و السید المهدی الطباطبائی بحر العلوم صفوة الصـفاء و المترضـی والده السعید مات غریبا عمره مجید غریب، 1212 است و مجیـد 57. و البهبهانی معلم البشـر مجدد المذهب فی الثـانی عشـر ازاح کـل شـبهه و ریب فبان للمیلاد کنه الغیب کنه الغیب 1118، ولادت بهبهانی است وفاتش در 1208، در حرم مطهر حسـینی به خاک سپرده شد. مجلسیین: و المجلسی این تقی باقر له بحار کلها جواهر مجدد المذهب بالوجه الاتم وعد عمرا قبضه حزن و غم عد، 74 عمر مرحوم مجلسـی است حزن و غم، 1111، وفـات او و ولادتش، جامع کتاب بحارالانوار 1037 و قبر او در جامع عتیق اصفهان. مولی محمد تقی مجلسی، وفات او در سال 1070 است و گفته اند صاحب علم رفت از عالم: و نیز گفته اند: افسر شرع او فتاد و بی سر و پا گشت فضل: و تفسیر این بیت چنان است که افسر شرع؛ یعنی شین از آن بیفتد «رع» می ماند مطابق 270 و فضل چون بی سر و پـا گردد: یعنی حرف فا و لام از آن حـذف شود «ض» می مانـد مطابق 800 و مجموع 1070 باشد. شـیخ بهاء الدین عاملی وفاتش در 1031 است و عمر شریفش 78 و قبر او در جوار روضه رضویه – سـلام الله علیه – است و با تغییری همان مصرع که در رحلت مجلسی گفته انـد بر سـال وفات شـیخ منطبق می شود، افسـر فضل اوفتاد و بی سـر و پا گشت شـرع به بیان مزبور «ضل» 830 بـا حرف «ر» 200 مجموع 1030 با تفاوت یک سال. ابن الحسین سبط عبد الصمد بهاء دیننا جلیل اوحدی حاز العلوم کلها و استکملا و عمره ملح توفی فی غلا حسـین بن عبدالصمد در هشتم ربیع الاول سال 984 درگذشت و قبر او در هجر از بلاد بحرین است. شـهید ثانی: و شـیخ والد بهاء

الدین القدوة النحریر زین الدین میلاده الشهید الثانی و قد عمر خمسین و خمسا فشهد و در تاریخ وفاتش گفته اند: مثوی الشهید جنة. علی بن عبدالعالی میسی وفات او در نیمه شب چهارشنبه 25 یا 26 جمادی الاولی سنه ی 928 یا 933 و قبر او در جبل صدیق النبی است. شهید اول ابوعبدالله محمد بن مکی در نهم جمادی الاولی 786 به شهادت رسید و بدن او را سوختند و عمرش 52 سال است. فخر الدین محمد بن علامه وفاتش در 771 و عمرش 89 فخر المحققین نجل الفاضل ذاع للارتحال بعد ناحل قبر او در نجف اشرف است چنانکه از شرح فقیه مولی محمد تقی مجلسی معلوم می شود. علامه حلی: و آیة الله ابن یوسف حسن سبط مطهر فریدة الزمن علامة الدهر جلیل قدره ولد رحمة و عز عمره عمر شریف او 77 سال، ولادتش در 648 و قبر او در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام است. در این امت اجمع و اکمل و اعلم از آن جناب نیامد. در «مجمع البحرین» گوید: در جایی خواندم که پانصد کتاب تصنیف به خط او دیده شد. و ان قمیصا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معالیه قاصر محقق اول: ثم ابوالقاسم نجم الدین ابن الحسن ابن نجیب الدین و هو المحقق الجلیل المعتمد مولده تبر و عمره کند «تبر» 602 ولادت محقق، و «کند» 74، عمر شریف است پس وفاتش در 676 بوده است و گفته اند زبدة المحققین - رحمة الله - و قبر شریف او در حله، مزار و معروف است. سید فخار، به فتح «فاء» تخفیف «خاء» بن معدبه فتح «میم» و «عین» و تشدید «دال» کمرد وفاتش در 630. شیخ طوسی (ره): محمد بن الحسن الطوسی ابو جعفر الشیخ الجلیل الانجب جل الکمالات الیه ینتسب تنجز القبض و عمره عجب رئیس فقها و مدون علوم شرعیه و مؤسس طریقت تحقیق و اجتهاد در شیعه، وفاتش شب 22 محرم در سال تنجز، 460 و عمر شریفش عجب، 75 سال، قبر او در نجف اشرف مزار است و بر او مسجدی ساخته اند موسوم به مسجد طوسی معروف است. شیخ مفید؛ اصل العلم و معدنه و من انحصر الافادة فیه محمد بن محمد بن النعمان و شیخنا المفید بن محمد عدل له التوقیع هاد مهتد استاده صدوق السعید و بعد عز رحم المفید «عز» 77 سنین عمر او، و رحم المفید، 413، تاریخ وفاتش، و در جوار روضه ی کاظمیه - سلام الله علیه - در جنب قبر ابن قولویه مدفون و مزارش معروف است. شیخ صدوق (ره) ابن بابویه محمدبن علی بن حسین در سال 381 وفات یافت و قبر شریفش در ری نزدیک مزار سیدنا عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی معروف است«و بهما حفظ الله بلدنا مما یستحق أهله من البلاء و الحمد لله رب العالمین کتبه العبد ابو الحسن بن محمد بن غلامحسین بن ابی الحسن الطهرانی عفی عنه».

عملیه حاج ملا احمد نراقی از وحید العصر صاحب الکرامات الباهرة السید محمد مهدی بحر العلوم قدس سره از شیخ العلماء و مرجع الفقهاء الاستاد الاکبر آقا محمد باقر بهبهانی از والد معظم محقق او محمد اکمل از مروج مذهب حق خاتم المحدثین مولا محمد باقر مجلسی - رحمه الله - از والدش شیخ اجل جامع فنون عقلیه و نقلیه، مولانا محمد تقی مجلسی از شیخ الاسلام و المسلمین و رئیس الفضلاء و المحققین شیخ محمد عاملی بهاء الدین - رفع الله مقامه - از والدش محقق مدقق، حسین بن عبدالصمد عاملی از شیخ امام خاتم فقهاء الاسلام شیخ الامة و فتاها قدوة الشیعة و نور الشریعة الشیخ زین الدین المشهور بالشهید الثانی - قدس سره - از شیخ فاضل ورع نور الدین علی بن عبدالعالی میسی - نور الله روضته - از شیخ سعید کاملی المعی محمد بن داوود جزینی عاملی - رحمه الله - از شیخ ثقه جلیل علی بن الشهید - رفع الله درجته - از والدش شیخ امام استاد فقهاء الانام رئیس المذهب و الملة فخر الشیعه و تاج الشریعة شمس الدین ابی عبدالله محمد بن مکی شهید - اعلی الله مقامه - از عالم محقق و فاضل مدقق وحید الاعصار فخر الاسلام سلطان العلماء و منتهی الفضلاء ابی طالب محمد بن العلامه - رفع الله مقامه - از والدش شیخ اعظم وارث علوم الانبیاء و المرسلین، مروج شریعة خاتم

النبیین آیـة الله فی العالمین اعلم علماء المسـلمین، حبر الامة جمال الملة محیی السـنة و ممیت البدعة، ابی منصور حسن بن مطهر حلی مشـتهر حقا بالعلامه - جزاه الله عن الاسـلام خیر الجزاء - از شـیخ اجل مـدقق الثبت الثقه افقه فقهاء الافاق شـیخ الطائفـة و سـنادها ابی القاسم نجم الـدین جعفر بن سـعید الحلی المعروف بالمحقق - شـکر الله سـعیه - از سـید حسـیب و محـدث ادیب نسابه فخار بن معد موسوی حائری - رحمـة الیه - از شـیخ فقیه محـدث ورع، سدید الدین ابی الفضل شاذان بن جبرئیل قمی نزیل دار الهجرة - علی هاجرها الف صلوة و تحیة - از شیخ فقیه ثقه عماد الدین ابی جعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد طبرسی آملی - رضی الله عنه - از شیخ ثقه فقیه ابی علی حسن بن محمـد طوسـی ملقب به مفیـد ثـانی از والـدش رئیس الطـائفه محیی الرسوم و مـدون العلوم محقق الاصول و الفروع و مهذب فنون المعقول و المسـموع ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسـی - قدس الله تربته الزکیة - از شـیخ اقدم، اوثق اعلم، حجة الفرقة و فخر الطائفة مروج المذهب و الدین وارث علوم المعصومین الشـیخ السعید ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید - عطر الله مرقده - از شـیخ جلیل مدث ناشـر آثار الائمة رئیس المحدثین المولود بدعاءة الامام شـیخ صدوق ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی از شـیخ جلیل ابی القاسم محمد بن علی ماجیلویه القمی از شـیخ محدث نبیه علی بن ابراهیم از والدش ابراهیم بن هاشم از ثقه ی جلیل ریان بن شبیب خال معتصم گفت:داخل شدم بر ابی الحسن الرضا علیه السـلام در روز اول محرم پس به من گفت:ای پسـر شبیب! آیا روزه داری! گفتم نه، گفت: این روز روزی است که زکریا در آن پروردگار خود را خوانـد و گفت:«رب هب لی من لـدنک ذریة طیبة انک سمیع الـدعاء»یعنی:ای پروردگار من! مرا از نزد خویش ذریتی پاک ببخش که تو شـنونده ی دعایی.پس خدای تعالی دعای او را مسـتحاب کرد و ملائکه را فرمود تا زکریا را ندا

کردند در حالتی که وی در محراب ایستاده بود و نماز می گزارد که خداوند تو را مژده می دهد به یحیی.پس هر کس این روز را روزه بدارد و خـدای تعالی را بخوانـد، خـدای تعالی او را اجابت کند چنانکه زکریا را. آنگاه گفت:ای پسـر شبیب! محرم آن ماه است که مردم جاهلیت درگذشـته حرمت آن مـاه را نگـاه می داشـتند، اما این امت نه حرمت ماه را شـناختند و نه حرمت پیغمبر خود را و در این ماه ذریه ی او را کشـتند و زنان او را اسـیر کردند و اثاث او را به تاراج بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد! ای پسـر شبیب! اگر برای چیزی گریه خواهی کرد برای حسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام گریه کن، برای آن که او را مانند گوسفندی ذبح کردند و هیجده مرد از خاندان او با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود. و هفت آسمان و زمینها برای کشته شدن او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری او فرود آمدند، او را یافتند کشته شده و نزد قبر او آشفته موی و گرد آلودند تا وقتی که قائم علیه السلام برخیزد، و از یاران او باشند و شعار آنان یالثارات الحسین علیه السـلام است؛ ای پسـر شبیب! پدرم حدیث از پدرش از جدش که چون جد من حسـین علیه السلام کشته شد، آسمان خون بارید با غباری سـرخ رنگ؛ ای پسـر شبیب! اگر بر حسین علیه السلام بگریی چندان که اشک تو بر دو گونه ات روان گردد، خدای تعالی هر گناهی که کرده باشـی بیامرزد خرد یا بزرگ، اندک یا بسیار؛ ای پسر شبیب! اگر خوشنود می کند تو را که خدای تعالی را ملاقات کنی در حالی که گنـاهی بر تو نباشـد، حسـین علیه السـلام را زیـارت کن، ای پسـر شبیب! اگر خوشـحال می کنـد تو را که در غرفه های ساخته در بهشـت همنشـین پیغمبر خدا و خاندان او باشـی، کشـندگان حسـین علیه السلام را لعنت کن؛ ای پسر شبیب! اگر تو را مسرور می کند که ثواب تو مانند ثواب آن کسانی باشد که با حسـین علیه السـلام شـهید شدند، هر گاه یاد او کنی بگو: «یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما»ای پسر شبیب! اگر خوشـحال می کنـد تو را که در درجـات بلنـد بهشت با ما باشـی برای انـدوه ما انـدوهناک باش و از فرح ما شادمان و بر تو باد دوستی ما، که اگر مردی سنگی را دوست بدارد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند».

ص: 39

حدیث دوم: به سند متصل از شیخ مفید – قدس روحه – از ابن قولویه از ابن ولید از صفار از ابن ابی الخطاب از محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه از ابی هارون مکفوف گفت: «داخل شدم بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام به من فرمود: برای من شعر بخوان! شروع کردم به خواندن، فرمود: این طور نه، لکن چنانکه برای خود می خوانید و چنانکه نزد قبر او رثای او می کنید، گفت: پس من خواندم: امرر علی جدث الحسین فقل لأعظمه الزکیه و آن حضرت بگریست من خاموش شدم فرمود: بگذر و سایر ابیات را بخوان! من خواندم تا آخر آنگاه فرمود زیاده کن پس خواندم:یا فرو قومی فاندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی ببکاک ابوهارون گفت: آن حضرت بگریست و زنان بی تابی نمودند چون خاموش شدند به من فرمود: ای اباهارون هر کس شعری درباره ی حسین علیه السلام بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت برای اوست، آن گاه یکی از این عدد کم کرد تا به یکی رسید و فرمود: هر کس شعری بخواند درباره ی آن حضرت و یک نفر را بگریاند بهشت از برای اوست، آنگاه فرمود: هر کس یاد او بکند و بگرید بهشت برای اوست». مؤلف گوید: این شعر که ابوهارون بخواند«امرر علی آه» از اشعار سید حمیری است چنانکه شیخ ابن نما بدان تصریح کرده است و اشعار چنین است:امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیه یا أعظما لا زلت من و طفاء ساکبة رویه و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیه وابک المطهر للمطهر و المطهرة النقیه کبکاء معولة اتت یوما لواحدها المنیه حدیث سوم: به سند متصل از شیخ صدوق رحمه الله به اسنادش از ابن عباس است که:«علی علیه السلام با رسول خدا – صلوات اله علیه – گفت: یا رسول الله! آیا عقیل را دوست می داری؟ گفت: آری، سوگند به خدا او را به دو دوستی دوست می دارم؛ یک دوستی برای خود او و یک دوست داشتن برای آن که ابوطالب او را دوست

داشت و فرزند او در راه دوستی فرزند تو کشته شود، پس دیده ی مؤمنین بر وی اشک ریزند و فرشتگان مقرب الهی بر وی درود فرستند، آنگاه رسول خدا بگریست چنانکه اشکهای او بر سینه اش روان گشت و گفت: شکایت به خدا می کنم از آنچه خاندان من پس از من ملاقات می کنند». حدیث چهارم: به سند متصل از شیخ ابی القاسم به قولویه مسندا از مسمع کردین گفت:«حضرت ابی عبدالله به من فرمود: ای مسمع! تو از مردم عراق هستی به زیارت قبر حسین علیه السلام نمی روی؟! گفتم نه، من مردی مشهورم از بصره و نزد ما کسانیند از هواداران این خلیفه و دشمنان ما در قبایل بسیارند از ناصبیان و غیر آنان و من ایمن نیستم که حال مرا به فرزندان سلیمان بگویند و به این جهت مرا آزار و ستم کنند، به من فرمود: آیا یاد می کنی آن چه با او کردند؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا جزع می کنی؟ گفتم: ای والله چنان گریه گلوی مرا می گیرد که کسان من آثار آن را در من مشاهده می کنند و از طعام باز می ایستم و این اندوه در روی من ظاهر می شود، فرمود: خدا رحمت کند اشک چشم تو را، البته تو از آنها هستی که از اهل جزع بر ما شمرده می شوند و آنها که برای شادی ما شادان و در غم و اندوه ما اندوهگین هستند و هنگام ترس می ترسند و در ایمنی ما ایمنند البته تو وقت مردن پدران مرا نزد خود حاضر بینی، ملک الموت را وصیت می کنند درباره ی تو و تو را مژده می دهند به چیزی که چشم تو به آن روشن شود پیش از مرگ، و ملک الموت بر تو دلسوزتر و مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند، آنگاه بگریست و من با او بگریستم و فرمود: سپاس خدای را که برتری داد ما را بر دیگر آفریدگان به رحمت خود و ما اهل بیت را مخصوص داشت به رحمت، ای مسمع! به دستی که آسمان و زمین گریه می کنند از زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد برای دلسوزی بر ما، و فرشتگانی که بر ما گریستند بیشترند و از زمان کشته شدن ما اشک فرشتگان نایستاده است و هیچ کس بر ما و آنچه بر سر ما آمده نگرید از روی دلسوزی مگر خداوند بر او رحمت کند پیش از آنکه اشک از چشم او بیرون آید، و هر گاه

اشکهای او بر گونه هایش روان شود اگر قطره ای از آن در جهنم افتد حرارت آن را بنشاند چنان که گرمی در دوزخ نماند، و کسی که دلش برای ما به درد آید شادمان گردد روزی که ما را ببیند هنگام مرگ چنان شادمانی که پیوسته در دل او بماند تا کنار حوض بر ما وارد شود، و حوض شادمان می شود هر گاه دوست ما کنار آن آید حتی آن که از انواع خوراک به قدری او را بچشاند که دیگر نخواهد از کنار حوض دور شود الحدیث». حدیث پنجم: به سند متصل از شیخ ابی القاسم بن قولویه بن سند خود از عبدالله بن بکر که گفت در ضمن حدیثی طویل که: «حج گذاردم با حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گفتم یابن رسول الله! اگر قبر حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر او چیزی بیابند فرمود: ای پسر بکر! چه بزرگ است سؤالهای تو، به درستی که حسین بن علی علیه السلام با پدر و ماد و برادرش در منزل رسول خدا - صلوات الله علیهم - هستند و با او روزی و نواخت می یابند و او بر جانب راست عرش و بدان درآویخته است. می گوید: ای پروردگار من! آنچه به من وعده دادی وفا کن و به زوار خود می نگرد و می شناسد آنها را به نامهاشان و نام پدرانشان و هر چه در باروبنه آنهاست بهتر از آن که یکی از آن ها پسر خود را می شناسد، و نظر می کند به کسی که بر وی گریه می کند و از خدا طلب آمرزش می کند برای او و از پدر خود می خواهد که استغفار کند و می گوید: ای گریه کننده! اگر بدانی که خداوند برای تو چه مهیا کرده است، شادمان می گردی بیش از آن که محزون شدی و از هر گناه و خطیئه برای او استغفار می کند». حدیث ششم: به سند متصل از شیخ جلیل رئیس المحدثین محمد بن علی بن بابویه قمی - عطر الله مرقده - مسندا از ابی الحسن الرضا علیه السلام گفت: «هر کس مصیبت ما را به یاد آورد برای آنچه با ما کرده اند بگرید، با ما باشد در درجه ی ما روز قیامت و هر کس مصیبت ما را به یاد دیگران آورد و خود بگرید و بگریاند، چشم او نگرید روزیکه همه ی چشمها می گریند، و هر کس بنشیند در مجلسی که امر ما در آن جا احیا می شود، دل او نمیرد روزی که همه ی دلها می میرد».

حدیث هفتم: و به سند خود از شیخ الطائفه ابی جعفر طوسی از مفید از ابن قولویه از پدرش از سعد از برقی از سلمیان بن مسلم کندی از ابن غزوان از عیسی بن ابی منصور از أبان بن تغلب از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «آه کشیدن غمگین برای ستمی که به ما رسیده است تسبیح است و اندوه او برای ما عبادت و پوشیدن راز ما جهاد در راه خداست، آنگاه فرمود: باید این حدیث به زر طلا نوشته شود». حدیث هشتم: به همان سند از شیخ فقیه ابی القاسم بن قولویه به سندش از ابن خارجه از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «حسین بن علی علیه السلام گفت: من کشته ی اشک چشمم و با حزن و اندوه کشته شدم و بر خداست که غمگینی به زیارت من نیاید مگر آنکه او را شادان به اهل خود برگرداند». حدیث نهم: به سند متصل از شیخ الطائفه – قدس سره – از مفید از ابی عمر و عثمان دقاق از جعفر بن محمد بن مالک از احمد بن یحیی اودی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از حسین بن علی علیه السلام فرمود: هیچ بنده ای نیست که چشمش برای ما یک قطره بچکاند یا فرمود: قطره ی اشک بریزد مگر اینکه خداوند، روزگارها او را در بهشت جای دهد. احمد بن یحیی اودی گفت: آن حضرت را در خواب دیدم و گفتم: مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از تو روایت کرد (همان عبارت) فرمود: آری گفتم: دراین صورت اسناد میان من و تو ساقط شد و گویند«حقب» (روزگارها) در این حدیث کنایه از دوام است. حدیث دهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسنادش از ابی عماره منشد گفت: «هرگز در هیچ روزی نام حسین بن علی علیه السلام نزد ابی عبدالله صادق علیه السلام برده نشد که آن روز آن حضرت خندان دیده شود تا شب و آن حضرت می گفت: «الحسین عبرة کل مؤمن» یعنی حسین سبب ریزش اشک هر مؤمنی است». حدیث یازدهم: به اسناد خود متصلا از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن محبوب از علاء از محمد از ابی جعفر علیه السلام می فرمود: «هر مؤمنی که چشمش برای کشته شدن حسین بن علی علیه السلام اشک بریزد تا بر گونه اش روان گردد،

خداونـد او را در بهشت در غرفه ها جای دهـد که روزگارها در آن بمانـد و هر مؤمنی که چشم او اشک بریزد تا بر گونه اش روان شود برای رنـج و آزاری که از دشـمن به ما رسـید، در دنیا خداونـد او را در جایگاه راستی در بهشت جای دهد و هر مؤمنی که در راه ما رنجی بیند و چشم او گریان شود تا اشـکش بر دو گونه اش روان شود از زحمت و رنجی که درباره ی ما به او رسـیده است خداوند رنج و زحمت را روز قیامت از روی او بگردانـد و ایمن کنـد او را از غضب خودش و از آتش».حـدیث دوازدهم: به سـند متصل از شـیخ صـدوق از پـدرش از عبدالله جعفر حمیری از احمد بن اسـحق بن سـعد از بکر بن محمد ازدی از ابی عبدالله علیه السلام که به فضیل فرمود: «آیا می نشینید و حدیث ما می گویید؟ گفت: آری، فدایت شوم! فرمود: این مجالس را دوست می دارم پس امر ما را احیا کنید؛ ای فضـیل! خداوند رحمت کنـد کی که امر ما را احیا کنـد! ای فضـیل! هر کس یاد ما کند یا نزد او یاد ما کنند پس از چشـمش به اندازه ی بال مگسـی اشک بیرون آید خداوند گناهان او را بیامرزد هر چند مانند کف دریاها باشد».حدیث سـیزدهم: به اسـند خود از شـیخ صدوق به اسـنادش از ابی عماره ی منشد از ابی عبدالله علیه السلام گفت به من ای: اباعماره شعری در رثای حسین بن علی علیه السلام برای من بخوان! گفت: من خواندم آن حضـرت بگریست باز خواندم باز بگریست، سوگند به خدا که پیوسـته شـعر خواندم و آن حضـرت می گریست تا صدای گریه را از اندرون خانه هم شـنیدم، پس فرمود: ای اباعماره! هر کس درباره ی حسـین بن علی علیه السـلام شـعری بخوانـد و پنجاه نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره ی حسین علیه السلام شعری بخواند و سی تن را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره ی حسین علیه السـلام شعری بخواند و بیست نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره ی حسین علیه السلام شعری بخواند و ده نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباه ی حسـین علیه السلام شعر بخواند و یک نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره ی حسین علیه السلام شعر بخواند و تباکی کند؛ یعنی خود را گریان نماید، بهشت از برای اوست».

حدیث چهاردهم: به سند متصل از جعفر بن قولویه از هارون بن موسی تلعکبری از محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی از نصر بن صباح از ابن عیسی از یحیی بن عمران از محمد بن سنان از زید شحام گفت: «نزد ابی عبدالله علیه السلام بودیم با جماعتی از اهل کوفه پس جعفر بن عفان بر آن حضرت در آمد او را نزدیک خود خواند آنگاه گفت: ای جعفر! گفت: لبیک، خدا مرا فدای تو کند! فرمود: به من خبر رسیده است که تو در رثای حسین علیه السلام شعر می گویی و نیکو می گویی؟ گفت: آری، خدا مرا فدای تو کند! فرمود: بگوی پس من شعر برای او خواندم و او بگریست و کسانی که گرد او بودند بگریستند و اشکها بر روی و محاسن آن حضرت جاری شد، آنگاه گفت: ای جعفر! سوگند به خدا که فرشتگان حاضر بودند و سخن تو را درباره ی حسین علیه السلام می شنیدند و بگریستند چنانکه ما گریستیم و بیشتر هم، و به تحقیق خداوند در این ساعت بر تو بهشت را واجب گردانید و تو را آمرزیدای جعفر! آیا بیش از این بگویم؟ گفت: بلی، ای سید من! فرمود: هیچ کس نیست که درباره ی حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند مگر این که خداوند بهشت را بر او واجب گرداند و او را بیامرزد».

صوت

.Your browser does not support the audio tag

حدیث پانزدهم: و به سند متصل از شیخ صدوق از ابن مسرور از ابن عامر از عمش از ابراهیم بن ابی محمود گفت: «حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: محرم ماهی است که مردم جاهلیت جنگ را در آن حرام می دانسته اند خون ما در آن ماه حلال شمرده شد و حرمت ما هتک شد و فرزندان و زنان ما اسیر شدند و آتش در خیام ما افروخته گشت و هر چه در آنها بود به تاراج رفت و حرمت رسول خدا را درباره ی ما مراعات نکردند، روز کشته شدن حسین علیه السلام چشمان ما را آزرده کرد و اشکهای ما را روان ساخت، عزی ما در زمین کربلا خوار شد و اندوه و بلا نصیب ما گشت تا روز معین، پس گریه کنندگان باید بر حسین علیه السلام گریه کنند برای اینکه گریه ی بر او گناهان بزرگ را می ریزد، آنگاه گفت: چون ماه محرم می شد پدرم را خندان نمی دیدند و اندوه بر وی غالب بود تا ده روز می گذشت و چون روز دهم می شد آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریه ی او بود و می گفت: این روزی است که

ص: 45

حسین علیه السلام در آن روز کشته شد».حدیث شانزدهم: به سند متصل از شیخ صدوق – عطر الله مرقده – از طالقانی از احمد همدانی از علی بن حسن فضال از پدرش از حضرت رضا علیه السلام فرمود: «هر کس ترک کند سعی در قضای حوائج خودرا در روز عاشورا خداوند حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر کس روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه ی او باشد خداوند روز قیامت را روز شادی و سرور او قرار دهد، پس چشم او به سبب ما در بهشت روشن شود و هر کس روز عاشورا را روز برکت خواند و برای خانه ی خود چیزی اندوخته کند، خداوند آن چیز را بر وی مبارک نگرداند، در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد – لعنهم الله – محشور شود در درک اسفل جهنم».حدیث هفدهم: به اسناد متصل از صدوق از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «موسی بن عمران از خدای تعالی مسألت کرد و گفت: ای پروردگار من! برادرم درگذشت او را بیامرز! وحی بدو رسید ای موسی اگر درباره ی اولین و آخرین از من مسألت کنی تو را اجابت کنم مگر کشنده ی حسین بن علی علیه السلام که از قاتل او انتقام می کشم.حدیث هیجدهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسناد او از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین بن علی علیه السلام ولد الزنا بود. آسمان نگریست مگر بر آن دو».حدیث نوزدهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسناد از داوود رقی گفت: «نزد حضرت ابی عبدالله بودم، آب خواست چون بنوشید دیدم گریه او را گرفت و چشمانش از اشک پر شد، آنگاه فرمود: ای داوود خدای لعنت کند قاتل حسین

علیه السلام را هیچ بنده ای آب ننوشد که یاد حسین علیه السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد، مگر آن که خدای تعالی برای او صد هزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوشدل محشور گرداند». حدیث بیستم: به سند متصل از ابن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی به

اسـنادش از داوود بن فرقد گفت: «در خانه ی حضـرت ابی عبدالله نشسته بودم کبوتر راعبی دیدم همهمه می کند، آن حضرت به سوی من نگریست و فرمود: ای داوود می دانی این مرغ چه می گوید؟ گفتم: نه، قسم به خدا، فرمود: بر قاتلین حسین علیه السلام نفرین می کند پس در خانه های خود از اینها نگاه دارید». حدیث بیسـتم و یکم: به سـند متصل از آیت الله علامه از خواجه نصیر الدین طوسی از شیخ برهان الـدین محمـد قزوینی، نزیل ری، از شـیخ منتجب الـدین علی بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از شـیخ گراجکی گفت: محمد بن عباس به اسـناد خود از حسن بن محبوب روایت کرده است به اسنادش از صندل از دارم بن فرقد گفت:«که حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمـوده است: سوره ی فجر را در فرایض و نوافـل بخوانیـد که آن سوره ی حسـین بن علی علیه السـلام است و بـدان رغبت داشـته باشـید خداوند شـما را رحمت کند، پس ابواسامه به او گفت و حاضـر بود در مجلس، چگونه این سوره خاص حسـین است؟ فرمود: نشنیدی قوله تعالی: «یا ایتها النفس المطمئنة» مقصود از آن حسین بن علی علیه السلام است، اوست صاحب نفس مطمئنه راضیه مرضیه و اصحاب او از آل محمد علیهم السـلام آنها هسـتند که راضی هستند از خدای تعالی در روز قیامت و خدا نیز از ایشان راضی است و این سوره خاص حسـین بن علی علیه السـلام و شـیعه ی او و شـیعه ی آل محمد علیهم السلام است؛ هر کس قرائت کند«و الفجر» را پیوسته با حسین بن علی علیه السـلام باشد در درجه ی او در بهشت و خداوند غالب و حکیم است.»حدیث بیست و دوم: به سـند متصل از شـیخ طوسـی به اسـناده ی از محمد بن مسـلم گفت: «شـنیدم از اباجعفر و جعفر بن محمد علیهماالسلام می گفتند: خداوند تعالی عوض داد کشته شدن حسـین علیه السلام را به این که امامت در ذریت اوست و شفا در تربت او و اجابت دعا در زیر قبه ی او، و ایامی که زائر به زیارت او رود و بازگردد از عمرش محسوب نشود، محمـد بن مسـلم گفت: به ابی عبـدالله گفتم: اینها به مردم می رسد به سـبب آن حضـرت پس او را چه باشد فی نفسه؟ فرمود: خداوند او را به پیغمبر خود ملحق کند با او باشد در درجه و منزلت او، آنگاه این آیت تلاوت

فرمود: «و الـذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم.»حدیث بیست و سوم: به سـند متصل از شـیخ افقه محقق از محمد بن عبـدالله بن زهره ی حلبی از ابن شـهر آشوب از احمـد بن ابیطالب طبرسـی در احتجاج در حـدیث طویل از سـعد بن عبدالله اشـعری در حکایت شـرفیاب شـدن به حضور مهـدی علیه السـلام گفت:«خبر ده مرا از تأویل «کهیعص» حضـرت فرمود: این حروف از اخبار غیب است که خداوند بنده ی خود زکریا را بر آن آگاه گردانید و حکایت آن را برای محمد صـلی الله علیه و آله بیان فرمود، و این چنان است که زکریا از خداونـد خواست نام پنـج تن را به وی آموزد، جبرئیل فرود آمـد و او را آموزانیـد و زکریا هر گاه نام محمد و علی و فاطمه و حسـن علیهم السـلام را می برد انـدوه او بر طرف می شـد و غم او زایـل می گشت، و هر گاه نام حسـین علیه السـلام می برد گریه گلوی او را می گرفت و نفسش به شماره می افتاد، روزی گفت: ای پروردگار من! چون است که وقتی نام چهار کس از آن ها را می برم از اندوه تسلیت می یابم و هر گاه یاد حسـین علیه السـلام می کنم اشـکم ریزان می شوم و ناله ام بیرون می آید؟ خداوند تبارک و تعالی او را خبر داد و فرمود: «کهیعص» پس«کاف» نام کربلاست و «ها» هلاک عترت است «یا» یزید است که بر حسـین علیه السلام ستم کرد و «عین» عطش است و «صاد» صبر و شکیبائی آن حضرت، چون زکریا این بشنید سه روز از مسجد خود جدا نگشت و مردم را از داخل شدن بر خود منع فرمود و به گریه و نـاله پرداخت و او را رثا می گفت که خداونـد!! آیا بهترین خلق خود را به مصـیبت فرزنـد وی مبتلا می کنی؟! آیا چنین بلایی بر خانه ی او فرود می آوری!؟آیا علی و فاطمه علیهماالسـلام را جامه ی سوگواری می پوشانی و اندوه آن را در منزل آنها می آوری؟! آنگاه می گفت: ای خدای من! مرا فرزندی روزی کن که در پیری چشم من به وی روشن شود و چون روزی کردی مفتون کن مرا به دوستی او، آنگاه به مرگ او مرا انـدوهناک سـاز چنانکه محمـد صـلی الله علیه و آله حبیبت را به فرزنـدش انـدوهناک ساختی، پس خداونـد یحیی را به وی بخشید و به مصیبت او مبتلا گردانید و حمل یحیی شش ماه بود چنانکه حمل حسین علیه السلام چنین بود».

حدیث بیست و چهارم: به اسناد متصل از صدوق به اسناد از ابی الجارود از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه ی ام سلمه بود او را گفت: کسی بر من داخل نشود پس حسین علیه السلام آمد و من نتوانستم او را نگه دارم تا داخل شد بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ام سلمه نیز دنبال او وارد شد ناگاه دید حسین علیه السلام را بر سینه ی او نشسته و پیغمبر می گرید و در دست او چیزی است که می گرداند، آنگاه فرمود: ای ام سلمه! اینک جبرئیل است مرا خبر می دهد که این فرزند کشته گردد و این تربت از مقتل اوست آن را نزد خود نگاهدار، وقتی خون شد بدان که حبیب من کشته شده است، ام سلمه گفت: ای رسول خدا! از خدا بخواه این شر از او دفع کند گفت: از خدای خواستم اما به من وحی فرمود: که او را درجه ای است به سبب شهادت، که هیچ یک از آفریدگان به آن نمی رسد و او را شیعه ای است که شفاعت می کنند و شفاعت آنها پذیرفته می شود و مهدی از فرزندان حسین است، پس خوشا کسی که از دوستان حسین علیه السلام و شیعه ی اوست، ایشانند و الله فائزین در روز قیامت.»حدیث بیست و پنجم: به سند متصل از شیخ صدوق به اسناده از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «آن اسماعیل که خداوند در کتاب خود گفته است: «و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا». اسماعیل پسر ابرهیم نبود، بلکه پیغمبری دیگر بود از پیغمبران خدا که خدا وی را مبعوث کرد، قوم او، او را بگرفتند و پوست سر و روی او را کندند، پس فرشته ای نزد او آمد و گفت: خدای جل جلاله مرا سوی تو فرستاده است هر چه خواهش تو باشد بفرمای، گفت: من به آنچه با حسین علیه السلام می کنند تأسی می کنم».حدیث بیست و ششم: ابو جعفر طوسی به اسناده از زینب بنت جحش زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «روزی پیغمبر خدا نزد من خفته بود پس حسین علیه السلام بیامد و من او را مشغول می کردم مبادا پیغمبر را بیدار کند ناگاه غافل شدم و او داخل خانه شد و من در پی او رفتم وی را یافتم بر شکم نبی صلی الله علیه و آله نشسته و زبیبه بر ناف آن حضرت گذاشته بول می کند خواستم او را برگیرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ای زینب او را رها کن تا فارغ شود چون فارغ شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وضو ساخت و به نماز برخاست و چون سجده کرد، حسین علیه السلام بر پشت او نشست پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قدر درنگ کرد تا حسین علیه السلام فرود آمد و چون ایستاد حسین علیه السلام بازگشت و پیغمبر او را برداشت تا از نماز فارغ شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دستها بگشود و می گفت: ای جبرئیل! به من بنمای! به من بنمای! گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله امروز تو را دیدم کاری کردی که پیش از این ندیده بودم، گفت: آری، جبرئیل نزد من آمد و مرا به حسین علیه السلام تعزیت گفت و خبر داد که امت من او را می کشند و خاکی سرخ بیاورد». حدیث بیستم و هفتم: ابن قولویه به اسناد از علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد پس طعامی نزد او آوردم و ام ایمن ظرفی خرما و کاسه ای از شیر و سرشیر به هدیه آورد آن را نزد آن حضرت گذاشتیم از آن بخورد و چون فارغ شد من برخاستم بر دستش آب ریختم چون دست بشست روی و محاسن را به تری دست بمالید و به مسجدی در کنار خانه به سجده رفت و بسیار بگریست، آنگاه سر برداشت و هیچ کس از اهل بیت جرأت نکرد چیزی بپرسد، پس حسین علیه السلام برخاست و آهسته رفت تا بر ران آن حضرت برآمد پس سر او را به سینه چسبانید و زنخدان خویش بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاد و گفت: ای پدر! از چه گریه می کنی کنی گفت: ای فرزند من! به شما نظر کردم و مسرور شدم از دیدن شما، چنانکه پیش از این این طور شادمان نشده بودم، پس جبرئیل بر من فرود آمد و مرا خبر داد که شما کشته می شوید و محل کشته شدن شما از هم دور است پس خدای را حمد کردم و خیر شما را از او خواستم حسین علیه السلام گفت: ای پدر! پس قبور ما را که زیارت می کند و به دیدن ما می آید با این دوری و جدائی؟! گفت: طوایفی از امت منت که بدین زیارت، بر وصلت من خواهند و من هم در موقف بدیدن آنها روم و بازوهای آنها را بگیرم و از اهوال و شداید موقف برهانم». حدیث بیست و هشتم: به سند متصل از ابی عبدالله مفید (مد) در ارشاد گفت:

روایت کرد اوزاعی از عبدالله بن شداد از ام الفضل بنت الحارث که وی بر رسول خدا داخل شد و گفت: «یا رسول الله! دوش خوابی منکر دیـدم رسول صـلی الله علیه و آله فرمود: چیست؟ گفت: آن خوابی سـخت نـاخوش است، فرمود: چیست؟ گفت: دیـدم گویی پاره ای از گوشت تن تو بریده و در دامن من نهاده شد! رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: خیر است که دیدی فاطمه علیهاالسلام فرزندی آورد و او در دامن تربیت تو باشـد، پس فـاطمه علیهاالسـلام حسـین علیه السـلام را آورد، ام الفضل گفت: او در دامن من بود چنانکه رسول خـدا فرمود، پس روزی او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم آنگاه نظرم به دیده ی او افتاد دیدم اشک می ریزد گفتم پدر و مادرم فدای تو یـا رسول الله تو را چه می شود؟! فرمود: جبرئیل نزد من آمـد و خبر داد که امت من فرزنـد مرا می کشـند و مشتی از تربت او برای من آورد سرخ رنگ».حدیث بیست و نهم: به سـند متصل از شـیخ مفید در «ارشاد» از ام سـلمه - رضـی الله عنها - گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی از نزد ما بیرون رفت و غیبت او طول کشـید آنگاه بیامد ژولیده موی و گرد آلوده و مشت او بسـته، گفتم: یا رسول الله صـلی الله علیه و آله چه می شود که تو را ژولیده موی و گرد آلوده می بینم؟ فرمود: در این وقت شبانه مرا به موضعی از عراق بردند که آن را کربلا گوینـد و در آنجا کشـتارگاه حسـین فرزنـدم و جماعتی از فرزنـدان و اهل بیت مرا به من نشان دادند و از خونهای آنها برداشـتم و اکنون در دست من است و دست بگشود و فرمود: این را بگیر و نگاهـدار، پس بگرفتم دیـدم چیزی مانند خاک اما سـرخ است و آن را در قاروره ای نهادم و سر آن را بستم و نگاه داشتم، چون حسین علیه السلام به جانب عراق بیرون شد شیشه را بیرون می آوردم هر روز و شب می بوییدم و به آن نگاه می کردم و می گریستم برای مصیبت آن حضرت، پس چون روز دهم محرم شد و آن روزی است که حسین علیه السلام کشته شـد آن را اول روز بیرون آوردم چنان بود، که بود و چون آخر روز بیرون آوردم ناگهان دیدم خونی تازه سـرخ است و در خانه ی خود فریاد زدم بگریسـتم و اندوه خویش پوشـیده داشـتم مبادا دشمنان در مدینه بشنوند و در شادمانی نمودن شتاب کنند پس آن روز و وقت را پیوسته در خاطر

خود نگاه می داشتم تا خبر مرگ آن حضرت را آوردند و حقیقت آشکار شد».حدیث سی ام: به اسناد متصل از شیخ مفید در ارشاد گفت: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که روزی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین گرد او بودند پس به آنها فرمود: چون است حال شما وقتی شما همه کشته شوید و قبرهای شما از هم دور باشد؟ حسین علیه السلام گفت: آیا می میریم یا کشته می شویم؟ فرمود: ای پسرک من! تو به ستم کشته شوی و برادرت به ستم کشته شود».حدیث سی و یکم: مجلسی رحمه الله در «بحار» گوید: صاحب «در ثمین» در تفسیر قوله تعالی: «فتلقی آدم من ربه کلمات» روایت کرده است که آدم بر ساق عرش نامهای پیغمبر و ائمه را دید و جبرئیل او را تلقین کرد که بگوی:«یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان» چون نام حسین برد اشک او روان شد و دلش بشکست و گفت:ای برادرم جبرئیل! در وقت ذکر پنجمین، دل من می شکند و اشک من روان می گردد! جبرئیل گفت: این فرزند تو را مصیبتی می رسد که همه ی مصیبتها نزد آن کوچک می نماید، گفت: ای برادر! آن چه مصیبت است؟ گفت: تشنه، غریب و تنها کشته می شود، یار و معینی ندارد،ای کاش او را می دیدی ای آدم که می گوید: وای از تشنگی وای از بی یاوری تا تشنگی میان او و آسمان مانند دود حائل گردد و کسی جواب او ندهد مگر با شمشیر، و شربت شهادت نوشد، پس مانند گوسفند سرش را ببرند از قفا و باروبنه ی او را دشمنان به یغما برند و سر او و یاران او را در شهرها بگردانند با زنان، در علم خداوند منان چنین گذشته است، پس آدم و جبرئیل بگریستند مانند زنی که فرزند او مرده باشد.و روایت شده است از بعض ثقات اخیار که روز عیدی حسن و حسین علیهماالسلام در حجره ی جد خود داخل شدند و گفتند: یا جداه! امروز روز عید است و فرزندان عرب جامه های رنگین در بر کرده و لباس نو پوشیده اند و ما را جامه ی نو نیست برای این نزد تو آمده ایم، پس آن حضرت لختی تأمل در حال آنها کرد و بگریست و در خانه جامه ی شایسته آنها نبود و نخواست آنها را نومید کند و دلشان بشکند،

پس پروردگار خود را بخوانـد گفت: ای خدای من! دل آنها و مادرشان را مشـکن، پس جبرئیل فرود آمد و با او دو حله ی سـفید بود از حله های بهشت پیغمبر صـلی الله علیه و آله شادان گشت و آنها را گفت: ای سـید جوانان اهل بهشت! این جامه ها را که خیاط قدرت به اندازه ی قامت شما دوخته است بگیرید، و چون آن خلعتها را سفید دیدند گفتند: این چگونه باشد کودکان عرب جامه های رنگین در بر کرده اند نبی صـلی الله علیه و آله ساعتی در اندیشه ی کار ایشان سر بزیر انداخت، جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله دل تو خوش باد و چشـمت روشن که صـابغ صـبغة الله این کار را برای ایشان انجام دهـد و دل آنها را شادان گردانـد به هر رنگی که خواهنـد، پس بفرمای تا طشت و آفتابه حاضـر آورند! حاضـر کردند و جبرئیل گفت: ای رسول خدا!! من بر این خلع آب می ریزم و تو در دست بفشار تا به هر رنگ که خواسـتند رنگ پذیرند، پس پیغمبر صـلی الله علیه و آله حله ی حسن علیه السـلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می ریخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله روی به حسن آورده فرمود: ای نور دیده حله ی خود را به چه رنگ خواهی؟ گفت: آن را سبز خواهم، پس پیغمبر آن را در آب به دست خویش بفشرد، پس به قدرت خداوند رنگ سبزی نیکو گرفت مانند زبرجد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد و به حسن علیه السـلام داد و بپوشـید، آنگاه حله ی حسـین علیه السـلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می ریخت و روی به حسین آورده فرمـود: ای نـور چشم من! - و حسـین علیه السـلام پنجسـاله بود - تو حله ی خویش را به چه رنـگ خواهی؟ گفت: ای جـد! آن را سـرخ خواهم، پس پیغمبر صـلی الله علیه و آله آن را در آب به دست خویش بفشـرد و حله سـرخ شد مانند یاقوت، پس حسین علیه السلام آن را بپوشـید و پیغمبر شاد شد و حسن علیه السـلام و حسین علیه السلام خرم و شادان نزد مادر رفتند و جبرئیل چون این حالت دید بگریست، پیغمبر فرمود: ای برادر، جبرئیل! در مثل این روز که فرزندان من شادان گشـتند تو گریانی و اندوهگین؟ سوگند به خدای که مرا از سـبب آن آگاه گردان! جبرئیل گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرزندان تو هر یک رنگی برگزید و ناچار حسن علیه السـلام را زهر نوشانند و از اثر آن بدنش سبز شود و ناچار حسین علیه السلام را بکشند و ذبح کنند و تنش از خونش رنگین شود، پس

پیغمبر بگریست و اندوهش افزوده گشت».

صوت

.Your browser does not support the audio tag

حدیث سی و دوم: به سند متصل از ابن عباس گفت: «با امیرالمؤمنین بودم در وقت خروج آن حضرت به صفین، چون در نینوا کنار فرات فرود آمد به بانگ بلند فرمود:ای ابن عباس! آیا این زمین را می شناسی؟ گفتم: نمی شناسم یا امیرالمؤمنین! گفت: اگر مانند من آن را می شناختی تا نمی گریستی از آن نمی گذشتی. ابن عباس گفت: پس امیرالمؤمنین چنان گریست که محاسن آن حضرت تر شد و اشک بر سینه ی او روان گشت و ما با هم گریستیم و او می فرمود اوه! اوه! آل ابی سفیان را با من چه کار؟ آل حرب را با من چه کار؟ آن گروه پیرو شیطان و اولیای کفر، ای اباعبدالله! شکیبایی پیش گیر که پدرت از این مردم بیند همان را که تو بینی، آنگاه آب خواست و وضوی نماز ساخت و نماز بگزارد آن قدر که خدا خواست، آنگاه مانند سخن اول گفت و پس از نماز و کلام خود ساعتی به خواب رفت باز برخاست و گفت: ای ابن عباس! گفتم یا امیرالمؤمنین اینک من در حضور توام، فرمود: آیا آنچه اکنون در خواب دیده ام برای تو بگویم؟ گفتم: چشمان تو به خواب رفت و آنچه دیده ای خیر است یا امیرالمؤمنین! گفت: دیدم گویی مردانی از آسمان فرود آمدند علمهای سفید در دست دارند و شمشیرها حمایل کرده سفید و درخشان و بر گرد این زمین خطی کشیدند، آنگاه دیدم گویی شاخهای این خرما بنان به زمین می رسد و در خونی تازه و سرخ می غلطید و گویی حسین فرزند و جوجه و پاره ی تن خود را دیدم در این خون غرق شده فریاد رس می طلبید و کسی به فریاد او نمی رسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده اند او را ندا می کنند و می گویند ای آل پیغمبر صلی الله علیه و آله شکیبایی کنید که شما به دست بدترین مردم کشته می شوید. ای اباعبدالله! این بهشت به سوی تو مشتاق است. آنگاه مرا تسلیت می دادند و می گفتند: تو را ای اباالحسن مژده باد خداوند چشم تو را روشن گرداناد آن روز که مردم به امر پروردگار جهانیان برخیزند، پس از خواب بیدار شدم چنین که بینی، سوگند به آن کس که جان علی در دست اوست که صادق و مصدق ابوالقاسم صلی الله علیه و آله مرا حدیث کرد که

ص: 54

من این زمین را می بینم آن وقتی که به سوی اهل بغی بیرون روم و این زمین کرب و بلاست که حسین علیه السلام و هفده تن از فرزندان من و فاطمه علیهاالسلام در آنجا به خاک سپرده شوند، و این زمین در آسمان ها معروف است، زمین کربلا را یاد می کنند چنانکه اهل زمین حرمین و بیت المقدس را الحدیث». حدیث سی و سوم: شیخ صدوق به اسناد از هرثمة بن ابی مسلم گفت: «با علی بن ابی طالب علیه السلام غزای صفین کردیم، چون بازگشتیم در کربلا ـ فرود آمد و نماز صبح بگزارد آنگاه مشتی از خاک زمین برداشت و ببویید و گفت: «واها لک ای تربت»! گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند، هرثمه نزد زوجه ی خویش آمد که از شیعیان علی علیه السلام بود گفت: آیا حدیث نکنم برای تو چیزی از مولای تو ابی الحسن؟ در کربلا فرود آمد و نماز بگزارد، آنگاه از تربت آن برداشت و گفت: «واها لک»ای تربت! گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند، زن گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین علیه السلام جز سخن حق نگوید: و چون حسین علیه السلام به عراق آمد هرثمة گفت در آن جماعتی بودم که عبیدالله بن زیاد فرستاده بود، چون آن منزل و درختان را دیدم آن حدیث به یاد آوردم بر شتر خود نشستم و نزد حسین علیه السلام رفتم و بر او سلام دادم و آنچه از پدرش شنیده بودم در این منزل که حسین علیه السلام فرود آمده بود به او بازگفتم، پس فرمود: با ما هستی یا بر ما؟ گفتم نه با تو و نه بر تو، کودکانی را که در پس خود بگذاشته ام از عبیدالله بن زیاد بر آنها می ترسم فرمود: برو جایی که مقتل ما را نبینی و فریاد ما را نشنوی،

سوگند به آن کسی که جان حسین در دست اوست نیست کسی که امروز فریاد غربت ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آن که خداوند او را به روی در دوزخ اندازد». حدیث سی و چهارم: شیخ مفید از زکریا بن یحیی القطان از فضیل بن زبیر از ابی الحکم روایت کرده است که گفت: «از شیوخ و علمای خود شنیدم که می گفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه ای خواند و در خطبه گفت: از من بپرسید پیش از اینکه مرا نیابید سوگند به خدای که نمی پرسید مرا از گروهی که صد کس

را گمراه کنـد و صد کس را راهنما شود، مگر به شـما خبر دهم، داعی و مؤسـس آن کیست و که تدبیر کار او کند تا روز قیامت، پس مردی برخاست و گفت: مرا خبر ده که در سر و ریش من چند تار مو است!! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سوگند به خدای که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرد برای من آنچه را که تو پرسیدی، و بر هر تار موی در سر تو فرشته ای است که بر تو لعنت می کند و بر هر تار موی ریش تو شـیطانی است که تو را برای شـر برمی انگیزاند و در خانه ی تو گوساله ای است که پسر پیغمبر را می کشد و این نشانه ی برهان صدق آن خبری است که به تو دادم و اگر نه این بود که آنچه پرسـیدی - از شـماره ی موی - برهان آن دشوار است تو را به آن خبر می دادم و لکن نشـانه ی درستی آن صـدق این خبری است که به تو دادم از لعنت تو و گوسـاله ی ملعونت و فرزنـدش در آن وقت کودکی خرد بود که بر زمین می خزیـد و راه رفتن نیاموخته بود و چون کار حسـین علیه السـلام بـدانجا رسـید که رسـید آن پسـر متولی کشـتن آن حضـرت شد و امر چنان گردید که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود. مؤلف گوید: از ابن بابویه نقل است که سائل سعد بن وقاص بود و ابن ابی الحدید گفته است که او تمیم بن اسامة بن زهیر بن درید تمیمی است و فرزندش حصـین نام داشت و به قول دیگر، او سنان بن انس است. مترجم گوید: سعد وقاص از امیرالمؤمنین و معاویه هر دو کناره کرده بود و بودن وی پای منبر آن حضرت ضعیف است. حدیث سی و پنجم: ابن قولویه به اسـناده از ابی جعفر علیه السـلام روایت کند که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه السلام بر او داخل می شد، او را به سوی خود می کشـید آنگاه با امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرمود: او را نگاهدار! آنگاه خم می شد و او را می بوسید و می گریست، حسـین علیه السلام می گفت: ای پدر! چرا گریه می کنی؟ می گفت: ای فرزند! جای شمشیرها را در بدن تو می بوسم و گریه می کنم، گفت: ای پـدر آیا من کشـته می شوم؟ فرمود: بلی، سوگند به خدا که تو و پدرت و برادرت کشـته می شوید، گفت: ای پدر! جایی که کشته می شویم جداست؟ فرمود:

آری ای فرزنـد! گفت: پس، از امت تو که ما را زیارت می کنـد؟ فرمود: زیارت نمی کنـد مرا و پـدر و برادرت و تو را مگر صدیقان از امت من». حدیث سـی و شـشم: ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: «هند از عایشه خواهش کرد که تعبیر خوابی که دیده بود از پیغمـبر صـلی الله علیه و آله بپرسـد پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرمود: او را بگوی که خواب خویش بیـان کنـد، هنـد گفت: دیـدم گویی خورشـید بالای سـر من طالع شده است و ماه از اندام من بیرون آمد و گویی ستراه ی سـیاه از ماه جدا گشـته و بر خورشـید کوچک که از خورشـید اولین جـدا شـده بود حمله کرد و آن را فرود برد، پس افق تاریک شـد، آنگاه دیـدم سـتارگان چنـد در آسـمان حرکت می کنند و ستارگان سـیاه در زمینند، امکا سـتارگان سیاه از همه جا آفاق زمین را فروگرفته اند، پس چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله از اشک پر شد و دو بار فرمود: ای هنـد بیرون برو! ای دشـمن خـدای که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوسـتان را به من دادی! و چون بیرون رفت. گفت: خدایا لعنت کن او را و نسل او را! و از تعبیر خواب پرسـیدند، فرمود: اما آن ماه معاویه مفتون فاسق منکر خدای تعالی است، و آن تاریکی که می گوید و سـتاره ی سیاهی که دید از آن ماه جدا می شود و بر آن خورشید کوچک که از خورشید اول جدا شده بود حمله کرد و آن را فروبرد و سـیاه شد، پس تعبیر این واقعه آن است که پسـر من حسـین علیه السـلام را پسـر معاویه می کشد، پس آفتاب سیاه می شود و افق تاریک می گردد اما آن ستاره های سیاه که زمین را از هر جا فروگرفته اند پس آنان بنی امیه اند». حدیث سی و هفتم: شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان» روایت کرده است از عبدالله بن عباس که: «چون بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت شد حسین علیه السلام را به سـینه ی خود چسبانید و عرق آن حضرت هنگام رحلت بر او روان و می گفت: یزید را با من چکار؟ خداوند او را مبارک نگرداند! خدایا لعنت کن یزید را! آنگاه غشوه بر آن حضرت عارض شد و این حالت دراز کشید و باز به هوش آمد و حسین علیه السلام را بر سینه گرفت و هر دو دیده اش اشک می ریخت و می گفت: البته

من و کشـنده ی تو نزد خداوند عزوجل به یکدیگر می رسـیم». حدیث سـی و هشتم: در کتاب مذکور از سعید بن جبیر از ابن عباس است گفت: «نزد رسول الله صـلی الله علیه و آله نشسـته بودم، حسن علیه السلام آمد چون او را دید بگریست و فرمود: سوی من! سوی من! پس او را بر زانوی راست بنشانید آنگاه حسـین علیه السـلام آمد چون او را نگریست بگریست و مانند آن که به حسن فرموده بود فرمود و او را بر زانوی چپ بنشانیـد، آنگاه فاطمه علیهاالسـلام آمد و او را دید هم بگریست و همچنان گفت و پیش روی بنشانید، آن گاه علی علیه السـلام آمد و او را دید و گریه کرد و همچنان فرمود و بر جانب راست نشانید یاران آن حضرت گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ یک از اینها را ندیـدی مگر اینکه گریستی آیا میان آنها کس نیست که از دیدن وی شادمان گردی؟ گفت: سوگند به آن که مرا به نبوت مبعوث کرد و بر همه ی مردم برگزیـد بر روی زمین کسـی محبوبـتر نیست سوی من از اینـان، و گریه ی من برای آن مصـائب است که آنهـا را پس از من برسد و یاد آورم آنچه با این فرزند من حسین علیه السلام مرتکب شوند، گویا او را بینم به حرم و قبر من پناهنده است و کسی او را پناه ندهد و به زمینی که مقتل و مصـرع اوست رود و آن زمین کرب و بلاست، گروهی از مسـلمین او را یاری کننـد که آنها بهترین شـهدای امت من باشـند در روز قیامت، گویا سوی او می نگرم که تیری به جانب او افکنده اند و از اسب به زیر افتاده است و او را مظلوم مانند گوسـفند سـر برنـد، آنگاه ناله برآورد و بگریست و آنها را که بر گرد او بودنـد بگریانیـد و فریاد آنها بلنـد شـد پس برخاست و می گفت: خدایا به سوی تو شکایت می کنم از آنچه بر اهل بیت من پس از من واقع می شود». حدیث سـی و نهم: و هم در کتاب مذکور گوید در روایت آمده اسـت که: حسـین علیه السـلام بر برادرش حسن علیه السلام داخل شد چون او را بدید بگریست، آن حضرت گفت: ای اباعبدالله از چه گریه می کنی؟ گفت: از آنچه با تو می کنند، حسن علیه السـلام گفت: آنچه بر سـر من آید زهری است که بدان کشته می شوم و روزی مانند روز تو نیست که سی هزار تن بر تو گرد آیند و همه ادعا کنند از امت جد ما

هستند پس بر کشتن و ریختن خون تو و هتک حرم و اسیر کردن زنان و فرزندان و تاراج باروبنه ی تو اجتماع کنند، در این حال لعنت بر بنی امیه نازل شود و آسمان خون ببارد و همه چیز بر تو بگرید حتی وحشیان بیابانها و ماهیان در دریاها.» حدیث چهلم: ابن قولویه به اسناده از حماد بن عثمان از ابی عبدالله روایت کرده است که: آن شب که نبی صلی الله علیه و آله را به آسمان بردند به او گفتند: خدای تعالی تو را در سه چیز امتحان می کند تا صبر تو را بداند، گفت: من امر تو را گردن نهم ای پروردگار و توانایی بر صبر ندارم مگر به توفیق تو، پس آن سه چیز کدام است؟ گفته شد: اول آنها گرسنگی است و اینکه اهل حاجت را بر خود و خاندان خود مقدم داری، گفت: پذیرفتم، ای پروردگار و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب توست، اما دومین؛ پس تکذیب و ترس شدید و بذل جان در راه من و جنگ با اهل کفر به مال و جان و صبر بر آزاری که از آنها و از اهل نفاق به تو رسد و رنج و زخم در جنگ، گفت: ای پروردگار پذیرفتم و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب توست؛ اما سیم؛ پس آنچه خاندان تو را پس از تو رسد از قتل، اما برادرت؛ پس دشنام شنود و درشتی و سرزنش بیند و محروم شود و سختی و ستم کشد و آخر به قتل رسد، گفت: ای پروردگار تسلیم نمودم و پذیرفتم از توست توفیق و صبر؛ اما دخترت؛ و مصائب او را خبر داد تا اینکه گفت: دو پسر آورد از برادرت؛ یکی از آنها به خیانت و حیله کشته شود و جامه های او را بربایند و طعن زنند به خنجر و این کارها را امت تو کنند، گفت: پذیرفتم ای پروردگار «انا لله و انا الیه راجعون» و تسلیم نمودم و توفیق و صبر از جانب توست، اما پسر دیگرش، پس امت تو او را به جهاد خوانند آنگاه او را به زاری بکشند و هم فرزندان و هر کس از خاندان که با او باشند و حرم او را تاراج کنند، پس از من یاری جوید و قضای من به شهادت او و کسانی که با او هستند گذشته است و کشته شدن او حجت است بر اهل زمین، پس اهل آسمان ها و زمینها بر او گریه کنند از جزع و فرشتگانی که نصرت او را درنیافتند

هم گریان باشند، آنگاه از صلب او مردی بیرون آوردم و به او تو را یاری کنم و شبح او نزد من است زیر عرش». مترجم گوید: این احادیث که در فضیلت گریه بر آن مظلوم بگذشت حجتی است روشن بر آنها که نور خدا را خاموش خواهند «و یأبی الله الا أن یتم نوره و لو کره الکافرون» و راستی چنان است که هر کس بگرید و بگریاند یا خویش را گریان نماید بهشت او را واجب شود، که گریه نشانه ی محبت است و محبت ناشی از ایمان و معرفت، و هیچ عمل آن پایه ندارد که ایمان، که جای ایمان دل است و مصدر اعمال جوارح، و ایمان و محبت اصل است و اعمال دیگر فرع آن، و عمل بی ایمان و محبت چون پیکر بی روح است. و در حدیث دوم بگذشت که امام صادق علیه السلام فرمود: «بخوان آن طور که نزد قبر او می خوانید» یعنی با لحن سوزناک، و بیاید که در آن زمان هم مردم دم می گرفتند و آواز در یکدیگر می انداختند و نوحه می کردند و هم نپنداری که گریه مستحب است و مستحبات را نباید این اندازه متوجه شد که عزاداری از شعائر امامت است و ملحق به اصول دین مانند اذان، که همه ی طوایف اسلام گفتند اگر از مردم شهر اسلامی بانگ اذان شنیده نشود امام با آن مردم قتال کند تا صدا به اذان بلند کنند، با آن که اذان مستحب است، اما از شعائر نبوت است، پس دوستان را باید فریب دشمنان نخورند و دست از ولای این خاندان برندارند. و مؤمن را خردمند باید بود ملاحده و زنادقه و پیروان آنان در این باب وسوسه می کنند و شبهات می افکنند و میان مردم منتشر می سازند و بدین وسیله خواهند رسم عزاداری را از میان شیعیان براندازند و کسی یاد خاندان رسول نکند و احکام دین نسخ گردد و سنت اسلام که رسم تازیان است برافتد ورسم مجوس تازه گردد.«هیهات خذلهم الله و لعنهم لعنا و بیلا و عذبهم عذابا الیما و حشرهم مع الکفار و الملحدین و قتلة النبیین». که مرد با آن کس محشور شود که او را دوست دراد و هر کس آتش پرستان را دوست دارد، حشر او با مجوسان است و هر کس احیای سنت ملاحده خواهد

حشر او با آن گروه و هرکس حاندان رسول را دوست دارد با رسول و آل او باشد وفقنا الله و ایاکم لا تباعهم و احیاء ملتهم ان شاء الله.

ص: 63

در ذکر وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه تا هنگام شهادت بر حضرت سید الشهداء و در آن چند فصل است

رحلت حسن بن علی

صوت

.Your browser does not support the audio tag

بدان که چون حسن بن علی از دنیا رحلت فرمود، شیعیان در عراق به جنبش آمدند و به حضرت حسین علیه السلام نامه نوشتند در خلع عاویه و بیعت با آن حضرت، اما او امتناع فرمود، که میان ما و معاویه پیمان و عقدی است که شکستن آن روا نباشد تا مدت آن سر آید. و چون معاویه بمیرد در این کار باید نگریست، چون معاویه بمرد در نیمه ی رجب سال شصتم هجرت یزید سوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان والی مدینه نامه نوشت که از حسین بن علی علیه السلام برای او بیعت ستاند و تا خیر روا ندارد و در این جا وفات معاویة بن ابی سفیان را یاد کنیم مسعودی گوید که: محمد بن اسحق و غیر از او نقله ی آثار گفته اند که: معاویه در آغاز بیماری که بدان درگذشت به حمام رفت و لاغری تن خویش بدید بگریست که رفتنی شده است و مشرف بر امر ناگزیر، که بر مردمان واقع شود و به این ابیات تمثل جست:أری اللیالی اسرعت فی نقضی أخذن بعضی و ترکن بعضی حنین طولی و حنین عرضی أقعدننی من بعد طول نهضی و چون مرگ نزدیک شد و وقت فراق از جهان برسید و رنجوری او سخت گردید و از بهبودی نومید شد گفت:فیالیتنی فی الملک لم اعن ساعة و لم اک فی اللذات أغشی النواظر

ص: 64

و کنت کذی طمرین عاش ببلغة من الدهر حتی زار أهل المقابرابن کثیر جزری گفت: «معاویه پیش از بیماری خویش خطبه خواند و گفت: من چون کشتی هستم بدرو رسیده و امارت من بر شما دراز کشید چنانکه من از شما ملول شدم و شما از من، و من در آرزوی جدایی از شمایم و شما در آرزوی جدایی من، و از پس من کسی بر شما امیر نشود گر آنکه نام از او بهتر باشم، چنانکه پیشینیان من به از من بودند، و گفته شده است که هر کس لقای خدا را دوست دارد خدا نیز لقای او را دوست دارد بار خدایا من لقای تو را دوست دارم! پس لقای مرا دوست دار! و آن را برای من مبارک گردان و اندکی از این بگذشت که بیماری وی آغاز شد و چون بیمار شد – به آن بیماری که درگذشت – پسر خویش یزید را بخواند و گفت: ای پسرک من! رنج بار بستم و بدین سوی و آن سوی رفتن را از تو کفایت کردم و کارها را برای تو راست نمودم و دشمنان را خوار کردم که هیچ کس نکرد، پس اهل حجاز را مراعات کن که اصل تواند و هر که از حجاز نزد تو آید او را گرامی دار و هر کس غایب باشد از او بپرس و مراعات اهل عراق کن، و اگر از تو خواهند که هر روز عاملی عزل کنی، بکن! که عزل یک عامل بر تو آسانتر است از آنکه صد هزار شمشیر بر روی تو کشیده شود و اهل شام را رعایت کن و آنها باید راز دار تو باشند و اگر از دشمنی بیم داشتی به اهل شام استعانت جوی و چون مقصود خویش حاصل کردی آنها را به بلاد شام بازگردان، چونکه اگر در غیر بلاد خویش بمانند اخلاق آنها بگردد، و من نمی ترسم که در این امر خلافت با توکسی به نزاع برخیزد مگر چهارکس از قریش؛ حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن عمرو عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابی بکر، اما ابن عمر مردی است که عبادت او را از کار بینداخته است و اگر کسی غیر او نماند، با تو بیعت کند، اما حسین بن علی علیه السلام پس مردی سبکخیز و تند مزاج است و مردم عراق او را رها نکنند تا به خروج وادارندش، پس اگر بیرون آید و بر او ظفر یافتی از او درگذر که رحم

ص: 65

او به ما پیوسته است و حقی عظیم دارد و خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله، و اما ابن ابی بکر پس هر چه اصحاب بپسندند او متابعت کند، و همتی ندارد مگر در زنان و لهو، و اما آن کس که مانند شیر بر زانو نشسته آماده ی جستن بر تو باشد و مانند روباه تو را بازی دهد، و اگر فرصتی یافت برجهد، ابن زبیر است، اگر این کار با تو کرد و بر او ظفر یافتی بند از بند او جدا ساز و خون کسان خود را تا بتوانی حفظ کن».در این روایت نام عبدالرحمن این چنین آمده است و صحیح نیست، چون عبدالرحمن بن ابی بکر پیش از معاویه درگذشت و گویند یزید هم در هنگام بیماری پدر و مرگ او غایب بود و معاویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه مری را پیش خود خواند و این پیغام را بدانها گفت تا به یزید برسانند و این قول صحیح است. و گفت معاویه را در حال مرض گاه اختلال عقل به هم می رسید و چند بار گفت: میان ما و غوطه چه اندازه مسافت است، دخترش فریاد زد: واحزناه! معاویه به خود آمد و گفت: «ان تنفری فقد رأیت منفرا» یعنی اگر ریمدی حق داری که رماننده دیدی. و چون به مرد ضحاک بن قیس بیرون رفت و به منبر بر آمد و کفن معاویه بر دست داشت، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: معاویه مهتر عرب و دلاور و با عزم بود که خداوند به او فتنه را بنشانید و او را بر بندگان فرمانروایی داد و شهرها بگشود، اما او بمرد و اینها کفن اوست و ما او را در این کفنها بپیچیم و در گور کنیم و او را با عملش واگذاریم، آنگاه تا روز قیامت آشفتگی و هرج باشد هر کس خواهد بر جنازه ی او نماز کند، وقت نماز ظهر حاضر شود و ضحاک بر او نماز گزارد. و گویند چون بیماری معاویه سخت شد یزید فرزندش در «حوارین» (1) بود. نامه سوی او نوشتند که در آمدن شتاب کند شاید پدر را زنده دریابد. یزید چون نامه را بخواند گفت:

1- 3. حوارین: به ضم «حاء» مهمله و تشدید «واو» از قراء حلب است.

جـاء البريـد بقرطـاس يخب به فـاوجس القلب من قرطاسه فزعاقلنا لک الويل ماذا فی کتابکم قال الخليفـة امسـی مثبتا وجعاوقتی آمـد که معاويه را به گور کرده بودند. او بر گورش نماز گذاشت.

ص: 67

فرستادن نامه به ولید بن عتبه

(کامل) چون با یزید بیعت کردند نامه به ولید بن عتبه فرستاد و او را از مرگ معاویه آگاه یداد و نامه ی دیگر مختصرتر و در آن نوشت «اما بعد؛ حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و ابن زبیر را به بیعت بگیر و آنها را رها مکن تا بیعت کنند و السلام». چون خبر مرگ معاویه به ولید رسید سخت پریشان شد و بر او گران آمد سوی مروان حکم فرستاد و او را بخواند. و مروان پیش از ولید عامل مدینه بود. هنگامی که ولید به مدینه آمد، مروان با کراهت نزد او می آمد چون ولید این تعلل از وی بدید در مجلس علنا او را دشنام داد این خبر به مروان رسید، به یرک بار از او ببرید تا خبر مرگ معاویه برسید و مرگ او و هم بیعت آن چند تن بر ولید سخت گران آمده بود، مروان را بخواند و آن نامه ی مرگ معاویه بر او قرائت کرد. مروان گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و بر معاویه رحمت فرستاد که - لعنت بر هر دو باد - پس ولید با وی در این کار مشورت کرد، مروان گفت: رأی من آن است که اکنون آنها را بخوانی و امر کنی به بیعت، اگر پذیرفتند دست از آنها بداری و اگر نپذیرفتند پیش از آن که از مرگ معاویه آگاه گردند گردن آنها را بزنی، چون اگر از مرگ او آگاه گردند هر یک بناحیتی رود و مخالفت نماید و مردم را به خود خواند. پس ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی نورس بود سوی

ص: 68

حسین علیه السلام و ابن زبیر فرستاد و آن دو را بخواند - وقتی که ولید برای پذیرایی خلق نمی نشست - و عبدالله هر دو را در مسجد یافت نشسته بودند و گفت: امیر را اجابت کنید که شما را می خواند، آنها گفتند: تو بازگرد مادر اثر می آییم. پس ابن زبیر با حسین علیه السلام گفت: به عقیده ی شما ولید در این ساعت که برای ملاقات مردم نمی نشیند برای چه سودی ما فرستاده است؟ حسین علیه السلام گفت: گمان دارم که امیر گمراه ایشان معاویه بمرده است و سوی ما فرستاده است تا از ما بیعت ستاند پیش از اینکه این خبر میان مردم پراکنده شود. ابن زبیر گفت: من هم گمان غیر از این نبرم پس تو چه خواهی کرد؟ فرمود: من جوانان چند از کسان خود را فراهم کرده نزد او روم. پس گروهی از موالی خود را بخواند و فرمود تا سلاح بردارند و گفت: ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از این که مرا به کاری تکلیف کند که اجابت او نکنم و از او ایمنی نیست پس با من باشید و چون نزد او داخل شوم بر در بنشینید اگر شنیدید آواز مرا بلند شده است درآیید و شر او را از من دفع کنید. پس حسین علیه السلام سوی ولید شد، مروان حکم را آنجا یافت و ولید خبر مرگ معاویه به او داد، حسین علیه السلام گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» آنگاه نامه ی یزید را بر او خواند که ولید را به گرفتن بیعت امر کرده بود. حسین علیه السلام فرمود: چنان بینم که به بیعت من در پنهانی قناعت نکنی تا آشکارا بیعت کنم و مردم بدانند؟ ولید گفت: آری چنین است، حسین علیه السلام فرمود: پس صبح شود و رأی خویش را در این امر ببینی. ولید گفت: اگر خواهی به نام خدای بازگرد تا با جماعت مردم نزد ما آیی. مروان گفت: به خدا سوگند که اگر حسین علیه السلام اکنون از تو جدا گردد و بعیت نکند بر مثل آن دست نیابی تا کشتار میان شما بسیار گردد او را نگاهدار از نزد تو بیرون نرود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی، حسین علیه السلام برجست و گفت: ای پسر زرقاء! آیا تو مرا می کشی یا او؟! به خدا سوگند که دروغ گفتی و گناه کردی و بیرون آمد و با موالیان خود به منزل رفت. و مروان ولید را گفت: سخن مرا نپذیرفتی و به خدا سوگند که دیگر او خود را در اختیار تو نگذارد، ولید گفت: «ویح غیرک» یا مروان چیزی برای من پسندی

که دین مرا تباه کنـد، به خـدا که دوست نـدارم آنچه بر او آفتاب می تابـد و از آن غروب می کند از ملک و مال دنیا مرا باشد و حسـین علیه السـلام را بکشم «سـبحان الله»! آیا برای اینکه حسین علیه السلام گفت بیعت نمی کنم او را بکشم؟ به خدا قسم عقیده ی من این است که مردی که به خون حسـین علیه السـلام او را محاسبه کنند نزد خدا روز قیامت سبک میزان است. مروان گفت: اگر عقیده ی تو این است در آنچه کردی بر صواب رفتی این را طنز گفت ورای او را ناپسـندیده داشت.ابن شـهر آشوب در مناقب گوید: «چون حسین علیه السلام بر او وارد شد و نامه را بخواند گفت: من با یزید بیعت نمی کنم مروان گفت: با امیرالمؤمنین بیعت کن حسـین علیه السلام گفت وای بر تو که بر مؤمنین دروغ گفتی، چه کسـی او را بر مؤمنین امیر کرده است؟! مروان بایسـتاد و شمشـیر بکشید و گفت: جلاد را بگوی پیش از این که از این خـانه بیرون رود گردنش را بزنـد و خون او در گردن من و بانگ برخاست پس نوزده تن از اهل بیت آن حضـرت داخل شدنـد خنجرها کشیده و حسین با آنها بیرون آمد و خبر به یزید رسید، ولید را معزول گردانید و مروان را ولایت مدینه داد و حسین علیه السلام و ابن زبیر به مکه رفتند و بر دو پسـر عمر و ابی بکر سـخت نگرفت».(کامل) اما ابن زبیر فرسـتاده ی ولید را پاسخ گفت، که اکنون می آیم آنگاه به خانه رفت و بیرون نیامـد، ولیـد باز سوی او فرسـتاد اما ابن زبیر یاران خویش را گرد خود فراهم کرده بود و در پناه آنها نشسـته، فرسـتاده ی ولید الحاح می کرد و ابن زبیر می گفت: مرا مهلت دهید پس ولید موالیان خود را فرسـتاد و ابن زبیر را دشنام دادند و گفتند: «یابن الکاهلیة باید نزد امیر آیی و گرنه تو را البته خواهد کشت. او گفت: به خدا قسم که از بسـیاری فرسـتادن وی بیمناک شده ام این قدر شتاب نکنید تا کسی نزد امیر فرسـتم و رأی او را برای من بیاورد، پس برادرش جعفر را بفرسـتاد و او به ولیـد گفت: «رحمک الله» دست از عبـدالله بدار که او را بترسانیده ای و دل او از جای برکنده ای. فردا ان شاء الله نزد تو خواهد آمد رسولان خود را بفرمای تا بازگردند، پس ولید بفرستاد و رسولان بازگشتند. و ابن زبیر

همـان شب سوی مکه بیرون شـد و راه فزع گرفت او و برادرش جعفر و هیـچ کس با آنها نبود.(ارشاد) و چون بامـداد شـد ولیـد یک تن از موالیان بنی امیه را هشتاد سوار به دنبال او فرستاد او را نیافتند و بازگشتند.(ملهوف) حسین علیه السلام چون بامداد شد از خانه بیرون آمد تا اخبار مردم بشـنود مروان او را دید و با او گفت: ای اباعبدالله! من خیر تو را خواهانم سـخن من بپذیر که راه صواب این است، حسـین علیه السـلام فرمود: آن چیست بگو تا بشـنوم. مروان گفت: من می گویم با یزیـد بن معاویه بیعت کن که هم برای دین تو بهتر است و هم برای دنیای تو.حسـین علیه السـلام فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» اسـلام را وداع بایـد گفت اگر امت گرفتار امیری چون یزید گردند، و من از جد خود رسول خدا صـلی الله علیه و آله شـنیدم می گفت: «خلافت بر آل ابی سفیان حرام است» و سخن میان آنها درازا کشید تا مروان خشمگین بازگشت. چون روز به پایان رسید ولید مردانی چند نزد حسین علیه السلام فرستاد تا حاضر شود و بیعت کند حسین علیه السلام فرمود: صـبح شود ببینید و ببینیم. پس آن شب دست بازداشـتند و اصـرار نکردند آن حضـرت همان شب بیرون رفت سوی مکه و آن شب یکشـنبه دو روز مانـده از رجب بود و فرزندان و برادران و برادرزادگان و بیشتر خاندان وی با او بودند مگر محمد بن حنیفه - رحمة الله علیه - چـون دانسـت که آن حضـرت از مـدینه خـارج خواهـد شـد و نـدانست به کـدام سـوی روی آورد.(ارشـاد و کامـل) گفت: ای برادر تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی ترین آنهـا بر من و از میـان خلق خیر تو را خواهم و بس. و تو به نصـیحت من سـزاوارتر هستی، تا بتوانی از یزیـد بن معـاویه و از شـهرها دور شو و بیعت مکن و رسولاـن خود را سوی مردم بفرست و آنها را به خود بخوان اگر مردم پیرو تو شدند و با تو بیعت کردند خدای را سـپاس گذار و اگر مردم بر غیر تو گرد آمدند دین و عقل تو کاسته نگردد و مروت و فضل تو از میان نرود و من می ترسم در شهری از شهرها داخل شوی و مردم اختلاف کند گروهی با تو شوند و گروهی بر

تو، پس تو را پیشتر از همه به دم نیزه دهند، آن وقت کسی که خود و پدر و مادرش بهترین همه ی امت هستند خونش ضایعتر و اهلش ذلیلتر گردند. حسین علیه السلام فرمود: کجا بروم ای برادر! گفت: در مکه منزل گزین اگر در آن منزل آرام توانستی گرفت همان است که می خواهی و اگر تو را موافق نیفتاد به یمن رو، اگر در آنجا آرام گرفتن توانی فبها و اگر نتوانستی به ریگستانها و کوه ها پناه بر و از جایی به جایی رو تا ببینی کار مردم به چه منتهی می گردد که تو به هرکار روی کنی رأی تو از همه کس به صواب نزدیکتر است. حسین علیه السلام فرمود: ای برادر نیکخواهی کردی و مهربانی نمودی و امیداورم رای تو استوار و صواب باشد.(کامل) آنگاه داخل مسجد شد و به این ابیات یزید بن مفرغ تمثل جست:لا ذعرت السوام فی فلق الصبح مغیرا ولادعیت یزیدایوماعطی من المهانة ضمیما و المنایا ارصدننی ان احیدا . (1)

ص: 73

---

1 - 4. مترجم گوید: سوام نام مرغی است و عرب صبح چون پی کاری بیرن می شدند مرغی را می دیدند او را می رمانیدند، اگر سوی راست می پرید به فال نیک می گرفتند و اگر به جانب چپ می پرید به فال بد داشتند و این یزید بن مفرغ جد پنجم سید اسماعیل حمیری شاعر اهل بیت است و یزید خود دشمن آل زیاد بود و آنها را بسیار هجا می گفت، وقتی خواستند وی را بکشند او به یزید بن معاویه متوسل شد و یزید آنهارا از کشتن وی بازداشت، اما آزار و شکنجه ی بسیار می کردندش و گویند: روزی او را با حالتی زشت و منکر در کوچه های بصره می گردانیدند و او بیماری اسهال داشت و آلوده بود تا کودکان استهزای وی کنند و میان مردم رسوا شود. کودکان عجم بودند در پی او افتاده و می گفتند: این چیست؟ این چیست؟ یعنی آن آلودگیها، او هم چند کلمه به زبان فارسی به هم می بافت مناسب با قافیه چیست و در آخر کلام خود می گفت: سمیه هم روسبی است، یعنی مادر زیاد زنی فاحشه است و این شعر عربی را هم در این باب گفت. یغسل الماء ما فعلت وقولی راسخ فیک فی العظام البوالی وفات یزید به سال 69 است و مفرغ به صیغه ی اسم فاعل از باب تفعیل، و معنای «لا ذعرت السوام آه» این است: من نرمانم مرغ سوام را هنگام سپیده دم که به غارت روم و مرا یزید نخوانند آن روز که از روی خواری بر من ستمی رود و اسباب مرگ در کمین من باشند تا مرا از قصد منحرف کنند؛ یعنی اگر راضی به ذلت و خواری شوم و از مرگ بترسم نام خود را برمی گردانم و از خانه بیرون نمی آیم.

مجلسی در بحار می گوید

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مجلسی رحمه الله در «بحار» گوید: «محمد بن ابی طالب موسوی گفت: چون نامه ای درباره ی کشتن حسین علیه السلام به ولید رسید بر وی سخت دشوار آمد و گفت: قسم به خدا که راضی نیستم من پسر پیغمبر او را بکشم هر چند یزید همه دنیا و مافیها را به من دهد و گفت: شبی حسین علیه السلام از سرای بیرون آمد و سوی قبر جد خویش رفت و گفت: السلام علیک یا رسول الله من حسین بن فاطمه علیهماالسلام جوجه ی تو و فرزند جوجه ی تو و دختر زاده ی تو هستم که مرا در میان امت خلیفه گذاشتی، پس ای پیغمبر خدا بر ایشان گواه باش که مرا تنها گذاشتند و رها کردند و نگاهداری نکردند، این شکایت من است به تو تا تو را ملاقات کنم پس برخاست و قدم خود را به هم پیوست به رکوع و سجود پرداخت. ولید سوی خانه ی او فرستاد تا بداند از مدینه بیرون رفته است یا نه، چون او رادر خانه نیافت گفت: سپاس خدا را که بیرون رفت و من به خون او گرفتار نشدم و حیسن علیه السلام صبح به خانه بازگشت و چون شب دوم شد نزدیک قبر آمد و چند رکعت نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد گفت: خدایا! این قبر پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله است و من پسر دختر پیغمبر تو هستم و کاری پیش آمد که تو می دانی، خدایا! من معروف را دوست دارم و منکر را دشمن «یا ذا الجلال و الاکرام» از تو مسئلت می کنم به حق این قبر و آن کس که در آن است که برای من اختیار کنی آن چه رضای تو و

رضای رسول تو در آن باشد، آنگاه نزد قبر بگریست تا نزدیک صبح سر بر قبر نهاد و خوابی سبک او را بگرفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید می آید با گروهی از فرشتگان از چپ و راست و پیش روی او تا حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و میان دو چشم او ببوسید و گفت: حبیبی یا حسین علیه السلام گویا تو را بینم در این نزدیکی به خون آغشته و کشته در زمین کرب و بلا به دست گروهی از امت من، و تو تشنه هستی و آبت ندهند و مع ذلک آرزوی شفاعت من دارند، خداوند آنها را روز قیامت به شفاعت من نائل نگرداند. حبیبی یا حسین! پدرت و مادرت و برادرت نزد من آمده اند و آنها آرزومند تواند و تو را در بهشت درجاتی است که تا شهید نشوی به آن درجات نائل نگردی. حسین علیه السلام نگاه به جد خویش کرد و گفت: یا جداه! مرا حاجت نیست که به دنیا برگردم مرا با خود بگیر و در قبر داخل کن با خود، پیغمبر فرمود: ناچار باید به دنیا بازگردی تا تو را شهادت روزی گردد و آنچه از خداوند برای تو نوشته است از ثواب عظیم بدان نائل شوی، برای آنکه تو و پدرت و برادرت و عمت و عم پدرت روز قیامت در یک زمره محشور شوید تا در بهشت درآیید پس حسین ترسان از خواب برخاست و خواب خود را برای اهل بیت خویش و فرزندان عبدالمطلب بگفت، پس آن روز در مشرق و مغرب گروهی غمگینتر و گریانتر از اهل بیت پیغمبر نبود. و حسین آماده ی آن شد که از مدینه بیرون رود و نیمه های شب سوی قبر مادرش رفت و او را وداع کرد، و آنگاه سوی قبر برادرش حسن علیه السلام رفت همچنین، و هنگام صبح به خانه بازگشت و برادرش محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: ای برادر! تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی ترین آنها بر من، نصحیت از هیچ کس دریغ ندارم تا به تو چه رسد که هیچ کس سزاوارتر از تو نیست به آن، زیرا که تو آمیخته با من و جان من و روح من هستی، و کسی که طاعت تو بر من لازم است، چونکه خدای تعالی تو را بر من شرف داده است و از سادات اهل بهشت قرار داده تا اینکه گفت: به مکه می روی، اگر در آن منزل آرام توانی گرفت فبها و الا سوی بلاد یمن روی، چون آنها یاران جد و پدر تو بودند و مهربانترین و رقیق القلبترین مردمند و بلاد آنها

گشـتاده تر است، پس اگر در آنجـا توانستی بمـانی فبهـا و الا به ریگسـتانها و ذره های کوهسـتانها ملحق شوی و از جایی به جایی روی تا بنگری کار مردم به کجا می انجامـد و خداونـد میان ما و این گروه فاسق حکم فرمایـد. پس حسـین علیه السـلام فرمود: ای برادر سوگند به خـدای که اگر در دنیا هیـچ پناه و منزلی هم نباشد با یزید بن معاویه بیعت نمی کنم، پس محمد بن حنفیه کلام خویش ببرید و بگریست و حسـین علیه السـلام با او ساعتی بگریست آنگاه گفت: ای برادر! خـدا تو را جزای خیر دهـد که نصـیحت کردی و راه صواب نمودی و من آهنگ خروج به مکه دارم و آماده ایم من و برادران و برادرزادگان و شـیعیان من، و امر آنها امر من و رأی آنها رأی من است، اما تو ای برادر! باکی بر تو نیست که در مدینه بمانی و جاسوس من باشـی بر ایشان و از کارهای آنان چیزی از من پنهان نداری. آنگاه حسـین علیه السـلام دوات و کاغذ خواست و این وصـیت را برای برادرش محمد بنوشت:بسم الله الرحمن الرحیم؛ این آن چیزی است که وصـیت کرد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السـلام به برادرش محمـد، معروف به «ابن حنفیه» که حسـین گواهی می دهـد هیچ معبودی نیست جز خدای یگانه که او را انباز و شریکی نیست، و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده ی اوست، دین حق را آورده است از نزد حق و این که بهشت ودوزخ حق است و قیامت آمدنی است شکی در آن نیست، و خداوند برمی انگیزاند کسانی را که در قبورند و من بیرون نیامدم برای تفریح و اظهار کبر و نه برای فساد و ظلم، بلکه خارج شدم برای اصـلاح امت جدم صـلی الله علیه و آله و می خواهم امر به معروف و نهی از منکر و به سـیرت جد و پدرم علی بن ابیطالب رفتار کنم، پس هر کس مرا قبول کند خداوند سزاواتر است به حق و هر کس بر من رد کند صـبر می کنم تـا خـدا میـان من و این قوم به حق حکم کنـد و او بهترین حکم کننـدگان است، این وصـیت من است به تو ای برادر! «و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب». پس این نامه را بپیچید و به خاتم خویش مهر کرد و آن را به برادرش محمد داده با او وداع کرد و در تاریکی شب خارج شد.

ص: 76

محمد بن ابی طالب گفت: محمد بن یعقوب کلینی در کتاب «وسائل» روایت کرده است از محمد بن یحیی از محمد بن حسین از ایوب بن نوح از صفوان از مروان بن اسماعیل از حمزة بن حمران از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «سخن از خروج حسین و تخلف ابن حنفیه می کردیم حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: ای حمزه! برای تو حدیثی بگویم که دیگر بعد از این مجلس از مثل آن نپرسی، حسین علیه السلام وقتی از شهر خود جدا شد و آهنگ مکه کرد کاغذی خواست و در آن نوشت:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی بنی هاشم! اما بعد، هر کس به من ملحق شود شهید گردد و هر کس تخلف کند به رستگاری نرسد و السلام». محمد ابی طالب گفت شیخنا مفید به اسناد خود از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون ابوعبدالله الحسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت فوجها از فرشتگان مسومه (داغ نهنده) او را ملاقات کردند و بر دست آنها حربها بود و بر شترانی بهشتی و بر او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر بندگان بعد از جد و پدر و برادر! خدای سبحانه جد تو را در چند موطن به ما مدد کرد و خدای تعالی تو را به ما مدد کرده است. حسین علیه السلام به آنها گفت: وعده گاه شما محل قبر من و آن زمینی باشد که در آنجا به شهادت می رسم و آن کربلاست، وقتی بدانجا وارد شوم نزد من آیید. گفتند: یا حجة الله! بفرمای تا ما فرمانبریم و اطاعت کنیم و اگر از دشمنی ترسی که به آن دچار شوی با تو باشیم، فرمود: آنها راهی بر من ندارند و زیانی به من نرسانند تا وقتی بدان زمین خود برسم، و گروه ها از مسلمانان جن آمدند و گفتند: ای سید ما! ما شیعه و یاران توایم بفرمای ما رابه هر چه خواهی، که اگر امر کنی هر دشمنی را بکشیم و تو در جای خود باشی شر آنها را کفایت کنیم. حسین علیه السلام فرمود: خدا جزای خیر دهد شما را آیا کتاب خدا که بر جد من رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شده است نخوانده اید که:«أینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة»

و قال سبحانه: «لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم».و اگر من در جای خود بمانم این خلق ننگین به چه آزمایش شود و چه کس در قبر من در کربلاـ ساکن شود با اینکه خداوند در روز «دحوا الارض» آن را برای من برگزیده است و پناه شیعیان قرار داده تا مأمن آنها باشد در دنیا و در آخرت، و لکن روز شنبه که روز عاشوراست حاضر شوید و در آخر آن روز کشته می شوم و پس از من هیچ یک از اهل و خویشان و برادران و خاندان من که مطلوب دشمنان باشد باقی نماند و سر مرا برای یزید برند – لعنه الله – جن گفتند: و الله یا حبیب الله و ابن حبیبه! اگر امر تو واجب الاطاعة نبود و مخالفت فرمان تو جایز بود همه دشمنان تو را می کشتیم پیش از اینکه به تو رسند، آن حضرت فرمود: قسم به خدا ما قادرتریم بر آنها از شما و لکن تا هر کس هلاک می شود و گمراه می گردد از روی برهان و دلیل باشد، و هر کس زنده می گردد و هدایت می یابد هم از برهان و دلیل باشد، یعنی پیش از اتمام حجت به قتل آنان راضی نمی شوم».آنچه از کتاب محمد بن ابی طالب نقل کردیم به انجام رسید و مجلسی گوید: در بعضی کتب یافتم که چون آن حضرت آهنگ بیرون شدن از مدینه فرمود، ام سلمه نزد او آمد و گفت: ای فرزند! مرا اندوهگین مساز به رفتن سوی عراق برای اینکه از جد تو شنیدم می فرمود: فرزند من حسین در زمین عراق کشته می شود، موضعی که آن را کربلا گویند پس آن حضرت با او گفت ای مادر! به خدا سوگند که من هم آن را می دانم و من لا محاله کشته می شوم و گریزی از آن نیست و سوگند به خدا آن روزی را که کشته می شوم می دانم و آن کس که مرا می کشد می شناسم و آن زمینی که در آن دفن می شوم، و هر کس از اهل بیت و خویشان و شیعیان من که کشته شود همه را می شناسم و اگر خواهی ای مادر قبر و مضجع خود را به تو بنمایم، آنگاه سوی کربلا اشاره فرمود، پس زمین پست شد تا آرامگاه و مدفن و جای سپاه و جای ایستادن خودش و محل شهادت را به او نمود در این هنگام ام سلمه سخت بگریست و کار را به خدا گذاشت و با ام سلمه

فرمود: ای مادر! خدای عزوجل خواسته است که حرم و کسان و زنان مرا آواره بیند و کودکان مرا سر بریده، مظلوم و اسیر و در قید و زنجیر بسته بیند که آنها استغاثه کنند، یار و یاوری نیابند.و در روایت دیگر است که ام سلمه به من گفت: نزد من تربتی است که جد تو به من داده است و آن در شیشه ای است، حسین علیه السلام فرمود: به خدا قسم که من کشته شوم هر چند به عراق نروم مرا می کشند، آنگاه تربتی برگرفت و در شیشه نهاد و به ام سلمه داد و فرمود: آن را با شیشه ی جدم در یک جای نه وقتی خون شدند بدان که من کشته شده ام». کلام مجلسی در بحار به انجام رسید.سید بحرانی در «مدینة المعاجز» از «مناقب السعد» از جابر بن عبدالله که گفت: چون حسین بن علی علیه السلام آهنگ عراق فرمود: نزد او آمدم و گفتم: تو فرزند رسول خدایی و یکی از دو سبط وی، رأی من آن است که با یزید صلح کنی چنانکه برادرت صلح کرد چون او بر راه صواب بود به من فرمود: ای جابر! آنچه برادرم کرد به فرمان خدای تعالی و پیغمبرش صلی الله علیه و آله بود و آنچه من کنم هم به فرمان خدای و رسول صلی الله علیه و آله است آیا می خواهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیه السلام را هم اکنون بر این مطلب شاهد آورم آنگاه به سوی آسمان نگریست دید ناگهان در آسمان بگشود و رسول خدا و علی و حسن علیهم السلام و حمزه و جعفر از آسمان فرود آمدند تا بر زمین آرام گرفتند، پس من ترسان و هراسان برجستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله با من فرمود: ای جابر! آیا پیش از این به تو نگفتم درباره ی حسن علیه السلام تو مؤمن نیستی مگر آنکه امر امامان خود را گردن نهی و بر آنها اعتراض نکنی؟ آیا می خواهی جای معاویه و جای حسین و جای یزید، قاتل او را ببینی؟ گفتم: بلی، یا رسول الله! پس پای بر زمین زد شکافته شد دریایی پدید آمد آن نیز شکافته شد، زمینی پدید گردید و آن شکافته شد دریایی، و همچنین هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و زیر همه ی اینها آتش بود، ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید به یک زنجیر بسته بودند و شیطان با آنها با هم بسته بودند و اینان از همه ی اهل دوزخ عذابشان سخت تر بود، آنگاه رسول

خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سر بردار! سر بلند کردم، درهای آسمان را دیدم گشوده و بهشت بالای آنها بود آنگاه رسول خدا بالا رفت و سکانی که با او بودنـد هم بالا رفتنـد و چون در فضا بود حسـین علیه السـلام را صدا زد که ای پسـرک من! به من ذ ملحق شو! حسـین علیه السـلام به او ملحق شد و بالا رفتند تا دیدم ایشان در بهشت درآمدند از بالای آن، آنگاه پیغمبر از آنجا سوی من نگریست و دست حسـین علیه السلام بگرفت و گفت: ای جابر! این فرزند من است با من امر او را گردن نه و شک مکن تا مؤمن باشی، جابر گفت: چشم من کور باد اگر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردم ندیده باشم».

ص: 81

در توجه حسین به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(کامل) چون حسین علیه السلام از مدینه آهنگ مکه فرمود، عبدالله بن مطیع وی را ملاقات کرد و گفت: فدای تو شوم خواهان کجایی؟ فرمود: اما اکنون مکه و بعد از آن خیر خود را از خدا خواهم. گفت: خداوند خیر نصیب تو گرداند و ما را فدای تو کند پس اگر به مکه رفتی زنهار نزدیک کوفه نشوی که آن شهر نامبارک است، پدرت بدانجا کشته شد و برادرت بی یاور ماند و او را به خنجر زدند که نزدیک بود جان در سر آن نهد، ملازم حرم باش که تو بزرگ عربی، و اهل حجاز هیچ کس را بر تو نگزینند و مردم از هر طرف یکدیگر را سوی تو خوانند از حرم جدا مشو، عم و خال من فدای تو! به خدا سوگند که اگر هلاک شوی ما را به بندگی گیرند.شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام سوی مکه شد و می خواند قوله تعالی: «فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین» و طریق اعظم را ملازم گشت اهل بیت او گفتند: ای کاش از این راه منحرف شوی چنانکه ابن زبیر منحرف شد تا طلب کنندگان، تو را در نیابند. گفت: نه قسم به خدا از این راه جدا نشوم تا خدا حکم کند بهر چه خواهد و چون حسین علیه السلام به مکه آمد دخول وی در مکه شب جمعه سه روز گذشته از شعبان بود و این آیه می خواند: «و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل».پس در مکه منزل گزید و مردم مکه و عمره گذاران و مردم بلاد دیگر که در

ص: 82

مکه بودند پیوسته نزد او می آمدند، و ابن زبیر هم به مکه بود و ملازم کعبه ایستاده نماز می گزارد و طواف می کرد و در میان سایر مردم او هم نزد حسین علیه السلام می رفت گاه دو روز متوالی و گاه دو روز یک بار، و بر ابن زبیر وجود آن حضرت سخت گران بود، چون می دانست که تا حسین علیه السلام در مکه است مردم حجاز با او بیعت نمی کنند و مردم او را مطیعترند و در نظر آنها بزرگتر است.اما اهل کوفه چون خبر وفات معاویه به آنها رسید سخن بسیار درباره ی یزید می گفتند و دانستند که حسین علیه السلام از بیعت یزدی امتناع کرد و خبر ابن زبیر و اینکه هر دو به مکه رفته اند شنیدند، پس شیعه در خانه ی سلیمان بن صرد خزاعی فراهم شدند و هلاک معاویه را یاد کردند و خدای را سپاس گفتند و ستایش کردند و سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین علیه السلام از بیعت سرباز زد و به مکه رفت. شما شیعه او و شیعه ی پدر او هستید، اگر می دانید که او رای یاری می کنید و با دشمن او جهاد می نمایید سوی او بنویسید و او را بیاگاهانید و اگر بیم آن هم هست که سستی بنمایید، پس او را فریب ندهید، همه گفتند ما او را یاری کنیم و نزد او جهاد کنیم و به کشتن تن در دهیم پیش او، گفت پس بنویسید نوشتند:بسم الله الرحمن الرحیم، سوی حسین بن علی علیه السلام از سلیمان بن صرد و مسیب نجبه ورفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و شیعیان وی از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه سلام علیک، ما سپاسگزاریم سوی تو خدایی را که معبودی نیست جز او. اما بعد؛ الحمدلله که دشمن ستمگر و عنید تو را بکشت و نابود ساخت، آن که بر گردن این امت جسته و کار را از دست آنها ربود، فی ء آنها را غصب کرده و بدون رضای آنها امیر آنها گشت، آنگاه نیکان آنها را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را میان ظالمان و دولتمندان دست به دست گردانید پس دور باد او مانند قوم ثمود و بر امامی نیست، روی به ما آور شاید خدای ما را بر حق جمع کند، و نعمان بن بشیر در قصر امارت است با او در جمعه حاضر

ص: 83

نشویم و در عید بیرون نرویم و اگر به ما خبر رسید که سوی ما روی آورده ای او را بیرون می کنیم که به شام رود – ان شاء الله –».آنگاه این نامه را با عبدالله بن مسـمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و امر کردند آن دو را به شتاب کردن پس آنها شتابان رفتند تا در مکه بر حسین علیه السلام وارد شدند، دو روز گذشته از ماه رمضان، و دو روز گذشت و قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی و عمارة بن عبدالله سلولی را فرستادند و با آنها نزدیک 150 نامه بود از یک تن و دو تن و سه و چهار تن، آنگاه دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله را فرستادند و نوشتند:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ سوی حسین بن علی از شیعه ی او از مؤمنین و مسلمین، اما بعد؛ بیا که مردم چشم به راه تو دارند و رأی آنها در غیر تو نیست بشـتاب! بشتاب! بشتاب! و السلام علیک».و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم شیبانی و عروة بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نوشتند: «اما بعد؛ اطراف زمین سبز شـده است و میوه هـا رسـیده اگر خواهی نزد ما آی که بر سـپاهی وارد می شوی آراسـته به فرمان تو والسـلام».و رسولان نزد آن حضـرت به هم رسـیدند پس نامه ها را بخواندند و رسولان را از کار مردم بپرسید.سـید گوید: در این هنگام حسین علیه السلام برخاست و دو رکعت نماز بین رکن و مقام بگذاشت و از خدای تعالی خیر خواست، آنگاه مسـلم بن عقیل را طلب کرد و او را بر این حال بیاگاهانید و جواب نامه های آنها را بنوشت.شـیخ مفید گفته است که: «آن حضـرت با هانی بن هانی و سعد بن عبدالله که آخرین فرستادگان بودند این نامه را نوشت و فرستاد:بسم الله الرحمن الرحیم؛ از حسین بن علی علیه السلام به گروه مسلمین و مؤمنین! اما بعد؛ هانی و سعید نامه های شما را آوردند و آنها آخرین فرستادگان شما بودند و

دانستم همه ی آنچه را که بیان کرده بودید و گفتار همه ی شما این است که امامی نداریم، سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را بر هدایت و حق جمع کند، و من مسلم بن عقیل او برادر و پسر عم من که در خاندان من ثقه ی من است، سوی شما فرستادم و او را امر کردم که حال و رأی شما برای من بنویسد، پس اگر برای من نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما چنان است که فرستادگان شما گفتند و در نامه های شما خواندم، به زودی نزد شما می آییم - ان شاء الله - سوگند به جان خودم که امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد بر پای دارد و دین حق را منقاد باشد و خویشتن را حبس بر رضای خدا کند والسلام».و حسین بن علی علیه السلام مسلم بن عقیل بن ابی طالب - رحمة الله و رضوانه علیه - را بخواند و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله ارحبی روانه کرد و او را بترس از خدای تعالی و پوشیدن کار خود و نرمی و تستر امر فرمود، و اینکه اگر مردم را یک دل و استوار و محکم دید به زودی او را خبر دهد.

ص: 85

مسعودی می گوید

چنانکه مسعودی گوید: مسلم بن عقیل در نیمه ی رمضان از مکه بیرون شد (ارشاد) پس به مدینه آمد و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز بگذاشت و با خانواده ی خود هر که خواست وداع کرد و دو نفر راهنما از قبیله ی قیس اجیر گرفت به هدایت آنها روانه شد و گاهی بیراهه می رفتند، پس راه را گم کردند و سخت تشنه شدند و از رفتن مانده گشتند و آن دو تن دلیل، از تشنگی بمردند و پیش از مردن راهی به مسلم – قدس الله روحه – نشان دادند، پس مسلم بن عقیل از محلی که «مضیق» نام دارد نامه ی مصحوب قیس مسهر بفرستاد.اما بعد؛ من از مدینه با دو تن دلیل روانه شدم و آنها راه را گم کردند و سخت تشنه شدیم، پس چیزی نگذشت که آن هر دو بمردند و ما رفتیم تا به آب رسیدیم و جانی بدر بردیم و این آب در جایی است که آن را «مضیق» خوانند در بطن خبت، و من این راه را به فال بد گرفتم اگر رأی تو باشد، مرا معاف داری و دیگری فرستی والسلام».پس حسین بن علی علیه السلام سوی او نوشت: «اما بعد؛ می ترسم از آنکه باعث تو بر نوشتن نامه سوی من و استعفا از جانبی که تو را بدان سوی گسیل داشتم ترس باشد و بس، به همان جانب که تو را فرستادم بشتاب والسلام.»و چون مسلم بن عقیل رحمه الله نامه بخواند گفت: بر خود از چیزی نترسم و روانه

شد تا بر آبی بگذشت از آن قبیله ی طی، و بر آن فرود آمد، آنگاه از آنجا بکوچید. مردی دید بر شکاری تیر می افکند و بدو نگریست، تیر به آهو افکند وقتی که آهو سر بلند کرده بود، و آهو را بینداخت، مسلم گفت: دشمن خود را بکشتیم - ان شاء الله - و باز روانه شد تا به کوفه درآمد. و چنانکه در «مروج الذهب» گفته است پنج روز از شوال گذشته و در خانه ی مختار بن ابی عبیده فرود آمد و شیعیان بدو روی آوردند و نزد او می آمدند و هنگامی که جماعت شیعه نزد او فراهم بودند نامه ی حضرت حسین علیه السلام را بر آنها بخواند و آنها بگریستند. عابس بن شبیب شاکری برخاست خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: اما بعد؛ من از مردم چیزی نگویم که نمی دانم در دل ایشان چیست و تو را به آنها فریب نمی دهم، به خدا قسم تو را خبر می دهم به آنچه خویشتن را بر آن آماده کرده ام، به خدا سوگند که وقتی شما را دعوت کردند من اجابت می کنم و با دشمن شما جهاد می کنم و با این شمشیر بر آنها می زنم پیش شما تا خدا را ملاقات کنم و از این کارها نمی خواهم مگر ثواب الهی را.»پس حبیب بن مظاهر فقعسی برخاست و گفت: خدا تو را رحمت کند! آنچه در دل داشتی به گفتاری موجز ادا کردی؛ آنگاه گفت: به آن خدایی که هیچ معبود نیست غیر او، من بر همان عقیده هستم که این مرد بر آن عقیده است، آنگاه سخنی مانند این بگفت.»حجاج بن علی گوید: من با محمد بن بشر گفتم آیا از تو هم سخنی صادر شد؟ گفت: من دوست داشتم که خداوند یاران مرا پیروز گرداند و عزت دهد و دوست نداشتم خودم کشته شوم و خوش نداشتم دروغ بگویم. پس هیجده هزار از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند و مسلم نامه سوی حسین علیه السلام نوشت و او را از بیعت این هیجده هزار تن خبر داد و به آمدن ترغیب کرد 27 روز پیش از کشته شدن مسلم؛ و شیعه نزد مسلم بن عقیل آمد و شد می کردند تا جای او معلوم گشت، و خبر به نعمان بن بشیر رسید که والی کوفه بود از دست معاویه و یزید او را بر آن عمل بداشته بود؛ پس نعمان بالای منبر رفت و خدای سبحانه را سپاس گفت و

ستایش کرد آنگاه گفت: اما بعد؛ ای بندگان خدا! از خدای بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب مکنید که در آن مردان هلاک شوند و خونها رخیته شود و مال ها به تاراج رود، من با کس که به مبارزه بر نخیزد قتال نمی کنم و کسی که بر سر من نیاید بر سر او نروم، خواب شما را بیدار نمی کنم و شما را به جان یکدیگر نمی اندازم و به تهمت و گمان بد کسی را نمی گیرم، و لکن اگر روی شما باز شود و بیعت خویش را بشکنید و با امام خود مخالفت کنید، قسم به آن خدایی که معبودی نیست غیر او، شما را به این شمشیر خودم البته خواهم زد، مادامی که دسته ی او در دست من است، اگر چه در میان شما یاوری نداشته باشم، و امیدوارم آن کسانی که در میان شما حق را می شناسند بیشتر از آنها باشند که از پیروی باطل هلاک شوند». پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه ی حضرمی، حلیف بنی امیه برخاست و گفت: «این فتنه که تو بینی جز با سختگیری اصلاح نپذیرد، و این روش که تو با دشمنان دارای رأی مستضعفین است، و نعمان با او گفت: اگر از مستضعفین باشم در طاعت خدا دوست تر دارم از آن که غالب و قوی باشم در معصیت خدا، و از منبر فرود آمد». و عبدالله بن مسلم بیرون شد و سوی یزید بن معاویه نوشت: «اما بعد؛ مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعه به نام حسین بن علی علیه السلام با او بیعت کردند، پس اگر در کوفه حاجت داری مردی فرست نیرومند که امر تو را تنفیذ کند و مانند تو عمل کند، که نعمان بشیر مردی سست است یا خویشتن را ضعیف می نماید». و عمارة بن عقبه مانند همین نامه نوشت و عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز و چون این نامه ها به یزید رسید، سرجون مولای معاویه را بخواند و گفت رأی تو چیست که حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را به کوفه روانه داشته و بیعت می گیرد؟ و شنیده ام که نعمان سست است و عقیده ی زشت دارد. پس به رأی تو، که را عمل کوفه دهم؟ و یزید بن عبید الله زیاد خشمگین بود - سرجون به او گفت: اگر معاویه

زنـده شود رأی او را می پـذیری؟ گفت: آری، پس سـرجون فرمـان ولایت عبیـدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت: این است رأی معاویه که چون می مرد به نوشـتن این نامه بفرمود و هر دو شهر بصره و کوفه را با هم به عبیدالله سپرد. یزید گفت: چنین کنم، فرمان ابن زیاد را سوی او فرست». آنگاه مسـلم بن عمرو با هلی پدر قتیبه را بخواند و مصـحوب وی نامه ای به عبیدالله نوشت:«اما بعد؛ پیروان من از اهل کوفه به من نوشـته اند و خبر داده که فرزند عقیل برای شق عصای مسـلمین لشـکر فراهم می کند، پس وقتی که نامه ی مرا می خوانی روانه شو تا به کوفه روی و ابن عقیل را مانند مهره جستجو کن تا بر او دست یابی و او را بند کنی یا بکشی یا نفی کنی والسلام.»و آن فرمان ولایت بر کوفه را بدو داد؛ پس مسـلم روانه شد تا به بصـره بر عبیدالله وارد گردید و فرمان و نامه بدو رسانید، پس عبیدالله همان هنگام فرمود آماده شوند و فردا سوی کوفه روانه گردند. مؤلف گوید: در این مقام مناسب است به حال نعمان بن بشـیر اشارت کنیم:نعمان بن ضم «نون» ابن بشیر بن سعد بن نصـر بن ثعلبه خزرجی انصاری، مادرش عمره بنت رواحه خواهر عبدالله بن رواحه ی انصاری است، که در غزوه ی موته با جعفر بن ابی طالب علیه السـلام شـهید شـد و گویند نعمان اول فرزندی است از انصار که پس از قدوم رسول خدا صـلی الله علیه و آله به مدینه متولـد گردید، چنانکه عبدالله زبیر نخستین فرزند از مهاجرین بود، و پدرش بشـیر اول کس است از انصار که روز سـقیفه برخاست و با ابی کبر بیعت کرد و پس از او دیگران از انصار پی در پی آمدند و بیعت کردند. و بشـیر در روز جنگ «عین التمر» با خالد بن ولید کشته شد. و نعمـان و کسان او سـلفا و خلفا به شـعر معروف بودنـد و عثمانی بود و اهل کوفه را دشـمن داشت که هوادار علی علیه السـلام بودنـد. و با معاویه بود در جنگ صفین و کسی از انصار در این جنگ با معاویه نبود و نزد معاویه گرامی بود و مورد مهر او و همچنین نزد فرزندش یزید بعد از وی و تا خلافت مروان حکم بزیست و ولایت

«حمص» داشت، و چون مردم با مروان بیعت کردند او مردم را به ابن زبیر می خواند و با مروان مخالفت کرد و این پس از کشتن ضحاک بن قیس بود به «مرج راهط» اما اهل «حمص» نعمان را اجابت نکردند، پس بگریخت و آنها دنبال او رفتند و یافتند و کشتندش در سال 65.«اما قول یزید که نعمان سستی و عقیده ی زشت داشت» شاید اشارت به آن است که ابن قتیبه در کتاب امامت و سیاست روایت کرده است که، نعمان بن بشیر گفت: پسر دختر پیغمبر خدا محبوبتر است نزد ما از پسر دختر بحدل (1) و پسر دختر بحدل یزید بن معاویه است که مادرش میسون بنت بحدل کلبیه است». و ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة بن مسلم بن عمرو باهلی است و این مسلم همان است که نام او پیش از این ذکر شد و فرمان یزید را برای ابن زیاد برد.

1- 5. و بحدل: به «حا و دال» مهمله بر وزن جعفر صحیح است نه به جیم نقطه دار.

سید در ملهوف گفته است

صوت

.Your browser does not support the audio tag

سید در «ملهوف» گفته است: «حسین علیه السلام نامه نوشت به سوی جماعتی از اشراف بصره با یکی از موالی خود سلیمان نام که مکنی ابی زرین بود و در آن نامه ایشان را به یاری و اطاعت خویش خوانده بود. از آنها بودند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی، پس یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و چون همه گرد آمدند گفت: ای بنی تمیم! مقام و حسب مرا در میان خود چگونه می بینید؟گفتند: «بخ بخ» قسم به خدا تو مهره ی پشت و رأس فخری، در بحبوبه ی شرف جای داری و در فضل بر دیگران پیشی گرفته ای.گفت: من شما را در اینجا گرد آورده ام، می خواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما اعانت جویم.گفتند: قسم به خدا نصیحت را دریغ نداریم از تو و آنچه توانیم و دانیم از گفتن مضایفه نکنیم، بگوی تا بشنویم.گفت: معاویه بمرد و از هلاک و فقدان او غمی نیست، چون که باب ستم و گناه بشکست و ستونهای ظل متزلزل گشت و بیعتی نو آورد و به گمان خود عقدی بست استوار، و بعید می نماید آنچه او خواست تحقق پذیرد؟ کوشش کرد، اما قسم به خدا که سستی نمود و مشورت کرد و از اصحاب خود رأی خواست، اما

ص: 92

او را مخذول گذاشتند و رأی صحیح را به او نگفتند، پسرش یزید شارب الخمر و رأس فجور برخاسته و دعوی خلافت بر مسلمین دارد و بی رضایت آنها فرمانروایی می کند، با قصور عقل و کمی دانش، و از حق به قدر جای پای خود را نمی شناسد، پس سوگند می خورم به خدای و سوگند من صحیح و مبرور است که جهاد با یزید در دین افضل از جهاد با مشرکین است و این حسین بن علی علیه السلام پسر دختر پیغمبر خداست – صلوات الله علیه و سلامه علیهم – صاحب شرف اصیل و رای درست و علمی بی انتها، و او به این امر اولی است برای سابقه و سن و تقدم و خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله، بر خردان مهربان و برای پیران دلسوز، چه بزرگ راعی است رعیت را و امام است مردم را، که حجت خدای به سبب او بر مردم تمام گردیده است و موعظه ی خدا به واسطه ی او تبلیغ شده است، پس از نور حق کور نشوید و در گودال باطل فرونیفتید که صخر بن قیس روز جمل شما را بدنام کرد، پس آن را از خود بشویید و به بیرون شدنتان به سوی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاری کردن او به خدا که هیچ کس در یاری او کوتاهی نکند، مگر خداوند فرزندان او را خوار کند و قبیله ی او را اندک گرداند، و اینک من زره ی حرب پوشیدم؛ هر کس کشته نشود می میرد و هر کس فرار کند از دست طالب بدر نرود، پس پاسخ نیکو دهید خداوند شما را رحمت کند.پس بنوحنظله به سخن آمدند و گفتند: ای اباخالد! ما تیر ترکش توایم و سواران قبیله ی تو، اگر ما را سوی دشمن افکنی به هدف می زنی و اگر با ما به حرب بیرون آیی فاتح می شوی، اگر در آب دریا فروروی ما نیز فرومی رویم و اگر به کار دشواری روبرو شوی ما نیز روبرو شویم، با شمشیر خویش تو را یاری کنیم و با بدن خود نگاهداری، هر وقت خواستی بکن آنچه خواهی.و بنوسعد بن یزید گفتند: ای اباخالد! دشمنترین چیزها نزد ما مخالفت با تو و بیرون شدن از رأی توست، و صخر بن قیس ما را به ترک قتال فرمود، کار ما نیک شد که آن را پسندیدیم و عزت ما در ما بماند، پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و رای خویش را برای تو بگوییم.

ص: 93

و بنوعامر بن تمیم گفتنـد: ای اباخالـد! ما فرزنـدان پدر تو و هم سوگند توایم، اگر تو خشم کنی ما خرسـندی ننماییم و اگر به راه افتی ما در جـای ننشـینیم کار به دست توست، ما را بخوان تا اجابت تو کنیم و بفرمای تا اطاعت نماییم، فرمان تو راست هر وقت بخواهی.پس با بنی سعد گفت: و الله اگر آن کار کنید، یعنی ترک قتال با بنی امیه خدای شمشیر را از شما بر ندارد هرگز، و شمشیر شما پیوسته میان شما باشد. پس سوی حسین علیه السلام نوشت:بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، نامه ی تو به من رسید و دانستم آنچه را که به آن مرا ترغیب فرمودی و دعوت کردی که بهره ی خویش را از طاعت تو فراگیرم و به نصـیب خویش از یاری تو فائز گردم، و خداونـد هرگز زمین را خالی نگذاشـته است از کسـی که در آن عمل نیک کنـد و راهنمایی که راه نجات را به مردم نمایـد و شـما حجت خداییـد بر بنـدگان و امانت او در زمین، شاخی هستید از درخت زیتون احمدی صـلی الله علیه و آله رسته، که او ریشه و بیخ آن است و شما شاخ آن، پس نزد ما آی مبارک باد تو را به همایون تر فالی، که گردن بنی تمیم را به فرمان تو در آوردم و در طاعت تو بر یکدیگر پیشی گیرنده ترند از شتران تشنه که هنگام سختی عطش برای ورود آب شـتاب کنند. و بنی سعد را به طاعت تو آوردم و چرک سینه های آنها را به آب باران شستم، بارانی که از ابرسفید ببارد هنگام برق زدن. و چون حسـین علیه السـلام آن نامه را بخواند فرمود: دیگر چه خواهی خداوند تو را در روز خوف ایمن کند و عزت دهد و روز تشـنگی بزرگ تو را سیراب گرداند. و چون آماده شد که سوی حسین علیه السلام روانه شود به او خبر رسید که آن حضرت کشته شده است و به سبب انقطاع از آن حضرت ناشکیبایی و بی تابی می کرد».اما منذر بن جارود نامه ی حضرت امام حسین علیه السلام را با رسول او نزد عبیدالله زیاد – لعنه الله – آورد برای آنکه می ترسـید این نامه حیلتی باشد از عبیدالله، و بحریه دختر او نیز زوجه ی عبیدالله بود، پس عبیدالله رسول را به دار آویخت و بالای منبر بر آمد و خطبه خواند و اهل بصره را از مخالفت یزید و نشر اخبار فتنه

انگیز بترسانید؛ پس آن شب در بصره بماند و چون روز شد برادر خود عثمان بن زیاد را به نیابت خویش آنجا بگذاشت و خود به جانب کوفه شتافت.طبری گوید: هشام گفته است ابومخنف گفت حدیث کرد مرا صعقب بن زهیر از ابی عثمان نهدی که «حسین علیه السلام نامه نوشت و با مولای خویش که او را سلیمان می گفتند به سران سپاه بصره و اشراف آنجا فرستاد به مالک بن مسمع بکری و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیثم و عمر بن عبیدالله بن معمر چند نامه همه به یک نسخه به دست همه اشراف رسید، اما بعد: خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برگزید بر بندگان خود و به نبوت گرامی داشت و به رسالت اختیار فرمود، آنگاه او را به جوار خویش برد در حالتی که بندگان را نصیحت کرده بود و آنچه را که برای تبلیغ آن فرستاده شده بود تبلیغ فرموده و ماییم خاندا او و ولی و وصی و وارث او و سزاوارترین مردم به مقام او، پس خویشان ما این مقام را به خویشتن اختصاص دادند و از ما سلب کردند، ما نیز رضا دادیم که تفرقه را ناخوش و عاقبت را دوست داشتیم و ما خویشتن را سزاوارتر بدان می دانستیم از کسانی که متولی آن شدند، و من رسول خود را با این نامه سوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله می خوانم برای اینکه سنت را کشته و بدعت را زنده کرده اند، و اگر قول مرا بشنوید و فرمان مرا اطاعت کنید شما را به راه رشاد که به مقصد رساند هدایت کنم و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته».پس هر کس این نامه را بخواند پنهان داشت مگر منذر بن جارود که به طوری که خود او می گفت ترسید دسیسه ای از عبیدالله باشد، پس آن رسول را در شبی که فردای آن عبیدالله روانه می شد نزد او آورد و نامه را بدو داد که بخواند، پس رسول را گردن زد و بر منبر بصره بر آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت:«اما بعد، سوگند به خدا حیوان سرکش با من قرین نشود (یعنی باید همه رام من باشند) و صدای مشک تهی مرا بجست و خیز نیاورد (عرب را عادت بود که

در مشک تهی می دمیدند و ریگ می افکندند و می جنبانیدند تا از بانگ آن شتران به جست و خیز آیند) هر کس با من دشـمنی نماید از او انتقام گیرم و هر کس با من بستیزد زهرم برای او «قـد انصف القارة من راماها» (1) ای اهل بصره! امیرالمؤمنین مرا والی کوفه گردانیده است و من فردا بـدان سوی خواهم رفت و برادرم عثمان را به جای خود گذاشـتم، زنهار از مخالفت و فتنه انگیزی! سوگنـد به خدایی که معبودی غیر او نیست اگر از یکی از شـما خلافی شنوم او را بکشم با آن کدخدایی که وی در جمله ی او است و بزرگتر قومی که او از آن قوم است، و مواخذه می کنم نزدیک را به سـبب مخالفت دور، تا این که با من راست باشـید و میان شـما مخالفت نباشد، من پسر زیادم، در میان هر کس که بر ریگ قدم نهاده است به او مانند ه ترم و هیچ شـباهت به عم و خال ندارم». آنگاه از بصـره بیرون شد و برادرش عثمان بن زیاد را به جای خود گـذاشت و خود را به کوفه رفت. و روایت شـده است از ازدی، یعنی ابی مخنف که ابوالمخارق راسبی گفت: مردمی از شـیعیان بصـره در خانه زنی از طایفه ی عبـدالقیس چند روز گرد آمده بودند و نام آن زن ماریه بنت سـعد یا منقذ بود، او زنی شـیعه بود و خانه ی او محل الفت آنان بود و در آنجا برای یکدیگر حدیث می گفتند. و به پسـر زیاد خبر رسـید که حسـین علیه السلام به عراق می آید برای عامل خود در بصـره نوشت که دیـده بان گذارد و راه ها را بگیرد، پس یزید بن نبط آهنگ خروج کرد سوی حسـین علیه السـلام و او از عبدالقیس بوده و ده پسر داشت گفت: کدام یک از شما با من بیرون می آیید؟ دو پسر او عبدالله و عبیدالله آماده شدند، پس در خانه ی آن زن به یاران خود گفت: که من قصد خروج دارم و رفتنیم، گفتند: ما بر تو می ترسیم از اصحاب ابن زیاد؟

---

1 - 6. مثلی است در زبان عرب که مردم عجم به جای آن گوینـد: «هر کس مرد است این گوی و این میدان» و گویند قاره، قبیله ای بودند تیرانداز و ماهر در تیراندازی و هر کس با آنها دعوی برابری کند باید مسابقه کند در تیراندازی.

گفت: قسم به خدای که اگر پای آن دو در راه گرم شود باکی ندارم از طلب طلب کننده، پس خارج شد و به شتاب میراند تا به حسین علیه السلام رسید و در «ابطح» داخل اردوی او شد. و خبر به حسین علیه السلام رسید که او می آید، به طلب او برخاست و آن مرد به اردوی حضرت آمده بود؛ به او گفتند به منزل تو رفته است او نیز برگشت و امام علیه السلام وقتی او را در منزلش نیافت آنجا به انتظار او بنشست تا بیامد و آن حضرت را در رحل خود نشسته یافت گفت: «بفضل الله و برحمة فبذلک فلیفرحوا» پس بر او سلام کرد و نزد او بنشست و گفت: برای چه کاری آمده ای و آن حضرت او را دعای خیر کرد و این مرد با آن حضرت آمد تا کربلا و مقاتله کرد و با دو پسرش کشته شدند.

ص: 97

برگزیدن مردم پس از رسیدن نامه یزید به عبیدالله

(طبری) چون نامه یزید به عبیدالله رسید پانصد نفر از مردم بصره برگزید از جمله عبدالله بن حارث بن نوفل و شریک بن اعور که از شیعیان علی علیه السلام بود و با مسلم بن عمرو باهلی، و حشم و اهل بیت خود، راه کوفه پیش گرفت (ارشاد) تا به آن شهر در آمد، عمامه ی سیاه بر سر داشت و لثام بسته بود و روی پوشیده و مردم را خبر رسیده بود که حسین علیه السلام به کوفه می آید چشم به راه او داشتند، چون عبیدالله را دیدند گمان بردند آن حضرت است، پس بر هیچ گروهی نمی گذشت مگر اینکه بر وی سلام می کردند و می گفتند: «مرحبا بک یابن رسول الله» خوش آمدی! ابن زیاد از خرسندی آنها به آمدن امام علیه السلام بر می آشفت و چون بسیار شدند مسلم بن عمرو گفت دور شوید که این امیر عبیدالله بن زیاد است. و همان شب رفت تا به قصر رسید و گروهی گرد او را گرفته بودند به گمان آنکه حسین علیه السلام است. نعمان بن بشیر در را به روی او و اطرافیان او بست، یک تن از همراهان بانگ زد تا در بگشایند. نعمان از بالا مشرف بر آنها گشت او هم گمان می کرد حسین علیه السلام است. گفت تو را به خدا قسم می دهم که دور شوی که من امانت خود را به تو تسلیم نمی کنم و حاجت به جنگ با تو ندارم، عبیدالله هیچ نمی گفت تا نزدیک آمد و نعمان از بالای قصر با او سخن می گفت، عبیدالله گفت: «افتح لا فتحت» در را بگشای که هرگز نباشی که در بگشایی! شب دراز شد مردی

از پشت شنید و به آن کسان از اهل کوفه که در پی او افتاده بودند گفت: سوگند به آن خدایی که غیر او معبودی نیست این ابن مرجانه است. مسعودی گفت بر او ریگ زدن گرفتند اما از چنگ آنها بدر رفت.(ارشاد) پس نعمان در را برای او بگشود و او داخل شد و در را به روی مردم دیگر زدند و آنها پراکنده شدند و چون بامداد شد منادی کرد نماز به جماعت، پس مردم گرد آمدند و ابن زیاد بیرون آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد، آنگاه گفت:«اما بعد؛ امیرالمؤمنین هشر و ثغر وفی ء شما را به من واگذاشته است و مرا فرموده که ستم رسیده شما را داد دهم و محرومان را عطا کنم و بر شنونده ی فرمانبردار احسان کنم و بر نافرمان سخت گیرم و من فرمان او را درباره ی شما انجام دهم و پیمان او را انفاذ کنم و من نیکوکار و فرمانبردار شما را چون پدری مهربانم، و تازیانه و شمشیرم بر سر کسی است که فرمان مرا ترک کند و از پیمان من درگذرد، پس باید هر کس بر خود بترسد «الصدق ینبی ء عنک لا الوعید» (1) .و در روایت دیگری است که گفت: با این مرد هاشمی بگویید سخن مرا، تا از غضب من بپرهیزد و مقصود وی از هاشمی مسلم بن عقیل بود - رضی الله عنه -.(ارشاد) پس از منبر فرود آمد و بر «عرفا» یعنی کدخدایان محلات سخت گرفت و گفت نام کدخدایان را برای من بنویسید و هر کس را که از تابعان امیرالمؤمنین (یعنی یزید) است و هم کسانی را که در شما از حروریه اند (خوارج) و اهل ریب، که عقیده ی آنها مخالفت است و همه را بیاورید که رای خویش را درباره ی آنها ببینم، و هر که خدا که نام آنها را برای ما ننویسد باید ضامن شود که در حوزه ی کدخدایی او هیچ کس مخالفت ما نکند و به فتنه جویی برنخیزد، پس هر کس چنین کند ذمت ما از وی بیزار است و خون و مال او و ما را حلال و هر

---

1 - 7. این عبارت جاری مجرای مثل است و در فارسی به جای آن گویند: «اگر زنده ماندیم به هم می رسیم» یعنی هر چه بگویم فایده ندارد تا وقتی که آنچه وعده دادم عمل کنم.

کدخدایی که در حوزه ی او از یاغیان بر یزید یافت شود و خبر او را به ما نرساند بر در خانه اش آویخته شود و عطاء او ملغی گردد. (کامل) و به جایی در عمان و «الزاره» (1) روانه گردد. و در «فصول المهمه» است که جماعتی از اهل کوفه را بگرفت و در همان ساعت بکشت. (کامل، طبری. مقاتل الطالبین). چون مسلم آمدن عبیدالله و سخن او بشنید از خانه ی مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عروه ی مرادی درآمد و هانی را بخواست، هانی بیرون آمد و او را بدید و سخت ناخوش آمدش، مسلم به او گفت: آمدم تا مرا پناه دهی و مهمان کنی. هانی گفت: چیزی فوق طاقت من تکلیف کردی و اگر در سرای من داخل نشده بودی و به من ثقه نداشتی دوست نداشتم بازگردی الا اینکه برای دخول تو تکلیف بر عهده ی من آمد داخل شو، پس او را منزل داد. و شیعه نزد او رفت و آمد داشتند پنهان و پوشیده از عبیدالله زیاد و یکدیگر را به کتمان توصیه می کردند. (مناقب) و مردم با او بیعت می کردند تا 25000 مرد بیعت کردند و خواست خروج کند، هانی با او گفت: شتاب مکن. آنگاه ابن زیاد مولای خویش را که «معقل» نام داشت بخواند و گفت: این مال را بستان و سه هزار درهم بدو داد و گفت: در طلب مسلم بن عقیل و یاران او شو و با آنان الفت بگیر و این مال را به آنان ده و بگوی که تو از آنانی و از اخبار آنها با خبر شو. معقل چنان کرد و در مسجد نزد مسلم بن عوسجه ی اسدی آمد و شنیده بود که مردم می گویند او به نام حسین علیه السلام بیعت می ستاند. و مسلم نماز می گزارد و چون از نماز فارغ شد، گفت: ای بنده ی خدا من مردی از اهل شامم. خداوند به دوستی اهل بیت بر من منت نهاده است و این سه هزار درهم است و خواهم آن را به حضور آن کس برم که شنیده ام به کوفه آمده است و برای پسر

---

1 - 8. مانند مثل است، چنانچه عوام گویند او را به جایی می اندازیم که عرب نی انداخت. عمان به ضم «عین» در بدی هوا و گرمی مثل است و زاره هم نزدیک آنجا ناحیتی است شیرناک و مرزبان الزاره لقب شیر است.

دختر پیغمبر بیعت می ستاند و از چند کس شنیدم که تو از امر این خانواده آگاهی و نزد تو آمدم تا این مال را بستانی و مرا نزد صاحب خود بری تـا بـا او بیعت کنم و اگر خـواهی پیش از رفتن به حضور او بیعت از من بسـتانی. مسـلم گفت از لقـای تو خرسـندم که می خواهی به مطلوب خود برسـی و خداوند به سـبب تو اهل بیت پیغمبر را یاری کند و لیکن ناخوش دارم که مردم از این کار پیش از تمام شدن آن آگاه شوند از ترس این مرد ستمگر وسطوت او، پس بیعت از او بگرفت با پیمانهای سخت و مغظ در مناصحت و کتمان و چند روز نزد او آمد و رفت تا او را نزد مسلم بن عقیل – رضی الله عنه – برد.

ص: 101

شیعی بودن شریک ابن اعور

صوت

.Your browser does not support the audio tag

پیش از این دانستی که چون عبیدالله زیاد از بصـره آهنگ کوفه کرد، شـریک ابن اعور با او بود اکنون بدان که این شـریک شیعی بود سخت پای بسـته به تشـیع (طبری، کامل) و در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کلمات او با معاویه مشهور است. و چون شریک از بصـره بیرون آمـد از مرکوب بیفتاد و گروهی گویند عمدا خود را بینداخت و جماعتی هم با او بودند به امید آنکه عبیدالله منتظر بهبودی آنها شود و حسـین علیه السلام زودتر از عبیدالله به کوفه برسد، اما عبیدالله التفاتی به آنها نمی کرد و می راند بشتاب و چون شریک به کوفه آمد برهانی فرود آمـد وی وی را بر تقویت مسـلم تحریص می کرد. و شـریک رنجور شد و ابن زیاد وی را گرامی می داشت و هم امرای دیگر، پس عبیدالله به سوی او فرستاد که امشب نزد تو آیم، شریک به مسلم گفت: این مرد فاجر امشب به عیادت من آید، چون بنشست بیرون آی و او را بکش! آنگاه در قصـر امارت بنشین که کسی تو را مانع از آن نشود و اگر من از این بیماری رهایی یافتم به بصره روم تا کار آنجا را برای تو یکسـره کنم. (ابوالفرج) و چون شام شد ابن زیاد برای عیادت شریک بیامد و شریک با مسلم گفت: مبادا این مرد از چنگ تو بدر رود، و هانی برخاست و گفت: من دوست نـدارم عبیدالله در خانه ی من کشـته شود و این کار را زشت شـمرد. پس عبیدالله بیامد و بنشـست و از شریک حال بپرسید و گفت: بیماری تو چیست و از

ص: 102

کی بیمار شدی؟ چون سؤال به طول انجامید و شـریک دید کسی بیرون نیامد و ترسید مقصود از دست برود این اشعار را خواندن گرفت.ما الانتظار بسـلمی ان تحیوها حیوا سـلیمی و حیوا من یحییهاکأس المنیة بالتعجیل اسـقوهادو بار یا سه بار این اشـعار بخواند و عبیدالله نمی دانست قضـیه چیست، و گفت هذیان می گوید؟ هانی گفت: آری، «اصلحک الله» از پیش از غروب آفتاب چنین است تا کنون و عبیدالله برخاست و برفت. (طبری) و گویند عبیدالله با مولای خود مهران بیامد و شریک با مسلم گفته بود که چون من گفتم مرا آب دهید بیرون آی و گردن او را بزن پس عبیدالله بر فراش شـریک بنشـست و مهران بر سـر او بایسـتاد کنیزکی قدح آب بیرون آورد، چشـمش به مسلم افتاد از جای بشد، شـریک گفت: مرا آب دهید! و بار سوم گفت وای بر شـما! مرا از آب هم پرهیز می دهید؟ به من آب بدهید، اگر چه جان من در سر آن برود. مهران متفطن شد و عبیدالله را بفشـرد، عبیدالله از جای برجست، شـریک گفت: ای امیر! می خواهم تو را وصی خویش کنم، ابن زیاد گفت من نزد تو بازگردم، پس مهران او را بشـتاب می برد و گفت: قسم به خدا می خواسـتند تو را بکشند. عبیدالله گفت چگونه؟ با اینکه شـریک را اکرام می کنم آن هم در خـانه ی هـانی که پـدرم انعامهـا بر او کرده بود؟! (کامل) مهران گفت: همین است که با تو گفتم. (ابوالفرج) پس عبیدالله برخاست و رفت و مسـلم بیرون آمد، شریک با او گفت: تو را چه مانع شد از کشتن وی؟ گفت: دو چیز؛ یکی آنکه هانی کراهت داشت عبیدالله در خانه ی او کشته شود و دیگر حدیثی که مردم از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند: «ألاسلام قید الفتک فلا یفتک مؤمن» یعنی اسلام از کشتن ناگهانی منع کرده است و مسلمان چنین کشته نشود شریک با او گفت: اگر وی را کشته بودی فاسق فاجر کافر مکارم را کشـته بودی.گویند مهران مولای زیاد عبیدالله را بسیار دوست داشت، چنانکه وقتی عبیدالله را کشتند جثه سمین داشت، به پیه تن او یک شب تمام چراغ روشن

ص: 103

کردنـد، مهران آن بدید قسم خورد هرگز پیه نخورد.و ابن نما گفت: چون ابن زیاد بیرون رفت، مسـلمین نزد شـریک آمد شمشـیر به دست، شریک گفت: تو را چه مانع آمد از آن کار؟ گفت: خواستم بیرون آیم زنی به من درآویخت و گفت: تو را به خدا قسم که ابن زیاد را در خانه ی ما مکش و بگریست پس شمشـیر را بینداختم و بنشسـتم هانی گفت: وای بر آن زن! که هم خود را کشت و هم مرا و آنچه می ترسید در آن واقع شد انتهی. (کامل).و سه روز دیگر شـریک بزیست و درگذشت عبیدالله بر وی نماز گزارد و بعد از اینکه دانست شریک مسلم را به قتـل وی ترغیب کرده بود گفت: دیگر بر جنـازه ی عراقی نماز نگـذارم، اگر قبر زیاد در عراق نبود قبر شـریک را نبش می کردم.و بعـد از آن مولای ابن زیاد که با آن مال آمده بود پس از مرگ شـریک با مسلم بن عوسجه رفت و آمد می کرد تا او را نزد مسلم بن عقیل برد و مسلم از او بیعت بستاند. و (ارشاد) ابوثمامه ی (1) صائدی را بفرمود تا مال از او بگرفت و او مالها را می گرفت و هر چه یکدیگر را اعانت می ردند به دست او بود و سلاح می خرید و مردی بصیر و از فارسان عرب و روشناسان شیعه بود. (کامل) و آن مرد مولای ابن زیاد نزد آنها می آمد از رازهای آنها آگاه می شد و برای ابن زیاد خبر می برد و هانی از ابن زیاد بریده بود و به بهانه ی مرض در خانه نشسته، پس عبیدالله، محمد اشعث و اسماء خارجه را بخواند. - و گویند عمرو بن حجاج زبیدی را هم، و رویحه دختر این عمرو زن هانی و مادر یحیی بن هانی بود. و از حال هانی بپرسـید، عمرو گفت بیمار است. عبیدالله گفت شـنیده ام بهتر شده است و بر در خانه اش می نشیند پس او را ملاقات کنید و بگویید آنچه بر وی لازم است ترک نکند. پس نزد او آمدند و گفتند امیر از تو می پرسید و می گفت: اگر دانستمی که او بیمار است عیادتش می کردم و چنان به وی خبر داده اند که بر در خانه می نشینی و می گفت دیر شد که نزد ما نیامد و دوری و جفاء را سلطان تحمل

1- 9. بثاء سه نقطه و با دو نقطه غلط است.]

نکنـد، تو را سوگنـد می دهیم که با ما بیایی. پس هانی جامه ی خود را بخواست و بپوشـید و استر خویش را سوار شـد، چون نزدیک قصـر رسـید در دلش افتاد که شـری در پیش است، به حسان بن اسماء خارجه گفت: برادرزاده! من از این مرد ترسانم تو چه بینی؟گفت: من بر تو هیچ ترس ندارم اینگونه اندیشه ها به خود راه مده. و اسـماء هیچ از ماجرا آگاه نبود، اما محمد اشـعث می دانست، پس این جماعت بر ابن زیـاد داخل شدنـد و هانی با ایشان، چون ابن زیاد وی را بدیـد گفت: (ارشاد) «اتتک بخائن رجلاه» یعنی خیانتکار به پای خود آمـد، چون نزدیک ابن زیاد شـد شـریح نزد او نشسـته بود روی به جانب او کرد و گفت:أرید حیاته و یرید قتلی غذیرک من خلیلک من مراداین شـعر از عمرو بن معـدیکرب؛ است یعنی می خواهم او را عطایی بخشم و او می خواهـد مرا بکشـد، بگو بهانه ی تو چیست نزد دوست مرادی تو؟ (کامـل) ابن زیاد وی را گرامی می داشت، هانی گفت: مگر چه شـده است؟ ابن زیاد گفت: این چه شوری است که در خانه بر پا کرده ای برای امیرالمؤمنین، یعنی یزیـد و مسـلمین؟ مسـلم را آورده ای و در خانه ی خود جای داده ای برای او مرد و سـلاح جمع می کنی و گمان کردی که اینها بر من پوشیده است؟ هانی گفت: چنین کاری نکردم، ابن زیاد گفت: چرا، و نزاع میان آنها بر من پوشیده است؟ هانی گفت: چنین کـاری نکردم، ابن زیاد گفت: چرا، و نزاع میان آنها طول کشـید، پس ابن زیاد آن مولای خود را که جاسوس بود بخوانـد و او بیامـد و پیش روی هانی بایسـتاد، ابن زیاد پرسـید این را می شناسـی؟ گفت بلی، و دانست که وی جاسوس بود بر ایشان، پس ساعتی متحیر بماند، آنگاه به خود آمد و گفت: از من بشنو و باور دار، به خدا سوگند که با تو دروغ نمی گویم او را من دعوت نکردم و از کار او هیچ آگاه نبودم تا دیدم در سرای من آمده است و می خواهد فرود آورمش و من از بازگردانیدن او شرم داشتم و تکلیف بر عهده ی من آمد او را به سرای خود درآوردم و مهمان کردم و کار او چنان شـد که خبر آن به تو رسـید، پس اگر خواهی اکنون با تو پیمانی اسـتوار بندم و به تو گروگانی دهم که در دست تو باشد و تعهد کنم که بروم و او را از

خانه ی خویش بیرون کنم و سوی تو باز آیم؟ گفت: نه سوگند به خدای که از من جدا نشوی تا او را نزد من آوری. گفت: هرگز مهمان خود را نمی آورم که تو او را بکشی! (ارشاد) عبیدالله گفت: به خدا سوگند بیاور! گفت به خدا سوگند، که نمی آورم (ابن نما) هانی گفت: و الله اگر زیر پاهای من باشد پای برندارم و او را به تو تسلیم نکنم. (کامل) چون سخن میان آنها دراز شد، مسلم بن عمرو باهلی برخاست، و در کوفه نه شامی بود نه بصری غیر او، چون سماجت هانی بدید، گفت: بگذار من با او سخن گویم و هانی را به جانبی کشید و با او خالی کرد و گفت: ای هانی! تو را به خدا که خویش را به کشتن مده و خود را در بلا میفکن. این مرد؛ یعنی مسلم بن عقیل پسر عم اینها است او را نمی کشند و آسیبی بدو نمی رسانند، وی را به آنها سپار که بر تو ننگی نیست اگر مهمان را به سلطان تسلیم کنی. هانی گفت: چرا و الله! برای من ننگ و عار است، میهمان خود را نمی دهم در حالتی که خود تندرستم و بازوی قوی و یاوران بسیار دارم، و الله اگر یک تن بودم و یاوری نداشتم باز او را تسلیم نمی کردم مگر اینکه در پیش او جان بدهم. ابن زیاد این بشنید گفت: او را نزدیک آورید، نزدیک آوردند. گفت: قسم به خدا یا باید او را بیاوری یا گردنت را می زنم! گفت: اگر چنین کنی در گردسرای تو شمشیرهای فراوان کشیده می شود- پنداشته بود که عشیرت وی به حمایت برمی خیزند - ابن زیاد گفت: آیا مرا به شمشیر عشیرت خود می ترسانی؟ (ارشاد) او را نزدیک آورید! نزدیک آوردند با چوب بر بینی و جبین و گونه های او بکوفت تا بینی او بشکست و خون بر جامه های او روان گشت و گوشت جبین و گونه های او بر ریشش بپراکند و عصا بشکست.و طبری گفت: چون ابن زیاد اسماء خارجه و محمد اشعث را به طلب هانی بفرستاد آنها گفتند: تا امان ندهی او نیاید، گفت: او را با امان چکار؟ کار زشتی نکرده است بروید و اگر بی امان نیامد او را امان دهید آنها آمدند و او را بخواندند. هانی گفت: اگر مرا بگیرد، بکشد و آنها اصرار کردند تا بیاوردندش. روز جمعه بود و عبیدالله در جامع خطبه می خواند پس در مسجد بنشست و گیسوان از دو سوی

تافته و آویخته داشت. چون عبیـدالله نماز بگـذاشت، هانی را بخوانـد و هانی در پی او برفت تا به دارالاماره در آمـد و سـلام کرد، عبیدالله گفت: ای هانی به یاد نـداری که پـدرم به این شـهر آمد و یک تن از شـیعه را رها نکرد مگر همه را بکشت جز پدر تو و حجر، و از حجر آن صـادر شـد که می دانی، آنگاه پیوسـته رفتارش با تو نیکو بود و به امیر کوفه نوشت حاجت من از تو آن است که هانی را نیکو بـداری؟ هانی گفت: آری، عبیدالله گفت: پاداش من این است که در خانه ی خود مردی را پنهان کنی تا مرا بکشد؟ هانی گفت: چنین نکردم. عبیدالله آن تمیمی را که بر ایشان جاسوس بود گفت بیرون آوردند؛ چون هانی او را بدید دانست او این خبر برده است، گفت: ای امیر اینکه شـنیده ای واقع شـد و من حق نعمت تو را ضایع نمی کنم تو و خانواده ات ایمن هستیـد هر جا که خواهید بروید.و مسـعودی گوید: هانی با عبیدالله گفت: پـدر تو زیـاد را بر من نعمت و حقوقی است و من دوست دارم او را مکافات دهم آیا می خواهی تو را به خیری دلالت کنم؟ ابن زیاد گفت: آن چیست؟ گفت: تو و خانواده ات اموال خود را برداشته به سلامت جانب شام روید، چون کسی که از تو و از صاحب تو به این امر سزاوارتر است. آمد عبیدالله سـر بزیر انداخت و مهران بر سر او ایستاد در دستش عصائی پیکاندار بود؛ گفت: این چه خواری است که این بنـده جولا تو را در قلمرو حکومت تو امان می دهـد؟ عبیدالله گفت: او را بگیر مهران عصا از دست بینداخت و دو گیسوی هانی بگرفت و روی او را بلند نگاهداشت و عبیدالله آن عصا را برگرفت و بر روی هانی زد و پیکان او از شدت ضربت بیرون آمد به دیوار جست و فرورفت و آن قدر بر روی هانی زد که بینی و پیشانی او بشـکست.جزری گوید: هانی دست به دست شمشـیر شرطی ای برد و آن را بکشید، شرطی مـانع شـد، عبیـدالله گفت: آیـا تو«حروری ای»؟ یعنی از خوارجی؟ خون خود را برای مـا حلالـ کردی و کشـتن تو برای مـا جـایز شـد. (ارشاد).عبیـدالله گفت: او را بکشـید، کشـیدند و در خانه ای از خانه های قصـر برده در به روی او بسـتند و گفت پاسـبان بر وی گماریـد، پاسبان گماشتند.

ص: 107

(کامل) پس اسماء خارجه در روی عبیدالله بایستاد و گفت: ای بی وفای پیمان شکن او را رها کن! ما را امر کردی این مرد را بیاوریم، چون آوردیم روی او را بشکستی و خون روان ساختی و می گویی تو را می کشم، عبیدالله بفرمود: «لهز و تعتع» تا مشت بر سینه ی او کوفتند و با لگد و طپانچه آرام از و ببریدند آنگاه رها کردند تا بنشست.اما محمد اشعث گفت: رای امیر را بپسندیدم چه به سود ما باشد و چه به زیان ما. و عمرو بن حجاج را خبر رسید که هانی را کشتند، پس با مذحج بیامد و گرداگرد قصر را بگرفتند و بانگ زد من عمرو بن حجاجم و اینها سواران مذحج و بزرگان آنها، از طاعت بیرون نرفته و از جماعت جدا نشده ایم. شریح قاضی آنجا بود، عبیدالله گفت: برو و صاحب اینها را، یعنی هانی را ببین و نزد آنها رو و بگوی زنده است. شریح نزد هانی با او گفت: ای مسلمانان! مگر عشیره ی من هلاک شدند؟ دینداران کجایند؟ یاری کنندگان چه شدند؟ آیا دشمن و دشمن زاده ی ایشان مرا این طور تخویف کند؟ آنگاه ضجه ای بشنید و گفت: ای شریح! گمان دارم اینها آواز مذحج است و مسلمانان و پیروان منند، اگر ده تن از ایشان اینجا آیند مرا برهانند. پس شریح بیرون آمد و با وی جاسوسی بود که ابن زیاد فرستاده بود، شریح گوید: اگر این جاسوس نبود سخن هانی را به آنها تبلیغ می کردم و چون شریح بیرون آمد، گفت: صاحب شما را دیدم زنده بود و کشته نشده است عمرو به یاران گفت: اکنون که کشته نشده است – الحمدلله –.و در روایت طبری است که چون شریح برهانی در آمد گفت: ای شریح! می بینی با من چه می کنند؟ شریح گفت: تو را زنده می بینم، هانی گفت: آیا با این حالت که می بینی من زنده ام؟! قوم مرا آگاه کن که اگر بازگردند مرا خواهد کشت.پس شریح نزد عبیدالله آمد و گفت: او را زنده دیدم اما بر او نشان ستم و شکنجه ی تو پدیدار بود، عبیدالله گفت: آیا چیز زشت و منکری است که والی رعیت خود را عقوبت کند، بیرون رو نزد این قوم و آنها را آگاه کن، پس بیرون آمد و عبیدالله آن مرد، یعنی مهران را فرمود تا همراه شریح بیرون رفت، شریح گفت:

این بانـگ و فریـاد چیست؟ آن مرد زنـده است و امیر وی را عتـابی کرده و آزرده است، چنـانکه جـان او در خطر نیفتاده، بازگردیـد و جان خویش و جان صاحب خود را در معرض هلاک نیاورید؛ آنها بازگشتند.شیخ مفید و غیر او گفته اند: عبدالله بن حازم گفت: من رسول ابن عقیل - رضـی الله عنه - بودم در قصـر، تا بنگرم بر هانی چه می گذرد، چون او را زدند و حبس کردند، بر اسب خویش نشسـتم و زودتر از همه ی اهل خانه خبر به مسـلم بن عقیل دادم و زنانی دیدم از قبیله ی مراد گرد هم فریاد می زدند یا «عبرتاه یا ثکلاه» پس بر مسلم در آمدم و خبر بگفتم؛ مرا فرمود تـا بروم و در میـان یـاران او بانـگ برآورم و آنها خانه ها را در گرداگرد او پر کرده بودنـد، من فریاد زدم: «یا منصور امت» و این شـعار ایشان بود (1) .پس اهل کوفه یکدیگر را خبر کردند و نزد مسـلم فراهم شدند (کامل).پس مسـلم برای عبدالله بن عزیز کندی (2) رایت بست و او را بر جماعت کنده امیر ساخت و گفت: پیش روی من وی. و برای مسـلم بن عوسجه ی اسدی بر جماعت بنی اسد و مذحج، و برای عباس بن جعده جدلی بر ربع مدینه، و به جانب قصـر روی آورد، چون ابن زیاد را این خبر برسـید در قصـر تحصـن جست و

1- 10. شعار کلمه ای است که افراد لشکر میان خود قرار دهند که بگویند و شناخته شوند، که گوینده از سپاه ایشان است یا سپاه دشمن.

2- 11. در تاریـخ طبری است که هرون بن مسـلم از علی بن صالـح از عیسـی بن یزیـد روایت کرد که: مختار بن ابی عبیده و عبدالله بن حارث بن نوفل با مسـلم خروج کرده بودنـد، مختار با رایتی سبز و عبدالله با علم سـرخ و مختار بیامد و علم خود را بر در سـرای عمرو بن حریث فروکوفت و گفت: من بیرون آمدم تا عمرو بن حریث را سنگری باشم و ابن اشعث و قعقاع بن شور و شبث بن ربعی با مسلم کارزار کردند کارزاری سخت و شبث می گفت تا شب منتظر باشید خودشان پراکنده می شوند. قعقاع با او گفت: راه گریز را بر مردم بسته ای پس کناره کن تا مردم فرار کنند. و عبیدالله به طلب مختار و عبدالله فرسـتاد و برای دسـتگیری آنها دسـتمزدی معین کرد پس آنان را آوردند او به حبس آنها فرمود: و هم طبری گوید: مسـلم را جراحتی سنگین رسید و چند تن از یاران او کشته شدند و فرار کردند پس مسلم بیرون آمد و داخل یکی از خانه های کنده شد.

در ببست، مسلم گرد قصر بگرفتو مسجد و بازار از مردم پر شد و پیوسته تا شب جمع گردیدند و کار بر عبیدالله تنگ شد، که با او پیش از سی تن شرطی و بیست تن از اشراف و خانواده و موالی او کس نبود، و اشراف مرد از آن در قصر که به طرف دارالرومیین بود نزد ابن زیاد می آمدند و به او می پیوستند و مردم ابن زیاد و پدرش را دشنام می دادند، پس ابن زیاد کثیر بن حارثی را بخواند و امر کرد با هر کس فرمانبردار اوست از قبیله ی مذحج بروند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل بازدارند و آنان را تخویف کنند، و هم محمد اشعث را گفت با هر کس از کنده و حضرموت که مطیع اوست رایتی نصب کند که هر کس زیر آن رایت آمد در امان باشد. و همچنین قعقاع بن شور ذهلی و شبث بن ربعی تمیمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی را با رایتی بفرستاد و اعیان را نزد خود نگاهداشت تا بدانها استیناس جودی، که با او اندک کس مانده بود. و آن گروه رفتند و مردم را از یاری مسلم - رضی الله عنه - بازمی داشتند و عبیدالله اشرافی را که با او بودند امر کرد تا از بالای قصر بر مردم مشرف شوند و اهل طاعت را به آرزوها فریب دهند و اهل معصیت را تخویف کنند و آنها چنین کردند و مردم چون گفتار رؤسا را شنیدند بپراکندند، چنان که زن نزدیک پسر و برادر خود می آمد و می گفت: بازگرد مردم دیگر که هستند کفایت می کنند، و مرد می آمد و همچنین می کرد. و مردم پراکنده شدند تا مسلم - رضی الله عنه - در مسجد با سی نفر بماند چون چنین دید بیرون آمد و روی به ابواب کنده آورد، (ارشاد) پس به ابواب کنده رسید و با او ده تن بود و از آن باب بیرون آمد کس نماند و به این سوی و آن سوی نظر انداخت کسی ندید که وی را راهنمایی کند و خانه اش را نشان دهد و اگر به دشمنی دچار گردد وی را در دفع او اعانت نماید، پس سرگردان در کوچه های کوفه می رفت، (ارشاد) نمی دانست کجا می رود تا از خانه های بنی جبله از کنده بیرون شد و بازرفت تا به در سرای زنی که او که را طوعه می گفتند رسید. و این زن ام ولدی بود، اشعث بن قیس را و او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی به نکاح خود در آورده و پسری زاده بود نامش بلال، و این

پسـر از خانه بیرون رفته بود با مردم و زن ایسـتاده چشم به راه او داشت. مسلم بر زن سلام کرد او جواب سلام داد و گفت: «یا امة الله» مرا آب ده! زن او را آب داد، مسـلم آب نوشـید و بنشـست زن بـه درون رفـت و ظرف آب بـبرد بـاز بیرون آمـد و گفـت: ای بنـده ی خـدا آب ننوشـیدی؟ گفت: چرا، گفت: پس نزد اهل خود رو، مسـلم خاموش بماند، زن سـخن اعاده کرد باز مسلم خاموش بود، زن بار سیم گفت: «سبحان الله!» ای بنده ی خدا برخیز! خدا تو را عافیت دهد و نزد اهل خود رو که شایسته نیست تو را بر در سرای من نشینی و این کار را بر تو حلال نمی کنم، مسـلم برخاست و گفت: «یا امة الله» مرا در این شهر خانه و عشیرتی نیست آیا می توانی کار نیکی کنی و اجری ببری، شایـد من تو را بعد از این پاداشـی دهم؟ گفت: ای بنده ی خدا چکنم؟ گفت: من مسـلم بن عقیلم، این قوم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادنـد و از مأمن خود بیرون آوردنـد. زن گفت تو مسـلم بن عقیلی؟ گفت: آری. گفت: در آی! پس مسـلم به سـرای درآمد در خانه؛ یعنی اطاقی غیر اطاق آن زن، و زن فرشـی برای او گسترد و خوراک شام بر او عرضه کرد، مسلم طعام نخواست.اما پسر زن زود بیامد مادر را درد بسـیار در آن خانه رفت و آمـد می کنـد او را گفت: در این اطاق چه کار داری و هر چه پرسـید زن او را خبر نـداد، پسـر الحاح رد، زن خبر بگفت و گفت این راز پوشـیده دار و او را سوگندها داد، پسـر خاموش شد.اما ابن زیاد چون بانگ و فریاد نشنید یاران خود را گفت بنگرید تا کسی مانده است؟ نگریستند کسی را ندیدند. ابن زیاد به مسجد آمد پیش از نماز عشاء، و یاران خویش را بر گرد منبر بنشانید و فرمود تا ندا در دادند: بیزارم از آن عسس و کدخدا و رئیس و لشکری که نماز عشا در بیرون مسجد بگزارد، پس مسجد پر شد و ابن زیاد با آنها نماز عشا بگزارد. آنگاه برخاست و سپاس خدای کرد و گفت: اما بعد، مسلم بن عقیل (ابن زیاد بی خرد و نادان کلامی در وصف مسلم گفت که در خور او بود و در ترجمه ذکر آن نکردیم، رعایت ادب را) مخالفت کرد و

جـدایی افکنـد، از پناه ما بیرون رفته است و بیزاریم از کسـی که مسـلم را در خانه ی او بیابیم و هر کس او را برای ما بیاورد به مقـدار دیه ی مسـلم (یعنی هزار دینار) به او جایزه دهیم. باز مردم را امر کرد به فرمانبرداری و حصـین بن نمیر را گفت سر کوچه ها را بگیرد و خانه ها را جسـتجو کند و این حصـین رئیس عسس، یعنی پلیس بود و از طایفه بنی تمیم. ابوالفرج گوید: بلال فرزند آن پیر زال که مسلم را منزل داده بود بامـداد برخاست و نزد عبدالرحمن بن محمد اشـعث رفت و خبر مسـلم با او بگفت که نزد مادرش پنهان شده است، و عبدالرحمن نزد پدر رفت و او با عبیدالله نشسـته بود، پس آهسـته با پدر سخنی گفت، ابن زیاد پرسید چه می گوید؟ محمد گفت: مرا آگاه کرد که مسلم بن عقیل در یکی از خانه های ماست، ابن زیاد عصا بر پهلوی او بزد و گفت: هم اکنون برخیز و او را بیاور! ابومخنف گفت: قدامة بن سـعد بن زائده ثقفی برای من حکایت کرد که ابن زیاد شصت یا هفتاد مرد با پسر اشعث بفرستاد همه از قبیله ی قیس و رئیس آنان عبیدالله بن عباس سلمی.و در «حبیب السـیر» گوید: با ابن اشـعث سـیصد مرد فرسـتاد و سوی آن خانه آمدند که مسـلم بن عقیل بدانجا بود. و در «کامل» بهائی است که

صوت

.Your browser does not support the audio tag

چون مسـلم شـیهه ی اسـبان بشـنید آن دعا که می خواند بشتاب تمام کرد آنگاه زره پوشید و طوعه را گفت: نیکی و احسان خود را به جای آوردی و بهره ی خویش از شـفاعت رسول خدا سـید انس و جان صلی الله علیه و آله دریافتی. آنگاه گفت: دوش، عم خود امیرالمؤمنین را در خواب دیـدم گفت: تو فردا بـا مـایی.و در بعضـی کتب مقاتل است که چون فجر طالع شـد طوعه برای مسـلم آب آورد تا وضو سازد و گفت: ای مولای من! دیشب نخفتی! گفت بـدان که انـدکی خفتم در خواب عم خود امیرالمؤمنین را دیـدم می گفت: «الوحا الوحا! العجل العجل» زود! زود! بشـتاب! بشـتاب! و گمان دارم امروز روز آخر من باشـد. و در «کامل» بهائی است که در این وقت لشـکر دشـمن به در سرای طوعه رسیدند و مسلم ترسید خانه را بسوزانند، بیرون آمد و 42 تن از آنها را بکشت.

ص: 112

سید و شـیخ ابن نما گفته اند که: مسـلم زره بپوشـید و بر اسب سوار شد و به شمشـیر زد ایشان را تا از خانه بیرون کرد.مؤلف گوید: ظاهرا سوار شـدن بر اسب را تنها سـید و ابن نما ذکر کرده اند و سـیمی برای آنان نیافتم. و مسـعودی در «مروج الذهب» صـریحا گفته است که: مسـلم پیش از ورود به خـانه طوعه سوار بود و اسب بـا او بود، گویـد از اسب پیاده شـد و سـرگردان در کوچه های کوفه راه می رفت و نمی دانست روی به کدام جانب آورد تا به خانه ی زنی از موالی؛ یعنی، بستگان اشعث قیس رسید و از او آب خواست، او را آب داد و از حال او بپرسـید، مسـلم سـرگذشت خویش بگفت، پس زن رقت کرد و او را منزل داد. و ابوالفرج گفت: چون آواز سم اسبان و صدای مردان بشنید دانست برای او آمده اند پس دست به شمشیر بیرون آمد و آنها به خانه در آمدند، بر آنها حمله کرد، چون این چنین دیدند بر بامها برآمدند و سنگ باریدن گرفتند و آتش در دسـته های نی زدن و از بام ها بر او انداختن، مسـلم چون چنین دید، گفت: این همه شور برای کشـتن پسـر عقیل است؟! ای نفس! سوی مرگ که چاره ای از آن نیست بیرون رو! پس با شمشیر آخته به کوچه آمد و با آنها کارزار کرد.مسعودی گفت: میان او و بکیر بن حمران احمری دو ضـربت رد و بدل شد بکیر دهان مسـلم را به شمشیر زد و لب بالای او را ببرید و بر لب زیرین رسید و مسـلم ضـربتی منکر بر سـر او بزد و ضربتی دیگر بر شانه که آن را بشکافت و نزدیک بود به اندورن شکم او رسد و این رجز بگفت.اقسم لا اقتل الا حرا و ان رأیت الموت شیئا مراکل امری یوما ملاق شرا اخاف ان اکذب او اغرامحمد اشعث پیش آمد و گفت: با تو دروغ نگویند و فریبت ندهند و وی را امان داد، مسلم تسلیم آنان شد او را بر استری نشانیدند نزد ابن زیاد بردند و ابن اشعث آن هنگام که او را امان داد تیغ

و سلاح از او بستند و شاعر در این باره در هجو ابن اشعث گوید:

ص: 113

و ترکت عمک ان تقاتل دونه و سلبت اسیافا له و دروعامؤلف در حاشیه گفته است این شاعر عبدالله بن زبیر اسدی است و ابیات این است:اترکت مسلم لا تقاتل دونه حذر المنیة ان تکون صریعاو قتلت وافد اهل بیت محمد فشلا و لو لا انت کان منیعالو کنت من اسد عرفت مکانه و رجوت احمد فی المعاد شفیعا«ترکت عمک» و این بیت اشاره به واقعه ی حجر بن عدی است که ذکر آن بیاید. محمد بن شهر آشوب گفت: عبیدالله عمرو بن حارث مخزومی و محمد بن اشعث را با هفتاد مرد بفرستاد تا گرد آن خانه بگرفتند و مسلم بر ایشان حمله کرد و می گفت:هو الموت فاصنع و یک ما انت صانع فانت لکأس الموت لا شک جارع فصبرا لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق واقع پس از آنها 41 نفر بکشت. محمد بن ابی طالب گوید: «چون مسلم از ایشان گروه بسیار به قتل رسانید و خبر به عبیدالله رسید، کسی نزد محمد فرستاد پیغام داد که ما تو را سوی یک تن فرستادیم تا او را بیاوری چنین در یاران تو رخنه بزرگ پدید آورد، پس اگر تو را سوی غیر او فرستیم چه خواهد شد؟!ابن اشعث پاسخ داد که: «ای امیر پنداری مرا سوی بقالی از بقالان کوفه یا یکی از جرامقه حیرة فرستاده ای! ندانی که مرا سوی شیری سهمگین و شمشیری برنده در دست، دلاوری بزرگ فرستاده ای! از خاندان بهترین مردم؟»پس عبیدالله پیغام داد که او را امان ده که جز بدینگونه بر وی دست نیابی. و از بعض کتب مناقب نقل است که مسلم مانند شیر بود و نیروی بازوی او چنانکه مرد را به دست خود می گرفت و به بام خانه می انداخت.و سید در «ملهوف» گفته است: مسلم صدای سم اسبان شنید، زره بپوشید و بر اسب سوار شد و با اصحاب عبیدالله جنگیدن گرفت تا گروهی بکشت، پس محمد اشعث بانگ زد و گفت: ای مسلم! تو را امان است. گفت: به امان

خیانتکـاران فاسق چه اعتبار؟ و روی بـدانها آورده کارزار می کرد و رجز حمران بن مالک خثعمی را در روز قرن می خوانـد: «اقسـمت لا اقتل الا حرا» آه پس فریاد زدنـد کسـی با تو دروغ نگویـد و تو را فریب ندهد، اما التفات به آنها نکرد تا جماعت بسـیار بر او حمله کردند و زخم بسیار بر پیکر او وارد آوردند و مردی از پشتش نیزه ای بر او زد که بر زمین افتاد و او را اسیر کردند.و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که: با تیر و سـنگ چنـدان بر پیکر او زدنـد که مانـده و کوفته شد و بر دیواری تکیه داد گفت: «چون است که بر من سـنگ می افکنید مانند کفار، با این که من از اهل بیت پیغمبران ابرارم؟ چرا مراعات حق رسول خدا را درباره ی ذریت او نمی کنید؟ابن اشـعث گفت: خویشتن را به کشـتن مده تو در زینهار منی! مسلم گفت: آیا با اینکه توانایی دارم اسیر گردم؟ لا و الله! چنین نخواهد شد، و بر ابن اشعث حمله کرد، او بگریخت مسـلم گفت بـار خـدایا تشـنگی مرا می کشـد پس از هر سوی بر وی حمله کردنـد، و بکیر بن حمرای احمری لب بالای او را با شمشیر بخست و مسلم بر وی شمشیری بزد که در اندرون او رفت و او را بکشت و کسی از پشت نیزه ای بر مسلم فروبرد که از اسب بیفتاد و دسـتگیر شد.شـیخ مفید و جزری ابوالفرج گفتند: «مسلم خسته ی زخمها شد و از قتال فروماند، پس به کناری جست و پشت به خانه ی همسایه داد، محمد اشـعث نزدیک او شد و گفت: تو را امان است. مسـلم گفت: آیا من ایمنم؟ همه ی آن مردم گفتند: آری، مگر عبیدالله بن عباس سـلمی که گفت: «لا ناقتی فیها و لا جملی» (1) و به کناری رفت. ابن عقیل گفت سوگند به خدا که اگر امان شـما نبود دست در دست شما نمی نهادم. و استری آوردند او را بر آن نشانیدند و مردم اطراف او را گرفته شمشیر از گردنش برداشتند، گویا آن هنگام از زندگانی خود نومید شد و اشک از

1- 12. این عبارت مثل است و در فارسی گویند: «در این کار خرم به گل نخوابیده» یعنی دخلی در این کار ندارم.

چشم او روان گشت و دانست آن مردم وی را می کشند، گفت: این آغاز خیانت و پیمان شکنی است.ابن اشعث گفت: امیدوارم بر تو باکی نباشد، مسلم گفت: همان امید است و بس، امان شما چه شد؟ «انا لله و انا الیه راجعون» و بگریست. عبیدالله بن عباس سلمی گفت: هر کس خواهان آن چیزی باشد که تو بودی، وقتی بدو آن رسد که به تو رسید، نباید گریه کند. مسلم گفت: به خدا سوگند که من برای خود گریه نمی کنم و از کشتن خود جزع ندرام اگر چه هرگز مرگ خود را هم دوست نداشته ام و لکن برای خویشان و خاندان خود که روی به این جانب دارند و برای حسین علیه السلام و آل او گریه می کنم. آنگاه مسلم روی به محمد اشعث آورد و گفت: من گمان ندارم که بتوانی از عهده ی امانی که به من داده ای بیرون آیی و از او درخواست رسولی سوی حسین بن علی علیه السلام بفرستد و او را از واقعه بیاگاهاند تا آن حضرت از راه بازگردد».و در روایت شیخ مفید است که ملسم با محمد اشعث گفت: «ای بنده ی خدا! من چنان بینم که تو از انجام آن وعده ی امان که به من داده ای فرو مانی آیا می توانی کار نیکی انجام دهی و از نزد خود مردی را بفرستی تا از زبان من به حسین علیه السلام پیغام برد؟ چون گمان دارم امروز و فردا خارج می شود و با اهل بیت بدین سوی آید، به او بگوید که ابن عقیل مرا فرستاده است و او در دست این مردم اسیر شده است و گمان دارد که تا شام امروز کشته می شود. می گوید با اهل بیت خود بازگرد، پدر و مادرم فدای تو، اهل کوفه تو را نفریبند! اینها اصحاب پدر تو هستند که آرزو داشت از آنها جدا شود به مردن یا کشته شدن و اهل کوفه با تو دروغ گفتند و «لیس لمکذوب رأی».ابن اشعث گفت: «سوگند به خدای که این کار انجام دهم».ابومخنف روایت کرده است از جعفر بن حذیفه که: «محمد اشعث ایاس بن عثل طایی را از بنی مالک بن عمرو بن ثمامه بخواند، و او مردی شاعر بود و بسیار به زیارت محمد اشعث می آمد و او را گفت به ملاقات حسین علیه السلام بیرون رو و این

نـامه به او برسـان و آنچه مسـلم بن عقیـل گفته بود در آن نـامه بنوشت و مالی به او داد، گفت: این توشه ی راه و این چیزی که عیال خود را دهی. ایاس گفت: مرکوبی خواهم که شتر من لاغر شده است. گفت: این هم راحله با پالان، سوار شو و برو! آن مرد سوار شد و به استقبال آن حضـرت رفت، پس از چهار شب در منزل «زباله» به او رسـید و خبر بگفت و رسالت برسانید، حسـین علیه السـلام فرمود: آنچه مقدر است می رسـد از خدای تعالی چشم داریم اجر مصـیبت خویش را در فساد امت».و مسـلم وقتی به خانه هانی بن عروه رفته بود و هیجده هزار کس با او بیعت کرده بودند نامه سوی حسـین علیه السـلام فرستاده بود با عابس بن ابی شبیب شاکری و نوشته:«اما بعد، آن کس که به طلب آب می رود با اهل خود دروغ نمی گویـد، از اهل کوفه هیجـده هزار کس با من بیعت کردند پس در آمدن شـتاب فرمای همان وقت که نـامه ی مرا می خوانی که همه ی مردم را دل بـا توست و دل به جـانب آل معـاویه ندارنـد والسـلام.و در «مـثیر الأـحزان» هم به همین مضـمون نامه نقل کرده است و گوید: آن را با عابس بن ابی شبیب شاکری و قیس بن مسـهر صـیداوی بفرسـتاد.(کامل) اما مسـلم؛ محمد اشـعث او را به قصـر عبیـدالله برد و محمد تنها نزد عبیدالله رفت و خبر بگفت، و اینکه او را امان داده است. عبیدالله گفت تو را با امان چه کار؟ تو را نفرستادیم او را امان دهی، بلکه فرستایم او را بیاوری و محمد خاموش شد. و چون مسلم بر در قصر بنشست کوزه ای دید از آب سرد گفت: از این آب به من دهید، مسـلم بن عمرو باهلی گفت: این آب را به این سـردی می بینی؟ والله از آن یک قطره نچشی تا در دوزخ از حمیم بنوشـی، ابن عقیل فرمود: تو کیستی؟ مسـلم باهلی گفت: من آن کس هسـتم که حق را شـناختم و تو آن را بگذاشتی! و خیرخواه امام بودم و تو بدخواهی نمودی! و فرمانبردار بودم و تو عصیان کردی! من مسلم بن عمرو باهلیم. ابن عقیل فرمود:

مادرت به سوگ تو نشیند چه درشت و بدخوی و سنگین دلی! ای پسر (1) باهله! تو به حمیم و خلود در دوزخ سزاوارتری از من. پس عمارة بن عقبه آب سرد خواست.و در ارشاد گوید عمرو بن حریث (2) غلام خود را فرستاد تا کوزه ای آب آورد بر آن دستمالی بود و قدحی و آب در قدح ریخت و گفت: بنوش مسلم قدح بگرفت تا آب بنوشد قدح از خون پر شد و نتوانست بنوشد و سه بار همچنین قدح را پر آب کردند بار سوم دندان ثنایای او در قدح افتاد و گفت: اگر این از روزی مقسوم بود نوشیده بودم. پس او را نزد عبیدالله بردند بر او به امارت، سلام نکرد. پاسبان گفت: به امیر سلام نمی کنی؟ گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم؟ و اگر نخواهد کشت فراوان سلام بر او خواهم کرد. ابن زیاد گفت: به جان خودم تو کشته شوی! مسلم فرمود: چنین است؟ گفت: آری گفت: بگذار تا وصیت کنم به یکی از خویشان خود، گفت: وصیت کن، پس مسلم روی به عمر سعد آورده گفت میان من و تو خویشی است و حاجتی به تو دارم که در پنهانی بگویم؛ عمر سعد نپذیرفت. ابن زیاد گفت: از حاجت پسر عمت امتناع مکن! پس ابن سعد برخاست. (ارشاد) و با مسلم به جایی نشست که عبیدالله آنها را می دید. (کامل) پس مسلم گفت در کوفه قرضی دارم هفتصد درهم که آن را در نفقه ی خود صرف کردم آن دین را ادا کن (ارشاد) از آن مالی که در مدینه دارم (کامل) و جثه ی مرا از

1- 13. مؤلف در حاشیه گوید: مسلم به این تعبیر، تعبیر او خواست چون طایفه ی باهله فرومایه ترین و لئیمترین قبائل عرب بودند. و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که روزی فرمود: طایفه ی غنی و باهله و طایفه دیگری را نام برد نزد من بخوانید تا عطای خود بستانند سوگند به آن کسی که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آنها را در اسلام نصیبی نیست و در نزدیک حوض و مقام محمود گواه باشم که دشمنان من بودند در دنیا و آخرت.

2- 14. عمرو بن حرث مخزومی قرشی و حریث به «حاء» مضمومه و «راء» مفتوحه کینه ی ابوسعید است هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رحلت فرمود دوازده ساله بود و از دست بنی امیه ولایت کوفه داشت و بنی امیه را بدو اعتماد بود و او نیز هوادار آنان و دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بود در سال 85 از دنیا رفت.

ابن زیاد بخواه تا به تو بخشد و آن را به خاک سپاری و کسی سوی حسین علیه السلام فرست که او را بازگرداند.عمر به ابن زیاد گفت (1) مسلم چنین و چنان وصیت کرد، ابن زیاد گفت: «لا یخون الامین و قد یوتمن الخائن» امین هرگز خیانت نمی کند ولیکن گاه باشد دغلی را امین پندارند (طعن بر عمر سعد زد که مسلم او را امین پنداشت و او خیانتکار بود) مال تو از آن تو است هر چه خواهی کن و اما حسین علیه السلام اگر آهنگ ما نکند قصد او نکنیم و اگر آهنگ ما کند دست از او برنداریم و اما جثه ی او شفاعت تو را درباره ی او هرگز نمی پذیریم. و بعضی گویند: گفت: جثه او را چون کشتیم باک نداریم با آن هر چه کنند. آنگاه با مسلم گفت: ای پسر عقیل! مردم بر یک کلمه اجتماع داشتند تو آمدی و جدایی افکندی و خلاف انداختی. مسلم فرمود: نه چنین است، اهل این شهر گویند: پدر تو نیکان آنها را بکشت و خون آنها بریخت و میان آنها کار کسری و قیصر کرد، ما آمدیم تا آنها را به عدل فرماییم و به حکم کتاب و سنت دعوت کنیم. گفت: ای فاسق! تو را به این کارها چه؟ مگر میان این مردم به کتاب و سنت عمل نمی شد وقتی تو در مدینه خمر می خورد؟! مسلم فرمود: آیا من خمر می خوردم؟ سوگند به خدای که او خود داند تو دروغ می گویی و من چنان که تو گویی نیستم، آن کس را خمر خوردن برازنده است که خون مسلمانان می خورد و مردمی را که کشتنشان را خدای عزوجل حرام کرده است می کشد به کینه و دشمنی و از آن کار زشت خرم و شادان است، گویا هیچ کار زشت نکرده است. ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم چنان کشتنی، که در اسلام کسی را آنچنان نکشته باشند! مسلم فرمود: مناسب با تو همین است که در اسلام بدعتی گذاری که پیش از این در آن نبود

1- 15. در عقد الفرید گوید: عمر با ابن زیاد گفت: می دانی با من چه گفت؟ عبیدالله گفت: سر ابن عم خویش را مستور دار. عمر گفت: کار بزرگتر از این است. گفت: چیست؟ با من گفت: حسین علیه السلام می آید با نود تن زن و مرد تو او را بازگردان و برای او بنویس و خبر ده مرا چه مصیبتی رسید ابن زیاد گفت: اکنون که تو دلیل او شدی کسی با وی مقاتلت نکند غیر تو.

است و کشـتن به طرز زشت و مثله کردن و ناپاکی و پست فطرتی را به خود اختصاص دهی، چنانکه هیچ یک از مردم را این صفات سزوار نباشد مانند تو، پس ابن زیاد او را دشـنام داد و هم حسـین و علی علیه السـلام و عقیل را و مسلم دیگر سخن نگفت. مسعودی گفت: چون کلام ابن زیاد به انجام رسید و مسلم با او در جوب درشتی می کرد او را گفت بالای قصر بردند و احمری را که مسلم بر وی ضربت زده بود گفت: تو باید مسـلم را بکشـی تا قصاص آن ضـربت کرده باشـی.و جزری گوید: «مسلم با پسر اشعث گفت: و الله اگر زینهار تو نبود من تسـلیم نمی شدم، به شمشـیر به یاری من برخیز تو، که امانت شکسته نشود. پس مسلم را بالای قصر بردند و استغفار می کرد و تسبیح می گفت. پس وی را بر آن موضع که مشـرف بر بازار کفشگران است گردن زدند و سرش بیفتاد، قاتل وی بکیر بن حمران است که مسلم وی را ضربت زده بود آن گـاه پیکر او را هم به زیر انداختنـد و چون بکیر فرود آمـد ابن زیـاد پرسـید: مسـلم را چون بالا می بردیـد چه می گفت: جواب داد: تسبیح می گفت و اسـتغفار می کرد و چون خواستم او را بکشم گفتم نزدیک شو سپاس خدا را که تو را زیر دست من ذلیل کرد تا قصاص کنم پس ضـربتی فرود آوردم کارگر نشد، گفت: ای بنده این خراشـی که کردی قصاص آن ضـربت من نشد ابن زیاد گفت هنگام مرگ هم تفاخر! بکیر گفت: ضربت دوم زدم و او را کشتم.و طبری گوید: «او را بالای قصر بردند و گردن زدند و پیکر او را به زیر افکندند که مردم بیننـد و هانی را فرمود به «کناسه» بردند؛ یعنی جایی که خاکروبه ی شـهر را در آنجا ریزند و به دار آویختند».و مسـعودی گفت: بکیر احمری گردن مسـلم بزد چنانکه سـرش به زمین فروافتاد و پیکرش را دنبال سـرش بیفکندند، آنگاه فرمود: تا هانی را به بازار بردند و به زاری بکشـتند، فریاد می زد ای آل مراد! و او شیخ و سرور آن قبیله بود چون سوار می شد با او چهار هزار سوار زره پوشید و هشت هزار پیاده بود و اگر هم سوگندان وی از کنده و غیر آن به آنها می پیوستند، هزار سوار زره پوش بودند

با این همه یک تن از آنها را نیافت همه سستی نمودند و به یاری او نیامدند».و شیخ مفید فرموده است که: «محمد بن اشعث برخاست وز با عبیدالله درباره ی هانی سخن گفت که تو منزلت وی را در این شهر می شناسی و به خاندان و قبیله ی او معرفت داری، قوم او دانند که من و دو تن از یارانم او را نزد تو آوردیم پس تو را به خدا سوگند می دهم او را به من بخشی که من دشمنی اهل این شهر را ناخوش دارم، عبیدالله وعده داد که انجام هد اما پشیمان شد و فورا فرمود: هانی را به بازار برید و گردنش بزنید، پس او را باز و بسته به بازار گوسفند فروشان بردند و او می گفت: «وامذحجاه! و لا مذحج لی الیوم یا مذحجاه و أین مذحج» چون دید هیچ کس به یاری برنخاست، دست خویش بکشید و از ریسمان خلاص کرد و گفت عصایا کارد یا سنگ یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند، پاسبانان برجستند و بازوهای او محکم بستند و گفتند: گردن بکش! گفت در این باره سخی نیستم و شما را در قتل خویش اعانت نمی کنم، پس یکی از بستگان عبیدالله، ترکی رشید نام، با شمشیر بزد و کاری نساخت هانی گفت: «الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک» یعنی بازگشت سوی خداست بار خدایا! به سوی بخشایش و خوشنودی، تو آنگاه ضربتی دیگر زد و هانی را بکشت».و در «کامل» ابن اثیر است که عبدالرحمن به حصین مرادی این مرد ترک را در خازر با ابن زیاد بدید و او را بکشت. و خارز نهری است میان اربل و موصل و بدانجای جنگی بود میان ابن زیاد و ابراهیم بن مالک اشتر و ابن زیاد بدانجا کشته شد - لعنه الله - و عبدالله بن زبیر (بر وزن شریف) اسدی در مرگ هانی و مسلم ابیاتی گفت و بعضی آن را به فرزدق نسبت دهند:فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشتم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل و سر این دو شهید را سوی یزید فرستاد و یزید نامه ای به سپاسگزاری او فرستاد و نوشت: «مرا خبر رسیده است که حسین علیه السلام آهنگ عراق دارد، پس پاسگاهها مرتب کن و نگهبانان بگمار و به پای و پاس دار! و به تهمت مردم را در

بند کن و به گمان بگیر اما تا کسی با تو ستیز نکند وی را مکش. و در «ارشاد» است که به گمان مردم را در زندان کن و به تهمت بکش و هر خبر تازه را سوی من بنویس ان شاء الله. مسعودی گفت: خروج مسلم در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه سال شصتم است و همان روزی است که حسین علیه السلام از مکه سوی کوفه روانه شد و بعضی گویند: روز چهار شنبه عرفه بوده است. آنگاه ابن زیاد امر کرد بدن مسلم را بیاویختند و سر او را به دمشق فرستاد و این اول بدنی بود از بنی هاشم که آویخته گشت و اولین سر از ایشان که به دمشق فرستاده شد. و در «مناقب» است که سر آن دو را به همراهی هانی بن حیوه وادعی به دمشق فرستاد و آنها را از دروازه ی دمشق بیاویختند. و در مقتل شیخ فخر الدین است که مسلم و هانی را گرفتند و در بازارها می کشیدند خبر آنها به بنی مذحج رسید بر اسبان خویش نشستند و با آن قوم کارزار کردند و مسلم و هانی را از آنها گرفتند و غسل دادند و به خاک سپردند. - رحمة الله علیها و عذب قاتلهما بالعذاب الشدید -. تذییل - بدان که هانی بن عروه چنان که در «حبیب السیر» گوید از اشراف کوفه و اعیان شیعه بود و روایت شده بود که صحبت نبی صلی الله علیه و آله دریافت و آن روز که کشته شد 89 ساله بود و از سخن او که با ابن زیاد گفت و پیش از این نقل شد توان دانست جلالت و بلندی مرتبت وی را. و در کلام مسعودی گذشت که با او چهار هزار سوار زره پوش و هشت هزار پیاده بود. و پس از این بیاید که چون خبر کشته شدن مسلم و هانی به حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رسید «انا لله و انا الیه راجعون» گفت و چند بار فرمود: «رحمة الله علیهما» و ایضا نامه بیرون آورد و برای مردم خواند: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد؛ خبری دلخراش به ما رسید، مسلم و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شدند. و در «مزار» محمد بن المشهدی و «مصباح الزائر» و «مزار» المفید و شهید - قدس الله ارواحهم - در سیاق اعمال

مسجد کوفه به ترتیب معروف گویند ذکر زیارت هانی بن عروه ی مرادی، بر قبر او می ایستی و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام می فرستی می گویی:«سلام الله العظیم و صلواته علیک یا هانی بن عروة السلام علیک ایها العبد الصالح الناصح لله و لرسوله الی آخر».آنگاه دو رکعت نماز به هـدیه برای او می گزاری و دعای وداع می کنی. و هانی رحمـة الله از آنها بود که جنگ جمل را با امیرالمؤمنین دریافت و در «مناقب» ابن شـهر آشوب است که رجز می خواند:یا لک حرب حشـها جمالها قائدة ینقصـها ضـلالهاهذا علی حوله اقیالها این ابیات اشاره به شتر عایشه دارد و اینکه سـران سـپاه طلحه و زبیر جنگ ناآموزده و بی تدبیرند به خلاف سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام و گوید: وای بر تو ای جنگی که شتران امر آن را تدبیر و اصـلاح کنند با سـرداری مؤنث که گمراهی منقصت اوست، اما در این جانب علی علیه السلام است و بر گرد وی امیران جنگ آزموده.و از تکمله سـید محسن کاظمی نقل شده است که وی را از ممدوحین شمرد برای بعض ادله که ما نیز ذکر کردیم و پس از آن گویـد: از سـید مهدی رحمه الله معروف است که به هانی بدگمان بود در نظره ی اولی آنگاه بر این مناقب که ما ذکر کردیم و امثال آن اطلاع یافت و از آن سوء ظن توبه کرد و به عـذر خواهی قصـیده ای در رثای هانی سـرود. انتهی.مؤلف گوید: سـید مذکور؛ یعنی بحرالعلوم رحمه الله در رجال خود در ذکر احوال هانی مبالغه کرده است و سـخن دراز آورده آنگاه گفته است: این اخبار که در بسـیاری چیزها با یکدیگر اختلاف دارند در یک امر متفقند که هانی بن عروه مسـلم را پناه داد و در خانه خویش از او حمایت کرد و در کار او بایسـتاد و یاری کرد و مردان و ساز جنگ در خانه های اطراف خود برای او فراهم ساخت و از تسـلیم او به ابن زیاد به سـختی امتناع نمود و کشته شدن را

بر تسـلیم وی اختیار کرد تا او را اهانت کرد و زدند و شکنجه دادند و باز داشتند و به دست آن لعین به زاری کشته شد و اینها در حسن حال و نیکی عاقبت او کافی است و داخل در یاوران حسین علیه السلام و از شیعیان اوست که در راه او شهید شد، و او را بس است این کلام او که با ابن زیاد گفت: «آمد آن کسـی که از تو و صاحب تو به این خلافت سـزاوارتر است» و اینکه گفت: «اگر پای من بر کودکی از کودکان آل محمد صـلی الله علیه و آله باشد بر ندارم مگر آنکه بریده شود» و مانند این از سخنان دیگر وی که گذشت و دلالت دارد که هر چه کرد از روی بصیرت و حجت ظاهر بود نه از روی غیرت و حمیت و حفظ عهد و مراعات حق میهمان و جوار. و مؤکد و محقق این است کلام حسین علیه السلام؛ وقتی خبر قتل او و مسلم برسید فرمود: «رحمة الله علیهما» و چند بار مکرر فرمود و قول آن حضرت علیه السلام «قد اتانـا خبر فظیع: قتل مسـلم بن عقیل و هانی بن عروة و عبـدالله بن یقطر».و آنچه سـید در «ملهوف علی قتلی الطفوف» ذکر کرده است که چون خبر قتل عبدالله ین یقطر به آن حضرت رسید و آن بعد از خبر قتل مسلم و هانی بود، اشک در دیده اش بگردید و گریان شد و گفت: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شی ء قدیر».و اصحاب ما برای هانی زیارتی ذکر کرده انـد که تا کنون او را به آن نحو زیارت می کنند صـریح در اینکه او از شـهدا و نیکبختان بوده است که نیکخواهی نمودند خدای و رسول را و در راه خـدا درگذشـته و به بخشایش و خوشـنودی او رسـیدند و آن زیارت این است:«سـلام الله العظیم الی آخره» و پس از آن گفت: بعید می نماید که این زیارت نه از نصـی و از اثری ثابت باشد و اگر این زیارت منصوص نباشد، در آنچه ذکر کرده اند شهادت است به این که هانی شـهید گردیده است و از نیکبختان و بزرگان و خاتمت او بخیر بوده است. و شـیوخ اصـحاب را دیدم مانند مفید و غیر او – رحمهم الله – او را به بزرگی یاد کنند و پس از نام او – رضی الله عنه و رحمه الله –

گوینـد و هیـچ یک از علما را نیافتم بر او طعن زنـد یا از وی به زشتی یاد کند. اما آنچه از اخبار ظاهر می شود که چون ابن زیاد به کوفه آمد هانی به دیدن او رفت و با دیگر اعیان و اشراف کوفه نزد ابن زیاد آمد و شد داشت تا مسلم به وی پناهنده گشت، موجب طعن بر وی نیست، چون بنای امر مسـلم بر تستر بود و هانی مردی مشـهور و با ابن زیاد آشـنا بود و دوستی می نمود و اگر منزوی می نشست خلاف او محقق می گشت و این با تستر سازش نداشت از این جهت وی را لازم بود نزد ابن زیاد آمد و شد کند دفع و هم او را. و چون مسلم به وی پناه برد از ابن زیاد ببرید و خویشتن را رنجور نمود تا او را بهانه باشد، پس چیزی که گمان نداشت اتفاق افتاد. اما نهی او مسلم را از شتاب کردن در خروج شاید مصـلحت را در تأخیر می دید تا مردم بسـیار شوند و ساز جنگ کامل گردد و حسین علیه السلام به کوفه برسد و کار به آسانی مهیا شود و قتال آنها یکباره و با امام باشد. و اما منع او از کشـتن ابن زیاد در خانه اش دانستی که اخبار مختلف است در بعضی چنان آمده است که اشارت به قتل عبیـدالله او کرد، و هم او خویشـتن را به بیماری زد تا ابن زیاد به عیادت او آیـد و مسـلم وی را بکشد. و گذشت که مسـلم در مقام عذر می گفت: زنی به من در آویخت و بگریست و سوگند داد او را نکشم و سید مرتضی رحمه الله در «تنزیه الانبیا» همین یک عـذر را ذکر کرده است. اما قول هانی با ابن زیاد وقتی از حال مسـلم بپرسـید گفت: سوگند به خدا که او را به خانه ی خود نخواندم و از کار او آگاه نبودم تا در خانه ی من آمـد و خواست فرود آیـد من از رد او شـرم داشـتم و حفظ او قهرا به گردن من آمـد، این را برای رهایی از چنگ او بگفت و دور می نماید که مسـلم بی وعده و حصول اطمینان نزد او رود و در امان او در آید ندانسـته و نشناخته و آزمایش ناکرده و هم آگاه نبودن هانی از کار مسـلم در این مدت بعید می نماید، با آنکه شـیخ آن شهر و بزرگ و از معاریف شیعه بود تا وقتی ناگهان بر وی در آمد و یکباره او را دیدارکرد. و از اینجا دانسته می شود آنچه در «روضه الصفا» و «حبیب السیر» مذکور است که هانی مسلم را گفت مرا در رنج

و سختی افکندی و اگر در خانه ی من در نیامده بودم تو را بازمی گردانیدم درست نیست با اینکه این سخن را تنها در این دو کتاب دیدم و دیگر کتب معتبره از آن خالی است. و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» دو روایت درباره ی هانی ذکر کرده است یک روایت دال بر مدح اوست و دیگر در ذم او و سید از روایت ذم جواب داد که این قصه را ناقل آن بی اسناد ذکر کرد و به کتابی نسبت نداد (1) و در کتب تواریخ و سیر که مهیا برای این امور است چیزی مذکور

---

1 - 16. ابن ابی الحدید در شرح قول امیرالمؤمنین «آلة الریاسة سعة الصدر از کلمات قصار آن حضرت دو حکایت از سعه ی صدر معاویه آورده است؛ حکایت اول درباره ی هانی است و مشتمل بر مذمت او، سید بحرالعلوم بدان اشارت کرده و جواب داده است و حکایت این است: آن هنگام که معاویه برای پسر خود یزید بیعت می ستانید به ولایت عهد، اهل کوفه به دیدار او به شام رفتند و هانی بن عروه میان آنها بود و او سرور قوم خود بود. روزی در مسجد دمشق با مردم که برگرد وی بودند گفت: عجب است که معاویه ما را به قهر به بیعت یزید اجبار می کند و حال یزید معلوم است، این هرگز به انجام نرسد. در میان آن مردم جوانی از قریش نشسته بود، خبر به معاویه برد، معاویه پرسید: آیا تو شنیدی هانی را چنین می گوید؟ گفت: آری. گفت: باز نزد او برو و در حلقه ی او نشین چون انبوه مردم سبکتر شد و پراکنده شدند بگو ای شیخ سخن از تو به معاویه رسید، تو در زمان ابی بکر و عمر نیستی و دوست ندارم دیگر از تو این سخن صادر گردد، اینها بنی امیه اند و اینکه جرأت و اقدام آنها به چه پایه است، و من این کلام را جز به خیر خواهی و دلسوزی تو نگفتم، پس بنگر تا چه می گوید و خبر آن را برای من بیاور. پس آن جوان نزد هانی رفت و چون مردم بپراکندند نزدیک او شد و آن سخن باز گفت به صورت نصیحت، هانی گفت: ای برادرزاده نصیحت تو به آن اندازه ها که من می شنوم نرسیده است و این سخن سخن معاویه است، آن جوان گفت: مرا با معاویه چه کار والله او مرا نمی شناسد. هانی گفت: باکی بر تو نیست اگر او را دیدار کردی با او بگوی که راهی به این امر نیست و یزید به خلافت نرسد برخیز ای برادرزاده! جوان برخاست و نزد معاویه رفت و او را بیاگاهانید. معاویه گفت: از خدای استعانت می کنم بر وی و پس از چند روز زائران را گفت حوائج خویش را بخواهید و هانی هم در میان آنها بود نامه بیرون آورد حوائجش در آن نوشته و بر معاویه عرض کرد معاویه گفت: چیزی نخواستی بر این بیفزای! هانی برخاست و هر چه به خاطرش گذشت یاد کرد و نامه بر معاویه عرضه داشت معاویه گفت: چنان دانم که کوتاه کردی، مطلب خود را بیفزای! هانی برخاست و هیچ حاجت برای قوم خود و اهل شهر خود نگذاشت مگر همه را نوشت و نامه بر او عرض کرد و گفت: چیزی نخواستی، بر این هم بیفزای! هانی گفت: ای امیرالمؤمنین! یک حاجت مانده است، گفت: آن چیست؟ گفت: آنکه من متولی امر بیعت یزید باشم در عراق، معاویه گفت: چنین کن که سزاوار اینگونه کارها تویی چون به عراق آمد در کار بیعت بایستاد به معونت مغیرة بن شعبه والی عراق.

نگردیده است و در هنگام بیعت گرفتن معاویه برای یزید هر چه اتفاق افتاد و هر کس از آن خرسند بود یا ناراضی و هر یک چه گفتند اهل خبر همه را نقل کرده اند، و این قصه را از هانی نیاورده اند و اگر صحیح بود اولی بود از دیگر خبرها به نقل کردن برای غرابت آن با اینکه حسن عاقبت هانی رحمه الله که بیعت یزید را رد کرد و به یاری حسین علیه السلام برخاست هر تفریط که پیش از این کرده بود از میان ببرد، مانند حر رحمه الله که توبه کرد و توبه ی او پذیرفته گشت بعد از آن کار که کرد و آن منکری که از دست او صادر شد و کار او دشوارتر بود از هانی و از آن هانی ناچیز و به قبول توبه نزدیکتر انتهی.از ابی العباس مبرد نقل شده است که گفت: «شنیدم معاویه کثیر بن شهاب مذحجی را ولایت خراسان داد و او مال فراوان به دست کرد و بگریخت و نزد هانی بن عروة مرادی پنهان شد، خبر به معاویه رسید، خون هانی را هدر فرمود و او (هانی) در پناه معاویه بود از کوفه بیرون رفت تا به مجلس معاویه حاضر گشت معاویه او را نمی شناخت چون مردم برخاستند و رفتند او همچنان در جای بماند معاویه از کار او پرسید، هانی گفت: ای امیرالمؤمنین! من هانی بن عروه ام! معاویه گفت: امروز آن روز نیست که پدر تو می گفت:أرجل جمتی و اجر ذیلی و یحمل شکتی افق کمیت امشی فی سراة بنی عطیف اذا ما سمنی ضیم ابیت (1) .هانی گفت: من امروز از آن روز هم عزتم بیش است. معاویه گفت: به چه؟ گفت: به اسلام یا امیرالمؤمنین! معاویه گفت: کثیر بن شهاب کجاست؟ گفت: نزد من در سپاه تو، معاویه گفت: بنگر آن مالی را که بر گرفته است پاره ای از او بستان و باقی گوارا بادش».

---

1 - 17. یعنی زلف خود را شانه می زنم و دامن خود را می کشم و سلاح جنگ مرا اسبی نجیب سرخ فام سیاه دم بر می دارد با مهتران قبیله ی بنی عطیف راه می روم و اگر ستمی به من رو آورد گردن کشی می کنم.

و حکایت شده است که مردی از یاران حسین علیه السلام در کربلا دستگیر شد او را نزد یزید حاضر کردند، یزید گفت: آیا پدر تو بود آنکه گفت: «ارجل جمتی» گفت آری، یزید بفرمود او را کشتند - رحمة الله علیه -.

ص: 129

قتل مسلم بن عقیل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

از سوانح بزرگ به روزگار قتل مسلم بن عقیل کشتن میثم تمار و رشید هجری است، پس مقتل آنها را یاد کنیم و به مناسبت، مقتل حجر بن عدی و عمرو بن الحمق را هم بیاوریم - رضوان الله علیهم اجمعین -.در ذکر میثم بن یحیی تمار قدس سره:میثم از مخصوصان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از برگزیدگان آنها، بلکه او و عمرو بن حمق و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی از حواریان آن حضرت بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام فراخور استعداد او وی را علم آموخته بود و گاه از وی می تراوید. و ابن عباس که شاگرد امیرالمؤمنین بود و تفسیر قرآن از او فراگرفته و به قول محمد بن حنفیه ربانی امت بود گفت: یا ابن عباس هر چه خواهی از تفسیر قرآن از من بپرس که تنزیل آن را بر امیرالمؤمنین قرائت کردم و تاویل آن را هم به من آموخت ابن عباس گفت: ای کنیزک! کاغذ و دوات بیاور و شروع به نوشتن کرد. و روایت شده که چون فرمان به دار آویختن او صادر شد با بانگ بلند فریاد زد: ای مردم! هر کس خواهد حدیث سر از امیرالمؤمنین علیه السلام بشنود نزد من آید، پس مردم بر گرد او فراهم شدند و او به حدیث کردن عجایب شروع کرد و از زهاد بود، چنانکه پوست بر تنش خشک شده بود از عبادت و زهد.و از کتاب «غارات» تالیف ابراهیم ثقفی نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بر

علم بسیار و اسرار پنهان از اسرار وصیت آگاه کرده بود و گاه بود که پاره ای از آن علوم برای مردم می گفت و گروهی از اهل کوفه به شک می افتادند و علی علیه السلام را نسبت به مخرقه و تدلیس می دادند تا روزی در حضور مردم بسیار از اصحاب خود که بعضی شاک و بعضی مخلص بودند گفت: «ای میثم! تو را پس از من دستگیر کنند و آویخته می شوی و چون روز دوم شود از دهان و بینی تو خون روان شود چنانکه ریش تو را خضاب کند و چون روز سوم شود حربه به پیکرت فروبرند و از آن درگذری پس در انتظار آن باش و آنجای که تو در آنجا آویخته شوی بر در خانه ی عمرو بن حریث است و تو یکی از ده نفر هستی که مصلوب گردند و دار تو از آنها کوتاه تر و تو به زمین نزدیکتر باشی و من آن درخت خرما که تو را بر آن آویزند به تو بنمایم، پس از دو روز آن را بنمود».و یمثم پیوسته نزدیک آن درخت می آمد، نماز می گزاشت و می گفت: چه فرخنده نخلی! من برای تو آفریده شدم و تو برای من روئیدی. پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام هم پیوسته به دیدار آن خرما بن می آمد تا آن را بریدند تنه ی آن را می پایید و نزد آن می رفت و می نگریست. و گاه بود عمرو بن حریث را دیدار می کرد می گفت: من همسایه ی تو شوم حق جوار نیکودار و عمرو نمی دانست چه می گوید. می پرسید خانه ی ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ی ابن حکیم را؟و از کتاب «الفضائل» منقول است گویند: «امیرالمؤمنین علیه السلام از جامع کوفه بیرون می آمد و نزد میثم تمار می نشست و با او به گفتگو می پرداخت و گویند روزی با او گفت: ای میثم! تو را مژده ندهم؟ عرض کرد به چه یا امیرالمؤمنین علیه السلام؟ فرمود: تو مصلوب می شوی، گفت: ای مولای من! آن وقت بر فطرت اسلام باشم؟ فرمود: آری.»و از عقیقی روایت است که: ابوجعفر علیه السلام او را سخت دوست می داشت و او مؤمنی بود در رخا شاکر، و در بلا صابر.و در «منهج المقال» از شیخ کشی به اسناده از فضیل بن زبیر نقل است که: «میثم بر اسبی سوار می گذشت حبیب بن مظاهر اسدی را نزدیک مجلس بنی

اسـد بدیـد و با هم به حـدیث پرداختند و گردن اسـبان آنها به یکدیگر می خورد، حبیب گفت: پیرمردی ببینم موی از سـر او رفته شـکمی بزرگ دارد نزدیک باب الرزق خربوزه می فروشـد، در محبت خانـدان پیغمبر خود به دار آویخته شود و در بالای دار شـکمش را بشـکافند. میثم گفت: من هم مردی سرخ روی می شناسم که گیسو دارد برای یاری پسر دختر پیغمبر خود بیرون رود و کشته شود و سرش را در کوفه بگردانـند. این بگفت و از هم جـدا شدنـد. اهل مجلس گفتند ما دروغگوتر از این دو مرد ندیده ایم. هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند رسـید هجری آمـد در طلب آن دو و از اهل مجلس حال آنها را بپرسـید، آنها گفتنـد: از یکدیگر جدا شدند و شـنیدیم با هم چنین و چنان گفتنـد، رشـید گفت: خـدا رحمت کنـد میثم را! فراموش کرد بگویـد که صد درم بر عطای آنکه سـر او را آورد افزوده شود، آنگاه سـرش را بگردانـند مردم گفتنـد: این از همه ی آنها دروغگوتر است. و باز گفتنـد روزگاری نگـذشت که دیدیم میثم را بر در خانه ی عمرو بن حریث آویخته و سـر حبیب بن مظاهر را آوردنـد با حسـین علیه السـلام کشـته شـده بود و همه ی آنچه گفتنـد دیدیم».و از میثم روایت است که: «امیرالمؤمنین علیه السلام مرا بخواند و گفت: چگونه ای میثم! وقتی آن مرد بی پدر که بنی امیه او را به خود ملحق کردند؛ یعنی عبیدالله بن زیاد تو را بخوانـد که از من بیزار گردی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السـلام من هرگز از تو بیزاری نجویم. گفت: در این هنگام تو را بکشد و بیاویزد، گفتم شکیبایی می کنم که این در راه خدا بسیار نباشد. فرمود: ای میثم! پس با من باشی در درجه ی من.و از صالح بن میثم روایت شـده است گفت: «ابوخالد تمار مرا خبر داد و گفت: با میثم بودم در فرات روز جمعه، که بادی بوزید و او در کشتی زیبا و نیکویی نشسـته بود بیرون آمد و به باد نگریست و گفت: کشتی را اسـتوار بندید که بادی سـخت می وزد و در این ساعت معاویه بمرد، چون جمعه ی دیگر شد بریدی از شام برسید، من او را دیدار کردم گفتم: ای بنده ی خدا! خبر چیست؟ گفت: مردم را حال

نیکو است، امیرالمؤمنین درگذشت و مردم با یزید بیعت کردند. گفتم کدام روز درگذشت؟ گفت: روز جمعه.شیخ شهید محمد بن مکی از میثم - رضی الله عنهم - روایت کرده است که میثم گفت: «شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا به صحرا برد از کوفه بیرون رفت تا به مسجد جوفی رسید روی به قبله کرد و چهار رکعت نماز بگذاشت، چون سلام نماز بگفت و تسبیح کرد خدای را دستها بگشود و گفت: بار خدا چگونه تو را بخوانم که نافرمانی کرده ام و چگونه نخوانم که تو را بشناخته ام و دوستی تو در دل من است، دستی پر گناه سوی تو دراز کردم و چشمی پرامید تا آخر دعا و دعا را آهسته خواند و به سجده رفت و روی بر خاک سود و صد بار گفت: العفو و برخاست و بیرون رفت و من در پی او رفتم تا جایی در بیابان بر گرد من خطی کشید و گفت زنهار! از این خط نگذری و از من دور شد شبی سخت تاریک بود پس با خود گفتم مولای خویش را با این دشمنان بسیار رها کردی نزد خدا و رسول عذر تو چیست و الله در پی او می روم تا از حال او آگاه گردم هر چند نانفرمانی او کرده باشم، پس دنبال او روان شدم و دیدم سر خود را تا نیمه ی بدن به چاه فروبرده و با چاه سخن می گوید و چاه با او، پس دریافت کسی با او است و روی بدین جانب بگردانید و فرمود: کیست؟ گفتم: میثم، فرمود: مگر تو را نفرمودم از آن خط بیرون نروی؟ گفتم: ای مولای من! بر تو از دشمنان ترسیدم و صبر نتوانستم. فرمود: از آن چیزها که گفتم هیچ شنیدی؟ گفتم نه یا مولای؛ فرمود:و فی الصدر لبانات اذا ضاق لها صدری نکت الارض بالکف و ابدیت لها سری فمهما تنبت الارض فذاک النبت من بدری شیخ مفید در «ارشاد» گوید: میثم تمار بنده ی زنی از بنی اسد بود امیرالمؤمنین او را بخرید و آزاد کرد و به او گفت: نام تو چیست؟ گفت: سالم، فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است نامی که پدرت در عجم تو را بدان نامید میثم

بود، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام راست گفتند، فرمود: پس به همان نام بازگرد که رسول خدا بدان نام تو را یاد کرد و سالم را رها کن، پس میثم بدان نام بازگشت و مکنی به ابی سالم شد.روزی علی علیه السلام با او گفت: پس از من تو را بگیرند و بدار بیاویزند و حربه ای بر پیکرت فروکنند و چون روز سیم شود از دو سوارخ بینی و دهانت خون روان شود و ریش تو را رنگین کند، پس این خضاب را منتظر باش و تو را بر در خانه ی عمرو بن حریث بردار آویزند، ده نفر باشید و دار تو از همه کوتاهتر و تو به زمین نزدیکتر باشی، برو تا آن خرما بنی که بر تنه ی آن آویخته شوی به تو بنمایم، پس آن نخله را بدو نشان داد و میثم نزد آن درخت می رفت و نماز می گزارد و می گفت: چه مبارک نخلی که من برای تو آفریده شدم و تو برای من پرورش یافتی، و پیوسته نزدیک آن می رفت و وارسی و سرکشی می کرد تا آن را بریدند. و آنجایی که در آن مصلوب می گردید پیشتر شناخته بود. و عمرو بن حریث را دیدار می کرد و می گفت: من همسایه ی تو شوم پس نیکو همسایگی کن! عمرو به او می گفت: خانه ی ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ی ابن حکیم را و نمی دانست که میثم از این کلام چه می خواهد و میثم در همان سال که کشته شد حج بگزارد (1) .بر ام سلمه داخل شد، ام سلمه پرسید: کیستی؟ گفت: میثم. گفت: بسیار از رسول خدا می شنیدم در دل شب تو را یاد می کرد، و میثم ام سلمه را از حال حسین علیه السلام بپرسید، ام سلمه گفت: در باغی است گفت با او بگوی دوست دارم بر او سلام کنم، و ان شاء الله نزد پروردگار یکدیگر را دیدار کنیم، ام سلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را خوشبو گردانید و گفت: به زودی به خون خضاب شود،

1- 18. در رجال کشی گوید: عمره بگزارده و این صحیح است چون ممکن نیست حج را تمام کرده به کوفه آید و ده روز پیش از رسیدن حضرت امام به عراق؛ یعنی بیستم ذی الحجه در کوفه مقتول شود اما عمره را در هر ماه می توان کرد.

پس به کوفه رفت و او را بگرفتنـد نزد عبیـدالله بردند با او گفتند: این مرد گرامی ترین مردم بود نزد علی علیه السـلام گفت: وای بر شـما این عجمی؟! گفتند: آری عبیدالله به او گفت: «این ربک» یعنی پروردگار تو کجاست؟ گفت: «بالمرصاد» یعنی در کمین هر ستمگری است و تو یکی از سـتمگرانی. ابن زیاد گفت: با این عجمی بودن هر چه می خواهی با بلاغت ادا می کنی صاحب تو به تو خبر داده است که من با تو چه خواهم کرد؟ گفت خـبر داده که مـا ده نفریم به دار می آویزی و چوب دار من از همه کوتـاهتر است و به زمین نزدیکترم. گفت: البته مخـالفت او خواهیم کرد، گفت: چگونه مخـالفت کنی قسم به خـدا که آن را از پیغمبر صـلی الله علیه و آله و او از جبرئیل و او از خـدای تعـالی شـنیده خبر داده انـد تو مخـالفت اینها چگونه کنی؟! و آنجایی در کوفه که آویخته می شوم می دانم و من اول کسم در اسـلام که بر دهان من لگام نهنـد. پس او رابه زنـدان بردنـد و مختار بن ابی عبیـده ثقفی با او بود، میثم با او گفت: تو از چنگ این مرد بدر می روی و به خون خواهی حسـین علیه السلام بر می خیزی و کشنده ی ما را می کشی. و چون عبیدالله میثم را بخواند تا به دار آویزد از زندان بیرون آمد مردی بـا او برخورد و گفت: چه حاجت به اینگونه رنجها کشـیدن؟ میثم لبخنـدی زد و گفت: در حالی که اشارت بـدان نخله می کرد، من برای آن آفریده شدم و آن برای من پرورش یافته است. وقتی او را بر دار بسـتند مردم بر وی مجتمع شده بودند بر در سرای عمرو بن حریث، عمرو گفت والله این مرد می گفت: من همسـایه ی تو می شوم، وقتی دار را برافراشـتند کنیزکی را فرمود تا زیر دار را بروفت و آب بپاشـید و بخور کرد و میثم بالای دار فضائل بنی هاشم گفتن گرفت، به ابن زیاد خبر بردند که این بنده ی شـما را رسوا کرد، عبیدالله گفت: او را لگام بندید، پس اول کس بود در اسـلام که لگام بر دهان او نهادند. و قتل میثم ده روز پیش از آن بود که حضـرت امام علیه السلام به عراق آید و چون روز سـیم شـد حربه بر پیکر او فرود بردند او تکبیر گفت و در آخر روز خون از دهان و بینی او روان گشت انتهی کلام مفید. (مترجم گوید: بند دار را در آن زمان بر گردن مصلوب نمی انداختند، بلکه با ریسمانی محکم بر چوب می بستند و چوب را

بر سـر پا می کردند تا از رنج و گرسـنگی و تشـنگی بر سـر دار جان می داد و گاه بود که دو روز و سه روز زنده می ماند).و روایت است که هفت تن از خرما فروشان اجتماع کردنـد و با یکدیگر وعده نهادند تا بدن میثم را ببرند و به خاک سـپارند، شـبانه آمدند پاسـبانان پاس می دادند و آتش افروخته بودند، آتش میان پاسـبانها و خرما فروشان مانع شد که ندیدند و دار را از جای برکندند با بدن میثم بردند در محله بنی مراد آبی روان بود و بدانجا به خاک سپردند و دار را در خرابه افکندند، پاسـبانان چون صبح شد سواران فرستادند و او را نیافتند.مؤلف گوید: از کسانی که نسـبش به مثیم تمار منتهی می شود ابوالحسن علی بن اسـماعیل بن شـعیب بن میثم تمار است، از متکلمین امامیه در عصـر مأمون و معتصم بود و با ملاحده و مخالفین مناظرات داشت و در عهد وی ابوالهذیل رئیس معتزله بصره بود. شیخ مفید رحمه الله حکایت کرده اسـت که علی بن میثم از ابوالهـذیل پرسـید: آیـا تـو می دانی که ابلیس از هر امر خیر نهی می کنـد و به هر امر شـری امر می کنـد؟ ابوالهـذیل گفت: بلی، گفت: پس ممکن است بشـر امر کند نشـناخته و از خیر نهی کند ندانسـته؟ گفت: نه ابوالحسن! گفت: ثابت شد که ابلیس خیر و شـر همه را می داند، ابوالهذیل گفت: آری ابوالحسن گفت: مرا خبر ده از امام خود بعد از رسول خدا صـلی الله علیه و آله آیا خیر و شـر همه را می دانست؟ گفت: نه، گفت: پس ابلیس از امام تو عالمتر است و ابوالهذیل درماند و منطقع شد.و بدان که میثم در همه جا به کسر «میم» است و بعضی میثم بن علی بحرانی شارح نهج البلاغه – رفع الله مقامه – را استثناء کرده گفته اند آن به فتح «میم» است.

مقتل رشید هجری

صوت

.Your browser does not support the audio tag

رشـید به ضم «راء» به صـیغه ی تصـغیر و هجری منسوب به هجر به دو فتحه شهر بزرگ بحرین یا تمام آن ناحیت است، او را امیرالمؤمنین علیه السلام رشید بلایا نامید و

ص: 136

علم بلایا و منایا وی را آموخته بود او می گفت: فلان به مرگ چنین و چنان در می گـذرد و فلان به قتل چنین و چنان و همان می شـد که او گفته بود و در احوال میثم گـذشت که از قتل حبیب بن مظاهر خبر داد. در تعلیقه ی وحید بهبهانی است چنین در یاد دارم که کفعمی او را از دربانان ائمه علیهم السـلام شـمرده است.و از کتاب «اختصاص» روایت شـده است که چون زیاد پـدر عبیـدالله در جسـتجوی رشـید هجری بود او پنهان شد، روزی نزد «ابواراکه» آمد و او بر در سرای خود نشسته بود با گروهی از یاران خویش، پس رشید در خانه ی وی در آمـد «ابواراکه» سـخت بترسـید و برخـاست و در پی وی در خـانه شـد و گفت: وای بر تو! مرا بکشـتی و فرزنـدان مرا یتیم کردی و هلاـک ساختی! رشـید گفت: مگر چه شده است؟ گفت: اینان در جسـتجوی تو اند و آمدی در خانه ی من پنهان شدی و هر کس نزد من بود تو را بدید، رشید گفت: هیچ یک مرا ندیدند، او گفت: مرا هم استهزاء می کنی و او را بگرفت و بازوهای او ببست و در خانه محبوس داشت و در را بر او ببست و سوی یاران خویش آمـد و گفت چنان در نظرم آمد که هم اکنون پیرمردی به خانه ی من درآمد گفتند: ما کسـی را ندیدیم، سؤال را تکرار کرد، همه گفتند: ندیدیم. پس خاموش شد و باز ترسـید دیگران دیده باشـند به مجلس زیاد رفت تا تجسس کند و بیند سخنی از رشـید در میان هست و اگر آگاه باشند در خانه ی او رفته است وی را به آنها تسلیم کند. پس بر زیاد سلام کرد و نزد او بنشست و آخسته با هم سخن می گفتند و در این میان دید رشید بر استری روی به مجلس زیاد می آید، تا چشمش بر او افتاد روی درهم کشید و خویشتن را باخت و مرگ را معاینه بدید؛ پس رشـید از استر به زیر آمد و بر زیاد سـلام کرد، زیاد برخاست او را در آغوش کشـید و ببوسـید و پرسـیدن گرفت که چگونه آمـدی و آن کسان که در وطن گـذاشتی چوننـد و در راه بر تو چه گـذشت، و ریش او بگرفت و آن مرد اندکی آنجا بماند و

برخاست و برفت «ابواراکه» با زیاد گفت: «اصلح الله الامیر» این پیرمرد که بود؟ گفت: یکی از برادران ما از مردم شام است به زیارت ما

آمـده است، پس «ابواراکه» برخاست و به سـرای باز آمد، رشـید را در آن خانه دید، چنانکه گذاشـته بودش و گفت: اکنون که تو را این علم است که من بینم هر چه خواهی کن و هر طور که خواهی نزد ما آی.مؤلف گوید: «ابواراکه» مذکور از اصـحاب امیرالمؤمنین علیه السـلام است و برقی او را در شـماره ی اصـحاب او از مردم یمن آورده است، ماننـد اصـبغ بن نبـاته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و خانـدان «ابی اراکه» که در رجال شـیعه مشـهورند و روات ائمه در میان آنها بسیار (1) مانند بشـیر نبال و شـجرة دو پسر میمون بن ابی اراکه و اسحق بن بشـیر و علی بن شـجره و حسن بن شـجره و همه از مشاهیر و ثقات امامیه و بزرگانند. و اینکه «ابواراکه» با رشید کرد از روی استخفاف نبود بلکه بر خویش می ترسـید، چون زیاد بن ابیه سـخت در طلب رشـید و امثال وی بود، از شیعه ی امیرالمؤمنین علیه السلام برای شکنجه و آزار آنها، و هر کس اعانت کند یا ضـیافت یا پناه دهد ایشان را و از اینجا بزرگواری و جوانمردی هانی دانسته می شود که مسلم بن عقیل - علیه الرحمه - را به مهمانی پذیرفت و پناه داد در خانه ی خود و جان خویش فدای او کرد - طیب الله رمسه و انزله حظیرة قدسه» -.و شیخ کشـی از ابی حیان بجلی از قنواء دختر رشـید هجری روایت کرده است: «ابوحیان گفت با قنواء گفتم آنچه از پدرت شـنیدی مرا بر آن آگاه کن گفت: از پدرم شنیدم می گفت: خبر داد مرا امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: ای رشید صبر تو چگونه است وقتی این حرامزاده که بنی امیه او را به خود ملحق کرده اند تو را بطلبد و سدت و پای و زبان تو ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السـلام سرانجام بهشت است فرمود: تو با منی در دنیا و آخرت. دختر رشید گفت: روزگار بگذشت تا عبیدالله (2) بن زیاد دعی سوی او فرستاد و او را به بیزاری از امیرالمؤمنین علیه السلام

---

1 - 19. حضـرت امـام حسن علیه السـلام با معاویه صـلح کرد تا اینگونه مردم به خلاف برنخیزنـد به تقیه عمل کننـد وگرنه معاویه همه را مسـتأصل می کرد و یک تن مؤمن نمی مانـد و این همه شـیعه که بعـد از این از کوفه برخاسـتند بازمانده ی همانهایند که با ولات بنی امیه مدارا کردند و حسن علیه السلام فرموده بود: «هذا ابقی لکم».

2- 20. عبیدالله سهو راوی است و صحیح همان زیاد است.

بخواند او امتناع کرد ابن زیاد گفت: به چه نوع خواهی تو را بکشم؟ گفت: خلیل من خبر داد که مرا می خوانی به بیزاری از وی و من بیزاری نمی جویم، پس دست و پای و زبان مرا می بری، گفت: قسم به خدا قول او را دروغ گردانم و گفت: او را بیاورید و دست و پایش را ببرید و زبان وی را بگذاشت، او را برداشتند تا بیرون برند من گفتم: ای پدر با این زخمها دردی در خویش می یابی؟ گفت: ای دخترک من دردی نمی یابم مگر به آن اندازه که کسی در میان انبوه مردم فشرده شود، و چون او را از قصر بیرون بردیم مردم بر گرد وی اجتماع کردند گفت: کاغذ و دوات آورید تا برای شما بنویسم آنچه تا روز قیامت واقع شود پس حجام فرستاد تا زبان او هم ببرید و او در همان شب درگذشت».و از فضیل بن نبیر روایت است که: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود سوی بستانی برنی رفت و زیر خرمابنی بنشست و فرمود: تا میوه ی آن چیدند، رطب بود آوردند و نزد آنها نهادند. رشید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین! این رطب چه نیکوست! فرمود: ای رشید! تو بر تنه ی این نخله آویخته می شوی. رشید گفت: من پیوسته صبح و شام نزد آن درخت می رفتم و آب می دادم و رسیدگی می کردم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رحلت فرمود، یک روز نزدیک نخله آمدم دیدم شاخهای ان را بریده اند، گفتم اجل من نزدیک شد، پس یک روز آمدم «عریف»؛ یعنی کدخدای محل آمد و گفت: امیر را اجابت کن، نزد امیر رفتم و داخل قصر شدم چوب آن درخت را دیدم آنجا افکنده است؛ روزی دیکر آمدم نیمه ی دیگر آن درخت را دیدم بر دو دو جانب چاه نصب کرده و چرخ بر آن نهاده آب می کشند، گفتم دوست من دروغ نگفت پس کدخدا بیامد و گفت: امیر را اجابت کن، من آمدم و داخل قصر شدم و آن چوب را دیدم افتاده و پایه ی چرخ چاه را آنجا دیدم، پس نزدیک شدم و با پای بدان زدم و گفتم برای من پروریده شدی و برای من روییدی، پس مرا نزد زیاد بردند، گفت: از دروغهای صاحب خود بگوی! گفتم: سوگند به خدای نه من دروغ گویم و نه او درغگوی بود، مرا خبر داد که تو دست و پای و زبان مرا می بری، گفت: و الله سخن او را دروغ می گردانم دست و

پای او را ببرید، و بیرونش برید چون کسان او او را بیرون بردند روی به مردم آورد و از عجایب سخن می کرد و می گفت: «سلونی فان للقوم طلبـة لمـا یقضوها» از من بپرسـید که این قوم را نزد من وامی است، پس مردی نزد زیاد رفت و گفت: این چه کار است که کردی؟ دست و پای او بریدی و او با مردم شـگفتی ها گفتن آغاز کرده است، زیاد گفت: او را بازگردانید! به در قصر رسیده بود، بازگردانیدند و فرمود تا زبان او را هم ببرند و به دار آویزند و شیخ مفید از زیاد بن نصر حارثی روایت کرده که گفت: من نزد زیاد بودم، ناگاه رشید هجری را آوردند، زیاد با او گفت: صاحب تو؛ یعنی علی علیه السـلام به تو گفته است که ما با تو چه خواهیم کرد؟ گفت: آری، دست و پای مرا می بریـد و بر دار می آویزیـد، زیاد گفت: و الله حـدیث او را دروغ می گردانم. او را رها کنیـد برود، چون خواست خارج شود زیاد گفت سوگنـد به خـدا که چیزی از برای او نمی یابم بـدتر از آنکه صاحب او خبر داد و دست و پای او ببرید و دارش آویزید. رشـید گفت: هیهات! هنوز چیز دیگری مانـده است که امیرالمؤمنین علیه السـلام مرا خبر داد، زیاد گفت: زبان او را هم ببریـد! رشـید گفت: اکنون خبر امیرالمؤمنین علیه السـلام درست آمـد و دلیل راستی او ظاهر گشت.مترجم گویـد: از تشابه مجازات آنها عجب نباید داشت چون در یک عصـر مجازاتها نوعا یکی است چنانکه در زمان مادار است، در آن وقت دست و پا بریدن بود.

کشته شدن حجر بن عدی و عمرو بن الحمق

صوت

.Your browser does not support the audio tag

حجر بن ضم«حاء» بی نقطه و سـکون «جیم» از اصـحاب امیرالمؤمنین علیه السـلام و از ابدال است، و او را «احجر الخیر» می گفتند، به زهد و بسـیاری عبادت و نماز معروف بود، و حکایت کرده اند که: هر شـبان روز هزار رکعت نماز گذاشتی، و از فضـلای صحابه ی رسول صلی الله علیه و آله بود و باصـغر سن از بزرگان آنها به شـما می رفت. در جنگ صفین امیر کنده بود و در روز نهروان رئیس میسره ی سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام. و فضل بن شاذان گفت: از بزرگان تابعین و رؤسای زهاد آنانند

ص: 140

جندب بن زهیر قاتل جادو (1) و عبدالله بن بدیل و حجر بن عدی و سلیمان بن صردومسیب بن نجبه و علقمه و سعید بن قیس و مانند آنها بسـیارند. جنگ آنها را برانداخت باز بسیار شدند تا با حسین علیه السلام به شهادت رسیدند. انتهی.بدان که مغیرة بن شعبه چون والی کوفه گشت بر منبر می ایسـتاد و ذم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السـلام و شـیعه ی او می گفت و آنان را دشـنام می داد و بر کشـندگان عثمان نفرین می کرد و برای عثمان آمرزش می خواست از پروردگار و او را به پاکی یاد می کرد، پس حجر بر می خواست و می گفت: «یا ایها الـذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شـهداء لله و لو علی انفسـکم» و من گواهی می دهم آن کس که شـما مذمت او می کنید برتر و بهتر است از آن که مدح او می گویید، و آن کس را

ص: 141

1- 21. قاتل جادو حـدیثی دارد در تواریـخ و سـیر مسـطور، گوینـد: در زمان خلافت عثمان ولیـد بن عقبه والی کوفه بود، همان که خمر خورد و مست در مسـجد آمد و مردم کوفه از خلاعت وی به عثمان شـکایت کردند. روزی شعبده گری نزد ولید بازی می کرد و چنان می نمود که از دهان خر به درون شکم او می رود و از جانب دیگر بیرون می آید یا از آن سوی به درون می رود و از دهانش خارج می شود. و

گاه چنان می نمود که سـر خویش را برکند و بینداخت، آنگاه برجست و آن را بگرفت و به جای خود نهاد این مرد قاتل جندب بضم «جیم» و فتح «دال» مهمله ابن زبیر بن حارث بن کثیر بن سـبع بن مالک ازدی غامدی از اصـحاب پیغمبر است و به روایت ابن کلبی آیه ی «فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل الی آخر» در شأن او نازل شد و از شـیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، شمشیر برداشت و همچنانکه مرد جادو گرم کار بود گردن او بزد و به روایتی دیگر شمشـیر بر میان او بزد و او را به دو نیم کرد و مردم را گفت: بگوییـد اکنون خود را زنده کند اصـحاب ولید پراکنده شدند و ولید جندب و اصـحاب او را به زندان کرد و این قصه برای عثمان بنوشت عثمان جواب داد او را رها کن، رها کرد. و بـه روایت دیگر برادرزاده ی جنـدب سـواری دلیر بـود بر زنـدانیان حمله آورد و او را بکشت و جنـدب را خلاص کرد و این اشـعار بگفت. افی مضـرب السحار یسجن جندب و یقتل اصحاب النبی الاوائل فان یک ظنی بابن سلمی و رهطه هو الحق یطلق جندب او نقاتل و در این قصـیده عثمان را ناسزا گفته است اما جندب به زمین روم رفت و با اهل شرک جهاد می کرد تا درگذشت، در سال دهم از خلافت معاویه، و گویند: این مرد جادو ابوبستان نام داشت و بعضی گویند قاتل وی جندب بن کعب بود. (مترجم).

که به نیکویی یاد می کنید به مذمت سزاوارتر است از آن کس که عیب او می گویید. مغیره با او می گفت: ای حجر وای بر تو! از این عمل دست بدار و از خشم سلطان و سطوت وی اندیشه کن که بسیار مانند تو کشته شدند، و دیگر متعرض او نمی گشت. و همچنین بود تا روزی مغیره بر منبر خطبه می خواند و آخر ایام زندگی او بود، پس علی علیه السلام را دشنام داد و او و شیعیان او را نفرین کرد، حجر برجست و فریادی زد که همه ی اهل مسجد و خارج مسجد شیندند و گفت: ای مرد نمی دانی چه کس را ناسزا می گویی و چه حریصی به مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام و ستایش نابکاران! مغیره هلاک شد در سال پنجاهم، پس بصره و کوفه هر دو را به زیاد سپردند و زیاد به کوفه آمد و سوی حجر فرستاد و او بیامد و پیش از این با او دوست بود و گفت: به من خبر رسیده است تو با مغیره چه می کردی و او بردباری می نمود، اما من به خدا سوگند که تحمل مانند آن را ندارم و تو مرا دیدی و شناختی که دوست علی علیه السلام بودم (1) و مودت او داشتم اکنون خداوند آن را از سینه ی من برکنده است و مبدل به دشمنی و کینه کرده است و آنچه دانسته و شناخته بودی از کینه و دشمنی معاویه، آن را بگردانیده و مبدل به دوستی و مودت کرده است، اگر تو راست باشی دنیا و دین تو سالم ماند و اگر به راست و چپ زنی خویشتن را هلاک کرده و خون تو به هدر رود و من دوست ندارم بی مقدمه شکنجه به تو برسانم و بی جهت بر تو بگیرم بار خدایا گواه باش!.

1- 22. ابوعبدالله جهشیاری در کتاب «الوزراء» گوید که: چون علی علیه السلام به بصره آمد، زیاد پنهان شد وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالرحمن بن ابی بکر را ملاقات کرد از او پرسید ای کل عم تو کجاست؟ عبدالرحمن گفت: تو را بر او دلالت می کنم اگر امان دهی او را؟ گفت: امان دادم و زیاد در خانه ی مادرش بود آن حضرت را آنجا آورد علی علیه السلام فرمود: مال خراج که در دست تو بود کجاست؟ زیاد گفت: همچنان برجاست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون تو مردی باید امین خزانه شود، آنگاه با علی علیه السلام آمد و علی علیه السلام با اصحاب خود فرمود: کارآمد مردی است. وقتی حضرت امیر علیه السلام از بصره بیرون رفت خراج و دیوان بدو سپرد. (مترجم).

پس حجر گفت: هرگز امیر از من نبینـد مگر چیزی که بپسـندد و من نصـیحت او را بپذیرفتم. و از نزد او بیرون آمد و سـخت می ترسـید و پرهیز می کرد و زیاد او را نزدیک خود می خواند و می نواخت. و شـیعه نزد حجر آمد و شد داشـتند و سخن او می شنیدند و زیاد، زمستان به بصـره می گذرانیـد و تابسـتان به کوفه و خلیفه ی او در بصـره سـمرة بن جندب بود و در کوفه عمرو بن حریث، پس عمارة بن عقبه با زیاد گفت: شـیعه نزد حجر می رونـد و کلام او می شـنوند و بیم آن دارم که هنگام بیرون رفتن تو شوری بر پای کند.زیاد او را بخواند و بیم داد و سخت بترسانیـد و به بصـره رفت و عمرو بن حریث را به جانشـینی خود در کوفه گـذاشت. و شـیعه نزد حجر می رفتنـد و او می آمـد تا در مسـجد می نشـست و شیعه با او می نشستند تا ثلث یا نصف مسجد را می گرفتند و نظارگیان بر گرد ایشان، چنانکه مسجد را پر می کردند آنگاه بسـیار شدند و بانگ و خروش آنها بسیار شد و به مذمت معاویه و دشنام وی و ناسزا گفتن به زیاد صدا بلند کردند، و عمرو بن حریث را این خبر رسـید به منبر بر آمد و اشراف شهر بر گرد وی فراهم شدند، آنها را به فرمانبرداری امر کرد و از مخالفت بترسانید، پس گروهی از اصـحاب حجر تکبیرگویان برجستند و دشنام می دادند تا نزدیک عمرو بن حریث رسیدند، ریگ بر او باریدند و ناسزا گفتند تا از منبر به زیر آمـد و به قصـر رفت و در بر خود ببست و این خبر را سوی زیـاد نوشت و چون نامه به زیاد رسـید به قول کعب بن مالک تمثل جست:فلما غـدوا بالعرض قال سـراتنا علام اذا لم نمنع العرض نزرع یعنی چون مهتران ما بامـداد به روسـتا آمدنـد گفتند: اگر این زمین را از غارتگران حفظ نکنیم چگونه در آن تخم بکاریم.آنگاه گفت: من هیچ نیسـتم اگر کفه را از زحمت حجر نگاه ندارم و او را عبرت دیگران نگردانم! وای بر مادر تو ای حجر که به پیشـباز گرگ می فرسـتمت «لقد سـقط بک العشاء علی سـرحان» عبارت مثلی است که گویند: «مردی به طلب طعام شبانگاه بیرون رفت و خود خوراک گرگ شد».

ص: 143

آنگـاه به کوفه آمـد و داخل قصـر شـد و بیرون آمـد قبای سـندس در بر و ردایی از خز سبز رنگ بر دوش، و حجر در مسـجد نشسـته بود و اصـحابش گرد وی، پس زیاد به منبر بر آمد، و خطبه خواند و مردم را بیم داد و اشراف اهل کوفه را فرمود که: هر یک از شما نزد آن جماعت که بر گرد حجر نشسته اید بروید و برادر و پسر و خویشان و هر کس از عشیرت خویش که توانید و فرمان شما برند سوی خود بخوانید تا هر چه می توانیـد از نزد او برخیزانید آنها چنین کردند و اصـحاب حجر را برخیزانیدند تا بیشتر پراکنده شدند و چون زیاد دید انبوه مردم سـبکتر شـده است، شداد بن هیثم همدانی امیر شـرط؛ یعنی رئیس پلیس را گفت: حجر را بگیر و نزد من آور! پس شداد نزد او آمد و گفت: امیر را اجابت کن! اصـحاب حجر گفتنـد: «لا والله و لا نعمـة عین» نه قسم به خدا و نه به چشم (چنانکه در عجم در مقام اظهار اطاعت گویند به چشم در عربی در مقام اظهار اطاعت و هم نافرمانی گوینـد: «نعمـة عین و لا نعمة عین» اجانب نمی کند، شداد همراهان خود را گفت: با پشت شمشـیر حمله کنید آنها شمشـیر به دست حمله کردند و حجر را فروگرفتند و مردی که بکر بن عبید می گفتندش با پشت شمشـیر بر سر عمرو بن حمق کوفت چنـانکه بیفتاد و دو تن از قبیله ی ازد، ابوسـفیان بن عویمر و عجلان بن ربیعه، او را برداشـتند و در خانه ی مردی ازدی عبیـدالله بن موعـد نام بردنـد او در آنجا پنهان بمانـد تا از کوفه خارج شد، اما حجر؛ پس عمیر بن زید کلبی با او گفت، و از یاران او بود، مردی که شمشـیر بـا خود داشـته باشـد بـا تو نیست جز من و از شمشـیر من تنها کاری نیایـد. حجر گفت: در این امر چه رأی داری؟ گفت: از این جـای برخیز و نزد اهـل خود رو تـا قوم تو تو را حفظ کننـد، پس برخاست و زیاد بر منبر بـدانها می نگریست و گفت: قبیله ی همـدان و تیمم و هوازن و ابناء بغیض و مذحـج و اسـد و غطفان برخیزند سوی قبرسـتان کنده و از آنجا سوی حجر روند و او را بیاورند، و چون حجر به خانه رسـید و قلت یاران خود را بدید، آنان را گفت: بازگردید که توانایی مقابله با این قوم که بر شـما اجتماع کرده اند ندارید و من دوست ندارم شما را در معرض هلاک افکنم و آنها رفتند تا به منزلهای خود بازگردند. سواران

مذحج و همدان به آنها برخوردند و ساعتی زد و خورد کردند قیس بن یزید اسیر شد و دیگران بگریختند، پس حجر راه بنی حرب از طایفه ی کنده پیش گرفت تا به در سرای مردی از آنان رسید، نامش سلیمان بن یزید و به سرای او در آمد و آن قوم در طلب او رفتند تا به در سرای سلیمان و سلیمان شمشیر خویش بگرفت و خواست بیرون آید دختران او بگریستند و حجر او را مانع شد آنگاه از روزنی از آن سرای بیرون گریخت و به جانب خانه های بنی العنبر از کنده رفت و به سرای عبد الله بن حارث برادر اشتر نخعی در آمد و عبدالله برای او فرش انداخت و بساطها بگسترد و با روی باز و خوشی او را بپذیرفت، ناگاه کسی نزد او آمد و گفت: شرطه یعنی افراد پلیس در مجله ی نخع از تو می پرسیدند برای آن که کنیزی سیاه، «ادما» نام، آنها را دیده بود و گفته که حجر در طایفه ی نخع است به سوی آنها روید، پس حجر و عبدالله به طوری که کس آنها را نشناخت سوار شدند و شبانه به سرای ربیعة بن ناجذ ازدی فرود آمدند و چون شرطیها درماندند و بر او دست نیافتند، زیاد محمد بن اشعث را بخواند و گفت به خدا قسم یا حجر را باید بیاوری یا هیچ نخله ای برای تو نگذارم مگر همه را ببرم و سرایی برای تو نگارم مگر ویران کنم، و با این همه از دست من سالم جان بدر نبری مگر تو را ریزه ریزه کنم! محمد گفت: مرا مهلت ده تا در جستجوی او شوم، زیاد گفت: سه روز تو را مهلت دادم اگر آوردی فبها وگرنه خود را در جمله ی مردگان شمار، و محمد را به جانب زندان بردند رنگش پریده بود او را به عنف می کشیدند پس حجر بن یزید کندی از بنی مره با زیاد گفت: از او ضامن بگیر و رها کن او را، زیاد گفت: آیا تو ضامن او می شوی گفت: آری، او را رها کرد و حجر بن عدی یک شبانه روز در سرای ربیعه بماند. آنگاه غلامی رشید نام را از اهل اصفهان سوی ابن اشعث فرستاد و پیغام داد که به من خبر رسید این ستمگر لجوج با تو چه کرد، از امر او بیم مدار که من خود نزد تو آیم و تو با چند تن از عشیرت خویش نزد او رو و بخواه تا مرا زینهار دهد و نزد معاویه فرستد و او رأی خویش درباره ی من بیند. پس محمد حجر بن یزید و جریر بن عبدالله و عبدالله برادر اشتر را برداشت و با یکدیگر نزد زیاد رفتند

و آنچه حجر طلب کرده بود از زیاد درخواستند، زیاد اجابت کرد رسولی سوی حجر فرستادند و او را آگاه گردانیدند او بیامد تا داخل بر زیاد شد، زیاد امر کرد به زندانش بردند و یک «برنس» بر تن داشت. بامداد بود و سرما، و زیاد در طلب رؤسای اصحاب حجر بود و جد بسیار می نمود و آنها می گریختند و هر کس را توانست دستگیر کرد تا دوازده تن به زندان شدند و رؤسای ارباع (یعنی چهار بخش شهر) را بخواند آمدند و گفت: بر حجر شهادت دیهد به هر چه دیدید و آنها عمرو بن حرث و خالد بن عرفطه و قیس بن ولید و ابو برده پسر ابوموسی اشعری بودند. گواهی دادند که حجر سپاه گرد می کند و خلیفه را آشکارا دشنام داد و زیاد را ناسزا گفت و بی گناهی ابوتراب را اظهار کرد و بر وی رحمت فرستاد و از دشمن او بیزاری جست و اینها که با او هستند از رؤسای یاران او و بر رأی اویند. پس زیاد در شهادت آنها نگریست گفت: نپندارم این را شهادتی قاطع و دوست دارم شهود بیش از چهار باشند پس ابوبرده نوشت:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ این شهادتی است که ابوبردة بن ابی موسی داد برای خدا پروردگار جهانیان، شهادت داد که حجر بن عدی از طاعت بیرون رفت و از جماعت جدا شد، خلیفه را لعن کرد و به جنگ و فتنه مردم را دعوت کرد و سپاه فراهم می کند و آنها را به شکستن بیعت و خلع امیرالمؤمنین معاویه می خواند و کافر شده است به خدا کفری فاحش و رسوا».زیاد گفت: این طور شهادت دهید و من می کوشم گردن این خیانتکار بی خرد بریده شود. پس رؤسای سه محلت دیگر به این شهادت دادند و مردم را بخواند و گفت: بمانند این شهادت که رؤسای چهار محل دادند شهادت دهید پس هفتاد کس شهادت دادند از جمله اسحق و موسی و اسمعیل فرزندان طلحة بن عبیدالله و منذر بن زبیر و عمارة بن عقبه و عبدالرحمن بن هبار و عمر بن سعد و وائل بن حجر حضرمی و ضرار بن هبیرة و شداد بن منذر معروف بن ابن بزیعه و حجار بن ابجر عجلی و عمرو بن حجاج و لبید بن عطارد و محمد بن عطارد و محمد بن عمیر بن عطارد و اسماء بن خارجه و شمر بن ذی الجوشن و زجر بن قیس جعفی و

شبث بن ربعی و سماک بن محزمه اسدی صاحب مسجد «سماک» و این مسجد از آن چهار مسجد است که به شکرانه ی قتل حسین علیه السلام در کوفه ساخته شد و دو تن را هم در میان گواهان نوشتند، اما آنها انکار کردند، شریح بن حارث قاضی و شریح بن هانی. شریح بن حارث گفت: مرا از حال حجر پرسیدند گفتم: او همیشه روزه دار و شبها به عبادت استاده است و شریح بن هانی گفت: از من نپرسیده شهادت مرا نوشتند وقتی خبر به من رسید تکذیب آن کردم آن گاه زیاد این شهادت نامه را به کثیر بن شهاب و وائل بن حجر سپرد و آنها را با حجر بن عدی و یاران وی فرستادند و فرمود: آنها را بیرون ببرند پس شبانه بیرون رفتند و چهارده مرد بودند و پاسبانان همراه ایشان روانه کرد تا چون به قبرستان «عزرم» که مکانی است در کوفه، رسیدند قبیصة بن ضبیعه ی عبسی یکی از اصحاب حجر که با اسیران بود چشمش به سرای خود افتاد ناگهان دید دخترانش از بالای بام می نگرند، با وائل و کثیر گفت مرا نزدیک سرای برید تا وصیتی کنم، او را نزدیک بردند چون به دختران خود نزدیک شد آنها بگریستند ساعتی خاموش بود، آنگاه گفت: ساکت باشید! ساکت شدند. گفت: از خدای بترسید و شکیبایی کنید که من از پروردگار خود در این راه امید خیر دارم، یکی از دو چیز نیکو، یا کشته می شوم که بهترین سعادت است و یا به سلامت نزد شما آیم و آن کس که روزی شما می داد و مؤنت شما را کفایت می کرد خداست - تبارک و تعالی - و او زنده است که هرگز نمیرد و امیدوارم شما را ضایع نگذارد و مرا برای شما نگاهدارد، پس بازگشت و قوم او دعا می کردند که خدا او را به سلامت دارد و رفتند تا «مرج عذرا» چند میلی دمشق و در آنجا بازداشتندشان و معاویه سوی وائل و کثیر فرستاد و آن دو را به دمشق آورد و نامه ی آنها بگشود و بر اهل شام قرائت کرد:بسم الله الرحمن الرحیم؛ سوی معاویة بن ابی سفیان امیرالمؤمنین از زیاد بن ابی سفیان! اما بعد؛ خداوند نعمت را بر امیرالمؤمنین تمام کرد و دشمن وی را به دست او سپرد و زحمت اهل بغی را کفایت کرد، این گمراه کنندگان شیعیان ابی تراب علیه السلام و ناسزاگویندگان که از آنها است حجر بن عدی، امیرالمؤمنین را خلع

کردنـد و از جماعت مسـلمانان جـدا گشـتند و جنگی بر پای خواسـتند کردن، اما خداوند آن را خاموش کرد و ما را بر آنها پیروز گردانید و نیکان اهل شهر و اشراف و خردمندان و دینداران را بخواندم تا آنچه دیده بودند و دانسته گواهی دادند و آنها را سوی امیرالمؤمنین فرستادم، و شهـادت پارسایان و نیکان اهل شـهر را در زیر این نامه نوشـتم. چون معاویه این نامه بخوانـد با مردم شام گفت: درباره ی اینان چه بینیـد؟ یزیـد بن اسـد بجلی گفت: چنان بینم که آنان را در قرای شام پراکنـده سازی تا سـرکشان اهل کتاب شـر آنها را کفایت کنند. و حجر سوی معاویه کس فرسـتاد و گفت: با امیرالمؤمنین بگوی که من بر بیعت اویم آن را فسـخ نکرده و نخواهم کرد دشـمنان و متهمان بر ما شـهادت دادنـد. چون پیغام حجر به معاویه رسـید، گفت: زیاد نزد ما راسـتگوی تر از حجر است پس هدبـة بن فیاض قضاعی اعور را با دو تن دیگر بفرسـتاد تا حجر و یاران او را شب هنگام نزد معاویه آوردنـد و هـدبه را یک چشم کور بود، کریم بن عفیف خثعمی چون او را بدید، گفت: نیمی از مـا کشـته می شویم و نیمی نجات می یابیم پس رسول معاویه نزد ایشان آمـد و به رها کردن شـش تن فرمان داد که یکی از رؤسای شام از اصـحاب سر معاویه شفاعت آنها کرده بود و هشت تن دیگر را نگاهداشت. و فرستادگان معاویه با آنها گفتند: معاویه امر کرده است که ما بیزاری جسـتن از علی علیه السـلام و لعن کردن او را بر شـما عرض کنیم اگر قبول کردید دست از شما بداریم وگرنه شما را بکشیم و امیرالمؤمنین می گوید: کشـتن شـما بر ما حلال است به سبب شهادت اهل شهر شما بر شما، لکن امیرالمؤمنین ببخشود و درگذشت، از این مرد بیزاری نمایید تا شـما را رها کند. گفتند: نکنیم، پس فرمان داد بند از آنها بگشودند و کفن آوردند آنها برخاستند و همه شب به نماز ایسـتادند، چون بامداد شد اصـحاب معاویه گفتند: دوش شـما را دیدیم نماز بسـیار گزاردید و نیکو دعا کردید؛ ما را آگاه کنید که رأی شما دربـاره ی عثمـان چیست؟ گفتنـد: او اول کس بود که در حکم بیـداد نمود و به نـادرستی رفتار کرد. گفتنـد: امیرالمؤمنین شـما را بهتر می شناسد، پس برخاستند و گفتند: آیا از این مرد بیزاری می جویید؟ گفتند:

نه، بلکه دوستدار اوییم؛ پس هر یک از رسولان معاویه یک تن را گرفت تا بکشد حجر با آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز گزارم! سوگند به خدای که من هرگز وضو نساختم مگر نماز گذاشتم، گفتند: نماز گزار، او نماز گزارد و سلام نماز داد و گفت هرگز نماز کوتاه تر از این نخوانده ام و اگر بیم آن نبود که پندارید از مگر ترسانم دوست داشتم بسیار نماز گزارم. پس هدبة بن فیاض اعور به جانب او رفت به شمشیر، حجر بر خود بلرزید، هدبة گفت: تو پنداشته بودی از مرگ نمیترسی؟!از صاحب خود بیزاری جو تا تو را رها کنیم، گفت: چرا جزع نکنم که قبری کنده و کفنی گسترده و شمشیری کشیده می بینم، قسم به خدا اگر چه جزع می کنم اما چیزی نمی گویم که پروردگار را به خشم آورد. پس او را بکشت – رضوان الله علیه –.مؤلف گوید: در اینجا به خاطرم آمد حدیثی که حجر داخل شد بر امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت خوردن آن حضرت پس مقابل او ایستاد و گفت:فیا اسفی علی المولی التقی ابی الاطهار حیدرة الزکی تا آخر اشعار، حضرت امیر علیه السلام او را دید و شعر او شنید گفت: حال تو چگونه است وقتی تو را به تبری از من دعوت کنند و چه خواهی گفت؟ گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و آتش افروزند و مرا در آن اندازند آن را بر تبری جستن از تو ترجیح دهم، آن حضرت فرمود بهر خیر توفیق یابی و خدا تو را پاداش خیر دهد از خاندان پیغمبرت.اما فرستادگان معاویه اصحاب حجر را یکی بعد از دیگری می کشتند تا شش نفر شهید شد، عبدالرحمن بن حسان عنزی و کریم بن عفیف خثعمی مانده بودند، گفتند: ما را نزد امیرالمؤمنین برید و ما درباره ی این مرد می گوییم هر چه او بفرماید. آنها را نزد معاویه فرستادند، چون خثعمی در آمد بر وی گفت: الله! الله! ای معاویه! تو از این سرای فانی به سرای آخرت باقی خواهی رفت و پرسندت که خون ما را چرا ریختی؟ معاویه گفت: درباره ی علی علیه السلام چه گویی؟ گفت: قول من

قول تو است بیزاری می جویم از دین علی علیه السلام که خدای را به آن دین پرستش می کرد، و شمر بن عبدالله خثعمی برخاست و شفاعت او کرد، معاویه وی را ببخشید به شرط آن که یک ماه او را به زندان کند و تا معاویه زنده است به کوفه نرود. آنگاه روی به عبدالرحمن بن حسان آورد و گفت: ای برادر ربیعه! تو درباره ی علی علیه السلام چه می گویی؟ گفت: من گواهی می دهم که وی از آنها بود که یاد خدا بسیار کنند و امر به معروف و نهی از منکر، و از زلت مردم درگذرند. معاویه گفت درباره ی عثمان چه می گویی؟ گفت او اول کس بود که باب ستم بگشود و درهای راستی را ببست. گفت: خود را کشتی! گفت: بلکه تو را کشتم، پس معاویه وی را سوی زیاد فرستاد و نوشت: این مرد از همه ی آنها که فرستادی بدتر است او را به عقوبتی که سزای اوست برسان و به بدترین وجهی بکش؛ پس چون نزد زیاد آوردندش اورا نزد قیس ناطف فرستاد و زنده در گورش کردند، پس همه آنها که کشته شدند هفت تن بودند: 1- حجر بن عدی 2- شریک بن شداد حضرمی 3- صیفی بن شبل شیبانی 4- قبیصة بن ضبیعه ی عبسی 5- محرز بن شهاب منقری 6- کدام بن حیان عنزی 7- عبدالرحمن بن حسان عنزی (قبیصه بن فتح قاف و ضبیعه به ضم ضاد و فتح باء و محرز به کسر میم و سکون حاء و فتح را و منقر به کسر میم و سکون نون و فتح قاف و کدام به کسر کاف و عنز به دو فتحه است). مؤلف گوید: کشتن حجر مسلمانان را سخت بزرگ آمد (1) و معاویه را بدین

1- 23. مترجم گوید: ابوعمرو یوسف بن عبدالله معروف به ابن عبدالبر اندلسی قرطبی از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب «استیعاب» گفته است: حجر بن عدی بن معاویة بن جبلة بن الادبر ابو عبدالرحمن باصغر سن از بزرگان صحابه رسول صلی الله علیه و آله و از فضلای آنها است و گوید: وقتی خبر به عایشه رسید که زیاد با او چه کرد، عبدالرحمن بن حارث بن هشام را سوی معاویه فرستاد تا نگذارد آسیبی به حجر رسد و پیغام داد«الله! الله! فی حجر و اصحابه» عبدالرحمن وقتی به شام رسید که حجر و پنج تن از اصحاب او کشته شده بودند، گفت: چرا درباره ی حجر بردباری ننمودی؟ پس از این عرب تو را حلیم و صاحب رأی نداند که اسیران مسلمان را می کشی. گوید: عبدالله پسر عمر بن الخطاب در بازار نشسته بود خبر کشتن حجر بدو رسید، جامه ی احتبا بر پای و کمر خود پیچیده بود، بگشود و از جای برجست، زاری کنان و گریان. و از حسن بصری روایت است که گفت: «ویل لمن قتل حجرا و اصحاب حجر» وای بر آن کس که حجر و یاران او را کشت! احمد گفت از یحیی بن سلیمان پرسید: تو را این خبر رسید که حجر مستجاب الدعوه بود؟ گفت: آری. و از سعید مقبری روایت است: آن سال که معاویه حج بگذاشت به زیارت مدینه ی طیبه آمد و از عایشه اجازت خواست تا او را ملاقات کند، عایشه اذن داد چون به خانه ی او درآمد و بنشست عایشه گفت: ای معاویه! ایمن هستی از این که در خانه ی خود کسی را پنهان کرده باشم تا تو را به قصاص محمد بن ابی بکر بکشد؟ معاویه گفت: در خانه ی امان داخل شده ام. عایشه گفت: از خدا نترسیدی حجر و یاران او را کشتی؟ معاویه گفت: کسی آنها را کشت که شهادت بر آنها داد و عایشه گفته است اگر معاویه می دانست اهل کوفه را قوتی مانده است، یارا نداشت حجر و اصحاب او را از میان آنها برگیرد و در شام بکشد، و لکن ابن آکلة الکباد می دانست که مردم رفتند، قسم به خدا که اهل کوفه در عزت و قوت و خردمندی سرآمد عرب بودند.

بسیار نکوهش کردند.ابوالفرج اصفهانی گوید ابومخنف گفت حدیث کرد مرا ابن ابی زائده از ابی اسحق گفت از مردم می شنیدم می گفتند: اول ذلتی که مردم کوفه را رسید کشتن حجر و الحاق زیاد به ابی سفیان و کشتن حسین علیه السلام بود. و معاویه هنگام مرگ می گفت روزی دراز بر من گذرد برای ابن ادبر و مراد وی از ابن ادبر حجر است و عدی پدر حجر را «ادبر» می گفتند که شمشیر بر سرین وی جراحتی کرده بود. و حکایت شده است که ربیع بن زیاد حارثی والی خراسان بود، چون خبر کشتن حجر و یاران او را شنید، آرزوی مرگ کرد و دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! اگر مرا در نزد تو خیری است جان مرا به زودی بستان و بعد از آن بمرد.ابن اثیر در «کامل» گوید: «حسن بصری گفت: چهار خصلت است در معاویه که اگر نبود مگر یکی از آنها هلاک او را کافی بود؛ جهیدن او بر گردن این امت به شمشیر تا امر خلافت را به دست گرفت بی مشورت با اینکه بازماندگان صحابه و صاحبان فضل در میان امت بسیار بود، و پسرش یزید را پس از خود خلیفه کرد که همیشه مست و میگسار بود و حریر می پوشید و طنبور می نواخت و زیاد را به

خود ملحق گردانید (1) .و پیغمبر فرمود: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» و حجر و یاران او را بکشت وای بر او از حجر و اصحاب حجز».گویند: اول خواری که داخل کوفه شد، مرگ حسن بن علی علیه السلام و کشتن حجر و دعوت زیاد بود، و هند دختر زید انصاریه زنی شیعیه بود و در رثای حجر گفت:ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجر یسیرمترجم گوید: ابوحنیفه دینوری در «اخبار الطوال» گوید: آن وقت که زیاد حجر و یاران او را با صد تن سپاهی از کوفه سوی معاویه روانه کرد، مادر حجر این

---

1 - 24. مترجم گوید: زیاد بن ابیه مادرش سمیه نام داشت و این زن کنیز حارث بن کلده طبیب عرب است و او را شوهر داده بودند به عبید نامی از بندگان زر خرید بنی ثقیف، و ابن عبدالبر که از بزرگان علمای اهل سنت است گوید: زیاد مردی بلند بالا و خوب روی بود و پیوسته یک چشم خود را بر هم می گذاشت، پیش از این که معاویه او را به خود ملحق کند زیاد بن عبید می گفتندش تا در سال 44 معاویه او را فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند، چون ابوسفیان گفته بود من با سمیه زنا کردم و این فرزند از نطفه ی من متولد شد. وقتی ابوبکره برادر مادری زیاد پسر سمیه قصه معاویه بشنید، سخت گران آمدش و قسم خورد دیگر با زیاد سخن نگوید و گفت: این مرد مادر خود را به زنا منسوب می کند و خود می گوید: من پسر پدرم نیستم آیا با خواهر معاویه ام حبیبه زوجه پیغمبر چه می کند اگر بخواهد ام حبیبه را دیدن کند و ام حبیبه خود را از او بپوشد و در حجاب رود، زیاد را رسوا کرده است، و اگر حجاب نگیرد و زیاد او را ببیند مصیبت بزرگی است که هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده است. و زیاد در زمان معاویه حج بگذاشت و به مدینه آمد خواست به دیدن ام حبیبه رود سخن برادرش ابی بکره را به یاد آورد از آن منصرف شد و بعضی گویند: ام حبیبه به او اجازت دیدن نداد و بعضی گویند: به زیارت مدینه نرفت برای همین سخن برادرش و عبدالرحمن بن حکم برادر مروان گفت: الا ابلغ معاویة بن صخر لقد ضاقت بما تأتی الیدان اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یقال ابوک زان فاشهد ان رحمک من زیاد کرحم الفیل من ولد الاتان و اشهد انها حملت زیادا و صخر من سمیة غیر دان و دیگری گوید: زیاد لست ادری من ابوه و لکن الحمار ابوزیاد.

اشـعار بگفت:ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجرا یسیرالا یا حج حجر بنی عدی تلقتک البشارة و السرورو ان تهلک فکل عمید قوم من الـدنیا الی هلک یصـیرو مضامین این اشـعار مناسب با حدیث دینوری است.مؤلف گوید: درباره ی قتل حجر غیر این هم گفته اند که زیاد روز جمعه خطبه می خواند و خطبه را طولانی کرد و نماز تأخیر افتاد، حجر بن عدی گفت: «الصلوة» زیاد همچنان خطبه می خواند و چون حجر ترسـید وقت نماز بگذرد، دست زد و مشتی ریگ برداشت و به نماز ایسـتاد و مردم با او ایسـتادند، زیاد چون این بدید از منبر به زیر آمـد و با مردم نماز بگزارد و خبر را سوی معاویه نوشت و بسـیار از حجر بد گفت. معاویه برای زیاد نوشـتاو را به زنجیر بند کند و سوی معاویه فرسـتد و چون زیاد خواست او را دسـتگیر کند، قوم وی به یاری او به ممانعت برخاسـتند، حجر گفت: چنین نکنید«سمعا و طاعة» فرمانبردارم، او را در زنجیر بسـتند و سوی معاویه فرسـتادند و چون بر معاویه وارد شـد گفت: السـلام علیک یا امیرالمؤمنین! معاویه گفت: امیرالمؤمنین منم، به خـدا قسم که تو را عفو نمی کنم و نمی خواهم معـذرت خواهی از من، او را بیرون بریـد و گردنش بزنیـد! ججر به آنها گفت: بگذاریـد دو رکعت نماز بگزارم! گفتنـد نماز بگزار، و دو رکعت نماز سـبک بگذاشت و گفت: اگر نه آن بود می پنداشتید از مرگ می ترسم که هرگز در انـدیشه ی آن نیسـتم، نماز را طولانی می کردم. و خویشان خود را که آنجا بودنـد گفت: بنـد و زنجیر را از من برندارید و خونهای مرا مشوییـد که من فردا معاویه را بر سـر شاهراه ملاقات می کنم. و در «اسد الغابه» گوید: حجر 2500 «درم» عطا می گرفت و کشتن وی در سال 51 است و قبرش در «عـذرا» معروف است و مردی مجاب الـدعوه بود.مؤلف گوید: در آن نامه ای که مولانا ابوعبدالله الحسین علیه السلام به معاویه فرستاد در جمله ای نوشت: آیا تو نیستی قاتل حجر بن عدی کندی با آن نمازگزاران و

عابدان که ستم را ناپسندیده می داشتند و بدعتها را بزرگ می شمردند و در راه خدا از سرزنش کسی نمی ترسیدند؟ تو آنها را به ستم و کینه کشتی، با آن سوگندهای مغلظ و پیمانهای محکم که آزارشان نکنی.اما عمرو بن الحمق – رضی الله عنه –

صوت

.Your browser does not support the audio tag

پیش از این گفتیم که با حجر در مسجد بود و از آنجا بگریخت و در خانه ی مردی از ازد که نام او عبیدالله بن موعد بود پنهان گشت، پس با رفاعة بن شداد از کوفه به نهان خارجشدند و به مدائن رفتند و از آن جا به موصل و در کوهستانی بدانجا قرار گرفتند. عامل روستا مردی بود از قبیله ی همدان نام او عبیدالله بن بلتعه، خبر این دو تن بدو رسید با چند تن سوار و مردم ده به جانب آنها شتافت آن دو بیرون آمدند، عمرو شکمش آماس کرده بود به استسقا، و نیرو در تنش نمانده اما رفاعه جوانی زورمند بود و اسبی تیزرو داشت، بر آن نشست و عمرو را گفت من از تو دفاع می کنم، عمرو گفت: کشته شدن تو مرا چه سود دارد خویشتن را نجات ده. او بر سواران حمله کرد چنانکه راهی یافت و اسب او را بشتاب از میان جماعت بیرون برد و سواران در پی او تاختند. مردی تیرانداز بود، هیچ سواری به او نزدیک نشد مگر تیری افکند و او را بخست و مجروح کرد یا پی اسب او ببرید، بازگشتند. و تتمه ی سرگذشت رفاعه بعد از این بیاید ان شاء الله، و عمر بن حمق را اسیر کردند پرسیدند: کیستی؟ گفت: کسی که اگر رها کنید شما را بهتر است از آن که بکشید و نام خود را نگفت. او را نزد حاکم موصل فرستادند و او عبدالرحمن بن عثمان ثقفی معروف بن ابن ام الحکم خواهرزاده ی معاویه بود، این خبر به معاویه نوشت معاویه جواب فرستاد مردی است که به اقرار خود بر پیکر عثمان نه طعنه زده است و نباید تعدی کرد همان نه طعنه بر بدن او فروبر، چنان کردند و عمرو در طعنه ی اول یا دوم بمرد و سر او را برای معاویه فرستادند، در اسلام این اول سر است که از جایی به جایی فرستاده شد.مؤلف گوید: اینها منقول از اهل سیر و تواریخ است و اما احادیث ما؛ پس شیخ کشی روایت کرده است که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سریتی فرستاد یعنی لشکری که

ص: 154

خود همراه آنها نبود و فرمود: در فلان ساعت از شب راه گم می کنید سوی چپ روید! بر مردی بگذرید! چند گوسفند دارد او را از راه بپرسید به شما راه نشان ندهد، مگر از طعام او بخورید، پس قوچی برای شما بکشد و شما را به خوراند آنگاه برخیزد و شما را راه نماید، سلام بر او برسانید و وی را آگاه کنید که من در مدینه ظاهر شده ام! آنها رفتند و راه را گم کردند و فراموش کردند به آن مرد سلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را برسانند و آن مرد عمرو بن حمق خزاعی بود؛ به آنها گفت: آیا نبی صلی الله علیه و آله در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: آری، پس روانه ی مدینه شد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوست و بماند آن اندازه که خدای خواست. آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را فرمود بدان جای که بودی بازگرد! وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه رفت تو هم نزد او رو، پس آن مرد به جای خود باز شد تا امیرالمومنین علیه السلام به کوفه آمد، به خدمت آن حضرت رسید و در کوفه بماند امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی با او گفت: در اینجا خانه داری؟ گفت: آری، فرمود: آن را بفروش و در محله ی ازد سرایی به دست کن که من فردا از میان شما می روم و چون خواهند تو را دستگیر کنند، قبیله ی ازد مانع شوند تا تو از کوفه به جانب موصل روی بر مردی مقعد بگذری نزد او نشینی و از او آب خواهی، او تو را آب دهد و از کار تو پرسد، او را آگاه کن و او را به اسلام بخوان مسلمان شود، و به دست خود بر زانوهای او مسح کن خداوند تعالی درد از او دور کند و برخیزد و با تو روان شود. آنگاه به کوری گذری در راه نشسته آب خواهی آبت دهد و از کارت پرسد، او را خبر ده از کار خویش و به اسلام خوانش، اسلام آورد دست بر چشمانش کش خدای عزوجل او را بینا گرداند و پیروی تو کند و این دو تن پیکر تو را در

خاک دفن کنند. آنگاه سورانی در پی تو آیند چون در مکانی چنین و چنان نزدیک قلعه ی رسی آن سواران نزدیک به تو رسند، از اسب فرود آی و به غار انـدر شو! فاسـقان جن و انس در کشـتن تو شـریک گردنـد. همه ی آنچه امیرالمؤمنین علیه السـلام گفته بود بر سـر او آمد و او همچنان کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود. چون به آن قلعه رسید آن دو مرد را گفت بالا روید بنگرید چیزی می بینید! آنها رفتند و گفتند: سوارانی روی به ما می آیند

ص: 155

از اسب به زیر آمـد، به درون غار رفت و اسب او بگریخت؛ چون داخل غار شـد ماری سـیاه او را بگزید و آن سواران برسـیدند، اسب او را دیدنـد رمیده، گفتند: این اسب اوست و او هم در این نزدیکی است، پس به جسـتجوی او شدند و در غارش یافتند هر چه دست به پیکر او فروبردند گوشت وی از پیکر جدا می شد؛ سـر او برگرفتند و نزد معاویه بردند و آن را بر نیزه نصب کرد و این اول سـر است در اسـلام که بر نیزه نصب شـد.مؤلف گویـد: در ذکر شـهادت اصـحاب حضـرت امام حسـین علیه السـلام بیایـد که زاهر مولای عمرو بن حمق که با آن حضرت شهید شد همان است که بدن وی را به خاک سپرد.در قمقام گوید: عمرو بن حمق (بر وزن کتف) بن کاهن بن حبیب بن عمرو بن قین بن ذراح بن عمرو بن سـعد بن کعب بن عمر بن ربیعـة الخزاعی بعد از حدیبیه سوی پیغمبر صـلی الله علیه و آله هجرت رد و بعضـی گویند: در سال فتح مکه اسـلام آورد و قول اول اصح است، در صحبت آن حضرت بود و از او احادیثی حفظ شده است.ناشره از عمرو بن حمق روایت کنـد که: وی پیغمبر صـلی الله علیه و آله را آب داد، آن حضـرت درباره ی وی دعا کرد: «اللهم متعه بشـبابه» خـدیاا او را از جوانی برخوردار گردان. هشتاد سال بزیست و در ریش او موی سپید دیده نشد. و پس از پیغمبر از پیروان علی علیه السلام گشت و در همه ی مشاهد جمل و صفین و نهروان با آن حضرت بود و به یاری حجر بن عدی برخاست و از اصحاب او بود. از ترس زیاد از عراق به جانب موصل گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شـد، عامل موصل سوی او فرسـتاد تا دسـتگیرش کننـد او را در غار مرده یافتنـد، مار او را گزیـده بود بـدانجا درگذشت. قبر او بیرون شـهر موصل معروف است، به زیارت آن روند و بر آن قبه کرده اند.ابوعبدالله سـعید بن حمدان پسر عم سیف الدوله و ناصر الدوله در شعبان 336 آغاز عمارت آن کرد و میان شـیعه و اهل سنت به سبب آن عمارت فتنه برخاست و در رجال کشی گوید: او از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام است و از سابقین که

سوی آن حضرت بازگشتند. و از کتاب «اختصاص» منقول است که: در ذکر سابقین و مقربین امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: حدیث کرد ما را جعفر بن حسین از محمد بن جعفر مؤدب که: چهار رکن شیعه چهار کسند از صحابه: سلمان - مقداد - ابوذر - عمار و مقربان آن حضرت از تابعین، اویس بن انیس قرنی است - آن که خدای تعالی شفاعت او را در دو قبیله ی ربیعه و مضر می پذیرد اگر شفاعت کند. و عمرو بن حمق و جعفر بن حسین گفت: منزلت او از امیرالمؤمنین علیه السلام چنان بود که سلمان - رضی الله عنه - از رسول خدا صلی الله علیه و آله. رشید هجری، میثم تمار، کمیل بن زیاد نخعی، قنبر مولی امیرالمؤمنین علیه السلام، عبدالله بن یحیی - که امیرالمؤمنین علیه السلام روز جمل با او گفت: ای پسر یحیی! مژده دهم تو را و پدرت را که شما از «شرطة الخمیسید» خدای تعالی شما را در آسمان بدین نام خواند. مترجم گوید: «شرطة الخمیس» پاسبان سپاه است که در زمان ما قلعه و دژبان گویند و این گروه بیش از همه ی افراد لشکر نزد سپهسالار امین وثقه اند که نظم لشکر بدانها سپرده است، امیرالمؤمنین علیه السلام دوستان خالص و امین را «شرطه الخمیس» می نامید. جندب بن زهیر عامری و بنوعامر، شیعه مخلص علی علیه السلام بودند، چنانکه شاید حبیب بن مظاهر اسدی، حارث بن عبدالله اعور همدانی، مالک بن حارث اشتر، العلم الازدی، ابوعبدالله جدلی، جویریة بن مسهر عبدی. و از همان کتاب مروی است که عمرو بن حمق با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «به خدا سوگند که من نزد تو نیامدم برای مال دنیا که به من دهی یا منصبی که آوازه ی من بدان بلند شود و مشهور گردم، مگر برای همین که تو پسر عم رسول خدایی صلی الله علیه و آله و اولی ترین مردم به آنها، شوهر فاطمه سیده ی زنان عالم و پدرت ذریت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نصیب تو در اسلام از همه ی مهاجر و انصار بیش است. قسم به خدا که اگر مرا فرمایی کوه های بلند را از جای خود برکنم و به جای دیگر برم و آب دریاهای بزرگ را بکشم و بیرون ریزم، پیوسته در این کار باشم تا مرگ من فرارسد. و در دست من شمشیری است که دشمن تو را بدان سراسیمه و بی آرام سازم و دوست تو را بدان قوت و نیرو دهم تا خدای تعالی پایه ی تو را رفیع گرداند

و حجت تو را آشکار سازد، بازگمان ندارم آنچه حق تو است بر من ادا کرده باشم.امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «اللهم نور قلبه و اهده الی صراط مستقیم» یعنی خداوندا! دل او را روشن گردان و او را به راه راست هدایت کن! ای کاش در شیعه ی من صد کس مانند تو بود»!و از همان کتاب در قصه ی عمرو بن حمق و ابتدای اسلام آوردن او است که گله بانی شتران قبیله ی خود می کرد و ایشان را با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد و تپیمان بود. مردمی از اصحاب آن حضرت بر او بگذشتند و آنها را به جنگی فرموده بود، گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله توشه ی راه نداریم و راه را نشناسیم فرمود: مردی خوب روی را دیدار کنید شما را طعام خوراند و سیراب کند و راه نماید و او اهل بهشت است. پس وارد شدن این صحابه را بر وی و خوراک دادن او ایشان را از گوشت، و نوشانیدن شیر و وارد شدن او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیعت کردن او با آن حضرت و اسلام آوردن او را یاد کرده است، تا اینکه گوید: چون کار خلافت به معاویه رسید به شهر زور موصل از مردم کناره جست، و معاویه سوی او نوشت:«اما بعد؛ خدای آتش را بنشانید و فتنه را خاموش کرد و عاقبت را نصیب پرهیزکاران فرمود و تو از همگنان خویش دورتر نیستی و کار تو از آنها زشت تر نیست، همه ی آنان کار بر خویش آسان کردند و به فرمان من در آمدند، تو سخت دیر کردی داخل شو در امری که همه داخل شدند! تا گناهان گذشته ی تو را پاک گرداند و کارهای نیک تو که کهنه شده است زنده و تازه گردد، و شاید من برای تو بدتر نباشم از آن کس که پیش از من بود! اگر بر خویشتن ترحم کنی و پرهیز و خویشتن داری و نیکوکاری، پس نزد ما آی ایمن، و در زنهار خدای تعالی و رسول وی محفوظ، زنگ حسد از دل زدوده و کینه از سینه دور کرده و «کفی بالله شهیدا».عمرو بن الحمق نرفت، معاویه کسی فرستاد که او را بکشت و سرش را بیاورد، آن سر را نزد زوجه ی عمرو بردند و در دامن او نهادند، گفت: مدتی دراز او را از من پنهان کردید، اکنون کشته ی او را ارمغان آورده اید «اهلا و سهلا» که این هدیه را

ناخوش ندارم و آن هم نیز مرا کاره نیست. ای فرستاده! این کلام را که من گفتم به معاویه رسان و بگوی که خدای خون او را طلب کند و به زودی عذاب خود را بر معاویه نازل گرداند که کاری زشت کرد و مردی پارسا و پرهیزکار را کشت، پس اینکه من گفتم با معاویه بازگوی. رسول آن کلام با معاویه بگفت، معاویه او را نزد خود خواند و گفت: که تو آن سخن گفتی؟ گفت: آری، از سخن خود بازنگردم و معذرت نخواهم! گفت: از بلاد من بیرون رو! گفت: چنین کنم که اینجا وطن من نیست و به زندان رغبتی ندارم، در این کشور شبها بسیار بیدار ماندم و اشک بسیار ریختم قرض من فراوان شد و چشمم روشن نگشت. عبدالله بن ابی سرح گفت: این زن منافقه را به شوهر خود ملحق کن! زن بدو نگریست و گفت: ای کسی که مانا]یعنی گویا[میان آرواره های خود غوک جای داده (1) چرا نمی کشی آن را که به تو این خلعتها را بخشید و این کسا را بر دوش تو افکند (یعنی معاویه را) آن کس بیرون رفته از دین و منافق است که سخن ناصواب گفت و بندگان را خدای خود گرفت و کفر او در قرآن نازل گردید (یعنی تو خود منافقی) پس معاویه به دربان خود اشارت کرد که این زن را بیرون بر! زن گفت: شگفتا از پسر هند که با انگشت سوی من اشارت می کند و به سخنهای تند و تلخ مرا از گفتار بازمی دارد! سوگند به خدا که به حاضر جوابی با کلامی تیز مانند آهن برنده دل او را بشکافم، مگر من آمنه دختر رشید نباشم!در نامه ی حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام به معاویه است: «آیا تو کشنده ی عمرو بن حمق نیستی؟! صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن بنده ی پارسا که عبادت وی را فرسوده بود و جسم او را نزار کرده و رنگ او را زرد، پس از آنکه او را امان دادی و عهد و پیمانهای محکم بستی، که اگر مرغ را آن گونه امان دهی از بالای کوه نزد تو

1- 25. عبارت عربی این است «یا من بین لحییه کجثمان الضفدع» و مقصود وی این که سخن تو به سخن انسان نمی ماند، گویا قورباغه در دهان خود گذاشته و این سخن تو آواز آن حیوان است که از دهان تو شنیده می شود نه آواز آدمی.

فرود آید، آنگاه او را بکشتی و با پروردگار خود دلیری نمودی و آن پیمان را سبک گرفتی». مترجم گوید: مناسب است در اینجا ذکر کمیل بن زیاد نخعی که از دوستان امیرالمؤنین علیه السلام و شیعیان او بود و امیرالمؤمنین علیه السلام کشتن وی را خبر داده بود و همچنان شد که فرمود و خلاصه ی شرح حال او بدین قرار است: کمیل بن زیاد بن نهیک نخعی هیجده ساله بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، و مردی شریف بود. علمای اهل سنت او را ثقه و امین شمردند و از رؤسای شیعه است، در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. از اعمش روایت شده است که: «هیثم بن اسود روزی نزد حجاج بن یوسف رفت، حجاج از او پرسید: کمیل در چه کار است؟ او گفت: پیری سالخورده و خانه نشین است. گفت: کجا است؟ گفت: پیری است کلانسال و خرف شده، او را بخواند و پرسید: تو با عثمان چه کردی؟ گفت: عثمان مرا سیلی زده بود خواستم قصاص کنم او تسلیم شد، اما من او را عفو کردم و قصاص نکردم.» و جریر از مغیره روایت کرده است که: «حجاج بن طلب کمیل فرستاد او بگریخت، پس قوم او را از عطا محروم ساخت و مشاهره ی آنها را ببرید، چون کمیل این بدید با خود گفت: من پیری سالخورده ام و عمر من به سر آمده است، شایسته نیست کسان خود را از عطا محروم گردانم پس خود نزد حجاج آمد. چون حجاج او را بدید، گفت: من دوست داشتم تو را نیکوکار بینم! کمیل گفت: از عمر من اندک مانده است هر چه می خواهی حکم کن که وعدگاه نزد خدای تعالی است، و امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است تو مرا می کشی. حجاج گفت: آری، تو از جمله ی کسانی که عثمان را کشتند، گردن او را بزنید! او را گردن زدند. در سال 82 از هجرت و بنابراین، او نود ساله بود. قنبر مولای امیرالمؤمنین علیه السلام را هم حجاج بکشت به جرم دوستی آن حضرت و تفصیل آن در «ارشاد» مذکور است.

ص: 161

شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل

صوت

.Your browser does not support the audio tag

شیخ صدوق رحمه الله در امالی روایت کرده است از پدرش از علی بن ابراهیم از پدرش از ابراهیم بن رجا از علی بن جابر از عثمان بن داوود هاشمی از محمد بن مسلم از حمران بن اعین از ابی محمد نام که از مشایخ اهل کوفه بود گفت: «چون حسین بن علی علیهماالسلام شهید گردید، دو پسر خردسال از اردوی او اسیر شدند و آنها را نزد عبیدالله آوردند. عبیدالله زندانیان را بخواست و گفت: این دو پسر را بگیر و نگاهدار و از خوراک خوب و آب سرد به آنها نخوران و ننوشان و در زندان بر آنها تنگ گیر. و این دو پسر روز روزه داشتند و چون شب می شد دو قرص نان جو و کوزه ی آب برای آنها می آورد و چون بسیار ماندند، چنانکه سالی بر آمد، یکی از آنها به برادر خود گفت: در زندان بسیار ماندیم و نزدیک است عمر ما به سر آید و بدن ما بپوسد، وقتی این پیرمرد بیاید با او بگوی ما کیستیم، قرابت ما را با محمد صلی الله علیه و آله باز نمای، باشد که ما را در طعام گشایشی دهد و آشامیدنی ما را بیشتر کند. چون شب شد پیرمرد آن دو گرده ی نان جو و کوزه ی آب را بیاورد. پسر کوچک تر گفت: ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم که او پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم که خداوند او را دو بال داد تا با فرشتگان پرواز کند، چنانکه خواهد گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم علی را که پسر

ص: 162

عم و برادر پیغمبر من است.گفت: ای شیخ! ما از خانواده ی پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالبیم و در دست تو اسیر مانده ایم، اگر از تو خوراکی نیکو خواهیم به ما نمی دهی و آب سرد نمی نوشانی و در زندان بر ما تنگ گرفته ای. زندانبان بر پای آنها افتاد و می گفت: جان من فدای شما و روی من سپر بلای شما! ای عترت رسول برگزیده ی حق! این در زندان به روی شما باز است به هر راهی که خواهید بروید، و چون شب شد همان دو گرده ی نان و کوزه ی آب را بیاورد و راه را به آن ها نشان داد و گفت: ای دوستان من! شب راه روید و روز آرام گیرید تا خداوند شما را فرج دهد آن دو طفل بیرون رفتند، شبانه بر در خانه ی پیر زالی رسیدند، او را گفتند: ای عجوز ما دو طفل خرد و غریب هستیم راه را نمی شناسیم تاریکی شب ما را فروگرفته است، امشب ما را به مهمانی بپذیر، چون صبح شود روانه شویم. زن گفت: کیستید ای حبیبان من که من بوی خوش بسیار شنیده ام، اما بویی خوشتر از بوی شما استشمام نکرده ام؟ گفتند: ای پیرزن ما از عترت پیغمبر تو محمدیم صلی الله علیه و آله و از زندان عبیدالله گریخته ایم. عجوز گفت: ای دوستان من مرا دامادی است فاسق در واقعه ی کربلا حاضر بوده است و از شیعه ی عبیدالله است، می ترسم شما را در این جا بیابد و به قتل رساند. گفتند: همین امشب تا هوا تاریک است می مانیم و چون روشن شود به راه می افتیم. گفت: برای شما طعامی آورم، آورد، بخوردند و آب بیاشامیدند و به رختخواب رفتند. برادر کوچک بزرگتر را گفت: ای برادر! امیدواریم امشب ایمن باشیم نزدیک من آی تا تو را در آغوش بگیرم و تو مرا در آغوش گیری و من تو را ببویم و تو مرا ببویی، پیش از این که مرگ میان ما جدایی افکند. همچنین یکدیگر را در آغوش گرفتند و خفتند و چون پاسی از شب بگذشت داماد آن پیرزال بیامد و در را آهسته بکوفت، عجوز گفت: کیست؟ گفت: من فلانم. گفت: در این ساعت شب چرا آمدی که وقت آمدن تو نیست؟ گفت: وای بر تو! در بگشای پیش از این که عقل از سر من پرواز کند و زهره در اندرون من بشکافد برای این بلای صعب که مرا افتاده است.

ص: 163

زن گفت: وای بر تو! تو را چه بلایی افتاده است؟ گفت: دو طفل خرد از زنـدان عبیدالله گریخته اند و او منادی کرده است هر کس سـر یک تن آنها را آورد هزار درم جایزه بسـتاند و هر کس سـر هر دو تن را آورد، دو هزار درم و من در پی آن ها تاخته مانـده و کوفته شدم و اسب را مانده کردم چیزی به چنگم نیامد.عجوز گفت: ای داماد! بترس از اینکه محمد صـلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد! گفت: وای بر تو! که دنیا خواسـتنی است و حرص مردم برای آن است.زن گفت: دنیا را چه می کنی اگر آخرت با آن نباشد؟ گفت: سخت حمایت می کنی از آن دو مانا که مطلوب امیر نزد تو است، برخیز که امیر تو را می خواند.زن گفت: امیر را با من چه کار که پیرزنی هستم در این بیابان، گفت من طلب می کنم در را بگشای تا شب بیاسایم و چون صـبح شود بینـدیشم در طلب آنان به کـدام راه بایـد رفت. پس در را بگشود و طعام و آب آورد بخورد و بیاشامید و بخفت. نیمه ی شب صدای آن دو طفل بشـنید برخاست و به سوی آنها آمد، مانند شتر مست برآشفته و بانگی چون گاو بر می آورد و دست به دیوار می کشـید تا دستش به پهلوی پسر کوچکتر رسید، پسر گفت: کیستی؟ او گفت: من صاحب خانه ام شـما کیستید؟ پس آن طفل برادر بزرگتر را بجنبانید و گفت: ای دوست برخیز! قسم به خدا آنچه می ترسیدیم در آن واقع شدیم مرد به آنها گفت: شـما کیستید؟ گفتند: ای مرد اگر راست گوییم ما را امان می دهی؟ گفت: آری: گفت: امان از طرف خدا و رسول صـلی الله علیه و آله و پناه خـدا و رسول صـلی الله علیه و آله؟ گفت: آری. گفتنـد: محمـد بن عبـدالله صـلی الله علیه و آله گواه باشد؟ گفت: آری. گفتند: خدای بر آنچه گوییم وکیل و شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمدیم از زندان عبیدالله گریخته ایم از کشـته شدن. گفت از مرگ گریخته اید و در مرگ واقع شده اید، الحمدالله که بر شـما دست یافتم. پس برخاست و بازوهای آنها ببست و همچنان دست بسـته بودند تا صـبح و چون فجر طالع شد بنده ی سـیاه را که نامش «فلیح» بود بخواند و گفت: این دو پسـر را بردار و کنار فرات برو گردن زن و سر آنها را برای من بیاور تا نزد عبید الله برم و دو هزار درم جایزه بستانم. آن غلام شمشیر

برداشت و با آن دو طفل روانه شد و پیشاپیش آنها می رفت، چیزی دور نشده بود که یکی از آن دو گفت: ای سیاه! چه شبیه است سیاهی تو به سیاهی بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله سیاه گفت: مولای من مرا به کشتن شما امر کرده است، شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه! ما عترت پیغمبر توایم، محمد صلی الله علیه و آله، از زندان عبیدالله از کشته شدن گریخته ایم و این پیر زال ما را مهمان کرد و مولای تو کشتن ما را می خواهد؛ سیاه بر پای آنها افتاد می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما و روی من سپر بلای شما ای عترت پیغمبر برگزیده ی حق! قسم به خدا نباید کاری کنم که محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت خصم من باشد، پس دوید و شمشیر را به کناری بینداخت و خود را در فرات افکند و شنا کنان به جانب دیگر رفت؛ مولای او فریاد برآورد ای غلام! نافرمانی من کردی؟ گفت: من فرمان تو بردم تا نافرمانی خدا نمی کردی، اکنون که نافرمانی خدای نمودی از تو بیزارم در دنیا و آخرت. پس پسر خود را بخواند و گفت: ای فرزند من دنیا را از حلال و حرام برای تو جمع می کنم و دنیا خواستنی است، این دو پسر را بگیر و کنار فرات برو گردن آنها را بزن و سر آنها را نزد من آور تا نزد عبیدالله برم و جایزه دو هزار درم بستانم پس پسر شمشیر برگرفت و پیشاپیش آن دو طفل می رفت؛ چیزی دور نشده بود که یکی از آنها بدو گفت: ای جوان! چه اندازه می ترسم بر این جوانی تو از آتش جهنم! جوان گفت: ای دوستان! شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله، پدر تو کشتن ما می خواهد، پس آن جوان بر پای آنها افتاد آن ها را می بوسید و همان سخن غلام سیاه را بگفت و شمشیر را انداخت و خود را در فرات افکند و بگذشت به جانب دیگر، پس پدر او فریاد زد: ای پسر! نافرمانی من کردی؟ گفت: اگر اطاعت خدا کنم و نافرمانی تو، بهتر است از آن که نافرمانی خدا کنم و اطاعت تو.آن مرد گفت: قتل شما را هیچ کس به عهده نگیرد جز من، و شمشیر برداشت و پیش آنها رفت وقتی به کنار فرات رسید شمشیر را از نیام بیرون کشید، چون دیده ی آن دو طفل به شمشیر افتاد، اشک در چشمشان بگردید و

گفتند: ای پیرمرد ما را به بازار ببر و بفروش و بهای ما را برگیر و مخواه دشـمنی محمد صلی الله علیه و آله را فردای قیامت. گفت: نه، ولکن شما را می کشم و سـرتان را برای عبیدالله می برم و دو هزار درم جایزه می گیرم. گفتند: ای پیرمرد! خویشـی ما را با پیغمبر خدا صـلی الله علیه و آله مراعات نمی کنی؟ گفت: شـما را با رسول خدا صـلی الله علیه و آله خویشی نیست گفتند: ای پیرمرد پس ما را نزد عبیدالله بر تا خود او هر حکم که خواهـد درباره ی ما بکند، گفت: به این رهی نیست باید تقرب جویم نزد او به ریختن خون شـما. گفتند: ای پیرمرد به خردی و کوچکی مـا دل تو نمی سوزد؟ گفت: خـدای تعالی در دل من رحم قرار نـداده است، گفتنـد: ای پیرمرد! اکنون که ناچار ما را می کشـی بگـذار چنـد رکعت نماز گزاریم، گفت: هر چه خواهید نماز گزارید اگر شـما را سودی داشـته باشد! پس هر کدام چهار رکعت نماز گذاشـتند و چشـمان خود را سوی آسـمان بلنـد کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق». پس آن مرد برخـاست و بزرگتر را گردن زد و سـرش را برداشت در توبره نهاد و روی به جانب کوچکتر کرد و آن پسـر کوچک خود را در خون برادر می مالیـد و می گفت: پیغمبر صـلی الله علیه و آله را ملاقات کنم آغشـته به خون برادرم؛ آن مرد گفت مترس اکنون تو را به برادرت ملحق می کنم، پس گردن او را بزد و سر او برگرفت و در توبره نهاد و بدن آنها را خون چکان در آب انداخت و نزد عبیدالله آمد. او بر تخت نشسته بود و چوب خیزران در دست داشت، سـرها را جلوی او نهـاد چون در آنهـا نگریست سه بار برخاست و بنشـست و گفت: کجا بر آنها دسـت یافتی؟ گفت: پیرزالی از عشـیرت ما مهمانشان کرده بود. عبیـدالله گفت: حق مهمانی آنها را نشـناختی؟ گفت: نه. گفت: آن هنگام که می کشتیشان چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را به بازار بر و بفروش و از بهای ما انتفاع بر و مخواه محمد صـلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم نه، و لکن شما را می کشم و سر شما را نزد عبیدالله بن زیاد می برم و دو هزار درهم جایزه می گیرم. گفت: آنها چه گفتند: گفت: گفتند ما را نزد عبیدالله بر تا او خود حکم کند درباره ی ما. گفت: تو

چه گفتی؟ گفت: گفتم راهی به این کار نیست، مگر تقرب جویم به سوی او به ریختن خون شـما. گفت: چرا زنـده آنها را نیاوردی تا جایزه تو را دو برابر دهم، چهار هزار درم؟ گفت: راهی به این کار نیافتم و خواسـتند به ریختن خون آنها نزد تو مقرب شوم. گفت: دیگر چه گفتند: گفت: گفتند خوشـی ما را با پیغمبر صلی الله علیه و آله مراعات کن. گفت: تو چه گفتی: گفت: گفتم شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله قرابتی نباشـد. گفت: وای بر تو! دیگر چه گفتنـد؟ گفت: گفتنـد بگـذار چنـد رکعت نماز گزاریم، من هم گفتم هر چه می خواهیـد نماز بگزارید، اگر نماز شما را سودی دهد، پس آن دو پسر چهار رکعت نماز گزاردند. و گفت: بعد از نماز چه گفتند: گفت: دیده های خود را به جانب آسـمان بلند کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق».عبیدالله گفت: «احکم الحاکمین» حکم کرد میان شـما، کیست که این فاسق را بکشد؟ گفت پس مردی شامی پیش امد و گفت: من! عبیدالله گفت: او را بدانجای بر که آن دو طفل را کشت و گردن او بزن و مگـذار خون آنها با هم آمیخته شود و بشـتاب سـر او را نزد من آور پس آن مرد چنان کرد و سـر او بیاورد و بر نیزه نصب کردند، کودکان بر آن سنگ زدن و تیر انداختن گرفتند و می گفتند: این کشنده ی ذریت پیغمبر است.مؤلف گوید: این حکایت را به اعتماد شـیخ صـدوق نقل کردیم و خود را با این تفصـیل و کیفیت بعیـد شـمرده است.و مترجم گوید: مظالم آن سـتمکاران نسـبت به آل محمد صلی الله علیه و آله بیش از اینهاست و در اسناد حدیث ابراهیم بن رجا ضعیف است و علما گفته اند: بر روایت او اعتماد نمی توان کرد و علی بن جبار و عثمان بن داوود هاشمی هر دو مجهولند، لوی از ضعف اسناد علم به کذب روایت حاصل نمی شود تا نقل آن جایز نباشد.در «بحار» از «مناقب» قدیم نقل کرده است مسـندا که: «چون حسـین بن علی علیهماالسـلام شـهید شد دو پسـر از لشکر عبیدالله بگریختند؛ یکی ابراهیم و دیگری

محمـد نام داشت و از فرزندان جعفر طیار بودند، هنگام فرار به زنی رسـیدند که بر سـر چاهی آب می کشـید آن دو پسـر را بدید با حسن و جمال پرسید: شما کیستید؟ گفتند: از فرزندان جعفر طیاریم از لشکر عبیدالله گریخته ایم. آن زن گفت: شوهر من در لشکر عبیدالله است و اگر نمی ترسـیدم که امشب به خانه بیاید شما را مهمان می کردم مهمانی نیکو. گفتند: ای زن ما را به خانه بر امیدواریم امشب نیاید، پس آن دو پسـر را به منزل برد و طعامی آورد، نخوردند و مصـلی خواستند و نماز گزاردند و بخفتند».و تمام قصه را قریب آنچه صدوق نقل کرده است بیاورده و چون این حکایت بـدو طریق با انـدکی اختلاف روایت شده است باید مطمئن بود اصل آن صـحیح است و این دو راوی از یکدیگر نگرفته اند، هر چند به تعیین نمی دانیم از اولاد عقیل بودند یا جعفر طیار.و این روایت دوم نزدیکتر می نماید چون قبر این دو طفل نزدیک مسـیب در پنـج فرسـخی کربلاست و ممکن است یک روز آن دو طفل این انـدازه راه رونـد، اما از کوفه فاصـله بسـیار است و فرار کودکان از کربلا به قبول نزدیکتر است تا از زندان کوفه. و اینکه مؤلف گوید: شـهادت این دو طفل به این کیفیت و تفصـیل نزد من مستبعد است، دلیل آن نمی شود که وقوع اصل آن را هم مستبعد شمرده است، چون بسیار باشد که تفاصیل واقعه مشکوک و مستبعد است و اصل آن قابل تردیـد نیست، مانند ولادت حضـرت خاتم انبیا صـلی الله علیه و آله که شک در آن نمی توان کرد اما در روز آن اختلاف است که دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول بود. و اصل شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مسلم است اما تفضیل و کیفیت آن غیر ملعوم است و مختلف فیه، و جنگ بدر و احد و جمل و صفین اساسا به تواتر معلوم است و تفاصیل و کیفیات آن به طور یقین معلوم نیست. و در نقـل وقایع بایـد قـدر مشترک بین روایات مختلف را صـحیح دانست تا آن انـدازه که احتمال تصـحیف و سـهو و مبالغه در آن نرود و شاید تضعیف یا استبعاد به سه وجه دفع شود:

اول آن که؛ سند حدیثی ضعیف باشد و چون ضعف سند دلیل کذب آن نیست شاید کسی قرینه بر صحت آن بیابد که ما بر آن قرینه مطلع نشده باشیم.دوم آن که؛ در نقل حدیث کلمه ای تصحیف شود یا راوی سهوا آن را به کلمه ی دیگر تبدیل کند و آن سبب استبعاد یا تکذیب حدیث گردد و شاید بعد از این کسی بر آن تصحیف یا سهو متنبه گردد و رفع استبعاد شود - چنانکه در اول کتاب حدیثی گذشت، حمل عیسی شش ماه بود، و مؤلف گفت: این سهو است و صحیح حمل یحیی است، و در قضیه ی میثیم گفتم که وی در آن سال که کشته شد عمره گذاشت نه حج و آن روایت که ذکر حج کرده است، مراد عمره است -.سیم آن که؛ مبالغه در حدیثی راه یافته و راوی مطلب را بزرگتر از آن چه واقع شده است بنماید یا کمتر، و از این جهت به نظر مستبعد آید، و چون کسی به دقت در آن نگرد اصل واقعه را از زواید آن جدا تواند کرد.اینها که گفتم در اخبار ضعیف است و اخبار صحیح را خود تکلیف معین است و از اینکه عبیدالله قاتل این دو طفل را بکشت تعجب نباید کرد، چون وی مردی تیزبین و دوراندیش و سخت سیاست بود و پس از بذل جوایز به کشندگان امام علیه السلام می ترسید مردم به طمع جایزه به اندک تهمتی تیغ در میان قبایل نهند و بی اذن او مردم را بکشند و سرشان را بیاورند و جایزه خواهند که این از هوادارن حسین بود؛ و به روایت مناقب قدیم او به کشتن آن دو طفل از پیش امر نکرده بود.

ص: 169

در توجه حضرت امام حسین از مکه به عراق

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(ارشاد) خروج مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی حجه سال 60 بود و قتل او روز نهم که روز عرفه است، و توجه حضرت امام حسین علیه السلام از مکه همان روز خروج مسلم است، و آن حضرت در مکه، بقیه ی ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی العقده و هشت روز از ذی الحجه بماند و آن مدت که در مکه بود گروهی از مردم حجاز و بصره به وی پیوستند و اهل بیت و موالی آن حضرت با ایشان شدند، و چون حضرت آهنگ عراق فرمود، طواف خانه کرد و سعی بین صفا و مروه به جای آورد و از احرام بیرون آمد و این را عمره مفرده قرار داد، چون نتوانست حج را تمام بگزارد و می ترسید او را در مکه دستگیر کنند و سوی یزید - لعنه الله - فرستند.(ملهوف) در روایت است که: چون روز ترویه شد، عمرو بن سعید عاص (1) با لشکری انبوه به مکه آمد و یزید او را فرموده بود که با امام حسین علیه السلام دست به مبارزه و کارزار برد واگر بر وی دست یابد با او مقاتله کند (2) پس حضرت روز «ترویه» بیرون رفت از مکه. و از ابن

---

1 - 26. مؤلف کتاب در حاشیه گوید: عمرو بن سعید بن العاص اموی معروف به أشدق تابعی است، از دست معاویه و پسرش یزید امارت مدینه داشت، در سال 70 عبدالملک مروان او را بکشت و آن کس که گوید وی صحبت رسول را دریافت، غلط گفت و وی مردی بود گزاف کار و مسرف در فسق.

2- 27. و هم مؤلف در حاشیه گوید: در نامه ای که ابن عباس به یزید نوشت اشارت به این معنی است گوید: آیا فراموش کردی که اعوان خود را به حرم خدا فرستادی تا حسین علیه السلام را بکشند و پیوسته در پی او بودی و او را می ترسانیدی تا به جانب عراق روانه کردی از کینه که با خدای و رسول و خاندان او داری که اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.

عباس روایت است که: گفت: حسین علیه السلام را در خواب دیدم بر در خانه ی کعبه پیش از آن که متوجه به عراق گردد، دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل فریاد می زد: بیایید و با خدای تعالی بیعت کنید. و روایت است که چون عزم خروج به عراق فرمود بایستاد و خطبه خواند و گفت: «الحمدالله ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله. خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید افتاة و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لا قیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیملأن منی اکراشا جوفا واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجر الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته و هی مجموعة له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه و ینجز بهم وعده من کان باذلا فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فاننی راحل مصبحا ان شاء الله تعالی».یعنی «سپاس خداوند راست آنچه او خواهد همان شد، هیچ کس را قوت بر کاری نیست مگر به اعانت او و درود خداوند بر رسول او باد! مرگ بر فرزندان آدم چنان بسته است که قلاده بر گردن دختر جوان، و چه سخت آرزومندم به صحبت اسلاف خود چنان که یعقوب مشتاق یوسف بود، و برای من برگزیده و پسندیده گشت زمینی که پیکر من در آن افکنده شود باید بدان زمین برسم و گویی من بینم بندبند مرا گرگان بیابانها از یکدیگر جدا می کنند، میان نواویس و کربلا، پس شکمهای تهی و انبانهای گرسنه ی خود را بدان انباشته و پر می سازند، گریزی نیست از آن روزی که به قلم قضا نوشته شده است، هر چه خدای

پسـندد پسـند ما خاندان رسالت همان است، شـکیبایی نماییم بر بلای او که او مزد صابران را تمام عطا کند، قرابت رسول صلی الله علیه و آله که به منزلت پود جامه به آن حضرت

ص: 171

به هم پیوسته اند از وی جدا نمانند، بلکه در بهشت برای او فراهم گردند و چشم پیغمبر بدانها روشن شود، و خدای وعده ی خود را راست گرداند، هر کس خواهد جان خویش را در راه ما در بازد و خود را برای لقای پروردگار خود آماده بیند با ما بیرون آید که من بامدادان روانه شوم - ان شاء الله تعالی -.مؤلف گوید: شیخ ما محدث نوری رحمه الله در کتاب «نفس الرحمان» گفته است: «نواویس گورستان نصاری است چنانچه در حواشی «کفعمی» نوشته اند و شنیده ایم که این گورستان در آنجا واقع بوده است که اکنون مزار حر بن یزید ریاحی است در شمال غربی شهر. و اما کربلا، معروف نزد مردم آن نواحی، پاره ی زمینی است در کنار نهری که از جنوب باروی شهر روان است و بر مزار معروف به ابن حمزه می گذرد، پاره ای از آن باغ و قسمتی کشتزار است و شهر میان این دو است، انتهی».(ملهوف) در آن شب که امام حسین علیه السلام می خواست صبح آن از مکه خارج شود، محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: ای برادر! اهل کوفه همانها هستند که می شناسی، با پدر و برادرت غدر کردند و می ترسم حال تو مانند حال آنها شود، اگر رأی تو باشد اقامت کن که در حرم از همه کس عزیزتر و قوی تر باشی. فرمود: ای برادر! می ترسم یزید بن معاویه مرا ناگهان در حرم بکشد و به سبب من حرمت این خانه شکسته شود. محمد بن حنفیه گفت: اگر از این بیم داری سوی یمن شو یا ناحیتی از بیابان که در آنجا قویترین مردم هستی، و کسی بر تو دست نتواند یافت. فرمود: در این که گفتی تاملی کنم؛ چون سحر شد، حسین علیه السلام به راه افتاد و خبر به محمد رسید، نزد او آمد و زمام ناقه ی او بگرفت و گفت: ای برادر! با من وعده دادی در آن چه از تو درخواست کردم تأمل فرمایی، چه باعث شد که با این شتاب خارج شوی؟فرمود: پس از آن که تو جدا گشتی، رسول خدا صلی الله علیه و آله به خواب من آمد و گفت: ای حسین! بیرون رو که خدا خواست ترا کشته بیند، ابن حنفیه گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» پس مقصود از بردن این زنان چیست و چون است که تو با

این حـال آنها را با خود می بری؟فرمود که: پیغمبر به من فرمود: خداونـد می خواهـد آنها را اسـیر بینـد، با او وداع کرد و بگـذشت.مترجم گوید: سخن محمد بن حنفیه با آن حضرت در وقت خروج از مدینه به وجهی دیگر بگذشت.و از حضرت ابی عبدالله صادق روایت است که: «چـون حسـین بن علی علیهم السـلام خواست به عراق رود، کتب و وصـیت خود را به ام سـلمه سـپرد و چون علی بن الحسـین علیه السـلام بازگشت ام سـلمه آنها را به وی داد.و مسـعودی در «اثبات الوصیة» مکالمه ی حضرت سیدالشهداء را به ام سلمه آورده است نظیر آنچه در حدیث بیست و چهارم و بیست و نهم از چهل حدیث اول کتاب، و در ضـمن گزارش خروج آن حضرت از مدینه بگذشت و برای احتراز از تطویل به تکرار نپرداختیم.و مسعودی در «مروج الذهب» گوید: «چون حسین علیه السلام آهنگ رفتن به عراق فرمود، ابن عباس نزد او آمد و گفت: ای پسر عم! مرا خبر رسیده است که به عراق خواهی رفت با آن که آنان خیانتکارند، تو را تنها برای جنگ دعوت کرده اند و بس، شـتاب مفرمـای! و اگر خواهی حتمـا بـا این جبـار؛ یعنی یزیـد کارزار کنی و مانـدن در مکه را ناخوش داری، سوی یمن شو که آن کشوری است در کنـار افتـاده و تو را بـدانجا یاران و اعوان است. در آنجا بمان و دعاة خویش را در بلاد پراکنـده ساز و با اهل کوفه و یاران خود در عراق بنویس، امیر را از خود برانند، اگر توانسـتند و امیر خود را راندند و دور کردند چنان چه کسی در آنجا نبود تا با تو در آویزد، نزد آنها رو و من از خیانت آنها ایمن نیسـتم، و اگر این کار نکردنـد، در جای خود باش تا خـدای چه پیش آورد، چون در کشور یمن قلعه ها و دره ها است.امام حسین علیه السلام فرمود من می دانم تو خیر خواه و مهربانی با من، ولیکن مسلم بن عقیل سوی من نامه نوشته است که اهل شهر بر بیعت و یاری کردن من اجتماع کرده اند و عازم رفتن شده ام ابن عباس گفت: «انهم من جربت

و جربت» یعنی اعتماد بر قول آنها نیست همانها هستند که پیش از این با پدر و برادر تو بودند و فردا کشندگان توانند با امیر خود، اگر تو خارج شوی و این خبر به ابن زیاد برسد آنها را به جنگ تو خواهد فرستاد و همانها که نامه برای تو نوشتند از دشمن تو بر تو سخت تر باشند و اگر قول مرا نپذیری و خواهی حتما سوی کوفه روی پس زنان و فرزندان را با خود مبر! سوگند به خدا می ترسم کشته شوی، چنانکه عثمان کشته شد، و زنان و فرزندان به او نگاه می کردند (1) .سخنی که امام در جواب ابن عباس گفت این بود که: به خدا سوگند اگر من در چنان مکان کشته شوم دوست تر دارم از این که حرمت مکه به من شکسته شود، پس ابن عباس از او ناامید شد و از نزد او بیرون رفت و بر ابن زبیر گذشت و گفت چشم تو روشن ای ابن زبیر و این اشعار خواند: (2) .

1- 28. مؤلف گوید: در «تذکره ی سبط» پس از نقل این کلام گوید: این است معنی کلام علی امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «لله در ابن عباس فانه ینظر من ستر رقیق» ابن عباس خدا برکت دهادش که از پشت پرده ی نازک چیزها می بیند، و هم ابن عباس چون دید امام علیه السلام بر رفتن اصرار دارد میان دو چشم او ببوسید و گفت: «استودعک الله من قتیل» من تو را به خدا می سپارم تو که کشته می شوی. مترجم گوید: ابوحنیفه دینوری سخن ابن عباس را بدین نحو آورده است که: آیا تو سوی گروهی می روی که امیر خود را رانده اند و مملکت را در تصرف خود در آورده؟ اگر چنین است برو و اگر تو را دعوت می کنند و امیر آنها بر آنها تسلط دارد و عمال خراج می ستانند برای او، پس بدان که تو را سوی جنگ دعوت می کنند و ایمن نیستم از این که تو را رها کنند چنانکه پدر و برادر تو را.

2- 29. نخستین کسی که این ابیات گفت، طرفة بن عبد بود، و قصه اش این است که با عم خویش می رفتند و او کودک بود و بر آبی فرود آمدند چند «قبره» که به فارسی «چکاوک» گویند بدانجا بود، طرفه ی دامی کوچک نهاد تا از آن مرغان شکار کند و همه روز بنشست چیزی به دام نیفتاد دام را برچید و نزد عم خود آمد چون از آن جا کوچ کردند آن مرغاو را دید دانه برمی چینند آن ابیات گفت که ذکر شد، و بعد از آنها این است. و رفع الفخ فماذا تحذری لابد من صیدک یوما فاصبری یعنی: ای چکاوک که در معمر هستی! جای خالی شد برای تو، پس تخم بگذار و بانگ کن و منقار بر زمین زن هر چه می خواهی بر چین که دام بر داشته شد، دیگر از چه می ترسی و ناچار روزی باید تو را شکار کرد صبر کن. و «معمر» نام آن آب است.

یا لک من قبرة بمعمر خلالک الجو فبیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقری اینک حسین علیه السلام سوی عراق رود و حجاز را با تو گذارد. و چون ابن زبیر شنید آن حضرت به کوفه خواهد رفت و بودن آن حضرت بر وی گران می آمد و از آن دلتنگ بود و مردم او را با حسین علیه السلام برابر نمی داشتند، برای او چیزی بهتر نبود از آن که امام علیه السلام از مکه بیرون رود.پس گفت: یا اباعبدالله نیک کردی که از خدای تعالی بترسیدی و با این قوم جهاد کردن خواستی برای ستم ایشان و اینکه بندگان نیک خدا را خوار کردند. حسین علیه السلام فرمود: قصد کردم به کوفه بروم، ابن زبیر گفت: خدا تو را توفیق دهد اگر من در آنجا یارانی داشتم مانند تو از آن عدول نمی کردم، آنگاه ترسید امام او را متهم دارد، گفت: اگر در حجاز بمانی و ما را با مردم دعوت کنی بیاری خود تو را اجابت کنیم و سوی تو شتابیم و تو به این امر سزاوارتری از یزید و پدر یزید.ابوبکر بن حارث بن هشام (1) بر حسین علیه السلام درآمد و گفت: ای پسر عم! خویشی سبب می شود که من با تو مهربان و غمخوار باشم و نمی دانم در نیکخواهی مرا چگونه دانی؟ فرمود: ای ابوبکر! تو کسی نیستی که بتوان تو را متهم داشت! ابوبکر گفت: رعب و مهابت پدر تو در دل مردم بیشتر بود و بدو امیدوارتر بودند از تو و از او شنواتر بودند، و بیشتر پیرامون او اجتماع کرده بودند، پس به جانب معاویه رفت و همه مردم با او بودند، مگر اهل شام و او قویتر بود از معاویه، با این حال او را رها کردند و گرانی نمودند برای حرص دنیا و بخل به آن، دل او خون کردند و مخالفت نمودند تا سوی کرامت و رضوان الهی خرامید و پس

1- 30. مترجم گوید: به نظر چنان می رسد که این مرد ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام باشد و نام عبدالرحمن سقط شده باشد و حارث بن هشام برادر ابوجهل است و دعوی نسب برای آن است که وی از بنی مخزوم است و امام علیه السلام از بنی عبدمناف و هر دو قرشی هستند، و این ابوبکر از فقهای سبعه است که پیش از چهار مذهب اهل سنت، مرجع فتوی بودند. وفات او در سال 94 بود و ابن خلکان ذکر او کرده است و بدین نام و نسب، دیگری را جز او نیافتم.

از وی با برادرت آن کردند که کردند و همه ی آنها را حاضر بودی و دیدی باز می خواهی سوی آنان روی که با پدرت و برادرت آن آزارها و ستم ها کردند و به اعانت آنها مقاتله کنی با اهل شام وعراق، و کسی که از تو ساخته تر و آماده تر و استعدادش بیشتر و زورمندتر است، و مردم از او بیمناکتر و به فیروزی او امیدوارترند، و اگر به آنها خبر رسد تو بدانجا روانه شده ای مردم را به مال دنیا برانگیزند و همه آنها بنده ی دنیایند پس همان کس که وعده ی یاری داده است، با تو به ستیزه و جنگ برخیزد، و همان کس که تو را بیشتر دوست دارد تو را بی یاور گذارد و یاری آنها کند، پس خدای را یاد کن وخویشتن را بپای! حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عم! که رأی خویش را درست گفتی مخلصانه و هر چه خدا مقدر فرموده است همان شود.ابوبکر گفت: اجر مصیبت تو را از خدای چشم داریم.و شیخ ابن قولویه از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که: «حسین علیه السلام یک روز پیش از «ترویه» از مکه بیرون رفت و ابن زبیر از او مشایعت کرد و گفت: یا اباعبدالله! حج فرارسید و تو آن را رها می کنی و سوی عراق می روی؟ گفت: ای پسر زبیر! اگر در کنار فرات به خاک سپرده شوم دوست تر دارم که در پیرامون کعبه».و در تاریخ طبری است که ابومخنف گفت از ابی خباب یحیی بن ابی حیه از عدی بن حرمله اسدی از عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل، که هر دو از بنی اسد بودند، گفتند: «از کوفه سوی حج رفتیم تا روز«ترویه» به مکه در آمدیم، حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر را چاشتگاه ایستاده دیدیم میان حجر الاسود و در خانه کعبه نزدیک آنها شدیم، شنیدیم ابن زبیر با حسین علیه السلام می گوید: اگر خواهی در همین جای اقامت کن و ما تو را یاری می کنیم و غم تو می خوریم و با تو دست بیعت می دهیم، حسین علیه السلام فرمود: پدر من حکایت کرد که در مکه قوچی است که به سبب او حرمت مکه شکسته می شود و دوست ندارم من آن قوچ باشم! ابن زبیر گفت: اگر خواهی بمان و کار را به من بسپار و من تو را فرمانبرم و

از رأی تو در نمی گذرم! فرمود: این را هم نمی خواهم، آنگاه سخن پوشیده از ما گفتند و پیوسته با هم نجوا کردند تا شنیدیم بانگ مردم را هنگام ظهر که به منا می رفتند. گفتند: پس حسین علیه السلام طواف خانه بگزارد و سعی بین صفا و مروه به جای آورد و موی بچید و از احرام عمره بیرون آمد و روی به کوفه آورد و ما با مردم به منا رفتیم».و در «تذکرة سبط» است که چون محمد بن حنفیه را خبر رسید که آن حضرت روانه گردید، وضو می ساخت و طشتی پیش او نهاده بود گریست، چنانکه طشت را از اشک پر کرد، و در مکه هیچ کس نماند مگر از رفتن آن حضرت اندوهگین بود، چون بسیار سخن گفتند در منع آن حضرت از رفتن، اشعار این مرد اوسی بخواند:سامضی فما فی الموت عار علی الفتی اذا ما نوی خیرا و جاهد مغرماو واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثبورا و خالف مجرماو ان عشت لم اذمم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغماآنگاه این آیت بخواند: «و کان امر الله قدرا مقدورا».و معنی اشعار در حکایت قصه ملاقات حر بیاید.چنانکه خواندیم و دیدیم همه ی مردم حضرت امام حسین علیه السلام را از رفتن به کوفه منع می کردند و می گفتند: اگر بدانجا روی کشته گردی و کوفیان به عهد و بیعت وفا نکنند و قدرت و مال بنی امیه نگذارد بیعت بسر برند و آن حضرت هم می دانست. و آنچه ابن عباس و ابن زبیر و محمد بن حنیفه و فرزدق و دیگران را معلوم باشد، از آن حضرت پوشیده نبود و او بنی امیه را بهتر می شناخت و پیش بینی او درباره ی ابن زبیر درست آمد. و گمان ابن عباس با آن فطانت و ابن زبیر با آن دها و زیرکی خطا شد، که می گفتند: مکه حرم خدا و جای امن است و بنی

امیه حرمت کعبه را را نگاه نداشتند و ابن زبیر را در مسجد الحرام کشتند و کعبه را با منجنیق ویران کردند.به هر حال انبیاء و اوصیاء را سنت و سیرتی است به خلاف سایر مردم، بلکه بزرگان فلاسفه الهی و آنها که دون مرتبه اوصیایند و مرامی را پسندیده اند و رواج آن را خواهند، نظر به همان مرام و مقصد دوخته حفظ جان و مال خویش نخواهند، بلکه رواج مرام خود را خواهند، هر چند جان در سر آن نهند. نشنیدی که سقراط حکیم مردم را به خدا و معاد دعوت می کرد، یونانیان بت پرست بودند،او را بگرفتند و به زندان کردند و بکشتند، او توبه نمی کرد که سهل است، در همان زندان هم سخنان خود را تکرار می کرد و عقاید خود را می گفت و از کشتن باک نداشت، وقتی آنها چنین بودند اوصیاء و انبیاء بر چسان باشند.آری، اگر مصلحت در خاموشی بینند مانند امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلفا و حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام در زمان معاویه در خانه بنشینند و بیعت کنند و به خلاف برنخیزند، و اگر صلاح وقت را در نهی از منکر دانند صریحا بگویند از هیچ چیز باک ندارند، و اگر حسین علیه السلام حفظ جان خود می خواست چرا در یمن رود و به کوه ها و دره ها ریگستانها پناه برد، در شهر و وطن خود مدینه می نشست و با یزید بیعت می کرد و آسوده می زیست - چنانه ده سال در زمان معاویه چنین کرد - مخالفت با خلیفه و سلطان و فرار به بیابانها و کوه ها کار قطاع الطریق است نه کار اوصیاء و انبیاء، که از آن فسادها خیزد و خونهای ناحق ریخته شود و مال ها به یغما رود، و چنانکه دیدیم آن حضرت راضی نشد از بیراهه به مکه رود، چگونه راضی می شد کار راهزنان کند؟!. و نیز اگر حفظ جان خود می خواست، پس از آن که دانست عبیدالله زیاد به کوفه آمده است و مسلم بن عقیل را کشتند و امیدی به یاری اهل کوفه نیست، می توانست در صحرای عربستان متواری شود، تا با حر ملاقات نکرده بود، بلکه پس از ملاقات حر نیز می توانست قهرا فرار ند و لیکن مقصود وی که خدا و رسول او را بدان مأمور کرده بودند انجام نمی گرفت. خواست مردم را دعوت به متابعت دین کند و زیان

دنیا پرستی و شـهوترانی را باز نماید تا بدانند دین خدا برای آن نیامد که بنی امیه آن را وسـیله ی سلطنت و قدرت و خوشگذرانی خود کنند؛ اگر مردم یاری او کردند فهو المطلوب و اگر نپذیرفتند و به شـهادت نائل آمد، باز مدرم بدانند که دین آن نیست که دنیا طلبان بنی امیه دارند. و پسـر پیغمبر که صاحب این دین است آن اعمال را بر خلاف دین دانست که در این راه کشـته شد، و آن نفرت که در دل مردم از رفتار بنی امیه بود، موجب نفرت از دین نگردد، بـا مصالـح بسـیار دیگر که از مـا پوشـیده است. و اگر امام تصـدیق اعمال آنها را می کرد، مردم تازه مسـلمان می گفتند: این دین که ظلم و اسراف و فسق و خوشگذرانی بنی امیه را تجویز کند باطل است.اما اینکه آن حضرت عراق را اختیار فرمود، برای این بود که شیعه ی آنجا برگزیده ی مسلمانان، و خردمندتر و دیندارتر بودند و سالها زیر منبر امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته و آن حضـرت تخم علوم ومعارف در دل آنها کشته بود، و آنها سر مجاهدت پسر پیغمبر را بهتر ادراک می کردند.عراق عروس مشرق است و مهـد تمـدن بـود در قـدیم، و بعـد از آن هم همه ی علـوم اسـلامی از این کشور سرچشـمه گرفت، نحویین یـا کوفی بودنـد یـا بصـری که امیرالمؤمنین علیه السـلام به آنهـا نحو آموخته بود، و هم فقها و متکلمین و اهل حـدیث و قراء و مفرسـین از عامه و خاصه کوفی یا بصـری بودند، و پس از آنکه بغداد عاصـمه ی کشور اسلام شد باز همان مردم کوفه و بصره در آنجا فراهم آمدند. و آن مدارس و کتب و علما که در بغـداد جمع آمـد در هیـچ زمان نبود که هنوز آثار آن علوم باقی و همه ی روی زمین از آن معارف بهره می گیرنـد، حتی بت پرسـتان هند و چین و ترسایـان فرهنـگ مأخـذ آنها معارف و علوم عربی است و اصل آن بغـداد بود، و آن از کوفه و شاگردان امیرالمؤمنین علیه السـلام، و هنوز هم نجف مرکز علوم شـیعه است و چون امام حسـین علیه السلام می دانست کشور عراق و عاصمه آن کوفه، در آینده ی عالم اسلام، این مقام دارد دعوت خود را در آن جا اظهار کرد و قبر خود را در آنجا برگزید.

ص: 179

حضرت سید الشهداء روز ترویه از مکه آهنگ عراق فرمود

صوت

.Your browser does not support the audio tag

حضـرت سید الشهداء علیه السلام روز ترویه از مکه آهنگ عراق فرمود با اهل و فرزندان و جماعتی از شیعه که به ایشان پیوسته بودند و در «مطـالب السؤل» و غیر آن مـذکور است که مردان آنـان 82 تن بودنـد و هنوز خبر کشـته شدن مسـلم بن عقیل رحمه الله به آن حضـرت نرسـیده بود، و چون همـان روز مسـلم خروج است، همـان روز امام از مکه بیرون آمـد.و در کتاب«المخزون فی تسـلیة المحزون» آورده است که: امام همراهان خود را بخواند و هر یک را ده دینار داد با شتری که بار و توشه ی آنها را بردارد، و روز سه شـنبه «یوم الترویه» از مکه بیرون آمد و با او 82 تن بود از شـیعیان و دوستان و بستگان و اهل بیت او انتهی (ارشاد).از فرزدق شاعر روایت است که سنه ی شصتم با مادرم به حج رفتیم داخل حرم شدم و شتر مادرم را می راندم، کاروانی دیدم با سلاح تمام ساخته از مکه بیرون آمده است، پرسیدم این قطار از آن کیست؟ گفتند: از آن حسـین بن علی علیهم السـلام، نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم: خداوند مسؤول تو را عطا فرماید و به امید آرزوهایت برساند هر چه خواهی و دوست داری ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله! پدر و مادرم فدای تو! از چه با این شتاب روی از حج بتافتی؟ گفت: اگر شتاب نکنم در رفتن، مرا دستگیر کنند. آنگاه پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب و تو را به

ص: 180

خـدا کـه بیش از این مـپرس! گفت: از آن مردم که بازگشـته انـد چه خـبر داری؟ گفتم: از مرد آگـاهی سـؤال کردی دل مردم را تـو است و شمشـیرهای آنان بر تو! و قضا از آسـمان فرود آید و هر چه خدا خواهد همان شود. فرمود: راست گفتی، کارها همه باخداست و هر روز او در کـاری است اگر قضـای او بر وفق مراد باشـد او را شـکر گزاریم و در ادای شـکر هم توفیق از او خواهیم و اگر قضا میان ما و آرزو حائل شود، کاری منکر نکرده ایم و هر که نیت او حق است و سـریرت او تقوی، اگر به مقصود نرسـد ملامتش نکننـد. گفتم: آری، چنین است، خداوند امید تو را سـهل گرداند و از هر چه می ترسی نگاه دارد. پس از مسائلی پرسیدم از «نذر و مناسک» جواب داد و راحله برانگیخت و گفت: السلام علیک! و از یکدیگر جدا شدیم.پس از آنکه امام علیه السلام از مکه خارج شد والی مکه عمروبن سعید برادر خود یحیی را با چند کس بفرسـتاد و پیغام داد که بازگردد، آن حضـرت اعتنا نکرده و بگذشت و کسان یحیی را با اتباع آن حضـرت به ستیز افتادند و در هم آویختند و تازیانه بر هم نواختند و آن حضـرت سـخت امتناع فرمود.و در «عقد الفرید» گوید که: چون خبر خروج حسـین علیه السـلام از مکه به عمرو بن سـعید، والی آنجا رسـید، گفت: به هر وسیلتی که ممکن باشد متوسل شوید و او را بازگردانید، مردم در طلب او رفتند و به او نرسیدند، بازگشتند.(ارشاد) آن حضرت رفت تا به «تنعیم» رسید، در دو فرسخی مکه کاروانی از یمن می آمد که«بحیر بن ریسان» عامل یمن برای یزیـد بن معاویه فرسـتاده بود و بار آن «اسپرک» (1) و حله های یمانی، حسـین علیه السـلام آن مالها ضـبط فرمود و ساربانان را گفت: هر که خواهـد بـا مـا به عراق آیـد، کرایه ی او تمام دهیم و با او نیکی و احسان کنیم و هر که خواهـد بازگردد کرایه تا این مکان به او بدهیم، پس جماعتی حق خود گرفتند و بازگشتند و هر کس به عراق آمد کرایه ی او تمام بداد

ص: 181

1- 31. اسپرک را به عربی «ورس» گویند، از تحف یمن است و در همان جا روید، رشته ها دارد چون زعفران و تخم آن مانند کنجد است و رنگی زرد و زیبا دارد.

و کسوتی بیفزود. (کامل) آنگاه رفت تا به «صفاح» رسید و فرزدق را دیدار کرد و حکایت فرزدق را قریب آنچه گذشت بیاورد. و «صفاح» مکانی است میان حنین و آنجا که نشانهای حرم را نصب کرده اند.و مترجم گوید: منافات بین این روایت و روایت گذشته نیست چون ممکن است «صفاح» پیش از تنعیم باشد.(کامل) عبدالله بن جعفر نامه ای برای حسین فرستاد با دو فرزندش عون و محمد، و نوشته بود: اما بعد؛ تو را به خدا سوگند که چون نامه ی مرا بخوانی بازگرد! می ترسم در این راه اتفاقی افتد که موجب هلاک تو و استیصال خاندان تو گردد، و اگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش گردد که امروز علم و هادی راه یافتگان و امید مؤمنانی، در رفتن شتاب مفرمای که من در اثر نامه برسم«ان شاء الله تعالی».(طبری) عبدالله جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص رفت و با او گفت: نامه سوی حسین علیه السلام فرست و او را امان ده و به احسان وصلت امیدوار ساز و در نامه، پیمان محکم کن و بجد بخواه تا بازگردد و دلش بدان آرام گیرد. عمرو بن سعید گفت: تو خود هر چه خواهی بنویس و نزد من آر تا مهر کنم، و عبدالله بنوشت و بیاورد و گفت: آن را با برادرت یحیی بن سعید بفرست که اطمینان او بیشتر شود و یقین بداند از جانب تو است؛ - و عمرو بن سعید عامل یزید بن معاویه بود بر مکه - طبری گفت: یحیی و عبدالله بن جعفر به آن حضرت رسیدند و نامه را تسلیم کردند و خواند، چون بازگشتند گفتند: نامه را به نظر او رساندیم الحاح کردیم شاید بازگردد، عذر آورد که من در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و به کاری مرا فرمود که ناچار باید به انجام رسانم، چه زیان بینم و چه سود.گفتند: این خواب چیست؟ فرمود: با هیچ کس نگفته ام و باز با کسی نخواهم گفت تا به لقای پروردگار فائز گردم.و در روایت «ارشاد» است که: چون عبدالله جعفر از او نومید گشت پسران خود عون و محمد را فرامود ملازم او گردند و با او بروند و نزد او جهاد کنند و یحیی بن سعید به مکه بازگشت. نامه عمرو بن سعید به حسین علیه السلام این است:

«بسم الله الرحمن الرحیم؛ از عمرو بن سعید سوی حسین بن علی علیه السلام اما بعد؛ از خدای خواهانم که تو را باز دارد از چیزی که موجب هلاک تو باشد و راه نماید تو را به راه صواب،شنیده ام که روی به عراق داری و من تو را به خدا پناه می دهم از مخالفت، و می ترسم که تو بدین جهت هلاک شوی و عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را سوی تو فرستادم و با آنها نزد من آی که تو را امان دهم و نیکویی کنم و صلت دهم و در پناه و زینهار ما نیکی بینی و خدا بر آنچه نوشتم بر من گواه باشد و پایندان و کفیل».و حسین علیه السلام به او نوشت اما بعد؛ آن کس که سوی خدا خواند و عمل نیکی کند با خدا و رسول مخالفت نکرده است و تو مرا به امان و بر و صلت خواندی، بهترین امان ها امان خداست و او در آخرت کسی را امان ندهد که در دنیا از او نترسیده باشد، از خدا خواهیم که در دینا از او مخالفتی داشته باشیم که موجب ایمنی باشد در روز قیامت، و اگر قصد تو از این نامه صلت و احسان با من بوده است، خدا تو را جزای خیر دهد در دنیا و آخرت».(ارشاد) و حضرت امام حسین علیه السلام روی به جانب عراق داشت و بشتاب می راند و به هیچ چیز عنان نمی گردانید تا به «ذاق عرق» فرود آمد (و ذات عرق جایی است که حاجیان عراقی از آنجا احرام بندند).مؤلف گوید: سر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت ظاهر شد که در «امالی» طوسی روایت کرده است از عماره دهنی، گفت: شنیدم ابا الطفیل را می گفت: مسیب بن نجبه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گریبان عبدالله بن سبا را گرفته کشان کشان می آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت: چه شده است؟ گفت این مرد بر خدا و رسول دروغ می بندد. فرمود: چه می گوید: من دیگر گفتار مسیب را نشنیدم، اما شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود:«هیهات! هیهات! الغضب لکن یأتیکم راکب الذعلبة یشد حقوها بوضینها لم یقض تفثا من حج و لا عمرة فیقتلونه».و لکن نزد شما آید سوار ناقه ی تندرو که تهیگاه آن را با تنگ بر بسته، تقصیر

حج و عمره نکرده است او را می کشند، و مقصود او از این کلام، حسین بن علی علیهماالسلام است. و چون آن حضرت به «ذات عرق» رسید،(ملهوف) بشر بن غالب را دیدار کرد، از عراق می آمد و از مردم عراق بپرسید، گفت: مردم را دیدم دلهایشان با تو و شمشیرشان با بنی امیه آن حضرت علیه السلام فرمود: برادر بنی اسد راست گفت، هر چه خدای خواهد همان شود و هر چه اراده فرماید به همان حکم کند. (ارشاد) چون به عبیدالله خبر رسید که حسین علیه السلام از مکه روی به جانب کوفه دارد، حصین بن تمیم، صاحب شرط، یعنی رئیس پلیس خود را به قادسیه فرستاد و میان قادسیه و «خفان» از یکسوی و «قطقطانیه» از جانب دیگر سواران بگذاشت و پایگاه مرتب کرد و با مردم گفت: اینک حسین علیه السلام به عراق خواهد آمد. و محمد بن ابی طالب موسوی گفت: خبر به ولید بن عتبه امیر مدینه رسید که حسین علیه السلام رو سوی عراق دارد به ابن زیاد نوشت «اما بعد؛ حسین علیه السلام به جانب عراق می آید، او پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست، مبادا آسیبی بدو رسانی و شوری بر پا کنی بر سر خود و خویشاوندانت که خاص و عام هرگز آن را فراموش نکنند و تا دنیا باقیست به هیچ چیز دفع آن نتوان کرد! ابن زیاد التفاتی ننمود. و از ریاشی نقل شده است به اسناد از مردی گفت، حج بگزاردم و از همسران خویش جدا گشتم، تنها روانه شدم و بیراهه می رفتم، در بین راه نظرم به خیمه و خرگاهی افتاد بدان جانب شتفاتم تا به نزدیکترین خیمه رسیدم، پرسیدم این خیمه ها از کیست؟ گفتند: از آن حسین علیه السلام، گفتم: پسر علی و فاطمه - سلام الله علیهما-؟ گفتند: آری، گفتم: او خود در کدام خیمه است؟ گفتند: در فلان خیمه، نزد او رفتم دیدم بر در خیمه تکیه داده است و نامه پیش روی اوست، می خواند، سلام کردم و جواب داد، گفتم: یابن رسول الله! پدر و مادرم فدای تو! چرا در این بیابان «قفر» فرود آمدی که نه در آن گیاهیست برای چرای چهار پایان و نه سنگری جان پناه؟ فرمود: اینها مرا بترسانیدند و این نامه های اهل کوفه است و همان ها مرا می کشند وقتی چنین کردند و هیچ حرمتی را فروگذار نکردند، مگر همه را بشکستند، خداوند بر آنها کسی را گمارد که آنها را

بکشـد و ذلیل تر گردنـد، از قوم «امه». مترجم گوید: مراد قوم سـبا است که زیر دست بلقیس ذلیل بودند.و مؤلف گوید: احتمال قوی دارد قوم «امـة» مصـحف «فرام امه» باشد. چنانکه از آن حضـرت روایت شده است که می فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند وقتی چنین کردنـد، خداونـد بر آنها گمارد کسـی که ایشان را خوارتر کند از «فرام امه» (1) .(ارشاد) چون حسـین علیه السلام به «حاجر» (2) از «بطن الرمه» قیس بن مسـهر صـیداوی را به کوفه روانه کرد و بعضی گویند: برادر رضاعی (3) خود عبـدالله بن بقطر را، و هنوز خبر مسـلم بن عقیل به او نرسـیده بود و با آنها این نامه فرسـتاد:«از حسـین بن علی علیهماالسلام به سوی برادرانش از مؤمنین و مسلمین! سلام علیکم! من برای شـما سـپاس می گویم خدایی را که معبودی نیست، جز او، اما بعد؛ نامه ی مسـلم بن عقیل به من رسـید و خبر داد مرا از نیکی رأی و اجتماع اشراف و اهل مشورت شما بر یاری کردن و طلب حق ما، از خدای عزوجل

1- 32. و «فرام» بر وزن «کتاب» خرقه است، که زن در ایام معلوم به کار برد.

2- 33. مؤلـف گویـد: به «جیم مکسوره» میـان «حـا» و «را» هر دو مهمله، منزلیست. حـاج را در بـادیه، و «بطن الرمه» به ضم «راء» و تشدید «میم» و گاهی به تخفیف آن، رودی است معروف در عالیه نجدا که جاده ی بصره و کوفه سوی مدینه در آنجا به هم پیوندند.

3- 34. بقطر به «باء» موحده مضمومه بر وزن «برثن» صحیح است، نه یقطر به صیغه مضارع و اگر کسی گوید: حضرت امام حسین علیه السـلام شیر از پستان نخورد، چگونه برادر رضاعی داشت؟ جواب گوییم: مراد آن نیست که هیچ شیر زن نخورد، بلکه غالبا انگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله را می مکیـد و گاه بود که شـیر زن هم می خورد، نظیر آنکه گوییم فلانی هیچ غذا نمی خورد با اینکه حدیث ضـعیف است و در کافی مرسل روایت شده، و آن که مکرر در حدیث آمده است و شـکی در صحت آن نیست، آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار انگشت در دهان حسین می گذاشت. و از بعض احادیث معلوم می شود که این محض برای بهانه شکستن نبود، بلکه چیزی از انگشت آن حضـرت می تراویـد و با این حال بعید نیست دایه هم گرفته باشـند، برای آنکه هنگام ولادت حسـین (ع) هنوز حسن (ع) شـیر خوار بود، شیر حضرت زهرا (س) برای هر دو کافی نبوده است، به هر حال میان دو حدیث مخالفت نیست.

مسألت می کنم با ما احسان فرماید و شما را اجر بزرگ دهد و من روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه روز «ترویه» از مکه بیرون شدم، وقتی فرستاده ی من نزد شما رسد در کار خود شتاب کنید و جد نمایید که در این روزها برسم ان شاء الله و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» (1) .و مسلم 27 روز پیش از کشته شدن نامه نوشته بود:اما بعد؛ «آن کس به طلب آب رود با عشیرت خود دروغ نگوید، از مردم کوفه هیجده هزار کس با من بیعت کردند، پس آن هنگام که نامه ی من به تو رسد شتاب فرمای در آمدن، و اهل کوفه نوشتند صد هزار شمشیر به یاری تو آماده است تأخیر مکن. و قیس بن مسهر صیداوی با نامه ی آن حضرت سوی کوفه روان شد تا به قادسیه رسید، حصین بن تمیم او را بگرفت و سوی عبیدالله فرستاد، عبیدالله گفت: به منبر بالا رو و کذاب بن کذاب را ناسزا گوی.(ملهوف) و در روایت دیگر است که چون نزدیک کوفه رسید حصین بن تمیم، مأمور عبیدالله راه بر او بگرفت تا تفتیش کند، قیس نامه را بیرون آورد و بدرید، حصین او را نزد عبیدالله فرستاد، چون در جلو او بایستاد گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی ام از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و پسرش علیهماالسلام گفت: چرا کتاب را بدریدی؟ گفت: باری آن که تو ندانی در آن چه نوشته است. گفت: از جانب که بود و سوی که نوشته؟ گفت: از جانب حسین بن علی علیهماالسلام سوی جماعتی از مردم کوفه که نام ایشان را ندانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: به خدا از من جدا نشوی تا نام آن را با من بگویی یا بالای منبر روی و حسین بن علی و پدرش و برادرش علیهم السلام را لعن کنی و گرنه تو را پاره پاره کنم! قیس گفت: اما آن قوم

---

1 - 35. مشهور میان علمای ما آن است که سید الشهداء علیه السلام می دانست کشته می شود، و همین صحیح است. سید مرتضی رحمه الله را عقیده این بود که امام علیه السلام امید فیروزی داشت، کوشش و استعانت کردن در روز عاشورا و دفاع کردن و این نامه نوشتن را نمی توان دلیل امیدواری آن حضرت به فتح دانست، چنانکه سید مرتضی رحمه الله اختیار فرموده است، چون انسان با علم به عدم فیروزی در هر حال دست از وظیفه بر نمی دارد و دفاع از شر به هر طوری که ممکن شود می کند.

نامشان را نگویم، اما لعن را بکنم. پس به منبر بالا رفت و خـدای را سـپاس گفت و سـتایش کرد و درود بر پیغمبر فرسـتاد و علی و حسن و حسـین علیهم السـلام را فراوان بستود و رحمت فرستاد و عبیدالله بن زیاد و پدرش و ستمکاران بنی امیه را از اول تا آخر لعن و نفرین کرد، آنگاه گفت: ایها الناس! من فرستاده ی حسینم علیه السلام سوی شما و او را در فلان موضع بگذاشتم اجابت او کنید! ابن زیاد را خبر دادند که او چه گفت، بفرمود: او را از بالاـی قصـر بر زمین انداختنـد و بمرد.(ارشـاد) روایت شـده است که او را دست بسـته بر زمین افکندنـد، اسـتخوانهایش بشـکست و هنوز رمقی مانـده بود که مردی بیامد، لخمی عبدالملک بن عمیر نام، سـر او ببرید، گفتند: چرا چنین کردی؟ و نکوهش کردنـد، گفت: خواسـتم آسوده اش کنم.آنگاه حسـین علیه السـلام از «حاجر» روانه شد به آبی رسـید از آبهای عرب و عبدالله بن مطیع عدوی (1) بدانجا فرود آمده بود، چون حسـین علیه السـلام را دید گفت: پدر و مادرم فدای تو یابن رسول الله! برای چه آمدی؟ واو را فرود آورد و پـذیرائی کرد، حسـین علیه السـلام فرمود: معـاویه بمرد چنـانکه خـبر آن به تو رسـید، اهـل عراق سوی من نـامه نوشـتند و مرا بخواندند. عبدالله گفت تو را به خدا یابن رسول الله! مگذار

---

1 - 36. مؤلف گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود بن حارثه ی قرشـی در عهد نبی صلی الله علیه و آله بزاد، آن هنگام که اهل مدینه بنی امیه را بیرون کردنـد در ایـام یزیـد بن معـاویه او رئیس قریش بود و عبـدالله بن حنظله رئیس انصـار وقتی اهل شام بر مردم مـدینه پیروز شدنـد، روز«حره» عبـدالله بن مطیع بگریخت و در مکه به عبـدالله زبیر پیوست و از یاران او بود تا ابن زبیر کشـته شد، او هم با او کشـته شد، و در دلاوری و چالاکی در میان قریش سـر آمـد همه بود. و مترجم گویـد: سابقا در اول فصل چهارم ملاقات عبـدالله مطیع با امام بگذشت با انـدکی اختلاـف، و به نظر من این گونه روایـات در کمـال اعتبـار است و اصـل واقعه ی منقوله قطعا صـحیح، چون به دو طریق دو راوی با اختلاف در خصوصـیات را ممکن نیست از یکـدیگر گرفته باشـند و اخلتاف آنها محمول بر آن است که خصوصـیت را فراموش کرده انـد؛ مثلاـ عبـدالله مطیع پیش از خروج از مـدینه امام علیه السـلام را ملاقات کرد یا در بین راه مکه و کوفه، اصل ملاقات چون دو شاهـد دارد مسـلم است، امـا اگر روایتی را دو راوی به یک لفظ نقل کننـد، به احتمالی غالب یکی از دیگری اخـذ کرده است و آن به منزلت یک راوی است.

حرمت اسلام شکسته شود و تو را سوگند می دهم که پاس حرمت قریش و حرمت عرب را بدار! و الله اگر این ملک که در دست بنی امیه است طلب کنی تو را می کشند، و اگر ترا بکشند پس از تو از هیچ کس بیم ندارند، و الله این حرمت اسلام است که شکسته می شود و حرمت قریش و حرمت عرب، چنین مکن و به کوفه مرو و خویشتن را در دسترس بنی امیه مگذار! حسین علیه السلام ابا فرمود مگر از رفتن. و به فرمان عبیدالله راه ها را میان «واقصه» تا راه بصره و راه شام بسته و گرفته بودند» نمی گذاشتند کسی از آن خط بگذرد، بیرون رود یا به درون آید و حسین علیه السلام می آمد، خبر از عراق نداشت تا بادیه نشینان را دید خبر بپرسید، گفتند: ما هیچ نمی دانیم مگر این که نمی توانیم درون برویم یا بیرون آییم، پس آن حضرت همچنان بیامد.(ملهوف) و روایت شده است که چون «به خزیمیه» فرود آمد یک شبانروز آنجا بماند، چون بامداد شد خواهرش زینب علیهاالسلام روی بدو کرد و گفت: آیا به تو خبر دهم که دوش چه شنیدم؟ حسین علیه السلام فرمود: چه شنیدی؟ گفت: در نیمه های شب برای حاجتی بیرون رفتم، شنیدم هاتفی می گفت:الا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعد (1) .حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! هر چه خدای مقدر فرمود همان می شود. پس از آن حسین علیه السلام آمد تا نزدیکی آبی بالای «زرود» و ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سدی از مردی فزاری گفت: به عهد حجاج بن یوسف در سرای حارث بن ابی ربیعه بودیم و این خانه در محل خرما فروشان بود و بعد از زهیر بن القین بجلی از بنی عمرو بن یشکر از بجیله منتزع شده بود و اهل شام بدانجا نمی آمدند، مادر آن سرای پنهان بودیم، سدی گفت: من با آن مرد فزاری گفتم: مرا خبر ده از

---

1 - 37. یعنی ای چشم! بکوش و از اشک پر شو! کیست بعد از من بر این شهیدان بگرید، جماعتی که مرگ، آنها را می کشاند، چنانکه خدا مقدر کرده است تا وعده او راست گردد.

آمدن خودت با حسین بن علی علیه السلام، گفت: با زهیر بن قین بجلی از مکه بیرون آمدیم و در راه با حسین علیهماالسلام با هم بودیم؛ بر ما هیچ چیز ناخوشتر نبود از این که در یک منزل با آن حضرت فرود آییم، هر وقت حسین علیه السلام به راه می افتاد زهیر در جای می ماند و هر وقت حسین علیه السلام فرود می آمد زهیر پیشتر روانه می شد تا روزی در منزلی فرود آمدیم که چاره نداشتیم جز این که با هم در آنجا منزل کنیم، پس حسین علیه السلام جانبی فرود آمد و ما در جانبی نشسته بودیم و طعامی که داشتیم می خوریم، رسول حسین علیه السلام بیامد و سلام کرد و در آمد و گفت: ای زهیر! ابوعبدالله الحسین مرا سوی تو فرستاده تا نزد او برمت، هر یک از ما آنچه در دست داشت بینداخت مانند اینکه مرغ بر سر ما نشسته باشد (1) ابومخنف گفت: «دلهم» بنت عمرو، زوجه ی زهیر برای من حکایت کرد که من با زهیر گفتم: پسر پیغمبر سوی تو می فرستد نزد او نمی روی؟ سبحان الله! بر خیز و برو سخن او را بشنو و بازگرد! زن گفت: زهیر بن قین برفت و دیری نگذشت شادان و خرم بازگشت و فرمود: تا چادر و باروبنه ی او را برداشتند و سوی حسین علیه السلام بردند و به زوجه اش گفت: «انت طالق» به خاندان خویش ملحق شو که من نمی خواهم از ناحیت من بتو جز خوبی برسد. (ملهوف) و من قصد صحبت حسین علیه السلام کردم تا خویش را فدای او کنم و جان خود را وقایه ی اوسازم. پس مال زن را به او داد و به یکی از بنی اعمامش سپرد تا او را به اهلش برساند. زن برخاست و بگریست و وداع کرد با شوهر خود و گفت: خدا یار و یاور تو باشد و خیر پیش تو آورد، از تو همین خواهم که مرا روز قیامت نزد جد حسین - صلوات الله علیهما - یادکنی.(طبری) آنگاه زهیر با اصحاب خود گفت: هر کس دوست دارد، با من آید، و گرنه این آخر عهد من است با او و این قصه برای شما بگویم که ما غز و بلنجر،

1- 38. عبارت از سکوت و آرامش است، چنانکه ما در فارسی گوییم«مانند نقش دیوار» و گویند: شتران را چون کنه بر سر بسیار شود و آرام از آنها ببرد بعضی مرغان بر سر آنها نشینند و آن کنه ها را به منقار برگیرند و شتر در آن حال هیچ جنبش نکند تا مرغ نرمد و آن کنه ها را تمام برچیند.

کردیم خداوند فتح نصیب ما فرمود و غنیمتها به چنگ آوردیم، پس سلمان باهلی با ما گفت: (در بعضی روایات سلمان فارسی است) آیا شاد شدید از یان فتح که نصیب شما شد و غنیمتها که بدان رسیدید؟ گفتیم: آری، گفت: وقتی سید جوانان آل محمد را صلی الله علیه و آله دریابید به قتال با او بیشتر شاد شوید از این غنائم که شما را رسید، اما من شما را به خدا می سپارم. زهیر گفت: سلمان پیوسته پیشاپیش آن مردم بود تا شهید شد - رضوان الله علیه -.و در «قمقام» گوید: (به نقل از معجم البلدان) «بلنجر» بر وزن «سفرجل» شهری است در بلاد خزر پشت باب الابواب (در بند قفقاز) گویند: عبدالرحمن بن ربیعه آن را بگشود.و بلادری گوید: سلمان بن ربیعه باهلی از آنجا هم گذشت تا پشت «بلنجر» با خاقان و لشکریانش دچار گشت و سلمان و اصحاب او که چهار هزار مرد بودند همه کشته شدند. در آغاز کار، ترکان از آنها ترسیده بودند و می گفتند: اینها فرشته اند سلاح بر تن آنها کارگر نیست و اتفاقا ترکی در جنگلی پنهان شد و بر مسلمانی تیر افکند و او را بکشت، در میان قوم خود فریاد بزد که این ها هم می میرند، چنان که شما می میرید از چه می ترسید، پس حمله کردند و در هم آویختند تا عبدالرحمن کشته شد و سلمان علم برداشت و پیوسته جنگ می کرد تا توانست برادر خود را در نواحی «بلنجر» به خاک سپارد و خود با بقایای مسلمانان از راه گیلان بازگشت عبدالرحمن بن جمانه باهلی گفته است:و ان لنا قبرین قبر بلنجر و قبر بصینتسان یا لک من قبرفهذا الذی بالصین عمت فتوحه و هذا الذی یسقی به سبل القطرو مرا از بیت اخیر ان است که ترکان چون عبدالرحمن بن ربیعه و بعضی گویند). سلمان بن ربیعه (1) و اصحاب او را کشتند، در هر شب نوری بر مصارع آنها

1- 39. مترجم گوید: عبارت بین الهلالین در نسخه «نفس المهموم» سقط شده است، ما از «معجم البلدان» نقل کردیم و «قمقام» هم از آن کتاب نقل کرده است و برای سقط چند سطر و تصحیف کلمه قبل به قتل معنی متناقض و مغشوش گردیده است. و یاقوت گوید: مراد از قبر چین قبر قتیبه بن مسلم باهلی است، و شرح فتوح وی در مشرق و سفیر فرستادن او برای امپراطور چین بعد از این بیاید ان شاء الله. ابن عبدالبر گوید: عبدالرحمن بن ربیعه باهلی معروف به «ذی النور» برادر سلمان بن ربیعه است و از او کلانتر بود به سال، و عمر بن الخطاب او را عمل باب الابواب داد و قتال ترکان را بدو گذاشت و او در بلنجر در زمان خلافت عثمان هشت سال گذشته از خلافت او کشته شد. انتهی، مخلصا. و ابن حجر گوید: چون بر ترکان هجوم برد گفتند: اینها جرأت نکردند بر ما هجوم آوردند مگر برای این که فرشتگان با آنها هستند و عبدالرحمن در آن بلاد مدفون شد و تا کنون مردم به قبر او برای طلب باران توسل می جویند. و از این ها معلوم می شود سالها وی والی قفقاز و خزر بوده است او را پیش از کشته شدن هم «ذی النور» می گفتند و قبر او هم در بلنجر است نه آن که صندوقی نهند و به گرگان برند. و درباره ی سلمان برادر عبدالرحمن گویند: وی را عمر، قاضی کوفه داد پیش از شریح، و از ابی وائل روایت کرده اند. که گفت: چهل روز نزد او رفتم وقتی قاضی کوفه بود نزد او خصمی ندیدم و از این جا توان دانست صلاح و امانت مردم آن عصر را و گویند: عمر اسبان را به وی سپرده بود، او را «سلمان الخیل» می گفتند و او در غزوه ی بلنجر امیر لشکر بود، ابووائل گفت: در آن غزا با او بودم ما را از بار گذاشتن بر چهار پایان غنیمت منع کرد اما اجازت داد غربال و الک و ریسمان را به کار بریم. ابن عبدالبر گوید: سلمان در بلنجر در بلاد «ارمنیه» درسال 28 و 29 در زمان خلافت عثمان کشته شد و عمر او را فرستاده بود، پس معلوم گردید سلمان و برادرش هر دو در آن غزا کشته شدند و بعضی اصحاب فتوح گفته اند: سلمان زنده از آن غزوه بازگشت و جسد برادر خود را همراه آورد تا جرجان. و از سخنان عبدالرحمن است وقتی شهریار حاکم باب الابواب (دربند) با او گفت: گروهی ما راضی هستیم که ترکان به ما زحمتی ندهند و ما هم متعرض آنها نشویم، عبدالرحمن گفت: و لیکن ما راضی نیستیم مگر اینکه در مملکت آنها در آییم و با آنها جنگ کنیم، و الله با ما گروهی هستند که اگر امیر ما فرمان دهد پیش رویم تا داخل ممکلت روم، شهریار پرسید: اینها چه کسانند؟ گفت: گروهی که صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافتند و با نیت در اسلام در آمدند، و کار همیشه در دست آنهاست و فیروزی با آنها تا کسی بر آنها غالب گردد و خوی آنها بگرداند و از این حال که دارند اعراض کنند.

مشاهـده می گردیـد و سـلمان بن ربیه را در صـندوقی گذاشـتند، هر وقت خشـکسالی می شد به وسـیله ی او طلب باران می کردند.و در «تذکرة» سبط است که: زهیر بن قین با حسین علیه السلام کشته شد و زن او با غلامی که داشت: گفت برو مولای خود را به خاک سپار آن غلام برفت و دید حسین علیه السلام برهنه است، گفت: مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را بگذارم نه

ص: 191

بخـدا، پس حسـین علیه السـلام را کفن کرد و زهیر را کفنی دیگر پوشـید. (ارشاد) عبدالله بن سـلیمان و منذر بن مشـمعل اسدیین روایت کردنـد که ما حـج گزاردیم و همه ی همت ما آن بود که پس از حـج در راه به حسـین علیه السـلام ملحق شویم تا ببینیم کار او به کجا می انجامـد، پس ناقه ها را بشـتاب می رانـدیم تا در «زرود» به آن حضـرت نزدیک گشتیم، ناگاه مردی از اهل کوفه پدیـدار گشت، هنگامی که حسـین علیه السلام را دید، از راه کنار کرد. آن حضرت اندکی بایستاد، گویا دیدار او می خواست، اما مثل اینکه پشیمان شد او را بگذاشت و بگذشت و ما هم بگذشتیم باز یکی از ما به دیگری گفت: نزد آن مرد شویم واو را از خبر کوفه بپرسـیم که از آن آگاه است پس رفتیم تا به او رسـیدیم و گفتیم: السـلام علیک! گفت: علیکما السـلام! گفتیم: از کدام قبیله ای گفت اسدی گفتیم ما نیز اسدئیم نام تو چیست؟ گفت: بکر بن فلان، ما هم نام و نسـبت گفتیم و پرسیدیم از خبر مردم در کوفه، گفت. آری، خبر دارم، از کوفه بیرون نیامدم مگر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پای آنها را گرفته در بازار می کشیدند. پس روی به حسین علیه السلام آوردیم و بدو رسیدیم و با هم می رفتیم تا شب در منزل «ثعلبیه» فرود آمـد، ما نزدیک او شدیم و سـلام کردیم جواب سـلام داد. گفتیم: «یرحمک الله» ما خبری داریم اگر خواهی آشکارا بگوییم و اگر خواهی پنهان، پس سوی ما و سوی اصحاب خود نگریست و گفت: من از اینها چیزی پنهان ندارم گفتیم: آن سوار که دیشب رو به سوی ما می آمد دیدی؟ فرمود: آری، خواستم از او چیزی پرسم، گفتیم: ما خبر آن دو را برای تو آوریم و آن سؤال که خواستی کردیم، مردیاست از قبیله ی ما صاحب رأی و راسـتگو و خردمنـد، می گفت: از کوفه بیرون نیامـدم تا مسـلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشـته بودند و دیدم پایهاشان را گرفته در بازار می کشـیدند، حضرت فرمود: «انا لله و ان الیه ارجعون رحمة الله علیهما» و چند بار این کلام تکرار فرمود. پس با او گفتیم: تو را به خدا با اهل بیت از همین جای بازگرد که در کوفه یار و یاور و شـیعه نداری! می ترسـیم مردم کوفه به دشمنی تو برخیزند. آن حضرت سوی اولاد عقیل نگریست و فرمود: رأی شما چیست که

مسلم کشته شده است؟ گفتند: سوگند به خدا که بازنمی گردیم مگر آنکه خون او را بخواهیم یا همانکه او چشید ما نیز بچشیم، پس حسین علیه السلام روی به جانب ما کرد و فرمود زندگی بعد از اینها گوارا نیست. دانستیم که عزم رفتن دارد. گفتیم: خدای تعالی تو را خیر پیش آورد، گفت: «رحمکما الله» یاران گفتند: سوگند به خدا که تو چون مسلم بن عقیل نیستی، اگر به کوفه روی مردم سوی تو بیشتر شتابند. آن حضرت خاموش بماند، آنگاه منتظر بود تا وقت سحر با غلامان و خادمان فرمود. آب بیشتر برگیرند و کوچ کنند.(ملهوف) و روایت شده است که: چون صبح شد مردی از اهل کوفه مکنی به «ابی هره ازدی» را دیدند، آمد بر او سلام کرد و گفت: یابن رسول الله چه باعث شد که از حرم خدا و جدت صلی الله علیه و آله بیرون آمدی؟ حسین علیه السلام فرمود: «ویحک یا اباهره»! بنی امیه مال مرا گرفتند، صبر کردم، مرا ناسزا گفتند، صبر کردم، خواستند خون مرا بریزند بگریختم، قسم به خدا که این گروه ستمکار مرا می کشند و خدای تعالی بر آنها جامه ی مذلت پوشاند و شمشیری تیز بر سر آنها گمارد و مسلط کند بر آنها کسی را که زیر دست او ذلیل تر باشند از قوم سبا، که زنی مالک آنها شد و در مال و خون آنها حکم می کرد.و شیخ اجل ابوجعفر کلینی روایت کرده است از حکم بن عتیبه گفت: مردی حسین بن علی علیه السلام را در «ثعلبیه» دید و نزد او آمد و سلام کرد، حسین علیه السلام فرمود: از کدام شهری؟ گفت: از مردم کوفه و گفت: قسم به خدا ای برادر کوفی! اگر در مدینه تو را دیده بودم اثر جبرئیل را در سرای خود وقت نزول وحی بر جدمان به تو می نمودم. ای برادر کوفی! آیا سرچشمه ی علم مردم از پیش ما باشد و آنها بدانند و ما ندانیم چنین نخواهد شد (حکم بن عتیبه کندی قاضی کوفه بود به سال 115 درگذشت و نزد اهل سنت مقامی بلند دارد).باز آن حضرت رفت تا منزل «زباله» و خبر کشته شدن عبدالله بن بقطر بدو رسید.(ملهوف) و در روایتی خبر مسلم بدو رسید (ارشاد) و نوشتته ای بیرون آورد و

برای مردم بخواند:بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد: ما را خبری رسـید جانسوز و دلخراش که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر کشـته شدند و شـیعیان ما را بی یاور گذاشـتند، هر کس از شما خواهد بازگردد بر او حرجی نیست و تعهدی ندارد، پس مردم پراکنده شدنـد و از راست و چپ راه بیابان پیش گرفتند؛ تنها همانها که از مدینه آمدند و اندکی از مردم دیگر که در راه بدانها پیوسـته بودند بماندند، این کـار برای آن کرد که گروهی از اعراب می پنداشـتند به شـهری می رونـد کـار آن راست شـده و مردم آن شـهر به فرمـان او در آمـده و نخواست با او همراه باشند مگر آن که بدانند که چه در پیش دارند.مؤلف گوید: شاید برای همین بود که بسیار یاد می کرد یحیی بن زکریا را اشاره به این که کشـته می شود و سـرش را هدیه می برند، چنانکه سـر یحیی را، و در «مناقب» از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: با حسـین علیه السلام خارج شدیم و در هیچ منزل فرود نیامد و کوچ نکرد مگر از یحیی بن زکریا یاد فرمود و روزی گفت: از پستی دنیا نزد خـدا است که سـر یحیی را نزد زناکاری از زناکاران بنی اسـرائیل هدیه بردند.در «حبیب السـیر» مسـطور است که: «چون حضـرت به منزل زباله رسید، قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص به شرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قصه شهادت مسلم و ابن عروة و واقعه ی قیس مسـهر به تحقیق انجامید».و ابوحنیفه دینوری گوید: چون آن حضـرت به زباله رسـید قاصد، فرسـتاده ی محمد اشعث و عمر بن سعد وی را دریافت و آن نامه که مسلم - رضی الله عنه - از ایشان خواسته بود بنویسند بیاورد، که کار مسلم به کجا رسید و اهل کوفه بعـد از بیعت او را رها کردند و مسـلم این درخواست از محمد بن اشـعث کرده بود و چون نامه بخواند و صـحت خبر آشـکار گردیـد، قتل مسـلم و هانی بر او سـخت ناگوار آمـد و آن فرسـتاده، قتل قیس بن مسـهر را هم بگفت و آن حضـرت قیس را از «بطن الرمه» فرستاده بود و گروهی مرد در منازل بین راه همراه شده بودند، به گمان

اینکه آن حضـرت یار و معینی دارد در کوفه، وقتی خبر مسلم شنیدند پراکنده شدند و با او نماند مگر خواص اصحاب. (ارشاد) چون سحر شـد اصـحاب خود را فرمود آب بسـیار بردارید و براه افتاد. تا از «بطن العقبه» بگـذشت، فرود آمـد، پیرمردی از بنی عکرمه را دیـد نامش «عمرو بن لوذان»، از آن حضـرت پرسید آهنگ کجا داری؟ حسین علیه السلام جواب داد: کوفه، پیرمرد گفت: ترا به خدا سوگند که بازگرد که جز سـرنیزه و دم شمشـیر چیزی در پیش نداری! این مردم که سوی تو فرسـتادند اگر رنج قتال را از تو کفایت کرده بودند و کارها را آماده سـاخته نزد آنهـا می رفتی صواب بود امـا با این حال که عرض کردم رأی من این نیست که بـدانجانب روی! حسـین علیه السـلام فرمود: یا عبـدالله رأی صواب بر من پوشـیده نیست و لکن فرمان الهی چنانست که هیچ کس با او بر نیاید، آن گاه فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند و چون چنین کردند، خداوند بر آن ها کسـی را برگمارد که از همه فرقه های مردم خوارتر گردند.و شـیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی – عطر الله مرقده – روایت کرده است از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السـلام که: «چون حضرت حسین بن علی بن عقبه ی بطن بالا رفت، اصحاب خود را گفت من خود را کشته بینم، گفتند: چگونه یا اباعبدالله؟ فرمود: خوابی دیدم. گفتند: چه بود؟ فرمود: دیدم سگانی مرا می دریدند و در آن میانه سگی بود دو رنگ آنگاه آن حضرت رفت تا منزل شراف.

ص: 195

در ذکر دیدار حر بن یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء را و بازداشتن آن حضرت از رفتن به کوفه

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(ارشاد) آنگاه امام علیه السلام تا نیمه روز راه رفتند، در آن هنگام یک تن از یاران تکبیر گفت، حسین علیه السلام فرمود: الله اکبر! برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: درختهای خرما بینم. گروهی از اصحاب عرضه داشتند: به خدا سوگند که در این جا ما هرگز نخل ندیده ایم. حسین علیه السلام فرمود: چه می پندارید و آن چیست؟ گفتند: گمان داریم گوش اسبان است. حسین علیه السلام فرمود: من هم چنین بینم. آنگاه پرسید: در این زمین پناهگامی هست که آن را در پس پشت قرار دهیم و با این مردم از یک جانب روبرو شویم؟ گفتند: آری، در این جانب دو «ذوحسم» (1) است و از سوی چپ سیر فرمای که اگر زودتر بدان رسیدی مراد حاصل است. پس امام علیه السلام به جانب چپ گرایید و ما هم به سوی چپ روانه شدیم. به اندک مدتی گردن اسبان نمایان گشت و ما تشخیص دادیم، و چون دیدند ما راه بگردانیده ایم آنها هم سوی ما بگردیدند، نوک نیزه ی آنها مانند مگس عسل و پرچمها مانند بال مرغان بود و به جانب «ذو حسم» شتافتیم. ما پیشتر رسیدیم از ایشان، و امام فرمود: خیمه و خرگاه برافراشتند و آن مرد که نزدیک هزار سوار بودند با حر بن یزید

1- 40. آن کوهی است، حسم به ضم «حاء» مهمله و فتح «سین» یا به ضم هر دو و در بعضی نسخ حسمی بر وزن ذکری.

تمیمی می آمدند تا در مقابل ما بایستادند. در گرمای نیمروز حسین علیه السلام و اصحاب او عمامه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده بودند، امام به یاران فرمود: این جماعت را آب دهید، مردان را سیراب کنید! و اسبان را اندکی تشنگی بنشانید! چنین کردند، کاسه و طشت می آوردند و از آب پر می کردند و نزدیک اسبان می بردند، چون اسب سه یا چهار یا پنج جرعه می نوشید، از آن اسب دور کرده نزدکی اسب دیگر می بردند تا همه ی اسبان را آب دادند. علی بن طعان محاربی گفت: آن روز با حر بودم و آخر همه آمدم، چون حسین علیه السلام تشنگی من و اسب مرا دید، فرمود: «راویه» را بخوابان، من مراد آن حضرت را ندانستم، چون «راویه» به زبان ما مشک را گویند و به زبان مردم حجاز آن شتر که مشک آب را بر او بار کنند، و مشک خواباندنی نیست، چون امام توجه کرد من نفهمیدم، فرمود: برادرزاده شتر را بخوابان! من شتر را خوابانیدم؛ فرمود: بنوش و من هر چه می خواستم بنوشم آب بیرون می ریخت، حسین علیه السلام فرمود: «اخنث السقاء» یعنی مشک را بگردان! من ندانستم چکنم، خود برخاست و مشک را بگردانید و من آب نوشیدم و اسب را سیراب کردم.حر بن یزید از قادسیه آمده بود و عبیدالله بن زیاد حصین بن تمیم (1) را

1- 41. مترجم گوید: حصین، به صیغه ی، ابن نمیر بر وزن زبیر در کتب شیعه به همین ضبط معروف است و در بعضی روایات تمیم به جای نمیر آمده است. و ابن حجر در «اصابه» از هشام بن کلبی نسبت او را چنین آورده است: حصین بن نمیر بن فاتک بن لبید بن جعفر بن حارث بن سلمة بن سکانه. و در بسیاری از مواضع کتاب هم تمیم مرقوم است و مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام حصین بن نمیر معروف است و در نام پدر او شبهه نیست و او همان است که از تمر صدقه بدزدید و مردی دیگر به همین نام و نسب امیر قتال مکه بود از جانب یزید، و شک در این است که رئیس شرطه ی عبیدالله زیاد که در کربلا حاضر بود همین مرد است که از جانب یزید

امیر قتال مکه بود یا دیگری است، اگر اوست نامش حصـین بن نمیر است و اگر غیر اوست حصین بن تمیم (رک: ص 25، سطر 9 (. آنچه به نظر می رسد آن است که مرد صـحابی ابن نمیر است ونسـبت او معلوم نیست و در زمان یزید بن معاویه دو نفر حصـین نام بودند؛ یکی حصـین بن نمیر سکونی امیر جنگ مکه که نسب او را از ابن کلبی نقل کردیم، و ابن عساکر گفته است: این همان حصین بن نمیر صحابی است دوم حصین بن تمیم بن اسامة بن زهیر بن درید تمیمی که رئیس شرطه ابن زیاد و در کربلا حاضر بود.

فرستاده بود و در قادسیه نشانیده و حر بن یزید را گفته بود با هزار سوار در مقدمه به استقبال امام علیه السلام فرستند، و حر همچنان در پیش آن حضرت ایستاده بود تا هنگام نماز ظهر شد، امام علیه السلام حجاج بن مسروق را فرمود، اذان بگوید! اذان بگفت، و هنگام اقامه حسین علیه السلام بیرون آمد با ازار و ردا و نعلین، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد، آنگاه فرمود:ای مردم! من نزد شما نیامدم تا وقتی که نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما آمدند که نزد ما آی! ما امامی نداریم، شاید به سبب تو خداوند ما را بر صواب و حق جمع کند. اگر بر همان عهد و پیمان استوار هستید، باز نمایید که مایه ی اطمینان من باشد و اگر نه بر آن عهدید که بودید، و آمدن مرا ناخوش دارید از همین جای بازمی گردم و بدانجایی که بودم می روم.هیچ یک کلمه ای در جواب نگفت، پس مؤذن را فرمود: اقامه گوی او اقامه ی نماز گفت پس با حر فرمود: می خواهی با اصحاب خود نماز گزاری؟ گفت: نه، بلکه تو نماز گزار و ما همه با تو نماز می گزاریم، پس حسین علیه السلام نماز گزارد و آنان اقتدا کردند، آنگاه به خیمه در آمد و اصحاب گرد او بگرفتند و حر به جای خود بازگشت و داخل خیمه شد که برای او برافراشته بودند و گروهی از یاران گرد وی فراهم شدند و باقی به صفهای خود بازگشتند و هر یک لگام اسب خود بگرفت و در سایه اش بنشست، باز مؤذن برای نماز عصر اذان گفت و اقامه، و حسین علیه السلام را پیش داشتند و با همه نماز بگزارد، آنگاه روی بدانها نمود و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد پس از آن فرمود: اما بعد؛ ای مردم! اگر از خدای بترسید و حق را برای اهلش بشناسید خدای تعالی بیشتر از شما راضی گردد، و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله اولی تریم به تصدی امر خلافت از این مدعیان مقامی که از آن آنها نیست و میان شما به ستم و زور رفتار می کنند، و اگر از حق ابا دارید و ما را نمی پسندید و حق ما را نمی شناسید و رأی شما اکنون غیر از آن است که در

نامه ها فرستاده بودید و فرستادگان شما گفتند، از نزد شما برمی گردم. حر گفت: سوگند به خدای که من از نامه ها و فرستادگان که می گویی چیزی نمی دانم، حسین علیه السلام به یک نفر از همراهان گفت: ای عقبة بن سمعان! آن خرجین را که نامه های ایشان در آن است حاضر کن! او خرجین را انباشته از نامه ها بیاورد و نزد او ریخت. حر گفت ما از اینها که نامه نوشته اند نیستیم ما را فرموده اند چون تو را دیدیم از تو جدا نشویم تا تو را نزد عبیدالله زیاد به کوفه بریم. حسین علیه السلام فرمود: مرگ به تو نزدیک تر است از این، آنگاه اصحاب خود را فرمود: سوار شوید! سوار شدند و بایستاد تا زنان هم سوار گشتند و اصحاب را گفت: بازگردید چون خواستند بازگردند آن مردم بر او راه بگرفتند، حسین علیه السلام فرمود: ای حر مادرت به عزای تو نشیند چه می خواهی؟حر گفت: اگر دیگری از عرب این کلمه را با من گفته بود در مثل این حالت نام مادر او را می بردم هر که باشد و لکن نام مادر تو نتوان برد مگر به بهترین وجه. حسین علیه السلام فرمود: چه می خواهی؟ گفت: می خواهم تو را نزد عبیدالله برم. امام فرمود: به خدا قسم با تو نیایم! حر گفت: به خدا قسم تو را رها نکنم، سه بار سخن تکرار کردند، چون گفتگو دراز شد، حر گفت: مرا به قتال امر نکردند، همین اندازه مأمورم از تو جدا نشوم تا به کوفه ات برم، اکنون که از کوفه آمدن ابا داری راهی برگزین که نه به کوفه روی و نه به مدینه بازگردی و این راه، طریق عدالت است میان من و تو تا من به امیر نامه نویسم و تو نیز نامه به یزید یا عبیدالله فرستی، شاید خداوند امری پیش آورد که من بی گزند برهم و مبتلا بر کار تو نشوم، پس از این راه سیر کن.آن حضرت از راه «عذیب» و قادسیه به جانب چپ عنان تافت و حر با همراهان با وی می رفتند.طبری گوید: ابومخنف از «ابی الغیرار» نقل کرد که حسین علیه السلام در «بیضه» برای اصحاب خود و همراهان حر خطبه خواند، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و آنگاه گفت:

ای مردم! پیغمبر فرمود هر کس بیند سلطان جابری را که محرمات الهی را حلال شمارد و عهد خدای را بشکند و مخالفت سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله کند و رفتار وی با بندگان خدا با ستم و گناه باشد، هر کس انکار نکند بر او به گفتار و کردار بر خداوند لازم است که آن ظالم را به هر جا می برد او را هم بدانجای برد، و این گروه بنی امیه فرمان شیطان را پیروی کرده اند و اطاعت خدای را بگذاشته و فساد نمودند. حلال خدا را معطل گذاشتند «فی ء» را منحصر به خود ساختند، حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام کردند و من اولی ترین مردمم به نهی کردن و بازداشتن آنها، و شما نامه ها به من نوشتید و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند که شما با من بیعت کرده اید و مرا تسلیم نمی کنید و تنها نمی گذارید، اکنون بر بیعت و پیمان خود پایدارید، راه صواب همین است که من حسینم پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهم «نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم فلکم فی اسوة» من خود با شمایم و یکی از شما، و خاندان من با خاندانهای شماست و من سرمشق و پیشوای شما در زندگانی؛ یعنی ما «فی ء» را به خود اختصاص نمی دهیم و صرف خاندان خود نمی کنیم بلکه مانند یکی از شما زندگی می کنیم تا شما به ما تأسی کنید در ترک اسراف و تجمل و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و آن را بشکنید و بیعت از خود بردارید، به جان خودم قسم که از شما عجیب نیست، با پدر و برادر و پسر عمم مسلم همین کردید، هر کس فریب شما خورد نا آزموده مردی است. شما از بخت خود روی گردان شدید و بهره ی خود را از دست دادید، هر کس پیمان شکند زیان پیمان شکنی هم بر خود اوست و خداوند بزودی مرا بی نیاز گرداند از شما و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته».(طبری) عقبة بن ابی الغیرار گفت: «حسین علیه السلام در «ذی حسم» برخاست و سپاس خدای بگفت و او را ستایش کرد و آنگاه گفت:«اما بعد؛ انه قد نزل من الامر ما قد ترون و ان الدنیا قد تنکرت و أدبر معروفها و استمرت خداء فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء و خسیس عیش

کـالمرعی الوبیل الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله محقا فانی لا أری الموت شـهادة و لا الحیـاة مع الظـالمین الا برما». از غایت فصاحت این کلام دریغ آمـدم عین آن را اینجا نیاوردن و به ترجمه قناعت کردن؛ یعنی کاری پیش آمـد که می بینیـد و دنیا دیگرگون شـد، آنچه نیکو بود از آن پشت نمود و شـتابان بگذشت، نماند از آن مکر ته مانده، مانند آن آب که در بن ظرفی بمانـد و دور ریزنـد و زنـدگی پست و نـاچیزی ماننـد چراگاه ناگوار، نمی بینیـد به حق عمل نمی شود و از باطل اجتناب نمی گردد؟ مؤمن را باید حق جوی و راغب لقای پروردگار بود، و مرگ را من جز سـعادت شهادت نبینم و زندگانی با ستمکاران را غیر ستوه و رنجش دل ندانم. راوی گفت: زهیر بن قین بجلی برخاست و همراهان خود را سـپاس گفت: شـما سـخن می گویید یا من؟ گفتند: تو سخن گوی! پس خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: یابن رسول الله خدایت راهنما باد بخیر! گفتار تو را شنیدیم، به خدا سوگند که اگر دنیا جاویدان بمانـدی و ما جاویـدان در آن بماندیمی و تنها برای یاری و مواسات تو از جهان مفارقت کردیمی باز بیرون شدن از دنیا را با تو بر ماندن در دنیا بی تو ترجیح می دادیم. پس حسـین علیه السـلام او را دعا کرد و پاسـخی نیکو داد. (ملهوف) و در روایت دیگر است که هلال بن نافع بجلی برجست و گفت: «به خـدا سوگند که ما لقای پروردگار را ناخوش نداریم و بر نیت و بصـیرت خود دوست داریم هر که تو را دوسـت دارد، و دشـمنیم با هر که دشمن تو باشد، و بریر بن خضیر برخاست و گفت: قسم به خدا یابن رسول الله صلی الله علیه و آله خداوند منت گـذاشت به وجود تو بر ما که پیش تو کارزار کنیم و اعضای ما را پاره پاره کننـد آنگاه جـد تو شـفیع ما باشـد در روز قیامت. (کامل) و حر پیوسـته همراه حسـین علیه السـلام می رفت و با او می گفت: از برای خدا جان خویش را پاس دار که من یقین دارم اگر قتال کنی کشته می شوی. حسـین علیه السلام به او گفت: آیا مرا از مرگ می ترسانی و آیا اگر مرا بکشید دیگر مرگ از شما می گذرد و من همان را می گویم که آن مرد اوسی با پسر عم

خود گفت وقتی می خواست یاری پیغمبر کند و پسر عمش را می ترسانید و می گفت: کجا می روی که کشته شوی گفت:سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اما مانوی حقا و جاهد مسلماو آسی الرجمال الصالحین بنفسه و فارق مثبورا و خالف مجرمافان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغمایعنی: «من می روم و جوانمرد را مرگ ننگ نیست اگر نیت او حق باشد و مخلصانه بکوشد و با مردان نیکوکار به جان مواسات نماید، چون از جهان بیرون رود، مردم بر مرگ او اندوه خورند و با نابکاران مخالفت کند. پس اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر بمیرم مرا ملامت نکنند؛ این ذلت تو را بس که زنده باشی و خوار گردی و ناکام.و چون حر این بشنید از او دورتر شد و با همراهان خود از یکسوی می رفت و حسین علیه السلام در ناحیتی دیگر (طبری و کامل) تا به «عذیب الهجانات» (1) رسیدند. ناگهان چهار مرد سوار نمودار شدند و آنها نافع بن هلال و مجمع بن عبدالله و عمرو بن خالد و طرماح بودند، و اسب هلال بن نافع را یدک کرده بودند، آن اسب «کامل» نام داشت و راهنمای آنان طرماح بن عدی بود تا به حسین علیه السلام رسیدند و در بعضی مقاتل است که چون نظر طرماح به حسین علیه السلام افتاد این رجز خواندن گرفت:یا ناقتی لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجربخیر رکبان و خیر سفر حتی تحلی بالکریم النحرالماجد الحر رحیب الصدر اتی به الله لخیر امرثمة ابقاه بقاء الدهر آل رسول الله آل الفخر

1- 42. و آن جایی است که اسبان نعمان بن منذر بدانجا می چرید. آن را نسبت به هجانات دهند (و هجان اسب بی اصل و شتر اصیل است و گویند: آنجا سر حد عراق است و پاسگاه و مرزداران فرس بدانجا بودند. چهار میل است تا قادسیه).

السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح السـمرالضار بین بالسیوف البتر یا مالک النفع معا و الضراید حسینا سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفرعلی اللعینین سـلیلی صخر یزید لا زال حلیف الخمرو ابن زیاد عهر بن العهر یعنی: «ای شتر من! از راندن من مترس و پیش از سپیـده دم ما را برسان. با همراهان من که بهترین سواران و نیکوترین مسافراننـد تا فرود آیی نزد جوانمردی بصـیر، بزرگوار آزاده ی گشاده سینه که خداونـد او را برای بهترین کارهـا آورده است، تـا روزگار باقی است خداونـد او را نگاهـدارد، خانـدان پیغمبر صـلی الله علیه و آله خاندان فخر، مهتران سفید و درخشنده روی، نیزه گذاران به نیزه های گندمی رنگ، تیغ زنان با تیغهای برنده، ای خداوند سود و زیان با هم، سالار من حسـین علیه السـلام را به فیروزی نیرو ده بر گمراهان بازماندگان کفر بر دو ملعون فرزند ابی سفیان، یزید که پیوسته حلیف خمر است و ابن زیـاد حرام زاده».و در «بحار» به وجهی دیگر نقل کرده است که حسـین علیه السـلام روی به اصـحاب کرد و گفت: «کسـی از شما راه را بر غیر جاده شـناسد؟ طرماح گفت: آری، یابن رسول الله صـلی الله علیه و آله من از راه آگاهم. حسین علیه السلام فرمود: پیش رو! پس طرماح پیش افتاد و آن حضـرت با اصـحاب در پی او رفتنـد و این رجز بخواند و آن ابیات را آورده است».و در «مناقب» ابن شـهر آشوب است که: امام علیه السلام از راه بر غیر جاده پرسید، و دلیل خواست، طرماح بن عدی طائی گفت: من راه دانم و آن رجزها خواندن گرفت.و از «کامل الزیارة است مسـندا از ابی الحسن الرضا علیه السـلام در حالتی که امام علیه السلام شبانه سیر می فرمود، وقتی روی به عراق داشت مردی رجز می خواند و می گفت: یا ناقتی....و در مقتل ابن نما گوید: آنگاه حر پیش روی حسـین علیه السلام می رفت و می گفت:

یـا ناقتی و ابیات را ذکر کرده است تا قوله: «اتی به الله لخیر امر».مترجم گویـد: مضامین ابیات با روایت اول که از طبری و کامل نقل شـد انسب است، چون حضـرت امـام علیه السـلام سوی بهتر از خود نمی رفت، امـا همراهـان طرماح نزد بهتر از خویش می آمدنـد این بیت «حتی تحلی بالکریم النحر» دلیل بر آن است که همراهان وی قصد مردمی کریم دارند و از کوفه عزم تشـرف خدمت امام آمده اند، (طبری و ابن اثیر) تا وقتی به حسـین علیه السلام رسیدند، حر روی بدانها نمود و گفت که: «این چند تن از مردم کوفه اند و من آنها را بازداشت می کنم یـا به کوفه برمی گردانم. حسـین علیه السـلام فرمود: من نمی گـذارم و از هر گزنـدی که خویش را حفظ کنم آنان را نیز حفظ کنم، که اینها یاران مننـد و به منزلت آن کسان که با من از مدینه آمدند، پس اگر بر آن عهد که با من بستی ثابتی، دست از آنها بدار و گرنه با تو حرب خواهم کرد».حر دست بازداشت. حسـین علیه السلام با آنها فرمود: مرا خبر دهید از حال مردم در کوفه (شاید از روی تعجب و تغیف که زود پیمان شکسـتند). مجمع بن عبدالله عایذی که یک تن از آن جماعت بود گفت: «اشـراف مردم را رشوتهای گزاف دادند و چشم آنها را پر کردنـد به مال، تا دل آنها به بنی امیه گراییـد و یکسـره مایل آنان شدند و یک دل و یک جهت دشـمن تو گشـتند، اما سایر مردم دلشان به سوی توست و فردا شمشیرشان به روی تو کشیده می شود.آنگاه از رسول خود قیس بن مسهر صیداوی پرسید، گفتند: بلی، حصین بن تمیم او را بگرفت و نزد ابن زیاد فرسـتاد، ابن زیاد بفرمود تا برود و تو را و پدر تو را لعن کند، قیس رفت و بر تو و پدرت درود فرسـتاد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو بخواند و از آمدن تو خبر داد، پس ابن زیاد بفرمود او را از طمار قصر به زیر انداختند. اشک در چشم حسـین علیه السلام بگردید و آن را نگاه داشتن نتوانست و این آیت قرائت کرد:«فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا».و گفت:

«اللهم اجعل لنا و لهم الجنـة نزلا و اجمع بيننا و بينهم فی مسـتقر رحمتک و غائب مـذخور ثوابک».آنگاه طرماح بن عـدی نزدیک آمد و گفت: با تو انـدک مردم بینم و همین اصـحاب حر در جنگ بر تو غالب آینـد و من یک روز پیش از بیرون آمدن از کوفه انبوهی دیدم بیرون شهر، پرسـیدم، گفتند: لشـکری است سان می بینند که به حرب حسـین علیه السلام فرستند و تا کنون ابنوهی بدان کثرت ندیده ام، تو را به خـدا سوگنـد که اگر توانی به شبر نزدیک آنان مرو و اگر خواهی در مأمنی فرود آیی که سـنگر تو باشـد و در پناه آنجا بنشـینی تا رأی خویش بینی و تو را راه چاره معلوم گردد و بدان کار فرمایی، پس بیا تا تو را در کوه «اجاء» فرود آورم، به خدا سوگند که این کوه سـنگر ما بود و ما را از پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منـذر و از سـرخ و سـفید حفظ کرد، و به خـدا سوگند هیچ گاه ذلیل نگشتیم، پس با من بیا تا بدانجا فرود آورمت و سوی مردان قبیله ی طی در کوه «اجاء» و «سـلمی» بفرست! ده روز نگـذرد که قبیله ی طی سواره و پیاده نزد تو آیند و تا هر زمان خواهی نزد ما باش، و اگر خـدای ناکرده اتفاقی رخ دهد، من با تو پیمان کنم که ده هزار مرد طائی پیش روی تو شمشـیر زنند و تا زنده انـد نگذارنـد دست هیـچ کس به تو برسـد.امام علیه السـلام فرمود: خدا تو را جزای نیکو دهد! ما و این گروه؛ یعنی، اصـحاب حر پیمانی بستیم که نمی توانیم بازگردیم و نمی دانیم عاقبت کار ما و آن ها به کجا می انجامـد.ابومخنف گفت: جمیل بن مرثد برای من حکایت کرد از طرماح بن عدی که گفت: آن حضـرت را وداع کردم و با او گفتم: خدای شـر جن و انس را از تو دور کند! من برای کسان خویش از کوفه آذوقه آورده ام و نفقه ی آنهـا نزد من است، بروم و آذوقه ی آنهـا را برسـانم، آنگاه سوی تو بازآیم ان شاء الله و اگر به تو رسم البته تو را یاری کنم، فرمود: اگر قصد یاری من داری بشـتاب! خدای بر تو بخشاید. دانسـتم به مردان محتاج است نزد اهل خویش رفتم و کار آنها راسـت کردم و وصیت به

جای آوردم؛ از عجله من تعجب کردند، مقصود خود گفتم و از راه «بنی ثعل» روانه شدم تا به «عذیب» و «الهجانات» رسیدم، سماعة بن بدر را دیدم، خبر کشته شدن آن حضرت را به من داد، بازگشتم.مؤلف گوید: از این روایت که ابوجعفر طبری از ابی مخنف نقل کرده معلوم گردید که طرماح بن عدی در وقعه ی طف و در میان شهدا نبود، بلکه چون خبر شهادت امام علیه السلام را بشنید به جای خود بازگشت و در این مقتل معروف که به ابی مخنف منسوب است از قول طرماح چنین آورده است که گفت: «در میان کشتگان بودم و جراحاتی به من رسیده بود و اگر قسم بخورم راست گفته ام که خواب نبودم، بیست سوار دیدم آمدند الی آخر (1) چیزی نیست که بدان اعتماد توان کرد.

1- 43. تمام قصه ی منقول از مقتل معروف: بیست سوار دیدم و بر آنها جامه های سفید بود که بوی مشک و عنبر از آن شنیده می شد، پیش خود گفتم. این عبیدالله زیاد است - لعنه الله - آمده است تا پیکر حسین علیه السلام را مثله کند پس بیامدند و نزدیک بدن ابی عبدالله رسیدند. یک تن از آنان او را بنشانید و با دست اشاره به کوفه کرد سر را آورد و به بدن پیوست، چنانکه بود، به قدرت خدای تعالی و می گفت: ای فرزند من! تو را کشتند؟! آیا تو را نمی شناختند و از آب منع کردند؟ چه دلیرند بر خدای تعالی! آن گاه روی به همراهان خود کرد و گفت: ای پدرم آدم! و ای پدرم ابراهیم! و ای پدرم اسماعیل! و ای برادرم موسی! و ای برادرم عیسی! نمی بینید این گمراهان با فرزند من چه کردند؟ خدای تعالی آنها را به شفاعت من نائل نگرداند. پس نیک نگریستم او پیغمبر صلی الله علیه و آله بود انتهی. این حدیث را نقل کردم چون حدیثی که کذب آن به یقین معلوم نباشد نقل آن جایز است گرچه عمل به آن جایز نیست. شاید طرماح با دیگری اشتباه شده و قصه ای که برای دیگری اتفاق افتاده است راوی سهوا به طرماح نسبت داده باشد و این گونه سهو در نقل برای مردم اتفاق افتد و دلیل بر کذب اصل آن نیست و هم برای مردم مجروح در آن حالت دیدن اینگونه امور بعید نمی نماید مانند دیدن ائمه و پیغمبران در خواب.

رفتن حضرت تا قصر بنی مقاتل

صوت

.Your browser does not support the audio tag

آنگاه آن حضرت رفت تا قصر بنی مقاتل و بدانجا فرود آمد خیمه ای برافراشته دید فرمود: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حر جعفی است فرمود: او را نزد من بخوانید! چون فرستاده ی امام حجاج بن مسروق جعفی نزد او آمد گفت: اینک حسین بن علی علیه السلام تو را می خواند: «انا لله و انا الیه راجعون» من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه السلام به کوفه آید و من آنجا باشم، سوگند به خدا که نمی خواهم او را ببینم یا او مرا ببیند، پس فرستاده نزد حسین علیه السلام بازگشت و سخن او بگفت، امام خود برخاست و نزد او رفت و سلام کرد و بنشست و او را به یاری خود خواند، و عبیدالله همان گفتار نخستین را تکرار کرد و از آن دعوت عذر خواست. حسین علیه السلام فرمود: اکنون که یاری ما نمی کنی از خدای بترس و با ما مقاتله مکن که هر کس بانگ و فریاد ما را بشنود و یاری ما نکند البته هلاک شود. عبیدالله گفت: هرگز چنین امری نخواهد بود ان شاء الله. آنگاه حسین علیه السلام از نزد او برخاست و به خرگاه خویش آمد.و در کتاب «مخزون فی تسلیة المحزون» است که: «حسین علیه السلام رفت تا در قصر ابن مقاتل فرود آمد، خیمه ای بر سر پا و نیزه ای برافراشته و اسبی ایستاده دید، پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حر جعفی، آن حضرت مردی از یاران خود که حجاج بن مسروق جعفی نام داشت سوی او

ص: 208

بفرستاد، او رفت و سلام کرد، عبیدالله جواب سلام بداد و پرسید چه خبر؟گفت: خداوند تو را کرامتی روزی کرده است اگر قابل باشی؟ گفت: چه کرامت؟ گفت: اینک حسین بن علی علیه السلام تو را به یاری خود می خواند، اگر پیش او کارزار کنی مأجور کردی و اگر کشته شوی شهید باشی، عبیدالله گفت: ای حجاج! و الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه السلام بدانجا آید و من آنجا باشم و یاری او نکنم، برای اینکه در کوفه شیعه و یاوری نیست مگر همه به دنیا رغبت کردند، اندکی از آنان را خدای نگاهداشت بازگرد و این سخن با او بگوی! او بیامد و بگفت، پس حسین علیه السلام خود برخاست و نعلین بپوشید و بیامد با گروهی از اصحاب و برادران و اهل بیت خود، چون در خیمه در آمد و سلام کرد، عبیدالله از صدر مجلس برجست و خدمت کرد(و قبل بین یدیه و رجلیه) و حسین علیه السلام بنشست و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و آنگاه گفت: ای پسر حر! اهل شهر شما سوی من نامه نوشتند که بر نصرت من همرأی و متفقند و مرا خواستند بدانجا روم، اکنون آمدم و می بینم که حقیقت کار چنان نیست و من تو را به نصرت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله می خوانم، اگر حق خویش بازیافتیم خدای را سپاسگزاریم و اگر حق ما را ندادند و ستم کردند بر ما، تو از یاران ما باشی در طلب حق. عبیدالله گفت: یابن رسول الله اگر تو را در کوفه یاران و شیعیان بود و به یاری آنها امیدی بود من از همه آنها مجاهدت بیشتر می کردم و لکن شیعه ی تو در کوفه نماندند، از ترس شمشیر بنی امیه از منازل خود بیرون رفتند».و ابوحنیفه ی دینوری گوید: عبیدالله گفت: و الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر برای اینکه دیدم بسیار مردم برای محاربه ی او بیرون رفتند و شیعیان وی را بی یار و تنها گذاشتند و دانستم البته کشته می شود و من قادر بر یاری او نیستم، پس دوست ندارم او را ببینم و او مرا ببیند.مؤلف گوید: مناسب است در این مقام اشارت به شرح حال عبیدالله بن حر جعفی و گوییم: میرزا محمد استر آبادی در رجال کبیر خود از نجاشی روایت کرده است که: «عبیدالله بن حر جعفی سوار دلیر و شاعر، نسختی دارد که از

ص: 209

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند آنگاه مسندا از او روایت کرده است که از حسین علیه السلام پرسید از خضاب وی فرمود: آن نیست که شما می پندارید، حنا است دوسمه انتهی کلام میرزا».(یعنی این سیاهی در محاسن من چنانکه می پندارید رنگ طبیعی نیست، بلکه به حنا و رنگ سیاه شده است).(قمقام) و حکایت شده است که عبیدالله مذکور از دوستان عثمان بود و از دلاوران و سواران عرب، در وقعه ی صفین در لشکر معاویه بود برای محبتی که با عثمان داشت، وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد به کوفه آمد و بدانجا بود تا مقدمات کشته شدن حسین علیه السلام فراهم شد، پس تعمدا از کوفه بیرون آمد تا مقتل حسین علیه السلام را نبیند.طبری از ابی مخنف از عبدالرحمن بن جندب ازدی روایت کرده است که: عبیدالله بن زیاد پس از کشته شدن حسین بن علی علیه السلام در جستجوی اشراف کوفه بود، عبیدالله بن حر جعفی را ندید، پس از چند روز بیامد و نزد عبیدالله زیاد رفت و از او پرسید ای پسر حر کجابودی؟ گفت: بیمار بودم. گفت: دلت بیمار بود یا تنت؟ گفت: اما دلم هرگز بیمار نبوده است، و اما تنم خداوند بر من منت نهاد و عافیت داد. ابن زیاد گفت: دروغ می گویی با دشمن ما بودی! گفت: اگر با دشمن تو بودم، بودن من مشهود بود و مکان چون منی پوشیده نمی ماند. راوی گفت: ابن زیاد از او غافل گشت، ناگهان ابن حر از نزد او بیرون شد و بر اسب خویش بنشست، باری ابن زیاد متوجه شد گفت: پسر حر کجاست؟ گفتند: همین ساعت بیرون شد. گفت: او را بیاورید شرطیها نزد او حاضر گشتند و گفتند: امیر را اجابت کن! اسب خویش را برانگیخت و گفت: به او بگویید و الله به اختیار خود هرگز پیش او نیایم و خارج شد تا در خانه ی احمر به زیاد طائی فرود آمد و اصحاب وی در آنجا گرد آمدند و رفتند تا به کربلا رسیدند و مصارع قوم را نگریستند و او و اصحابش بر ایشان رحمت فرستادند و بخشایش از خدای خواستند و باز برفت تا در مدائن فرود آمد و در این باره گفت:

یقول امیر غادر حق غادر لا کنت قاتلت الشـهید ابن فاطمه فیانـدمی ان لا اکون نصـرته الا کل نفس لا تسدد نادمه تمام ابیات را مؤلف در اشـعار مراثی آورده است. معنی این ابیـات این است: امیر بی وفا، راستی بی وفا می گویـد: چرا با حسـین پسـر فاطمه جنگ نگردی، و من پشیمانم از اینکه یاری او نکردم؛ هر کس درست کار نباشد پشیمان شود. و هم حکایت شده است که از اسف دستها را به یکدیگر می زد و می گفت: با خود مچه کردم و این شـعرها بگفت:فیالک حسـرة ما دمت حیا تردد بین صدری و التراقی حسین حین یطلب نصر مثلی علی اهل الضـلالة و النفاق غـداة یقول لی بالقصـر قولا اتترکنا و تزمع بالفراق و لو انی اواسـیه بنفسـی لنلت کرامة یوم التلاق مع ابن المصـطفی نفسی فداه تولی ثم ودع بانطلاق فلو فلق التهلف قلب حی لهم الیوم قلبی بانفلاق فقد فاز الاولی نصروا حسینا و خاب الآخرون ذوو النفاق یعنی: «ای دریغ و افسوس! و تـا زنـده ام دریغ میان سـینه و چنبر گردن من در گردش است، هنگامی که حسـین علیه السـلام از چون منی یاری طلبیـد بر گمراهان و منافقان، آن روز که در قصـر ابن مقاتل با من می گفت: آیا ما را رها می کنی و می خواهی جـدا شوی از ما و اگر من به جان با او مساوات کردمی روز لقای پروردگار به کرامت نائل گردیدمی، با پسر مصطفی، جانم به فدای او، پشت کرده و وداع گفت و برفت، اگر دریغ و افسوس دل زنده ای را شـکافتی، دل من می خواست بشـکافد، به حقیقت رسـتگار شدند آنها که حسـین علیه السـلام را یاری کردنـد، نومیـد گشـتند آن دیگران صاحبان نفاق». سـید اجل بحر العلوم - عطر الله مرقده - در رجال خود گوید: «شـیخ نجاشـی در کتاب خویش گروهی را نام برده است که از سلف صالح، یعنی نیکمردان گذشته ما

بودند واز جمله ی آنها عبیدالله بن حر جعفی را شـمرده است و این مرد همان است که حسین علیه السلام پس از دیدار حر بن یزید بر وی بگذشت و طلب یاری کرد از او و او اجابت نکرد».وصدوق در «امالی» از حضـرت صادق علیه السـلام روایت کرده است که حسین علیه السـلام چون در «قطقطانیه» فرود آمـد، خیمه ای برافراشـته دیـد، پرسـید: این خیمه از آن کیست؟ گفتنـد: از آن عبدالله بن حر جعفی - و صحیح عبیدالله به تصـغیر است - پس حسـین علیه السـلام سوی او فرستاد و گفت: ای مرد! تو خطا بسیاری کردی و خدای عزوجل تو را مؤاخـذه کند به آنچه کرده ای اگر در این ساعت سوی او بازنگردی و مرا یاری نکنی تا جد من روز قیامت پیش خدا شـفیع تو باشد. گفت: یـابن رسـول الله اگر به یـاری تو آیم همـان اول پیش روی تو کشـته شوم و لکن این اسب من برگیر! به خـدا قسم که هرگز سوار آن در طلب چیزی نرفتم مگر به آن رسـیدم و هیچ کس در طلب من نیامد مگر نجات یافتم، این اسب من، آن را برگیر! پس حسـین علیه السلام روی از او بگردانیـد و گفت: نه حـاجت به تو دارم و نه به اسب تو و گمراهان را به یاری خویش نطلبم و لکن از این جا بگریز نه با ما باش و نه بر ما، چون اگر کسـی بانگ ما را بشنود و اجابت نکند، خدای او را به روی در آتش فکند.و مفید در «ارشاد» گفت... و سید بحرالعلوم کلام مفید را موافق آنچه ما اول ذکر کردیم نقل فرمود پس از آن گوید: شـیخ جعفر بن محمد بن نما در رساله ی «شرح الثار» در احوال مختار گوید: عبیدالله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی از اشـراف کوفه بود و حسـین علیه السلام نزد او آمد و به خروج با خود دعوت فرمود، او اجابت نکرد و پشیمان شد چنانکه نزدیک بود از غایت اندوه جانش از تن بدر رود و این اشعار گفت:فیالک حسرة الی آخر الابیات و باز این ابیات را آورده است:یبیت النشاوی من امیة نوما و بالطف قتلی ما ینام حمیمهاو ما ضیع الاسلام الا قبیلة مامر نوکاها و دام نعیمها

واضـحت قناة الـدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمهافاقسـمت لا تنفک نفسـی حزینة و عینی تبکی لا تجف دموعهاحیاتی او تلقی امیـة خزیـة یـذل لها حتی الممات قروحهاپس از آن گوید: عبیدالله بن حر از یاران مختار شد و با ابراهیم اشتر به حرب عبیدالله زیاد رفت و ابن اشتر خروج او را بـا خود ناخوش داشت و با مختار می گفت: می ترسم وقت حاجت با من غـدر کنـد! مختار گفت: با او نیکی نمـای، چشم او را پر کن به مـا. و ابراهیم بـا عبیـدالله بن حر بیرون رفت تا در تکریت فرود آمـد و بفرمود خراج آن ناحیت بگرفتنـد و میان همراهان قسـمت کرد و برای عبیدالله بن حر پنج هزار درم فرسـتاد، او بر آشـفت و گفت: ابراهیم اشتر خود ده هزار درم برگرفته است و حر پـدرم کمتر نبود از مالک اشتر پدر او، پس ابراهیم سوگند یاد کرد که بیش از او برنداشـته ام، همان مال را که برای خود برداشـته بود برای او فرسـتاد باز راضـی نشد و بر مختار خروج کرد و عهد او بشـکست و قرای اطراف کوفه را غارت کرد و عمال مختار را بکشت و اموال آنجا را برگرفت و به بصـره نزد مصـعب بن زبیر رفت، و مختار فرسـتاد خانه ی او را ویران ساختنـد. پس از آن عبیدالله همچنان دریغ می خورد که چرا از اصـحاب حسـین علیه السـلام نشـد و او را یاری نکرد و بعد از آن چرا از پیروی مختار سـرباز زد و در این باره گوید (1) :و لما دعا المختار للثار اقبلت کتائب من اشـیاع آل محمدو قد لبسوا فوق الدروع قلوبهم و خاضوا بحار الموت فی کل مشهدهم نصروا سبط النبی و رهطه و دانوا باخذ الثار من کل ملحدففازوا بجنات النعیم و طیبها و ذلک خیر من لجین و عسجدو لو اننی یوم الهیاج لدی الوغی لا عملت حد المشرفی المهند

1- 44. مؤلف در حاشیه کتاب گوید: این ابیات انشای خود ابن نما است در رساله ی «اخذ الثار» گوید: «و در این معنی ابیات گفته ام».

فوا أسفا ان لم اکن من حماته فاقتل فیهم کل باغ و معتد (1) .و بعد از نقل اینها سید بحرالعلوم رحمه الله فرماید که: این مرد صحیح العقیده و بد عمل بود، چون حسین علیه السلام را یاری نکرد چنانکه شنیدی و گفت آنچه گفت و مختار آن کرد که کرد پس از آن دریغ و افسوس می خورد و«نعوذ بالله من الخذلان» و عجب از نجاشی است که وی را از سلف صالح شمرده است و به او اعتنا کرده است و نام او را در صدر کتاب خو آورده و من امیدوارم از مهربانی حسین علیه السلام و عاطفه او که فرمود به او فرار کن تا فریاد ما را نشنوی، خدای تو را در آتش نیندازد، این که روز قیامت شفیع او باشد، با آن همه دریغ و افسوس که می خورد و پشیمانی که از گذشته داشت و آن کرامت که از دست او بدر رفت و الله اعلم بحقیقة الحال، کلام علامه بحرالعلوم به انجام رسید».مترجم این کتاب گوید: بر شیخ نجاشی که بزرگترین و موثقترین علمای رجال است، اعتراض نتوان کرد که چرا نام او را در کتاب خود آورده، چون علمای رجال را با باطن مردم کاری نیست، و از اینکه کسی در آخرت بهشتی است یا دوزخی و خداوند او را ببخشد و یا عذاب کند بحث نمی کنند، بلکه مقصود آنها تحقیق روایت است و بسا نیکمردان درست اعتقاد که در آخرت بهشتی باشند، روایتشان مردود باشد برای کثرت سهو و تخلیط ولین بودن در قبول هر حدیثی یا غلوی که به حد کفر نرسد مانند معلی و مفضل و محمد بن سنان و گفته اند: «نرجو شفاعة من لا تقبل شهادته» و شاید کسی همه عمر به سلامت و ضبط گذراند و در آخر عمر منحرف شود، حدیث او را قبول کنند هر چند او را ملعون و دوزخی

1- 45. معنی این است: چون مختار برای خون خواهی دعوت کرد لشکرهایی از پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله بدو روی آوردند که دلهای خود را روی زره پوشیده بودند و در دریاهای مرگ در هر جنگ فرومی رفتند، ایشان یاری کردند پسر دختر پیغمبر و کسان او را، و دینشان این بود که از هر ملحدی خون او را بخواهند، پس فائز شدند به بهشت نعیم و خوشی آن، و آن بهتر است از سیم و زر. ای کاش منهم روز جنگ و کارزار دم شمشیر هندی خود را به کار می بردم! ای دریغ که از حامیان او نبودم که هر ستمکار متجاوز را بکشم!.

دانند مانند علی بن ابی حمزه بطائنی که حضرت رضا او را لعنت کرد، با این حال غالبا او را موثق شمردند که از او دروغ نشنیدند، و گاه باشد که مردمی همه ی عمر بفساد بگذراند و دروغ بسیار گوید و آخر توبه کند و بهشتی شود، احادیث او را نپذیرند. اما عبیدالله بن حر جعفی چنانکه نجاشی گوید: نسختی داشت از امیرالمؤمنین روایت می کرد و روایت شیعه هم آن را روایت کردند. البته نجاشی که فهرست کتب شیعه را نوشته است، باید کتاب او را هم در ضمن کتب ذکر کند و نباید گفت چون عبیدالله، حسین علیه السلام را یاری نکرد، آن کتاب را ننوشته و روایت نکرده است و سلف صالح محمول بر غالب است. مؤلف گوید: خاندان بنی الحر جعفی از خانواده های شیعه اند و از آنهاست ادیم و ایوب و زکریا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام، نجاشی نام آنها را ذکر کرده است و گوید: «ادیم و ایوب موثق بودند و اصلی داشتند و زکریا کتابی داشت» (واصل در اصطلاح رجال آن کتاب معتبر است که بدان اعتماد بیشتر باشد).

ص: 215

روایت کردن شیخ صدوق به اسناد خود

(ثواب الاعمال) شیخ صدوق به اسناد خود روایت کرده است از عمرو بن قیس مشرقی گفت: داخل شدم بر حسین علیه السلام من و پسر عمم، و آن حضرت در قصر بنی مقاتل بود، به راه سلام کردیم و پسر عمم با او گفت: این سیاهی که در محاسن تو بینم از خضاب است یا موی تو خود بدین رنگ است؟ فرمود: خضاب است موی ما بنی هاشم زود سپید می شود. آنگاه پرسید: آیا به یاری من آمدید؟ من گفتم: مردی هستم بسیار عیال، و مال مردم بسیار نزد من است، نمی دانم کار به کجا انجامد و خوش ندارم امانت مردم را ضایع بگذارم و پسر عم من هم مانند این گفت: فرمود پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و شبح ما را ببیند و اجابت ما نکند و به فریاد ما نرسد بر خداست که او را به بینی در آتش اندازد. چون آخر شب شد حسین علیه السلام فرمود آب برگیرند و کوچ فرمود و از قصر بنی مقاتل روانه شدند. عقبة بن سمعان گفت: ساعتی رفتیم، آن حضرت را همچنان که بر اسب نشسته بود، خوابی سبک بگرفت لحظه ای بغنود و بیدار شد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون و الحمدلله رب العالمین» این سخن را دو سه بار تکرار کرد، پس فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که هم بر اسبی سوار بود روی بدو کرد و گفت: چرا حمد خدای کردی و «انا لله و انا الیه راجعون» گفتی؟ فرمود: ای

فرزنـد! اکنون خواب مرا در ربود، اسب سواری پیش روی من نمودار شد می گفت: این قوم می روند و مرگ آنها را می برد، دانسـتم که خبر مرگ ما را به ما می دهنـد. پسـر گفت: ای پدر! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا، سوگند به آن خدا که بازگشت بندگان سوی اوست. گفت: اکنون باک نداریم محق باشـیم و درگذریم حسین علیه السلام فرمود خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزائی که فرزندی را باشد از پدری. (ارشاد و کامل) چون بامداد شد امام حسین علیه السلام فرود آمد و نماز صبح بگذاشت و زود سوار شد و با اصحاب خود راه دست چپ گرفت، هر چه حسـین علیه السـلام می خواست اصـحاب را پراکنـده سازد حر می آمد و نمی گذاشت و هر چه حر می خواست آنها را به جانب کوفه برد، اصـرار می کرد، آنها امتناع می کردند تا از محاذی کوفه گذشتند و بالا رفتند؛ یعنی به سمت شمال تا به نینوا رسیدند، آنجا که حسـین علیه السلام فرود آمد ناگهان شتر سواری تمام سلاح، کمان بر دوش، از کوفه آمد، همه ایستاده او را می نگریستند؛ چون برسید بر حر و همراهان او سـلام کرد اما بر حسین علیه السلام و اصحاب او سلام نکرد و نامه ای به دست حر داد از عبیدالله زیاد، و در آن نوشته بود؛«امـا بعـد؛ فجعجع بالحسـین حین یاتیـک کتابی و یقـدم علیک رسولی و لا تنزله الا بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قـد امرت رسولی ان یلزمـک فلاـ یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری و السـلام». یعنی: «همان هنگام که نامه ی من به تو رسـد و رسول من نزد تو آید حسـین علیه السلام را نگاهدار و تنگ گیر بر او، و او را فرود میاور مگر در بیابان بی سنگر و پناه و بی آب، و فرستاده ی خود را فرمودم از تو جدا نشود تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد و السلام». حر چون نامه بخواند با اصحاب امام علیه السلام گفت: این نامه ی عبیدالله است، مرا فرموده است در هر جا نامه ی او به دست من رسد شـما را باز دارم و این رسول اوست از من جدا نمی شود تا فرمان را درباره ی شما به انجام رسانم.

(طبری) پس یزید بن زیاد بن مهاجر ابوالشعثاء کندی ثم النهدی سوی آن فرستاده نگریست، به نظرش آشنا آمد گفت: آیا مالک بن نسیر (بتصغیر) بدی (1) تویی؟ گفت: آری، و او هم از کنده بود. یزید بن زیاد گفت مادر به عزای تو بگرید چه آورده ای؟ گفت: چه آورده ام؟ امام خود را فرمان بردم و به بیعت خود وفادار ماندم. ابوالشعثاء گفت: نافرمانی پروردگار کردی و امام خود را اطاعت کردی به چیزی که موجب هلاک خود توست، و هم ننگ نصیب تو شد هم آتش، و امام تو هم بد امامی است، خدای عزوجل فرماید: «و جعلنا منهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون» امام تو از اینان است.(ارشاد) حر امام علیه السلام و اصحاب او را سخت گرفته بود که فرود آیند در همان مکان بی آب و آبادی. حسین علیه السلام فرمود وای بر تو! بگذار در این ده یعنی نینوا و غاضریه یا آن ده شفیه فرود آییم. حر گفت: نه، قسم به خدا نمی توانم، این مرد را بر من جاسوس کرده اند. زهیر بن قین رحمه الله گفت: قسم به خدا چنان می بینم کار پس از این سخت تر شود یابن رسول الله! قتال با این جماعت در این ساعت ما را آسان تر است از جنگ با آنها که بعد از این آیند، به جان من قسم که بعد از ایشان آیند کسانی که ما طاقت مبارزه با آنها نداریم. حسین علیه السلام فرمود: من ابتدای به قتال آنها نکنم و همانجا فرود آمد، و روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یکم بود. سید گوید: پس حسین علیه السلام برخاست و در میان همراهان خود خطبه خواند؛ خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و نام جد خویش برد و بر او درود فرستاد و گفت: «انه قد نزل من الامر ما ترون» و خطبه را به نحوی که ما در وقت ملاقات حر ذکر کردیم بیاورده است.

1- 46. بد به فتح «با» و تشدید «دال» بطنی از قبیله کنده است.

در نزول حضرت سید الشهداء به زمین کربلا و ورود عمر بن سعد و آنچه میان آن حضرت و ابن سعد رخ داد

صوت

.Your browser does not support the audio tag

چون حسین علیه السلام در زمین کربلا فرود آمد (کامل) گفت: این زمین چه نام دارد گفتند: «عقر» حسین علیه السلام گفت: «اللهم انی اعوذ بک من العقر» (1) و در «تذکرة سبط» است که باز حسین علیه السلام پرسید این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا و آن را زمین نینوا هم گویند که دهی است بدانجا، پس آن حضرت بگریست و گفت: «کرب و بلاء» ام سلمه مرا خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و تو با من بودی بگریستی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پسر مرا رها کن! من او را رها کردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را بگرفت و در دامن نشانید، جبرئیل علیه السلام گفت: آیا او را دوست می داری؟ گفت: آری، گفت: امت تو او را می کشند و اگر خواهی خاک آن زمین را که بدانجا کشته می شود به تو بنمایم؟ فرمود: آری، پس جبرئیل بال را بالای زمین کربلا بگشود و آن زمین را به پیغمبر نمود. وقتی حسین علیه السلام را گفتند این زمین کربلاست، آن خاک را بویید و گفت: و الله این همان خاک است که جبرئیل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن خبر داد و من در همین زمین کشته می شوم. و پس از آن سبط از شعبی روایت کرده است که: «چون علی علیه السلام به صفین می رفت محاذی نینوا رسید که دمی است بر شط فرات، آنجا بایستاد و صاحب

1- 47. عقر به فتح «عین» شکاف و خلل باشد.

مطهره ی خود را گفت: این زمین را چه گویند؟ گفت: کربلا آن حضرت چندان بگریست که اشک او به زمین رسید، آنگاه گفت: بر رسول خدا در آمدم او را گریان یافتم، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله از چه گریه می کنی؟ گفت: جبرئیل همین وقت نزد من بود و مرا خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام کنار شط فرات کشته می شود در جایی که آن را کربلا گویند، آنگاه جبرئیل مشتی خاک برداشت و به من بویانید و نتوانستم چشم خود را نگاهدارم از این جهت اشک من روان گردید.»در «بحار» از خرائج» نقل کرده است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام با مردم بیرون آمد تا یکی دو میل به کربلا مانده پیشاپیش آنان می رفت، به جایی رسید که آن را «مقذفان» گویند، در آنجا گردش کرد و گفت: دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر در این زمین شهید شدند، جای خوابیدن شتران ایشان و بر زمین افتادن عشاق و شهدا است، آنها که پیش از آنان بودند برتری نداشتند بر ایشان و آنها که پس از ایشان آیند در فضل به آنها نرسند (مترجم گوید: بخت نصر اسباط بنی اسرائیل را به اسارت در آورد و در میان آنها پیغمبران بودند و بسیاری از آنها را کشتند. پایتخت وی بابل بود نزدیک شهری که امروز «ذی الکفل» گویند و قبور انبیای بنی اسرائیل هنوز بدانجا مزار است و این بنده به زیارت آنجا توفیق یافتم، چنان مقدر بود که مصرع حضرت ابی عبدالله علیه السلام نزدیک مصارع انبیا و کنار شط فرات باشد).(ملهوف) چون حسین علیه السلام به آن زمین رسید پرسید: نام این زمین چیست؟ گفتند: کربلا فرمود: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء» آنگاه فرمود: این جای اندوه و رنج است، همین جا فرود آیید! بارهای ما اینجا بر زمین گذاشته شود و خون ما اینجا ریخته گردد و قبور ما اینجا باشد، جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله با من چنین حدیث کرد. پس همه فرود آمدند و حر و همراهان او در ناحیتی دیگر، (کشف الغمه) همه فرود آمدند و بارها را بر زمین نهادند و حر خود و همراهانش مقابل حسین علیه السلام فرود آمدند، آنگاه نامه به عبیدالله فرستاد که حسین علیه السلام در کربلا بار بگشود و رحل بیفکند.

و در «مروج الـذهب» است که: «آن حضـرت سوی کربلا گراییـد و با او پانصد سوار و قریب صد پیاده بود از اهل بیت و اصـحاب».و در «بحار» از «مناقب» قـدیم نقل کرده است که (پیش از رسـیدن به کربلا) زهیر گفت برویم تا کربلا و بـدانجا فرود آییم که کنار فرات است و آنجا باشـیم و اگر با ما دست به کارزار برند از خدای تعالی اسـتعانت جوییم بر دفع آنها پس اشک از چشم حسین علیه السلام روان شد و گفت: اللهم انی اعوذ بـک من الکرب و البلاء» و حسـین علیه السـلام در آنجا فرود آمـد و حر به یزیـد ریاحی در مقابل او با هزار سوار، و حسـین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و به اشراف کوفه نوشت آنها که می دانست بر رای او استوار مانده اند:بسم الله الرحمن الرحیم: از حسـین بن علی علیه السـلام سوی سلیمان بن صرد و مسیب بن مجبه (به فتح نون و جیم و بای یک نقطه) و رفاعة بن شداد و عبدالله بن وال و گروه مؤمنین! اما بعد! شـما دانید که رسول خدا صـلی الله علیه و آله در حیات خود فرمود: هر کس بیند سلطان جائری، تا آخر آنچه ذکر شد از خطبه آن حضـرت هنگام ملاقات حر، آنگاه کتاب را در نوردید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و حدیث را به نحوی که سابق ذکر شد آورده است. و پس از آن گوید: چون به حسـین علیه السلام خبر کشته شدن قیس رسید گریه در گلوی او بپیچید و اشکش روان شـد و گفت:«اللهم اجعل لنا و لشـیعتنا عنـدک منزلا کریما واجمع بیننا و بینهم فی مسـتقر رحمتک و انک علی کل شـی ء قـدیر» و گوید مردی از شیعیان حسین علیه السلام برجست و او را هلال بن نافع بجلی می گفتند، گفت یابن رسول الله تو می دانی که جد تو رسول خوای صـلی الله علیه و آله نتوانست محبت خود را در دلهای همه جای دهـد و چنانکه می خواست همه از بن گوش فرمان او برنـد باز در میان آنان منافق بود که نوید یاری می دادند و در دل نیت بی وفایی داشـتند، در پیش روی او از انگبین شیرین تر بودند و پشت سر از حنظل تلختر، تا حدی که خداوند عزوجل او را به جوار خود برد. و پدرت علی – صلوات الله علیه – همچنین بود، گروهی بر یاری او

متفق شدند و با ناکثین پیمان شکن و قاسطین جفا کار و مارقین کج رفتار کارزار کردند تا مدت او به سر آمد و سوی رحمت و خوشنودی پروردگار شتافت و تو امروز در میان ما بر همان حالی هر کس پیمان بشکست و بیعت از گردن خود برداشت خود زیان کرده است و خدا تو را از او بی نیاز گرداند، پس با ما به هر سوی که خواهی بی پروا روانه شو که راه راست همان است که تو روی، خواه سوی مشرق و خواه سوی مغرب، به خدا سوگند ما از قضای الهی نمی ترسیم و لقای پروردگار را ناخوش نداریم و از روی نیت و بصیرت دوست داریم هر که را با تو دوستی ورزد و دشمنی داریم هر که را با تو دشمنی کند. (1) .

---

1 - 48. مؤلف در حاشیه گوید: گمان دارم این مرد نافع بن هلال بن نافع نام دارد و یک کلمه نافع را تکرار دانسته و حذف کرده اند، چنانکه در زیارت شهداء مأثوره از ناحیه ی مقدسه و در کتاب منهج المقال چنین ضبط شده است و این کلام وی بسیار شباهت دارد به کلام مقداد بن اسود کندی (قده) با رسول خدا صلی الله علیه و آله، در تفسیر علی بن ابراهیم آورده است: چون رسول خدا با اصحاب به غزوه ی بدر بیرون رفتند نزدیک «ماء الصفراء» فرود آمدند خواست اصحاب را که بدو نوید یاری داده بودند بیازماید، آن ها را خبر داد که قطار اشتران قریش که در آن بضاعت و اموال بود بگذشت، و قریش خود آمدند تا دست شما را از آن قطار باز دارند و خدا مرا به قتال آنها فرموده است، پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیتابی نمودند و سخت بترسیدند، رسول خدا فرمود: رأی خویش بگویید، ابوبکر برخاست و گفت: این قبیله قریش است با این ناز و تکبر تا کافر شده است ایمان نیاورده است و بعد از عزت خوار نگشته است و ما با ساز جنگ بیرون نیامده ایم و خویش را آماده نساخته، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین! نشست و باز فرمود رأی خویش بگویید و عمر برخاست و مانند گفتار ابوبکر بگفت، رسول خدا فرمود بنیشن و نشست مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله اینها قریشند با آن کبر و ناز و ما به تو ایمان آوردیم و تصدق تو کردیم و گواهی دادیم که هر چه تو آورده ای حق است از نزد خدا و اگر بفرمایی در آتش هیزم طاق فروریم یا در میان درخت پرخار و هراس (درختی است شبیه کنار) با تو می آییم و مانند بنی اسرائیل نمی گوییم که تو و پروردگارت بروید و حرب کنید ما اینجا نشسته ایم، بلکه می گوییم تو و پروردگارت پیش بروید و ما هم با شماییم کارزار می کنیم پس رسول خدا فرمود خدا تو را جزای خیر دهد او بنشست باز گفت رأی خویش بگویید پس سعد معاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو گویا رأی ما را می خواهی؟ فرمود: آری، او گفت پدر و مادرم فدای تو گویا برای کاری بیرون آمدی و به غیر آن مأمور شدی؟ فرمود: آری، گفت: پدر و مادرم به فدای تو یا رسول الله ما به تو ایمان آوریم و تصدیق تو کردیم و شهادت دادیم که آنچه آورده ای از جانب خداست پس هر چه می خواهی بفرمایی و هر چه می خواهی از مال ما برگیر و هر چه می خواهی برای ما بگذار و آنچه از ما بگیری پیش ما محبوبتر است از آن که بگذاری به خدا قسم اگر بفرمایی با تو در این دریا فرومی رویم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد!.

آنگاه بریر بن خضـیر همـدانی برخاست و گفت: و الله یابن رسول الله خداوند به وجود تو بر ما منت نهاد که پیش روی تو جنگ کنیم و در راه تو اندامهای ما پاره پاره شود و جد تو شـفیع ما باشد روز قیامت، رستگار مبادا آن گروهی که پسر پیغمبر خود را فروگذاشتند! وای بر آن ها از آن چه بدان رسـند فردا و در آتش دوزخ بانگ ویل و وای برآورند. پس حسـین علیه السـلام فرزندان و برادران و خویشان را گرد کرد و بدانها نگریست و ترة نبیک محمد صلی الله علیه و آله» خدایا! ما عترت

ص: 224

جای کشته شدن مردان و محل ریختن خون ماست. پس همه فرود آمدند و حر با هزار تن در مقابل حسین علیه السلام فرود آمد و به ابن زیاد نامه نوشت که حسین علیه السلام در کربلا رحل انداخت و ابن زیاد نامه به سوی حسین علیه السلام فرستاد به این مضمون. «اما بعد، یا حسین فقد بلغنی نزولک بکربلا و قد کتب الی امیرالمؤمنین یزید ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویة و السلام». «به من خبر رسید که در کربلا فرود آمدی و امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالش ننهم و نان سیر نخورم تا تو را به خداوند لطیف و خبیر رسانم یا به حکم من و حکم یزید بن معاویه باز آیی و السلام». چون نامه ی او به حسین علیه السلام رسید و آن را بخواند از دست بینداخت و فرمود: رستگار نشوند آن قوم که خوشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند! رسول گفت: ای اباعبدالله! جواب نامه؟ فرمود: «ما له عندی جواب لانه حقت علیه کلمة العذاب». یعنی این نامه را نزد من جواب نیست برای اینکه ثابت و لازم گردیده است بر عبیدالله کلمه ی عذاب (حضرت امام علیه السلام سوی کسی نامه نویسد که امید به هدایت و رشاد او بود) چون رسول سوی ابن زیاد بازگشت و خبر بگفت، آن دشمن خدا سخت بر آشفت و سوی عمر بن سعد نگریست و او را به جنگ حسین علیه السلام بفرمود. و عمر را پیش از این ولایت ری داده بود، عمر از قتال با آن حضرت استعفا کرد، عبیدالله گفت: پس آن فرمان ما را بازده! عمر مهلت طلبید و پس از یک روز بپذیرفت از ترس آن که از ولایت ری معزول شود. مؤلف گوید: این حکایت نزد من بعید است (یعنی فرستادن عمر سعد را پس از نامه نوشتن عبیدالله و بازگشتن رسول، بلکه حق آن است که وی پیش ازین نامزد شده بود) چون ارباب سیر و تواریخ معتبره اتفاقا گفته اند عمر بن سعد یک روز پس از حسین علیه السلام به کربلا آمد و آن روز سیم محرم بود. و شیخ مفید و ابن

اثیر و دیگران گفته اند: چون فردا شد عمر بن سعد بن ابی وقاص (1) با چهار هزار سوار بیامد. و ابن اثیر گت: سبب رفتن عمر سعد آن بود که عبیدالله بن زیاد او را با چهار هزار سوار به دشتی مأمور کرده بود که دیلمان بر آنجا دست یافته و تصرف کرده بودند و فرات ولایت ری هم بدو داده بود و در «حمام اعین» اردو زده بود، چون کار حسین علیه السلام بدینجا رسید، عمر سعد را بخواند و گفت: سوی حسین علیه السلام روانه شو، چون از این کار فراغ حاصل شد سوی کار خود رو. عمر استعفا کرد، ابن زیاد گفت: آری، به شرط آن که فرمان ما را باز دهی، چون عبیدالله این بگفت، عمر سعد پاسخ داد امروز مرا مهلت ده تا بنگرم. پس با نیکخواهان مشورت کرد همه نهی کردند و حمزه بن مغیرة بن شعبه خواهرزاده اش نزد او آمد و گفت: تو را به خدا قسم ای خال که سوی حسین علیه السلام نروی که هم گناهکار شوی و هم قطع رحم کرده باشی،قسم به خدا اگر از دنیا و از مال خود و از ملک بیرون روی زمین بالفرض که تو را باشد دست برداری و چشم بپوشی بهتر از آن است که به لقای خدای عزوجل رسی و خون آن حضرت در گردن تو باشد. گفت: چنین کنم و شب را همه در اندیشه ی این کار بود و شنیدند می گفت:اترک ملک الری و الری رغبة ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قرة عین پس نزد ابن زیاد آمد و گفت: تو این عمل به من سپردی و همه شنیدند و من در دهان مردم افتادم، اگر رأی تو باشد مرا به همان عمل فرست و دیگری از

1- 49. عمر بن سعد بن ابی وقاصس بن مالک بن واهیب زهری قرشی، پدرش سعد را اهل سنت از عشره مبشره دانند و گویند: هفتم کس بود که ایمان آورد و زمان بعثت پیغمبر نوزده ساله بود و شهر کوفه را او بنا کرد و فتح عجم به دست او شد، دولت ساسانی را منقرض کرد و شهر مدائن را بگشود و دین اسلام را در ممالک ایران آورد و اعمال نیک او برای اسلام بسیار است اما حب دنیا بر او غالب شد و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت نکرد، هر چند متابعت معاویه هم نکرد، که خویشتن را از اوالیق می دانست به خلافت، و اعمال نیکو هر چند از کسی صادر شود چون مقارن با اخلاص نباشد و حب جاه و مال غلبه کند سود عمل او عاید دیگران شود و او در حرمان بماند و ان الله یؤید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم. (مترجم).

اشـراف کوفه سوی حسـین علیه السـلام گسـیل دار، کسانی که من آزموده تر از آنان نیستم در جنگ، و چند کس را نام برد، ابن زیاد گفت: کسـی که خواهم بفرستم درباره ی او با تو مشورت نمی کنم و از تو رأی نمی خواهم، اگر با این لشکر ما کربلا می روی فهو و اگر نه فرمان ما را بازده! عمر گفت: می روم پس با آن سـپاه روانه شـد تا بر حسـین علیه السـلام فرود آمد. مؤلف گوید: از اینجا ان خبر که امیرالمؤمنین علیه السـلام پیش از این داده بود درست آمد، در «تذکرة سـبط» است که محمد بن سیرین گفت: «کرامت علی بن ابی طالب علیه السلام در اینجا آشـکار گردیـد که روزی عمر سـعد را دید و او جوان بود، گفت: وای بر تو ای ابن سـعد! چون باشـی وقتی در جایی بایستی مخیر میان بهشت و دوزخ و آتش را اختیار کنی؟ انتهی». و چون عمر به کربلا رسید (ارشاد) عروة بن قیس اخمسی را سوی آن حضرت فرستاد و گفت: نزد او رو و بپرس برای چه اینجا آمدی و چه خواهی؟ و عروه از آن کسان بود که نامه نوشته بود، شرم داشت از رفتن، پس ابن سعد از دیگر رؤسای لشکر همین خواست. آنها نیز نامه نوشته بودند و همه تن زدند و کراهت نمودند. کثیر بن عبدالله شعبی برخاست و او سواری دلیر بود که از هیچ امر خطیر رویگردان نبود، گفت: من می روم و اگر خواهی او را به «غیله» بکشم. عمر گفت: کشـتن او را نمی خواهم و لکن نزد او رو و بپرس برای چه آمـده است؟ کثیر برفت. چون ابوثمامه صائـدی او را نگریست گفت یا اباعبـدالله «اصـلحک الله»! بدترین مردم زمین و بی بـاکتر در خونریزی و قتـل «غیله» بیامـده و خود برخـاست و پیش او باز رفت و گفت: شمشـیر خود را بگـذار! گفت: نمی گـذارم که من رسولی بیش نیسـتم، اگر از من می شـنوید پیغام بگـذارم و اگر نخواهید بازگردم؟ ابوثمامه گفت: من دست خود بر دسـته ی شمشـیر تو گـذارم و تو هر چه خواهی بگوی. گفت: نه، قسم به خـدا که دست تو به آن نرسد. گفت: پس هر چه خواهی با من بگوی و من پیغام تو را به حضرت امام علیه السلام برسانم و تو را نمی گذارم نزدیک او شوی، چون تو نابکار مردی و یکدیگر را دشنام دادند.

کثیر نزد عمر سعد بازگشت و خبر بگفت، عمر قرة بن قیس حنظلی را بخواست و گفت: «ویحک ای قرة!» حسین علیه السلام را دیدار کن و بگوی برای چه آمده است و چه خواهد؟ قرة بیامد، چون حسین علیه السلام او را بدید گفت: این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: آری، مردی از حنظلة ابن تمیم است خواهرزاده ما و او را نیکو رأی می شناختم و نمی پنداشتم در این مشهد حاضر گردد. پس بیامد و بر حسین علیه السلام سلام کرد و پیغام بگذارد. حسین علیه السلام فرمود: مردم شهر شما برای من نامه نوشتند و مرا خواستند بیایم و اکنون اگر مرا ناخوش دارید بازمی گردم؟ حبیب بن مظاهر گفت: ای قرة وای بر تو کجا می روی؟ سوی این قوم ستمکار؟! این مرد را یاری کن که خداوند به پدران وی تو را کرامت داد. قرة گفت: بازگردم و جواب پیغام او برسانم تا ببینم چه شود. و نزد عمر رفت و خبر بگفت، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ و کارزار با او نگاهدارد و سوی عبیدالله بن زیاد نوشت:«بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد؛ چون نزد حسین علیه السلام فرود آمدم رسولی فرستادم و پرسیدم برای چه آمد و چه می خواهد؟ گفت: مردم این بلاد به من نامه نوشتند و رسولان فرستادند که من نزد آنها آیم، آمدم، و اگر اکنون آمدن مرا ناخوش دارند و از آنچه رسولان از ایشان پیغام آوردند پشیمان شدند من بازمی گردم». حسان بن فائد عبسی گفت: نزد عبیدالله بودم که این نامه آمد، گفت:«الآن و قد علقت مخالبنا به یرجو النجاة و لات حین مناص». اکنون که چنگال ما بدون درآویخت امید رهایی دارد و راه گریز نیست و نامه سوی عمر سعد نوشت: «اما بعد؛ نامه ی تو به من رسید و آنچه در آن نوشتی دانستم، پیشنهاد کن او و همراهان وی را که با یزید بیعت کنند، اگر کردند رأی خویش بینم و السلام». چون جواب به عمر سعد رسید گفت: من خود اندیشیده بودم که عبیدالله عافیت جوی نیست، اکنون گمان من درست آمد. محمد بن ابی طالب گفت: ابن

سعد آن پیغام را پیشنهاد نکرد، چون می دانست حسین علیه السلام هرگز بیعت نکند.

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(ارشـاد) بـاز ابن زیـاد به گرد آوردن مردم فرمود در جـامع کوفه، و خود بیرون آمـد و به منبر رفت و گفت ای مردم! شـما آل ابی سـفیان را آزموده اید و دانسـته که آنها چنانند که شما می خواهید، این امیرالمؤمنین یزید است، می شناسیدش، نیکو سیرت و ستوده کردار، با رعیت محسن، عطا را در جای خود نهـد، راه ها در عهد او امن شده (1) ، معاویه در عهـد خودش بندگان خدا را می نواخت و به مال بی نیاز می گردانیـد و یزیـد هم پس از او صـد در صـد بر جیره و حقوق شـما افزوده است و مرا فرموده که باز بیشتر گردانم و از شـما خواهد به جنگ دشـمن او حسـین علیه السـلام بیرون رویـد، پس بشـنوید و فرمان برید. و از منبر فرود آمد و مردم را عطای فراوان داد و امر کرد به جنگ با حسـین علیه السـلام و یاری ابن سـعد و پیوسـته عساکر می فرستاد (ملهوف) تا نزد عمر شش شب گذشته از محرم بیست هزار سوار فراهم شدند (محمد بن ابی طالب) پس ابن زیاد سوی شبث بن ربعی (2) فرستاد که نزد ما آی تا تو را به جنگ حسین فرستیم! شبث خویش را به بیماری زد شاید ابن زیاد دست از وی بدارد و ابن زیاد نامه سوی او فرستاد: اما بعد؛ فرستاده ی من خبر آورد که تو خود را رنجور نموده ای و می ترسم از آن کسانی باشـی که خداونـد در قرآن فرماید:«اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شـیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون».اگر در فرمان مایی بشتاب نزد ما آی! پس شبث بعد از نماز عشا بیامد که ابن

1- 50. مردم در زمان خلفای اربعه متوجه فتوحات بودنـد و اکثر ممالک را بگشودند و هنگام جنگ ناچار راه ها امن نیست و ارتفاع اندک است و خراج کمتر به دست والی می رسد و آن چه می رسد صـرف جهاد می شود و به تجمل و تنعم نمی رسد، اما زمان معاویه فتوحات متوقف شده بود و جنگها کمتر گشـته و به نواحی دور منتقل شده و کشور آرام گرفته ارتفاع و خراج بیشتر می رسـید و تنعم امرا بیشتر بود و این که نتیجه مرور زمان بود، ابن زیاد از محاسن افعال معاویه می شمرد و به تأثیر او می دانست.

2- 51. شبث بر وزن «فرس» بابای یک نقطه و ربعی به کسر راء و سکون با.

زیاد روی او را نبینـد که نشانه ی بیماری در آن نبود، چون در آمـد مرحبا گفت، و در نزدیک خویش نشانید و گفت: می خواهم به قتال این مرد بیرون روی و یـاری ابن سـعد کنی. گفت: چنین کنم و با هزار سوار بیامـد (1) (طبری) ابن زیاد سوی عمر بن سـعد نوشت: اما بعـد؛ فحل بین الحسین و بین الماء فلا یذوقوا منه قطرة (حنوة) کما صنع بالتقی النقی عثمان بن عفان» (2) یعنی: «حسین علیه السلام و اصحاب او را مـانع شو که از آب هیـچ نچشـند چنـانکه با عثمان بن عفان همین کار کردنـد.پس عمر بن سـعد در همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار به شریعه فرستاد و میان حسین علیه السلام و اصحابش و میان آب فرات حائل شدند و نگذاشتند قطره ای آب بردارند و این سه روز پیش از قتـل آن حضـرت بود (طبری) عبیـدالله بن حصـین ازدی که وی را در قبیله ی بجیله می شـمردند بـانگی بلنـد برآورد و گفت: (ارشاد) ای حسـین علیه السـلام این آب را نبینی همرنگ آسـمان؟ و الله از آن قطره ای نچشـی تا از تشـنگی درگذری! حسین علیه السلام گفت: خـدایا! او را از تشـنگی بکش و هرگز او را نیامرز! حمیـد بن مسـلم گفت: به خـدا سوگنـد که پس از این به دیدار او رفتم و بیمار بود، سوگند به آن خدایی که معبودی غیر او نیست دیدم آب می آشامید تا شکمش بالا می آمد و آن را قی می کرد و باز فریاد می زد:

1 – 52. در مناقب ابن شـهر آشوب گوید: ابن زیاد 25 هزار تن فرسـتاد: حر را با هزار تن از قادسـیه، کعب بن طلحه را با سه هزار، عمر بن سعد را با چهار هزار، شـمر بن ذی الجوشن سـکولی با چهار هزار شامی، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصـین بن نمیر سکونی با چهار هزار، مضـائر بن رهینه مـازنی بـا سه هزار، نصـر بن حرشه با دو هزار، شـبث بن ربعی ریاحی با هزار، حجار بن ابجر با هزار، و همه یاوران حسین علیه السلام هشتاد و دو تن بودند، سی و دو سوار و باقی پیاده و سلاح جنگ جز شمشیر و نیزه نداشتند. از روضة الصفا منقول است که مردم کوفه حرب حضـرت ابی عبدالله الحسـین علیه السلام را مکروه می داشتند، چه هر کس را به جنگ حضرت سید الشهدا روانه می نمود بازمی گشت. عبیدالله سـعد بن عبدالرحمن را گفت تا تفحص کند و از متخلفان هر کس بیند نزد او برد، سـعد یک نفر شامی را که به مهمی از لشـکرگاه به کوفه آمـده بود، گرفته نزد عبیـدالله برد. گفت تا او را گردن زدند دیگر کسـی را جرأت تخلف نماند و قریب به همین را ابوحنیفه ی دینوری نقل کرده و گفته است مهم آن مرد شامی طلب میراث بود.

2– 53. عفان بن فتح«عین» و تشدید«فاء» است.

العطش! العطش! باز آب می خورد تا شکمش آماس می کرد و سیراب نمی شد کار او همین بود تا جان داد.در «بحار» گوید که: ابن زیاد پیوسه سپاه برای ابن سعد می فرستاد تا به شش هزار تن سواره و پیاده رسیدند، آنگاه ابن زیاد به او نوشت: من چیزی فروگذار نکردم و برای تو بسیار سواره و پیاده فرستادم، پس بنگر که هر بامداد و شام خبر تو به من رسد. و ابن زیاد از ششم محرم ابن سعد را به جنگ برمی انگیخت.حبیب بن مظاهر با حسین علیه السلام گفت: یابن رسول الله در این نزدیکی طایفه ای از بنی اسد منزل دارند اگر رخصت فرمایی نزد آنها روم و ایشان را سوی تو بخوانم شاید خداوند شر این جماعت را از تو به سبب ایشان دفع کند. امام اجازت داد پس حبیب ناشناس در دل شب بیرون شد تا نزد ایشان فرود آمد، دانستند وی از بنی اسد است و از حاجت او پرسیدند، گفت: بهترین ارمغان و تحقه که وافدی برای قومی آورد برای شما آورده ام، آمدم تا شما را به یاری پسر دختر پیغمبر خوانم، او در میان جماعتی است هر یک تن آنها به از هزار مرد، هرگز او را تنها نگذارند و تسلیم نکنند و این عمر سعد گرد او را فراگرفته است و شما قوم و عشیرت منید، شما را به این خیر دلالت کنم؛ امروز فرمان من برید و او را یاری کنید تا شرف دنیا و آخرت اندوزید! من به خدای سوگند یاد می کنم که یکی از شما در راه خدا با پسر و دختر پیغمبر او کشته نشود، که شکیبایی کند و ثواب خدا را چشم دارد، مگر رفیق محمد صلی الله علیه و آله باشد در علیین، پس مردی از بنی اسد که او را عبدالله بن بشیر می گفتند گفت: من اول کس باشم که این دعوت را اجابت کنم و این رجز خواندن گرفت:قد علم القوم اذا تواکلوا و احجم الفرسان اذا تثاقلواانی شجاع بطن مقاتل کاننی لیث عرین باسل آنگاه مردان قبیله برجستند تا نود مرد فراهم شد و به آهنگ یاری حسین علیه السلام بیرون آمدن، مردی هماندم نزد عمر سعد شد و او را بیاگاهانید، ابن سعد مردی از همراهان خویش را که «ازرق» می گفتند با چهارصد سوار سوی آن

طایفه فرستاد که به آهنگ لشکرگاه حسین علیه السلام بیرون رفته بودند، در دل شب سواران ابن سعد در کنار فرات جلوی آنها بگریفتند و میان آنها و حسین علیه السلام اندک مسافت مانده بود، پس با هم در آویختند و کارزاری سخت شد، حبیب بر «ازرق» بانگ زد که وای بر تو با ما چکارت؟! بگذار دیگری غیر تو بدبخت گردد! «ارزق» ابا کرد و بازنگردید و بنی اسد دانستند تاب مقاومت با آن گروه ندارند منهزم شدند و سوی قبیله ی خویشتن بازگشتند و آن قبیله همان شب از جای خود کوچ کردند مبادا ابن سعد شبانه بر سر آنها آید. و حبیب بن مظاهر سوی حسین علیه السلام بازگشت و خبر بگفت، حسین علیه السلام فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله» و سواران ابن سعد هم بازگشتند بر کنار آب فرات و میان حسین علیه السلام و اصحاب او و آب فرات مانع گشتند، و حسین علیه السلام و اصحاب او را تشنگی سخت آزرده کرد، پس آن حضرت کلنگی برداشت و پشت خیام زنان به فاصله ی نه یا ده گام به طرف جنوب زمین را بکند آبی گوارا بیرون آمد، آن حضرت و همراهان همه آب آشامیدند و مشکها پر کردند و بعد آن آب ناپدید شد و نشانه ای از آن دیده نشد - و در «مدینة المعاجر» این قضیه را در سیاق معجزات آن حضرت شمرده است - خبر به ابن زیاد رسید، سوی عمر سعد فرستاد که به من خبر رسیده است که حسین علیه السلام چاه می کند و آب به دست می آورد و خود و یارانش آب می نوشند، وقتی نامه ی من به تو رسید نیک بنگر که آنها را از کندن چاه تا توانی بازداری و بر آنها تنگ گیر و نگذار آب نوشند و با آنها آن کار کن که با عثمان کردند، در این هنگام ابن سعد بر آنها تنگ گرفت. محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی گفتند: تشنگی بر ایشان سخت شد، یکی از اصحاب که بریر بن خضیر همدانی نام داشت و زاهد بود، با حسین علیه السلام گفت: یابن رسول الله مراد ستوری ده نزد ابن سعد روم و با او سخنی گویم درباره ی آب شاید پشیمان شود، امام علیه السلام فرمود: اختیار توراست. پس آن مرد همدانی سوی عمر سعد شد و بر او در آمد و سلام نکرد، ابن سعد گفت: ای مرد همدانی تو را چه بازداشت از سلام کردن؟ مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را

نمی شـناسم؟ همدانی گفت: اگر مسـلمان بودی به جنگ عترت رسول خدای صـلی الله علیه و آله بیرون نمی آمدی تا آنها را بکشـی و نیز این آب فرات که سگان و خوکان«رسانیق» از آن می نوشند تو میان حسین بن علی علیه السلام و برادران و زنان و خاندان وی مانع گشتی و نمی گذاری از آن بنوشـند و آنها از تشـنگی جان می دهند و می پنداری خدای و رسول او را می شناسی؟!عمر بن سعد سر به زیر انداخت، آنگاه گفت: به خـدا سوگنـد ای همـدانی! من می دانم آزار کردن او حرام است ولکن:دعانی عبیـدالله من دون قومه الی خطـة فیها خرجت لحیتی فو الله لا ادری و انی لواقف علی خطر لا ارتضـیه و مین أترک ملک الری و الری رغبـة ام ارجع مطلوبا بقتل حسـین و فی قتله النار التی لیس دونهـا حجاب و ملک الری قرة عین (1) .ای مرد همـدانی! در خود نمی بینم که بتوانم ملک ری به دیگری به دیگری گذارم. پس یزیـد بن حصـین همدانی بازگشت و با حسـین علیه السـلام گفت عمر سـعد راضـی شد که تو را به ولایت ری بفروشد.ابوجعفر طبری و ابوالفرج اصـفهانی گفتند که: چون تشـنگی بر حسـین علیه السـلام و اصـحاب او سـخت شد، عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام برادرش را بخواند و او را با سی سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشک بفرستاد تا شبانه

1- 54. و این ابیات هم به عمر منسوب است: حسین ابن عمی و الحوادث جمة لعمری ولی فی الری قرة عین لعل اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیهـا اظلم الثقلین الا انما الـدنیا لبر معجل و ما عاقل باع الوجود بـدین یقولون ان الله خالق جنـة و نار و تعـذیب و غل یـدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین و ان کذبوا فزنا بری عظیمة و ملک عظیم دائم، الحجلین و انی ساختار التی لیس دونها حجاب و تعذیب و غل یدین.

نزدیک آب آمدند و پیشاپیش ایشان نافع بن هلال بجلی بود با رایت، عمرو بن حجاج زبیدی گفت: کیست؟ نافع بن هلال نام خود بگفت، ابن حجـاج گفت: ای برادر خوش آمـدی برای چه آمـدی؟ گفت آمـدم از این آب که مـا را منع کرده ایـد بنوشم. گفت: بنوش گوارا بـادت! گفت: به خـدا سوگنـد به اینکه حسـین علیه السـلام و این اصـحاب او که می بینی تشـنه اند من تنها آب ننوشم. همراهان عمرو بن حجاج متوجه بـدانها شدند و عمرو گفت: راهی بدین کار نیست و ما را اینجا گذاشـته اند تا آنان را از آب مانع شویم. چون همراهان عمرو نزدیک تر آمدند، عباس علیه السلام و نافع بن هلال با پیادگان خود گفتند مشکها را پر کنید، پیادگان رفتند و مشک ها پر کردند، عمرو بن حجاج و همراهان او خواسـتند از آب بردن ممانعت کننـد، عباس بن علی علیه السـلام و نافع بن هلال بر آنها حمله کردنـد و آنها را نگاهداشـتند تا پیادگان دور شدند و سواران سوی پیادگان بازگشـتند، پیادگان گفتند شـما بروید و جلوی سـپاه عمرو بن حجاج بایستید تا ما آب را به منزل برسانیم، آنها رفتنـد و عمرو با اصـحاب خود بر سواران تاختند و اندکی براندندشان و مردی از «صدا» (1) از یاران عمرو بن حجاج را نافع بن هلال بجلی نیزه زده بود آن را به چیزی نگرفت و سـهل پنداشت، اما بعد از این آن زخم گشوده شد و از همان بمرد و اصحاب امام علیه السلام آنمشکلها را بیاوردند.(طبری) حسین علیه السلام سوی عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امشب میان دو سپاه به دیدار من آی! عمر با قریب بیست سوار بیامد و حسین علیه السلام هم با همین اندازه، چون به یکدیگر رسیدند حسین علیه السلام اصحاب خود را بفرمود دورتر روند، و ابن سـعد همچنین، پس آن دو گروه جدا گشتند، چنانکه سخن اینها را نمی شنیدند و بسیار سخن گفتند تا پاسی از شب بگذشت، آنگاه هر کدام سوی لشکرگاه خود بازگشتند. و مردم بر حسب گمان خود درباره ی

1- 55. بر وزن غراب نام قبیله ای است.

گفتگوی آنان می گفتند، و حسین با عمر سعد گفت: بیا با من نزد یزید بن معاویه رویم و این دو لشکر را رها کنیم! عمر گفت: خانه ی من ویران می شود. حسین علیه السلام گفت من باز آن را برای تو می سازم. گفت: املاک مرا از من می گیرند. گفت: من بهتر از این از مال خود در حجاز به تو می دهم، عمر آن را هم نپذیرفت.طبری گوید: در زبان مردم این سخن شایع بود بی آنکه چیزی شنیده و دانسته باشند.شیخ مفید گوید: حسین علیه السلام نزد عمر سعد فرستاد که من می خواهم تو را دیدار کنم پس شبانه یکدیگر را ملاقات کردند و بسیار سخن گفتند پوشیده، آنگاه عمر سعد به جای خود بازگشت و سوی عبیدالله نامه کرد: اما بعد؛ خدای تعالی آتش را بنشانید و مردم را بر یک سخن و رأی جمع کرد و کار امت یکسره شد، حسین علیه السلام به من پیمان سپرد که به همان مکان که از آنجا بازگردد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود، و چون یکی از مسلمانان باشد در سود و زیان با آنها شریک، یا نزد امیرالمؤمنین یزید رود و دست در دست او نهد و خود امیرالمؤمنین هر چه بیند درباره ی او بکند و خوشنودی خدا و صلاح امت در همین است.و در روایت ابی الفرج است که: عمر رسولی سوی عبیدالله فرستاد شرح این گفتگو بدو برسانید و گفت: اگر یکی از مردم دیلم این مطالب را از تو خواهد و تو نپذیری درباره ی او ستم کرده ای.طبری و ابن اثیر و غیر ایشان از عقبة بن سمعان روایت کرده اند گفت: «همراه حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او جدا نگشم تا کشته شد و هیچ کلام از مخاطبت او با مردم مدینه یا مکه و یا در راه یا در عراق و یا در لشکرگاه تا روز قتل آن حضرت نماند مگر همه را شنیدم، به خدا سوگند این که بر زبان مردم شایع است و می پندارند آن حضرت پذیرفت برود و دست در دست یزید بن معاویه نهد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود، هرگز

چنین تعهد نکرد و لکن گفت مرا رها کنید در این زمین پهناور جایی بروم تا بنگرم کار مردم به کجا می رسد» (1) .

1- 56. در بعضی روایات است که حسین علیه السلام فرمود: اصحاب او دورتر شدند و با او برادرش عباس و فرزندش علی اکبر بماند و عمر سعد گفت اصحاب خود را دور شوند و با او پسرش حفص و غلامی بماند، پس حسین علیه السلام با او گفت: وای بر تو ای ابن سعد! آیا نمی ترسی از خدایی که بازگشت تو بدو است؟ آیا با من جنگ خواهی کرد و من پسر آن کسم که می دانی؟ نه این گروه بنی امیه، با من باش که رضای خدا در این است. عمر سعد گفت: می ترسم خانه ی من ویران شود! حسین علیه السلام فرمود: من آن را برای تو بنا می کنم. عمر سعد گفت: از آن ترسم که ضیعت من بستانند! حسین علیه السلام فرمود: من به از آن از مال خود در حجاز عوض به تو می دهم.گفت: بر عیال خود می ترسم، حضرت علیه السلام چیزی نگفت و بازگشت و می گفت خدای کسی را بر انگیزد که به زودی تو را در رختخواب ذبح کند و روز رستاخیز تو را نیامرزد و من امیدوارم از گندم عراق نخوری مگر اندک، ابن سعد به طنز گفت جو کفایت است. مترجم گوید: حق همان است که طبری گفت و از گفتگوی آنها کسی آگاه نشد و این ها که گویند به گمان و تخمین گویند و هیچ کلامی که دال بر ذلت و لابه باشد از امام علیه السلام صادر نگشت.

در ورود شمر به کربلا و وقایع تاسوعا

چون نامه ی عمرسـعد به عبیدالله رسید و بخواند گفت: (ارشاد) صاحب این نامه برای خویش خود چاره جویی و دلسوزی می کند. شمر برخـاست و گفت: آیـا این را می پـذیری از وی که در خاک تو فرود آمـده و در بر تو است، اگر از خاک تو بیرون رود و دست در دست تو ننهد، نیرومندتر گردد و تو زبون و عاجز باشـی؟ پس این را از وی مپذیر که شکست تو است و لکن او و اصحاب او فرمان تو را گردن نهند، اگر به سزایشان رسانی تو دانی و اگر ببخشایی و درگذری تو دانی. ابن زیاد گفت نیکو اندیشیده ای، رای همین است که تو گفتی، این نامه ی مرا برای عمر سـعد ببر تا بر حسـین علیه السـلام و اصحاب وی پیشنهاد کند که حکم مرا گردن نهند! اگر پذیرفتند نزد من فرستدشان و اگر سرباز زنند با آنها کارزار کند، اگر عمر سـعد پذیرفت تو سـخن او بشنو و فرمان او بر و اگر ابا کند امیر لشکر تو باش و گردن ابن سعد بزن و سر او نزد من فرست.و نامه به عمر سـعد نوشت که: «من تو را سوی حسین علیه السلام نفرستادم تا دفع شر از او کنی و کار را دراز کشانی و او را امید سـلامت و بقا دهی و عذر او خواهی یا شـفیع او باشـی نزد من، بنگر، اگر حسـین علیه السـلام و یاران او سر به حکم من فرود آوردنـد و فرمان مرا گردن نهادنـد آنان را نزد من فرست و اگر تن زدند و نپذیرفتند سـپاه به جانب آنان کش تا آنها را بکشـی و اعضای آنها را جدا کنی که مستحق

ایند و اگر حسین علیه السلام را بکشتی سینه و پشت او را زیر سم اسبان بسپار که وی آزارنده ی قوم خویش و قاطع رحم و ستمکار است و نپندارم که پس از مرگ این عمل زیانی دارد، و لیکن سخنی بر زبان من رفته است که چون او را کشتم این عمل با پیکر او کنم. اگر فرمان من ببری تو را پاداش دهم بر اطاعت، و اگر ابا کنی از رایت و لشکر ما جدا شو و آن را به شمر گذار که فرمان خویش را به او فرموده ایم و السلام».و در روایت بوالفرج است که: «ابن زیاد سوی او فرستاد؛ ای ابن سعد! کاهلی نمودی و به راحتی دل خوش کردی و آسوده نشستی؛ با آن مرد کار یکسره کن و به قتال پرداز و از او قبول مکن مگر آنکه حکم مرا گردن نهد».در تاریخ طبری است از ابی محنف گفت: «حارث بن حصیرة از عبدالله بن شریک عامری روایت کرده است چون شمر بن ذی الجوشن آن نامه بگرفت او با عبدالله بن ابی المحل (1) برخاستند - و ام البنین دختر حزام بن خالد زوجه ی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عمه ی ابن عبدالله بود و برای امیرالمؤمنین علیه السلام چهار فرزند آورده؛ عباس و عبدالله و جعفر و عثمان - پس عبدالله بن ابی المحل بن حزام بن خالد بن ربیعة بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب گفت: «اصلح الله الامیر» خواهرزادگان ما با حسینند علیه السلام که اگر بینی، نامه ی امانی نویس! ابن زیاد گفت: آری، به چشم، و کاتب را فرمود امانی نوشت و عبدالله بن ابی المحل آن نامه با مولای (یکی از بستگان) خود که کرمان نام داشت به کربلا- بفرستاد، چون کرمان آمد و آن برادران را بخواند و گفت این نامه امانی است که خالوی شما فرستاده است، آن جوانان گفتند: به خالوی ما سلام رسان و با او بگوی که به این امان حاجتی نداریم؛ امان خدا بهتر از امان ابن سمیه است.و شمر نامه عبیدالله را برای عمر سعد بیاورد و او نامه بخواند و گفت: وای بر

1- 57. به فتح«میم» و سکون «حاء» مهمله بر وزن فلس.

تو! ای خانه خراب چه زشت پیغامی آوردی! قسم به خدا گمان می کنم که او را از قبول آنچه نوشته بودم تو بازداشتی و کار را فاسد کردی که ما امیدوار بودیم به صلح و صلاح شود، حسین علیه السلام البته تسلیم نمی گردد و روح پدرش میان پهلوهای او است».و دینوری گوید: «عمر بن سعد نامه را برای حسین علیه السلام فرستاد و حسین علیه السلام رسول را گفت: من هرگز ابن زیاد را اجابت نمی کنم، غیر مرگ چیز دیگری نیست آن هم خوش آمد».شمر گفت: مرا آگاه کن آیا فرمان امیر خود را انجام می دهی و با دشمن او جنگ می کنی یا نه؟! اگر نمی کنی این سپاه و لشکر را به من گذار! گفت به تو نمی گذارم و تو را این کرامت نباشد، من خود این کار کنم وتو امیر پیادگان باش. و عمر سعد شام روز پنجشنبه ی نهم محرم به جانب حسین علیه السلام تاخت و شمر آمد تا نزدیک اصحاب حسین علیه السلام بایستاد و گفت: خواهر زادگان ما کجایند؟ پس عباس و عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان علی علیه السلام بیرون آمدند و گفتند: چه می خواهی؟! گفت: ای خواهرزادگان من شما در امانید. آن جوانان گفتند: لعنت بر تو و بر امان تو! آیا ما را امان دهی و فرزند پیغمبر را امان نباشد؟!»(ملهوف) و در روایت دیگر است که: «عباس بن علی علیه السلام بانگ زد دستت بریده باد چه امانی است اینکه آوردی! ای دشمن خدا آیا می گوئی برادر و سرور خود حسین بن فاطمه علیهماالسلام را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان درآییم؟و مناسب است درباره ی ایشان این ابیات:نفوس ابت الا تراث ابیهم فهم بین موتور لذاک و واترلقد الفت ارواحهم حومة الوغی کما آنست اقدامهم بالمنابرراوی گفت: پس شمر – لعنه الله – خشمناک به لشکر خود بازگشت. آنگاه عمر سعد فریاد زد: «یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری».یعنی: «ای لشکر خدا سوار شوید و شادمان باشید که به بهشت می روید!»

ص: 240

پس مردم سوار شدند و بعد از نماز عصـر عازم جنگ گردیدند.(کامل) و در حدیث مروی از حضرت صادق علیه السلام است که: تاسوعا روزی است که حسـین علیه السـلام را با اصحاب او – رضی الله عنهم – محاصره کردند و لشکر اهل شام گرد او بگرفتند، شترهای خود را آنجا خوابانیدند و پسر مرجانه و عمر بن سعد به بسیاری لشکر مسرور شدند و حسین علیه السلام را ضعیف دیدند و به یقین دانستند یاوری برای او نمی آیـد و اهل عراق او را مدد نمی کنند. بابی المستضـعف الغریب.و چون عمر سـعد بانگ زد اصـحاب او سوار شدند و نزدیک سراپرده های حسـین علیه السـلام آمدند. (ارشاد، کامل، طبری) حسـین علیه السلام جلوی خیمه ی خویش نشسته به شمشیر تکیه داده و سر بر زانو نهاده بود؛ خواهرش زینب ضـجه ای بشـنید و نزدیک برادر آمد، گفت: این بانگ و فریاد را نمی شنوی که پیوسته به ما نزدیک می شود؟ حسین علیه السلام سر از زانو برداشت و گفت: در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم با من گفت: تو در این زودی نزد ما آیی؟ پس خواهرش سـیلی بر روی زد و شـیون کرد و بانـگ و واویلاـه برآورد، حسـین علیه السـلام با او فرمود: هنگام شـیون نیست ای خواهر، خاموش باش! خدا تو را رحمت کند. (ارشاد، طبری) و عباس بن علی علیه السـلام با او گفت: برادر! این گروه آمدند. حسـین علیه السـلام برخاست و گفت با عباس: جانم به فدای تو سوار شو و آنان را ملاقات کن و بپرس چه تازه ای اتفاق افتاده است و برای چه آمده اند؟ عباس با بیست سوار بیامـد و زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با آنها بودنـد، و عباس گفت: مقصود شـما چیست و چه می خواهید؟ گفتند: فرمان امیر آمده است که با شما بگوییم یا به حکم او سر فرود آرید یا با شما کارزار کنیم. گفت: شتاب مکنید تا نزد ابی عبدالله روم و آنچه گفتید بر او عرضه دارم. بایستادند و گفتند نزد او رو و او را بیاگاهان و هر چه گفت برای ما پیام آور. پس عباس علیه السلام دوان سوی حسین علیه السـلام بازگشت و خبر بگفت و اصـحاب او بایستادند و با آن قوم سخن گفتند. (طبری) حبیب بن مظاهر با زهیر بن قین گفت: اگر خواهی تو سخن گوی و اگر خواهی من گویم؟ زهیر گفت: تو آغاز کردی، هم تو سخن گوی! پس حبیب بن مظاهر گفت: سوگند به خدا بد

مردمند آنها که چون فردا نزد خدا روند فرزند پیغمبر او را کشته باشند با عترت خاندان او و خدا پرستان این شهر که در هر سحرگاه به بندگی ایستاده اند و ذکر خدا بسیار کردند.عزرة بن قیس گفت: تو هر چه خواهی و توانی خودستانی کن. زهیر گفت: ای عزرة! خدای عزوجل آنها را پـاک کرده و راه نموده است، پس از خـدای بترس که من نکیخواه توام، تو را به خـدا از آنها مباش که یاری گمراهان کننـد و به خاطر آنها نفوس طاهره را بکشـند. عزرة گفت: تو از شـیعیان این خاندان نبودی و عثمانی بودی! زهیر گفت: از بودن من در اینجا راه نبردی، که من از آنانم، سوگند به خدا نامه سوی او ننوشتم و رسولی نفرستادم و نوید یاری به او ندادم ولکن در راه او را دیدار کردم. رسول خدای را به یاد آورم و آن مکانت که او را بود با رسول خدا، و دانسـتم بر سر او از دشمن چه آید، پس رأی من آن شد که یاری او کنم و در حزب او باشم و جان خود را فـدای او کنم تا حق خـدا و رسول را که شـما ضایع گذاشتیـد حفظ کرده باشم.اما عباس بن علی علیه السـلام رفت و آنچه قوم گفته بودند خبر داد. امام علیه السلام فرمود نزد آنها بازگرد و اگر توانی کار را به فردا انداز و امشب بازگردانشان شاید برای پروردگار نماز گزاریم و او را بخوانیم و اسـتغفار کنیم، خـدا دانـد که من نماز و تلاوت قرآن و دعا و اسـتغفار را دوست دارم. پس عباس نزد آن قوم آمد و پیغام امام بگـذاشت، آنهـا پذیرفتنـد و عباس - رضـی الله عنه - بازگشت و رسولی از جانب عمر سـعد با او آمـد در جایی که آواز رس بود بایسـتاد. (ارشاد) گفت: ما تا فردا شـما را مهلت دهیم اگر تسـلیم شوید شـما را نزد امیر عبیدالله زیاد می فرستیم اگر سرباز زنید شما را رها نکنیم و بازگشت.

ص: 243

در ذکر وقایع شب عاشورا

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(ارشاد) پس حسین علیه السلام اصحاب خود را نزدیک غروب جمع کرد، علی بن الحسین علیهماالسلام گفت: نزدیک او شدم تا گفتار او بشنوم، در آن وقت بیمار بودم. شنیدم با اصحاب خود می گفت: خدای را ستایش می کنم، بهترین ستایش، و او را سپاس می گویم بر خوشی و بر سختی، بار خدایا! تو را سپاس گزارم که به نبوت ما را بنواختی و قرآن را به ما آموختی و در دین بینا گردانیدی و ما را چشم و گوش و دل دادی، پس ما را از سپاسگزاران شمار، اما بعد؛ من اصحابی ندانم باوفاتر و بهتر از اصحاب خود و نه خانواده ای فرمانبردارتر و به صلت رحم پای بسته تر از خاندان خود، پس خدا شما را جزای نیکو دهد از من، و من گمان دارم با اینان کار به جنگ و ستیز کشد و همه ی شما را اذن دادم بروید و عقد بیعت از شما بگسستم و تعهد برداشتم، اکنون شب است و تاریکی شما را فروگرفته است؛ آن را شتر سواری خود انگارید و هر یک دست یک تن از اهل بیت مرا بگیرید و در ده ها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند فرج دهد برای آنکه این مردم مرا می خواهند و چون بر من دست یافتند از طلب دیگران مشغول شوند، پس برادران و پسران و برادرزادگان و دو پسر عبدالله جعفر گفتند: این کار برای چه کنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده مانیم؟ خدا نکند که هرگز چنین شود! و عباس بن علی علیه السلام آغاز سخن کرده بود و آن جماعت پیروی او کردند و مثل او یا

ص: 244

نزدیک به گفتار او سخن گفتند. پس حسین علیه السلام با بنی عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شما را کفایت کرد، پس شما بروید اذن دادمتان! گفتند: سبحان الله! مردم چه می گویند؟ می گویند بزرگ و سالار خود و عموزادگان خود را که بهترین اعمام بودند رها کردیم و با آنها تیری نیفکندیم و نیزه و شمشیری به کار نبردیم و ندانیم چه کردند! نه قسم به خدا چنین نکنیم و لکن به مال و جان و اهل، مواسات کنیم و این ها را در راه تو دربازیم و کارزار و هر جای تو روی ما با تو رویم، زشت باد زندگی پس از تو! و مسلم بن عوسجه - رضی الله عنه - برخاست و گفت: آیا ما دست از تو برداریم؟ نزد خداوند در ادای حق تو بهانه ی ما چه باشد؟ به خدا سوگند این نیزه را در سینه ی آنها فروبرم و به این شمشیر تا دسته ی آن در دست من است بر آنها بزنم و اگر سلاح نداشته باشم سنگ بر آنها افکنم، قسم به خدا ما تو را رها نمی کنیم تا خدا بداند پاس حرمت رسول را در غیبت او داشتیم درباره ی تو، و الله اگر من دانستم که کشته می شوم باز زنده می شوم باز سوخته می شوم باز زنده می شوم باز کوبیده و پراکنده می شوم و هفتاد بار با من اینکار کنند، باز از تو جدا نمی شدم تا نزد تو مرگ را دریابم، پس چگونه این کار نکنم که کشتن یک بار است! پس از آن کرامتی که هرگز به پایان نرسد. و زهیر بن القین برخاست و گفت: دوست دارم کشته شوم باز زنده شوم باز کشته شوم و همچنین هزار بار و خداوند کشتن را از تو و این جوانان اهل بیت تو بازگرداند. و جماعتی از اصحاب سخن گفتند همه در یک معنی و مانند یکدیگر (طبری) گفتند: سوگند به خدای که از تو جدا نمی شویم و لکن جان ما فدای جان تو است، با گلوگاه و پیشانی و دست تو را نگاهداری می کنیم، وقتی ما کشته شدیم آنچه بر ما بوده است وفا کرده ایم و انجام داده. مؤلف گوید: زبان حال آنها این است که شاعر فارسی گفت:شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم

ص: 245

گر بر کنم دل از تو و برادرم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم پس حسین علیه السلام گفت: خدا شما را جزای خیر دهد و به جای خود بازگشت.لله درهم من فتیة صبروا ما ان رایت لهم فی الناس امثالا تلک المکارم لاقعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالاسید رحمه الله گفت: در آن حال محمد بن بشیر حضرمی را گفتند پسرت در «ثغر ری» اسیر شد، گفت ثواب مصیبت او و خود را از خدای چشم دارم، دوست ندارم او اسیر شود و من زنده باشم. حسین علیه السلام سخن او بشنید و گفت: «رحمک الله» من بیعت از تو برداشتم، در رهایی پسر خویش بکوش! گفت: درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم! فرمود: پس این جامه های برد را به این پسرت ده تا در فدای براردش بدانها استعانت جوید، و پنج جامه به وی بخشید که بهای آن هزار دینار بود.و حسین بن حمدان حضینی روایت کرده است باسناده از ابی حمزه ی ثمالی و سید بحرانی مرسلا از وی که گفت: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را شنیدم می گفت: آن روز که پدرم به شهادت فائز می شد اهل و اصحاب خود را شب آن روز جمع فرمود و گفت: ای اهل و اصحاب من این شب را شتر خود گیرید و خویش را برهانید که تنها مرا خواهند و اگر مرا بکشند اندیشه ی شما ندارند. خداوند شما را رحمت کند و من آن بیعت وعهد که با من کردید از شما برداشتم، پس برادران و خویشان و یاران او یک زبان گفتند: به خدا سوگند ای سرور ما ای اباعبدالله! هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار ما ای اباعبدالله! هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار خود را تنها گذاشتند تا کشته شد و میان خود و خدا بهانه تراشی کنیم، ما تو را نمی گذاریم کشته شوی، مگر آن که نزد تو کشته شویم. امام علیه السلام با آنها فرمود: ای مردم! من فردا کشته شوم و همه با من کشته شوید و از شما یک تن نماند. گفتند: الحمدلله که ما را به یاری کردن تو بنواخت و به کشته شدن با تو گرامی داشت. یابن رسول الله! آیا نمی پسندی که با تو باشیم در درجه ی تو؟! فرمود:

«جزاکم الله خیرا» خـدا شـما را جزای نیکو دهـد و دعـای خیر گفت. پس قـاسم بن حسن علیه السـلام با امام گفت: آیا من هم در کشـته شدگانم؟ دل حسـین علیه السـلام بر او بسوخت و گفت: ای پسـرک من! مرگ نزد تو چگونه است؟ گفت ای عم از انگبین شـیرینتر، گفت: آری به خدا سوگند عم تو فدای تو باد تو یکی از آن مردانی که با من کشـته شوند، بعد از آن که شـما را بلای عظیم رسد و پسـرم عبدالله هم کشته شود. قاسم پرسید: ای عم! به زنان هم رسند تا عبدالله شیرخوار کشته شود؟ فرمود: عم به فدای تو! عبدالله کشته شود وقتی دهان من از تشـنگی خشک شود وبه سراپرده آیم و آب یا شیر طلبم و هیچ نیابم و گویم آن فرزند مرا آورید تا از لعاب دهان او نوشم! آن را آورند و بر دست من نهند و آن را بردارم تا به دهان خود نزدیک برم، پس فاسـقی از آنان تیری به گلوی او افکند و او بگرید و خونش در دست من روان گردد، پس دست به جانب آسـمان بلند کنم و بگویم «اللهم صبرا و احتسابا» خدایا شکیبایی کنم و ثواب تو را چشم دارم پس نیزه ها مرا به سوی آنـان کشاننـد و آتش در خنـدق پشت خیـام زبانه کشـد، پس من بر آنها حمله کنم و آن وقت تلخترین اوقات دنیا باشـد و آنچه خـدا خواهد واقع شود. پس او بگریست، ما بگریستیم و بانگ گریه و شـیون و گریه ای از ذراری رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه ها بلند شد».قطب راوندی قدس سره از ثمالی روایت کرده است که: «علی بن الحسین علیه السلام گفت: با پدرم بودم آن شب که فردای آن کشته می شـد، پس با اصـحاب خود گفت: این شب را سپر خود گیرید، که این مردم تنها مرا خواهند و اگر مرا کشـتند به شـما ننگرید و بیعت از شما برداشـتم، گفتنـد به خـدا سوگند که هرگز چنین نخواهد شد. گفت: همه ی شـما فردا کشـته می شوید، یک تن هم جان بدر نمی برد، گفتند: سپاس خدا را که ما را گرامی داشت به کشته شدن با تو، پس دعا کرد و با آنها گفت: سربلند کنید! سربلند کردند و جای و منزل خود را نگریسـتند و آن حضـرت می فرمود: ای فلان این منزل تو است و هر مردی به سـینه و روی به پیش نیزه و شمشـیر باز می شـد تا به منزل خود در بهشت رسد.

ص: 247

در «امـالی» صـدوق از حضـرت صـادق علیه السـلام پس از نقـل گفتگوی حسـین علیه السـلام بـا یاران خود روایت کرده است که: «آن حضرت بفرمود برگرد لشگر خود گودالی مانند خندق کندند و بفرمود تا از هیمه بیاکندند و علی فرزند خود را بفرستاد با سی سوار و بیست پیاده تا آب آوردند و سـخت ترسان بودند و حسـین علیه السـلام این ابیات می گفت: «یا دهر اف لک من خلیل» الابیات.آنگاه با اصحاب فرمود: برخیزید و آب بنوشـید که آخرین توشه ی شـماست، و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشویید تا کفن شما باشد».و ابوحنیفه ی دینوری گوید: «حسـین علیه السلام اصحاب را بفرمود تا سراپرده ها را نزدیک هم بزنند و خود در جلو خیمه های زنان باشند و در پشت، گودالی کننـد و هیزم و نی فراوان آوردنـد و آتش زدنـد تا لشـکر از پشت به خیمه نتازند.»مترجم گوید: در تاریخ طبری از عماره دهنی از حضـرت بـاقر روایت کرده است در حـدیثی طویـل که،«عـدل الی کربلا فاسـند ظهره الی قضـباء و حلاء کیلا یقابل الا من وجه واحـد».سوی کربلاـ گراییـد و پشت به نیزار و باطلاقی داد که از یک سوی با دشـمن روبرو شود، هر کس آن گونه زمین را در نزدیکی کربلا دیده است داند که عبور و حمله از آن میسر نیست.(ارشاد) علی بن الحسین علیه السلام گفت: آن شب که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودم و عمه ام زینب پرسـتاری من می کرد، ناگاه پـدرم برخاست و در خیمه ی دیگر رفت و «حوی» (1) (2) مولای ابی ذر غفاری نزد او بود و شمشیر او را اصلاح می کرد و پدر من می گفت:

1- 58. در تاریـخ طبری، ابن اثیر و کامـل بهـایی مسـطور است که: وی در اصـلاح شمشـیر و آلات حرب بصـیرت داشت. و در مقاتل الطالبیین از علی بن الحسـین علیهماالسلام روایت است که: من با پدرم آن شب نشسته بودم و بیمار بودم و پدرم تیرها را اصلاح می کرد و جون مولای ابی ذر غفاری پیش روی او بود.

2- 59. به فتح «حاء» مهمله و «یاء» مشدده بر وزن «سری» به ضبط مؤلف و به ضم «حاء» و فتح «واو» به ضبط تاریخ طبری.

یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشـراق و الاصیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی یعنی: «ای روزگار اف بر تو باد که بد دوستی! چه بسـیار در بامداد و شام یار خود و طالب حق را کشته، روزگار بدل قبول نمی کنـد، کار واگـذارده به خداوند بزرگ است و هر زنده بر این راه که من روم رفتنی است».دو بار یا سه بار این ابیات تکرار کرد تا من مقصود وی را دریافتم، پس گریه گلوی مرا بگرفت و بازگردانیدم و سـکوت کردم و دانستم بلا فرود آمد، و اما عمه ام زینب آنچه من شنیدم بشنید و رقت قلب و زاری کردن شـأن زنان است، خودداری نتوانست، برجست با سـر برهنه و دامن کشان رفت تا نزد پـدرم و گفت: «واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن علیهم السـلام یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی».یعنی: «وای از این مصـیبت! کـاش مرگ آمـده و زنـدگانی مرا نابوده کرده بود، امروز مادرم فاطمه و پـدرم علی و برادرم حسن علیهم السـلام از دنیا رفتنـد ای جانشـین گذشتگان و پناه بازماندگان!»پس حسین علیه السلام سوی او نگریست و گفت: «یا اخیة لا یذهبن حلمک الشیطان» ای خواهرک من! بردباری تو را شـیطان نبرد و اشک در دو چشـمش بگردیـد وگفت: «لو ترک القطا (1) لنام» اگر مرغ سـنگخوار را به حال بگذارند می خوابد. پس عمه ام گفت: «یا ویلتاه افتغتصب نفسک اغتصابا فذاک اقرح لقلبی واشد علی نفسی».یعنی: «آیا تو را به ستم می گیرند؟ و این دل مرا بیشتر خسته و آزرده کند و بر جان من سخت دشوار و گران است».

1- 60. قطا مرغی است که نام او به فارسی «اسفرود» است و به ترکی «باقرقره» و معروف به سنگخوار است برای آنکه در سنگستانها بسیار می باشد نه آنکه راستی سنگ خورد.

آنگاه سیلی بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بیفتاد، حسین علیه السلام برخاست و آب بر روی او ریخت (تا به هوش باز آمد) و بـا او گفت:«یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و ان اهل السـماء لا یبقون و ان کل شـی ء هالک الا وجه الله الـذی خلق الخلق بقـدرته و یبعث الخلق و یعودون و هو فرد وحده (جدی خیر منی خ) ابی خیر منی و امی خیر منی و اخی خیر منی (ولی خ) و لکم مسلم برسول الله صلی الله علیه و آله اسوة». یعنی«ای خواهر از خدای بترس و به شکیبایی از جانب خدای تسلی جوی، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسـمان ها نمی مانند و هر چیز فانی شود، مگر وجه الله، همان خدایی که خلق را به قدرت خود آفرید و باز آنها را برانگیزانـد و بازگردانـد و خـدای خود تنها است، جد من به از من بود و پدرم به از من و مادرم و برادرم بهتر از من بودند و من و هر مسـلمانی را باید به رسول خدا صـلی الله علیه و آله تأسـی جسـتن». و به امثال این سـخنان او را تسـلیت داد و با او گفت: «یا اخیة انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها و لا تدعی علی بالویل و الثبور اذا انا هلکت». ای خواهرک من! تو را سوگنـد می دهـم سوگنـد مرا راسـت گردان، گریبـان بر مـن مـدر و روی نخراش و چـون مـن هلاـک شـوم زاری و شـیون بر مـن بلند مکن.» مترجم گویـد: این مکالمات را عینا به زبان عربی آوردم و به ترجمه قناعت نکردم از غایت بلاغت که در سـخنان بود، شاید خواننده در آن نکته ای بینـد که مـا در نیافته باشـیم و همه ی نکات سـخنان بلیغ را در ترجمه نتوان آورد. آنگاه زینب را نزد من آورد و بنشانیـد و نزد اصـحاب رفت و بفرمود تا خیمه ها را نزدیک یکدیگر زدند و ریسمانها در هم افکند و فرمود که خون در میان چادرها باشند و از یک سوی با دشـمن روبرو شوند و خیمه ها در پشت سر و بر جانب دست راست و دست چپ آنان باشد، و از هر سوی سراپرده های آنان را در میان گرفته باشد مگر از همان جانب که دشمن روی بدیشان دارد و امام علیه السلام به جای

خود بازگشت و همه شب به نماز و استغفار و دعا و تضرع بایستاد و اصحاب همچنان بیدار بودند، نماز می گزاشتند و دعا و استغفار می کردند. انتهی کلام المفید.و مؤلف گوید: و شب تا صبح مانند زنبور عسل در زمزمه عسل در زمزمه بودند و در رکوع و سجود ایستاده بودند و نشسته، و دأب حسین علیه السلام همین بود، بسیار نماز، و در صفات خود تمام و کامل، و آن حضرت چنان بود که فرزند وی امام مهدی - صلوات الله علیه - گفت:«کان للقرآن سندا و للامة عضدا و فی الطاعة مجتهدا حافظا للعهد و المیثاق ناکبا عن سبل الفساق باذلا للمجهود طویل الرکوع و السجود زاهدا فی الدنیا زهد الراحل عنها ناظرا الیها بعین المستوحشین منها».ابوعمرو احمد بن محمد بن قرطبی (1) مروانی در کتاب «العقد الفرید» آورده است که: «علی بن الحسین علیه السلام را گفتند فرزندان پدرت بسیار اندکند! گفت: عجب باید داشت که چگونه وی را فرزند بود، در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گذاشت کی به زنان می رسید.»(مناقب) روایت است که: «چون سحر شد حسین علیه السلام را خوابی سبک بگرفت

1- 61. منسوب به قرطبه از شهرهای اندلس است و امروز جزو مملکت اسپانیاست و مردم آن همه ترسایانند و مساجد آنجا را کلیسا کرده اند و مسلمانان را برانده اند، به عهد ابن خلدون مورخ، تمامت آن نواحی مسلمان بودند. و در مقدمه ی تاریخ خود گوید: مسلمانان اندلس زی نصاری گرفته اند و لباس آنان پوشیده و مانند آنها زندگانی کنند و به این جهت ناچار روزی زیر فرمان آنان درآیند و چنان شد که این مرد از پیش دیده بود. امرای مسلمانان به عیش و نوش پرداختند و با نصاری بساختند تا وقتی نصاری نیرو گرفتند آن امرا را برانداختند و با رعایای مسلمانان در آغاز کار به نیکی رفتار کردند و مذاهب را آزاد گذاشتند و عدل کردند و مساجد را محترم شمردند تا چون مسلمانان آرام شدند و فریفته گشند و قوت از دست بدادند یکباره حمله کردند و همه را براندند. و تفصیل این وقایع در کتاب «نفخ الطیب» تصنیف احمد مقری ء باز نموده آمده است و خواندن این تاریخ مسلمانان را لازم است تا عبرت گیرند و بحمدالله در عصر ما ممالکت اسلامی یکی پس از دیگری مستقل می شوند و از حمایت نصاری بیرون می روند و این استقلال هر چه باشد قدر آن را بباید دانست و غنیمت شمرد.

و بیدار شد و فرمود: می دانید اکنون در خواب چه دیدم؟ گفتند: یابن رسول الله چه دیدی؟ فرمود: دیدم سگانی به من روی آورده اند تا مرا بدرند و در میان آنها سگی دو رنگ دیدم که از همه سخت تر بود بر من و گمان دارم آنکه مرا می کشد از میان این مردم، مردی پیس باشد، و باز جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و با وی گروهی از اصحاب بودند، می فرمود: ای پسرک من! تو شهید آل محمد و اهل آسمانها و صفیح اعلی از آمدن تو شادی می نمایند، امشب افطار تو نزد من باشد و تأخیر مکن! این فرشته ای است از آسمان فرود آمده تا خون تو را بگیرد و در شیشه ی سبزی نگاهدارد و این خوابی است که دیدم؛ اجل نزدیک است و بی شک هنگام کوچیدن از این جهان فراز آمده است.»طبری از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت کرده است که گفت: چون شام شد حسین علیه السلام و اصحابش همه ی شب بایستادند به نماز و استغفار و دعا و تضرع و گفت: سوارانی که شبانه پاس می دادند بر ما بگذشتند و حسین علیه السلام تلاوت می فرمود: «لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب».مردی از آن سواران که پاسبان ما بودند این آیت بشنید گفت: به پروردگار کعبه سوگند که ما پاکیزگانیم و از شما جدا گردیده، ضحاک گفت: او را شناختم و با بریر بن خضیر گفتم این مرد را می شناسی؟ گفت: نه، گفتم: ابوحرب سبیعی عبدالله بن شهر نام دارد و مردی ظریف و خوشخوی و لوده و هم شریف و دلاور است، و چند بار سعید بن قیس وی را به جنایت در زندان کرد. بریر بن خضیر گفت: ای فاسق! تو پنداری که خدای در پاکیزگانت قرار داده است؟ او گفت تو کیستی؟ گفت: بریر بن خضیر. او گفت: «انا لله» بر من سخت گران است که تو هلاک شوی، و الله هلاک شوی. بریر گفت: ای اباحرب! آیا توانی از آن گناهان بزرگ سوی خدا بازگردی و توبه کنی؟ به خدا قسم که ماییم پاکیزگان و شما همه پلیدید. او گفت: من هم بر صدق سخن تو گواهی دهم. من گفتم: آیا این معرفت

به حال تو سودی نـدارد؟ گفت: قربانت بروم پس چه کسـی نـدیم یزیـد بن عـذره عنزی باشد، از عنز بن وائل، و او اکنون با من است؟ بریر گفت: خدا رأی تو را زشت گرداند که به هر حال مردی سفیهی! ضحاک گفت: آن مرد بازگشت و پاسبان ما آن شب عزرة بن قیس احمسی بود و سواران وی را سپرده بود (از این روایت که در کمال اعتبار است معلوم شد که ضـحاک از اصحاب امام علیه السلام بود، اما در جنگ کشـته نشـد و تفصـیل آن بیاید ان شاء الله).سـید رحمه الله گفته است: «در آن شب 32 تن از لشـکر عمر سـعد به اصحاب آن حضرت پیوسـتند.»و در کتاب «العقد الفرید» آن قول امام علیه السـلام را با عمر سعد که فرموده از سه کار یکی را از من بپذیر آورده است و پس از آن گویـد: «سـی تن کوفی از آنها که با عمر سـعد بودند گفتند: عجبا! پسـر دختر پیغمبر سه چیز از شـما خواست و هیچ یک را نپذیرفتید و سوی آن حضرت شتافتند و به جنگ با عبیدالله پرداختند.

ص: 253

ذکر وقایع عاشورا و صف آرایی لشکر از دو جانب و احتجاج امام بر اهل کوفه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

بامداد امام علیه السلام با اصحاب نماز بگذاشت و برای خطبه برخاست و بایستاد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و اصحاب خود را گفت: خدای عزوجل خواست شما و من کشته شویم، بر شما باد صبر کردن؛ و این روایت را مسعودی در «اثبات الوصیة» آورده است (1). (ملهوف) آنگاه اسب رسول خدا را که «مرتجز»

---

1 - 62. جد من مرحوم آخوند غلامحسین رحمه الله از قول امام علیه السلام خطاب به اصحاب گوید: به یاران سرائید پس شهریار که ای شیر مردان اژدر شکار سحر دم که دوشیزگان سپهر بزرینه برقع نهفتند چهر سیه جوشن خویش بر تن کشید بگردم حصاری ز آهن کشید شما هر یکی را زبرنا و پیر بیاید کمند و کمان تیغ و تیر به چنگ اندر آرید روئینه گرز بخفتان بپوشید خود یال و برز میانها پی کین ببندید تنگ به پولاد یا زید روئینه چنگ به آهن گسل تیغ دست آورید سرخصم در خاک پست آورید پی کینه پاینده دارید پی مخواهید رنج جهاندار کی دلیران به فرمان فرخنده شاه به تارک نهادند ترک سیاه به فرمان فرمانده خویشتن به خفتان آهن نهفتند تن همه داده مر جنگ را ساز و برگ بر آراسته پیکر از چرم گرگ سراسر نهنگان روشن روان سراپا به دریای آهن نهان در آن دشت کین گرد تا گرد شاه یلان پره زن همچو هاله به ماه روان شد جهاندار و گردان زپی همه گام زن جانب گام وی مهین پور فرخ محمد که مهر به تابش ز عکس رخش بر سپهر همایون حسین آنکه کروبیان پی خدمتش تنگ بسته میان گل باغ دین غنچه ی ناشکفت پی پاسخ خار بستان بگفت به شکر بیالوده بادام مغز فرو ریخت از پسته بس نقل نغز بگردون دین ماه تابان منم بچرخ هتر مهر رخشان منم منم پور فرخنده بخت نبی سزاوار دیهیم و تخت نبی مرا شیر یزدان همایون پدر بهین مادرم دخت خیر البشر منم پور آن کش بلند آسمان بود حلقه ی بر در آستان شهان را نه شایسته در هیچ کیش که بوسند دست غلامان خویش.

نام داشت بخواست و بر آن نشست و صفوف اصحاب را برای رزم آماده ساخت و بیاراست. (ارشاد) با او 32 سوار بود و چهل پیاده و از مولانا الباقر علیه السلام روایت شده است که: 45 سوار بودند و صد پیاده و غیر این هم روایت شده است.و مترجم گوید: این روایت «عماره ی دهنی است و ابوجعفر طبری آن را بطولها در تاریخ خود آوره است و در آغاز آن گوید: عماره دهنی با امام باقر علیه السلام عرض کرد که داستان قتل حسین علیه السلام برای من بیان فرمای چنانکه گویا آنجا بوده ام و امام علیه السلام بیان فرمود، و چنان می نماید که این 145 تن مردم همه کشته نشدند، بلکه بعضی قبل از عاشورا یا در وسط جنگ بگریختند».(اثبات الوصیة) و روایت شده است که: «عده ی آنان در آن روز 61 تن بود و خدای عزوجل از اول دهر تا آخر آن به هزار مرد دین خود را یاری داد و غالب گردانید و امام را از تفصیل آن پرسیدند؛ گفت: 313 تن اصحاب طالوت بودند و 313 تن اصحاب بدر و 313 تن اصحاب قائم علیه السلام و 61 تن بماند که آنها با حسین علیه السلام کشته شدند روز طف. انتهی»(ارشاد) پس زهیر بن القین را بر میمنه امیر فرمود و حبیب بن مظاهر را بر

میسـره و رایت را به عباس سپرد و سـراپرده را در پس پشت قرار دادنـد و بفرمود که هیمه و نی از پشت خیمه ها فراهم کردنـد و در خنـدقی افکندند.(کامل) که مانند جوی شبانه آنجا کنده بودند و آتش زدند تا دشمن از پشت خیام تاختن نتواند، و سخت سودمند افتاد و عمر سعد برخـاست و با مردم خود بیرون آمـد (کامل، طبری) و بر جماعت کنـده عبـدالله بن زهیر ازدی را گماشت و بر مردم ربیعه و کنـده قیس بن اشـعث بن قیس را و بر مردم مذحج و اسد، عبدالرحمن ابی سبره ی حنفی، و بر تمیم و همدان حر بن یزید ریاحی - و همه این سـرهنگان در مقتل او حاضر بودند مگر حر بن یزید ریاحی که توبه کرد و سوی حسین علیه السلام باز آمد و با او کشته شد - و عمر عمرو بن حجاج زبیدی را بر میمنه و شـمر بن ذی الجوشن بن شـرحبیل بن اعور بن عمر بن معاویه را از ضباب بنی کلاب بر میسره و عروة بن قیس احمسی را بر سواران و شـبث بن ربعی یربوعی تمیمی را بر پیادگـان گماشت و رایت را به مولای خود دریـد سپرد.ابومخنف گفت: حـدیث کرد مرا عمرو بن مرة الجملی از ابی صالح الحنفی از غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری گفت: «با مولای خود بودم وقتی سـپاه ابن سـعد ساخته سوی ما تاختند، امام علیه السـلام بفرمود: خیمه بر سـر پاکردند و مشک بسـیار آورند در کاسه ی بزرگ در آب بسودند، آنگاه حسـین علیه السـلام به درون خیمه رفت، مولای من عبدالرحمن و بریر بن خضـیر بر در خیمه ایسـتاده بودند و مزاحمت هم می کردند و دوشها به هم می فشـردند تا پس از امام علیه السـلام زودتر به درون خیمه روند برای دارو کشیدن و موی ستردن. (مترجم گوید: شرط است در جنگ و در نظر دشـمن همه جا با تجمل و وقار و معطر و پاک بودن و خضاب و لباس فاخر داشـتن، حتی حریر پوشـیدن برای مردان جایز است تا در نظر دشـمن مهیب نمایـد و حضـرت پیغمبر برای سـفارت روم دحیه کلبی را که مردی بلنـد بالاـ و تمام خلقت و نیکوروی بود بود می فرسـتاد و در اینگونه مواقع ژنـده پوشـی زهد نیست، اما برای امرا مانند امیرالمؤمنین و پیغمبر صـلی الله علیه و آله که رتبت امارت ظاهری خود موجب وقار است. جامه ی بی تکلف پوشیدن شرط است) بریر با عبدالرحمن

مطایبت می کرد، عبدالرحمن می گفت: دست از من بدار که این ساعت لهو و شوخی نیست، بریر گفت: به خدا سوگند همه ی عشیرت من دانند نه در جوانی و نه در کهولت هرزه و یاوه گو نبودم ولکن از آنچه در پیش داریم خرم و خندانم، مانعی میان ما و حورالعین نیست مگر این جماعت با شمشیر بر سر ما آیند و من دوست دارم هم اکنون بیایند. راوی گفت: ما هم به درون خیمه رفتیم و موی ستردیم و حسین علیه السلام بر اسب سوار شد و مصحفی خواست و پیش روی گذاشت و اصحاب او رزمی سخت پیوستند، من (یعنی غلام عبدالرحمن) چون افتادن آنها را بدیدم بگریختم و ایشان را به جای گذاشتم».ابومخنف ازدی از ابی خالد کاهلی روایت کرده است و شیخ مفید از مولانا علی بن الحسین علیهماالسلام که فرمود: چون بامدادان لشکریان کوفه بر حسین علیه السلام تاختند دستها برداشت و گفت:«اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من هم یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحلیة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته (عنی خ) و کشفته (و کفیتنیه خ) فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة».و آن قوم آمدند بر گرد سراپرده های حسین علیه السلام بگشتند و ازدی گفت: عبدالله بن عاصم برای من حکایت کرد از عبدالله بن ضحاک مشرقی گفت: چون سوی ماروی نهادند و آن آتش را نگریستند که در هیمه و نی ها زبانه می زد و در پشت خیام افروخته بودیم از آن جا بر ما نتازند، ناگهان مردی از ایشان دوان و تازان بیامد و بر اسبی تمام ساخته سوار بود، هیچ نگفت تا بر سراپرده های ما بگذشت، هیمه دید و آتش فروزان دروی، بازگشت و به بانگ بلند فریاد زد: یا حسین! علیه السلام «استعجلت النار فی الدنیا قبل یوم القیامة» شتاب کردی سوی آتش در دنیا پیش از روز قیامت؟! حسین علیه السلام فرمود: کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری «اصلحک الله» اوست. فرمود: «یابن راعیة المعزی انت اولی بها صلیا»

ای پسـر زن بزچران! تو به سوختن در آتش اولی تری و مسـلم بن عوسـجه خواست بر وی تیری افکند، حسین علیه السلام وی را بازداشت. مسـلم گفت بگذار بر او تیر افکنمکه او مردی نابکار و از سـتمگران بزرگ است و خدای ما را بر وی قدرت داده است، حسین علیه السلام فرمود ناخوش دارم آغاز کارزار از من باشـد».(طبری) حسـین علیه السـلام را اسبی بود نام آن «لاحق» و پسـرش علی بن الحسـین را بر آن سواری فرموده بود و چون مردم به وی نزدیک گردیدند، راحله ی خود بخواست و بر آن نشست (شتر اختیار فرمود تا بلندتر باشد و مردم او را نیک بنگرنـد و خطبه ی او بهتر بشـنوند ماننـد خطیب که بر منبر برآیـد) و به بانگ بلند فریاد زد، چنانکه معظم مردم بشـنیدند فرمود:ایها الناس اسـمعوا قولی و لا تعجلونی حتی اعظکم بما یحق لکم علی و حتی اعذر الیکم من مقدمی علیکم فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتمونی النصف (بکسـر نون و سـکون صاد) کنتم بذلک اسـعد و لم یکن لکم علی سبیل و ان لم تقبلوا منی العذر و لم تعطوا النصـف (کامـل و طبری) فاجمعوا امرکم و شـرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمـة ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولیی الله الـذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین.یعنی: «ای مردم! گفتار مرا بشوید و شتاب منمایید تا آنچه حق شما است بر من از موعظه ادا کنم، و عذر خود را در آمدن نزد شـما بازنمایم، اگر عذر مرا بپذیرید و قول مرا باور دارید و داد دهید، نیکبخت باشید و برای شما راهی نماند به قتال من، و اگر نپذیرید و داد ندهید پس شـما و شـریکانتان در کار خود اسـتوار گردید و کار بر شما مشتبه و پوشیده نماند، آن گاه به من پردازید و مرا مهلت ندهید، ولی من خـداست، خدا یار من است که قرآن را بفرسـتاد و او ولی نیکوکاران است».چون خواهران و دختران وی این کلام بشـنیدند، فریاد زدند و بگریسـتند، بانگ و شـیون برآوردند؛ پس عباس و فرزندش علی را بفرسـتاد تا آنان را خاموش گردانند و گفت: به جان من سوگند که بعد از این بسیار بگریند و چون آرام

گرفتند (ارشاد) خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و چنانکه سزاوار بود او را یاد کرد و درود بر نبی صلی الله علیه و آله و فرشتگان و پیغمبران او فرستاد که از هیچ سخنگوی هرگز منطقی بدان بلاغت شنیده نشد، نه پیش از وی و نه پس از او، آنگاه گفت: اما بعد؛ نسب مرا بیاد آورید ببینید کیستم و به خود آیید و خویش را ملامت کنید و باز نیکو بنگرید که آیا رواست کشتن من و شکستن حرمت من؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند وصی و پسر عم او نیستم؟! آن که اول او ایمان آورد و رسول خدای صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد در هر چه از جانب خدای آورده بود. آیا حمزه ی سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر طیار که خدای در بهشت دو بال بدو داد عم من نیست؟ آیا به شما این خبر نرسید که پیغمبر درباره ی من و برادرم حسن علیه السلام فرمود این دو سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر سخن مرا باور دارید (دست از قتل من بدارید و بدانید) که من راست گویم، به خدا سوگند از آن وقت که دانستم خداوند دروغگوی را دشمن دارد دروغ نگفته ام و اگر مرا باور ندارید در میان شما کسی هست که اگر از وی پرسید شما را خبر دهد؛ جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم، انس بن مالک شما را خبر دهند که این کلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند (1) .پس شمر بن ذی الجوشن گفت: خدای را بی آرامش دل و عقیده ی راسخ عبادت کنم اگر بدانم تو چه می گویی؟! حبیب بن مظاهر گفت: به خدا سوگند تو را بینم خدا را بر هتفاد گونه تزلزل و شک پرستش می کنی و من گواهی می دهم که تو راست گویی و نمی دانی امام علیه السلام چه می گوید «طبع الله علی قلبک» خدای بر دل تو مهر نهاده است. حسین علیه السلام فرمود اگر در این شک دارید آیا در این هم شک

---

1 - 63. طبری که موثقترین مورخان است در کتاب منتخب از ابی هریره روایت کرده است - و عامه بر روایت ابی هریره اعتماد بسیار دارند بیش از دیگر روات - که امام حسین علیه السلام با جماعتی به تشییع جنازه رفته بودند. هنگام بازگشتن بر بلندی گذشتند که امام علیه السلام خسته و مانده شد و ابوهریره با جامه ی خویش خاک از پای آن حضرت می سترد و پاک می کرد، امام فرمود: ای اباهریرة تو این کار می کنی؟ ابوهریره گفت: مرا بگذار پای تو پاک کنم که اگر مردم می دانستند آن چه من می دانم تو را بر دوش بر می داشتند.

دارید که من پسـر دختر پیغمبر شـمایم؟! و الله میان مشـرق و مغرب دیگری غیر من پسر دختر پیغمبر نیست، نه در میان شما و نه در میان غیر شـما. وای بر شـما! آیا کسـی را از شـما کشته ام که خون او خواهید؟! یا مالی تباه ساختم یا قصاص جراحتی از من خواهید؟ آنها هیچ نگفتنـد. پس بانگ زد: ای شـبث، ای یزیـد بن حارث! آیا به من نامه ننوشتیـد که میوه ها رسـیده است و اطراف زمین سبز شده است و اگر بیایی سپاهی آراسته در فرمان تو است؟ روی به ما آور؟! گفتند: ما چنین ننوشتیم. گفت: سبحان الله! قسم به خدا نوشتید. آن گاه فرمود: ای مردم اکنون که آمدن مرا ناخوش دارید بگذارید به جای خود بازگردم! قیس بن اشعث گفت نمی دانم چه می گویی به فرمان بنی اعمام خود سرفرود آر که از جانب ایشان نیکی بینی یا چیزی که دوست داشته باشی!مترجم گوید: این مردم نظرشان به دنیا بود و نظر امام علیه السلام به دین بود؛ اینان می گفتند نیکی بینی، یعنی اگر بیعت کنی یزید تو را اکرام کند و بنوازد و مال دهد، تو نیز بر کارهای او اعتراض مکن. امام حسـین علیه السـلام می دانست دین اسـلام هنوز رسوخ نکرده است و احکام و قواعد آن آشـکار نشده و سـنت نبویه و تفسـیر قرآن مدون نگشـته، مردم به عادت سابق سیرت خلفا را از دین شمرند چنانکه عمرو و ابوبکر حکمها جعل یا نسخ کردند؛ اگر امام علیه السلام تصدیق اعمال بنی امیه می کرد و مخافت آنان را با دین ظاهر نمی ساخت و دشمنی آنها را با پیغمبر صلی الله علیه و آله آشکار نمی نمود مردم می پنداشتند مظالم بنی امیه هم از دین است و اسلام از میان می رفت. حسین علیه السلام فرمود: نه قسم به خدا چون ذلیلان دست در دست شما ننهنم و ماننـد بنـدگان نگریزم؛ آنگاه فریاد زد:«یا عباد الله انی عـذت بربی و ربکم ان ترجمون انی اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب.»آنگاه ستور را بخوابانید و عقبة بن سمعان را فرمود پای آن را به عقال بست و مردم به سوی او تاختند.ازدی گوید: علی بن اسعد شامی برای من حدیث کرد از مردی شامی که در

واقعه حاضـر بود و او را کثیر بن عبدالله شـعبی می گفتند، گفت: وقتی بر حسـین علیه السـلام تاختیم، زهیر بن قین سوی ما بیرون آمد، بر اسبی دراز دم، بسـیار موی سوار بود غرق در اسـلحه، گفت: «یا اهل الکوفة نذار لکم من عذاب الله نذار ان حقا علی المسـلم نصـیة اخیه مسـلم» بترسید! بترسید! از عذاب خدا مسلمان را باید نیکخواه برادر مسلمان خود بودن و ما اکنون برادریم بر یک دین و شریعت تا میان ما و شـما شمشـیر به کار نرفته است، سزاوارید به نصیحت و نیکخواهی ما، اما وقتی شمشیر در کار آمد پیوند ما گسیخته شود و ما امت دیگر باشـیم و شـما امت دیگر، خداوند تبارک و تعالی ما را بیازمود به ذریت پیغمبرش صـلی الله علیه و آله تا بداند ما و شما چه می کنیم و ما شما را به یاری ایشان می خوانیم و ترک این گمراه گمراه زاده، عبیـدالله بن زیاد، که از آنها جز بـدی ندیدید و نبینید، چشـمان شـما را بیرون آرند و دست و پای شـما را ببرند و اعضای شما را از پیکر جدا سازند و بر درختان خرما آویزند و نیکان و قرائان شما را بکشند، مانند حجر بن عدی و هانی بن عروه و امثال ایشان. راوی گفت: او را دشـنام دادند و ابن زیاد را سـتایش کردند و گفتند: و الله از اینجا نرویم تا صاحب تو را با همراهان وی بکشـیم و یا تسلیم شده و فرمان بردار نزد عبیدالله فرستیم. پس زهیر گفت: ای بندگان خدا فرزندان فاطمه علیهاالسلام را دوست داشـتن و یاری کردن اولی تر است از فرزند سمیه؛ اگر آنان را یاری نمی کنید شما را به خدا پناه می دهم از کشتن ایشان و او را با پسر عمش یزید بن معاویه گذارید! به جان خودم سوگند که یزید از شما راضی شود بی کشتن حسین علیه السلام، پس شمر تیری به جانب او رها کرد و گفت: خاموش باش خدا بانگ و غریو تو را فرونشاند، به بسیاری گفتار خود ما را ستوه کردی و زهیر رحمهم الله با شمر گفت: ای پسر مردی که پیوسته بر پاشنه های پای خود می شاشید (1) تو چهار پای زبان بسته نپندارم دو آیت از کتاب خدا را درست در یاد گرفته باشی! مژده

1- 64. کنایه از اعرابی بودن است چون صحرانشینان را پاشنه ی پا می شکافت و بول کردن را علاج آن می دانستند.

بـاد تو را به رسوایی روز قیـامت دردنـاک! شـمر گفت: خـدا تو و صـاحبت را پس از ساعتی خواهـد کشت. زهیر گفت: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم که مرگ نزد من از جاویدان بودن با شما بهتر است، آنگاه روی به مردم دیگر کرد و به بانگ بلند گفت: ای بندگان خدا! این مرد درشت بدخوی و اشـباه وی شـما را فریب ندهند! به خدا قسم که به شـفاعت محمد صـلی الله علیه و آله نمی رسـند آنها که خون ذریه و اهل بیت او را بریزند و یاوران و مدافعان حریم آل محمد را بکشند، پس مردی از عقب بانگ زد بر وی که ابوعبدالله علیه السلام می گویـد: به جان من بازگرد همچنانکه مؤمن آل فرعون قوم خود را نصـیحت کرد تو نیز کردی و در خواندن ایشان به حق مبالغت نمودی اگر سود بخشـد.و در بحار از محمـد بن ابی طالب روایت کرده است که: «همراهان عمر سـعد سوار شدند، و اسب آوردند، آن حضـرت هم سوار شد و با چند تن از اصحاب نزد آنان رفت و بریر بن خضیر پیش او بود، امام علیه السلام فرمود: با این قوم تکلم کن! بریر پیشتر رفت و گفت: ای مردم از خدای بترسـید! این ثقل و حشم محمد صـلی الله علیه و آله است و اینان ذریت و عترت و دختران و حرم اویند، بگویید مقصود شـما چیست و با آنها چه خواهیـد کرد؟ گفتند: می خواهیم فرمان عبیدالله را گردن نهند و بپذیرند تا هر چه او درباره ی ایشان بیند مجری دارد. بریر گفت: آیا قبول نمی کنید که به همان جای بازگردد که از آنجا آمده است؟ وای بر شما ای مردم کوفه! آیا آن همه نامه ها که نوشتیـد و پیمانها که بستیـد و خدای را گواه گرفتید فراموش کردید؟ وای بر شـما که خاندان پیغمبر خود را خواندید که در راه آن ها جانبازی کنیـد، وقتی آمدنـد آنها را به ابن زیاد سپردیـد و از آب فرات منع کردیـد. چه بـد پاس حرمت پیغمبر را داشتیـد! درباره ی فرزندان وی چه مردمی هستیـد! خداونـد روز قیامت شـما را سـیراب نگردانـد که بد مردمید! پس چند تن از آنان گفتند ما نمی دانیم تو چه می گویی؟ بریر گفت: سـپاس خـدا را که بصـیرت من درباره ی شـما بیفزود. خـدایا! من سوی تو بیزاری می جویم از کار این مردم. خدایا ترس در ایشان افکن تا چون به لقای تو رسند بر ایشان خشمناک باشی! پس آن مردم

بخندیدند و تیر انداختن گرفتند و بریر به عقب بازگشت و حسین علیه السلام پیش آمد تا برابر ایشان بایستاد و صفوف آنان را چون سیل نگریست و

صوت

.Your browser does not support the audio tag

ابن سعد را دید با اشراف کوفه ایستاده، پس فرمود: خدای را سپاس که این جهان را بیافرید رفتنی و نابود شدنی، که اهل خود را از حالی به حالی بگرداند، بی خرد مرد آن که فریب دنیا خورد و بدبخت آن که فتنه دنیا شود! مبادا شما را فریب دهد که امید هر کس را که بدان گراید ببرد و طمع آن که در او دل بندد به نومیدی مبدل کند. و شما را بینم به کاری پرداختید که خدای را به خشم آورد و روی از شما برتابد و عقاب بر شما نازل کند و از رحمت خویش دور دارد. نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما که به طاعت او اقرار کردید و به رسول او محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید، آنگاه بر ذریت و عترت وی تاختید و کشتن آنها را خواهید. شیطان شما را بیراه کرد و خدای بزرگ را از یاد شما برد، هلاک باد شما را و آنچه را خواهید! «انا لله و انا الیه راجعون» این گروه پس از ایمان کافر گشتند پس دوری باد این قوم ستمکار را! پس عمر گفت: با او سخن گویید! این پسر همان پدر است، اگر یک روز دیگر همچنین بایستد از گفتار درنماند و عاجز نشود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام این چه سخن است که می گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم، فرمود: می گویم از خدای بترسید و مرا مکشید که کشتن من و بی حرمتی کردن با من جایز نیست، من پسر دختر پیغمبر شمایم و جده ی من خدیجه زوجه ی پیغمبر شما است و شاید این سخن پیغمبر به شما رسیده است: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة» الی آخر آنچه از ارشاد نقل کردیم.و در بحار نیز از مناقب روایت کرده است به اسناد از عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از عبدالله گفت: چون عمر سعد اصحاب خود را برای محاربه ی با حسین علیه السلام آماده کرد و هر یک را در جای خود مرتب داشت و رایتها در جای معین برافراشت و میمنه و میسره را ساخته کرد، با قلب لشکر گفت: در جای خود پای دارید و از همه جانب حسین علیه السلام را احاطه

ص: 263

کرد و مانند حلقه او را در میان گرفتند آن حضرت بیرون آمد نزدیک آن مردم و از آنها خواست خاموش شوند و گوش به سخن وی فرادهند، خاموش نشدند. فرمود: وای بر شما! شما را چه زیان دارد که گوش فرادهید و سخن مرا بشنوید؟ من شما را به راه راست می خوانم،هر کس فرمان من برد بر راه صواب باشد و هر که نافرمانی کند هلاک شود و شما همه فرمان مرا عصیان می کنید و به گفتار من گوش نمی دهید، که شکمهای شما از حرام انباشته و بر دلهای شما مهر نهاده است، وای بر شما! آیا خاموش نمی شوید و گوش نمی دهید؟ پس اصحاب عمر سعد یکدیگر را ملامت کردند و گفتند گوش دهید. حسین علیه السلام بایستاد و گفت: هلاک باد شما را - الی آخره که از ملهوف روایت کنیم انشاء الله تعالی - آنگاه فرمود: عمر کجا است؟ عمر را نزد من خوانید! عمر را خواندند، او دیدار حسین علیه السلام را ناخوش داشت، امام فرمود: ای عمر آیا مرا می کشی به گمان آنکه آن دعی بن دعی تو را ولایت ری و گرگان دهد؟ و الله که این ولایت تو را ناگوار باشد، عهدی است معهود هر چه خواهی بکن که پس از من نه به دنیا شاد گردی و نه به آخرت و گویی می بینم سر تو را بر نی در کوفه نصب کرده اند و کودکان بر آن سنگ می افکنند و آن را آماج خود کرده اند، پس عمر خشمگین شده و روی بگردانید و اصحاب خود را گفت: چه انتظار دارید همه یک باره بتازید که اینها یک لقمه بیش نیستند! انتهی.اما خطبه به روایت سید بن طاوس رضی الله عنه در ملهوف این است: پس از حمد و ثنا و درود بر خاتم انبیاء و ملائکه و رسل گفت:«تبا لکم ایتها الجماعة و ترحا حین استصرختمونا و

الهين فاصـرخناكم موجفين سـللتم علينا سـيفا لنا فى ايمانكم وحششـتم علينا نارا اقتدحناها على عدونا و عدوكم فاصبحتم البا لاعدائكم على اوليـائكم بغير عـدل افشوه فيكم و لاـ امل اصـبح لكم فيهم فهلا لكم الويلات تركتمونا و السـيف مشـيم و الجاش طامن و الرأى لما يسـتحصف و لكن اسـرعتم اليها كطيرة الذباب و تداعيتم اليها كتهافت الفراش فسحقا لكم يا عبيد الأمة و شذاذ الاحزاب و نبذة الكتاب و محرفى الكلم و

ص: 264

عصبة الآثام و نفثة الشیطان و مطفی السنن اهؤلاء تعضدون و عنا و تتخاذلون اجل و الله عذر فیکم قدیم و شجت علیه اصولکم و تازررت فروعکم فکنتم اخبث ثمر شـجی للناظر و اکلـة للغاصب الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السـلة و الذلة و هیهات منا الذلة یـأبی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت وطهرت و انوف حمیـة و نفوس ابیه من ان توثر طاعـة اللئام علی مصارع الکرام الا و انی زاحف بهذه الاسـرة مع قلة العدد و خذلة الناصـر.«ای مردم هلاک و اندوه بر شـما باد که به آن شور و وله ما را خواندید تا به فریاد شما رسـیم و ما شـتابان آمدیم، پس شمشیر ما را که خود در دست شما نهاده بودیم بر سر ما آختید (1) و آتشـی که خود ما بر دشمن ما و شما افروخته بودیم بر ما افروختید، یار دشمن (2) خود شدید در پیکار با دوسـتانتان با اینکه نه به عدل میان شما رفتار کردند و نه امید خیری از آنها دارید؛ وای بر شما چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و فکرها خام ما را رها نکردید (3) لکن

1- 65. مقصود این است که عرب را پیش از اسـلام ملکی نبود مسـتقل و این ملک را پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و بنی امیه را مالک روی زمین گردانید که قدرت یافتند، آنگاه همین قدرت و مکنت را برای کشـتن اولاد رسول و تباهی دین او که مبنای دولت خودشان است به کار بردند و همه کس داند که حجاز سـنگلاخی خشک و بی ذرع و مدد است و مردم آن محروم و گرسـنه گرداگرد آن بیابانهای دور و بی آب و آبادی که بر حسب اسـباب عادی تشکیل دولتی در آن ملک و لشکر کشی از آن جا به نواحی دیگر و مسخر کردن مردم آنجا ممالک دیگر را محال است و پیغمبر اکرم به حشـمت نبوت و نیروی الهی جهان را بگرفت نه به آلت وعدت جسمانی و از این رو امام علیه السلام اهل کوفه را سرزنش می کند این شمشیر ما است در دست شما و بنی امیه گرفته اند و به دست ما داده اند.

2- 66. بنی امیه دشـمن اهل کوفه بودند برای آن که میان آنها خداشـناس و مؤمن بسـیار بود و همیشه عاملین بنی امیه مردم کوفه را عذاب می کردند مانند زیاد و پسرش و حجاج بن یوسف، امام می فرمود: شما چرا دشمن خودتان را یاری می کنید؟.

3- 67. یعنی: آن هنگام که شـما جنبش نکرده بودید و با مسـلم بن عقیل عقد بیعت نبسته بنی امیه هنوز آماده نشده بودند، اما پس از نامه نوشتن و بیعت کردن شما با مسلم آنها بیدار شدند و ساخته گشتند برای دفاع از خود.

مانند مگس سوی فتنه پریدید و مانند پروانه در هم افتادید. پس هلاک باد شما را ای بندگان کنیز (1) و بازماندگان احزاب (2) و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان که کلمات را از معانی برگردانید، و گناهکاران که دم شیطان خورده اید و خاموش کنندگان سنت ها! آیا یاری آنان می کنید و ما را تنها می گذارید؟! آری به خدا سوگند بی وفایی و پیمان شکنی عادت دیرینه شما است، ریشه ی شما با غدر به هم پیوسته و آمیخته است و شاخهای شما بر آن پروریده، شما پلیدترین میوه اید گلوگیر در کام صاحب، و گوارا برای غاصب، اینک دعی بن دعی؛ یعنی این مرد بی پدر که بنی امیه او را به خود ملحق کردند و زاده ی آن بی پدر میان دو چیز استوار پای فشرده و بایستاده است یا شمشیر کشیدن یا خواری کشیدن و هیهات! که ما به ذلت تن ندهیم.خداوند و رسول صلی الله علیه و آله او و مؤمنان برای زبونی نپسندند و نه دامنهای پاک (که ما را پروریده اند) و سرهای پرحمیت و جانهایی که هرگز طاعت فرومایگان را بر کشته شدن مردانه ترجیح ندهند و من با این جماعت اندک با شما کارزار کنم هر چند یاوران مرا تنها گذاشتند.ابن ابی الحدید گوید: سرور مردان غیرتمند که مردمان را حمیت آموخت و مرگ زیر سایه ی شمشیر را بر خواری کشیدن برگزید، ابوعبدالله الحسین علیه السلام بود که

---

1 - 68. کنایه از ذلت است و شاید اشارت بدان است که اهل یمن رعیت بلقیس ملکه سبا بودند و حکم زن را گردن می نهادند و از فروتنی و خواری ننگ نداشتند چون غالب اهل کوفه از قبایل یمن بودند.

2 - 69. احزاب آن قبایل کافر بودند که در غزوه ی خندق با قریش هم پیمان شدند و به مدینه آمدند تا مسلمانان را از میان بردارند و شکست یافتند و به هزیمت شدند، اما هر گروهی که مغلوب گردد تا چندی کوشش می کند شاید بار دیگر غالب شود و بقایای احزاب هم می کوشیدند تا باز کفر دیرینه را که از ترس اسلام پنهان داشتند آشکار سازند، پس قریش گرد معاویه فراهم شدند و کفار سایر قبایل نیز به یاری آنها برخاستند تا کینه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله بخواهند و هرگز معاویه دشمنی اهل مدینه را فراموش نمی کرد و یزید هم به کینه ی احزاب آن شهر مبارک را قتل عام کرد، در حره ی واقم، پس کشتن حسین علیه السلام دنباله ی همان جنگهای پیغمبر است نه آن که همه مردم کوفه کافر بودند بلکه رؤسا و کارگردانان کافر بودند و عامه را فریب می دادند و آلت کرده بودند و امام می فرماید چرا فریب آنان خوردید و یاری دشمنان کردید.

بر وی و اصحابش امان عرض کردند، سر باز زد و ذلت نخواست، آنگاه این کلام او را «الا و ان الدعی ابن الدعی» نقل کرده است و گوید از نقیب ابی زید یحیی بن زید علوی بصری شنیدم می گفت: گویی این ابیات ابی تمام که درباره ی محمد بن حمید طایی گفته است جز حسین علیه السلام را سزاوار نیست.و قد کان فوت الموت سهلا فرده الیه الحفاظ المر و الخلق الوعرو نفس تعاف الضیم حتی کانه هو الکفر یوم الروع او دونه الکفرفاثبت فی مستنقع الموت رجله و قال لها من تحت اخمصک الحشرتردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا و هی من سندس خضرو سبط بن جوزی گوید: جد من در کتاب «تبصره» گفت که: حسین علیه السلام سوی آنها شتافت باری آنکه دید شریعت کهنه شده است، کوشش کرد تا پایه ی آن را استوار سازد و چون گرد او را فروگرفتند و گفتند بر حکم ابن زیاد فرود آی! گفت نمی کنم و قتل را بر ذلت اختیار کرده و نفوس با حمیت همچنینند و اشعاری مناسب نقل کرده است.به بقیه خبه بازگردیم؛ پس کلام خویش را به اشعار فروة بن مسیک (به تصغیر) مرادی پیوست:فان نهزم فهزامون قدما و ان نغلب فغیر مغلبیناو ما ان طبنا جبن و لکن منایانا و دولة آخریناذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله اناخ بآخرینافافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولیناو لو خلد الملوک اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینافقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینایعنی: اگر پیرو شویم دیری است که فیروز بوده ایم و اگر مغلوب شویم باز هم مغلوب نشده ایم، عادت ما ترس نیست و لکن (کوشش برای زنده ماندن خود می کنیم و کشتن دشمن) برای آن که کشتن ما با دولت دیگران قرین است؛ اگر مرگ سینه از یک دسته مردم بر دارد روی دسته ی دیگر می خوابد؛ همین مرگ

مهتران قوم مرا نابود کرد چنانکه پیشینیان را، اگر پادشاهی جاودان بودندی ما هم جاودان بودیمی، و اگر بزرگان بماندندی ما نیز بماندیمی؛ پس با آنها که از غم ما شاد می شوند بگوی که بیدار شوید که ایشان هم بدانچه ما رسیدیم خواهند رسید.ثم و ایم الله لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدوربکم دور الرحی و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان بی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسومهم کأسا مصبرة فانهم کذبونا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر.ترجمه ی این قسمت از خطبه را از کتاب «فیض الدموع» تالیف مرحوم میرزا محمد ابراهیم نواب بدایع نگار طهرانی – تغمده الله فی رحمته – که جد مادری من است نقل کردیم تا خوانندگان از آن مرحوم یاد کنند و به طلب مغفرت، روح او را شاد فرمایند. خداوند گذشتگان ما و شما را بیامرزد به محمد و آله.و همه ی خطبه را از آنجا نقل نکردم برای آن که بیشتر توجه آن مرحوم – غفر الله له – به جزالت بود و نظر ما به سهالت است و او را مراعات لطایف استعارات اهم و ما را سادگی عبارات الزم می نمود، چنانکه در اول کتاب یاد کردیم (ترجمه) و شما مردم پس از من البته نپایید و آنچه بدان خیال بسته اید هر آینه صورت نبندد که روزگار چون آسیا سنگ بر شما بگردد و چون محور، شما را در قلق و اضطراب آرد و این عهد را پدر من با من کرد و از نیای خویش شنیدم. رأی خویش جمع آرید و به رویت کار بندید تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواهد و هر آینه من کار خویش با خدای گذاشتم و نجنبد چیزی بر زمین مگر آن که به دست قدرت او پایبند بود و خدای سبحانه بر راه راست و طریق صواب باشد، بار

خـدایا باران آسـمان را بر این قوم فروبنـد و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی و قحط پدید آر و آن جوان ثقیف (1) را بر ایشان بگمار تا زهر به جام بـدیشان چشانـد که ما را دروغگوی خواندنـد و خوار گذاشـتند «انت ربنا و الیک انبنا و علیک توکلنا و الیک المصـیر» انتهی.و نواب مرحوم را اعتماد السـلطنه در کتاب «المآثر و الآثار» مختصـر شـرح حالی ذکر کرده است و از کتب اوست «فیض الدموع» و ترجمه عهد امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر و اشعاری که در متن و حواشی «مخزن الانشاء» به خط کلهر به طبع رسیده است و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را تصـحیح کرده، و به بع رسانیده است و در حواشی آن فوائدی افزوده «حشره الله مع احبته».پس از این خطبه امام علیه السـلام از راحله فرود آمد و اسب رسول خدا را که «مرتجز» نام داشت بخواست و بر آن نشـست و صـفوف اصـحاب را مرتب فرمود. (ملهوف) راوی گفت: پس عمر سعد پیش آمد و تیری به جانب عسکر امام علیه السلام افکند و گفت: نزد امیر گواه باشید که نخستین تیر را من افکندم و تیر از آن قوم مانند باران بیامد، امام یاران را فرمود: خدای بر شـما ببخشاید، به سوی مرگ که ناچار آمدنیاست بشـتابید که این تیرهـا فرسـتادگان این مردم است به سوی شـما پس سـاعتی کـارزار کردنـد و حمله پی در پی آوردنـد تا جماعتی از اصـحاب به شـهادت رسـیدند:جادوا بانفسـهم فی حب سـیدهم و الجود بالنفس اقصـی غایة الجودیعنی: «جانها را در راه دوستی سالار خود باختند و بخشیدن جان منتها بخشش است».

---

1 - 70. مقصود از غلام ثقیف حجاج بن یوسف ثقفی است عامل عبـدالملک، لم و بیـداد وی در کوفه به غایت رسـید و دیربمانـد اگر آن مردم حسـین علیه السـلام را نمی کشـتند و یاری او کرده بودند مبتلا به دولت بنی امیه و حکومت حجاج نمی گشـتند و امیرالمؤمنین علیه السلام هم از حجاج خبر داد و شاید مقصود مختار بن ابی عبیده باشد.

راوی گفت: در این وقت امام علیه السلام دست بر محاسن کشید و گفت: خدای بر یهود آن وقت خشم گرفت که برای فرزند ثابت کردند و بر نصاری، آن هنگام که او را یکی از سه خدای خود دانستند و بر مجوس، وقتی که بندگی ماه و خورشید کردند و خشم او سخت گردید بر این قوم، که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود یک قول شدند. به خدا قسم آنچه از من می خواهند اجابت نمی کنم تا آغشته به خون به لقای پروردگار رسم.و از مولانا الصادق علیه السلام روایت است که گفته از پدرم شنیدم می گفت: چون حسین علیه السلام و عمر سعد لعنه الله به هم رسیدند و جنگ بر پای شد خداوند پیروزی را بفرستاد تا بر سر حسین علیه السلام بال بگسترد و او را مخیر کردند میان فیروزی بر دشمن و لقای خداوند، او لقای خدا را اختیار کرد.و از کتاب «جلا» تألیف سید اجل، صاحب تصانیف بسیار، عبدالله شبر حسینی کاظمی نقل شده است که: «طایفه ای از جن برای یاری او حاضر گشتند، از او دستوری خواستند! اذن نفرمود و شهادت را با سر بلندی بر این زندگی دون برگزید – صلوات الله علیه».مترجم گوید: از فیروزی امام بر حسب اسباب ظاهری نیز عجب نباید داشت چون مردم کوفه غالبا جنگ با آن حضرت را کاره بودند چنانکه فرزدق گفت: «قلوبهم معک و سیوفهم علیک» و بسیاری از آنان را عبیدالله فریب داده بود که «ثغر ری» آشفته است و شما را بدانجای خواهم فرستاد. و چون لشکر گرد شدند آن ها را با عمر سعد بکربلا روانه کرد و بسیاری هم باور نمی کردند کار به جنگ و کشتار رسد مانند حر و سی نفر دیگر که شبانه از سپاه ابن سعد جدا شدند و به امام علیه السلام پیوستند. و بعضی دیگر می گفتند ما نمی دانستیم حر به یاری امام می رود و گرنه ما هم با او می رفتیم. و بعضی تصور می کردند که امام علیه السلام وقتی انبوهی لشکر را ببیند مانند امام حسن علیه السلام صلح می کند و اگر خدا می خواست ممکن بود در میان سران سپاه پس از تصمیم عمر سعد خلافت افتد و لکن قضای الهی طور دیگر بود تا دشمنی آل ابی سفیان با

پیغمبر معلوم شود و منفور مردم گردنـد و چون منفور شدند دخل و تأثیر در عقاید مردم نتوانند که اگر ملحدی معاند زمام امور را به دسـت گیرد و محبوب مردم باشد فساد و زیان او بسیار است و همچنان مردم از آل ابی سفیان پس از قتل امام منفور شدند که در اندک مدتی ملک از ایشان زائل شد.

ص: 271

در چگونگی جنگ اصحاب امام حسین و کشته شدن آنان

اشاره

ابوالحسن سعید بن هبةالله معروف به قطب راوندی از علمای شیعه که مزار وی در صحن جدید قم معروف است (وفات او را بر لوح قبرش در 548 نگاشته اند اما بحار از مجموعه ی شهد نقل کرده است که هنگام چاشت روز چهارشنبه 14 شوال سال 573 وفات کرد) او روایت کرده است به اسناده از ابی جعفر علیه السلام گفت: حسین علیه السلام پیش از کشته شدن با اصحاب گفت که رسول خدای فرمود: ای فرزند تو را بر رفتن عراق مجبور سازند و آن زمینی است که انبیاء و اوصیا یکدیگر را دیدار کردند و در جایی که «عمورا» نام دارد شهید گردی با گروهی از یاران که از زخم آهن در خویش الم نیابند، آنگاه این آیت تلاوت فرمود: «قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم» و جنگ بر تو سرد و سلام باشد. پس شادان باشید که اگر ما را بکشند ما نزد پیغمبر رویم. و ثمالی از علی بن الحسین علیهماالسلام روایت کرده است که با پدر بودم آن شب که فردای آن شهید شد و یاران خویش را فرمود: این شب را سپر خود گیرید که این مردم مرا خواهند و اگر مرا بکشند سوی شما ننگرند، من عقد بیعت از شما بگسستم. گفتند هرگز چنین نکنیم. فرمود: فردا همه کشته شوید و هیچ کس رهایی نیابد. گفتند سپاس خدای را که ما را به کشته شدن با تو گرامی داشت. آنگاه دعا کرد و گفت: سر بردارید و بنگرید، پس جای و منزل خویش را در بهشت بدیدند و امام می فرمود:

ای فلان این منزل توست و ای فلان این خانه توست، پس هر کدام به سینه و وی با نیزه ها و شمشیرها روبرو می شدند تا زودتر به منزل خویش در بهشت رسند.شیخ صدوق رحمهم الله از سالم بن ابی جعده روایت کرده است گفت از کعب الاحبار شنیدم می گفت: در کتاب ما نوشته است که، مردی از فزندان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کشته می شود و عرق چهارپایان آنها خشک نشده داخل بهشت گردند و حور عین را در آغوش گیرند، پس حسن علیه السلام بگذشت گفتیم این است؟ گفت نه و حسین علیه السلام بگذشت، گفتیم این است؟ گفت آری.و نیز روایت کرده است که: امام صادق علیه السلام را گفتند ما را خبر ده از اصحاب حسین علیه السلام که چگونه بی مبالات خویشتن را در آن هنگامه به آب و آتش می زدند؟ فرمود: پرده از پیش چشم آنها برداشته شد تا منازل خویش را در بهشت دیدند، پس هر یک سوی کشتن می شتافت تا حوریی در آغوش کشد و به جای خویش در بهشت نائل گردد.مؤلف گوید: در آن زیارت ناحیه ی شریفه که مشتمل بر اسامی شهداست گوید: «لقد کشف الله لکم الغطاء و مهد لکم الوطاء و اجزل لکم العطاء» یعنی: «خدای از پیش چشم شما پرده برداشت و زیر پای شما را نرم کرد و برای شما بخشش بزرگ فرمود».و از معانی الاخبار مسندا از امام محمد تقی از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که: «علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: چون کار بر امام حسین علیه السلام سخت شد اصحاب وی دیدند او بر خلاف ایشان است، هر چه کار دشوارتر می شود رنگ آنان برگشته و پریده و دلهایشان لرزان و ترسان است اما آن حضرت و بعضی از خواص یاران وی رنگشان برافروخته تر و جوارحشان آرام و قلبشان مطمئن تر گردد، پس با یکدیگر می گفتند نمی بینی چگونه در روی مرگ می خندد از مرگ بیم ندارد؟! حسین علیه السلام فرمود:«صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرة تعبربکم عن البؤس و الضراء الی

الجنـان الواسـعة و النعيم الدائمـة فـايكم يكره ان ينتقـل من سـجن الى قصـر و مـا هو لاعـدائكم الاـ كمن ينتقـل من قصـر الى سـجن و عذاب». يعنى: «شـكيبايى كنيد اى بزرگ زادگان كه مرگ نيست مگر پلى كه شما را از رنج و سختى به باغ هاى گشاده فراخ و نعيم جاودانى مى برد، پس كيست از شما كه نخواهد از زندان به كوشك منتقل گردد؟ و مرگ براى دشمنان شما چنان است كه كسى از كاخى به زندان و عذاب رود و من از پدرم شـنيدم از رسول خدا صـلى الله عليه و آله روايت كرد: «الدنيا سـجن المؤمن و جنة الكفار و الموت جسر هؤلاء الى جنانهم و جسر هؤلاء الى جحيمهم ما كذبت و لا كذبت».

پيوستن حر بن يزيد به امام

صوت

.Your browser does not support the audio tag

چون حر بن يزيد مردم را ديد مصمم بر قتل امام عليه السلام شدند و فرياد آن حضرت بشنيد كه مى فرمود: «اما من مغيث يغيثنا لوجه الله اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله صـلى الله عليه و آله»؛ آيا فرياد رسـى هست كه در راه خدا به فرياد ما رسد؟ آيا مدافعى هست كه شر اين مردم را از حرم پيغمبر صـلى الله عليه و آله بگردانـد؟ حر چون اين بديد، با عمر سـعد گفت: اى عمر راستى با اين مرد كارزار خواهى كرد؟ گفت: و الله جنگى كنم كه افتادن سـرها و بريدن دسـتها در آن آسانترين كارها باشد! حر گفت: اين پيشـنهاد كه كرد (يعنى بگذاريد بازگردد) قبول نمى كنيد؟ عمر گفت: اگر كار به دست من بود مى پذيرفتم و لكن امير تو راضـى نشد. پس حر بيامد و دور از مردم به كنارى ايسـتاد و يک تن از عشيرت او با وى بود، با قرة بن قيس گفت: امروز اسب خويش را آب دادى؟ قرة گفت: و الله به خاطرم گذشت و انديشه كردم كه مى خواهـد از جنگ كناره جويد و در كارزار حاضـر نگردد و دوست ندارد من ببينم، گفتم آب نداده ام اكنون مى روم و آن را آب مى دهم. پس از آنجاى كه بود دورتر شـد و قسم به خـدا كه اگر مرا بر كار خود آگاه كرده بود من هم با او رفته بودم به امام عليه السـلام مى پيوستم، پس اندک اندک با حسين عليه السلام نزديک شد. مهاجر بن اوس گفت: چه

ص: 274

انديشه دارى مى خواهى بر وى حمله كنى؟ حر جواب نداد و اندام او را لرزه گرفته بود؛ مهاجر با او گفت در كار تو سـخت حيرانم، به خدا سوگنـد كه از تو چنين موقفى نديدم و اگر مرا از دليرترين اهل كوفه پرسـيدندى از تو در نمى گذشـتم. حر گفت: و الله خود را ميان دوزخ و بهشـت مخير مى بينم و بر بهشت چيزى نمى گزينم هر چنـد مرا پـاره پـاره كننـد و بسوزاننـد، آنگـاه اسب برانگيخت (ملهـوف) و آهنگ خدمت حسـين عليه السـلام كرد، دست بر سـر نهاد مى گفت: «اللهم اليک انبت فتب على فقد ارعبت قلوب اوليائک و اولاد بنت نبيک» يعنى: بار خـدايا! سوى تو بازگشـتم توبه ى من بپـذير كه هول و رعب در دل دوسـتان تو و فرزندان رسول تو افكندم (ارشاد، كامل) پس به حسـين عليه السـلام بپيوست و با او گفت: فداى تو شوم يابن رسول الله! منم كه راه بازگشـتن بر تو بستم و همراه تو شدم و در اينجاى بر تو تنگ گرفتم و نمى پنداشـتم اين مردم پيشـنهاد تو را نپذيرند و كار را به بدينجا كشانند و به خدا سوگند كه اگر دانسـتمى چنين شود كه اكنون مى بينم، هرگز راه بر تو نگرفتمى! و اينـک پشـيمانم و به خـدا از كـار خويش توبه كنم، آيـا تو براى من توبه اى بينى؟ حسـين عليه السـلام فرمود: آرى خـدا توبه ى تو را بپذيرد! فرمود آى! گفت: اگر سوار باشم براى تو بهترم از پياده و بر اين اسب ساعتى پيكار كنم و آخر كار من به نزول كشد. (ملهوف) و گفت: چون من نخست به جنگ تو آمدم خواهم پيش از همه نزد تو كشته شوم، شايد دست در دست جد تو زنم روز قيامت. و سـيد فرمود: مقصود حر اول قتيل پس از توبه ى او بود، براى آن كه گروهى پيش از وى كشـته شدند، پس حسين عليه السلام او را اذن جهاد داد (ارشاد و كامل) پس حسـين عليه السـلام فرمود: خدا بر تو ببخشايد! هر چه انديشه دارى به جاى آور! او جلوى حسـين

علیه السلام بایستاد و گفت: ای اهل کوفه «لامکم الهبل و الغیر» این بنده ی صالح خدا را خواندید، وقتی آمد او را رها کردید و گفتید در راه تو جانبازیم آنگاه شمشیر بر او کشیدید او را نگاهداشته اید و گلوگیر او شده اید و از همه جانب او را در میان گرفته نمی گذارید در این زمین پهناور خدا به سویی رود و مانند اسیر در دست شما مانده است، بر سود و زیان خویش قدرت ندارد، او را و زنان و دختران

و خویشان او را از این آب فرات مانع شدید که یهود و نصاری و مجوس از آن می نوشند و خوک و سگ این دشت در آن می غلطند و اینها از تشنگی به جان آمده اند، پاس حرمت محمد صلی الله علیه و آله را در ذریت او نداشتید، خدا روز تشنگی شما را سیراب نگرداند! پس گورهی با تیر بدو حمله کردند، او پیش آمد و مقابل حسین علیه السلام ایستاد.روان شد سوی جیش رحمت حق به حق پیوست و با حق گشت ملحق بگفت ای شه منم آن عبد گمراه که بگرفتم سر راهت به اکراه دل دلدادگان عشق یزدان شکستم من به نادانی و طغیان ندانستم که این قوم ستمکار بود مقصودشان پیکار دادارخطایم بخش ای شاه عدوبند گنه از بنده و عفو از خداوندیم عفو ازل شد در تلاطم گنه گردید از آن نامور گم چو بخشیدش خطاشاه خطابخش روان شد سوی میدان فارس رخش بگفت ای قوم بدکیش زنازاد همان حرم و لکن گشتم آزادامیری برگزیدم در دو عالم که باشد بهترین فرزند آدم بود حق آشکارا از خمیرش نبی پیدا ز سیمای منیرش رجز خواند و نصیبحت کرد و تهدید بر آن آهن دلان سودی نبخشیدسبط در «تذکرة» گوید: حسین علیه السلام بانگ زد شبث بن ربعی و حجار و قیس بن اشعث و زید بن الحارث را که مگر شما سوی من نامه نفرستادید؟ آنان گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گویی! حر بن یزید یربوعی از مهتران آن قوم بود گفت: چرا به خدا نامه نوشتیم و ماییم که تو را بدینجا کشاندیم، خدا باطل و اهل باطل را دور گرداند! من دنیا را بر آخرت اختیار نمی کنم، آنگاه اسب خویش را برانگیخت و به سپاه حسین علیه السلام پیوست و حسین علیه السلام با او گفت: و الله تو آزادی در دنیا و آخرت.(ابن نما) روایت شده است که حر با حسین علیه السلام گفت: «چون عبیدالله مرا سوی تو روانه کرد از کوشک او بدر آمدم و از پشت سر آوازی شنیدم که ای حر

شاد باش که به خیری رو داری!من سر به پشت گردانیدم و نگریستم کسی را ندیدم و گفتم این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه السلام می روم؟! و با خود اندیشه نمی کردم که پیروی تو کنم. امام علیه السلام فرمود: به خیر باز رسیدی».و عمر سعد بانگ زد ای درید رایت را نزدیک آور! او نزدیک آورد، آنگاه تیر را در شکم کمان نهاد و گشاد داد و گفت گواه باشید تیر اول را من افکندم و پس از وی آن سپاه تیرانداختن گرفتند و در هم آویختند.(ملهوف) ابومخنف روایت کرده است از ابی خباب کلبی گفت: مردی از ما از بنی علیم (بتصغیر) که عبدالله بن عمیر نام داشت در کوفه فرود آمده بود و سرایی نزدیک بئر جعد همدان گرفته و جفت او از قبیله ی نمر بن قاسط با اوبود نامش ام وهب بنت عبد و این مرد در نخیله دید سپاهی را عرض می کردند تا به جنگ حسین علیه السلام فرستند از مقصد آنها بپرسید و بدانست، گفت: به خدا قسم که من بر جهاد با مشرکان حریص بودم و اکنون چنان بینم که جهاد با این ردم که تیغ بر رخ پسر پیغمبر کشیده اند ثوابش بیشتر و رسیدن به آن آسانتر است از ثواب جهاد با مشرکین پس نزد زوجه ی خود رفت و آنچه شنیده بود و عزم کرده بود با او بگفت، زن گفت: درست اندیشیده ای خداوند تو را به راست ترین رأی دلالت کند! همین کار کن و مرا هم با خود ببر! پس شبانه بیرون آمد تا به حسین علیه السلام رسید با او بود تا روز عاشورا، صبح عمر بن سعد پیش آمد و تیر افکند و مردم تیر افکندند. یسار نام از بستگان زیاد بن ابی سفیان و سالم مولای عبیدالله بن زیاد از میان لشکر بیرون آمدند و مبارز خواستند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برجستند. حسین علیه السلام فرمود: بنشینید! پس عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: یا ابا عبدالله رحمک الله! مرا اذن ده که به جهاد آنان بروم! حسین علیه السلام دید مردی گندم گون بلند بالا سخت بازو میان دو منکب گشاده، فرمود: گمان دارم وی را کشنده حریفان خود، اگر خواهی به جانب آنان رو! پس بیرون آمد؛ گفتند کیستی؟ نسب خود بگفت. گفتند: تو را نمی شناسیم. زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر بیرون آیند و یسار پیشتر از سالم ایستاده بود. کلبی گفت

یـابن الزانیه (ای مـادر قحبه) از جنـگ بـا مردم ننگ داری؟ هر کس به جنگ تو آیـد به از تو است و بر او بتاخت و تیغی بر او نواخت که در جـای سـرد شـد و همچنانکه با تیغ بر او می زد، سالم بر عبـدالله حمله کرد. اصـحاب امام علیه السـلام بانگ بر آوردنـد که آن بنـده تو را دریافت، عبدالله اهتمامی بدو نکرد تا رسـید و ضـربتی فرود آورد، کلبی دست چپ را وقایه کرد، انگشـتانش بپرید اما برگشت و شمشیر بر وی زد و او را بکشت و رجز گویـان بیامـد:ان تنکرونی فانـابن الکب حسـبی ببیـتی فی علیم حسـبی انی امرؤ ذو مرة و عصب (1) و لست بالخوار عنـد النکب انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیه (فیهم ظ) مقـدما و الضـرب ضـرب غلام مؤمن بالرب پس ام وهب، زنش، عمودی برگرفت و نزد شوهر آمد و می گفت: پیش این پاکان، ذریت محمد صلی الله علیه و آله کارزار کن! پس شوهرش او را کشان سوی زنان می برد و زن جامه ی شوهر را سخت چسبیده بود و سوی دیگر می کشید و می گفت: تو را رها نمی کنم تا با تو کشته شوم، حسین علیه السلام زن را آواز داد و گفت: خـدای شـما خانـدان را جزای خیر دهـد! سوی زنان بازگرد خـدا تو را رحمت کند و با آنها بنشـین که جنگ بر زنان نیست! سوی زنان بازگشت. (ارشاد، طبری، کامل) عمرو بن حجاج بر میمنه ی اصـحاب حسین علیه السلام تاخت با آن کوفیان که همراه وی بودند و چون نزدیک حسـین علیه السـلام رسید اصحاب بر سر زانو نشسته نیزه ها را رو به اسبان افراشتند، اسبان پیش نیامدند و سواران بازگشتند، هنگام بازگشتن اصحاب امام علیه السلام بر آنها تیر باریدند و چند مرد بر زمین افکندند و گروهی

---

1 - 71. عصب به فتـح عین و سـکون صاد مهمله برگزیـده ی قوم است گوینـد: «هو من عصب القوم» معنای شـعر این است اگر مرا نمی شناسید من فرزند کلبم، مرا این سرافرازی بس که خاندان در قبیله ی علیم دارم، من مردی ام با نیرو و برگزیده، هنگام مصیبت و سختی لابه نکنم، ای ام وهب! من با تو قول می دهم که نیزه و تیغ در ایشان نهم دلیرانه، زدن جوانی مؤمن به پروردگار، وهب همه جا به سکون است و به فتح آن غلط است.

راخستند، (طبری، کامل) پس مردی تمیمی که او را عبدالله بن حوزه می گفتند آمد تا پیش روی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: یا حسین علیه السلام، یا حسین؟ امام فرمود: می خواهی آن (گول بی ادب) گفت: «ابشر بالنار» حسین علیه السلام فرمود: هرگز! من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع روم این مرد کیست؟ اصحاب گفتند: ابن حوزه، امام به مناسبت نام او گفت: «رب حزه الی النار» او را در آتش مقام ده! پس اسب تکانی خورد و او را بجنبانید چنانکه در جویی افکندش و پای چپش در رکاب بماند و آویخته شد و پای راستش را بلند کرد؛ مسلم بن عوسجه بر وی تاخت و شمشیر بر پای راست او زد که آن را بپرانید و اسب همچنان می دوید و سر او را بر سنگ و درخت می کوفت تا بمرد و بزودی جانش به دوزخ رسید. و مسعودی در «اثبات الوصیه» گوید امام گفت: «اللهم جره الی النار» او را سوی آتش بکش، پس چهارپای او برمید و او را ناگهان به سر بر زمین انداخت و بکشت آنگاه حیوان بر او بگردید و با سم او را بکوفت و پاره پاره کرد چنانکه از او چیزی نماند مگر دو پایش. (طبری)، ابومخنف از عطاء بن سائب از عبدالجبار بن وائل حضرمی از برادرش مسروق روایت کرده است که گفت: «من در آن لشکری بودم که به جنگ حسین علیه السلام آمدند و با خود می گفتم در جلوی لشکر باشم شاید سر حسین علیه السلام به دست من آید و نزد عبیدالله منزلتی حاصل کنم، چون نزدیک امام علیه السلام رسیدم مردی که او را ابن حوزه می گفتند پیش رفت و گفت: آیا حسین علیه السلام با شما است؟ امام علیه السلام هیچ نفرمود، و بار دوم پرسید، و امام چیزی نگفت، و بار سوم فرمود: بگویید آری این حسین علیه السلام است، حاجت تو چیست؟ آن بی شرم که گویی پوست سگ بر روی کشیده بود و آب در چشم نداشت بی ادبانه گفت: «ابشر بالنار» امام علیه السلام فرمود: دروغ گفتی من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع می روم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه پس امام دست برداشت چنانکه سفیدی زیر بغل او را از روی جامه دیدم و گفت: «اللهم حزه الی النار» پس ابن حوزه خشمناک شد و خواست اسب را به جانب امام علیه السلام بجهاند و در میان جویی بود، پایش در رکاب بیاویخت و اسب او را بجنبانید که بیفتاد و پیش در مفاصل

قـدم وساق و ران از جای بـدر رفت و جانب دیگر آویخته در رکاب بمانـد، پس مسـروق که شاهـد واقعه بود بازگشت و سـپاه را بگذاشت، برادرش گفت: از علت آن پرسیدم، گفت از این خانواده چیزی دیدم که هرگز با آنها کارزار نکنم». (این نقل معجزه بطرق مختلف نقل شده است) شـکی در وقوع آن نیست و چون دشمن نقل کرده است، در نهایت صحت و اعتبار است و احتمال داده نمی شود در نظر مسروق به واسطه ی حسن عقیدت امر عادی خارق العاده نموده باشد.

مقتل بریر بن خضیر

(بریر بر وزن امیر و خضـیر به صـیغه تصـغیر است)(طـبری) ابومخنـف گفت: حـدیث کرد مرا یوسـف بن زیـد از عفیـف بن زهیر بن ابی الاخنس – که در آن واقعه حاضـر بود – گفت: یزیـد بن معقل از بنی عمیره (بر وزن سـفینه) بن ربیعـة حلیف بنی سـلیمه از بنی عبدالقیس بیرون آمد و گفت: ای بریر بن خضـیر کار خدا را با خود چگونه بینی؟ گفت: به خدا سوگند که او با من نیکی کرد و کار تو بد است. گفت دروغ گفتی و پیش از این دروغگو نبودی، آیـا به یاد داری که وقتی در محلت بنی لوذان با هم می رفتیم تو می گفتی عثمان بر خویش سـتم کرد و معاویه گمراه و گمراه کننده است و امام هادی و بر حق علی بن ابی طالب علیه السلام است؟ بریر گفت: گواهی می دهم که عقیده و قـول من همین است. یزیـد بن معقـل گفت: من گواهی بر گمراهی تو می دهم. پس بریر گفت: می خواهی بـا تو مبـاهله کنم و از خـدای خواهیم لعنت خود را بر دورغگو فرسـتد و آن که محل است مبطل را بکشد؟ (یزید قبول کرد) و در یکدیگر آویختند و دو ضربت رد و بدل شـد، یزید بن معقل ضـربتی سـبک بر بریر زد و او را زیانی نداشت و بریر بر او تیغی زد که «خود» را بشـکافت و به مغز او رسـید و بغلطید گویی از اوج هوا به زیر افتاد و شمشـیر ابن خضـیر در سـرش فرورفته بود و می جنبانیـد که بیرون کشـد، پس رضـی بن منقذ عبدی بر بریر تاخت و با او گلاویز شد و ساعتی

با یکدیگر کشتی گرفتند، آنگاه بریر او را بینداخت و بر سینه اش نشست. رضی گفت: کجایند مردان میدان نبرد که مرا از چنگ این دشمن برهانند؟ کعب بن جابر بن عمرو ازدی نیزه به دست پیش آمد که حمله کند، من با او گفتم: این بریر بن خضیر قاری است که در مسجد می نشست و ما را قرآن می آموخت، التفاتی نکرد و نیزه بر پشت او نهاد، چون بریر تیزی نیزه را بر پشت خویش احساس کرد به روی رضی افتاد و روی او را به دندان گرفت و طرف بینی او برکند. کعب بن جابر با نیزه قوت کرد، او را از سینه ی رضی به یک سو انداخت و پیکان نیزه در پشت بریر فرورفته بود، پس با شمشیر او را بزد و بکشت - رضوان الله علیه - عفیف گوید: گویا می نگرم آن مرد عبدی برخاست و خاک از قبا می افشاند و می گفت: ای برادر ازدی بر من انعامی کردی که هرگز فراموش نکنم. روای حدیث یوسف بن یزید گوید: با عفیف گفتم تو این سرگذشت به چشم دید؟ (که بریر در مباهله غالب شد و بر حق بودن امیرالمؤمنین علیه السلام مسلم گشت) گفت: آری به چشم دیدم و بگوش شنیدم. وقتی کعب بن جابر به منزل خود بازگشت، زنش و خواهرش نواربنت جابر با او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه علیهاالسلام را یاری کردی و سید قاریان را کشتی به خدا قسم دیگر با تو سخن نگوییم و کعب بن جابر ابیاتی گفت اول آن:سلی تخبری عنی و انت ذمیمة غداة حسین و الرماح شوارع

مقتل عمر بن قرظه ی انصاری

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(قرظه به فتح قاف و رآء و ظاء معجمه) عمرو بن قرظه ی انصاری بیرون آمد و پیش روی امام حسین علیه السلام نبرد کرد و می گفت:قد علمت کتیبة الانصار انی ساحمی حوزة الذمارضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری

ص: 281

یعنی: «سپاه انصار دانسته اند که من نگاهبانی می کنم آن را که حفظ آن بر من است، زدن من زدن جوانی است که نمی گریزد و خود را پیشتر از همه در جنگ می افکند. جان من و سرای من فدای حسین علیه السلام.مؤلف گوید: به این کلام تعریض بر ابن سعد کند که چون حسین علیه السلام با او سخن گفت درباره ی صلح، عمر گفت خانه ام را ویران می کنند.سید رحمه الله پس از ذکر قتل مسلم بن عوسجه گوید: عمرو بن قرظه بیرون آمد و اذن خواست؛ حسین علیه السلام او را اذن داد، او کارزار کرد کارزار مشتاقان و در خدمت پادشاه آسمان سخت بکوشید تا گروهی بسیار از سپاه ابن زیاد بکشت و جلوی دشمن را گرفته بود و جهاد می کرد، هیچ تیر به جانب حسین علیه السلام نمی آمد مگر دست را سپر آن می کرد و هیچ شمشیر نمی آمد مگر جان خود در پیش می داشت، پس حسین علیه السلام را آسیبی نرسید تا آن مرد را زخمهای سنگین رسید، پس روی به امام علیه السلام کرد و گفت آیا وفا کردم؟ گفت: آری تو زودتر از من به بهشت روی، سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و با او بگوی من هم در دنبالم! پس کارزار کرد تا کشته شد».(طبری، کامل) و روایت شده است که برادرش علی بن قرظه در سپاه عمر سعد بود، فریاد زد: یا حسین علیه السلام یا کذاب بن الکذاب! برادر مرا بیراه کردی و فریب دادی تا بکشتی. فرمود: خدای عزوجل برادر تو را گمراه نکرد، او را راه نمود و تو گمراه شدی، بگفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا در پیش تو کشته نشوم، و بتاخت، نافع بن هلال مرادی راه بر او بگرفت و نیزه بر او فروبرد و بیفکندش، پس یاران او آمدند و او را نجات دادند و پس از آن علاج کردند تا زخمش به شد. (طبری) ازدی گفت نضر بن صالح ابو زهیر عبسی برای من حکایت کرد که: «حر بن یزید چون به حسین علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم از بنی شقره که از فرزندان حارث بن تمیمند و نام او یزید بن سفیان بود بسیار به خود می نازید و بادی در سر داشت، می گفت: قسم به خدا اگر حر بن یزید را وقتی می رفت دیده بودم این نیزه را بر پیکر او فرومی

بردم، راوی گفت: در بین اینکه مردم گرم کارزار بودند و

ص: 282

حر بن یزیـد بر آن قوم می تاخت و به این شـعر عسـرة تمثل می جست:مازلت ارمیهم بثغرة نحره و لبانه حتی تسـربل بالـدم (1) .گوش و ابروی اسب او زخم خورده و خون از آن زخمها روان بود، حسـین بن تیمم با یزید بن سفیان گفت: اینک حر که با آن همه باد و دم آرزوی دیدار او داشتی (و این حصین رئیس شرطه ی عبیدالله بود، او را با عمر سعد فرستاده بود، و عمر محففه (2) را با شرطه بدو سپرده بود) یزید بن سـفیان چون سـخن او بشنید گفت خوب آمد، پس روی به حر آورد و گفت: ای حر! می خواهی با من مبارزت کنی؟ گفت: آری. راوی گفت: حصـین بن تمیم را شـنیدم می گفت: قسم به خـدا گویا جانش در کف حر بود و پیمانه ی عمرش به دست وی پر شده، حر مهلتش نـداد حمله آوردن همـان بود و کشـتن همـان».هشـام بن محمـد از ابی مخنف روایت کرده است گفت: یحیی بن هانی بن عروه برای من حکـایت کرد که نـافع بن هلالـل در آن روز نـبرد می کرد و می گفت: «انـا ابن هلالـل الجملی انـا علی دین علی» پس مردی که مزاحم بن حریث می گفتندش بیرون آمد و گفت: «انا علی دین عثمان» نافع گفت: «انت علی دین شـیطان» و بر او تاخت و بکشـتش، پس عمرو بن حجاج بانگ برآورد که ای بی خردان! می دانید با که قتال می کنید؟ با پهلوانان این شـهر، گروهی تن به مرگ داده، آستین بر جهان افشانده، دست از جان شسـته، هرگز به جنگ تن به تن راضی نشوید که گروهی اندکند آفتاب عمرشان به دیوار آمده، کار پس گوش میفکنید و اگر به سنگ انداختن هم باشد آنها را توانید کشت! عمر سعد گفت:

1- 72. مؤلف گوید: این رجز هم از حر منقول است: انی انا الحر و مأوی الضـیف اضـرب فی اعناقکم بالسـیف عن خیر من حل بأرض الخیف اضربکم و لا اری من حیف.

2- 73. در لغاتی که به آن دسترسـی داشتم این کلمه را نیافتم گویا مقصود از آن دسته از سپاه خارج از صف باشد که امروز چریک گویند و مقصود از شرطه آن است که امروز دژبان گویند.

راست گفتی، رأی رأی تو است، و سوی مردم پیغام فرستاد که هیچ کس به جنگ تن به تن حاضر نشود، و رویات شده است که چون عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حسین علیه السلام رسید می گفت: ای اهل کوفه از فرمان امیر بیرون نروید و از جماعت جدا نگردید، و در کشتن آن که از دین بیرون رفت و به خلاف سلطان برخاست، شک به خود راه مدهید. حسین علیه السلام گفت: «ای عمرو بن حجاج رم را بقتال ن تحریض می کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما ثابت مانده اید؟ به خدا قسم وقتی که جان شما گرفته شد و با این اعمال درگذشتید خواهید دانست کدام یک ما از دین بیرون رفته و به سوختن در آتش سزاوارتر است».

مقتل مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه از بندگان نیک خدا و پارسا و بسیار نماز بود. ابوحنیفه ی دینوری در اخبار طوال در ضمن قصه ی مسلم بن عقیل گوید که: معقل جاسوس عبیدالله در جستجوی مسلم بن عقیل بیرون آمد و به مسجد اعظم رفت، نمی دانست چه کند، مردی را دید پشت ستون مسجد بسیار نماز می گزارد با خود گفت این گروه شیعه بسیار نمازند و گمان دارم این مرد از آن ها باشد و او مسلم بن عوسجه بود. (طبری) آنگاه عمرو بن حجاج که بر میمنه ی عمر سعد بود بر حسین علیه السلام بتاخت در کنار فرات و ساعتی نبرد کردند و مسلم بن عوسجه نخستین کس از اصحاب حسین علیه السلام کشته شد و عمرو بن حجاج بازگشت.مؤلف گوید: مسلم بن عوسجه رحمه الله وکیل مسلم بن عقیل بود در گرفتن اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت و او در کربلا کارزاری سخت کرد و این رجز می خواند:ان تسالوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسدفمن بغانا حائذ عن الرشد و کافر بدین جبار صمد (1) .

---

1 - 74. یعنی اگر از من پرسید من نره شیریم از شاخه قومی از مهتران بنی اسد، هر کس بر ما ستم کند از راه راست روی تافته و کافر است به دین خدای جبار معبود و بی نیاز.

پس سخت در نبرد بکوشید و بر بلا شکیبایی نمود تا بر زمین افتاد.(طبری) وقتی گرد و غبار فرونشست ناگهان مسلم را بر خاک افتاده دیدند و حسین علیه السلام سوی او آمد، هنوز رمقی داشت و فرمود: ای مسلم خدای بر تو ببخشاید «منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» و حبیب بن مظاهر نزدیک او شد و گفت: افتادن تو مرا سخت دشوار آید ای مسلم! دلت به بهشت خوش باد! مسلم آهسته گفت: خدا دل تو را خوش کند به نیکی، حبیب گفت: اگر نه آن بود که من در پی تو بودمی و پس از ساعتی به تو پیوستمی دوست داشتم که مهم خویش را با من گویی و وصیت کنی تا به جای آرم و پاس حرمت همدینی و خویش که سزای تو است نگاهدارم! مسلم اشارت به حسین علیه السلام کرد و گفت: «رحمک الله» تو را به این مرد وصیت می کنم، یاری وی کن تا پیش روی او کشته شوی! گفت: به پروردگار کعبه که چنین کنم و چیزی نگذشت که در حضور حسین علیه السلام و یاران جان داد. گویا حافظ درباره ی او گفت:شب رحلبت هم از بستر روم تا قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم کنیزکی داشت بانگ زد: یابن عوسجتاه! یا سیداه! و اصحاب عمرو بن حجاج فریاد زدند: مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم. پس شبث با چند تن از آنها که گرد او بودند گفت: مادرتان داغ شما بیند و به سوگتان نشیند! خودی را به دست خود می کشید و زیر دست غیر خود زبون می شوید؟ از کشتن مانند مسلم بن عوسجه شادمانی می نمایید؟ قسم به خدایی که بدین او گرویده ام در میان مسلمانان از او موقفهای بزرگ دیدم، روز جنگ سلق در آذربایجان دیدمش پیش از آن که مسلمانان صف آریی کنند شش مشرک بکشت؛ آیا چون او مردی کشته می شود و شما شادی می کنید؟ (از اینجا معلوم می شود که شبث مسلمان بود و تعصب اسلام داشت و برای طلب دنیا پیروی عبیدالله کرده بود، بر خلاف بسیاری از سر کردگان که بقایای احزاب بودند) راوی گفت: آن که مسلم بن عوسجه را کشت مسلم بن عبدالله خبابی و عبدالرحمن بن ابی خشکاره ی بجلی بودند.

ص: 285

و شـمر بن ذی الجوشن در میسره بر اهل میسرة ترکتازی کرد و اصحاب ابی عبدالله پایداری نمودند و با نیزه به هم آویختند؛ پس عبدالله بن عمیر کلبی رحمه الله کارزاری سـخت کرد و دو مرد دیگر غیر آن که اول کشته بود بکشت، هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تیمی از تیم الله بن ثعلبه بر وی تاختند و کار او بساختند و این مرد دوم قتیل از یاران حسین علیه السلام است و اصحاب پس از او کارزاری سخت کردند و سواران ایشان سـی و دو تن بودند و به هر سوی از سواران اهل کوفه می تاختند، صفوف آنها می دریدند و می شکافتند، چون عزرة بن قیس امیر سواران اهل کوفه بدید در صف سواران از هر سوی خلل می افتد عبدالرحمن بن حصـین را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: می بینی سـپاه مرا از این اندک مردم چه رسد! مردان و تیراندازان بفرست! پس عمر با شـبث بن ربعی گفت: تو می روی شـبث؟ گفت: سـبحان الله! من پیرمرد شهر و سرور همه ی این مردممم: مرا با تیراندازان می فرستی؟ دیگری را غیر من نیافتی که کایت این کار کند؟ و همیشه در شبث کراهت از این جنگ مشاهده می شد.ابوزهیر عبسـی گفت: من از شـبث در عهد امارات مصعب شنیدم می گفت: خدای مردم این شهر را خیر ندهـد و به راه راست نـدارد! از کار ما عجب باید داشت که پنج سال با امیرالمؤمنین علیه السـلام بودیم و سـر بر خط فرمان او داشتیم و پس از وی با حسن علیه السـلام بودیم و با آل ابی سـفیان حرب کردیم آنگاه بر فرزنـدش حسـین علیه السـلام تاختیم که بهترین مردم روی زمین بود و به یاری آل معاویه و آل سمیه زانیه برخاستیم و با او کارزار کردیم! گمراهی است چه گمراهی! و عمر بن سعد حصین بن تمیمم را بخواند و با پانصد تیرانداز و محففه بفرسـتاد، آنها نزدیک حسین علیه السلام و اصحاب او رسیدند و تیر باریدند چنانکه همه ی اسـبان را پی ببریدنـد، همه پیاده ماندند.ابومخنف گوید: نمیر بن وعله برای من حکایت کرد که ایوب بن مشـرح خیوانی می گفت: من پی اسب حر بن یزیـد را ببریـدم، تیری بر وی زدم و بی درنگ اسب بلرزید و جنبشـی کرد و از رفتن بماند، پس حر تیغ در دست مانند شـیر از اسب

به زمین جست و گفت:این تعقرونی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبرو من کسی را به تردستی و چالاکی او ندیدم. پس پیران قبیله با ایوب گفتند تو او را کشتی؟ گفت: نه به خدا دیگری کشت و دوست هم نداشتم کشنده ی او باشم. ابوالوداک پرسید: چرا؟ گفت: برای اینکه مردم او را از صالحان می شمردند و اگر در حضور خدا گناهکار باید بود، همان حضور من در آن جایگاه و پی کردن اسب حر بس است، دیگر چرا به گناه کشتن یکی از آنان گرفتار آیم؟ ابوالوداک گفت: چنان بینم که تو پیش خداوند به گناه کشتن همه ی آنان گرفتار باشی! نبینی که چون تیر افکندی و آن اسب را پی بریدی و باز تیر انداختی و در آنجا بایستادی و یا تاختی و یاران خود را به تاختن واداشتی و مردم بسیار گرد خود فراهم آوردی یا اصحاب حسین علیه السلام بر تو تاختند و تو را از گریختن ننگ آمد و دیگری از یاران تو مانند تو کرد و دیگری همچنین کردند، به سبب این کارها بود که حسین علیه السلام و اصحابش کشته شدند و شما هم در خونشان شریک شدید. (1) ؟ ایوب گفت: ای ابوالوداک ما را از رحمت خدا نومید می کنی؟! اگر حساب ما را روز قیامت به تو واگذارند، خدا تو را نیامرزد اگر ما را بیامرزی! ابوالوداک گفت: همین است که گفتم.اترجوامة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامة فی العذاب راوی گفت تا نیم روز سخت بجنگیدند و سپاه ابن سعد حمله نمی توانست کرد مگر از یک جهت برای آن که اصحاب امام سراپرده ها نزدیک یکدیگر زده بودند (و از بین خیمه ها راه عبور نبود و همه ی مردان در یک طرف بودند) چون عمر بن سعد این بدید مردانی چند بفرستاد تا آن خیام را از دست و چپ برکنند

1- 75. در این حدیث جوابی قاطع است اخباریین را که گویند تمسک به دلیل عقل بدعت است، در عصر اول معهود نبود چو این مرد استحقاق عقاب را برای اصحاب عمر به عقل ثابت کرد نه به دلیل نقلی.

و از همه طرف بر مردان احـاطه کننـد.پس اصـحاب حسـین علیه السـلام سه تن و چهارتن در میان هر دو خیمه ایسـتادند و چون یکی از سپاهیان ابن سـعد می آمـد و به کنـدن خیمه و غارت کردن مشـغول می شد بر وی حمله می کردند و او را می کشـتند یا از نزدیک تیر می انداختنـد و پی اسـبش می بریدنـد. و عمر سـعد گفت: آتش در خیمه هـا زنیـد و داخل خیمه ها نشویـد و آنها را از جای نکنیـد پس آتش بیاوردنـد و آتش زدن گرفتنـد، حسـین علیه السـلام فرمود: بگذارید بسوزانید وقتی آتش گرفت نمی توانند از آن بگذرند و سوی شـما آیند و همچنان شد که فرموده بود.(طبری) زن عبدالله کلبی از خیمه بیرون آمد و نزدیک شوهر خود رفت و بالای سر او نشست، خاک از روی او پاک می کرد و می گفت بهشت تو را گوارا باد! پس شـمر بن ذی الجوشن با غلام خود رستم نام گفت: گرز بر سر او زد و بشکست و زن در جـای خود درگـذشت - رحمـة الله علیها - و شـمر بن ذی الجوشن بتاخت و نیزه بر خرگاه حسـینی علیه السـلام فرو برد و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه ها را با اهلش بسوزانیم! زنان شـیون کنان بیرون دویدند و حسین علیه السلام بانگ بر او زد: ای پسر ذی الجوشن! آتش می خواهی تا سراپرده ی مرا با اهلش بسوزانی؟ خدا تو را به آتش بسوزاند!ابومخنف ازدی گفت: سلیمان بن ابی راشد برای من حدیث کرد از حمید بن مسلم گفت: با شمر بن ذی الجوشن گفتم این کار شایسته نیست، می خواهی دو کار بسیار زشت با هم مرتکب شوی، به آتش بسوزانی و عـذاب به آتش خـاص خـداست و دیگر آن که زنان و کودکان را بکشـی با آن که امیر به کشـتن مردان تنها از تو خوشـنود گردد. حمید گفت: شـمر از من پرسید کیستی؟ گفتم: نام خود را با تو نگویم و ترسیدم اگر مرا بشناسد نزد سلطان سعایتی کند و مرا آسیبی رساند پس مردی دیگر آمد که شـمر وی را مطیع تر بود از من، نامش شبث بن ربعی و گفت سخنی زشت تر از سخن تو نشنیدم و موقفی زشت تر از موقف تو ندیدم! آیا زنها را بیم و هراس می دهی؟ حمید گفت: دیدم حیا کرد و خواست بازگردد. زهیر

بن قین با ده کس از اصحاب خود بر او بتاختند و آن ها را از خیمه ها دور کردند و اباعزه ضبابی را بیفکندند و بکشتند و او از همراهان شمر بود. اهل کوفه چون این بدیدند بسیار به یاری شمر آمدند و پیوسته از اصحاب حسین علیه السلام کشته می شد و چون یک یا دو تن از آن ها به شهادت می رسید پدیدار بود و سپاه عمر سعد بسیار بودند و هر چه از آنها کشته می شد به نظر نمی آمد.

یادآوری ابی ثمامه صائدی نماز را و کشته شدن حبیب بن مظاهر

(طبری) ابوثمامه ی صائدی عمرو بن عبدالله چون این بدید (یعنی کم شدن اصحاب) حسین علیه السلام را گفت: یا اباعبدالله جانم فدای تو باد! این مردم را بینم با تو نزدیک شدند و تو کشته نشوی تا من پیش تو کشته شوم و دوست دارم.که این نماز پیشین که وقت آن نزدیک است گزارده به لقای پروردگار رسم، پس حسین علیه السلام سر برداشت و گفت: نماز را به یاد آوردی، خدای تو را از نمازگزاران و ذاکران محسوب گرداند، آری اینک اول وقت نماز است. آنگاه گفت از این مردم بخواهید دست از ما بدارند تا نماز گزاریم! حصین بن تمیم گفت نماز شما مقبول نیست! حبیب بن مظاهر گفت: ای خر گمان بری که نماز آل رسول الله علیهم السلام مقبول نیست و نماز تو مقبول است؟! پس حصین بر آنها تاخت و حبیب بن مظاهر به مقابلت او بیرون شد و روی اسب او را به شمشیر بزد و بخست و حصین را بر زمین انداخت، اصحاب او آمدند و او را رها کردند و حبیب این ابیات گفتن گرفت:اقسم لو کنا لکم اعدادا او شطرکم ولیتم الاکتادایا شر قوم حسبا وآدا (1) هم در آن روز این رجز می خواند:

1- 76. یعنی: اگر ما به شماره ی شما بودیم، یا نیمه ی شما بویدم شما پشت می کردید ای بد گوهرترین و بی نیروترین مردم و مقصود از کلمه ی اخیر این است که از خود اراده ندارید و آلت دست این و آن شوید.

انا حبیب و ابی مظهر (1) فارس هیجاء و حرب تسعرانتم اعد عدة و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبرو نحن اعلی حجة و اظهر حقا و اتقی منکم و اعذرو نبردی سخت کرد.

مقتل چیست؟

صوت

.Your browser does not support the audio tag

حکایت شده است که 62 مرد را هلاک ساخت (2) (طبری) پس مردی از بنی

1- 77. در تاریخ طبری مظاهر است.

2- 78. در تاریخ طبری ذکر این عده نیست، و نوعا این اعداد را مناقب ابن شهر آشوب روایت می کند، و عجب نباید داشت، و نظیر این در قصه ی جنگ مسلم نیز بگذشت که 42 تن را بکشت و عجبتر از همه مقاومت آن اندک مردم است از صبح تا عصر با آن که باید یک ساعت جنگ تمام شده باشد و لیکن علت آن است که وقتی دشمن تنها از یک نقطه حمله کند و از جای دیگر نتواند، بسیاری عدد آن ها را فایده ندارد مانند اینکه چند نفر معدود بر تنگنای کوهی راه بر سپاه عظیمی می بندند و مدتها نگاه می دارند. مسلم بن عقیل هم بر در خانه بود و در کوچه ی تنگی که نمی توانستند از اطراف او را فروگیرند، گرد سراپرده های امام علیه السلام هم از همه طرف خندق کنده و آتش افروخته بود. و در تاریخ طبری گوید: در ابتدا حسین علیه السلام مکانی را برای سراپرده برگزید که در پشت آن باتلاق و نیزار بود، و هر کس کربلا و آن زمینها را دیده باشد، داند عبور از آن چگونه است، تنها از راه باریکی می توانستند حمله کنند و آن راه را اصحاب حسین علیه السلام بسته بودند که سپاه عمر سعد از آنجا نگذرد«و الشی بالشی یذکر» و بن بنده مترجم این کتاب را با ملحدی اتفاق بحثی افتاد که ذکر آن فایدت بسیار دارد گفت: در قرآن است که «علیها تسعة عشر» نوزده نگاهبان بر جهنم گماشته اند این عدد برای چیست؟ گفتم: عدد را گاه برای مبالغه آورند و غرض بخصوص آن عدد نیست چنانکه فرمود «ان تستغفر لهم سبعین مرة فان یغفر الله لهم» اگر هفتاد بار استغفار کنی برای ایشان خدا آنان را نیامرزد و در محاورات گوییم ده بار تو را دعوت کردم به خانه من نیامدی، صد بار تو را نصیحت کردم نشیندی، گفت: نوزده عدد اندک است و مبالغه را نشاید. گفتم: مبالغت در هر جا به تناسب محل است بر در زندان دو پاسبان بس است هر چند هزار کس به درون باشند، پس نوزده در اینجا مبالغه را کافی است. گفت گیرم که چنین است، نوزده چرا اختیار افتاده؟ ده چرا نگفت؟ گفتم: بزرگتر عددی که ممکن بود در سیاق آیتها آورده شود، آورد، زیادتی مبالغت را که فواصل همه راه است«انه فکر و قد فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر» و همچنین تا «لواحة للبشر علیها تسعة عشر» و در اینجا از عشر تا تسعة عشر هر یک را می فرمود مناسب بود، و تسعة عشر بزرگتر عدد مناسب آن اختیار افتاد، چون این بشنید سخت شگفت آمدش و گفت بسیار در آیات قرآن تفکر می کنید! گفتم: قرآن برای همین آمد که تفکر کنند در آن، قوله تعالی: «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها».

تمیم از بنی عقفان که او را «بدیل» (بر وزن شریف) بر صریم (به تصغیر) می گفتند، شمشیر بر فرق او زد و او را بکشت رحمة الله و مردی دیگر تمیمی بر پیکر او نیزه فرود برد؛ حبیب بن زمین افتاد، و خواست بر خیزد حصین بن تمیم بر سر او باز شمشیری زد، بیفتاد و آن مرد تمیمی فرود آمد و سر او جدا کرد، پس حصین بن تمیم گفت: من در کشتن حبیب با تو شریک بودم، او گفت: و الله غیر من کسی او را نکشت! حصین گفت: آن سر را به من ده بر گردن اسب خود بیاویزم تا مردم ببینند و بدانند من در کشتن او شریک بودم! پس از آن تو بگیر و

نزد عبیدالله بر که من حاجتی به آن انعام، که تو را دهد ندارم. او نپذیرفت، پس از مشاجرات، خویشان در میان افتادند و بر همین اصلاح کردند، پس سر حبیب را بدو داد و بر گردن اسب بیاویخت و در لشکر بگردید و باز به اولی داد و چون به کوفه آمدند سر را بر گردن اسب آویخت و روی به قصر ابن زیاد آورد؛ پسرش قاسم بن حبیب او را بدید و آن وقت کودکی مراهق بود، با آن سوار بیامد چون سوار داخل قصر می شد او هم داخل می شد و چون بیرون می آمد آن هم بیرون می آمد. مرد بدو بد گمان شد و گفت: ای پسرک من! چرا در پی من افتاده ای؟ گفت: هیچ، گفت: البته بی موجبی نیست! با من بگوی! گفت: این سر که با تو است سر پدر من است، آیا به من می دهی تا به خاک سپارم؟ گفت: ای پسرک امیر راضی نمی شود و من می خواهم به کشتن آن مرا پاداش نیکو دهد. آن پسر گفت: خدا تو را پاداش ندهد، مگر بدترین عذاب! به خدا قسم آن را که کشتی به از تو بود و بگریست. آن گاه آن پسر صبر کرد تا بالغ شد و همی نداشت غیر آنکه در پی قاتل پدرش رود تا غفلتی از او بیند و به قصاص پدرش بکشد، چون زمان

مصعب بن زبیر شد و مصعب به غزای «باجمیرا» (1) رفت، قاسم بن حیب در سپاه رفت، قاتل پدر را در چادری دید، پاس او می داشت تا کی غافل باشد، نیمروزی او را خفته یافت به چادر او رفت و با تیغ بزدش تا در جای سرد شد.ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا محمد بن قیس که چون حبیب بن مظاهر کشته شد حسین علیه السلام را سخت دشوار آمد و دلش بشکست و گفت از خدای چشم دارم اجر خود و یاران خود را که مرا حمایت کردند. و در بعض مقاتل است که آن حضرت گفت: «لله درک یا حبیب» خدا برکتت داد چه برگزیده مردی بودی! یک شب ختم قرآن می کردی.

کشته شدن حر بن یزید

(طبری) پس حر رجز خواندن گرفت و می گفت:آلیت لا اقتل حتی اقتلا و لن اصاب الیوم الا مقبلااضربهم بالسیف ضربا مقصلا لاناکلا عنهم لا مهللاو هم می گفت:انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حلی منی و الخیف اضربکم و لا اری من حیف پس او و زهیر بن قین کارزاری صعب کردند، اگر یکی حمله می کرد و گرفتار می شد، دیگری می تاخت و او را می رهانید و ساعتی چنین کردند، آنگاه پیادگان بر حر حمله کردند و او را کشتند (2) عبیدالله بن عمرو بدائی از بنی البداء، بطنی از کنده گفت:سعید بن عبدالله لا تنینه و لا الحر اذ واسی زهیرا علی قسرفتال نیشابوری در «روضة الواعظین» آورده است که: حسین علیه السلام پس از کشته

1- 79. باجمیرا به ضم «جیم» و فتح «میم» و سکون «یاء» جایی است نزدیک تکریت.

2- 80. این عبارت را در نسخه ی طبری نیافتم.

شدن حر نزدیک او آمد و خون از او جاری بود، گفت: به به ای حر! تو حری، یعنی آزاد مردی در دنیا و آخرت چنانکه نامیدندت، آنگاه این اشـعار خواند:لنعم الحر حر بنی ریاح صـبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ واسـی حسـینا فجاد بنفسه عند الصـفاح و مانند این شـیخ صدوق از امام صادق علیه السـلام روایت کرد شـیخ ابو علی در «منتهی المقال» گوید: حر بن یزید بن ناجیة بن سعید از بنی یربوع حسین (یعنی از اصـحاب حسین علیه السلام)سید نعمة الله جزایری در «انوار النعمانیة» گفته است جماعتی از ثقات برای من حکایت کردند که: «چون شاه اسماعیل بغداد را بگرفت به کربلا آمد و از بعضی از مردم شنید بر حر طعن می زدند، نزدیک قبر او رفت و به شکافتن آن فرمود! بشـکافتند، او را مانند مردی خفته یافتند به آن هیأت که کشـته شده بود و دسـتمالی بر سرش بسته، چون دستمال بگشودند خون روان شد، هر چنـد خواسـتند به تدبیری خون را بند آورند به دسـتمال دیگر میسـر نگشت، پس حسن حال او ایشا را معلوم شد و بر قبر او بنایی فرمود کردن و خادمی معین. انتهی».مترجم گویـد: در حدیث پنجم از چهل حدیث اول کتاب چیزی مناسب این قصه بگذشت.و مؤلف گوید: نسب شـیخ حر عـاملی صاحب وسائل به حر بن یزیـد ریاحی می پیونـدد به طوری که برادرش شـیخ علی در «در المسـلوک» گفته است. (طبری) ابوثمامه ی صائـدی پسـر عمی داشت دشـمن وی بود، در لشـکر عمر سـعد او را بکشت، آنگاه نماز ظهر بگذاشـتند، نماز خوف. (ملهوف) روایت شده است که: امام علیه السـلام بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود جلو ایستید تا من نماز پیشین گزارم آنها جلو ایستادند و با یک نیمه ی از اصحاب نماز خوف گذاشت.و روایت شده است که: سعید بن عبدالله حنفی پیش حسین علیه السلام ایستاد و خویشتن را هدف تیرها کرد، هرگاه تیر از جانب راست یا چپ می آمد پیش آن

می ایستاد و پیوسته بر او تیر افکندند تا بر زمین افتاد و می گفت: خدایا این مردم را لعنت فرست چنانکه عاد و ثمود را فرستادی، خدایا سلام مرا به رسول خود برسان و آنچه مرا رسید از رنج این زخمها بگوی که من در یاری فرزندان رسول پاداش از تو خواهم و درگذشت رحمه الله و سیزده زخم تیر بر وی یافتند سوای زخم شمشیر و نیزه.ابن نما گوید: بعضی گفته اند که آن حضرت نماز فرادی کرد به أیماء. (طبری) و ابن اثیر و غیر آنان گفته اند: بعد از ظهر قتال کردند سخت و نزدیک حسین علیه السلام رسیدند، امام سعید بن عبدالله حنفی را پیش خود خواند او خویشتن را هدف تیر آنان کرد، از راست و چپ بر او تیر می افکندند تا بر زمین افتاد.مؤلف گوید: در زیارت ناحیه ی مقدسه که مشتمل بر اسماء شهداست این عبارت آمده است:السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل للحسین علیه السلام و قد اذن له فی الانصراف: لا و الله لا نخلیک تا آن که گوید: فقد لا قیت حمامک و واسیت امامک و لقیت من الله الکرامة فی دار المقامة حشرنا الله معکم فی المستشهدین و رزقنا مرافقتکم علی اعلی علیین.ابن نما رحمه الله شهادت ابن حنفی را مطابق روایت طبری و ابن اثیر ذکر کرده است آنگاه گوید: عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با گروهی کماندار بفرستاد تا هر کس از اصحاب حسین علیه السلام را که مانده بود تیر باران کردند و اسبان آنها را پی بریدند که دیگر سوار با او نماند و به زبان حال می گفت:اتمسی المذاکی (1) تحت غیر لوائنا و نحن علی اربابها امراءو ای عظیم رام اهل بلادنا فانا علی تغیره قدراء

1- 81. مذاکی جمع مذکی به صیغه ی اسم فاعل از باب تفعیل،اسب نیکو است؛ یعنی آیا اسبان زیر پرچم دیگران باشند با آنکه ما فرمان فرمای صاحبان آنها هستیم و هر چیز دشوار که به مردم کشور ما روی آورد، ما می توانیم آن را بازگردانیم، در دشت سماوه ابری نگذشت که از قوم ما چند تن او را در پناه خود نگرفته باشند (ابر را در پناه گرفتن کنایه از غایت قدرت است).

و ما سار فی عرض السماوة بارق و لیس له من قومنا خفراء

شهادت زهیر بن قین

(طبری) زهیر بن قین رضی الله عنه قتال کرد قتالی سخت و این رجز خواندن گرفت:انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین(بحار):ان حسینا احد السبطین من عترة البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم و لا اری من شین(طبری) و دست بر دوش حسین علیه السلام می زد و می گفت:اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیاوحسنا و المرتضی علیا و ذا الجناحین الفتی الکمیاو اسد الله الشهید الحیا محمد بن ابی طالب گوید: کارزار کرد و 120 مرد بکشت (طبری و کامل) پس کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس تمیمی تاختند و او را کشتند و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام پس از کشته شدن زهیر فرمود خدا تو را از رحمت خود دور نگرداند و قاتل تو را لعنت کند! چنانکه لعن فرستاد بر آنها که به صورت بوزینه و خوک مسخ شدند.در بحار این رجز را به حجاج بن مسروق نسبت داده است.

شهادت نافع بن هلال

(طبری) نافع بن هلال جملی نام خود را بر سوفار تیرهایش نوشته بود و تیرهایش زهرآگین بود (بحار) می گفت:ارمی بها معلمة افواقها و النفس لا ینفعها اشفاقهامسمومة یجری بها اخفاقها لیملأن ارضها ارشاقهایعنی: می اندازم این تیرها را که سوفارش نشاندار است، ترس برای نفس

سودی نـدارد، تیرها زهرآگین است و پران می رود و زمین را پر می کنـد انـداختن آن تیرها. پیوسـته تیر می افکند تا وقتی دیگر تیر به ترکش نـداشت، دست به تیغ برم و از نیـام بیرون کشـید و این رجز خوانـدن گرفت:انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسـین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی و الاقی عملی طبری و جزری گفتند: دوازده تن از اصـحاب عمر سعد را بکشت، غیر آنها که خسته کرد، پس او راچنـدان زدنـد که بازوانش بشـکست و از پای درآمـد و او را اسـیر گرفتند. راوی گفت او را شـمر (1) بن ذی الجـوشن بگرفت و به یـاری همراهان خود او را کشان کشان بردنـد تا نزدیک عمر سـعد، عمر سـعد با او گفت: ای نافع وای بر تو! تو را چه بر آن داشت که با جان خود چنیـن کنی؟ گفت: خـدا می دانـد که من چه می خواسـتم و خـون بر ریش او روان بـود و می گفت من دوازده کس از شـما بکشم غیر از مجروحان و خویشتن را بر این جهاد ملامت نمی کنم و اگر ساعد و بازو داشتم مرا دستگیر نمی کردند، پس شمر با عمر گفت: او را بکش «اصـلحک الله»! عمر گفت: تو او را آوردی اگر خواهی هم تو او را بکش! پس شمشـیر بکشـید، نـافع به او گفت: اگر مسـلمان بودی بر تو بزرگ می آمـد که خون ما در گردن تو باشد و به لقای پروردگار روی، پس سـپاس خدای را که مرگ ما را به دست نابکاران خلق خود مقرر فرمود. پس او را بکشت، آنگاه شمشـیر بر آنها می تاخت و می گفت:خلوا عداة الله خلو عن شـمر یضربکم بسیفه و لا یفرو هو لکم صاب (2) و سم و مقر

ص: 296

1- 82. شمر بر وزن کتف صحیح است نه شمر بر وزن حبر که معروف است و غالبا قاموس مسمین به شمر را چنین ضبط کرده است.

2- 83. صاب درختی است تلخ، و مقر درخت صبر یا زهری است.

مقتل عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری

(طبری) چون همراهان حسین علیه السلام فزونی دشمن را بر خویش بدیدند و دانستند که دفع شر از حسین علیه السلام و از خود نمی توانند، در کشته شدن پیش روی آن حضرت بر یکدیگر پیشی می جستند، پس عبدالله بن عزره ی غفاری و برادرش عبدالرحمن نزد او آمدند و گفتند: یا اباعبدالله علیک السلام! دشمن ما را فروگرفت و به تو نزدیک شد، ما دوست داریم پیش روی تو کشته شویم، جان پناه تو باشیم و شر از تو دور کنیم! فرمود: مرحبا بکما نزدیک من آیید! نزدیک او شدند و نبرد می کردند؛ یکی از آن دو می گفت:قد علمت حقا بنوغفار و خندف بعد بنی نزارلنضربن معشر الفجار بکل عضب صارم تباریا قوم ذودوا عن بنی الاحرار بالمشرفی و القنا الخطارو مؤلف در حاشیه گوید: این مرد عبدالرحمن بود و گوید که جنگ کرد تا کشته شد.و طبری گوید: دو جوان جابری که پسر عم یکدیگر بودند و برادران مادری، یکی سیف بن حارث بن سریع (به تصغیر) و دیگری مالک بن عبد بن سریع، گریان نزد حسین علیه السلام آمدند، با آنها فرمود: ای برادر زادگان از چه گریانید؟ امیدوارم پس از ساعتی چشم شما روشن شود. گفتند: فدای تو شویم! برای خویش گریه نمی کنیم، بر تو می گرییم که می بینیم دشمنان گرد تو را گرفته اند و نمی توانیم از تو دورشان سازیم. فرمود: ای برادرزادگان خداوند شما را جزای خیر دهد بر این اسف و اندوه و مواسا شما با من بهترین جزا که پرهیزگاران را باشد!مؤلف گوید: پس پیش رفتند و گفتند: علیک السلام! یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله! امام فرمود: و علیکما السلام! آنگاه کارزار کردند تا کشته شدند.

ص: 297

کشته شدن حنظلة بن اسعد الشبامی

(طبری، کامل) حنظلة بن اسد شبامی بیامد و پیش حسین علیه السلام بایستاد (ملهوف) روی و گلو را سپر تیرها و نیزه ها و شمشیرها کرده بود (طبری، کامل) و فریاد می زد: «یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد». ای قوم حسین علیه السلام را نکشید که خدای به عذابی شما را هلاک کند و هر کس دروغ بندد و افترا گوید زیان کرده است.(طبری) پس حسین علیه السلام با او گفت: یابن اسعد خدای بر تو ببخشاید (پند دادن این سیه دلان آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن) این قوم پیش از این مستحق عذاب شدند، آن وقت که آنها را به سوی حق خواندی و رد تو کردند و به خونریزی تو و یارانت برخاستند، تا چه رسد بدین هنگام که برادران نیکوکار تو را کشتند. حنظله گفت: درست گفتی فدای تو شوم! آیا به جانب آخرت نرویم و به برادران نپیوندیم؟!گفت: بلی (ملهوف و طبری) سوی چیزی رو که برایم تو بهتر است از دنیا و مافیها، پادشاهی که زوال نپذیرد، پس گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله! خدای تعالی بر تو و بر خاندان تو درود فرستد و میان ما و تو در بهشت آشنایی قرار دهد! آن حضرت گفت: آمین!آمین!پس پیش رفت و قتال کرد تا کشته شد. پس آن دو جوان جابری پیش آمدند سوی حسین علیه السلام نگریستند و گفتند: السلام علیک یابن رسول الله! فرمود: و علیکم السلام و رحمة الله! پس جنگ کردند و کشته شدند. - رضوان الله علیهما.

ص: 298

کشته شدن شوذب و عابس

(طبری) عـابس بن ابی شبیب شـاکری آمـد و شوذب با وی بود از بسـتگان بنی شاکر و عابس با او گفت: ای شوذب چه در دل داری و چه خواهی کرد؟ گفت: چه کنم؟ نزد پسـر دختر پیغمبر صـلی الله علیه و آله کـارزار می کنم تـا کشـته شوم. عابس گفت: من هم به تو همین گمان دارم. پس نزد ابی عبدالله علیه السـلام رو تا تو را هم در شـمار یاوران خویش بیند چنانکه غیر تو را دید و من نیز به سـبب تو آزمایش بینم و پاداش الهی در مصـیبت تو از خدای چشم دارم و اگر با من اکنون کسی بود نزدیکتر از تو، باز خوش داشتم او را پیش از خود فرستم تـا در مصـیبت او اجر یـابم، که امروز روزی است که مـا را بایـد تـا بتوانیم در تحصـیل ثواب بکوشـیم که فردا روز عمل نیست، بلکه روز حساب است و بس؛ پس شوذب پیش رفت و بر حسـین علیه السلام سلام کرد و به میدان آمد و نبرد کرد. مؤلف گوید: شاکر قبیله ای است در یمن از همدان و نسب آنها به شاکر بن ربیعة بن مالک می رسد و عابس خود را از این قبیله بود، اما شوذب بسته با آنها بود (1)؛ یعنی در آنها فرود آمد و میان آن قبیله منزل داشت یا هم سوگند بود با آنان، نه آنکه بنده ی عابس یا آزاد شده ی او بود چنانکه بعضی پنداشتند، بلکه شیخ

1- 84. مولی را در این کتاب ما بسته ترجمه می کنیم و موالی جمع مولی را به بستگان و از تتبع و تاریخ و سیر معلوم می شود که هر کس اصلا عربی بود او را نسبت به قبیله ی خود می دانند مانند تمیمی و هاشمی و اموی و قرشی و اگر اصلا عرب نبود، با آن قبیله آمیزش داشت از آنها منسوب می شد و بدانها منسوب می گشت؛ مثلا، می گفتند: «تمیمی بالولاء» یا «هاشمی مولی لهم». و این بستگی بدو چیز است: یا در جنگها اسـیر شده بودند و بنده گشته و صاحبشان آنها را آزاد کرده بود، یا نه از همان قبیله ی صاحبشان محسوب می شدند؛ دوم آنکه شخصـی از غیر عرب داخل طایفه ی آنها می شد و با یکی از آنها پیمان می بست و آن طایفه ی ملزم می شدند او را حفظ کنند و میراث او برنـد و اگر جنایتی کنـد دیه ی جنایت او را بدهنـد و بدین جهت درباره ی هر کس گویند مولی یا موالی حتما از غیر عرب بوده است و در فقه این دو معنی را «ولاء عتق» و «ضمان جریره» گویند.

ما محـدث نوری صاحب «مسـتدرک» - علیه الرحمه - گفت: شایـد مقام او از عابس برتر بود که درباره اش گفتنـد: شوذب متقدم بود در شیعه، و این عبارت را از کتاب «حـدایق النـدیه» تألیف یکی از علمای زیـدیه اقتباس کرده است.(طبری) راوی گفت: عابس بن ابی شبیب شاکری با ابی عبدالله علیه السـلام گفت: به خدا قسم روم زمین خویش یا بیگانه نزد من گرامی تر و محبوبتر از تو نیست و اگر می توانسـتم کشته شدن را از تو دفع کنم به چیزی عزیزتر و محبوبتر از جان خودم دفع می کردم. السلام علیک یا اباعبدالله! خدا را گواه می گیرم که من بر راه تو و پـدرت می روم. پس بـا شمشـیر آخته به جانب آنان تاخت و نشان زخمی بر پیشانی داشت.ازدی گویـد: نمیر بن وحله برای من حـدیث کرد از مردی از بنی عبـد از همـدان که او را ربیع بن تمیم می گفتند و آن روز در کربلا حاضـر بود، گفت: من عابس را دیده بودم، دلاورترین مردم بود، گفتم: ای مردم این شـیر سیاه است، پسر ابی شبیب! کسی به مبارزه ی او نرود! و او فریاد می زد: الا رجل؟ الا رجل؟ آیا مردی هست؟ عمر سـعد گفت: از هر طرف سـنگ ریزان کنیـد! چون چنین دید زره و خود بیفکند آنگاه حمله کرد، به خدا سوگند دیدم بیش از دویست مرد را پیش کرده بود اما آن ها بر وی احاطه کردنـد و او را کشـتند. و سـر او را در دست چنـدتن مردمان دیـدم هر یک می گفت من او را کشـتم تا نزد عمر سـعد آمدند، او گفت: مخاصـمه نکنید که یک نفر او را نکشت و به این سـخن فصل نزاع کرد.و این اشعار منـاسب حـال اوست:یلقی الرمـاح الشـاجرات بنحره و یقیم هـامته مقـام المغفرمـا ان یریـد اذا الرمـاح شـجرنه درعا سوی سـربال طیب العنصـرجوشن ز برگرفت که ماهیم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس نیزه های بران و تیز را خلاقات می کنم به گلوی خویش و سر خود را به جای خود به کار می برد هنگامی که نیزه ها بر پیکرش فرو می روند، هیچ زره نمی خواهد، همان گوهر پاک پوشـش و حافظ اوست - و در قصه ی مسلم بن عقیل

کلام عابس در نصرت آن حضرت بگذشت.

کشته شدن ابی الشعثاء کندی

(طبری) ابومخنف گفت؛ حدیث کرد برای من فضیل بن خدیج کندی که یزید بن زیاد مکنی به ابی الشعثاء از بنی بهدله بر سر زانو نشست پیش روی امام علیه السلام صد تیر افکند، همه به هدف رسید مگر پنج تیر و او تیراندازی ماهر بود و هر تیر که افکند می گفت:انا بن بهدله فرسان العرجله یعنی: من پس بهدله هستم، آنها سوارند و دیگر مردم پیاده.حسین علیه السلام دعا می کرد: «اللهم سدد رمیته و اجعل ثوابه الجنة».خدیاا! تیرهای وی را به آماج رسان و پاداش او را بهشت گردان.و چون تیرها را بیکفند برخاست و گفت: از یان تیرها تنها پنج تن بر زمین افتاد و مرا محقق آید که پنج تن بکشتم و از کسانی بود که اول کشته شد و رجز او این بود:انا یزید و ابی مهاجر اشجع من لیث بغیل خادریا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجرو این یزید بن زیاد مهاجر از آنها بود که با عمر سعد آمده بودند و چون شروط حسین علیه السلام را رد کردند، به جانب او شتافت و کارزار کرد تا کشته شد.

شهادت جمعی از اصحاب حسین

(طبری) عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولای عمرو بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی در آغاز جنگ کارزار کردند و با شمشیر بر دشمن تاختند، چنانکه از همراهان و یاوران دور شدند و در سپاه دشمن پیش رفتند، دشمن گرد آنها بگرفت و از سایر اصحاب جدا کرد، پس عباس بن علی علیهماالسلام بر دشمن تاخت؛ چون آنها پشت یافتند دشمن پهلو تهی کرد و

عباس علیه السلام آنها را از جنگ دشمن برهانید، خسته و نالان آمدند و چون باز دشمن نزدیک شد با شمشیر تاختند و کارزار کردند تا یک جا شهادت رسیدند.

سوید بن عمرو بن ابی المطاع

صوت

.Your browser does not support the audio tag

ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی گفت: آخر کس از اصحاب حسین علیه السلام سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی بود، زخم سنگین وی را رسیده و افتاده بود بی هوش، وقتی به هوش آمد که شنید می گفتند: «حسین کشته شد، شمشیر از او گرفته بودند، کاردی همراه داشت و با آن حرب کرد و کشته شد. عروة بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی او را بکشتند و او آخر قتیل بود.»در وصف او سید گفته است: «مردی شریف و بسیار نماز بود، مانند شیر خشمگین جنگ کرد و بر مصیبت بزرگ شکیب نمود تا میان کشتگان بیفتاد».مؤلف گوید: کلمات مورخین و اهل حدیث و ارباب مقاتل در ترتیب شهادت و رجز و عدد اصحاب مختلف است؛ یکی را مورخی مقدم ذکر کرده است و مورخ دیگر مؤخر و بعضی به ذکر نام و رجز آنها اکتفا کرده اند و بعضی چند تن را نام برده و از باقی ساکت مانده اند، و من تا این جا متابعت قدما و مورخین معتبر کردم و لکن نام جماعتی از آنها برده نشد که باید به ذکر آنان تبرک جست، پس به ترتیبی که شیخ رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب در مناقب آورده است شهادت آنها را ذکر می کنم و گویم اول حر به مبارزه آمد الخ، آنگاه بریر بن خضیر - و ذکر این دو از پیش بگذشت - آنگاه وهب بن عبدالله بن حباب کلبی و مادرش با وی بود گفت: ای پسرک من برخیز! و پسر دختر پیغمبر را یاری کن! گفت: در یان کار کوتاهی نکنم و بیرون آمد و این رجز می خواند:ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی و ادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغی باللعب

ص: 302

و حمله کرد و بکوشید تا چند تن بکشت و نزد مادر و زنش آمد و بایستاد و گفت: ای مادر آیا راضی شدی؟ گفت: راضی نمی شوم مگر اینکه پیش روی حسین علیه السلام کشته شوی! زنش گفت: دل مرا ریش مکن به مرگ خود! مادرش گفت: ای فرزند قول او را مشنو و بازگرد نزد پسر دختر پیغمبر کارزار کن که فردا شفیع تو باشد نزد خدای تعالی! پس بازگشت و می گفت:انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب انی امرؤ ذو مرة و عصب و لست بالخوار عند النکب حسبی ببیتی من علیم حسبی و پیوسته جنگ می کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بکشت و دستهایش ببریدند. مادرش عمودی بر گرفت و نزد او آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو! در پیش این پاکان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار کن! پسر خواست او را نزد زنان برگرداند، مادر نیز جامه ی پسر را گرفت و گفت: هرگز بازنمی گردم تا با تو کشته شوم.حسین علیه السلام فرمود: خدا شما را از اهل بیت من (1) جزای نیکو دهد! سوی

ص: 303

1- 85. مترجم گوید: نظیر این نسبت به عبدالله بن عمیر کلبی گذشت و تکرار این روایت نسبت به دو شخص دلیل قطعی بر وقوع اصل

این واقعه است و بایـد از اینجا دانست شـدت حال زنان اهل بیت و مصـیبت آنان را که چون این زن حال آنها را بدیـد، به اندازه ای اندوه و اسف او را بگرفت که راضی به کشتن فرزند خود شد. و نیز باید دانست که اختلاف مورخین در تقدیم و تأخیر شهدا دلیل بر آن است که از تقدیم در ذکر، تقدیم واقعه را نخواسـته اند و اگر یکی را پیشتر ذکر کرده اند دلیل آن نیست که او پیشتر به شـهادت رسـید و نیز مستبعد می نمایـد که در یک روز هفتاد نفر، بلکه چهل و سـی نفر هم یکی یکی به میدان روند و هر یک تنها جنگ کند و هر یک پنج یا ده یا بیست یا شصت و هفتاد نفر را چنانکه نقل کرده اند بکشد تا خود کشـته شود، چون نبرد کسـی با کسـی که مهیای دفاع باشد تا یکی از آنها بر زمین افتد و کشته شود و دیگری غالب گردد مدتی وقت می گذرد و روز، میزان بیشتر از دوازده ساعت نیست و اقرب به ذهن آن است که تا آتش در خندق اطراف سـراپرده افروخته بود چند تن از اصـحاب نزدیک همان راهی که گذاشته بودند از هجوم دشمن جلوگیری می کردند و پس از آن که آتش خاموش شد لشـکر ابن سـعد از همه طرف آمدند و اسـبها را پی کردند و جنگ در میان خیمه ها هم بود و در یک وقت چند تن از اصحاب به جنگ می پرداختند و تعیین مقدم و موخر آنها در شهادت بی اندازه مشکل است.

زنان بازگشت و وهب نبرد می کرد تا کشته شد. پس زنش رفت تا خون از روی شوهر پاک کند، شمر او را بدید و غلام خویش را گفت با عمودی بر سر زن کوفت و آن را بکشت و این اول زن بود که در لکشر حسین علیه السلام به قتل رسید. و در «روضة الواعظین» و «امالی» صدوق است که وهب بن وهب بیرون آمد و او نصرانی بود و به دست حسین علیه السلام مسلمانی گرفته بود - او و مادرش - و در پی او به کربلا آمدند. پس وهب بر اسبی سوار شد و دیرک خیمه را به دست گرفت و کارزار کرد و هفت یا هشت نفر بکشت، پس اسیر گشت و او را نزد عمر سعد آوردند به گردن زدن او فرمود. و علامه مجلسی گوید: «در حدیثی دیدم که این وهب نصرانی بود، او و مادرش به دست حسین علیه السلام مسلمان شدند و در نبرد 24 پیاده و دواده سوار بکشت و او را دستگیر کردند و نزد عمر بردند، عمر گفت چه سخت تازنده سواری؟! و فرمود تا گردنش بزدند و سر او را سوی سپاه حسین علیه السلام پرتاب کردند، مادرش آن را برداشت و ببوسید و باز سوی عسکر عمر بینداخت و به مردی رسید او را بکشت، آنگاه بادیرک خیمه حمله کرد و ده مرد را بکشت. حسین علیه السلام فرمود: ای ام وهب بازگرد تو و پسرت نزد رسول خدایید و جهاد از زنان برداشته شده است! پس زن بازگشت و می گفت: خدایا مرا نومید مکن! حسین علیه السلام فرمود خدا تو را نومید نمی گرداند». پس از وی عمرو بن خالد ازدی صیداوی بیرون آمد و سید رحمه الله گوید با حسین علیه السلام گفت: یا اباعبدالله فدای تو شوم! می خواهم به اصحاب تو پیوندم و دوست ندارم از تو کناره گزینم و تو را تنها و کشته بینم، حسین علیه السلام فرمود: پیش رو که ما نیز بعد از ساعتی به تو ملحق شویم! او رفت و این رجز می گفت: الیک یا نفس من الرحمن فابشری بالروح و الریحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان

ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان و الصبر احظی لک بالامان یا معشـر الازد بنی قحطان پس کارزار کرد تا کشته شد و در «مناقب» است که پس از وی خالد فرزندش بیرون آمد به جنگ و می گفت:صبرا علی الموت بنی قحطان کیما تکونوا فی رضی الرحمن ذی المجد و العزة و البرهان و ذی العلی و الطول و الاحسان یا ابتا قد صـرت فی الجنان فی قصر در حسن البنیان و پیش رفت و جنگ کرد تا کشـته شد. آنگاه سـعد بن حنظله ی تمیمی بیرون آمد و او از اعیان سپاه بود و می گفت:صبرا علی الاسیاف و الاسنه صبرا علیها لدخول الجنه و حور العین ناعمـات هنه لمن یریـد الفوز لاـ بـالظنه یا نفس للراحـة فاجهـدنه و فی طلاب الخیر فارغبنه و بتاخت و جنگی سـخت پیوست و کشته شد. پس از وی عمیر بن عبدالله مذحجی رضی الله عنه بیرون آمد و رجز می خواند:قد علمت سعد وحی مذحج انی لدی الهیجاء لیث محرج اعلو بسـیفی هامـة المذحـج و أترک القرن لدی التعرج فریسة الضـبع الازل الاعرج و قتال پیوست تا مسـلم ضـبابی و عبـدالله بجلی او را بکشـتند و پس از وی مسـلم بـن عوسـجه بیرون آمـد و ذکر او برفت. و پس از وی عبـدالرحمن بن عبـدالله یزنی و می گفت:انا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسـین و حسن اضـربکم ضـرب فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن و پس از وی یحیی بن سـلیم مازنی بیرون آمد و می گفت:لاضـربن القوم ضـربا فیصلا ضربا شدیدا فی العدا معجلالا عاجزا فیها و لا مولولا و لا اخاف الیوم موتا مقتلا

و پس از وی قرة بن ابی قره ی غفـاری و می گفت:قـد علمت حقـا بنوغفار و خنـدف بعـد بنی نزاربانني الليث لـدی الغبار لاضـربن معشـر الفجارضربا وجيعا عن بنی الاخيار پس 68 مرد بکشت بعـد از او انس بن حارث کاهلی - و ذکر او بگذشت - آنگاه مالک بن انس کاهلی بیرون آمد و گفت:آل علی شيعة الرحمن و آل حرب شيعة الشيطان پس چهارده مرد بگشت و بعضی گویند هیجده تن، و کشته شد.مؤلف گوید: احتمال قوی می دهم که این مالک بن انس کاهلی، انس بن حارث کاهلی صـحابی باشد. ابن اثیر در کتاب «اسد الغابه» در حارث بن نبیه گوید: «از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و از اهل «صفه» بود.و درباره ی پسرش انس بن حارث گوید: «وی از اهل کوفه بشمار است و حدیث وی را اشـعث بن سلیم از پدرش سلیم از وی روایت کرده است، که پیغمبر فرمود: «که این فرزند من در زمینی از زمینهای عراق کشـته می شود؛ هر کس او را دریافت، باید یاری او کند» و او با حسـین علیه السلام کشته شد.شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان» گویـد: پس از وی انس بن حارث کاهلی خروج کرد و می گفت:قد علمت کاهلنا و ذودان و الخندفیون و قیس عیلان بان قومی آفة للاقران یا قوم کونوا کاسود خفان و اسـتقبلوا القوم بضـرب الآن آل علی شيعة للرحمن و آل حرب شيعة للشيطان یعنی: قبیله ی ما کاهل دانستند و همچنین قبیله ی ذودان و اولاد خندف و طایفه ی قیس عیلان، که قوم من آفت جان هماوردان و حریفان خویشند؛ ای قوم من

مانند شیر خفان (1) باشـید و هم اکنون با این قوم روبرو شوید به زدن.آل علی علیه السـلام حزب خدایند و آل حرب یعنی ابوسفیان شیعه ی شیطان. (وقتی عثمان کشته شد مسلمانان دو فرقه شدند: شیعه ی علی علیه السلام و طرفداران بنی امیه و در جنگ صفین فرقه ی خوارج بر آنها افزود و همه ی مسلمانان سه فرقه شدند: شیعه؛ یعنی دوستان علی علیه السلام و نواصب، دوستان عثمان و معاویه، که امیرالمؤمنین را سب می کردند، و خوارج؛ که دشـمن هر دو بودند، و این مذهب اهل سـنت که هم عثمان و هم معاویه را دوست دارند و هم علی علیه السـلام و حسن و حسـین علیهماالسـلام را، در صدر اسلام نبود و در زمان بنی العباس حادث گردید و آنان سران هر دو فرقه را احترام می کردنـد تـا دل همه را به دست آرنـد) پس از وی عمرو بن مطاع جعفی بیرون آمـد و گفت:الیوم قـد طاب لنا القراع دون حسـین الضـرب و السـطاع نرجو بـداک الفوز و الـدفاع من حر نـار حین لاـ امتناع آنگاه جون بن ابی مالک مولای ابی ذر الغفاری بیرون آمـد و در «مناقب» گوید: او بنده ی سـیاه بود. حسین علیه السلام با او گفت: تو را مرخص کردم که در پی ما آمدی، عافیت جوی! مبادا در این راه آسیبی به تو رسـد. جون گفت: یابن رسول الله! من در فراخی کاسه لیس شـما باشم و در سـختی شـما را تنها گـذارم؟! (یعنی نمک خوردن و نمکدان شکستن کار بی وفایان است) به خدا قسم که بوی من ناخوش است و حسب من پست و رنگم سیاه، بهشت را برای من دریغ داری تا بویم خوش شود و جسـمم شـریف و رویم سـفید گردد؟! نه به خدا سوگند از شـما جدا نگردم تا خون سـیاه من با خون شما آمیخته گردد (2) و محمد بن ابی طالب گفت:

1- 86. خفان به فتح«خاء» و تشدید «فاء» ناحیتی است شیرناک نزدیک کوفه.

2- 87. شـهش فرمود کای عبـد وفادار تو آزادی از این میدان پیکار تو تابع آمدی ما را به راحت میفکن خویش را در رنج و زحمت غمین شـد جان جون سـخت پیمان به شه گفت این سـخن با چشم گریان بپروردم بسـی بی رنـج و زحمت زباقی مانده ی آن خوان نعمت نمک نشناسی ای شه از بلیسی است فدا گشتن جزای کاسه لیسی است نسب باشد لئیم و چهره ام تار تنم بی قدر و بویم همچو مردار به من منت نه ای دارای گردون که گردد رشگ مشک نافه ام خون بشـیر عشق داداش این بشارات که خوش باد آن مقام کامکارت اجازت یافت جون با سعادت روان شد سوی میدان شهادت.

او این رجز می خوانـد:کیف تری الکفار ضـرب الاسود بالسـیف ضـربا عن بنی محمداذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنة یوم الموردو قتال کرد، سید گوید: 25 مرد را بکشت و کشته شد. و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام بر سر او بایستاد و گفت: خدایا روی او را سفید گردان و بوی او را خوش کن و حشر او با نیکان قرار ده و او را با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آشنا و معاشر گردان.و از امام باقر علیه السـلام روایت است که: مردم در آن میـدان می آمدنـد و کشـتگان را به خاک می سپردنـد، جون را پس از ده روز دیدند بوی مشک از او شـنیده می شد.پس از وی انیس (بتصغیر) بن معقل اصبحی به میدان آمد و می گفت:انا انیس و انا ابن معقل و فی یمینی نصل سیف مصـقل اعلو بها الهامات وسط القسـطل عن الحسـین الماجد المفضل ابن رسول الله خیر مرسل و بیست و چند تن کشت تا کشته شـد. پس از وی یزیـد بن مهـاجر بیرون آمـد و ذکر او بگـذشت.آنگاه حجاج بن مسـروق مؤذن حسـین علیه السـلام به میـدان آمـد و می گفت:اقدم حسین هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیاثم اباک ذا الندی علیا ذاک الذی نعرفه وصیا25 مرد بکشت و کشته شد - رضوان الله علیه - پس از وی سعید بن عبدالله حنفی و حبیب بن مظاهر اسدی و زهیر بن قین بجلی و نافع بن هلال جملی

شهیـد شدنـد و ذکر آنان بگـذشت.آنگاه جنادة بن حارث انصاری بیرون آمد و می گفت:انا جناد و انا بن الحارث لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی وارثی الیوم شلوی فی الصعید ماکث و شانزده تن را بکشت. و پس از وی پسرش عمرو بن جناده به میدان رفت و می گفت:اضق الخناق من ابن هنـد و ادمه من عامه بفوارس الانصارو مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاجة من دم الکفارخضـبت علی عهـد النـبی محمـد فـالیوم تخضب من دم الفجارفـالیوم تخضب من دمـاء اراذل رفضـوا القران لنصـرة الاشـرارطلبوا بثـارهم ببـدر اذا اتوا بالمرهفات و بالقنا الخطارو الله ربی لا ازال ما مضاربا فی الفاسـقین بمرهف تبارهـذا علی الازدی حق واجب فی کل یوم تعانق و کرارپس جهاد کرد تا کشـته شود.مترجم گوید: به گمان من این اشـعار را یکی از اصـحاب امیرالمؤمنین علیه السـلام از طایفه ی ازد پیش از جنگ صفین خطـاب به آن حضـرت در تحریض به قتال معاویه گفته است و معنی اشـعار این است: گلوی پسـر هنـد؛ یعنی معاویه را بفشار و به جـانب او روانه کن، همین امسـال سواران انصار و مهاجرین را که نیزه هاشان زیر گرد و غبار از خون کافران در زمان پیغمبر محمـد صـلی الله علیه و آله رنگین می بـود، امروز هم از خـون فـاجران رنگین می شـود، امروز رنگین می شـود از خـون مردم فرومـایه که در راه یـاری بدکاران قرآن را رها کردند، در طلب آن خونها برخاستند که در بدر ریخته شد و آمدند با شمشیر تیز و نیزه جنبنده، به خدا سوگند که پیوسته می زنم در این قوم بـد عمـل شمشـیر باریـک و بران را، این کـار بر هر مرد ازدی واجب است در روز نبرد و تاخت و تاز. انتهی الترجمه.و چنانکه از بیت اخیر معلوم می شود شاعر ازدی بوده است و ازد از قبایل

یمن است نه انصاری، و اینکه در بیت اول گوید: «همین امسال بفرست» دلیل آن است که هنوز لشکر به جنگ بیرون نرفته بودند و به هر حال جنگ صفین و کربلا دنباله ی همان غزوات رسول صلی الله علیه و آله و جنگ میان اسلام و کفر است چنانکه این شاعر معاصر با آن زمان فهمیده و گفته است: «طلبوا بثارهم ببدر اذا تواه» و به سیاق کتاب بازگردیم.پس از او جوانی بیرون آمد که پدرش در هنگامه کشته شده بود و مادرش (زنی مردانه بود) با او گفته بود: ای پسرک من! بیرون رو و پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کن! حسین علیه السلام فرمود: پدر این جوان کشته شده است و شاید مادرش از خروج وی راضی نباشد، آن جوان گفت: مادر مرا به خروج فرمود! پس به جنگ آمد و می گفت:امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیرعلی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیرله طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیرو جنگ پیوست تا کشته شد و سرش را جدا کردند و سوی عسکر حسین علیه السلام انداختند. مادرش آن سر را برداشت و گفت: ای پسرک من! نیکوکاری کردی ای مایه ی خرمی دل و روشنی چشم من! آنگاه سر پسر را به جانب مردی پرتاب کرد و او را بکشت و دیرک چادر برگرفت و بر آنها تاخت و می گفت:انا عجوز سیدی ضعیفه خاویة بالیة نحیفه اضربکم بضربة عنیفه دون بنی فاطمة الشریفه و دو مرد را با آن عمود بزد و بکشت و حسین علیه السلام او را فرمود بازگردانند و دعا کرد.مؤلف گوید: احتمال می دهم که این جوان پسر مسلم بن عوسجة بود چون نزدیک به این حالت در «روضة الاحباب و روضة الشهداء» از پسر مسلم بن عوسجه روایت کرده است.آنگاه غلامی ترک از آن حسین علیه السلام بیرون آمد و او قاری قرآن بود، نبرد کرد

و گفت:البحر من طعنی و ضـربی یصـطلی و الجو من نبلی و سـهمی یمتلی اذا حسـامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسـد المبجـل و جماعتی را بکشت و گویند هفتاد تن را و بیفتاد، پس حسـین علیه السـلام گریان به کنار او آمد و روی بر روی او نهاد، غلام چشم بگشود و لبخنـدی زد و جان تسـلیم کرد:گر دست دهـد هزار جانم در پای مبارکت فشانم پس از وی مالک بن ذودان بیرون شـد و گفت:الیکم من مالک الضرغام ضرب فتی یحمی عن الکرام یرجو ثواب الله ذی الانعام آنگاه ابوثمامه صائدی بیرون آمد و گفت:عزاء لآل المصطفی و بناته علی حبس خیر الناس سـبط محمـدعزاء لزهراء النبی و زوجها خزانة علم الله من بعد احمدعزاء لا هل الشـرق و الغرب کلهم و حزنا علی جیش الحسـین المسددفمن مبلغ عنی النبی و بنته بان ابنکم فی مجهد ای مجهدپس از وی ابراهیم بن حصین اسدی به مبارزت آمد و رجز می خواند:اضـرب منکم مفصـلا و ساقا لیهرق القوم دمی اهراقاو یرزق الموت ابواسحقا اعنی بنی فاجرة الفساقاو 84 تن بکشت، ابواسحق کنیت این مرد است. پس از وی عمرو بن قرظه بیرون آمـد - و ذکر او گـذشت - آنگـاه احمـد بن محمـد هاشـمی به مبـارزت برخاست و گفت:الیوم ابلو حسبی و دینی بصارم تحمله یمینی احمی به یوم الوغی عن دینی در «مناقب» گوید: کشـتگان در حمله ی اولی از اصحاب حسین علیه السلام اینانند: 1- نعیم بن عجلان 2- عمران بن کعب بن حارث اشجعی 3- حنظلة بن عمر

شیبانی 4- قاسط بن زهیر 5- کنانة بن عتیق 6- عمرو بن شیعه 7- ضرغامة بن مالک 8- عامر بن مسلم 9- سیف بن مالک نمیری 10 - عبدالرحمن ارحبی 11- مجمع عائذی 12- حباب بن حارث 13- عمرو الجندعی 14- حلاس بن عمرو راسبی 15- سوار بن ابی عمیر فهمی 16- عمار بن ابی سلامة الدالانی 17- نعمان بن عمرو راسبی 18- زاهر مولی عمرو بن الحمق 19- جبلة بن علی 20- مسعود بن حجاج 21- عبدالله بن عروه غفاری 22- زهیر بن بشر خثعمی 23- عماد بن حسان 24- عبدالله بن عمیر 25- مسلم بن کثیر 26- زهیر بن سلیم 27 و 28 - عبدالله و عبیدالله پسران زید بصری.ده تن از موالی؛ یعنی بستگان حسین علیه السلام و دو تن مولای امیرالمؤمنین علیه السلام - و ما معنی مولی و بسته را پیش از این باز نمودیم - و جمله ی اینها چهل تنند و در کتاب«مناقب» زاهر بن عمرو مولای ابن الحمق مسطور است که مؤلف، زاهر، مولای عمرو بن الحمق را بر آن ترجیح داده است، چنانکه در زیارت ناحیه ی مشتمله بر اسماء شهدا و زیارت رجبیه منقول از «مصباح الزائر» بدینگونه نقل شده است.

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مؤلف گوید: در این مقام مناسب است اشارت به حال زاهر مولای عمرو بن الحمق و گوییم که حبر خبیر، قاضی نعمان مصری (1) در کتاب «شرح الاخبار

1- 88. مترجم گوید: نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون (حیوان در مستدرک الوسائل غلط طبع است) مکنی به ابی حنیفه بود، در ابتدای دولت فاطمیین به آنها پیوست و مردم مغرب همه مذهب مالک دارند و نعمان از علمای مالکی بود. چون دولت فاطمیان اوج گرفت قاضی نعمان از جمله ی آنان شد و تا دولت فاطمی در مغرب بر پا بود او و فرزندانش قاضی القضاتی داشتند و آنها به مذهب اسماعیلیه بودند و خلفای فاطمی خود از فرزندان محمد بن اسماعیل بن جعفر بن صادقند علیه السلام و ابن خلکان ترجمه ی قاضی را آورده است گوید: از مذهب مالک منتقل به مذهب امامیه شد و او امامیه را بر اسماعیلیه اطلاق می کند چنانکه در شرح حال صلاح الدین ایوبی گوید: او دولت امامیه را از مصر برانداخت، یعنی اسماعیلیه را. صاحب «مستدرک» رحمه الله گوید: وی اثنی عشری بود و تقیه می کرد و در این عقیده متابعت از مجلسی رحمة الله کرده است، اما دلیلی بر این دعوی نیست و همه ی مردم دانند فاطمیان مصر اسماعیلی او هم قاضی دولت آنها بلکه مؤسس فقه آن ها بود و پیش از وی فقه نداشتند، تا او مذهبی آمیخته از مذهب مالک و مذهب امامیه برای آنها ساخت؛ اگر دلیلی بر اثنی عشری بودن او داشتیم مانند قاضی نور الله، منصب وی را در دولت مخالفین حمل بر تقیه می کردیم اما این که در «مستدرک» گوید: اسماعیلیه ملاحده بودند و منکر شریعت، کلیا صحیح نیست، زیرا که به تواتر و ضرورت ثابت است که خلفای فاطمی مصر مانند ملاحده الموت بیدین نبودند و سیاست آن ممالک بزرگ بی شریعت و فقه ممکن نیست و در آن زمان قانون مملکتی غیر از فقه نبود و نیز آنها در مصر مساجد و معابد داشتند و جامع ازهر از مآثر آنا هنوز باقی است وعزاداری حضرت ابی عبدالله علیه السلام در مصر رواج دادند و سید رضی در شعری اظهار اشتیاق بدانها نموده است. البس الذل فی دیار الاعادی و بمصر الخیلفة العلوی اما ملاحده در هر عصر هستند و هر وقت دولت نوی روی کار آید یا مرامی تازه ظاهر گردد بدان می چسبند. گاهی قرمطی گاهی اسماعیلی آزادی طلب و گاهی ضد آزادی فردی و گاهی طرفداری فقرا و غیره، در آن زمان هم خود را به اسماعیلیه بسته بودند.

که از شهری به شهری بردند و در منظر مردم نصب کردند و چون آنها بازگشتند زاهر بیرون آمد و پیکر او به خاک سپرد و زاهر بماند تا با

حسین علیه السلام کشته شد.از اینجا معلوم گشت که زاهر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مخصوص به متابعت عمرو بن حمق خزاعی گشت، از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و حواری امیرالمؤمنین علیه السلام (آن بنده ی صالح که عبادت او را فرسوده بود و چشم او نزار و رنگش زرد شد) و زاهر مصاحبت وی کرد تا او را به خاک سپارد و جثه اش پنهان کند و نیکبختی او را بدانجا کشانید که در یاری حسین علیه السلام به شهادت رسید. و از اخلاف اوست ابوجعفر زاهری محمد بن سنان از اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد - سلام الله علیهم.مترجم گوید: شرح شهادت عمرو بن حمق پیش از این بگذشت و او در قتل عثمان شرکت داشت و معاویه فرستاد او را کشتند، اما این که مار او را گزید محتمل است از مکاید معاویه باشد، چنین شهرت داد تا به کشتن پیرمردی صالح از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بدنام نگردد و معاویه از این گونه مکیدتها بسیار داشت. در بودن امثال عمرو بن حمق از صحابه ی رسول صلی الله علیه و آله در قاتلین عثمان، شیعیان را حجتی قوی است بر اهل سنت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کردند: «اصحاب من به منزلت ستارگانند به هر یک اقتدا کنید هدایت یابید» و گوییم در تبری از عثمان به عمرو بن حمق و کمیل بن زیاد و امثال آنان از صحابه ی رسول صلی الله علیه و آله اقتدا کردیم.باز بر سر سخن رویم. بدان که مورخان جماعتی را نام بردند که در وقعه ی طف حاضر بودند و جان بدر بردند یکی از آنان غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بود - و ذکر او بگذشت - گفت: چون دیدم اصحاب کشته می شدند و بر زمین می افتادند آنها را بگذاشتم و گریختم.و دیگر مرقع بن ثمامه ی اسدی است، طبری و جزری گفتند: بر سر زانو نشست و هر چه تیر در ترکش داشت بینداخت، چند تن از کسان وی نزدیک او آمدند و امانش دادند و بردندش و با عمر سعد نزد عبیدالله زیاد رفت و قصه ی او بگفت:

عبیـدالله او را به زاره نفی کرد.مترجم گویـد: «زاره» جایی است در بحرین به گرمی و بـدی هوا معروف بود و آن وقت از اعمال عمان بود و عمان هم به بـدی هوا معروف است. و فیروز آبادی گفته زاره نیزار است و روسـتایی است در صـعید و دهی است نزدیک طرابلس غرب، و دهی است در بحرین. انتهی.ابوحنیفه در اخبار الطوال گفت که: «ابن زیاد او را به ربـذه روانه کرد و او بـدانجا بود تا یزید بمرد و عبیدالله به شـام گریخت، مرقع به کوفه بـازگشت.دیگر از نجات یافتگان عقبـة (1) بن سـمعان است؛ طبری و جزری گفته انـد او مولاـی رباب دختر امرؤالقیس کلبی زوجه ی ابی عبدالله الحسـین علیه السلام است که مادر سکینه علیهاالسلام بود، چون او را دستگیر کردند عمر سعد با او گفت: تو کیستی و اینجا به چه کاری؟ گفت: من بنـده ی مملوکم، دست از او بـداشت و رها کردشـدیگر ضـحاک بن عبدالله مشـرقی (2) است - و ذکر قصه ی او در اینجا مناسب آمـد - لوط بن یحیی ازدی؛ یعنی ابی مخنف از عبدالله عاصم فائشـی (3) روایت کرده است از ضحاک بن عبدالله مشرقی گفت: با مالک بن نضر ارحبی نزد حسین علیه السلام رفتیم و بر او سلام کردیم و بنشستیم؛ جواب سلام ما بداد و مرحبا گفت و از سـبب آمـدن ما بپرسـید! گفتیم آمـدیم بر تو سـلام کنیم و برای تو از خدای تعالی عافیت طلبیم و عهدی نو کنیم و خبر مردم را با تو بازگوییم و اینکه بر حرب تو متفق گشـتند تا رأی خویش بینی. حسـین علیه السـلام گفت: خـدا مرا بس است و او نیکو وکیلی است! پس ما دلتنگی نمودیم از مردم و از روزگار و بر او سـلام و وداع و خداحافظی کردیم و دعا کردیم، فرمود: شـما را چه باز می دارد از یاری من؟ مالک بن نضر ارحبی گفت: بدهکارم و عیالمند. من گفتم: من هم وام دارم و عیال، و لکن اگر رخصت فرمایی تا کسی از یاران تو باقی باشم و توانم خدمتی مفید به

1- 89. عقبه به ضم «عین» و سکون«قاف».

2- 90. مشرق به کسر میم و فتح راء.

3- 91. و «فائش» بطنی است از همدان.

تقدیم رسانم و دفع شری کنم، به یاری تو در مقاتلت بکوشم و اگر مقاتلی نماند بازگردم؟ گفت: رخصت دادم! پس با آن حضرت بودم - و این مرد بعضی وقایع شب و روز عاشورا را روایت کرده است - (طبری) ضحاک گفت: چون دیدم اصحاب حسین علیه السلام همه کشته شدند و لشکر یکسره به آن حضرت و اهل بیت او روی آوردند و هیچ کس نماند مگر سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و بشیر (بتصغیر) بن عمرو حضرمی، گفتم یابن رسول الله یاد داری آن پیمان که با تو کردم و گفتم: «تا مقاتلی باشد من هم از تو دفاع کنم و چون هواداری نبینم دستوری دهی مرا که بازگردم، گفتی چنین باشد؟» امام فرمود: راست گفتی اما چگونه توانی رست از دست این مردم اگر توانی؟ تو را آزاد کردم. ضحاک گفت: وقتی سپاه عمر سعد اسبهای ما را پی (1) می بریدند من اسب خود را در یکی از خیمه های اصحاب در وسط سراپرده ها پنهان کرده بودم و پیاده جنگ می کردم و در آن روز پیش آن حضرت دو مرد را بکشتم و دست یکی را بینداختم و چند بار حسین علیه السلام با من گفت: دستت خشک مباد! و خدای دست تو را مبراد! و از اهل بیت پیغمبر تو را جزای نیکو دهاد و چون مرا رخصت داد اسب را از خیمه بیرون آوردم و بر پشت آن نشستم «حتی اذا قامت علی السنابک رمیت بها عرض القوم» و اسب را به مهمیز برانگیزیدم تا پای بجست و خیز گرم کرد، به میان لشکر زدم و راه گریز برای من باز شد تا از صفوف برون شدم و پانزده مرد در پی من افتادند تا به «شفیه» رسیدیم - دهی نزدیک فرات - و چون به من رسیدند روی به سوی آنها بگردانیدم، کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشرح خیوانی (2) و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این پسر عم ما ضحاک بن عبدالله مشرقی است، شما را به خدا قسم که دست از او بدارید! سه تن از بنی تمیم باآنها بودند گفتند: برادران خویش را اجابت

1- 92. رگ پشت ران اسب.

2- 93. مشرح به کسر «میم» و فتح «راء» و خیوان به فتح «خاء» معجمه است.

می کنیم و آن حاجت که خواستند بر می آوریم و دست از صاحب ایشان باز می داریم. اینها که چنین گفتند دیگران هم پذیرفتند و خدا مرا برهانید.شیخ ثقه جلیل محمد بن حسن صفار قمی توفی در سنه ی 290 در قم در کتاب «بسائر الدرجات» به اسناده از حذیفة بن اسید غفاری صحابی روایت کرده است (و این حذیفه از آنهاست که با پیغمبر تحت شجره بیعت کرد و سال 42 در کوفه درگذشت و کشی او را از حواریون حسن علیه السلام شمرده است) گفت: «چون حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد و به مدینه بازگشت من همراه او بودم؛ در پیش روی او شتری با بار می راندند که آن حضرت به هر جای رو می کرد آن شتر را از او جدا نمی کردند، روزی با او گفتم: جعلت فداک یا ابا محمد! بار این شتر چیست که از خود جدا نمی کنی هر جا که روی؟ گفت: ای حذیفه نمی دانی چیست؟ گفتم: نه، گفت: دیوان است؛ گفتم: چه دیوان، گفت: دیوان شیعیان ما و نام ایشان در آن نوشته است. گفتم: فدای تو شوم نام مرا به من بنمای گفت: فردا بامداد نزد من آی! من بامداد نزد او فتم و برادرزاده ی خویش را با خود بردم؛ او خط خواندن می دانست و من نمی دانستم. امام علیه السلام فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: آن حاجت که دیروز وعده دادی، گفت: این جوان همراه تو کیست؟ گفتم: برادرزاده ام که خواندن می تواند و من نمی توانم. گفت: بنشین! نشستم؛ نشستم؛ فرمود: آن دیوان اوسط را بیاورید! آوردند پس آن جوان نگیست، نام ها در آن آشکار بود؛ ناگاه گفت: ای عم اینک نام من، گفتم: داغت به دال مادرت(تلطف است نه نفرین) ببین نام من کجاست گفت: لختی بجست آنگاه گفت: اینک نام تو، پس خرسند شدیم و آن جوان با حسین علیه السلام کشته شد.مترجم گوید: دیوان در اصطلاح آن زمان دفتری بود که نام عمال و لشکریان و وظیفه خواران و اندازه عطای هر یک را در آن می نوشتند و در ایام ما آن را لیست حقوق گویند. و چون حضرت امام حسن علیه السلام مدتی خلافت کرد دیوانها و اسناد خلافت و عهود و سواد عزل و نصب ولات و امثال آن در زمان خود آن حضرت و زمان پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت او بود و این مکاتیب برای

سلاطین و مرا و خلفا بسیار مهم است، از این جهت حضرت امام حسن علیه السلام چون به مدینه رفت آن دفاتر و مکاتیب را با خود ببرد و در راه هم هرگز آنها را از خود جدا نمی کرد. و نیز آن حضرت برای شیعه و بازماندگان شهدای صفین و جمل و نهروان وظیفه مقرر داشته بود و پنج میلیون درهم از بیت المال کوفه و خاج دارا بگرد را هر سال در ضمن عقد صلح از معاویه گرفته بود و تقسیم این مال متوقف بر دیوان و حساب و نوشتن اسامی و تفاصیل احوال شیعه است، و چون امام نام کسی را در زمره ی شیعیان خویش نویسد و آنها از سهو و خطا معصومند موجب خرسندی آن شیعی گردد، چون یقین داند که بر امام حالت کسی مشتبه نمی گردد هر چند از وظیفه گیران نباشد و شاید در آن دیوانها نام همه شیعیان خالص الی آخر یا تا زمانی معین نوشته بوده است از جانب خدای تعالی و آن از اسرار امامت باشد محفوظ عند اهله و الله العالم؛ و در تأیید این احتمال احادیثی وارد است بدون ذکر دفتر محسوس (1) .مؤلف گوید: ابن عباس را بر ترک یاری حسین علیه السلام ملامت کردند، گفت: «اصحاب حصین علیه السلام مردمی بودند معین، کاسته و افزون نگردند و ما آنها را پیش از مشاهده به نام می شناختیم».و محمد بن حنفیه گفت: «نام اصحاب امام حسین علیه السلام نزد ما نوشته شده است با نام پدرانشان، پدر و مادرم فدای آنها! کاش با آنها بودم و به رستگاری بزرگ فائز می شدم».من گویم اگر ابن عباس مقصر بود این سخن عذر تقصیر او نمی شود، چون

---

1 - 94. علی بن احمد و احدی نیشابوری که از بزرگان مفسرین اهل سنت است در کتاب «اسباب النزول» در آیه ی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه گوید سدی گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امت مرا در صورتهای خودشان بر من نمودند چنانکه بر آدم و مرا بیاگاهانیدند که به من، که ایمان می آورد و که کافر می شود این قضیه به منافقین رسید، استهزاء و افسوس کردند و گفتند: محمد گمان دارد که هر کس را بدو ایمان آورده می شناسد و هر کس را کافر باشد نیز! با آن که ما با اوییم و ما را نمی شناسد! خداوند این آیت بفرستاد.

خداوند نام همه ی کافران و فاسقان را از پیش می داند و علم او تخلف نپذیرد و این همان شبهت اهل جبر است که گفتند: می خوردن من حق ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بودو جواب آن در کتب کلام به تفصیل مذکور است که علم خدا موجب اجبار بندگان نیست و چون من درباره ی ابن عباس متوقفم، از جانب وی جوابی نمی گویم. اما محمد بن حنفیه ارجح در عذر وی همان است که در اول کتاب گذشت که او به دستور امام علیه السلام بماند و جاسوس آن حضرت بود در مدینه. و همچنین هر یک از بنی هاشم و غیر آنها که عدالت ایشان ثابت باشد تخلف ایشان به اجازت و رخصت خود آن حضرت بود تا یک باره این سلسله منقرض نشود و شیعه برنیفتند، چون مقدر بود هر کس با آن حضرت برود کشته شود اما نجات امثال ضحاک بن عبدالله و آن گروهی که امام علیه السلام آنها را مرخص فرمود و رفتند به جهت کمی معرفت و ضعف ایمان، امید از عاطفه و مهر حسینی است که در آخرت بر آنها ببخشاید، چنانکه در این جهان بر آنها ببخشود و مرخص کرد. و در ضمن حکایت حر که راه بر آن حضرت گرفته بود گذشت که امام علیه السلام می خواست مردمی که همراه او بودند پراکنده سازد و متفرق کند، حر پیش می آمد و نمی گذاشت و سخت می گرفت و این از غایت رأفت بود که به مردم داشت و نمی خواست آنها بی سببی کشته شوند و اگر کسی را به یاری خود می طلبید می خواست از روی معرفت باشد و دانسته، پس از لطف وی بعید نیست که در قیامت هم از آنها که مرخص فرمود شفاعت کند، رحمت او شامل حال آنان شود که رحمت حسینی را کوچک نباید شمرد «رزقنا الله التوفیق و العصمة».باز بر سر سخن رویم؛ ارباب مقاتل گویند: اصحاب در پی یکدیگر می آمدند وداع می کردند و می گفتند: السلام علیک! یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و آن حضرت جواب می داد علیک السلام! ما در اثر شما می رسیم و این آیت تلاوت می فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلا» تا همه کشته شدند –

رضوان الله علیهمادیرت کؤس للمنایا علیهم فاغفوا عن الدنیا کاغفاء ذی سکرفاجسامهم فی الارض قتلی بحبه و ارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری فما عرسوا الا بقرب حبیبهم و ما عرجوا من مس بؤس و لا ضریعنی: «جامهای مرگ بر آنها پیموده شد و چشم از دنیا پوشیدند مانند چشم پوشیدن مست، پیکرهای ایشان روی زمین در دوستی او کشته شده و جانهای ایشان در حجابها سوی عالم بالا می رود، پس منزل نکردند مگر نزدیک دوست خود و به سختی و رنج از رفتن راه فرونماندند».سید رحمه الله گوید: اصحاب حسین علیه السلام سوی کشته شدن بر یکدیگر پیشی می گرفتند و چنان بودند که گویی درباره ی ایشان گفته شد:قوم اذا نودوا لدفع ملمة و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانهم یتهافتون علی ذهاب الانفس«گروهی که چون برای دفع بلا و سختی خوانده شوند و سپاهیان بعضی به نیزه زدن سرگرم باشند و بعضی به گردآوردن دلیران، دلها را روی زره می پوشیدند مثل اینکه به رفتن جان سبقت می جویند».در وصف اصحاب ابی عبدالله بالاتر از آن نمی شود که او خود فرمود: «ندیدم اصحابی باوفاتر از اصحاب خود».جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین – اعلی الله مقامه – گوید:پنجه ی شیران او آشوب هر پولاد حصن مشته ی گردان او آسیب هر روئین حصارروز میدان چون عقاب چرخ پوشان پرگشای گاه جولان چون سمند باد پاشان بی سپار

ص: 320

زال گردون لنگـان همچو پیر بی عصـا مهر رخشـان پوی پویان همچون طفل نی سوارابن ابی الحدیـد در شـرح نهـج البلاغه گویـد: «مردی را که در طف با عمر سـعد بود، گفتند: وای بر تو چگونه ذریه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را کشتید؟! گفت: سنگ زیر دندان تو بـاد! اگر تو هم با ما بودی و آنچه دیـدیم می دیـدی، همان کار که ما کردیم تو نیز می کردی، گروهی بر سـر ما ریختنـد دست به دسـته ی شمشـیر ماننـد شـیر درنـده، سواران را از چپ و راست به هم می مالیدنـد و خویشـتن را به خود در مرگ می افکندند، امان می دادیم نمی پذیرفتند و به مال رغبت نداشـتند، می خواسـتند یا از آبشـخور مرگ بنوشـند یا بر مرگ مسـتولی گردند و اگر ما دست از آنها بازداشته بودیم جـان همه ی افراد سـپاه را گرفته بودنـد، ای مادر مرده! اگر آن کار نمی کردیم چه می کردیم؟!»و شـیخ ابوعمرو کشـی گویـد: حبیب از آن هفتاد تن است که یاری امام حسـین علیه السـلام کردند، به پیشـباز آهن رفتند و سـینه ها جلوی نیزه و رویها را دم شمشـیر دادند، امان می دادندشان نمی پذیرفتند و مال بر آن ها عرضه می داشـتند سر باز می زدند و می گفتند اگر حسین علیه السلام کشته شود و چشمی از ما در کاسه بگردد، بهانه ی ما پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله چه باشد؟! چنین کردند تا کشته شدند».

ص: 321

به میدان رفتن اهل بیت امام حسین و کشته شدن آنها در ذکر ابوالحسن علی بن الحسین

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

چون یاران امام علیه السلام کشته شدند و غیر اهل بیت او کس نماند - و ایشان فرزندان علی علیه السلام و جعفر طیار و عقیل و اولاد امام حسن علیه السلام و اولد خود آن حضرت علیه السلام بودند - گرد هم آمدند و یکدیگر را وداع کردن گرفتند و دل بر مرگ نهادند و مناسب حال ایشان است این ابیات:قوم اذا اقتحموا العجاج رأیتهم شمسا وخلت وجوههم اقمارالا یعدلون برفدهم عن سائل عدل الزمان علیهم او جاراو اذا الصریخ دعاهم لملمة بذلوا النفوس و فارقوا الاعماراآیید تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد وقت وداع یاران لو کنت ساعة بیننا ما بیننا و شهدت کیف نکرر التودیعاایقنت ان من الدموع محدثا و علمت ان من الحدیث دموعاو کعب بن مالک گفت:قوم علاـ بنیانهم من هاشم فرع اشم و سؤدد ما ینقل قوم بهر نظر الاله لخلقه و بجدهم نصر النبی المرسل بیض الوجوه تری وجوه اکفهم تندی اذا اعتذر الزمان الممحل و شیخ فاضل المعی علی بن عیسی اربلی از کتاب «معالم العترة» از عوام بن حوشب روایت کرده است گفت: «این حدیث به من رسیده است که رسول

ص: 322

خدا صلی الله علیه و آله به چند تن از جوانان قریش نگریست. رویها مانند شمشیر پرداخته و صیقل زده، درخشان و در روی آن حضرت نشانه ی اندوه پدیدار گشت، چنانکه همه دانستند و گفتند یا رسول الله تو را چه شد؟ گفت: ما آن خاندانیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزید، به یاد آوردم آن چه را از امت من به خاندان من می رسد از کشتن و از وطن دور کردن و آواره ساختن».(ارشاد) پس علی اکبر بن الحسین علیهماالسلام پیش رفت و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی است.و مؤلف گوید: عروة بن مسعود یکی از چهارتن است که در اسلام آنان را مهتر عرب می شمردند و یکی از آن دو مرد است که کفار قریش پنداشتند اگر خدا کسی را به رسالت خواهد برگزید آنها سزاوارند بدان قال تعالی «و قالوا لو لا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم» و همواست که قریش او را در صلح حدیبیه فرستادند و کافر بود و با رسول خدا صلی الله علیه و آله صلح کرد و در سال نهم (هشتم) هجرت که پیغمبر صلی الله علیه و آله از حصار طائف بازگشت، مسلمانی گرفت و از آن حضرت دستوری یافت که به منزل خود بازگردد و قوم خویش را به اسلام خواند، هنگامی که اذان نماز می گفت یکی او را تیری افکند و از آن درگذشت؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله چون بشنید گفت: مثل عروه مثل آن رسول است که خداوند در سوره ی «یس» (1) یاد کرده است قوم خویش را سوی خدا خواند و او را بکشتند. این

ص: 323

1- 95. در این حدیث نبوی که سوره ی یس را نام می برد و همچنین احادیث متواتره ی بسیار که نام سوره ها در آن برده شد، دلیل قطعی است که این سور در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتب شده و آیات در جای خود قرار گرفته بود و مردم آنها را می شناختند و در حافظه یا مکتوب داشتند که تا پیغمبر می فرمود سوره ی بقره یا احزاب یا یس مردم ملتفت می شدند کدام سوره را می فرماید. و از اینکه سوره برائت بسم الله نداد به خوبی معلوم می شود که در ترتیب آیات و ترکیب سور ذوق و سلیقه ی مردم به کار نرفته و محض متابعت

نص رسول صلی الله علیه و آله کرده اند و اخبار آحادی که مخالفت این ادله قطعیه است قابل اعتماد نیست. و نیز در خود قرآن کریم است: «فاتوا بسورة من مثله» و نیز «فأتوا بعشر سور مثله مفتریات» از آنها معلوم می شود این سوره ها و اینکه کدام آیه در کدام سوره باشد در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و به دستور او بود و هم می بینیم در اول سوره ای المر است و در سوره ی دیگر الر، در چند سوره ی حم است، در یک سوره حمعسق، در سوره ای طس، در سوره ای طسم و به همین ترتیب با عنایت خاص به حروف این سوره ها را تنظیم کرند در عهد خود پیغمبر و سلیقه به کار نبردند. و نیز معلوم است که وقتی سوره ای وحی می شد، نویسندگان وحی می نوشتند و از روی آن نسخه های بسیار برداشته می شد و هزاران مردم از حفظ می کردند و در تمام عربستان منتشر می شد و هر سوره را هزاران نفر از بر داشتند و نوشته بودند و لو اینکه به یک نفر همه سوره ها را یک جا از بر نداشت یا ننوشته بود. نمی دانم چرا بعضی مردم به راویان حدیث نسبت سهو نمی دهند که غالبا یک نفرند و به راویان قرآن که هزاران نفر بودند نسبت سهو و غلط می دهند و شیخ صدوق در اعتقادات خود گوید: اعتقاد ما آن است قرآن که خداوند بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرستاد همین است که در دست مردم است بیش از این نیست و شماره سوره های آن صد و چهارده است تا اینکه گوید: و هر کس به ما نسبت دهد که ما می گوییم بیش از این است دروغ گوید. و مانند همین سید مرتضی رحمه الله و شیخ طبرسی در«مجمع البیان» گفته است و بالاتر از همه علامه حلی در «تذکره» گوید: که این قرآن امروزی ما همان مصحفی است که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام داشت و همان است که همه ی صحابه ی پیغمبر قبول کردند و عثمان قرآنهای دیگر را سوزانید و نیز گوییم که اختلاف در قرائت از زمان پیغمبر تا کنون بوده و پیغمبر خود نوع این اختلاف را جایز دانسته بود و عثمان خطا کرد که خواست اختلاف در قرائت را براندازد چنانکه سید مرتضی در شافی فرموده است، و اگر عثمان آنها را نسوزانیده بود مردم می دیدند که اختلاف قرائت در آن مصاحف مهم نیست و نیز گوییم سوره ی فاتحه را چند میلیون مسلمان روزی ده مرتبه به همین طور می خواندند و اگر کسی گوید آن یک نفر سهو نکرد که سوره ی حمد را طور دیگر نقل کرد، همه سهو کردند، سخت بی خرد و بسیار سفیه است و باید گفت این یک نفر سهو کرد نه میلیونها نفوس.

حکایت را در شـرح «شـمائل محمدیه» در شـرح قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: «عیسی بن مریم را مشاهده کردم و از همه کس که دیـده ام عروة بن مسـعود بدو مانند ه تر است» نقل کرده است و جزری در «اسد الغابه» از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا صـلی الله علیه و آله گفت: «چهار کس در اسـلام مهترانند؛ بشـر بن هلال عبدی، عدی بن حاتم طایی، و سـراقة بن مالک مدلجی و عروة بن مسـعود ثقفی».(ملهوف) و آن حضـرت (یعنی علی بن الحسین علیه السلام) از نیکو صورت و زیبا خلقت ترین مردم بود، از پدر خویش دستوری خواست که به حرب رود! او را

دستوری داد آنگاه با نومیدی بدو نگریست و چشم به زیر انداخت و بگریست.و از «امالی» صدوق و «روضة الواعظین» مستفاد می گردد که علی اکبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت، پس حسین علیه السلام بگریست و گفت: «اللهم کن انت الشهید علیهم فقد برز الیهم ابن رسولک و اشبه الناس وجها و سمتا به».یعنی: خدایا گواه باش که به مبارزت آنها رفت فرزند پیغمبر تو و شبیه ترین مردم به او در روی و خوی.و محمد بن ابی طالب گویدکه آن حضرت انگشت سبابه به سوی آسمان بلند کرد و در نسخه ای محاسن روی دست گرفت، چناکه شاعر گوید:شه عشاق خلاق محاسن بکف بگرفت آن نیکو محاسن به آه و ناله گفت ای داور من سوی میدان کین شد اکبر من به خلق و خلق آن رفتار و کردار بد این نورسته همچون شاه مختارو گفت: «اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه اللهم امنعهم برکات الارض و فرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا یقاتلوننا».یعنی: خدایا! گواه باش بر این قوم که جوانی به مبارزت آنان بیرون رفت شبیه تر مردم در خلقت و خوی و گفتار به رسول تو که هر گاه مشتاق دیدار رسول تو صلی الله علیه و آله می شدیم نگاه به روی او می کردیم؛ خدایا! برکات زمین را از ایشان بازدار و آن ها را پراکنده ساز و جدایی افکن میان آنها، هر یک را به راهی دیگر دار و والیان را هرگز از ایشان راضی مکن، (1) که ما را خواندند تا یاری ما کنند اکنون بر ما تاختند و به کارزار پرداختند».

1- 96. دعای امام علیه السلام درباره ی اهل کوفه مستجاب شد و همشه ولات آنان را یاغی می شمردند و آزار می کردند تا وقتی شهر بغداد ساخته شد، کوفه به تدریج از میان رفت.

آنگاه آن حضـرت بانگ بر عمر سعد زد که خدا رحم تو را قطع کند (1) و هیچ کار بر تو مبارک نگرداند و بر تو گمارد کسـی که بعد از من در بستر سـرت را ببرد، همچنانکه رحم مرا بریـدی و پاس قرابت مرا با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله نـداشتی! آنگاه به آواز بلند این آیت تلاوت کرد: «ان الله اصـطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضـها من بعض و الله سـمیع علیم». آنگاه علی بن الحسـین علیه السـلام بر آن سپاه تاخت و این رجز می خواند: (ارشاد)انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شبث و شمر (2) ذاک الدنی اضـربکم بالسـیف حتی اینثنی ضرب غلام هاشمی علوی و لا ازال الیوم احمی عن ابی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی یعنی«من علی پسـر حسـین پسـر علی ام علیه السلام، سوگند به خانه ی خدا ما به نبی صلی الله علیه و آله اولی تریم از شبث و شمر دون، آن قدر به شمشـیر بر شما می زنم تا شمشیر بپیچد و بتابد، زدن جوان هاشمی علوی، امروز از پدرم حمایت می کنم، قسم به خدا که نباید پسـر زیاد دعی درباره ی ما حکم کنـد».و چنـد بار بر سـپاه تاخت و بسـیاری بکشت. در«روضة الصـفا» گوید: دوازده بار (محمد بن ابی طالب) تا مردم از بسـیاری کشـتگان به خروش آمدند و روایت شده است که با تشنگی 120 مرد بکشت (مناقب) هفتاد مبارز بینداخت و نزد پدر بازگشت، زخمهای بسیار بدو رسیده (ملهوف و محمد بن ابی طالب) گفت: ای پدر

1- 97. عمر بن سـعد بن ابی وقاص از قریش بود از بنی زهرة بن کلاب و امام علیه السلام از اولاد عبدمناف بن قصی بن کلاب، پسر عمر سعـد خویش بود بـا امـام علیه السـلام، اما پاس قرابت نـداشت و قطع رحم کرد، امام علیه السـلام نیز او را نفرین کرد به قطع رحم، یعنی قصاص و تلافی آن که خـدا او را به مجازات آن برسانـد نظیر «من اعتـدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» و گرنه خداوند قطع رحم نمی کنـد چون با کسـی خویشـی ندارد و گاهی در عربی نام چیزی را بر ثمره و نتیجه ی آن اطلاق می کنند چنانکه باران را بر گیاه در اینجا نیز خدا رحمت را قطع کند، یعنی به جزای قطع رحم تو را عذاب کند.

2- 98. شمر بر وزن کتف.

تشـنگی مرا کشت و سـنگینی آهن تاب از من ببرد، آیا شربت آبی هست (محمد بن ابی طالب) تا بر دفاع دشمن قوت یابم؟ (1) (ملهوف) حسـین علیه السـلام بگریست و گفت: «واغوثاه یا بنی» ای پسرک من اندکی جنگ کن! بزودی جد خویش را دیدار کنی و او جامی پر به تو نوشاند که دیگر تشنه نشوی.(محمد بن ابی طالب) روایت شده است که: حسین علیه السلام گفت: ای فرزند زبان خود را نزدیک آور! پس زبان او ار در دهان گرفت و بمکیـد و انگشتری بـدو داد که نگین در دهان نه! و گفت به جنگ دشن بازگرد که امیـدوارم پیش از شام جد تو جامی پر به تو بنوشاند که دیگر تشـنه نشوی! او با می گشت و می گفت:الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق و الله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق«جنگ است که گوهر مردان را آشکار می کند، و درستی دعاوی پس از جنگ روشن می گردد، به خـدای پروردگار عرش که از این دسـته های سـپاه جـدا نمی شویم مگر تیغها در نیام برود».و همچنان کارزار می کرد تا کشـتگان او به دویست تن رسید (ارشاد) و اهل کوفه از کشتن وی پرهیز می کردند. (ارشاد و طبری) پس مرة بن منقذ بن نعمان العبدی اللیثی او را بدید و گفت: گنـاه همه ی عرب بر گردن من اگر این جوان بر من گـذرد و همین کار کنـد و من پـدرش را به داغ او ننشانم! پس بر او بگـذشت و با شمشـیر می تاخت. مرة را بر او بگرفت و بر او نیزه زد و او را بینداخت، مردم گرد او بگرفتند و با شمشـیر او را پاره پاره کردند. (مناقب) مرة بن منقذ ناگهان نیزه بر پشت او فروبرد و مردم با شمشیر بر او ریختند. (ابوالفرج) گوید: پی در پی حمله می کرد تا تیری افکندند و در گلوی او آمد و بشکافت و علی در خون خود بغلطید

---

1 - 99. مؤلف برای دفع اسـتعجاب از آب خواسـتن علی اکبر با آن که می دانست آب در آنجا موجود نیست از «مدینـة المعاجز» حدیثی نقل کرده است از ابی جعفر طبری از عبیدالله بن الحر گفت: حسـین بن علی علیه السلام را دیدم که فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست، حسـین علیه السـلام دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است.]

و فریاد زد: یا ابتاه علیک السلام! ای پدر خدا حافظ، این جد من رسول خداست صلی الله علیه و آله، ترا سلام می رساند و می گوید: بشتاب نزد ما آی! و نعره کشید و از دنیا رفت.و در بعضی مقاتل است که منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر او زد که بیفتاد و مردم با شمشیر می زدند، پس دست در گردن اسب آورد و اسب او را سوی لشکر دشمن برد و آن ها با شمشیر او را ریز ریز کردند. وقتی روح به حنجره او سید به بانگ بلند گفت: ای پدر این جد من است پیغمبر صلی الله علیه و آله، جامی پر به من نوشانید که دیگر تشنه نشوم و می گفت: «العجل العجل» بشتاب! بشتاب! که تو را جامی آماده است و این ساعت آن را بنوشی.سید رحمه الله گفت: پس حسین علیه السلام بیامد و بر سر او بایستاد، روی بر روی او نهاد (طبری) حمید بن مسلم گفت: آن روز این سخن از حسین علیه السلام شنیدم که می گفت:«قتل الله قوما قتلوک یا بنی ما اجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول».خدا بکشد آن گروهی که تو را کشتند! چه دلیرند بر خداوند رحمان و بر شکستن حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله» (ارشاد) و اشک از دیدگانش روان گشت و گفت: «علی الدنیا بعدک العفاء» پس از تو خاک بر سر دنیا!و در «روضة الصفا» گوید: صدای آن حضرت به گریه بلند شد و کسی تا آن زمان صدای گریه ی او را نشنیده بود. و در مقام جد من گوید:گلی که جلوه گر از رخ هزار مینویش ز باد حادثه بنگر به خاک ره رویش ز شاخسار امامت سپهر چید گلی که بود باغ رسالت معطر از بویش فکند چرخ به خاک سیه مهی که مدام صد آفتاب دمیدی ز شام گیسویش

ص: 328

ز تیشه ی ستم از پا در آمد آن سروی که جویبار دل مصطفی بدی جویش جمال وی چو به میزان عدل سنجید بجز رسول ندیدند همترازویش فشاند خاک به فرق جهان و اهل جهان به خاک و خون چو شه آغشته دید گیسویش نه جز غبار گرفته تنی در آغوشش نه غیر تیر نشسته کسی به پهلویش چو دید چشم زره خونفشان به پیکر وی هزار چشمه ی خون شد روان ز هر مویش سیاه گشت چو شب روز روشنش در چشم به خاک تیره چو دید آفتاب سان رویش به صد خروش چو چوگان عقاب در میدان کزان میانه رباید ز خصم چون گویش ولی چه سود که ابر بلا خدنگ جفا همی فشاند چو باران بسر زهر سویش و در «معراج المحبة» است.سوی لشکر گه دشمن شدی تفت ندانم که کرا بود و کجا رفت همی دانم که جسم جان جانان مقطع گشت چون آیات قرآن چو رفت از دست شاه عشق دلبند دوان شد از پی گم گشته فرزندصف دشمن دریدی از چپ و راست نوای الحذر از نینوا خاست عقابی دید ناگه پر شکسته علی افتاده زین از هم گسسته سری بی افسر و فرقی دریده به جانان بسته جان از خود بریده فرود آمد ز زین آن با جلالت چو پیغمبر ز معراج رسالت بگفت با آن چکیده ی جان عشقش پس از تو خاک بر دنیا و عیشش

ص: 329

در آن زیارت که از حضـرت صادق علیه السـلام مرویست گویـد:«بابی انت و امی من مـذبوح و مقتول من غیر جرم و بابی انت و امی من دمک المرتقی الی حبیب الله و بابی و انت و امی من مقدم بین یدی ابیک یحتسـبک و یبکی علیک محترقا علیک قلبه یرفع دمک بکفه الی عنان السـماء لا یرجع منه قطرة و لا تسـکن علیک من ابیک زفرة».و شـیخ مفید گفت: زینب خواهر سید الشهداء علیه السلام شتابان بیرون آمد و فریاد می زد: «یا اخیاه و یابن اخیاه» و آمد تا خویش را بر او افکند، حسین او را بگرفت و به خیمه بازگردانید و جوانان را فرمود: برادر خویش را برداید و ببرید! (طبری و ابوالفرج) پس او را از مصرع برداشتند و نزدیک خیمه ای که جلوی آن کارزار می کردند نهادند.و جد من آخونـد ملا غلامحسـین گویـد:چو آفتاب برآمد ز خیمه خورشـیدی که آفتاب نمی دید هیچگه رویش ز داغ سـروقدی موکنان و مویه کنان بسـان فـاخته هر سو خروش کو کویش مؤلف گویـد: کلاـم علما در اول شـهید از اهل بیت مختلف است که اعلی اکبر بود یا عبـدالله بن مسـلم بن عقیل و آنچه ما ذکر کردیم و اول علی را گفتیم اصـح است و ابوجعفر طبری و ابن اثیر و ابوالفرج اصـفهانی و ابوحنیفه دینوری و شیخ مفید و سـید بن طاوس و دیگان همین قول را برگزیدند و در آن زیارت مشـتمله بر اسامی شهدا وارد است: «السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل».و مترجم گوید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوات هر کس را اخص به او بود پیشتر به جنگ می فرستاد، چنانکه امیرالمؤمنین در نهـج البلاـغه فرموده است، برای رفع تهمت و تأسـی دیگران در جـان بـاختن و این بر خلاـف روش ملوک دیگر است که نزدیکان خویش را از معرکه دور می دارند. در کربلا نیز امام علیه السلام فرزند بزرگتر خود را که اعز مردم بود بر وی در راه خدا داد و جهاد فرمود تا شهادت بر دیگران ناگوار نباشد.و مؤلف گوید: قول شیخ اجل نجم الدین جعفر بن نما که گوید: «چون کسی با

او نماند مگر اقل از اهل بیت او، علی بن الحسین علیه السلام بیرون آمد» ضعیف است و شاید مقصود وی همان است که دیگران گفته اند، هر چند سیاق کلام وی را بر آن حمل نتوان کرد و در سن او نیز اختلافی عظیم است. محمد بن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب موسوی گفتند هیجده ساله بود و شیخ مفید گفت نوزده سال داشت و بنابراین از برادش امام زین العابدین علیه السلام به سال خردتر بود.و بعضی گویند 25 سال، و غیر آن هم گفته اند و او بزرگتر بود از امام زین العابدین علیه السلام و این اشهر است. و ابوالفرج سن او را ذکر نکرده است و همین گوید به عهد خلافت عثمان متولد گشت. و اینکه علامه مجلسی گوید ابوالفرج و محمد بن ابی طالب سن او را هیجده سال گفته اند، او خود بهتر داند و ما در «مقاتل الطالبیین» ابوالفرج نیافتیم.شیخ برگوار فقیه محمد بن ادریس حلی در «سرائر» در آخر کتاب حج گوید که: اگر زیارت ابی عبدالله علیه السلام باشد، باید فرزندش علی اکبر هم زیارت شود و مادرش لیلی بنت ابی مره بن عروة بن مسعود ثقفی است، اول قتیل آل ابی طالب در جنگ یوم الطف و او در امارت عثمان متولد شد و از جدش علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرد و شعرا او را مدح گفته اند.از ابی عبیده و خلف احمر روایت است که این ابیات را در مدح علی اکبر بن الحسین علیه السلام گفته اند، آنکه در کربلا به شهادت رسید:لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و لا ناعل یغلی بنی (1) اللحم حتی اذا انضج لم یغل علی الآکل

1- 100. بنی مکسر «باء» و فتح «نون» و تشدید «یاء» مکسور در آخر آن همزه تسهیل شده و نی ء بر وزن سید به معنی نیم پز است، باء حرف جر بر آن در آمده و معنی اشعار این است: هیچ دیده ی بینا مانند او ندیده است نه کسی که پای برهنه راه رود و نه کفش پوشیده، گوشت نیم پز را می جوشاند تا وقتی که نیک پخته شود، در حضور خورنده نجوشد (این وصف جود و بخشش اوست که پیش از آمدن مهمان خوراک او را پخته و آماده می کند تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند و به خائیدن ناپخته از خوردن نماند) چنان بود که چون آتش او برای طبخ افروخته شود آن را کریمانه بر ملاـ بر افروزد که بیچاره فقیر آتش را ببیند و هم آن مرد تنها و بی کس در میان قبیله، مقصودم پسر لیلی است، خداوند روزی و بخشش پسر زنی پاک گوهر گرانمایه (یعنی مادرش بانویی بزرگ زاده و شریف است) دنیا را بر دین نمی گزیند و حق را به باطل نمی فروشد.

کان اذا شبت له ناره یوقدها بالشرف الکامل کیما یراها بائس مرسل او فرد حی لیس بالآهل اعنی ابن لیلی ذا السدی و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل لا یؤثر الـدنیا علی دینه و لا یبیع الحق بالباطل و شـیخ مفید رحمه الله در کتاب «ارشاد» گوید: آن علی که در یوم الطف شهید شد اصغر بود از امام زین العابدین و امام علیه السلام بزرگتر بود از وی، و مادرش ام ولد بود مسماة به شاه زنان دختر کسری یزدگرد. محمـد بن ادریس گویـد: در این بـاب رجوع به اهـل این فن که علمای نسب و سـیر و تواریـخ و اخبارنـد ماننـد زبیر بن بکار اولی است و جماعتی از آنان را نام برده است، و گویـد: اینها همه اتفاق کرده انـد که علی اکبر در کربلا شـهید شد و ایشان در این فن بیناترند. کلام ابن ادریس بانجام رسـید، و در این میـدان سواری چون او بایـد که این راز را آشـکار کند و حقیقت را شـکفته بگوید.مترجم گوید: آنها که ابن ادریس در کتاب «سرائر» نام برده است و گفته اند علی شهید بزرگتر از امام زین العابدین بود اینانند: زبیر بن بکار در کتاب «انساب قریش» و ابوالفرج اصـفهانی و بلاـدری و مزنی صاحب کتاب «لباب اخبار الخلفا» و عمری نسابه در کتاب «مجـدی» و صاحب کتاب «زواجر و مواعـظ» و ابن قتیبه در «معـارف» و ابن جریر طبری و ابن ابی الاـزهر در تاریـخ خود و ابوحنیفه ی دینوری در «اخبـار الطوال» و صـاحب کتاب «فاخر» از امامیه و ابوعلی بن همام در کتاب «انوار» در تاریخ اهل بیت و ده تن از این ها از غیر امامیه و از اهل سنتند. و از این کلام واضح می شود که اگر کسـی در فن خود بصـیر و ماهر و موثق باشد هر چند از اهل سـنت بود، ابن ادریس قول او را بر قول عالم شیعی که بدان مرتبه بصیرت و

مهارت نباشد مرجح می شـمارد، و چنانکه بعض جهال می پندارند، مطلقا روایات اهل سنت در توایخ و سیر مردود نیست و اکثر مطالب مقاتل را علمای شـیعه مانند مفید و ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از کتب اهل سنت روایت کرده اند مانند زبیر بن بکار و مدائنی و طبری و دینوری و غیر آنها و آنها هم بسـیار از شیعه نقل کرده اند مانند کلبی و ابی مخنف و نصر بن مزاحم، و نیز محمد بن ادریس را در کتاب «سرائر» در این باب کلامی است که مؤلف نقل نکرده است ذکر آن خالی از فائدت نیست. ابن ادریس گوید: «ای غضاضة تلحقنا و ای نقص یـدخل لی مـذهبنا اذا کان المقتول علیا الاکبر و کان علی الاصـغر الامام المعصوم بعد ابیه الحسـین علیه السـلام فانه کان لزین العابدین علیه السـلام یوم الطف ثلاث و عشـرون سنة و محمد ولده الباقر حی له ثلاث سنین و اشهر ثم بعد ذلک کله فسیدنا و مولانا علی بن ابی طالب کان اصـغر ولد ابیه سنا و لم ینقصه ذلک». یعنی: «ما را چه زیان دارد و بر دین ما چه نقصی آرد اگر مقتول در کربلا علی اکبر باشـد و آن امام معصوم پس از پـدرش علی اصـغر؟ چون زین العابـدین در یوم الطف 23 ساله بود و امام محمـد باقر سه سال و چنـد ماه داشت و نیز سید و مولای ما علی بن ابی طالب علیه السلام خردترین فرزندان پدرش بود و از او چیزی نکاست. مترجم گوید: آنچه به عقل ثـابت است و در علم کلاـم محقق و از ضـروریات مـذهب مـاست، آن است که در هر زمان حجتی بایـد عالم به احکام الهی معصوم از معاصـی و سـهو و خطا، اما بزرگتر بودن در سن از برادران عقلا شـرط نیست و به نقل متواتر ثابت نشـده است و اخبار آحاد در اصول دین حجت نیست و نیز گوییم عبـدالله افطـح سـنا بزرگتر بود از امام موسـی بن جعفر علیه السـلام. و هم مؤید اکبر بودن علی شـهید است آن ابیات که در مـدح او آوردیم، چون دور می نماید که شاعر عرب با قلت معرفت درباره ی ولایت ائمه علیهم السـلام آن مدایح را درباره ی کودکی هیجده ساله بگوید. و هم ابوالفرج از مغیره روایت کرده است که معاویه از ندمای خود پرسید:

شایسته ترین مردم برای خلافت کیست؟ گفتند: تو، گفت نه، علی بن الحسین بن علی علیهماالسلام به این امر اولی است که جد او رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در اوست شجاعت بنی هاشم و سخای بنی امیه و ناز و زیبایی ثقیف»و این کلام را معاویه درباره ی کودک هیجده ساله نگوید و باز از بعض روایات آشکار می گردد که علی اکبر را اهل و فرزند بود.از شیخ کلینی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی قدس سره از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است گفت پرسیدم آن حضرت را از این مسأله که مردی زنی را بعقد خود آورد و ام ولد پدر آن زن را نیز عقد کند، فرمود: باک نیست! گفتم به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه السلام که علی بن الحسین علیهماالسلام (یعنی امام زین العابدین) دختر حسن بن علی علیهماالسلام را عقد کرد با ام ولد حسن علیه السلام با هم و مردی از اصحاب ما از من خواست از تو بپرسم! آن حضرت فرمود: چنین نیست امام زین العابدین دختر امام حسن علیه السلام را عقد کرد با ام ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شما است».و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است و در زیارت طولانی که از ثمالی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است، در زیارت علی بن الحسین مقتول در طف گفته است: «صلی الله علیک و علی عترتک و اهل بیتک و آبائک و ابنائک».اما اینکه مادر او در کربلا بود یا نبود در این باب چیزی نیافتم. مترجم گوید: ابوجعفر طبری در «منتخب ذیل المذیل» در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود است و مادر آمنه دختر ابوسفیان. و حسان بن ثابت من در مدیح مادر علی اکبر گفته است:طافت بنا شمس النهار و من رأی من الناس شمسا بالعشاء تطوف ابو امها اوفی قریش بذمة و اعمامها اما سألت ثقیف و بعضی این دو بیت را به عمر بن ربیعه نسبت دهند و به جای شمس النهار

شمس عشاء روایت کنند و هم او گفته است که علی بن الحسین اکبر عقب نداشت. نسائی از علی الاصغر، امام زین العابدین علیه السلام را خواست در حدیقه، که گوید و صحیح گوید:علی الاصغر ایستاده بپای و آن سگان ظلم را بداده رضای

دیگر از شهدای اهل بیت عبدالله بن مسلم بن عقیل است

صوت

.Your browser does not support the audio tag

محمد بن ابی طالب گفت: اول کسی که از اهل بیت سید الشهداء علیه السلام به مبارزت بیرون آمد، عبدالله بن مسلم بن عقیل است و رجز می خواند:الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب پس کارزار کرد تا 98 تن را در سه حمله بکشت و عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک در شهید کردن او شریک شدند. و ابوالفرج گوید: مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب است.شیخ مفید و طبری گفتند: مردی از همراهان عمر سعد که او را عمرو بن صبیح می گفتند، بر عبدالله بن مسلم تیری افکند و عبدالله دست بر پیشانی نهاد که سپر تیر شود، پس تیر دست او را سوراخ کرد و بر پیشانی بدوخت، چنانکه نتوانست آن را جدا کند، پس مردی دیگر با نیزه آهنگ او کرد و سنان در دل او فروبرد و او را شهید کرد - قدس الله روحه -.ابن اثیر گوید: مختار سوی زید بن رقاد حبانی فرستاد و این زید گفته بود: من بر جوانی تیری افکندم که دست بر پیشانی نهاده بود و این جوان عبدالله فرزند مسلم بن عقیل بود و چون من تیر بر او افکندم گفت: بار خدا اینان ما را اندک یافتند و خوار کردند! آنان را بکش چنانکه ما را بکشتند! آنگاه تیری دیگر سوی آن جوان افکندم، و زید می گفت: نزدیک او رفتم، وی را یافتم درگذشته، پس آن تیر که بر شکم او زده بودم بیرون آوردم و آن تیر دیگر را بجنبانیدم تا از پیشانی او بیرون آوردم اما پیکان آن در پیشانی بماند» و چون اصحاب مختار آمدند تا او را

ص: 335

دستگیر کنند، تیغ به دست بیرون آمد، ابن کامل گفت: او را با شمشیر و نیزه مزنید و لکن تیر و سنگ بر او افکنید! چنان کردند، از پای درآمد و زنده بود گرفتند و همچنان زنده سوختندش.

دیگر از شهدای اهل بیت عون بن عبدالله بن جعفر است

(طبری) مردم از همه سوی آنها را فروگفتند و عبدالله بن قطبه طایی نبهانی بر عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تاخت و او را شهید کرد و در «مناقب» است که بیرون آمد و می گفت:ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهریطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشرپس سه سوار و هیجده پیاده را بکشت و عبدالله بن قطبه طایی او را شهید کرد ابوالفرج گفت: مادرش زینب عقیله (1) دختر علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و سلیمان بن قته در این ابیات او را خواسته است:واندبی ان بکیت عونا اخاه لیس فیما ینوبهم بخذول فلعمری لقد اصیب ذوو القربی فبکی علی المصاب الطویل مؤلف گوید: عبدالله بن جعفر دو پسر داشت عون نام، یکی عون اکبر و دیگری عون اصغر، و یکی مادرش زینب - سلام الله علیها - است و دیگری جماعة (جمانه) دختر مسی بن نجبه فزاری و مورخان را خلاف است در آن که با حسین علیه السلام کشته شد کدام است، و چنان می نماید که مقتول در طف عون اکبر فرزند زینب - سلام الله علیها- است و عون اصغر در «حره ی واقم» کشته شد و او را مسرف بن عقبه ی ملعون بکشت و این را ابوالفرج گفته است.

1- 101. عقیله در هر طـایفه آن زن محترمه را گوینـد که همه وی را به بزرگی و کرامت شـناخته باشـند و نزد او کوچکی کننـد و زینب را عقیله ی بنی هاشم می گفتند و من غالبا عقیله را مهین بانو ترجمه می کنم.

دیگر از شهدای اهل بیت محمد بن عبدالله بن جعفر است

(طبری) و عامر بن نهشل تیمی بر محمـد بن عبـدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السـلام تاخت و او را بکشت (ابوالفرج) مادرش خوصاء بنت حفص از بنی بکر بن وائل است و سـلیمان بن قته در این شعار او را خواست:و سمی و النبی غودر فیهم قد علوه بصارم مصقول فاذا ما بکیت عینی فجودی بدموع تسیل کل مسیل و در «مناقب» است که او بیرون آمد به جنگ و می خواند:اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد بدلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع الطغیان پس ده نفر را بکشت و عامر بن نهشل تیمی او را شـهید کرد و ابوالفرج گفته است که پس از او برادر پدر و مادری او عبیدالله بن جعفر شـهسد شد و روایت شده است که عبیدالله مذکور را بشر بن حویطر قانصی شهید کرد.

دیگر عبدالرحمن بن عقیل است

(طبری و کامل) عثمان بن خالـد بن جهنی و بشـر بن سوط همـدانی قانصـی بر عبـدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب تاختنـد و او را شـهید ساختند و در«مناقب» است که او رجز می خواند:ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان و سـید الشـیب مع الشـبان پس هفده سوار را به خاک انداخت و عثمان بن خالد جهنی او را بکشت. و از «تاریخ طبری» نقل است که مختار دو تن را دستگیر کرد که در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و ربودن جامه های او شریک بودند و این دو در جبانه ی کوفه

بودند؛ یعنی میدان یا قبرستان و گردن آنها را بزد و جثه شان را به آتش بسوخت - لعنة الله علیهما-.

دیگر جعفر بن عقیل

مـادر او ام الثغر بنت عـامر از بنی کلاـب است و بعضـی گوینـد مـادرش خوصـأ بنت عمر بن عامر کلابی است. جنگ بیرون شـد و می گفت:انـا الغلاـم الابطحی الطالبی من معشـر فی هاشم من غالب و نحن حقا سادة النوائب هـذا حسـین اطیب الاطائب(طبری، ابوالفرج، کامل) پس عبدالله بن عزره ی خثعمی تیری بر او افکند و او را بکشت (مناقب) و او دو تن بکشت و به قول دیگر پانزده سوار و بشر بن سوط همدانی او را شهید کرد. و عبدالله اکبر بن عقیل مادرش ام ولد است و قاتل وی چنانکه از مدائنی نقل شده عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و مردی از همدان بود. و دیگر محمد بن مسلم بن عقیل، مادرش ام ولد بود و قاتل او ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی است به روایت ابی الفرج از ابی جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام.

دیگر محمد بن ابی سعید بن عقیل

ابوالفرج گفت: مادر او ام ولد و به روایت مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم: قاتل او لقیط بن یاسر جهنی بود به تیری که بیکفنـد بر وی. و محمد بن علی بن حمزه گفت که: جعفر بن محمد بن عقیل با وی کشـته شد و هم گفت: شـنیدم از مردی که می گفت: وی در روز حره شـهید گشت.و ابوالفرج گفت: در کتاب «انساب» ندیـدم محمـد بن عقیل را فرزنـدی جعفر نام و نیز محمد بن علی بن حمزه از عقیـل بن عبـدالله بن عقیـل بن محمـد بن عبـدالله بن محمـد بن عقیل بن ابی طالب روایت کرده است که علی بن عقیل مادرش ام

ولد بود و در آن روز کشته شد، پس همه ی آنها که روز طف از فرزندان ابی طالب کشته شدند 22 تن بودند، غیر از آن ها که درباره ی آنها اختلاف است. انتهی کلام ابی الفرج. و از کتاب معارف ابن قتیبه است که از فرزندان عقیل نه تن با حسین علیه السلام بودند و کشته شدند و مسلم از همه دلیرتر بود. انتهی.مؤلف در حاشیه گوید: ابوسعید بن عقیل که فرزندش در کربلا شهید شد همان است که در مجلس معاویه با عبدالله بن زبیر گفتگو کرد و او را مفحم ساخت و چگونگی این داستان را ابن ابی الحدید از ابی عثمان روایت کرده است، گوید: حسن بن علی علیه السلام بر معاویه در آمد و عبدالله بن زبیر نزد او بود و معاویه دوست داشت میان مردان قریش خصومت افکند و مجادلت آنها را با هم بنگرد، پس با امام حسن گفت: ای ابا محمد علی علیه السلام بزرگتر بود به سال یا زبیر؟ حسن علیه السلام فرمود: سال آنان به یکدیگر نزدیک بود و علی علیه السلام اندکی بزرگتر بود از زبیر «رحم الله علیا»! ابن زبیر گفت: «رحم الله زبیرا»! ابوسعید بن عقیل آنجا بود، گفت: ای عبدالله! آیا از اینکه کسی بر پدرش رحمت فرستد آشفته و دلتنگ می شوی؟ ابن زبیر گفت: من هم بر پدرم رحمت فرستادم. ابوسعید گفت: آیا پنداری که علی علیه السلام همانند و همشأن زبیر بود؟ گفت: آنچه به عقل ما می رسد و می فهمیم آن است که هر دو از قریش بودند و هر دو مردم را سوی خویش خواندند و مدعی خلافت شدند و مقصود ایشان انجام نگرفت. ابوسعید گفت: این سخن را بگذار و دیگر مانند این کلام مگوی! راست است که علی علیه السلام و زبیر از قریش بودند، آیا منزلت علی علیه السلام در قریش و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان است که تو دانی؟ و وقتی علی علیه السلام مردم را به خود خواند، همه او را پیرو شدند، خود صاحب امر بود اما زبیر به کاری خواند که صاحب آن زنی بود، چون دو لشکر روبرو شدند بگریخت و پیش از آن که حق غالب گردد و باطل از ای در آید پشت به رزم داد، پس مردی او را دریافت در شأن کوچکتر از عضوی از اندام وی، و گردن او ببرید و پوشش و جامه ی او را برداشت و سر او را بیاورد، و علی علیه السلام با همان حشمت که در زمان پسر عمش رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را بود، در کار خویش پای استوار داشت.

عبدالله بن زبیر گفت: اباسعید! اگر غیر تو این سخن گفتی دانستی که من در جواب وی عاجز نمی مانم! ابوسعید گفت: «ان الذی تعرض به یرغب عنک» آن کسی را که پیش می کشی از تو بیزار است (مقصود وی این است که می خواهی بگویی معاویه بر علی علیه السلام غالب آمد و ملک بستد و به وجود معاویه فخر کنی! اما معاویه از تو بیزار است و غلبه معاویه فخر زبیر نمی شود). پس معاویه ابوسعید را از گفتار بازداشت و آنها خاموش شدند و عایشه را خبر گفتگوی آنان برسید، وقتی ابوسعید از نزدیک سرای عایشه می گذشت، عایشه وی را آواز داد: یا اباسعید تو با خواهرزاده ی من چنین و چنان گفتی؟ ابوسعید بدین سوی و آن سوی نگریست، کسی را ندید، گفت: شیطان ترا بیند اما تو او را نبینی! عایشه بخندید و گفت: «لله ابوک ما اذلق لسانک» چه تیز زبانی.

شهادت قاسم بن الحسن بن علی

مادرش ام ولد بود، محمد بن ابی طالب گوید: چنین آمده است که چون حسین علیه السلام او را دید به جنگ بیرون آمده، در آغوشش گرفت و با هم گریستند چندان که بیهوش شدند و پس از آن که به هوش آمد از حسین علیه السلام دستوری جهاد خواست، آن حضرت اذن نداد، پس آن جوان بر دست و پای عم افتاد و بوسه می داد تا اذن گرفت و به جنگ بیرون آمد و اشک بر گونه هایش روان بود و می گفت:ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن پس جنگی سخت پیوست چنانکه با خردی 35 مرد بکشت و در مناقب است که این رجز می گفت:انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله أولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی

ص: 340

و در امالی صدوق است که پس از او یعنی پس از علی اکبر، قاسم بن حسن به جنگ بیرون شد و می گفت:لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذوی الجنان و سه تن از آنها بکشت، آنگاه او را از اسب بیکفندند - رضوان الله علیه - و فتال نیشابوری مانند این گفته است. (ابوالفرج، ارشاد، طبری) از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده اند که گفت: پسری به جنگ ما بیرون آمد گویی رویش پاره ی ماه بود، شمشیر در دست، پیراهن و ازاری در بر و نعلین در پای داشت که بند یکی گسیخته بود، فراموش نمی کنم که آن نعل پای چپ بود، پس عمرو بن سعد بن نفیل ازدی - لعنه الله - گفت: به خدا سوگند که بر او حمله کنم! من گفتم: سبحان الله! این چه کار است که تو خواهی کرد؟! آن گروهی که بر گرد وی اند وی را کفایت کنند! گفت: و الله بر وی حمله کنم، پس حمله کرد و بتاخت، ناگهان با شمشیر بر آن جوان زد که به روی افتاد و گفت: یا عماه! حمید بن مسلم گفت: پس حسین علیه السلام سر برداشت و بدو تیز تیز نگریست (1) چنانکه باز سر بر می دارد و تیز می نگرد، آنگاه مانند شیر خشمگین حمله کرد و عمرو را با شمشیر بزد، عمرو دست را سپر کرد و حسین علیه السلام دست او را از مرفق جدا ساخت، (ارشاد) پس فریادی زد که سپاهیان شنیدند و حسین علیه السلام کناری رفت (2) ، سواران اهل کوفه

1- 102. جلی الحسین کما یجلی الصقر، تجلیه سر برداشتن و تیز نگریستن است. مؤلف در «منتهی الامال» گوید: تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید و لیکن تجلیه به این معنی نیامده است.

2- 103. و عبارت ابی مخنف در تاریخ طبری چنین است. فضرب عمرا بالسیف فاتقاه بالساعد فاطنها من لدن المرفق فصاح ثم تنحی عنه. و باید این عبارت را چنین ترجمه کرد: که حسین علیه السلام شمشیر بر عمرو زد و عمرو ساعد را سپر قرار داد، پس ساعد او را از مرفق جدا کرد و عمرو فریادی زد و از امام علیه السلام یا از قاسم دور شد. و از آن چه در متن گفتیم، معلوم شد عمرو بن سعد پامال ستم ستوران شد اما در «جلاء العیون» در ترجمه ی این داستان گفته است آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و این سهویست از آن مرحوم در ترجمه ی عبارت، و معصوم از سهو نیست مگر پیغمبران و ائمه علیهم السلام. البته مترجم این کتاب را هم سهو بسیار است که از خوانندگان تقاضای اصلاح دارم و باید دانست که نام این مرد عمرو بن فتح «عین» و سکون «میم» است نه به ضم«عین» و فتح «میم» و برای رفت اشتباه در حال رفع و جر آن را با «واو» نویسند و در حال نصب بی «واو» برای اینکه عمر به ضم عین غیر منصرف است و به فتح«عین» و سکون منصرف و نوشتن یا ننوشتن «الف» تنوین خود رفع اشتباه می کند.

تاختند تا عمرو را از دست حسین علیه السلام برهانند، (ابوالفرج) و چون سواران تاختند سینه اسبان با عمرو برخورد و او بیفتاد و اسبان عمرو را لگدکوب کردند، چیزی نگذشت (1) جان بداد - لعنه الله و اخزه - گرد فرونشست، حسین علیه السلام را دیدیم بر سر آن پسر ایستاده و او پای بر زمین می سود و حسین علیه السلام می گفت: دور باشند از رحمت این قوم که تو را کشتند و جد تو دشمن ایشان باد روز قیامت! آنگاه گفت: به خدا سوگند بر عم تو سخت گران آید که تو او را بخوانی و اجابت تو نکند یا اجابت او تو را سودی ندهد! (ملهوف) امروز کینه جوی بسیار است و یاور اند ک. پس او را برداشت بر سینه ی خود و گویی اکنون می نگرم دو پای آن پسر بر زمین کشیده می شد (طبری) و حسین علیه السلام سینه او را بر سینه ی خود نهاده بود. حمید گفت: من با خود گفتم آیا می خواهد چه کند؟ پس او را آورد و نزدیک پسرش علی بن الحسین علیه السلام نهاد با کشتگان دیگر از اهل بیت خود که بر گرد او بودند، پرسیدم این پسر کیست؟ گفتند قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام.و روایت شده است که حسین علیه السلام گفت: «خدا یا شماره ی اینها را برگیر و آن ها را پراکنده ساز و بکش و هیچ از آنها باقی نگذار و هرگز آنها را نیامرز! ای عموزادگان من شکیبایی نمایید! ای اهل بیت من صبر کنید! که بعد از امروز ذلت و خواری نبینید هرگز».در آن زیارت طویله که سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه خواند، گفت:«السلام علی القاسم بن الحسن بن علی و رحمة الله و برکاته السلام علیک یابن حبیب الله السلام علیک یابن ریحانة رسول الله السلام علیک من حبیب لم یقض

1- 104. فلم یرم حتی مات گویند مارمت بالمکان بکسر «راء» یعنی ما زلت به.

من الـدنیا و طرا و لـم یشف من اعـداء الله صـدرا حتی عـاجله الاجـل وفـاته الامل فهنیئا لک یا حبیب رسول الله ما اسـعد جـدک و افخر مجـدک و احسن منقلبک»مترجم گوید: ظاهرا این زیارت انشای خود سـید مرتضـی رحمه الله است و خواندن ادعیه و زیارات که از ائمه علیهم السـلام وارد نیست، جایز است، مشـروط به اینکه به نیت ورود و خصوصـیت نباشد؛ یعنی خواننده بداند از ائمه علیهم السلام وارد نیست و با همین قصد قرائت کند، چنانکه صدوق رحمه الله در کتاب «من لا یحضـره الفقیه» زیارتی برای حضـرت فاطمه ی زهرا – سلام الله علیها– نقل کرده است و گویـد این انشای خود من است و زیارت مأثور برای آن حضـرت نیافتم و هر محدثی که زیارت یا دعایی غیر مأثور در کتاب خود نقل کند باید صـریحا بگوید از امام نیست تا «تدلیس» نشود و «تدلیس» از گناهان کبیره است که موجب اضـلال می گردد و اگر صـریح گفت اضـلال نیست.و باید دانست حسن بن حسن علیه السـلام معروف به حسن مثنی نیز در کربلا بود. شـیخ مفید در «ارشاد» گوید: «حسن بن حسن علیه السـلام با عمش حسـین علیه السلام در طف بود و چون حسین علیه السلام به شهادت رسید و اهل بیت او اسـیر شدند، اسـماء بن خارجه او را از میان اسرا بربود و گفت: به خدا قسم دست کسی به پسر خوله نمی رسد (و خوله بنت منظور مادر او فزاری بود و با اسـماء بن خارجه ی فزاری از یک قبیله بودنـد و این که بعضـی گوینـد اسـماء خال حسن مثنی بود، به معنی حقیقی کلمه صـحیح نیست) عمر بن سـعد گفت: خواهرزاده ابی حسان را به خود او گذاریـد! و بعضـی گویند حسن زخمی خطرناک داشت (قد اشفی منه به معنی خطرناک است نه شفا یافتن).و روایت دشه است که حسن بن حسن از عم خویش یکی از دو دختر او سکینه و فاطمه را خواسـتگاری کرد، حسـین علیه السـلام فرمود: هر یـک را که بیشتر دوست داری اختیار کن! حسن شـرم کرد و جواب نـداد، حسـین علیه السـلام فرمود: من برای تو فـاطمه را اختیـار کردم که به مـادرم فـاطمه ی بنت رسول الله صـلی الله علیه و آله شـبیه تر است. انتهی کلاـم المفید».

ص: 343

مترجم گوید: تزویج یا زفاف حسن مثنی و فاطمه در همان ایام خروج امام علیه السلام از مدینه یا در راه مدینه و کربلا بوده است و فاطمه در کربلاـ نوعروس بود، برای آن که همان اوقات بالغه گردیده و نه سالش تمام شده بود، چون مادرش ام اسحق بنت طلحه زوجه ی امام حسن علیه السلام بود و امام حسن علیه السلام در ماه صفر سال پنجاهم به شهادت رسید و ام اسحق پس از گذشتن عده به عقد امام حسین علیه السلام درآمد. البته تولد فاطمه پیش از ربیع الثانی سال 51 نبوده است.پس وجود فاطمه ی نوعروس در کربلاـ قابل شک و تردید نیست و اگر زوجه ی قاسم نبود، زوجه ی حسن مثنی بود، و اگر تزویج قاسم به طوری که مشهور است صحیح باشد، باید یکی از دو احتمال را قبول کرد: اول اینکه حضرت سید الشهداء علیه السلام دختری دیگر داشت فاطمه نام غیر از آنکه به عقد حسن مثنی در آورده بود، چون مسلم نیست که دختر آن حضرت منحص به سکینه و فاطمه بوده است. و در «کشف الغمه» گوید چهار دختر داشت سکینه و فاطمه و زینب و چهارمی را نام نبرده است. و ابن شهر آشوب گوید سه دختر داشت، دوم آنکه دختری که به قاسم تزویج کرد نام دیگر داشت و به غلط و اشتباه بعضی روات فاطمه گفته اند، و اگر تزویج حضرت قاسم را صحیح ندانیم، باید بگوییم همان تزویج حسن مثنی با قاسم اشتباه شده است؛ مثلا، یکی از روات در کتابی قصه ی فاطمه ی نوعروس را با تازه داماد که پسر امام حسن علیه السلام بود خوانده است و در ذهن خود پسر امام حسن علیه السلام را منطبق با قاسم دانسته، همانطور نقل کرده است.به نظر ما هیچ علتی ندارد که تزویج قاسم را انکار کنیم، چون ملا حسین کاشفی در «روضة الشهداء» نقل کرده است و او مردی جامع و عالم و متبحر بود، در شهر هرات می زیست معاصر با صاحب «روضة الصفا» و امیر علیشیر وزیر علم دوست، و آن قدر کتب ادب و تواریخ و وسایل که آن وقت در هرات بود در هیچ زمان در هیچ شهر فراهم نشد، از غایت حرص و ولهی که وزیر مزبور به علوم

مخصوصـا به تواریـخ داشت و به همین موجب «روضـة الصـفا» را برای او نوشـتند. و اینکه گوینـد تزویـج در آن گیر و دار بعیـد می نماید صحیح نیست، چون مصالح اعمال ائمه معصومین برای ما معلوم نیست و اگر کسـی گوید کاشفی سنی بوده است، گوییم اولا: سنی بودن او معلوم نیست و ثانیا همه ی علمای ما از سـنیان روایت کنند چنانکه شـیخ مفید از مدائنی و زبیر بن بکار و طبری و غیر هم روایت کرد و ابن شـهر آشوب از روایـات غـالب اهـل سـنت در «منـاقب» آورده است و همچنین ابومخنف و هشـام بن محمـد کلبی که در عهـد ائمه علیهماالسـلام بودند از سـنیان، بلکه از افراد لشـکر عبیدالله روایت کردند و اگر روایت از اهل سنت جایز نبود، این همه علما در غیر مورد احتجاج این همه اخبار روایت نمی کردند.باز به سیاقت کتاب بازگردیم.در «بحار» است که پس از کشته شدن قاسم بن الحسن عبیدالله به جنگ بیرون آمد و می گفت:ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصرة پس چهارده مرد بکشت و او را هانی بن ثبیت حضـرمی به شهادت رسانید و رویش سیاه شد و ابوالفرج گوید: ابوجعفر باقر علیه السلام می گفت: حرملة بن کاهل اسدی او را بکشت. مؤلف گوید داستان شهادت او را در ضمن شهادت امام علیه السلام بیاوریم.

دیگر از شهداء ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب است

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مادرش ام ولـد بود و او برادر ابوینی قاسم بن حسن است علیه السـلام. ابوالفرج به اسـناد خود از مـدائنی از ابی مخنف از سـلیمان بن ابی راشد روایت کرده است که عبدالله بن عقبه غنوی او را بکشت و سـلیمان بن قته او را خواست در این بیتو عند غنی قطرة من دمائنا و فی اسد اخیر تعد و تذکرو ابوالفرج گوید: ابوبکر پیش از برادرش قاسم به شهادت رسید و لکن طبری

ص: 345

و جزری و شـیخ مفیـد پس از قاسم ذکر او کرده انـد. و مترجم گوید: مورخین قدیم چنانکه سابقا گذشت، نظری به ترتیب و مقدم و مؤخر نداشتند و تقدیم و تأخیر فقط در ذکر است.

شهادت اولاد امیرالمؤمنین

(ارشـاد) چون عبـاس بن علی علیه السـلام بسـیاری کشـتگان اهل بیت بدیـد، با برادران مادری خود عبـدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادر من! پیش روید تا من اخلاص شـما را در راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله ببینم! شما را فرزند نیست (تا غم فرزند خورید) پس عبدالله پیشتر رفت و کارزای صـعب کرد، او و هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت رد و بدل کردند و هانی او را بکشت و در مناقب این رجز برای او ذکر شده است:انا ابن ذی النجدة و الأفضال ذاک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل یوم ظاهر الاحوال و ابـوالفرج روایت کرد که او آن روز 25 ساله بود. پس از وی جعفر بن علی پیش سـپاه رفت و در «مناقب» گویـد این رجز می خواند:انی انا جعفر ذو المعـالی ابن علی الخیر ذی النوال ذاک الوصـی ذو السـنا و الوالی حسبی بعمی شـرفا و خالی احمی حسـینا ذا النـدی المفضال (ارشاد، طبری و ابوالفرج) هانی بن ثبیت بر وی تاخت و او را بکشت و ابوالفرج از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده است که: خولی (1) بن یزید اصـبحی جعفر بن علی علیه السلام را شهید کرد و ابن شهر آشوب گوید که: خولی بن یزید اصبحی تیر بر شقیقه یا چشم او افکند.

1- 105. مترجم گوید: خولی بضم «خاء» غلط است و صحیح آن بفتح «خاء» و فتح «واو» و تشدید«یا» است بر وزن جذلی.

و عثمان بن علی علیه السلام به مبارزت بیرون آمد و می گفت:انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الظاهرهذا حسین سید الاخیر و سید الصغار و الاکابرو 21 ساله بود و راهی را که دو برادر برفتند، او نیز برفت. و ابوالفرج روایت کرده است که: خولی بن یزید بر او تیری افکند و از پای در انداختش و در «مناقب» گوید که: تیری بر پهلوی او نشست و از اسب بیفتاد، پس مردی از بنی ابان بن دارم بر او تاخت و او را شهید ساخت و سر او برگرفت.مؤلف گوید: از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: من او را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم.مترجم گوید: این حدیث دلالت بر آن ندارد که نامیدن ائمه علیهم السلام اولاد خود را به نام خلفاء جایز نیست، چون امیرالمؤمنین علیه السلام هم ابوبکر داشت و عم عمر و هم عثمان.دیگر از شهدا محمد بن اصغر بن علی علیه السلام است، مادرش ام ولد بود و مردی از بنی ابان بن دارم تیری بر او افکند و او را بکشت و سرش را برداشت.دیگر ابوبکر بن علی بن ابی طالب علیه السلام است، مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و مردی از همدان او را شهید کرد و از مداینی روایت شده است که: او را در جویی کشته یافتند و معلوم نشد قاتل او که بوده است.شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الخیر الکریم المفضل هذا حسین ابن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل تفدیه نفسی من اخ مبجل و جنگ پیوست تا زجر بن بدر جحفی (کذا) و گویند عقبه غنوی او را شهید کرد.و در «مناقب» است که: پس از وی عمر بن علی علیه السلام به مبارزت آمد و این رجز می خواند:

خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث الحصور المکفهریضربکم بسیفه و لا یفر یا زجر یا زجر تدان من عمرو زجر قاتل برادر خود را بکشت آنگاه داخل هنگامه ی جنگ شد.مؤلف گوید: مشهور بین اهل تاریخ این است که عمر با برادرش به کربلا نیامد. و مترجم گوید: این رجز را به اندکی اختلاف طبری از شمر بن ذی الجوشن نقل کرده است، و مصرع اول این است: «خلوا عداة الله خلوا عن شمر».صاحب «عمدة الطالب» گوید: عمر بن علی علیه السلام با برادرش به کوفه نرفت و آن روایت که وی در کربلا حاضر بود صحیح نیست، بلکه در نسع درگذشت، 75 ساله یا 77 ساله.ابوالفرج گفت: محمد بن علی بن حمزه گفته است که: «ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام آن روز به شهادت رسید و من در هیچ یک از کتب انساب نام ابراهیم را نیافتم».سید رحمه الله گفت: مصنف کتاب مصابیح روایت کرده است که حسن بن حسین علیه السلام معروف به مثنی در آن روز پیش عمش جنگ کرد و هفده تن بکشت و هیجده زخم بدو رسید و بیفتاد؛ پس خالوی او اسماء بن خارجه او را برداشت و به کوفه برد و علاج کرد تا بهتر شد، آنگاه او را به مدینه روانه کرد.در «بحار» است و هم از مقتل خوارزمی روایت شده است که پسری از سراپرده بیرون آمد ترسان و دو گوشوار مروارید در گوش داشت، به راست و به چپ می نگریست و دو گوشوار او لرزان بودند، پس هانی بن بعیث بر او حمله کرد و او را بکشت. شهر بانو بدو می نگریست و از غایت دهشت چیزی گفتن نمی توانست و زبانش بند آمده بود.و مؤلف در حاشیه گفته است: این شهر بانویه مادر امام زین العابدین نیست چون او در ایام ولادت فرزندش از دنیا رفت و در آخر کتاب به این اشارتی خواهم کرد. (طبری) از هشام کلبی از ابوالهذیل سکونی از هانی بن ثبیت حضرمی روایت کرده است: ابوالهذیل گفت: هانی را در مجلس حضرمیان نشسته دیدم در زمان

خالد بن عبدالله، پیری سالخورده بود، می گفت: من از آنها بودم که در مقتل حسین علیه السلام حاضر بودند، ده مرد بودیم همه اسب سوار، ناگاه پسری از آل حسین علیه السلام بیرون آمد، چوبی از ستونهای خیمه در دست داشت، ازار و پیراهنی در بر، ترسان بود، به راست و چپ می نگریست، گویی اکنون می بینم که چون سر خویش می گردانید مرواریدهای گوشوارش می لرزید، ناگاه مردی تازان بیامد تا نزدیک او شد، از روی اسب سوی او برگردید و آن پسر را با شمشیر دو نیمه کرد» هشام گفت سکونی گفت: کشنده ی آن پسر خود هانی بوده نام خود را صریح نگفت و پوشیده داشت، و مؤلف باین شعر تمثل کرد.فلم تر عینی کالصغار مصابهم یقلب اکباد الکبار علی الجمریعنی: دیده ی من ندید مانند کودکان که مصیبتشان جگر بزرگان را به روی آتش می گرداند و کباب می کند».ابوحنیفه ی دینوری گفت: گویند که چون عباس کثرت کشتگان بدید با برداران خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: (و این برادران مادرشان ام البنین عامریه بود از آل وحید) جانم فدای شما! پیش روید و از سالار خویش حمایت کنید تا پیش روی آن جان دهید! پس همه با هم پیش رفتند و جلوی حسین علیه السلام بایستادند به روی و گلو و سینه او را از دشمن حفظ می کردند، پس هانی بن ثویب حضرمی بر عبدالله بن علی حمله کرد و او را بکشت، آن گاه بر برادرش جعفر تاخت و او را نیز بکشت و یزید اصبحی تیری بر عثمان افکند و او را بکشت و سر او را جدا کرد و آن را نزد عمر سعد برد و گفت انعام و پاداش مرا بده. گفت: انعام از امیر خود طلب! یعنی عبیدالله که او پاداش تو را بدهد. اما عباس بن علی علیه السلام پیش روی حسین علیه السلام ایستاده بود و نزدیک او جهاد می کرد و حسین علیه السلام به هر سو می گردید با او بود تا کشته شد رحمه الله».

شهادت مولانا العباس بن امیرالمؤمنین

شیخ مفید در «ارشاد» و طبرسی در «اعلام الوری» گویند: آن گروه بر

حسین علیه السلام بتاختند و بر سپاه او غالب گشتند و تشنگی بر حضرتش مستولی شد، بر بند آب (1) بالا رفت و آهنگ فرات فرمود و برادرش عباس پیشاپیش او می رفت (غرض نهریست که از فرات جدا کرده بودند برای مزارع، و گرنه از کربلا تا شط مسافت بسیار است)، پس سواران ابن سعد راه بر ایشان بگرفتند، مدی از بنی دارم با آنها بود گفت: وای بر شما میان او و فرات حایل شوید و مگذارید بر آب دست یابد! حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان! دارمی خشمگین شد و تیری افکند که بر زیر زنخ آن حضرت نشست و دست زیر حنک بگرفت، چنانکه هر دو دست از خون پر شد و آن را بریخت و گفت: خدیا سوی تو شکایت می کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبرت می کنند، پس به جای خود بازگشت و تشنگی بر او سخت شده بود و مردم گرد عباس را بگرفتند و او را از حسین علیه السلام جدا کردند. پس تنها جنگ پیوست تا زخمهای سنگین وی را رسید و از حرکت فروماند و شهادت فائز گشت. و قاتل او زید بن ورقاء حنفی (رقاد جنبی ظ) و حکیم بن طفیل سنبسی بود. و سید قریب همین روایت آورده است و حسن بن علی طبرسی روایت کرده است که: مردی بر حسین علیه السلام تیری افکند و آن در پیشانی او بنشست، عباس آن را بیرون آورد. و آن که ذکر کردیم که، در زیر زنخ آن حضرت بنشست مشهورتر است.طبری از هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبغ بن نباته (بضم

1- 106. در عبارت عربی به جای بند آب «مسناة» است و رکب المسناة؛ یعنی بر آن خاک توده که برای جلوگیری از آب بود بالا رفت و از بعض کتب مانند «ناسخ التواریخ» معلوم می شود «مسناة» نام اسبی است، اما اگر مدرک آن همین عبارت عربی باشد، دلالت بر آن ندارد که «مسناة» نام اسب است و اگر مدارک دیگر دارد ما نیافتیم و در «ناسخ التواریخ» گوید: اسبی به نام ذوالجناح، در کتب معتبره نیافتیم برای حضرت سید الشهدا علیه السلام همان «مرتجز و مسناة» مذکور است و این بنده ی مترجم گوید: معقول نیست که اسبان اردوی امام علیه السلام منحصر بدو اسب باشد، البته اسبها بسیار داشتند و ملا حسین کاشفی که نام اسب ذو الجناح را در «روضة الشهداء» آورده است کتاب تواریخ بسیار در دسترس خود داشت که اکنون برای ما در این زمان میسر نیست، چنان که سابقا مرقوم آمد.

نون) روایت کرده است از مردی که حسین علیه السلام را در عسکرش دیده بود و او برای قاسم حکایت کرد که: «چون سپاه حضرت ابی عبدالله علیه السلام مغلوب شدند، او خود بر بند آب بر آمد تا به فرات رود، مردی از سپاه ابن سعد از بنی ابان بن دارم بر کسان خود بانگ زد: وای بر شما میان حسین علیه السلام و آب حائل شوید که شیعه بر وی اجتماع نکنند! و خود اسب بر انگیخت و مردم در پی او رفتند تا میان او و آب فرات حائل شدند، حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان! و آن مرد ابانی تیری افکند که زیر زنخ حسین علیه السلام بنشست، آن حضرت تیر بر کند و دو دست زیر آن گرفت تا از خون پر شد و گفت: خدایا سوی تو شکایت می کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبر تو می کنند. راوی گفت: به خدا قسم دیری نکشید که خداوند تشنگی بر وی مسلط کرد و او هرگز سیراب نمی شد. قاسم بن اصبغ گفت: گاهی من خود از آنها بودم که وی را پرستاری می کردیم و رنج او سبک می گردانیدیم، آب سرد برایش می آوردند آمیخته با شکر و طاسهای پر شیر و کوزه ها از آب و او می گفت آبم دهید که تشنگی مرا بکشت! پس کوزه یا طاسی به او می دادند که یکی از آن ها خانواده ای را سیراب می کرد، او می آشامید و چون از لب خود بر می داشت اندکی بر پهلو می افتاد، باز می گفت: وای بر شما مرا آب دهید که تشنگی مرا بکشت! به خدا قسم که نگذشت مگر اندکی و شکمش مانند شکم شتر بر آمد و آماس کرد. مؤلف گوید: از کلام ابن نما معلوم می شود که نام این مرد زرعه(بضم زاء) بن ابان بن دارم بود. گفت روایت می کنم به اسناد متصل از قاسم بن اصبغ بن نباته گفت: حدیث کرد برای من کسی که حسین علیه السلام را مشاهده کرده بود راه «مسناة» گرفته آهنگ فرات فرموده و عباس - قدس الله روحه - پیش روی او بود و عبیدالله زیاد به عمر بن سعد نوشته بود میان حسین و یاران وی و آب فرات حایل شود که از آن قطره ای نچشند! پس عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرستاد و حسین علیه السلام را از آب بازداشت، و عبدالله بن حصین ازدی بانگ زد: ای حسین علیه السلام نمی بینی آب را مانند جگر آسمان! (یعنی کبود به رنگ میان

آسـمان) به خدا سوگند که از آن نچشی تا تو و اصحابت تشنه جان دهید! پس زرعة بن ابان بن دارم گفت: میان او و آب مانع شوید! و تیری افکند زیر زنخ امام علیه السـلام جای گرفت، آن حضرت گفت: خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز وی را نیامرز! و برای آن حضرت شربتی آب آوردند، خون از نوشـیدن آن مانع آمد، پس امام علیه السـلام خون را می گرفت (و یقول هکذا الی السـماء) روی به آسمان همان کلام می گفت. (خدایا او را از تشـنگی بکش! آه و بعضـی ترجمه کرده اند که خون را به آسمان می پاشید.)و روایت می کنم از شیخ عبدالصمد از ابی الفرج عبـدالرحمن بن جوزی که آن مرد ابانی پس از آن فریاد می زد از گرمی و سوزش شـکم و سـردی پشت، تا آخر آنچه از طبری نقل کردیم.

به داستان شهادت حضرت عباس قدس سره بن علی بازگردیم

صاحب «عمدة الطالب» پس از ذکر فرزندان عباس رضـی الله عنه گوید: کنیت وی ابوالفضل بود و او را «سقا» گفتند چون روز طف برای برادرش حسـین علیه السـلام به طلب آب رفت و پیش از آن که آب بدو رساند کشـته شد و قبر او نزدیک شـریعه است، همانجای که کشته شـد، و او بـدان روز علمدار حسـین علیه السـلام بود.و شـیخ ابونصـر بخاری از مفضل بن عمر روایت کرده است از امام صادق جعفر بن محمد علیهماالسلام که: «عم ما عباس با بصیرت و ثابت ایمان بود، با ابی عبدالله علیه السلام جهاد کرد و نیکو کفایت نمود تا کشته شد و خون عباس در قبیله ی بنی حنیفه است، آنگاه که کشته شد 34 سال داشت و مادر او و عثمان و جعفر و عبدالله، ام البنین است بنت حزام بن خالـد بن ربیعه تا این که گوید روایت کرده اند: عقیل نسابه بود و به انساب و اخبار عرب دانا و امیرالمؤمنین علیه السـلام گفت با وی در میان قبایل عرب زنی جوی برای من زاده ی دلیران تا تزویج کنم و از او پسـری دلاور به وجود آید! عقیل گفت: ام البنین کلابیه را تزویج کن که در همه عرب دلاورتر از پدران وی نیست! پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را تزویج کرد و روز طف شمر بن

ذی الجوشن کلابی عباس و برادران وی را خواست و گفت: خواهرزادگان من کجایند؟ آنان پاسخ ندادند، حسین علیه السلام فرمود: او را اجابت کنید! اگر چه فاسق است اما از خالوهای شما است، آمدند و گفتند چه می خواهی؟ گفت شما در امانید! به من پیوندید و خویش را بکشتن مدهید! او را دشنام دادند و گفتند: چه زشتی تو و چه زشت است آن امان که آورده ای! آیا سرور و برادر خویش را رها کنیم بزینهار تو درآییم؟ و او با هر سه برادرش در آن روز کشته شدند.و صدوق روایت کرده است در«امالی» از علی بن الحسین علیهماالسلام در ضمن حدیثی که فرمود: خدای رحمت کند عباس را! برادر خویش را برگزید و کفایت فرا نمود و جان خویش را فدای برادر کرد تا هر دو دست او جدا گشت و خداوند بجای دستها دو بال وی را عطا فرمود که با فرشتگان در بهشت پرواز کند - چنانکه جعفر بن ابی طالب را - و عباس را منزلتی است نزد خدای تعالی روز قیامت که شهدا دریغ آن خوردند».ابوالفرج گفت: «عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام کنیت او ابوالفضل بود و مادرش ام البنین و او بزرگتر فرزند ام البنین بود، پس از برادران ابوینی خویش شهید شد، چون عباس فرزند داشت و آنها نداشتند، آنها را پیش فرستاد تا کشته شدند و ارث آنان بدو رسید، آنگاه خود کشته شد، پس وارث همه ی آنها عبیدالله بن عباس گشت و عمر بن علی با او در ارث برادران خصومت کرد و به چیزی صلح کردند (1) ».و جرمی بن ابی العلاـ گفت: از زبیر شنیدم از عمش حکایت می کرد که فرزندان عباس او را «سقا» می نامیدند و به «ابوقربه» مکنی کرده بودند، ما من یعنی جرمی بن ابی العلا گویم که از فرزندان عباس ندیدم کسی که وی را بدین لقب و کنیت

1- 107. مترجم گوید: اگر کسی فرزند نداشته باشد میراث او به برادر ابوینی می رسد و برادر ابی محروم است مگر ابوینی موجود نباشد. ابوالفرج و هر کس دیگر که گفت عباس برای ارث بردن فرزندان خود از برادرانش آنها را پیش فرستاد، از گمان خود گفت و از راز دل او آگاه نبود.

خوانـد، و نه از گذشـتگان اولاد وی شـنیدم کسـی نقل کنـد، همین زبیر از عمش حکایت کرده است». مترجم گویـد: جرمی بن ابی العلا نـامش احمـد بن محمـد بن اسـحق ابوعبـدالله است و ابن نـدیم وی را در نحویین نام برده است و زبیر مـذکور زبیر بن بکار نسابه و مورخ معروف است، قاضـی مکه متـوفی 253 بـه سن 84 و عم او مصـعب بن عبـدالله نـام داشت. ابـوالفرج گفت و دربـاره ی عبـاس، شـاعر گفت:احق الناس ان یبکی علیه فتی ابکی الحسـین بکربلاءاخوه و ابن والده علی ابوالفضل المضرج بالدماءو من واساه لا یثنیه شی ء و حاد له علی عطش بمـاءو کمیت دربـاره ی او گویـد:و ابوالفضل ان ذکر هم الحلو شـفاء النفوس من اسـقام قتل الادعیاء اذ قتلوه اکرم الشاربین صوب الغمام و عباس مردی زیبا و نیکو روی بود، بر اسب بلنـد سوار می شد، پای او بر زمین می کشـید و او را قمر بنی هاشم می گفتند و علمـدار حسـین علیه السـلام بود. آنگاه ابوالفرج به اسـناده از جعفر بن محمـد علیه السـلام روایت کرد که حسـین بن علی علیهماالسـلام اصـحاب خویش را آمـاده ی حرب ساخت و رایت را به عباس سپرد. و از ابی جعفر علیه السـلام روایت کرد که زیـد بن رقاد جهنی (1) و حکیم بن طفیل طایی عباس را شـهید کردند و مسـندا از معاویة بن عمار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است ام البنین مادر این چهار برادر به بقیع می رفت و بر پسران خویش

1- 108. در نسخی که به صحت آن اعتماد بیشتر است رقاد است چنانکه در بعضی موارد همین کتاب گذشت و به جای جهنی در بعض نسـخ حنفی و در بعضـی حنـانی یـا جعفی یا جحفی و غیر آن است و در بعضـی جنبی به «جیم» و «نون» و «با» بر وزن فلس است و در چنین موارد آن که غیر مشـهور است، یعنی جنب ترجیـح دارد، زیرا که غالبا ناسخ لفظ غیر مأنوس را به مأنوس تر تبدیل می کند و به همین جهت بسیار از علما در تراجیح خلاف اصل را ترجیح می دهند نظیر عبدالله بن بقطر به «باء» یک نقطه که غالبا تصحیف می کنند.

شیون می کرد و زبان می گرفت غم انگیزتر و سوزناکترین شیوه و مردم برگرد او جمع می شدند و شیون او می شنیدند، مروان هم می آمد با مردم دیگر و زاری او می شنید و می گریست.ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: عباس، سقا، ماه بنی هاشم، علمدار حسین علیه السلام بود و از برادران مادری خویش بزرگتر بود، به طلب آب رفت بر او حمله کردند و او هم بر آنها تاخت و می گفت:لا ـ ارهب الموت اذ الموت زقا (1) حتی اواری فی المصالیت لقانفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقاو لا اخاف الشر یوم الملتقی یعنی: از مرگ نمی ترسم هنگامی که بانگ زند، تا وقتی که میان مردان کار آزموده افتاده و به خاک پوشیده شوم، جان من وقایه ی جان پاک مصطفی است، من عباس هستم با مشک می آیم، و روز نبرد از شر نمی ترسم.پس آنها را پراکنده ساخت و زید بن ورقاء جهنی از پشت خرما بنی کمین کرد و حکیم بن طفیل سنبسی یاور او گشت و شمشیر به دست راست عباس زد و عباس تیغ به دست چپ گرفت و حمله کرد و رجز می خواند:و الله ان قطعتمو یمینی انی احامی ابدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین و کارزار کرد تا ضعف بر او مستولی گشت، پس حکیم بن طفیل طایی از پشت درخت خرما کمین ساخت و بر دست چپ او زد، عباس گفت:یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبارمع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار معنی مصرع اخیر این است که: ای پروردگار آنها را به گرمی آتش بسوزان. و

1- 109. «زقا» به «زای» نقطه دار؛ بانگ کرد.

«صـلا» آتش است و «اصـلاء» در آتش سوزانیـدن. پس آن ملعون با گرز آهنین بر سـر او کوفت و چون حسـین او را بر کنار فرات بر زمین افتاده دیـد، بگریست و گفت: تعـدیتم، یا شـر قوم بفعلکم و خالفتمو قول النبی محمداما کان خیر الرسل وصاکم بنا اما نحن من نسل النبی المسـدداما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریة احمدلعنتم واخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقددر «بحار» از بعض تألیفات اصـحاب نقل کرده است که عباس رضـی الله عنه چون تنهایی خویش دیـد، نزد برادر آمـد و گفت: ای برادر آیا رخصت هست به جهاد روم؟ حسـین علیه السلام سخت بگریست و گفت: ای برادر تو علمدار منی و اگر بروی لشکر من پراکنده شود. عباس گفت: سینه ام تنگ شد و از زندگی بیزار شدم و می خواهم از این منافقین خونخواهی کنم. حسین علیه السلام فرمود: پس برای این کودکان اندکی آب به دست آور! پس عبـاس برفت و وعـظ گفت و تحـذیر کرد، سودی نبخشـید، سوی برادر آمـد و خبر بازگفت و شـنید کودکان فریاد می زنند العطش! العطش! پس بر اسب خویش نشست و نیزه و مشک برداشت و آهنگ فرات کرد، پس چهار هزار نفر گرد او بگرفتند و تیر انداختند، عباس آنها را متفرق ساخت - و چنانکه در روایت آمـده است - هشـتاد تن بکشت تا وارد نهر آب شد، چون خواست کفی آب بنوشد، یاد از تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او کرد و آب را بریخت و مشک پر کرد و بر دوش راست گرفت و روی به جانب خیمه کرد. راه بر او بگرفتنـد و از هر طرف بر وی احاطه کردند، عباس با آنها کارزار کرد تا نوفل ازرق تیغی بر دست راست او زد و آن را ببرید، پس مشک به دوش چپ گرفت و نوفل ضـربتی زد که دست چپ آن حضـرت نیز از مچ جدا گشت، پس مشک به دندان گرفت و تیری بیامد و بر مشـک رسـید و آب آن را بریخت و تیری دیگر آمد و به سـینه ی آن حضـرت رسید و از اسب بگردید و فریادی زد و برادرش حسین علیه السلام را بطلبید، چون حسین علیه السلام بیامد دید بر زمین افتاده است، بگریست.

ص: 356

مؤلف گوید: طریحی در کیفیت قتل آن حضـرت – سلام الله علیه – گوید: مردی بر او حمله کرد و به گرزی آهنین بر فرق سر او زد که سر او بشکافت و بر زمین افتاد، فریاد می زد: یا اباعبدالله علیک منی السلام!مترجم گوید: اینکه از قول حضرت سید الشهدا روایت کرده است «اگر تو بر وی لشـکر من پراکنده می شود» دلالت دارد که به میدان رفتن حضرت ابی الفضل وقتی بود که اغلب اصحاب کشته نشده بودند و این بر خلاف روایت همه اهل سـیر و اخبار است و حق این است که وقتی عباس رفت و کشته شد، لشکری باقی نمانده بود. و قاتل او را در این روایت نوفـل ازرق گفته است، بـا آنکه موافق روایـات صـحیحه حکیم بن طفیـل و زیـد بن رقاد است. و این روایت از جهتی مانند دامادی حضـرت قاسم است، برای این که در کتب تواریـخ معتبره که در دست ما است هیـچ یک از این دو قصه مـذکور نیست، جز اینکه دامادی حضـرت قاسم را ملاحسـین کاشفی ذکر کرده است و او مردی عالم و متتبع بود. و روایت آب آوردن حضرت عباس را مجلسی از یکی از تألیفات اصحاب که نمی شناسیم نقل فرموده است. فرق بین دو قصه این است که مورخین معتبر چیزی مخالف و مضاد با دامادی او نقل نکرده انـد، غایت این که ساکت مانـده انـد، اما مطالب مخالف با این حکایت حضـرت عباس علیه السـلام بسـیار نقل کرده اند – چنانکه گذشت – از شـیخ مفید و ابوالفرج و ابومخنف و طبری، و ابوحنیفه دینوری گوید: از حسـین علیه السلام جدا نمی شد، تا آخر با او بود، جهاد می کرد تا لشـکر اعـدا قهرا او را جـدا کردند، چنانکه جمع بین روایات معتبره ی مورخین و این روایت نهایت تکلف دارد، مگر اینکه بگوییم چون کاشـفی سـنی بوده است بایـد روایت او مردود باشد و این مرد مجهول شـیعی بوده است و او صـحیح گفته است، و ما پیش از این گفتیم همه علما در مقتل از اهل سـنت روایت کرده اند. و این اخبار که در ارشاد و ملهوف و مناقب ابن شـهر آشوب و غیر آن می بینیم همه منقول از مـداینی و زبیر بن بکار طبری و ابن اثیر و امثال آنهاست و اگر از ابی مخنف و هشام بن محمـد بن سائب که شـیعی بودند چیزی نقل کنند، باز غالبا اینها از اهل سنت، بلکه از لشکریان

ابن سـعد که در کربلا بودنـد نقل کرده اند، و اگر باید روایات اهل سـنت را ترک کرد، باید اکثر اخبار مقاتل را ترک کرد، بلکه باید تواریخ و تفاسیر و غزوات و سیر را دور انداخت، حتی تفسیر «مجمع البیان» و «تبیان» را که غالبا منقول از اهل سنت است، و اگر می توان آن ها را نقل کرد، دامادی حضـرت قاسم را که ملاحسـین کاشـفی نقل کرده است نیز می توان نقل کرد، و حق آن است که علمای ما در غیر فقه و احکام، اخبار اهل سنت را نیز روایت می کردند و بر آنها اعتماد می نمودند، بلکه در فقه نیز گاهی به قرائن، روایت اهل سنت را ترجیح می دادند.ابن نما گوید که: حکیم بن طفیل سنسبی جامه و سلاح عباس را برداشت، او تیر بر آن حضرت افکنده بود.و در «بحار» است گویند که: چون عباس کشـته شـد، حسـین علیه السـلام فرمود: «الآن انکسـر ظهری و قلت حیلتی» اکنون پشت من شـکست و چاره ی من کم شد.در «معراج المحبة» این ابیات در ذکر شـهادت عباس نیکو گفته است:صف دشمن دریدی همچو کرباس رسید آنگاه بر بالین عباس به دامان برگرفت آنکه سـرش را همی بویید خونین پیکرش رابرآورد از دل تفتیده آهی که سوزانید از مه تا به ماهی بگفتش کای سـپهدار قبیله ز مرگت مر مرا کم گشت حیله شـکستی پشـتم ای شمشاد قتمت نمی یابد درستی تا قیامت دریغ از بازوی زور آزمایت دریغ از پنجه و خیبر گشایت دریغ از اهل بیت بی پناهم دریغ از یاور و میر سـپاهم مؤلف به مناسـبت مواسات حضـرت عباس علیه السـلام کلامی در وصف حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام و مواسـات او با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از ابن ابی الحدیـد نقل کرده است:جاحظ در کتاب «عثمـانیه» گفت: «ابوبکر از آنها بود که آزار می کشـیدند و شـکنجه می دیدنـد در مکه پیش از هجرت و علی بن ابی طالب آسوده بود، نه کسی در طلب او بود و نه او در طلب کسی».ابوجعفر اسکافی در رد این کلام گفت که: «ما به اخبار صحیح و حدیث مسند

معلوم کرده ایم که علی علیه السلام آن روز که به پیغمبر ایمان آورد بالغ بود و کامل، به دل و زبان با مشرکان قریش مخاصمت می رکد و بر آنهـا وجود او گران بود، در حصـار شـعب، او بود نه ابوبکر، و در آن خلوات و تاریکیها ملازم رسول بود، آن تلخی ها را از ابی لهب و ابی جهـل نوش می کرد و در آتش مکـاره می سوخت و در هر رنـج بـا پیغمبر خویش شـریک بود، بار سـنگین بر دوش او بود و کار دشوار در عهده او.کیست که شـبانه پنهان و پوشـیده از شعب بیرون می آمد سوی بزرگان قریش مانند مطعم بن عدی و غیر او، هر کس که ابوطالب می فرسـتاد می رفت و برای بنی هاشم بارهای آرد و گندم را به پشت خود می آورد با آن بیم که از دشمنان چون ابی جهل و غیر او داشت، که اگر بر وی دست می یافتند خون او می ریختند؟ آیا علی علیه السـلام این کار می کرد و یا ابوبکر؟! حال خویش ر ا علی علیه السلام در خطبه ی مشـهور باز نموده است:«فتعاقـدوا الا یعاملونا و لا یناکحونا و اوقـدت الحرب علینا نیرانها و اضـطرونا الی جبل وعر مؤمننا یرجو الثواب و کافرنـا یحـامی عن الاصـل و لقـد کـانت القبائـل کلها اجتمعت علیهم و قطعوا عنهم المارة و المیرة فکانوا یتوقعون الموت جوعا صباحا و مساء لا یرون وجها و لا فرجا قد اضمحل عزمهم و انقطع رجاؤهم.»یعنی: «قریش با یکدیگر پیمان بستند که با ما معامله نکنند و زن به ما ندهند و نگیرند و جنگ بر ما آتش افروخت و ما را به کوه و سنگلاخی ملجأ کردند، مؤمن ما امید ثواب الهی داشت و کافر ما پاس خویشـی و نسب، قبایل دیگر با آنان بودند، خواربار و فروشـندگان آن را از کسان ما ببریدند، بامداد و شام منتظر مرگ بودند، نه امید راهی و نه رویی به جایی، عزم ایشان پریشان و امیدشان بریده».ابوجعفر اسـکافی گفت: «شک نیست که اباعثمان جاحظ را وهم باطل از راه برده و گمان خطا وی را از ثبات بر حق مانع آمده است و خذلان الهی موجب حیرت او شده و ندانسته و نسنجیده آن سخن گفت و پنداشت علی علیه السلام آزار

ندیـد و سـختی نکشـید تا روز بـدر و از آن وقت زحمتهای وی آغاز شد، و حصار شـعب را فراموش کرد که ابوبکر آسوده بود، هر چه می خواست می خورد و با هر که می خواست می نشـست، آزاد و خوش با دل آرام و آسوده، و علی علیه السـلام سـختیها را هموار می کرد و رنجها می کشـید، گرسـنه و تشـنه بود و بامداد و شام منتظر کشته شدن، برای اینکه او چاره اندیش و کارگزار بود، شاید اندک قوتی از شیوخ قریش و خرمندانشان پنهان برای بنی هاشم فراهم کند، نیمه جانی از بنی هاشم که در حصار بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را محفوظ دارد و هیچ وقت از هجوم ناگهانی دشـمن مانند ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط و ولید بن مغیره و عتبة بن ربیعه و غیر ایشان از فراعنه و جباران قریش ایمن نبود، و آن حضرت خویش را گرسنه می داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را سیر می کرد و خود تشنه می ماند و آب را به رسول خدا صـلی الله علیه و آله می نوشانید و اگر بیمار می شد او پرستار بود و چون تنها بود مایه ی انس او بود و ابوبکر از اینها دور بود، از این دردها چیزی نصب او نمی شد و آسیبی به وی نمی رسید و از اخبار آنان مجملی می شنید و مفصل نمی دانست، سه سال چنین بودنـد، معـاملت و مناکحت با آنها ممنوع و با ایشان نشسـتن حرام، گرفتار و محصور بودنـد و از بیرون آمـدن از شـعب و از هر کار ممنوع، چگونه جاحظ این فضـیلت بی نظیر را مهمل گذاشت و فراموش کرد؟ انتهی».و شـیخ ازری در این باره گفت:هذه من علاه احدی المعـالی و علی هـذه فقس ما سواهامن غـدا منجـدا له فی حصار الشـعب اذ جـد من قریش جفاهایوم لم یرع للنبی ذمام و تواصت بقطعه قرباهافئة احدثت احادیث بغی عجل الله فی حدوث بلاهافقدا نفس احمد منه بالنفس و من هول کل بؤس وقاهاکیف تنفک و فی الملمات عنه و عصمة کان فی القدیم اخاهاو در تأیید قول ابی جعفر اسکافی که گفت: «چون بیمار می شد او پرستار بود» ابن ابی الحدید از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که: «بامداد بر رسول خدا

درآمدم یک روز پیش از اینکه رحلت کرد، با من گفت: نمی پرسی که دوش چه کشیدم از درد و بیداری من و علی علیه السلام؟ گفتم: یا رسول الله! امشب من به جای او با تو بیدار باشم! فرمود: نه او سزاوارتر است از تو به این کار.»بابی انت و امی یا امیرالمؤمنین! صفی الدین حلی گوید:انت سر النبی و الصنو و ابن العم و الصهر الاخ المستجادلو رای مثلک النبی لآخاه و الا فاخطأ الانتقادبکم باهل النبی و لم یکف لکم خامسا سواه یزادکنت نفسا له و عرسک وابنا ک لدیه النساء و الاولادجل معناک ان یحیط به الشعر و یحصی صفاته النقادو اول قصیده این است:جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت لک الانداداهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جوادخلق تخجل النسیم من اللطف و بأس یذوب منه الجمادو مناسب این مقاد جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین (چنین) گوید: (برای ذکر آن مرحوم و طلب مغفرت ثبت افتاد).در استقبال قصیده ی سنائی گوید:خوش بود زین خاکدان تیره دل بر داشتن چشم جان روشن ز خاک کوی دلبر داشتن خاکدانی بیش نبود این سرای شش دری رو به آسا چند جا در کاخ شش در داشتن زین خراب آباد دل بگسل که باید مر ترا روی دل زین شهر سوی شهر دیگر داشتن تا اینکه گوید:دین داور مهر حیدر مهر حیدر دین وی دین داور کی توان بی مهر حیدر داشتن

ابلهی بنگر خران چنـد را در روزگار دیـده پوشـی از مسـیحا چشم بر خر داشـتن برتر از این ابلهی چه بود بر دانای راز مصـطفی بگذاشـتن بوجهل ابتر داشـتن غول وا نشناختن از خضر و ابلیس از سروش آدم و ابلیس را همسنگ و همسر داشتن ابلهی باشد حباب سست پی را در شنا هم ترازو با نهنگ کوه پیکر داشـتن آن خران را این خران شایسـته ی مهرند و بس مر خران را باید از خر مهره زیور داشتن کو مگس را پر طوطی پشه را فر همای یا خراطین را چون روح القـدس شـهپر داشـتن مهر حیـدر را دل سـلمان و بـذر هست جای کیست غیر از گوهری شایان گوهر داشـتن تذییل: مؤلف فصـلی در تعریف شجاعت آورده است نیکو و گوید: شجاعت دلاوری است و آن صفتی است نفسانی که با چشم دیده نمی شود مگر آثار آن، پس اگر کسـی خواهد دلاوری مردی را بیازماید، بنگرد چون دشمن وی را فروگرفت و مرگ از همه سوی روی آورد و چـاره مسـدود شـد، اگر بیتابی نمود و جزع کرد و گریختن خواست و ننگ گریز را بر جنگ و ستیز برگزیـد، از شـجاعت بسی دور است، و اگر پای فشرد و بایستاد و شکیبایی نمود، قعقعه ی سلاح را زمزمه ی مزامیر و بانگ یلان را نغمه ی طنابیر انگاشت، مرگ را به هیـچ در نگرفت و اجل را در آغوش کشـید، دلاور است چنانکه شاعر گفت:یلقی الرماح بنحره فکانما فی قبله عود من الریحان و یری السیوف و صوت وقع حدیدها عرسا تجلیها علیه غوان یعنی: «به گلو پیش نیزه باز رود که گویی شاخه ی ریحان است، و شمشیر بانگ

آن در نظر وی عروسی است که رامشگران برای او آوردند.»چون این دانستی تو را معلوم گردید که همه ی یاران ابی عبدالله در شجاعت طاق بودند، اما عباس بن علی علیه السلام یگانه ی آفاق که در ایمان استوارتر و بصیرت وی بیشتر بود و منزلتی داشت نزد خدای تعالی که همه ی شهدا غبطه خورند. مسعودی در «مروج الذهب» گفته است که: اصحاب جمل بر میمنه و میسره ی لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام تاختند و آنان را از جای کندند، یکی از فرزندان عقیل نزدیک آن حضرت آمد، دید سر بر «قربوس» زین نهاده و در خواب است، گفت: یا عم میمنه و میسره در هم ریخت و شما همچنان در خوابید، گفت: ای برادرزاده روز اجل عمت معین است و از آن در نمی گذرد، به خدا سوگند که عمت باک ندارد او به اختیار بر مرگ افتد یا مرگ بر او بی اختیار، آنگاه سوی محمد حنفیه فرستاد - و او علمدار بود - که بر این قوم بتاز! محمد درنگ کرد و کندی نمود چون پیش روی او تیراندازان بود، می خواست تیرهای آنها به آخر رسد و چون تیر نماند بر آن ها تازد، پس علی علیه السلام نزدیک او شد و گفت: چرا حمله نکردی؟ جواب داد: چنین بینم که هر کس پیش رود، در پیش تیر و نیزه رود، اندکی درنگ می کنم تا تیر در ترکش آنان نماند آنگاه بر آنها تازم، علی علیه السلام فرمود: در میان نیزه ها بتاز که بر تو سپری است از مرگ. لا تحذرن فما یقیک حذار ان کان حتفک ساقه المقداروارى الضنین علی الحمار بنفسه لابد ان یفنی و یبقی العارللضیم فی حسب الابی جراحة هیهات یبلغ قعرها المسبارفاقذف بنفسک فی المهالک انما خوف المنیة ذلة و صغارو الموت حیث تقصفت سمر القنا فوق المطهم عزة و فخار (1) .

1- 110. یعنی نترس که ترس نگاهدار تو نیست، اگر مرگ تو مقدر شده باشد می بینم آن را که از بذل جان دریغ می کند، البته نابود می شود و ننگ برای او می ماند، گوهر مردان غیرتمند را خواری کشیدن زخمی است عمیق که میل جراحان به ته آن زخم نمی رسد، پس خویشتن را در خطرها بیفکن که ترس از مرگ ذلت و زبونی است، اما مرگ زیر نیزه های شکسته و بر اسب فربه مایه ی ناز و فخر است.

پس محمد خفیه بتاخت و میان تیر و نیزه ها بایستاد، علی علیه السلام نزدیک او آمد و با دسته ی شمشیر بر او بزد و گفت: رگی از مادر تو را دریافت و علم ازو بگرفت و حمله کرد، مرد هم با آن حضرت حمله کردند، دشمنان مانند خاکستر که باد سخت بر آن وزد پراکنده گشتند.این محمد بن حنفیه پسر امیرالمؤمنین است که خردمندتر و دلاورتر مردم بود، به قول زهری و جاحظ گفت: که محمد بن حنفیه همه ی مردم آینده و رونده و شهری و چادرنشین اعتراف دارند که او یگانه ی آن روزگار و مرد آن عصر بود، کاملترین مردم بود و دلاوری او از نوشته های مورخین و داستانها که در جنگ جمل و صفین روایت کرده اند آشکار می گردد (1) و همین او را کافی است که علمدار امیرالمؤمنین بود، اما با این دلاوری و بزرگی در تاختن کندی نمود تا برای دشمن تیر نماند و لکن پدر و مادرم فدای عباس علمدار حسین علیه السلام و پهلوان لشکر او.شاه جهان فضل ابوالفضل نامدار تابنده آفتاب بلند آسمان عشق ماهی چنان نتافت ز اوج سپهر فضل شاهی چنین ندید کس اندر جهان عشق

1- 111. روایت است که روزی محمد حنفیه در صفین بین صفین آمد و به اهل شام اشارت کرد و گفت: اخسؤا یا ذؤبة النفاق و حشو النار و حصب جهنم عن البدر الزاهر و القمر الباهر و النجم الثاقب و السنان النافذ و الشهاب المنیر و الصراط المستقیم و البحر الخضم العلیم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها او نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت و کان امر الله مفعولا. الی آخر آن چه در فضائل پدر خویش گفت چنانکه فریقین اعتراف به فضل او کردند و من بنده ی مترجم چون دید لطف و فصاحت آن در عین عبارت عربی است آن را بعینها آوردم.

بر باد شد ز غیرت او دودمان عقل آباد کرد همت او خاندان عشق یلی که چون آهنگ فرات کرد، چهار هزار تن موکلان آب بر وی تاختند و بر او تیر باریدنـد ماننـد کوه در برابر باد، اسـتوار باسـتاد و می گفت:لا ارهب الموت اذا الموت زقا مرگ اگر مرد است گو پیش من آی تا در آغوشـش بگیرم تنگ تنگ من از آن عمری سـتانم جاودان آن ز من دلقی سـتاند رنگ رنگ و پیش ازین بگذشت که اصـحاب حسـین علیه السـلام هر گاه دشمن بر ایشان احاطه می کرد، عباس می تاخت و آنان را می رهانید و دانستی که خویش را سپر برادر کرد، هر جا برادرش بود «بـابی انت و امی یا اباالفضل.»کم من کمی فی الهیاج ترکته یهوی لفیه مجـدلا مقتولا جللت مفرق رأسه ذا رونق عضب المهزة صارما مصـقولا«چه بسـیار را که روز نبرد کشـته و به خاک و خون آغشته گذاشتی، به دهن به زمین افکنده از تارک او نیام ساختی برای تیغ جوهر دار تیز گذار بران پرداخته و درخشان خود.»و این ابیات معروف را از قصیده ی ازریه در رثای او بیاوریم.الله اکبر ای بدر خرعن افق الهدایة فاسـتشاط ظلامهافمن المعزی السبط سبط محمد بفتی له الاشراف طأطأ هامهاواخ کریم لم یخنه بمشهد حیث السراة کبا بها اقدامهاتا لله لا انسـی ابن فاطم اذ جلا عنه العجاجة یسکبر قتامهامن بعد ان حطم الوشیج و ثلمت بیض الصفاح و نکست اعلامهاحتی اذا حم البلاء و انمـا ابری القضـاء جرت به اقلامهـاوافی به نحو المخیم حاملا من شاهقی علیاء عز مرامهاو هوی علیه ما هنا لک قائلا الیوم بان عن الیمین حسامهاالیوم سار عن الکتائب کبشها الیوم غاب عن الصلاة امامها

ص: 365

الیوم آل الی التفرق جمعنـا الیوم حـل علی البنود نظامهاالیوم نامت اعین بک لم تنم و تسـهدت اخری فعز منامهااشـقیق روحی هل تراک علمت اذ غودرت و انثالت عیک لئامهاان خلت طبقت السـماء علی الثری او دکـدت فوق الربی اعلامهالکن اهان الخطب عندک اننی بک لا حق امر قضـی علامهابرای سـهولت ترجمه هر بیت را با شـماره ی آن آوردیم تا هر کس ترجمه ی هر بیت را خواهد آسان بیابد.1- الله اکبر چه ماه تمامی از افق هدایت فروافتاد و تاریکی غالب گشت!2- کیست که دلداری دهد نوه ی محمد را در مرگ جوانمردی، که همه ی سروران را پیش او سر فرود آمد؟3- برادر بزرگواری که در هیـچ میدان آوردگاه بی وفایی ننمود، آنجایی که قدم بزرگان آنها را بلغزاند.4- به خـدا سوگنـد که فراموش نمی کنم فرزنـد فـاطمه را وقتی که گرد و غبـار فروبنشـست، گردی که برانگیخته شـده بود.5- بعـد از این که نیزه بشکست و تیغهای درخشان خرد گردید و علمها سرنگون شد.6- تا وقتی بلا نازل گردید و آنچه قضا بدان رفته بود، قلم آن را جاری کرد(و عباس شهید شد).7- او را روی به خرگـاه آورد از بلنـدی جایی که رسـیدن و آهنگ آن دشوار بود.8- خود را بر وی افکنـد و گفت: امروز شمشیر از دست من جدا شد.9- امروز پهلوان لشکر دور شد از آن، و امام نماز به نماز حاضر نگشت.10- امروز جمعیت ما به پریشانی گرایید و امروز نظام فوج ها گسیخته شد.11- امروز خوابید چشـمهایی که از ترس تو نمی خوابید، و چشمهای دیگری بیدار ماند و خواب برای آن دشوار گشت.12- ای پیوند جان من! هیچ دانستی که وقتی افتادی و فرومایگان و دونان

بر تو ریختند،13- من پنداشـتم آسـمان بر زمین افتاد و کوههای روی زمین از هم ریخت؟14- لکن کار دشوار را آسان می گردانـد اینکه من بزودی به تو خواهم پیوست، حکم پروردگار دانا این است.

ص: 367

در شهادت سیدنا ابی عبدالله الحسین المظلوم و طفل شیر خوار و عبدالله بن الحسن

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

این فصلی است که سرشک از دیدگان می بارد و اندوه را تازه می کند، آتش غم را در دل مؤمن افروخته می گرداند«والی الله المشتکی و هو المستعان».در بعض مقاتل روایت شده است که: «حسین علیه السلام چون 72 تن از خاندان و کسان خویش را کشته دید، روی به جانب خیمه کرد و گفت: یا سکینة! یا فاطمه! یا زینب! یا ام کلثوم! علیکم منی السلام.پس سکینه فریاد زد: «یا ابه استسلمت للموت» آیا تن به مرگ دادی و دل بر رحیل نهادی؟فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یاوری ندارد؟و گفت: «ردنا الی حرم جدنا» ما را به حرم جدمان بازگردان!گفت: «هیهات لو ترک القطا لنام» (1) اگر مرغ قطا را به حال خود گذارند می خوابد، پس زنان آواز در هم انداختند و حسین علیه السلام آنها را خاموش گردانید و در همان مقتل است که روی به ام کلثوم کرد و گفت: ای خواهر«اوصیک بنفسک خیرا» یعنی وصیت می کنم که خویشتن را نیکو بداری و من به جنگ این لشکر می روم، پس سکینه فریاد کنان نزد او آمد و امام حسین علیه السلام سکینه را بسیار

1- 112. مثل است و قطا رغی است فارسی آن اسفرود، و در ترکی به باغریقره معروف است؛ یعنی آغوش سیاه.

دوست دشات، او را با سینه چسبانید و اشک او پاک کرده و گفت:سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی تأتینه یا خیرة النسوان یعنی: ای سکینه بدان که گریه ی تو پس از آنکه مرگ من برسد بسیار خواهد کشید دل مرا به سرشک خویش مسوزان به افسوس تا جان در تن من است، و چون کشته شوم تو اولی هستی که به بدن من، که البته نزد آن آیی ای برگزیده ی زنان».(این شعر اعم از این که از زبان خود امام یا دیگری از زبان امام علیه السلام گفته باشد، مصداق دارد، چون سکینه عمر طولانی یافت و دیر بماند و برگزیده ی زنان بود، در کمال شرف و ادب و بزرگی، مانند او نیامد، خانه اش مجمع اهل فضل و شعر بود و همه از وی توقع انعام وصلت داشتند و برای زیارت او از شهرهای دور سفر می کردند.)از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت است که«چون وقت شهادت حضرت حسین بن علی علیهماالسلام برسید، دختر بزرگ خود فاطمه را بخواند و نامه ی پیچیده ای به او داد و وصیتی زبانی هم با او فرمود و علی بن الحسین علیهماالسلام مبطون بود«لا یرون الا انه لما به» معتقد بودند او در گرو همان رنجوری است که دارد یعنی امید بهبودی او نداشتند، پس فاطمه آن نوشته را به علی بن الحسین علیهماالسلام تسلیم کرد و پس از آن به ما رسید.»مترجم گوید: مردم امید بهبودی او نداشتند بدین جهت به صیغه ی جمع آورد و گرنه خود امام علیه السلام می دانست که وصی او علی بن الحسین است و اسامی ائمه اثنی عشر - سلام الله علیهم - از پیش برای آنان ملعوم بود. و در دو کتاب حدیث اهل سنت - صحیح بخاری و صحیح مسلم - به روایات مختلف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: دوازده امام پس از آن حضرت خواهد بود، و این دوازده امام خلفای اهل سنت نیستند، زیرا که خلفای آنها بیش از دوازده

بودند. و این حدیث روایت شیعه نیست و از احادیث ضعیف نیست و بخاری و مسلم هر دو پیش از ولادت امام دوادزهم از دنیا رفتند و به هر حال دوازده امام از پیش معلوم بود و سید الشهداء علیه السلام احتمال رحلت علی علیه السلام را نمی داد.و در «اثبات الوصیه» مسعودی است که علی بن الحسین علیهماالسلام را حاضر کرد و او بیمار بود و اسم اعظم (1) و مواریث پیغمبران را به او موهبت کرد و گفت که علوم و صحف و مصاحف و سلاح نزد ام سلمه است - رضی الله عنها - و ام سلمه را فرموده است که آن امانت را به اهلش بازگرداند. و در همان کتاب است از خدیجه دختر امام محمد تقی علیه السلام، که در ظاهر خواهر خویش زینب را وصی گردانید برای آن که امامت علی بن الحسین علیهماالسلام پوشیده باشد برای تقیه و حفظ وی.و قطب راوندی در کتاب «دعوات» از زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که پدرم در آن روز خونین که کشته شد مرا به سینه چسبانید و می گفت: ای فرزند از من این دعا فراگیر که فاطمه به من آموخت و او از رسول خدا و او از جبرئیل - صلوات الله علیهم - فراگرفته بود، در هر حاجت و مهم و مصائب که پیش آید و امر عظیم دشوار، بگوی:«بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم یا من یقدر علی حوائج

1- 113. اسم اعظم لفظ نیست، بلکه سایر اسماء نیز، و آن چه ما بر زبان می آوریم اسم الاسم است به روایت کافی، و دعووت خداوند به اسم اعظم یا اسم دیگر به آن است ک داعی در آن اسم فانی شود و چون فانی در آن شد، خاصیت اسم در او ظاهر گردد و دعا مستجاب گردد و در دعای سمات است: باسمک الذی اذا دعیت به علی مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت الی غیر ذلک و اسم اعظم دارای خاصیت همه ی اسماء است که ائمه علیهم السلام وقتی بدان اسم خدا را می خواندند و بدان متحقق می شدند، هر معجزه اظهار می کردند؛ از مرده زنده کردن و شفا دادن بیماران و خرق قواعد طبیعت و همان می شد که می خواستند و آن از اسرار امامت بود که کیفیت آن بر ما مجهول است و انیت آن معلوم زیرا که ما نسبت به حقیقت ولایت چنانیم که عامی نسبت به معنی اجتهاد و همچنان که تعریف اجتهاد برای عوام ممکن نیست ولایت برای ما همچنان است.

السائلین یا من یعلم ما فی الضـمیر یا منفسا عن المکروبین یا مفرجا عن المغمومین یا راحم الشـیخ الکبیر یا رازق الطفل الصـغیر یا من لا یحتاج الی التفسـیر صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا». مؤلف گوید: دعای دیگر از آن حضـرت نقل کردیم در ضمن نقل وقایع صـبح عاشورا و دعای سـیمی نیز از آن حضـرت در این روز روایت شـده است، و آن را شـیخ طوسـی در «مصـباح المتهجدین» در اعمال روز سـیم شـعبان نقل کرده است گوید: پس از آن دعای حسـین علیه السلام را بخوان و آن دعایی است که آن حضرت روز عاشورا خوانـد. و در روایت کفعمی این آخر دعـای او است در روز طف: «اللهم انت متعـالی المکان آه». و در «بحار» شـهادت آن پسـری که از خیمه بیرون آمد نقل کرد، پس از آن گفت: «آنگاه حسـین علیه السلام به جانب راست نگریست، کس ندید و روی به جانب چپ کرد کس ندید، پس علی بن الحسـین علیهماالسـلام بیرون آمد، بیمار بود، شمشـیر برداشتن نمی توانست و ام کلثوم از پشت فریاد می زد: ای فرزند بازگرد! گفت: عمه بگـذار پیش روی فرزنـد پیغمبر جهاد کنم! حسـین علیه السـلام فرمود: ای ام کلثوم او را بگیر تا زمین خالی از نسل آل محمـد نمانـد!». مترجم گویـد: این حـدیث از کتب معتبره نقل نشـده است و موافق اصول مذهب ما صـحیح نیست، چون که ائمه علیهم السـلام را از اول بلوغ تا آخر عمر حتی از قصـد امری که خلاف رضای خـدا باشد، معصوم می دانیم و لو سـهوا و غفلتا، مگر آنکه بگوییم امام زین العابدین قصد تعارف داشت نه کشـته شدن و آن نیز با عصمت منافات دارد و به هر حال نسبت سهو و غلط به راوی اولی است از نسبت غفلت به امام.

در شهادت طفل شیرخوار

و مادرش رباب دختر امری ء القیس و مادر رباب هند الهنود است (1) (ملهوف)

---

1 - 114. ابوجعفر طبری در کتاب منتخب گوید: ام اسحق دختر طلحه زوجه ی امام حسن علیه السلام پس از آن حضرت به وصیت او به عقـد حسـین علیه السـلام در آمـد و برای او فاطمه و عبدالله را بیاورد و عبدالله با پدرش کشـته شد. و باید دانست که این امرؤالقیس نه آن امرؤالقیس بن حجر کندی شاعر معروف است که هشـتاد سال پیش از بعثت پیغمبر اکرم از دنیا رفت، بلکه او امرؤالقیس بن عدی بن اوس بن جابر کلبی است. ابن حجر عسـقلانی در اصابة از ابن الکبی نسابه که از بزرگان امامیه و معاصـر امام جعفر صادق علیه السلام بود نقل می کنـد که: عمر بن الخطاب او را امارت داد و بر جمعی از قبیله قضاعه در شام که مسـلمان شـده بودند و امیرالمؤمنین علیه السـلام از او دخترش را خواسـتگاری کرد و دو فرزندش حسن و حسـین علیهماالسلام با او بودند، و او دختران خود را به آنها تزویج کرد. و داستان آن را مفصـلتر از امـالی، ثعلب روایت می کنـد به اسـناده ی از عوف بن خـارجه گفت: «نزد عمر بودم به عهـد خلافتش، مردی کم موی گام بر گردن مردمان می نهاد، وی آمد تا پیش عمر بایسـتاد و به خلافت تحیت گفت، عمر پرسید کیستی؟ گفت: مردی نصرانی، نامم امرؤالقیس بن عـدی کلبی، عمر او را نشـناخت، مردی گفت: همـان است که در جـاهلیت بکر بن وائـل را غارت کرد. عمر پرسـید چه می خواهی؟ گفت: می خـواهم مسـلمان شوم، عرض اسـلام کرد بر وی و او مسـلمان شـد، پس عمر نیزه طلبیـد و لوا بر آن بست، او را امیر مسـلمانان قضاعه فرمود، پیرمرد برخاست و آن پرچم بالای سـر وی، عوف گفت ندیدم که کسـی را نماز نخوانده و امیر مسلمانان کرده باشند مگر او، پس علی علیه السـلام با دو پسـرش برخاسـتند و او را دریافتنـد، علی علیه السـلام با او گفت: من علی بن ابی طالبم علیه السـلام پسـر عم پیغمبر صـلی الله علیه و آله و این دو فرزند من از دختر آن حضـرت و رغبت به مصاهرت تو داریم! امرؤالقیس گفت: یا علی علیه السـلام! محیاة دخترم را به تزویج کردم و ای حسن علیه السلام! سلمی را به تو دادم و ای حسین علیه السلام! رباب را به تو دادم.

چون امام حسین علیه السلام جوانان و دوستان خوش را دید کشته، آهنگ جنگ کرد به نفس خویش و فریاد زد: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله با غاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عندالله فی أعنانتنا؟»«آیا کسی هست که دشمن را از حرم پیغمبر براند و دور کند؟ آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد و ما را اعانت کند؟ آیا فریاد رسی هست که برای ثواب ما را یاری کند؟»پس صدای زنان به شیون بلند شد و امام علیه السلام نزدیک خیمه آمد و با زینب گفت: آن فرزند صغیر را به من ده تا او را وداع کنم، پس او را بگرفت و خواست ببوسد، حرملة بن کاهل اسدی - لعنه الله - تیری بیفکند که در گلوی طفل آمد و

او را ذبح کرد و این شاعر نیکو گفته است.و منعطف اهوی لتقبیل طفله فقبل منه قبله السـهم منحرایعنی: «برای بوسیدن طفل خود خم شد امـا تیر پیش از وی بر گلوگـاه او بوسه داد.»پس آن طفـل را به زینب داد و گفت: او را نگـاه دار! خود دو دست زیر گلوی او گرفت و چون پر شـد به طرف آسـمان پاشـید و گفت: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله» یعنی: چون چشم خدا می بیند، آن چه بر من آمد، سـهل باشد.و شیخ مفید در مقتل این طفل گفت که: «حسـین علیه السـلام جلوی چادر بنشست و عبدالله بن الحسین فرزند او را آوردند، طفل بود، او را بر دامن نشانیـد، مردی از بنی اسـد تیری افکنـد و او را ذبـح کرد.ابومخنف گفت عقبة بن بشـیر اسدی گفت که ابوجعفر محمد بن علی بن الحسـین علیهم السلام با من فرمود: ای بنی اسد ما از شما خونی طلب داریم! گفتم گناه من چیست؟ رحمک الله یا اباجعفر! آن چه خون است؟ فرمود: پسـرکی از آن حسـین علیه السلام را نزد او آوردند، در دامنش بود که یکی از شما تیر افکند و او را ذبح کرد، پس حسین علیه السلام دست از خون او پر کرد و بر زمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته ای پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این سـتمکاران انتقام ما را بگیر.»و سـبط در «تذکره» از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که: چون حسـین علیه السـلام آنها را دید بر کشـتن وی متفق، مصـحف را بگرفت و بگشود و بر سـر نهاد و فریاد زد: میان من و شما این کتاب خدا و جدم محمد رسول او! ای مردم به چه سـبب خون مرا حلال می دارید؟ و کلبی نظیر آنکه در اول صـبح عاشورا گذشت آورده است تا گوید: آنگاه حسـین علیه السـلام روی بگردانیـد، طفلی از آن خویش را شـنید از تشـنگی می گریـد، دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم! اگر بر من رحم نمی کنیـد بر این طفل ترحم کنید! پس مردی تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد و حسـین علیه السـلام بگریست و می گفت خدایا حکم کن میان ما و این مردمی که ما را

خواندند تا یاری کنند آنگاه ما را کشتند، پس ندایی از آسمان رسید؛ ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه معین است و بعد از آن گویـد: حصـین بن تمیم تیری افکنـد که در لب آن حضـرت جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت و می گریست و می گفت: خـدایا سوی تو شـکایت می کنم از آن چه با من و برادران و فرزنـدان و خویشان من می کننـد. و ابن نما گویـد: آن طفل را با کشـتگان اهل بیت بنهاد.و محمد بن طلحه در «مطالب السؤل» از کتاب «الفتوح» نقل کرده است که: «امام علیه السلام فرزند صغیری داشت، تیری آمد و او را بکشت، پس او را به خون آغشـته کرد و با شمشـیر زمین را بکنـد و نماز بگذاشت بر وی و به خاک سپرد و این ابیات گفت: «کفر القوم و قدما رغبوا».و در «احتجاج» است که چون تنها بماند و کسـی با او نبود مگر علی بن الحسـین علیهماالسلام و پسری دیگر شیرخوار نامش عبدالله، آن پسـر را روی دست بگرفت تا وداع کند ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه ی او نشست و او را ذبح کرد، پس امام علیه السلام از اسب بزیر آمـد و بـا غلاـف شمشـیر قبری کنـد و او را به خون بیـاغشت و دفن کرد آنگاه برخاست و می گفت همان ابیات را.ارباب مقاتل گویند که چون حسـین علیه السـلام بر اسب خویش سوار شد و آهنگ قتال کرد می گفت:کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتلوا القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم و قالوا اجمعوا احشـروا الناس الی حرب الحسـین یا لقوم من اناس ورذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی (1) لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین

1- 115. از بیخ کندن.

و ابن سـعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف (1) الهاطلین لا لشـی ء کان منی قبل ذا غیر فخری بضـیاء الفرقـدین بعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشـی الوالـدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضـة قـد خلصت من ذهب فانا الفضـة و ابن الـذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشـیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات و العزی معا و علی کان صـلی القبلتین فابی شـمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین و له فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین ثم فی الاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی و علی الورد (2) یوم الجحفلین آنگاه مقابل مردم بایسـتاد شمشـیر برهنه در دست، نومید از زندگی آماده ی مرگ و می گفت:انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق یزهرو فاطم امی من سلالـة احمـد و عمی یـدعی ذا الجناحین جعفرو فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکرو نحن امان الله للناس کلهم نسـر بهـذا فی الانـام و نجهرو نحن ولاة الحوض نسـقی ولاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکرو شـیعتنا فی الناس اکرم شـیعة و مبغضـنا یوم القیامة یخسر

1- 116. و کوف ریزش سخت و هاطل باران پیوسته.

2- 117. ورد مرد دلیر است.

محمد بن ابی طالب گفت که ابو علی سلامی در تاریخ خود یاد کرده است که این ابیات را حسین علیه السلام خود انشاء کرد و کسی را مانند این نیست:فان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلی و انبل و ان یکن الابدان للموت انشئت فقتل امری ء بالسیف فی الله افضل و ان یکن الارزاق قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل(و از عبارت فوق معلوم می شود که محتمل است سایر ابیات را دیگران از زبان آن حضرت ساخته باشند، چون ساختن زبان حال در این موارد معهود است) آنگاه مردم را به مبارزت خاست و هر کس نزدیک او می شد می کشت تا کشتاری بزرگ از آنها کرد.پس به میمنه حمله کرد و گفت:الموت خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول النار بعد از آن به میسره حمله کرد و می گفت:انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یکی از روات گفت: ندیدم کسی که دشمن بسیار بر او بتازد و فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند دلدارتر از وی، چنانکه مردان بر او می تاختند او با شمشیر حمله می کرد و آنان را مانند گله ی بز که گرگ در آن افتد پراکنده می ساخت، وقتی امام حمله می کرد و آن سی هزار بودند منهزم می شدند و مانند ملخ پراکنده و آن حضرت به جای خویش باز می گشت و می گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم».و در قصیده ی ازریه معروف گوید:من تری مثله اذا دارت الحرب و دارت علی الکماة رحاهالم یخض فی الهیاج الا وابدی عزمة یتقی الردی ایاهاصاحب الهمة التی لو ارادت و طأت عاتق السهی قدماها

ملأ الأرض بالزلازل حتی زاد من ارؤس الکماة رباهالا تخل سـیفه سوی نفحة الصور تسل الارواح من اشلاهافکأن الانفاس قد عاهدته فی جفـاء النفوس مهمـا جفاهافابـان الاعنـاق عن مرکز الابـدان حتی کان ناف نفاهالا تقس بأسه ببأس سواه انما افل الظبی امضاها«که را بینی ماننـد او که چون آسـیای حرب بگردد و پهلوانان را خرد کنـد؟! در جنگ فرونرود مگر با عزمی که مرگ از آن بترسـد و پرهیز کند! صاحب همتی که اگر خواهـد گام بر شأنه سـتاره ی «سـها» گـذارد، زلزله در همه ی زمین افکنـد چنانکه بلندیها و کوههای زمین از انباشـته شدن سرهای پهلوانان بیفزایـد! مپنـدار شمشـیر او را مگر دمیدن صور که جان ها را از کالبد بیرون می کشد، گویی جان های مردم او را همیشـه دشـمن خود دیدند از بس جان ستانی کرد، پس جدا کرد گردن ها را از جای اتصال به بدن گویا نابود کننده ی آن را بر انداخت، دلیری او را بـا دیگران مسـنج، بهترین شمشـیر آن است که تیزتر باشـد».جـد من مرحوم آخونـد ملا غلامحسـین مناسب این مقام در ضـمن قصـیده گوید:روز وغا چون ببر کند جوشن گاه وغا چون به سر نهد مغفرجان دلیران قرین گرم آتش چون به کف آرد به خشم سرد آذردشت ستیز و خروش رسـتاخیز عرصه ی ناورد و شورش محشـرکه بسـتوه از سـران غوغا جوی دشت برنج از یلان کند آورکه به کاهش ز نعل روئین سـم چرخ به کاوش ز رمح آهن سـردست دلیران به تیغ خاره گسل شـست حریفان به تیر خارا درپیکر شیران و کوه کاه آتش جان دلیران و چرخ سوز اخگرزهر بریزنـد از دودم هنـدی مار ببارند از دو سـر اژدرحاصل دوران و آتش سوزان خرمن گردون و فتنه ی صرصـرکوهه به گردون زند چه بی سر تن سر به فلک آورد چه بی تن سر

ص: 377

مور پرنگش به آهنین پنجه روح قدس را فرو هلد شـهپرچرخ برین را نهد به گردن بند کوه گران را به پای آرد سـرپیل تنان را ازو به سر کوپال شیر دلان را ازو به دل خنجرچند جای از او نام بردیم تا خوانندگان طلب مغفرت کنند. و آن مرحوم با مقام علم و تقوا فضـلی وافر داشت و جـامع فنون بسـیار بود مجود الخط و مجیـد الشـعر، خوش طبع و بـذله گوی و از همه ی فضایل برتر از مخلصـین حضـرت ابی عبـدالله الحسـین علیه السـلام بود و به نام خود تفأل می زد و افتخار می کرد.من غلام شاه فردوسم به دوزخ چون روم شاه را باید همی دیرین غلام انـدر رکـاب آسـمان از پایه ی ایوان من قائم مقام آفتاب از سایه ی دیوار من نایب مناب آسـمان را گو منه در راه من دام از نجوم کارتن را گو متن در کاخ من تار از لعاب و تمام این قصـیده را به خط خود آن مرحوم در یاداشـتهای مرحوم عبرت دیدم، وفاتش به سال 1313 قمری و در نجف مـدفون گشت. اعتماد السـلطنه در «مآثر و الآثار» ذکر او کرده است و خود او قطعه ی از اشـعار عربی در آخر«تحفة الناصـریه» نوشته است (1) .

1- 118. آن مرحوم را تحقیقاتی است در ترجیح قرائات سبع بعضی بر بعضی از جهت قوت سند یا جهات ادبی تناسب لفظی و معنوی و علمی نظیر الحجه های مجمع، افسوس مبیضه نشده و ناتمام است و غالبا عاصم را مرجح داند و نادرا قرائت غیر او را؛ مثلا کفوا به همزه را ترجیـح می داد برای آن که اکثر قراء به همزه خواندنـد و دیگر برای این قول معروف که گفتند اگر قرآن به همزه نازل نشده بود همزه در کلام نمی آوردیم دلالت دارد که تسـهیل همزه در قرآن بر خلاف اصل است و کمتر تسـهیل در آن روا دارند و خاتم النبیین به کسر «تاء» ارجح است به متابعت اکثر قراء و بی تکلف بودن معنی به تفصـیلی که ذکر کرده است و گفت معنی تواتر در قرائات سبع یا عشر آن است که علم داریم، لفـظ منزل در اینهـا منحصـر است، و خارج از اینها شاذ است؛ یعنی به تواتر از طرف علم اجمالی خارجنـد نظیر جهت در قبله که گویند محصل عین نیست و خارج از آن هم قبله نیست و نظیر ولادت خاتم انبیا که در ماه ربیع الاول است به تواتر مردد بین بعض ایامه.

در «اثبـات الوصـیة» است که به روایتی او 1800 مرد جنگی را بکشت. و در «بحـار» است که ابن شـهر آشـوب و محمـد بن ابی طـالب گویند: پیوسـته جنگ کرد تا 1950 مرد بکشت غیر از مجروحان، عمر سـعد قوم خود را گفت: وای بر شـما! آیا می دانیـد با که کارزار می کنید؟ این پسر «الانزع البطین» است، پسر کشنده ی عرب است، از هر سوی بر او تازید! و چهار هزار کماندار تیر باریدند بر وی و میان او و سـراپرده حائل شدند.در دو کتاب فوق و «ملهوف» است که آن حضرت بانگ زد: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید، پس در دنیا آزاده مرد باشید و اگر از عربید، به گوهر خود بازگردید! شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه چه می گویی؟ گفت: من و شـما با هم کارزار می کنیم و بر زنان گناهی نیست، تا من زنده ام (عتات) آن سـرکشان خود را از حرم من باز دارید. شمر گفت: حق داری و درستی گفتی! آنگـاه فریاد زد از حرم این مرد دور شویـد و آهنگ خود او کنیـد که حریفی جوانمرد و بزرگوار است! پس مردم روی بـدو آوردنـد یـک شـربت آب می خـواست و هر وقـت رو به سـوی شـریعه می کرد، همه یکبـاره حمله می کردنـد و او را از آب دور می ساختند.ابن شـهر آشوب گوید: ابومخنف از جلودی روایت کرد که: «حسین علیه السلام بر اعور سلمی و عرو بن حجاج تاخت و این ها با چهار هزار مرد بر شریعه بودند و اسب در آب راند، چون اسب سر در آب کرد که بنوشد، حسین علیه السلام فرمود: تو تشنه ای و من هم تشـنه ام و الله من آب نمی خورم تا تو آب بنوشـی، چون اسب آواز امام بشـنید، سر بلند کرد گویی کلام آن حضرت را فهمید، پس حسین علیه السـلام فرمود: من آب می نوشم تو هم بنوش پس دست دراز کرد، مشتی آب برداشت، سواری گفت: یـا اباعبـدالله تو از خوردن آب لذت می بری و حریم تو را غارت کردند! پس آب را

بریخت و بر آن قوم تاخت و آنها را دور ساخت، دید سراپرده سالم است». مترجم گوید: این گونه غفلت و فریب شایسته ی مقام امامت نیست هر چند جلودی از مشاهیر اخباریین است و امیرالمؤمنین فرمود: «لا ـ استغفل عن مکیدة» و اگر از امامت هم قطع نظر کنیم، فطانت آنان قابل انکار نیست. و خواجه ی طوسی در سیاق شرایط نبوت در «تجرید» فرماید: و کمال العقل و الذکاء و الفطنة و قوة الرأی در عدم السهو». و علامة حلی در شرح آن فرموده است: لان ذلک من اظعم المنفرات عنه» و کسی را که این گونه فریب دهند و او فریب خورد مردم به او می خندند و افسوس و مسخره می کنند، و پیغمبر و امام از این منفرات منزهند تا حجت بر مردم تمام شود و نگویند امامی که فریب می خورد و رأی کامل نداشت چگونه ادعا می کرد که فعل و قولش حجت است و اسب با او سخن می گفت؟!

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مجلسی در «جلا» گوید: بار دیگر با اهل بیت وداع کرد و به صبر و شکیبایی فرمود و نوید ثواب و اجر داد و فرمود: ازارها بپوشید و آماده ی بلا باشید و بدانید که حافظ و حامی شما خداست و از شر دشمنان شما را نجات دهد و عاقبت امر شما را نیکو گرداند و دشمنان شما را به انواع بلا عذاب کند و در عوض این بلیت به انواع نعمتها و کرامات برساند، پس شکایت ننمایید و چیزی که از قدر شما بکاهد به زبان نگویید». در «بحار» گوید ابوالفرج گفت: حسین علیه السلام آب می خواست و شمر بی شرم جوابی بی ادبانه می گفت. به هر حال جهنم جای شمر و امثال او از دنیا پرستان است که برای حفظ دنیای خویش دین را زیر پا می گذارند. مردی گفت: ای حسین! آیا نمی بینی آب فرات مانند شکم ماهی می درخشید! به خدا سوگند از آن نچشی تا از تشنگی جان دهی! حسین علیه السلام گفت: «اللهم امته عطشا» به خدا قسم این مرد پیوسته می گفت مرا آب دهید! آب می آوردند و می آشامید تا از دهانش بیرون می آمد، باز می گفت تشنگی مرا کشت، مرا آب دهید! و همچنین بود تا بمرد. و گویند مردی که ابوالحتوف نام داشت از لشکر عبیدالله تیری افکند و آن تیر بر پیشانی امام علیه السلام نشست، آن را برکند و خون بر روی و محاسن آن

ص: 380

حضرت روان گشت و گفت:«اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا». (ترجمه ی عبارتی قریب به این بگذشت) آنگاه مانند شیر خشمگین بر آن ها تاخت و به هر کس می رسید به شمشیر او را می زد و می کشت و تیر از همه ی جانب بر آن حضرت می باریدند و بر گلو و سینه آن حضرت می نشست و می گفت: ای امت نابکار حرمت پیغمبر خود محمد را درباره ی اولاد او نگاه نداشتید، پس از من از کشتن هیچ یک از بندگان خدا هراسی ندارید و کشتن همه کس بر شما آسان است، به خدا سوگند که من امیدوارم مرا به عوض خوار کردن شما کرامت عطا فرماید و از شما انتقام بکشد از جایی که ندانید. حصین بن مالک سکونی گفت: یابن فاطمه! خدا از ما چگونه انتقام کشد؟ فرمود: جنگ در میان شما افکند و خون شما را بریزد، آنگاه عذابی دردناک فرستد بر شما، و آن حضرت قتال می کرد تا زخمهای سنگین به بدن مبارکش آمد. صاحب «مناقب» و سید رحمه الله گفتند. 72 زخم بر آن حضرت آمد. و ابن شهر آشوب گفت: ابومخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد بر حسین علیه السلام 33 زخم نیزه و 34 زخم شمشیر یافتیم. و امام باقر علیه السلام فرمود: چون حسین علیه السلام شهید شد، بر او 320 و چند زخم یافتند از نیزه و شمشیر و تیر، و در روایتی وارد است که 360 زخم و در روایت دیگر 33 ضربه غیر از زخم تیر و بعضی گویند 1900 زخم دیدند و تیر بر تن آن مظلوم مانند خار بود بر تن خار پشت. و روایت شده است که آن همه تیر بر پیش تن آن حضرت بود و گویند ایستاد تا ساعتی بیاساید از خستگی جنگ، و همچنانکه ایستاده بود، سنگی بیامد و بر پیشانی او رسید،

پس جامه برداشت (1) که خون را از روی

ص: 381

---

1 - 119. ثوب در عربی و جامه در فارسی هر چیز به ریسمان بافته است، هر چند نبریده و ندوخته و نپوشیده باشد، مرادف با آن که ما امروز قماش گوییم و مخصوص جامه ی تن نیست که پوشیده باشد، شاید امام دستمال پارچه برداشت تا خون پاک کند نه آن که بند زره بگشاید و دامن پیراهن را بالا آورد و بدنش برهنه شود چون در جنگ این کار معقول نیست و دلیلی هم بر آن نداریم و تیر انداختن دشمن و کارگر شدن تیر توقف بر برهنه بودن تن ندارد و تیر چنان می افکندند که حلقه های زره را می رید و می گذشت، اما همه کس نمی توانست و امام علیه السلام دستش مشغول پاک کردن پیشانی بود و نمی توانست سپر جلوی تیر بدارد که تیر آمد.

بسترد و پاک کند، تیری تیز سه شاخه و زهر آلوده بیامد و بر سینه ی آن حضرت نشست و به روایتی بر دل آن حضرت، قال جدی:تیری که عقل دید رها از کمان عشق بدرید ناف و کرد دل شه نشان عشق و گفت: «بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله» و سر سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو می دانی مردی را می کشند که روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست، آن گاه آن تیر را بگرفت و از پیشت بیرون آورد و خون مانند ناودان برجست پس دست بر آن زخم گذاشت، چون پر شد سوی آسمان پاشید، و یک قطره از آن برنگشت و سرخی در آسمان دیده نشده بود تا آنگاه که حسین علیه السلام آن خون را به آسمان پاشید و بار دوم دست بر آن نهاد و روی و محاسن را بدان آغشته کرد، فرمود: جد خویش رسول خدا علیه السلام را چنین خضاب شده دیدار کنم و گویم یا رسول الله فلان و فلان مرا کشتند.(مترجم گوید: مراد از سرخی آسمان سرخی غیر شفق مشرق و مغرب است و به روایت کامل ابن اثیر در آن وقت سرخی زاید بر عادت در آسمان پدید آمد، چند ماه بود و زایل شد و این سرخی شفق که اکنون هست از پیش در آسمان بود و حضرت پیغمبر آن را علامت نماز مغرب قرار داد) و در معراج المحبة این قضیه را نیکو به نظم آورده است.به مرکز باز شد سلطان ابرار که آساید دمی از رزم و پیکارفلک سنگی فکند از دست دشمن به پیشانی وجه الله احسن چو زد از کینه آن سنگ جفا را شکست آئینه ی ایزد نما راکه گلگون گشت روی عشق سرمد چون در روز احد روی محمد صلی الله علیه و آله

ص: 382

بـدامان کرامت خواست آن شاه که خون از چهره بزداید بناگاه دل روشـنتر از خورشـید روشن نمایان شد ز زیر ابر جوشن یکی الماس وش تیری ز لشـکر گرفت انـدر دل شه جـای تـا پرکه از پشت پناه اهل ایمان عیان گردیـد زهر آلوده پیکان مقام خالق یکتای بیچون ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون سنان زد نیزه بر پهلو چنانش که جنب الله بدرید از سنانش به دیدار دلارا رایت افراشت سمند عشق بار عشق بگذاشت به شـکر وصـل فخر نسل آدم به رو افتاد و می گفت انـدر آن دم ترکت الخلق طرا فی هواکا و أیتمت العیال لکی أراکافلو قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکاشـیخ مفید رحمه الله پس از اینکه رفتن حسـین علیه السلام به جانب بند آب و کشته شدن برادرش عباس علیه السـلام را ذکر کرده است گوید: چون حسـین علیه السـلام به سـراپرده بازگشت شـمر بن ذی الجوشن با جماعتی از همراهان خود بر وی تاختند و او را فروگرفتند مردی از ایشان که مالم بن نسـر کندی می گفتند، شتابان آمد و حسین علیه السلام را دشنام داد و شمشیر بر سر آن حضرت زد و قلنسوه بر سر داشت، آن را بدرید و به سر مبارک رسید، خون روان گشت و قلنسوه از خون پر شد، حسین علیه السلام فرمود: به دست راست خود نخوری و نیاشامی و خدای حشـر تو را با سـتمکاران کند! و آن کلاه بینداخت و دستمالی خواست و زخم سر ببست، کلاهی دیگر خواست بر سر نهاده و عمامه بربست. و طبری همچنین آورده است، مگر آن که به جای قلنسوه برنس ذکر کرده (مترجم گوید هر دو یکی است) و پس از آن گوید مانده شده بود، پس آن مرد کندی بیامد و آن کلاه اول را برداشت، خز بود، چون نزد جفت خویش برد و او ام عبدالله بنت حر خواهر حسـین بن حر بدی بود و آن را می شست از خون، زنش گفت: آیا جامه ی پسر دختر پیغمبر را که ربوده ای در خانه ی من آوردی؟ بیرون برو! دوستان وی می گفتند: این مرد همیشه درویش و بیچاره بود تا بمرد.

طبری گوید: ابومخنف در حدیث خویش آورده است که: شمر بن ذی الجوشن با قریب ده نفر از پیادگان کوفی سوی آن منزل آمدند که بار و بنه و عیال او بدانجا بودند و میان او و آن منزل حایل گشتند، حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی ترسید در دنیا آزاد مرد باشید و اصل و گوهر داشته باشید، رحل و عیال مرا از این سرکشان و بیخردان خود حفظ کنید! شمر گفت: «ذلک لک یا بن فاطمة» یعنی این کار کنیم و تو حق داری. و با پیادگان نزدیک او شدند و در میان آنها بود ابوالخبوب، که عبدالرحمن جعفی نام داشت و دیگر قشعم بن عمرو بن یزید جعفی و صالح بن وهب یزنی و سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی و شمر آنها را تحریص می کرد و بر ابی الخبوب گذشت (مترجم گوید همین ابی الخبوب است که گاهی به تصحیف ابوالحتوف و ابوالخنوق می خوانند) و او تمام ساخته بود به آلات حرب و گفت: پیش رو! ابوالخبوب گفت: تو را چه مانع می شود؟ شمر گفت: با من چنین گستاخی می کنی؟ او هم گفت: تو با من گستاخی می کگنی! و یکدیگر را دشنام دادن گرفتند، ابوالخبوب پهلوانی پر دل بود با شمر گفت: این که این نیزه را در چشم تو می سپوزم شمر بازگشت و گفت: بخدا سوگند اگر دسترسی یافتم تو را بسزا خواهم رسانید، آن گاه شمر با پیادگان نزدیک حسین علیه السلام رسید؛ حسین علیه السلام بر ایشان می تاخت و آنها را می راند، باز او را در میان گرفتند، و پسری خردسال از خاندان او بیرون آمد؛ زینب دختر امیرالمؤمنین او را گرفت شاید نگاه داردش و حسین علیه السلام فرمود: او را نگاهدار! و آن پسر خود را از دست عمه رها ساخت و سوی حسین می دوید تا کنار او بایستاد. و شیخ مفید گفت: عبدالله بن حسن علیه السلام از نزد زنان دوان بیرون آمد و او پسری بود به بلوغ نرسیده تا کنار حسین علیه السلام بایستاد، زینب دختر امیرالمؤمنین خویش را بدو رسانید که نگذاردش و حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر او را نگاهدار! آن پسر سخت امتناع نمود و گفت: نه به خدا سوگند از عم خویش جدا نگردم.(طبری) بحر بن کعب شمشیر به قصد حسین علیه السلام فرود آورد، آن پسر گفت:

ای فرزند زن زشت کار عم مرا خواهی کشت؟ ابحر (1) شمشیر زد، آن پسر دست را سپر کرد و شمشیر دست او را جدا ساخت چنانکه به پوست آویخته ماند؛ پسر فریاد زد: یا ابتاه! پس حسین علیه السلام او را بگرفت و به خویش چسبانید و گفت: ای برادرزاده بر این که بر تو نزال شد شکیبایی کن و خیر از خدای تعالی چشم دار، که او ترا به پدران صالح تو ملحق گرداند! پس حسین علیه السلام دست برداشت و گفت: خدایا اگر مقدر فرموده ای که تا مدتی اینان را برخورداری دهی، پس جدایی در ایشان افکن و هر یک رابه راهی دیگر بدار و ولات را از ایشان خوشنود مگردان! هرگز، که ایشان ما را خواندند که یاری کنند، اما بر ما تاختند و ما را کشتند.و سید گفت حرملة بن کاهل تری افکند و او را ذبح کرد در دامان عمش حسین علیه السلام.ابن عبد ربه در «عقد الفرید» گوید: مردی از اهل شام عبدالله بن حسن بن علی را دید زیبا روی ترین مرد و گفت این جوان را می کشم، مردی با او گفت: تو را به این چکار؟ او را واگذار؟ نپذیرفت و بر وی حمله کرد و او را به شمشیر زد و بکشت؛ چون ضربت به وی رسید فریاد زد یا عماه! عمش گفت: لبیک این فریادی است که یاور اندک دارد و کینه خواه بسیار و حسین علیه السلام بر کشنده ی او تاخت و دست او جدا کرد و ضربت دیگر زد و او را بکشت، پس جنگ پیوستند.مؤلف گوید: ظاهرا ابن عبد ربه را عبدالله بن حسن علیه السلام به قاسم مشتبه شده است، طبری گوید: حسین علیه السلام با پیادگان رزم کرد تا آن ها را بپراکند و از از او دور شدند. و مفید گفت: پیادگان از راست و چپ بر آن همراهان حسین علیه السلام که مانده بودند بتاختند و آن ها را کشتند تا سه یا چهار نفر بماند. طبری و ابن اثیر گفتند: چون نماند با حسین علیه السلام مگر سه یا چهار تن سراویلی خواست محکم بافته از

---

1 - 120. در بعض کتب مقاتل ابحر به صیغه تفضیل «بحار» مهمله است و در بعضی به همان صیغه به «جیم» و گویا اصبح بحر بی همزه است چنان که در تاریخ طبری است و این غیر ابجر پدر حجار بن ابجر است که نام او مکرر در مقاتل مذکور است، چون ابجر نصرانی بود و در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بر همان دین مرد و در تاریخ طبری مذکور است.

بافته های یمن که چشم در آن خیره می شد و آن را چند جای بدرید و بشکافت تا از تن او بیرون نیاورند، یکی از اصحاب گفت: کاش زیر آن «تبانی» پوشی! فرمود: آن جامه ی مذلت است و پویدن آن مرا شایسته نیست. راوی گفت چون آن حضرت شهید شد، ابحر بن کعب (در تاریخ طبری بحر است بی همزه ی اول) آن جامه را هم بیرون آورد(مترجم گوید سراویل زیر جامه ی گشاده است و فراخ و «تبان» خرد است و تنگ که امروز ما تنکه گوییم و ملاحان و شناگران می پوشیدند) ازدی، یعنی، ابومخنف گفت: حدیث کرد برای من عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمن که: از دو دست بحر بن کعب در زمستان آب چرک می تراوید و تابستان مانند دو چوب خشک می شد.سید گوید: راوی گفت حسین علیه السلام فرمود: جامه برای من بجویید که کسی در آن رغبت نکند تا مرا برهنه نسازند! «تبانی» آوردند فرمود: نه این لباس ذلت است پس جامه ی کهنه برداشت و آن را بدرید و زیر جامه های خویش پوشید (و چون به شهادت رسید آن را هم برگرفتند) آنگاه سراویلی از «حبره» خواست و نظیر آنچه از طبری نقل کردیم ذکر کرده است (حبره جامه ای است یمنی که در آن زمان گرانبها بود).شیخ مفید گفت چون با حسین علیه السلام نماند مگر سه تن از اهل بیت او، روی به آن قوم آورد و آنها را می راند و دور می ساخت و آن سه تن حمایت می کردند تا آنها کشته شدند. و امام علیه السلام تنها ماند و زخمهای سنگین بر پیکر شریفش آمده بود، پس شمشیر بر آنها می زد و آنان از راست و چپ پراکنده می شدند. حمید بن مسلم گفت: ندیدم بی یار مانده ای و تنها شده ای که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شوند، بدان قوت قلب و ضبط نفس که او بود و پیادگان بر او حمله می کردند و آنها را از راست و چپ می راند چنان که گله ی بزان وقتی گرگ بر آنها حمله کند، چون شمر این بدید سواران را به مدد خود طلبید که از پشت پیادگان باشند (و مانع فرار آنها شوند) و کمانداران را گفت تیر افکندند، بدن شریف امام مانند خار پشت شد و دست از پیکار بداشت و آن سپاه پیش روی او بایستادند و

زینب به در خیمه آمـد و فریاد زد عمر بن سـعد را: وای بر تو! آیا ابوعبـدالله را می کشـند و تو خیره بـدو می نگری؟ عمر هیـچ جواب نداد، زینب فریـاد زد: وای بر شـما! آیا مسـلمانی میان شـما نیست؟ هیـچ کس جواب نگفت:و در روایات طبری است که عمر بن سـعد نزدیک حسین علیه السلام آمد؛ زینب گفت: ای عمر بن سعد آیا ابی عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی؟ راوی گفت: گویی دیدم سرشک عمر بر گونه و ریشـش می ریخت و روی از او بگردانید. و سـید گوید چون زخم بر پیکر مبارک آن حضرت بسیار شد و مانند خارپشت گشت، صالح بن وهب یزنی نیزه بر تهیگاه آن حضرت زد که امام علیه السلام از اسب به زمین افتاد به گونه ی راست و می گفت: «بسم الله و بالله و علی ملـة رسول الله» آنگاه برخاست - صـلوات الله علیه - راوی گفت: زینب دختر علی علیه السـلام از در خیمه بیرون آمـد و فریاد می زد: وا خاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی: ای کاش آسمان بر زمین می افتاد و ای کاش کوه ها خرد و پراکنـده بر هامون می ریخت! و شـمر بن ذی الجوشن بر اصـحاب خویش بانگ زد که این مرد را چرا منتظر گذاشتید؟ و از هر سوی بر وی تاختند. انتهی.و از حمید بن مسلم روایت شده است گفت: حسین علیه السلام جبه ای از خز (1)

1- 121. مترجم گوید: پیش از این گفتیم که در جنگ و در نظر دشمن مطلقا لباس فاخر پوشیدن سنت است، اما خز در ازمنه ی مختلفه بر معانی مختلفه اطلاق می گشت و اهل لغت در معنی آن خلاف کرده اند و در همه زمان سـخت گرانبها بود و ابن اثیر گوید: در زمان ما جامه ی ابریشـمینه است و در بعضـی روایات آمده که آن حیوان دریایی است که گاه در خشـکی نیز می آید. و در «مصباح المنیر» گوید: خز پشم گوسـفند دریایی است، پس جامه ی بافتنی است و بعضـی فقها گفته انـد: ماننـد ماهی است بیرون آب زیست نتوانـد اما بعید می نمایـد و کلاـم اهـل لغت و دیگران بر آن دلاـلت نـدارد و آن ها که گفتنـد بر حسب ذوق خود و جمع بین روایات و اقوال مورخین و علما گفتنـد، و زهاد قدیم در زمان ائمه برای گرانی و عزت و این که لباس جباران است، پوشـیدن آن را مطلقا یا در نماز جایز نمی دانسـتند و در اخبـار ما تجویز آن وارد شـده است و فقها گوینـد چون خز در آن زمان حیوان غیر مأکول بود و ائمه آن را تجویز کردنـد پس این حیوان از دیگر حرام گوشتها مستثنی است.

پوشیده بود و عمامه بر سر داشت و به وسمه یعنی رنگ خضاب کرده بود. پیش از کشته شدن او را دیدم، پیاده بود اما مانند سواری دلیر جنگ می کرد و از تیرها که می افکندند احتراز می جست و بر پیکر هر سواری که رخنه آشکار بود می زد و می درید و حمله می کرد و می فرمود: آیا بر کشتن من مصمم شدید؟ به خدا قسم که خداوند خشم گیرد بر شما از کشتن من بیش از کشتن هر بنده دیگر! و امیدوارم که خداوند مرا گرامی دارد چنانکه شما خوار کردید و از شما انتقام کشد از جایی که گمان نداشته باشید! بخدا سوگند که اگر مرا بکشید تیغ در میان شما نهد و خونهاتان بریزد و هرگز از شما خوشنود نمی گردد و عذاب دردناکتان چشاند. راوی گفت: مدتی گذشت و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز می کردند و هر کدام این کار به دیگری حوالت می کرد. پس شمر بانگ زد: مادرتان به عزای شما نشیند! چه انتظار دارید؟ و آن مردم از هر سوی حمله کردند. و شیخ مفید گفت: زرعة بن شریک شمشیری بر دست چپ آن حضرت زد و ببرید و دیگری تیغ بر شانه ی او زد که به روی در افتاد (طبری) آنها بازگشتند و حسین علیه السلام (ینوء و یکبو) یعنی افتان خیزان بود، به مشقت بر می خاست باز می افتاد و مفید رحمه الله گفت سنان ابن انس نخعی (1) بر او حمله کرد و نیزه بر آن حضرت زد و خولی بن یزید بشتاب از اسب فرود آمد که سر مبارک آن حضرت جدا کند، بر خود بلرزید، شمر گفت: خدا بازوی ترا سست کند! از چه می لرزی؟ و خود فرود آمد و سر مطهر را جدا کرد - لعنه الله تعالی -. در ترجمه طبری و روضة الصفا مسطور است که: سنان نیزه بر پشت آن حضرت زد که از سینه ی بی کینه اش سر زد و چون نیزه را بیرون کشید، روح مقدسش به اعلا علیین رسید.

---

1 - 122. طبری در «منتخب ذیل المذیل» به اسناده از پیرمردی از نخع روایت کرده است که: وقتی حجاج با مردم گفت: هر کس خدمتی کرده است؛ یعنی به دولت بنی امیه، برخیزد جماعتی برخاستند و خدمت خویش بگفتند و سنان بن انس هم برخاست و گفت: من کشنده ی حسینم علیه السلام حجاج گفت نیکو خدمتی است و چون به منزل خود بازگشت زبانش بسته شد و عقلش زایل گشت و در همانجا که نشسته بود می خورد و کار دیگر می کرد تا به جهنم رفت (مترجم).

ابوالعباس احمد بن یوسف دمشقی قرمانی متوفی در 1019 در «اخبار الدول» گوید: تشنگی بر آن حضرت سخت شد و او را از آب مانع می شدند، حتی وقتی شربتی آب به دست آورد خواست بنوشد، حصین بن نمیر تیری افکند که در کام آن حضرت نشست و آب خون شد و دست به آسمان برداشت و گفت: «اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی الارض منهم احدا» آنگاه مردم بر او حمله کردند از هر جانب، او به راست و چپ می زد تا زرعة بن شریک شمشیری بر دست چپ او فرود آورد و دیگری بر دوش او و سنان بن انس نیزه بر پیکر مبارکش فروبرد که از بالای اسب به زیر افتاد و شمر فرود آمد و سر او را جدا کرد و به خولی سپرد، آنگاه جامه های او را غارت کردند. مؤلف گوید: در روایت سید و ابن نما و صدوق و طبری و جزری و ابن عبد ربه و مسعودی و ابی الفرج، سر آن حضرت را سنان جدا کرد و دینوری گفت: حسین علیه السلام تشنه شد و قدح آب خواست، چون نزدیک دهان برد حصین بن نمیر تیری بر وی افکند که بر دهانش نشست و از نوشیدن مانع آمد، پس قدح از دست بگذاشت. سید رحمه الله گفت: سنان بن انس نخعی فرود آمد و شمشیر بر حلق شریف او زد و می گفت: من سر تو را جدا می کنم و می دانم پسر پیغمبری و مادر و پدرت از همه بهترند. آن گاه آن سر مقدس را جدا کرد. شاعر در این باره گوید: فای رزیة عدلت حسینا غداة تبیره کفا سنان ابوطاهر محمد بن حسن برسی روایت کرد در کتاب «معالم الدین» از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: چون کار حسین علیه السلام بدانجا کشید، فرشتگان بانگ بگریه بلند کردند و گفتند: ای پروردگار! این حسین برگزیده ی تو و پسر دختر پیغمبر تو است، پس خدای تعالی سایه ی قائم را به آنها نمود و گفت: به این انتقام می کشم خون او را. روایت است که این سنان را مختار بگرفت، بند بند انگشتان او ببرید، پس از آن دست و پای او جدا کرد، در دیگی از روغن زیتون جوشانیده انداختش و او

دست و پا می زد.راوی گفت: در آن وقت که امام شـهید شد، گردی سـخت سـیاه و تاریک برخاست و بادی سـرخ وزید که هیچ چیز پیدا نبود و مردم پنداشـتند عذاب فرود آمد، ساعتی همچنان بود، آنگاه هوا باز شد و هلال بن نافع گوید: من ایستاده بودم با اصحاب عمر سعد – لعنه الله – که مردی فریـاد زد: ایهـا الامیر! مژده که اینک شـمر حسـین علیه السـلام را کشت! من میان دو صف آمـدم و جان دادن او را دیدم، به خدا قسم هیچ کشته ی بخون آغشته را نیکوتر و درخشنده روی تر از وی ندیدم، تاب رخسار و زیبایی هیئت او اندیشه قتل وی را از یاد من ببرد و در آن حال شـربتی آب می خواست! شـنیدم مردی می گفت: «و الله لا تـذوق الماء حتی ترد الحامیة فتشـرب من حمیمها» امام علیه السلام را شنیدم می گفت: «انا لا ارد علی الحامیة و لا اشرب من حمیمها» من نزد جد خویش روم و از آب غیر آسن بنوشم و از آن چه شـما با من کردید بدو شـکایت کنم، پس همه خشـمگین شدند که گویی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم به خدا قسم دیگر در هیچ کار با شـما شـریک نشوم.کمال الدین محمد بن طلحه در«مطالب السؤل» گوید که: «سـر حسین نبیره ی پیغمبر را جدا کردند به تیغ تیز و مانند سـر ملحدان بر سر نیزه کردند (1) .و در شـهرها میان مردم گردانیدند و حرم و فرزندان او را خوار کردند و بر جهاز بی روپوش به هر سوی می کشانیدنـد و می دانسـتند اینها ذریت رسولند و به صـریح قرآن و اعتقاد درست، دوستی آنها واجب است و خدا بازخواست می کند، اگر آسمان و زمین زبان داشتند بر آنها ناله و شیون می کردند و اگر کفار آنها را دیده

---

1 – 123. شاهان همه به خاک فکندند تاجها تا زیب نیزه شد سـر شاه جهان عشق بر پای دوست سر نتوان سود جز کسی کورا بلند گشت سر اندر سنان عشق از لا مکان گذشت به یک لحظه بی براق این مصطفی که رفت سوی آسمان عشق شاه جهان عشق که جانانش ازالست گفت ای جهان حسن فدای تو جان عشق تو کشته ی منی و منم خونبهای تو بادا فدای خون تو کون و مکان عشق.

بودنـد گریه و زاری می نمودنـد و اگر سـرکشان عهـد جـاهلیت در مصـرع ایشـان بودنـد آنها نیزه می گریسـتند و سوگوار می شدنـد و اگر ستمکاران و جباران آن وقعه دیده بودندبه یاری آنها می شـتافتند. چه بزرگ مصـیبتی است که دل خدا پرستان را داغدار ساخت و آنها را به رثاء و نوحه سرائی (1) داشت! و چه بلیتی است که مؤمنان را از سـلف و خلف انـدوهناک گردانید! دریغ از آن ذریت نبویه که خونشان به رایگـان ریخته شـد و افسوس بر آن عترت محمـدیه صـلی الله علیه و آله که تیغ آنهـا کنـد گردیـد! آوخ که آن گروه علویه بی یار ماندنـد و سرورشان از دسـتشان رفت! دردا که آن زمره ی هاشـمیه را حرمت حرم بشکسـتند و هتک آن را حلال شمردند!»مؤلف گوید: روز عاشورا که حسـین علیه السـلام کشته شد جمعه ی دهم محرم بود، سال شصت و یکم هجرت، بعد از نماز ظهر و سن آن حضرت 58 سال بود و بعضـی گویند شنبه بود و بعضی گویند دوشنبه و اول صحیح است. ابوالفرج گفت: اینکه عوام گویند عاشورا دوشنبه بود، رویت بر طبق آن نیامده است و ما به حساب هندی از همه زیجات اسـتخراج کردیم، اول محرم سال 61 چهارشنبه بود، پس دهم آن ماه جمعه باشد و این حساب دلیلی است روشن و روایت مؤید آن است و شـیخ مفید گوید: عمر سـعد بامداد کرد آن روز و جمعه بود و بعضـی گویند شـنبه و بنابر خبری که پیش آوردیم، تحقیقا روز جمعه بود و در ورود آن حضرت به کربلا گفت: روز دوم محرم روز پنجشنبه سال 61 و در «تذکرة سبط» است که مقتل او روز جمعه بود ما بین نماز ظهر و عصـر برای آن که نماز ظهر را به کیفیت صـلاة خوف با اصـحاب خواند و بعضی گویند شنبه بود (2) .مترجم گوید: ابوجعفر کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب روز عاشورا را دوشنبه گفته اند در سال 61 هجرت و شیخ در آخر کتاب «الصوم» در باب صوم عاشورا در حدیث محمد بن عیسی بن عبید از برادرش از حضرت رضا علیه السلام روایت

1- 124. نسخه عربی اورثتها ظاهرا غلط است و صحیح ارثتها است.

2- 125. رجوع به حاشیه ی فصل بعد شود.

کرده است و ما محل حاجت را نقل می کنیم، فرمود: روز دوشنبه روزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن روز رحلت فرمود و مصیبت به آل محمد نرسید مگر روز دوشنبه، پس ما آن را نامبارک شمردیم و دشمنان ما بدان تبرک جستند. و شیخ طوسی جمعه و شنبه را نسبت به قول داده است؛ پس شکی در دوشنبه نیست و الحمد لله. هم در کتاب «تذکره» است که در قاتل آن حضرت اختلاف کردند به چند قول؛ اول آن که سنان بن انس نخعی قاتل بود، و این قول هشام بن محمد است، دوم؛ حصین بن نیمر که تیری افکند بر وی، آنگاه از اسب فرود آمد و سر او ببرید و بر گردن اسب خویش آویخت تا به ابن زیاد تقرب جوید، قول سوم مهاجر بن اوس تمیمی چهارم؛ کثیر بن عبدالله شعبی پنجم؛ شمر بن ذی الجوشن. انتهی.مؤلف گوید: قول ششم خولی بن یزید اصبحی است، زیرا که محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی امامی نقل کرده اند که عمر سعد با همراهان خویش گفت: پیاده شوید و سر او جدا کنید! پس نصر بن حرشه ضبابی پیاده شد شمشیر بر حلقوم مبارک آن حضرت می کشید و کاری نساخت، ابن سعد بر آشفت و به مردی که در جانب راست او ایستاده بود گفت: وای بر تو! فرود آی و او را آسوده کن! پس خولی - خلده الله فی النار - فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد. و ابن عبد ربه گوید: سنان بن انس قاتل آن حضرت بود و خولی بن یزید از قبیله حمیر سر مطهر او را جدا ساخت و برای عبیدالله آورد و گفت: «اوفر رکابی... آه».و ابوحنیفه ی دینوری گوید: سنان بن انس نخعی بر وی تاخت و نیزه بر او زد که ا زاسب بر زمین افتاد و خولی بن یزید پیاده شد تا سر آن حضرت جدا کند، دستش بلرزید، برادرش شبل بن یزید فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد و به خولی داد (مترجم گوید: در این گونه امور ناچار مردم خلاف کنند چون بسیاری از رجاله بر گرد آن حضرت بودند و زخم بسیار بر پیکر آن حضرت زدند و در میان این زخمها آن زخم کاری که امام علیه السلام را به شهادت رسانید باید به حدس و تخمین معین گردد، و این مردم از قاتلان شمرده شدند همه بر گرد آن

حضـرت بودند و اینکه شـمر از همه مشهورتر است برای آن است که وی سرهنگ فوج پیاده بود و هر کار که افراد فوج کنند به سر کرده ی آنها منسوب شود و از اختلاف علماء درباره ی قاتل آن حضـرت معلوم می شود که اطمینان به صـحت زیارت معروفه ی به ناحیه نداشتند، چون در آن زیارت نام شـمر صـریحا مذکور است و اگر اطمینان داشـتند به صـحت آن خلاف نمی کردند) از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: «چون حسـین بن علی علیهماالسـلام را به شمشـیر زدنـد و از اسب بیفتاد و مردم برای جـدا کردن سـر مبارک او شـتاب نمودند، منادی از بطنان عرش فریاد زد: ای امتی که بعد از پیغمبر خود متحیر و گمراه شده اید! خداوند شما را به اضحی و فطر موفق ندارد! و در روایتی است برای روزه و افطار. راوی گفت: ابوعبدالله گفت لا جرم بخدا قسم که موفق نشدند و موفق نخواهند شد تا آن کسی که باید به خونخواهی حسین بن علی علیهماالسلام برخیزد» (مترجم گوید محتمل است معنی این باشد که عید اضحی و فطر صحیح که شرط آن حضور امام است محقق نشود، نه آنکه رؤیت هلال عامه هرگز موافق واقع نیست، چون ضـرورت مذهب ما بر خلاف این است و چون ماه نو دیـدیم آن را اول ماه گیریم، هر چنـد اهل سـنت هم همان شب ببیننـد و اگر دیـدن آنها موافق واقع نباشـد وقتی هم که اول ماه ما با آنها موافق باشـد بایـد به رؤیت خود اعتنا نکنیم و هیچ کس بدان ملتزم نشود، حتی اخباریین).شـیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از حلبی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد کسی در لشکر آمد و فریاد می زد؛ او را از فریاد منع کردنـد! گفت چون فریاد نزنم و حال آن که می بینم رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را ایسـتاده نگاه به زمین می کنـد و جنگ شـما را می نگرد؟! و من می ترسم بر اهل زمین نفرین کنـد و من با آنها هلاک شوم! آنها با یکـدیگر گفتند دیوانه است، و آنها که پشـیمان شده بودند و توبه کرده، گفتنـد: به خـدا قسم که بد کاری کردیم با خویشـتن و برای خاطر ابن سـمیه سـید جوانان اهل بهشت را کشتیم! پس بر ابن زیاد خروج کردند و کارشان بدانجا رسید که رسید».

ص: 393

حلبی گفت با ابی عبدالله گفتم: «فدای تو شوم! آن فریاد زننده که بود؟ گفت: به اعتقاد ما جز جبرئیل نباشد».و مسندا از سلمه روایت کرده است که: بر ام سلمه در آمدم، دیدم می گریست. گفتم گریه ی تو از چیست؟ گفت: رسول خدا را در خواب دیدم بر سر و محاسن مبارکش خاک نشسته، گفتم یا رسول الله از چه خاک آلودی؟ گفت: اکنون در مشهد حسین علیه السلام بودم.و در «صواعق» ابن حجر است، گفت: «و از آیاتی که روز قتل آن امام ظاهر شد این است که آسمان تاریک گردید و ستارگان دیده شدند و هیچ سنگی را برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود و هم گفت آسمان سرخ گردید و آفتاب بگرفت، چنانکه ستارگان در روز پدیدار آمدند و مردم پنداشتند قیامت آمد، و در شام هیچ سنگ از زمین برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند».مترجم گوید: بر حسب قواعد نجومی در دهم ماه خورشید نگیرد و چون در روایت نصاری نظیر این کسوف برای حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - نیز آمده است و منجمین اروپا بر حسب زیجات خود حساب کردند، وقوع کسوف را در آن وقت متحمل ندیدند، یکی از بزرگان ایشان از اهل نجوم موسوم به «فلاماریون» کتابی عظیم الحجیم در این علم تصنیف کرده است و این مسئله را متعرض گردیده است و گوید: امثال این کسوفات در غیر وقت مشخص که روایات موثق وقوع آن را ثابت کند، نه بواسطه ی حائل شدن جرم ماه است - چنانکه در کسوفات عادی - بلکه به سبب کرات دیگری است مانند ذوات الاذناب که مقادیر و کیفیات حرکات آنها بر ما معلوم نیست و در زیجات ثبت نشده است).و این باب را به ابیاتی چند از مرحوم آخوند ملا غلامحسین جد خود ختم می کنم و از ناظران و مطالعه کنندگان التماس دعا دارم.شرم دار ای آسمان از روی احمد شرم دار شرم دار شمر دار آزرم دار

کجمداری چند و تا کی ای سپهر کجمدار شرم دار و شرم دار آزرم دارپرده ی ناموس احمد را گسستی تار و پود ای حسود، آتش بیداد زودز اطلس زر تارت از کین بگسلاند پود و تار شرم دار، شرم دار آزرم داراز غم بشکسته پر مرغان بستان رسول هم بتول، بلبل بیدل ملول و آنچنان بیخود که نشناسد قفس از شاخسار شرم دار، شرم دار آزرم دارطائران قدس را هر لحظه آه کودکان زان میان گشته برق آشیان بسکه بر شد بر بگردونشان شرار شعله بار شرم دار، شرم دار آزرم دارخسرو دین را سر ببریده اندر طشت زر جلوه گر، هم حریمش در بدرکافری را بر به تارک راست تاج زرنگار شرم دار، شرم دار آزرم دارآن لب و دندان که با دندان و لب میر عرب روز و شب، می مکیدی با عجب خستش از چوب جفا بی شرم رویی باده خوار شرم دار، شرم دار آزرم دارنوعروسی را ز جعد عنبرین کحلی ثیاب دل کباب، ز آتش غم جان بتاب

بامـداد وصول دامـادی چو شام هجر تار شـرم دار، شـرم دار آزرم دارشـد بخون آغشـته آن کاکل که در هر صـبح و شام ز اهتمام، با هزاران احترام روح قدس از سـنبل حورش بر افشاندی غبار شـرم دار، شرم دار آزرم دارهر طرف نورسته سر وی را خط زنگارگون غرق خون، نخل قامت سـرنگون هر طرف نالان تذروی را خروش زار زار شـرم دار، شرم دار آزرم دارگلشنی کش باغبانی کرد فخر کاینات بی ثبات، از سموم حادثات عندلیبانش پراکنده به هر شهر و دیار شرم دار، شرم دار آزرم داروه چه زرین بال مرغان کز سرا بستان دین بر زمین، بال و پر در خون عجین وه چه شـیرین بر درختان کز جفا بی برگ و بار شـرم دار، شرم دار آزرم دارتا شباهنگان باغ دین فتادند از نوا بی نوا، در زمین نینوااز نوا بستند لب مرغان زار مرغزار شرم دار، شرم دار آزرم دارساحت فردوس جاوید از هجوم آه حور در قصور، کرده بدرود سرور

ص: 396

هم ز غم فردوسیان را اشک ماتم بر عذار شرم دار، شرم دار آزرم دارصبح صادق را ز فرط غم جهان بین شد سفید چونکه دید، یوسف دین ناپدیدبسکه بارید اشک انجم از بصر یعقوب وار شرم دار، شرم دار آزرم دارنامه درهم پیچ شعری که توانی شرح غم ای اصم، رو ببند از نوحه دم کلکت اینک آتش افشان خامه اینک اشکبار شرم دار، شرم دار آزرم دار

ص: 399

وقایع پس از شهادت

در وقایع پس از شهادت و در آن چند فصل است

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(ملهوف) راوی گفت به ربودن ملبوس ان حضـرت پرداختند، پیراهن او را اسـحق بن حیوه ی (1) حضـرمی برگرفت و بپوشید و پیس شد و موی او بریخت. و روایت شـده است که در پیراهن او بیش از صـد و ده زخم بیافتنـد از اثر تیر و نیزه و شمشـیر، و امام صادق علیه السـلام فرمود: بر پیکر مبـارک امام علیه السـلام 33 جـای نیزه و 34 جای شمشـیر یافتند. و سـراویل او را ابحر (2) بـن کعب تمیمی برداشت و روایت است که او زمین گیر شـد و پاهـای او خشک گردیـد و از حرکت بمانـد. و عمامه ی او را اخنس بن مرثـد بن علقمه ی حضـرمی و بعضـی گویند جابر بن یزید اودی - لعنه الله - برداشت و بر سـر بست و دیوانه شد. مترجم گوید: اگر شـیعی اندکی از خاک قبر او بردارد شفا است برای او و این دشـمنان جامه ی تن امام را برداشـتند و آنان را موجب مرض شد که مؤثر در اینجا نیت و اخلاص است.و نعلین او را اسود بن خالد گرفت و انگشتری را بحدل (3) بن سلیم کلبی و انگشت آن حضرت را خاتم ببرید و چون مختار او را دستگیر کرد هر دو پا

1- 126. به فتح «حاء» مهمله و سکون«یاء» دو نقطه و فتح و «او» بر وزن خیمه.

2- 127. در کتبی که به صحت آن ها اعماد بیشتر است بحر بی همزه آمده است.

3- 128. بحدل به «حاء» مهمله صحیح و به «جیم» مشهور است و سلیم به صیغه ی بر وزن زبیر.

و هر دو دست او را جـدا کرد و همچنان گـذاشت در خون خود می غلطید تا هلاک شد. و قطیفه ی آن حضـرت را که از خز بود قیسط بن اشـعب برداشت و زره او را که موسوم به «تبراء» بود عمر سـعد برگرفت و چون به امر مختار عمر سـعد را بکشتند آن زره را به قاتل وی ابی عمره بخشید و شمشیر آن حضرت را جمیع بن خلق اودی برداشت و بعضی گویند اسود بن حنظله تمیمی و به قول بعضی فلان نهشلی، و این شمشـیر ذو الفقـار نیست، چون ذوالفقـار نزد اهـل خود مصون و محوظ است بـا سایر ذخایر نبوت و امامت و همچنین آن انگشتر که بحدل برداشت نه انگشتر رسول خداست صـلی الله علیه و آله که از ذخایر نبوت است.شـیخ صدوق از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق را پرسیدم از انگشتری حسین علیه السلام به که رسید؟ و با او گفتم که من شنیدم از انگشت مبارک علیه السلام ربودند، فرمود: «چنان نیست که پنداشتند، حسین علیه السلام علی بن الحسین را وصی خویش گردانید و انگشتری در انگشت او کرد و امر امامت به او واگـذاشت، چنانکه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله این امر را با امیرالمؤمنین علیه السـلام گذاشت و آن حضـرت با امام حسن علیه السلام و امام حسن علیه السلام با امام حسین علیهماالسلام و آن انگشتری به پدر من رسید پس از پدرش و اکنون به من رسیده است و نزد من است، هر جمعه در دست می کنم در آن نماز می گذارم. محمد بن مسـلم گفت: روز جمعه نزد او رفتم، نماز می گذاشت، چون نماز تمام شـد دست سوی من دراز کرد، در انگشت او دیـدم خاتمی که نقش نگینش این بود«لا اله الا الله عـدة للقاء الله» و گفت: این اسـت انگشتری جدم ابی عبدالله الحسین علیه السلام».در «امالی» صدوق و «روضة الواعظین» روایت شده است: «اسب امام علیه السلام آمد، کاکل و موی پیشانی به خون حسین علیه السلام آغشته کرده بود و می دوید و شیهه می کشید، دختران پیغمبر بانگ او شنیدند و از سراپرده

ها بیرون آمدند، اسب را بی سوار دیدند و دانستند آن حضرت به شهادت رسیده است.»و در «مدینة المعاجز» از مناقب ابن شهر آشوب اورده است که ابومخنف از

ص: 401

جلودی روایت کرد که: چون حسین علیه السلام بر زمین افتاد، اسب به حماتیت او بر سواران حمله می کرد تا سوار را بر زمین می افکند و او را زیر پا می مالید و چهل تن را بکشت، آنگاه خود را به خون حسین علیه السلام آغشته کرد و به جانب خیمه روی آورد و بلند شیهه می کشید و دستها بر زمین می زد».و شاعر گوید:وراح جواد السبط نحو نسائه ینوح و ینعی الظامی المترملاخرجن بنیات الرسول حواسرا فعاین مهر السبط و السرج قد خلافأدمین باللطم الخدود لفقده و اسکبن دمعا حره لیس یصطلی یعنی: اسب سبط رسول صلی الله علیه و آله به جانب زنان او رفت شیون کنان و خبر مرگ آن تشنه ی خاک آلوده را به آنها داد، دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله سر برهنه بیرون آمدند و ساب او را دیدند زین از سوار خالی مانده، پس برای فقد او به سیلی به چهره ی خویش را خون آلوده کردند و با سوز دورن، اشک از چشم فور ریختند».(گویا این شعر از فصحای عرب نیست و یکی از متأخرین گفته است الفاظ آن فصیح نیست).و از صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب نقل است که: اسب امام علیه السلام از دست دشمن گریزان سوی امام آمد و کاکل در خون او آغشته کرد و از آنجا سوی سراپرده ی زنان آمد، شیهه زنان و نزدیک خیام سر بر زمین می کوفت تا بمرد و چون خواهران و دختران واهل بیت او اسب را بی سوار دیدند، فریاد به گریه و شیون برآوردند و ام کلثوم دست بر سر نهادگفت: «وا محمداه! وا جداه! وا نبیاه! وا اباالقاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! هذا حسین بالعراء، صریع بکربلاء، محزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة و الرداء».این حسین است در میدان افتاده در کربلا، سر او از قفا بریده و عمامه و ردای او ربوده اند، این بگفت و بیهوش شد. و در زیارت مرویه از ناحیه ی مقدسه است: «اسرع فرسک شاردا الی خیامک قاصدا محمحما باکیا فلما راین

النسـاء جوادک مخزیـا و نظرن سـر جک علیه ملویا بر زن من الخـدور ناشـرات الشـعور علی الخـدود لاطمات الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز مذللات والی مصرعک مبادرات و الشمر (با الف و لام) جالس علی صدرک مولع سیفه علی نحرک قابض علی شیبتک بیـده ذابـح لک بمهنده و قد سـکنت حواسک و خفیت انفاسک و رفع علی القناة رأسک». یعنی: «اسب تو شـتابان آمد و به آهنگ سـراپرده های تو، شـیهه زنان و گریان، و چون زنان آن اسب را زبون دیدند و زین را بر آن واژگون، از پرده بیرون آمدند، موی بر روی ریخته و پریشان کرده و سـیلی بر رخسار زنان و رویها گشاده شـیون کنان، پس از عزت خوار گشـته، سوی قتلگاه تو شـتابان، شـمر بر سـینه ی تو نشسـته و شمشـیر بر گلـوی تـو نهـاده، محـاسن تـو را به دست گرفته و و تیغ هنـدی...حواس تو خـاموش و دم فروبسـته و سـر مطهر ترا بالاـی نیزه زدنـد». مترجم گویـد: این اسب معروف به ذو الجنـاح است و در تواریـخ و مقاتـل معتبر قـدیم که در دست ماست این نام نیست مگر در «روضة الشـهدا» ملا حسـین کاشـفی، و چنانکه گفتیم کثر کتب قدیم به دست ما نرسـیده است و نمی توان گفت همه مطالب آن کتب در این کتابهـا که داریم منـدرج است. ابن نـدیم در کتاب فهرست خود که در سال 377 تألیف کرده است، سه چهار هزار کتاب «تاریـخ» و انساب و سـیر شـمرده است، همه از مصنفین معتبر و شاید ما سی کتاب از آن قبیل در دسترس خود نداشته باشیم، پس چگونه توانیم عدم وجدان را دلیل عدم وجود دانیم؟ و ملا حسین کاشفی عالمی متبحر بود. در مقتلی که منسوب به ابی اسحق اسفراینی است و اعتبار ندارد، نام آن را میمون آورده است و گوید: از اسـبان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در این امور که صحت و بطلان آن معلوم نیست توقف باید کرد. به ناگه رفرف معراج آن شاه ابا زین نگون شد سوی خرگاه پر و بالش پر از خون، دیده گریان تن عاشق کشش آماج پیکان

به رویش صـیحه زد دخت پیمبر که چون شد شـهسوار روز محشر؟کجا افکندی و چونست حالش؟ چه با او کرد خصم بد سگالش؟مر آن آدم وش پیکر بهیمه همی گفت الظلمیه الظلمیه سوی میدان شد آن خاتون محشر که جویا گردد از حال برادرندانم چون بدی حالش در آن حال نداند کس به جز دانای احوال

ص: 405

در تاراج کردن اثاث و شیون کردن حرم محترم بر آن حضرت

سید گوید: کنیزکی از جانب خرگاه حسین علیه السلام می آمد، مردی با او گفت: یا امة الله سالار تو کشته شد. آن کنیزک گفت من شتابان سوی بانوی خویش رفتم و فریاد زدم، زنان حرم برجستند، صیحه بر آوردند و آن مردم بر یکدیگر پیشدستی می کردند بر غارت خیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و نور چشم زهراء - سلام الله علیها - چنانکه چادر از سر زنان می کشیدند و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و حریم او همه می گریستند و از فراق حمات واحبا شیون می کردند. حمید بن مسلم روایت کرد که: «زنی دیدم از بنی بکر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر سعد بود و هنگامی که دید مردم بر زنان حسین علیه السلام و خیام آنها در آمده غارت می کنند، شمشیری در دست گرفت و جانب خیام آمد و گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را تاراج می کنند.«لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله» فرمان خدا راست و بس، به خونخواهی رسول خدا برخیزید! شوهرش او را بگرفت، به جای خود بازگردانید.»راوی گفت: آنگاه زنها را از چادرها بیرون کردند و آتش در آن ها زدند، زنان سر برهنه، جامه هاشان ربوده پای برهنه گریان بیرون آمدند، خوار و اسیر و گفتند شما را به خدا ما را نزدیک مصرع حسین علیه السلام برید! چون بردند و دیده ی زنان به آن کشتگان افتاد، فریاد برآوردند و بر روی زدند. راوی گفت: به خدا قسم فراموش

نمی کنم زینب دختر علی علیه السلام زاری می کرد و به آواز سوزناک و دلی پر اندوه می گفت: «یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و بناتک سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی فاطمة الزهراء و الی حمزة سید الشهداء یا محمداه هذا حسین بالعراء (1) تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا وا حزناه وا کرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا». یعنی: «یا محمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند! این حسین است به خون آغشته، اعضا از هم جدا گشته و دختران تو اسیر شدند، به خدا شکایت بریم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و فاطمه ی زهرا - سلام الله علیها - و به حمزه ی سید الشهدا یا محمداه! این حسین است در این دشت افتاده! باد صبا گرد و غبار بر پیکر او می پراکند، به دست روسپی زادگان کشته شده، ای دریغ ای افسوس! امروز جدم رسول خدا رحلت کرد! ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله اینها فرزندان مصطفایند! مانند اسیران آنها را می کشند و می برند». و در روایت دیگر: «یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک مقتلة تسفی علیهم ریح الصبا، و هذا الحسین محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الردا، بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهبا، بابی من فسطاطه مقطع العری، بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی بابی من نفسی له الفدا، بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی، بابی من شیبته تقطر بالدماء، بابی من جده محمد المصطفی، بابی من جده رسول اله السماء، بابی من هو سبط نبی الهدی، بابی محمد المصطفی، بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی، بابی فاطمة الزهراء سیدة النساء، بابی من ردت له الشمس حتی صلی». یعنی: وا محمداه! دختران تو اسیرند و فرزندان تو کشته، باد صبا بر آنها خاک

1- 129. در جلاء چنین ترجمه کرده است: این حسین تو است به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عیان در صحرای کربلا افتاده و گویا عبارت عربی در نسخه ایشان طور دیگر بوده است.

می پراکند، این فرزندت از قفا سـر بریده است، عمامه و ردا ربوده، پدرم فدای آن که روز دوشـنبه سپاهش تاراج شد (1) ! پدرم فدای آنکه گره های بند خیام او را گسیختند! پدرم فدای آن کسی که به سفر نرفته است تا امید بازگشت او باشد و خسته و زخمدار نیست تا علاج شود! پدرم فدای آنکه از محاسن او خون می چکید! پردم فدای آنکه جدش محمد مصـطفی است! پدرم فدای آن که نبیره ی پیغمبر رهنما است! پدرم فدای محمد مصطفی و خدیجه ی کبری و علی مرتضی و فاطمه ی زهرا سیدة النساء! پدرم فدای آن که آفتاب برای او برگشت تا نماز

1- 130. در این حدیث عاشورا صـریحا دوشنبه است و هنگام ترجمه ی این کتاب «مقاتل الطالبیین» را ندیده بودم. وقت طبع اتفاقا بدان برخوردم و ملاـحظه کردم شاهزاده ی اعتضاد السـلطنه علیقلی میرزا در حاشـیه کتاب بر ابوالفرج که گویـد: «عاشورا جمعه بود» اعتراض کرده است که اول محرم سال 61 هجری در هیچ زیجی چهارشنبه نیست و زیجها در امثال این امور اختلاف ندارند، بلکه ی غره ی محرم سال شصـتم چهارشنبه است و این بنده مترجم این کتاب هم در زیج هندی دیدم اول محرم سال 61 روز یکشنبه است و عاشورا سه شنبه می شود و لیکن حساب زیجات بر حسب امر اوسط است نه رؤیت حقیقی، چنانکه در همان زیج صریحا مرقوم است و شاید رؤیت یکی دو روز با حساب زیج که به امر اوسط اسـتخراج شده است فرق داشـته باشد، پس آن که گوید: «عاشورا دوشنبه بود» مانند کلینی و طوسی قولش به صحت نزدیکتر است چون ممکن است رؤیت هلال اول محرم شنبه باشد، یک روز پیش از حساب زیج و عاشورا دو شنبه و عوام اهل عراق که در زمان ابوالفرج می گفتند دوشـنبه بود، دهان به دهان از پدران خود شـنیده بودند و صحیح بود و فاصله ی زمان ابوالفرج از قتل امام علیه السلام قریب 250 سال است و هم این بنده چند واقعه را از آن سنوات که مورخان معین کردند چند شنبه بود، حساب کردم، مانند روز فوت معاویه که در پنجشـنبه پانزدهم رجب سنه ی شصتم گفته اند، دیدم با زیج یک روز اختلاف داشت و شهادت امیرالمؤمنین علیه السـلام را در سال چهلم همچنین دیـدم و در این سال 1369 که تاریـخ طبع این کتاب است، اول محرم به رؤیت دوشـنبه است وبه حساب زیـج یک شـنبه است و یک روز اختلاف است و ناسخ التواریخ گوید: واقعه ی فاجعه در سال شصـتم بود برای این که در این سال دهم محرم جمعه بود و لیکن این طریق ترجیـح خطاست، زیرا که نبایـد برای تصـحیح روز در روایت آحاد، خر متواتر را در سال رد کرد و برای اهل تاریـخ روز بیشتر شـبهه می شود تا سال، چنانکه اکنون اکثر مطلعین می دانند مظفر الدینشاه در 1324 از دنیا رفت و هیچ کس نمی داند چند شنبه بود، مگر به مراجعه، و این تحقیق از خواص این کتاب است، فاعرف قدره.

بگـذشت. انتهی». همچنین زبان گرفته بود و شـیون می کرد که دوست و دشـمن را بگریانید. انگاه سـکینه پیکر مبارک پدرش حسـین علیه السـلام را در آغوش گرفت و جماعتی از اعراب چادرنشین ریختند، او را کشیدند و از پدر جدا کردند جد من در زبان حال سکینه نیکو گفته است (لله دره.)پدر به دام غمت آسـمان اسـیرم کرد به کودکی ز فراق تو چرخ پیرم کردبه دولت سـر تو چرخ سر بلندم دید سرت برید و بر خصم سـر بزیرم کردز شـیر مام لبم تر نگشته بود هنوز که مام دهر زکین زهر غم به شیرم کردهر آنقدر که برت آسمان عزیزم دید همان قدر بر دشـمن فلک حقیرم کردمنم سـکینه کهین عندلیب گلشن تو که زاغ چرخ ز فریاد ناگزیرم کردز گلشـنت چو شـنید آسـمان صفیر مرا پرم شکست و بدام بلا اسـیرم کردعدو یتیم و گرفتار و دسـتگیرم خواست فلک یتیم و گرفتار و دستگیرم کردز جان گذشتم اگر جان برون رود ز تنم که تازیانه ی شمر از حیات سیرم کردغفر الله له ولنا و حشرنا فی زمة محمد صلی الله علیه و آله. و شاعر عرب نیز نیکو گفته است:

ص: 409

بابی کالی ء (1) علی الطف خدرا هو فی حومة الحسام المنیع قطعوا بعده عراه و یا حبل ورید الاسلام انت القطیع قوضی یا خیام علیا نزار فلقد قوض العماد الرفیع و املأی العین یا امیة نوما فحسین علی الصعید صریع و دعی صکة الجباه لوی لیس یجدیک صکها و الدموع چوکار شاه و لشکر بر سر آمد سوی خرگه سپه غارتگر آمدبه دست آن گروه بی مروت به یغما رفت میراث نبوت هر آن چیزی که بد در خرگه شاه فتاد اندر کف آن قوم گمراه زدند آتش همه آن خیمه گه را که سوزانید دودش مهر و مه رابه خرگه شد محیط آن شعله نار همی شد تا به خیمه ی شاه بیماربتول دومین شد در تلاطم نمودی دست و پای خویشتن گم گهی در خیمه و گاهی برون شد دل از آن غصه اش دریای خون شدمن از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم مگر آن عارف پاکیزه نیرو در این معنی بگفت آن شعر نیکواگر دردم یکی بودی چه بودی وگر غم اندکی بودی چه بودی در «مصباح کفعمی» است که سکینه ی بنت الحسین گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد، من او را در آغوش گرفتم و بی هوش شدم در آن حال شنیدم می فرمود:شعیتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

1- 131. در نفس المهموم کالئا به نصب بود و قیاس به رفع است و نیز المنیع الف و لام لازم ندارد و «هو فی حومة الحسام منیع» کافی است و منیع خبر هو است و قوضی نیز فصیح نیست و فصیح «فلیقوض خیام علیا نزار» است زیرا که تقویض لازم استعمال نشده است و امر از آن باید به صیغه ی مجهول و با لام امر باشد و گویا این شاعر عرب با اینکه مضامین دلپسند در اشعار خویش به کار برده است، لفظا چندان فصیح نبوده است.

پس ترسان برخاست و چشـمش از گریه آزرده شده بود و لطمه بر روی می زد ناگهان هاتفی گفت:بکت الارض و السماء علیه بدموع غزیرة و دماءیبکیـان المقتول فی کربلاـ بین غوغا امـة ادعیاءمنع الماء و هو منه قریب عین ابکی الممنوع شـرب الماءیعنی: «آسـمان و زمین بر او گریسـتند اشک فراوان و خون، گریه می کنند بر آن که در کربلا کشته شد میان مردم فرومایه و بد گوهر بی پدر، از آب او را منع کردند با آن که نزدیک آب بود، ای چشم بگری بر کسی که از آب نوشیدن ممنوع شد!»ابن عبد ربه در کتاب «عقد الفرید» از حماد بن سلمه از ثابت از انس بن مالـک روایت کرده است که: چون از دفن پیغمبر صـلی الله علیه و آله فـارغ شـدیم، فـاطمه - سـلام الله علیها - رو به من کرد و گفت: ای انس چگونه دلت آمـد و راضـی شـدی که خاک بر روی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ریزی؟ بازگریست و فریاد زد: «یا ابتاه أجاب ربا دعاه یا ابتاه من ربه ما أدناه.»مؤلف گفت: این حال فاطمه - سلام الله علیها - بود پس از دفن پدرش، پس حال سکینه چه بود که بدن پدر را دید بی سـر، آغشـته به خون، عمامه و رداء ربوده، پشت و سینه به سم اسبان کوبیده، به زبان حال فریاد می زد: چگونه دلتان آمد که فرزند پیغمبر را بکشید و اسب بر بدنش بتازید؟

ص: 411

غارت کردن ورس و حله ها و شتران

مردم بر ورس و حله ها و شتران ریختنـد و غارت کردنـد (ورس یعنی اسپرک و حلل همان است که در فصل یازدهم از باب اول شـرح آن بگذشت) شـیخ مفید گفت: اثاث و شتران و باروبنه آن حضـرت را غارت کردند و جامه های زنان را بربودند. حمید بن مسـلم گفت: «می دیـدم زنی از زوجـات مکرمـات و بنـات طاهرات را با آن بی شـرمان بر سـر جامه در کشـمکش بودنـد و عاقبت آن مردم جامه را از او می ربودند».ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سـلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم گفت: «به علی اصغر بن الحسین علیهماالسلام رسیدم، دیـدم بیمار است، بر بستر افتاده و شـمر بن ذی الجوشن با رجاله؛ یعنی، پیادگان بر سـر وی بودنـد، می گفتند این را نمی کشـی؟ من گفتم سبحـان الله! آیا کودکان را هم بایـد کشت؟! این کودک است (و انه لمابه) یعنی همین بیماری او را از پای در آورده است. کار من این بود، ایسـتاده بودم و هر کس می آمد و می خواست آزاری به آن حضرت رساند، جلوگیری می کردم تا وقتی عمر سعد برسید و گفت: هیچکس داخل خیمه ی زنان نشود و متعرض این جوان بیمار نگردد و هر کس از کالا و متاع ایشان چیزی برده است بازگردانـد! حمیـد گفت: و الله هیچ کس چیزی باز پس نداد».مترجم گوید: یکی از قواعد مذهب ما این است که هر کس عمل نیکی کند

ص: 412

پاداش آن یابد هر چند او خود کافر باشد و عمل او اندک، مانند فرعون که کافر بود و آن همه ستم کرد اما بخشنده بود، خداوند ملک واسع و عمر دراز به او مرحمت کرد و نفرین موسی علیه السلام را بر وی مستجاب نفرمود و انوشیروان کافر بود و عادل خداوند بمروحه دفع عذاب از او فرماید، کما فی الحدیث. و عدل از اصول مذهب شیعه است، پس خداوند هیچ عمل خیر را ضایع نگذارد «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و عامه پندارند عمل زشت کار نیک را حبط؛ یعنی ناچیز و نابود می کند چون عدل الهی را از اصول عقیده نشمرند. و خواجه نصیر الدین طوسی فرماید: «الاحباط باطل» همچنین حمید بن مسلم هر چند در سپاه دشمن بود چون حفظ امام زین العابدین علیه السلام کرد، امید است خداوند عذاب را بر او سبک فرماید.در«اخبار الدول» قرمانی است که شمر خواست علی اصغر؛ یعنی امام زین العابدین علیه السلام را بکشد، زینب بنت علی علیه السلام بیرون آمد و گفت: او کشته نشود مگر من هم با او کشته شوم! شمر دست بداشت.و در «روضة الصفا» است که: چون شمر به آن خیمه درآمد که علی بن الحسین علیه السلام در آنجا افتاده بود و سر بر بالین نهاده، شمشیر برکشید تا او را بکشد، حمید بن مسلم گفت: سبحان الله! آیا این بیمار را خواهی کشت؟ البته او را مکش! و بعض گویند عمر سعد دستهای او بگرفت و گفت: آیا از خدا شرم نداری و می خواهی این جوان بیمار را بکشی؟ شمر - لعنه الله - گفت: فرمان امیر است که همه ی فرزندان حسین علیه السلام را بکشم؛ عمر مبالغت کرد در منع وی تا دست بازداشت و به سوختن سراپرده های ایشان فرمود.و در «مناقب» ابن شهر آشوب است از «المقتل» احمد بن حنبل گفت: «سبب بیماری زین العابدین علیه السلام آن بود که زرهی پوشید از بالای او بلندتر بود، افزونی آن را به دست پاره کرد».و در روایت شیخ مفید است که: چون عمر سعد بیامد، زنان در روی او فریاد کشیدند و گریستند. عمر گفت: هیچ کس در خیام این زنان نرود و متعرض این

جوان بیمار نشوید! و زنان خواستند آن جامه ها که سپاهیان ستانیده بودند باز دهند تا خویشتن را بپوشند؛ ابن سعد گفت: هر کس چیزی گرفته است باز دهد! به خدا سوگند که هیچ کس چیزی باز نداد! پس بر آن چادر و بر سراپرده های زنان گروهی پاسبان برگماشت و گفت: پاس دارید کسی بیرون نرود و آنان را آزار نکنید! و به چادر خویش بازگشت و در میان همراهان خویش فریاد زد: «من ینتدب للحسین؟»طبری گفت: سنان بن انس نخعی بر در چادر ابن سعد آمد و به بانگ بلند فریاد زد:اوقر رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و خیر هم اذ ینسبون نسبایعنی: «شتر مرا از سیم و زر سنگین بار کن که من پادشاه محجب؛ یعنی با فر و شکوه و آنکه در بند و دربان بسیار دارد و شکوه وی مانع دیدار او است بکشتم، کشتم کسی را که بهتر مردم است از جهت پدر و مادر و گوهر و نژاد او والاتر از همه».عمر بن سعد گفت: گواهی می دهم تو دیوانه ای و هرگز عاقل نبوده ای، او را در خیمه آورید! وقتی او را درآوردند با چوبدستی او را بیازرد و گفت: ای دیوانه! این چه سخن است که می گویی؟ به خدا سوگند اگر ابن زیاد این کلام تو بشنود گردن ترا می زند.مترجم گوید: مقصود عمر سعد این است که چرا حسین علیه السلام را این گونه ستایش می کنی و می گویی بهترین خلق است؟ و هم طبری گفت: مردم با سنان من انس گفتند تو حسین پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا علیهم السلام را کشتی، بزرگ و مهتر عرب بود و آمده بود پادشاهی را از دست بنی امیه بستاند، پس نزد امیران خویش رو و پاداش خود بخواه که اگر همه ی خزائن خویش را برای قتل حسین علیه السلام به تو دهند کم داده اند.مؤلف گوید: عمر بن سعد عقبة بن سمعان که مولان رباب، یعنی از بستگان

وی بود بگرفت و رباب زوجه ی امام حسین علیه السلام بود و از او پرسید تو کیستی؟ گفت: بنده ی مملوکم، او را رها کرد و خبر او و مرقع بن ثمـامه را پیشتر گفتیم.(طبری) راوی گفت آنگاه عمر سـعد در میان همراهان خود فریاد زد: «من ینتـدب للحسـین علیه السـلام و یوطئه فرسه» پس ده تن حاضر گشتند؛ از آنهاست اسحق بن حیوه (بر وزن خیمه) حضرمی که پیراهن آن حضرت را برده بود و پیش شد و اخنس بن مرثد بن علقمه بن سـلامه ی حضـرمی «فداسوا الحسین علیه السلام بخیولهم حتی رضوا ظهره و صدره» و من شنیدم اخنس در جنگی ایسـتاده بود، تیری تیز بیامد و دل او بشـکافت و بمرد – لعنه الله –.و سـید فرماید: «ثم نادی عمر بن سـعد فی اصحابه من ینتدب للحسین علیه السـلام فیوطی الخیل ظهره و صدره فانتدب منهم عشـرة و هم اسـحاق بن حیوه الذی سـلب الحسین علیه السلام قمیصه و اخنس بن مرثـد و حکیم بن طفیل السنبسـی و عمر بن صبیح الصـیداوی و رجاء بن منقذ العبدی و سالم بن خیثمة الجعفی و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب الجعفی و هانی بن ثبیت الحضـرمی و اسـید بن مالک لعنم الله فدا سوا الحسـین علیه السلام بحوافر خیلهم حتی رضوا صدره و ظهره».مضـمون عبارات بسـیار دلخراش است و خلاصه ی آنها را یکی از شعرا در یک بیت گفته است.لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نمانـد که پوشـند جامه یا کفنش و بیش از این شـرح دادن لازم نیست. راوی گفت این ده تن آمدنـد و نزدیک ابن زیاد بایسـتادند: اسید بن مالک گفت:نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسرابن زیاد پرسید کیستند؟ گفتند: آنها که اسب تاختیم، عبیدالله جائزتی انـدک مقرر داشت. ابوعمر زاهد گفت: دیدم هر ده نفر حرامزاده بودند و اینها را مختار گرفت و دست و پای آنها را به بندهای آهنین بست، فرمود اسب بر آنها تاختند و همه را هلاک ساختند.

ص: 415

مترجم گویـد: در کـافی روایتی است از عـده ای از مجاهیل از مردی موسوم به ادریس بن عبـدالله که فضه خادمه ی - سـلام الله علیها - برخصت بانوی خویش زینب، شـیری را به یاری طلبیـد و آن شـیر آمد و اسـبان پیش نرفتند، و مؤلف این روایت را نقل نکرد و چون اخبار مخالف قویتر و مشهورتر است.

ص: 417

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(ارشاد. ملهوف) عمر بن سعد - لعنه الله - سر حسین علیه السلام را با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی سوی عبیدالله فرستاد و سر دیگران از اصحاب و اهل بیت رحمه الله را بفرمود جدا کردند، 72 سر بود با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بفرستاد و آن ها نزد ابن زیاد آمدند. طبری گوید: خولی بن یزید سر حسین علیه السلام را به کوفه برد؛ شب بود و در کوشک را بسته یافت، به سرای خویش رفت و سر مبارک را زیر طشتی نهاد و او را دو زن بود یکی از بنی اسد و دیگری حضرمی (1) نامش «نوار» دختر مالک بن عقرب و آن شب نوبت وی بود. هشام گفت حکایت کرد مرا پدرم از نوار دختر مالک، گفت: خولی سر حسین علیه السلام را بیاورد آن را زیر طشت نهاد در سرای و خود در خانه آمد و به بستر رفت؛ گفتم چه خبر است و چه داری؟ گفت: برای تو ارمغانی آوردم که تا روزگار است دولتمند باشی! اینک سر حسین علیه السلام در سرای تو است. زن گفت: من با او گفتم وای بر تو مردم زر و سیم آرند و تو سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را آورده ای؟ به خدا سوگند هرگز با تو در یک خانه نباشم! و از بستر برخاستم و از

1- 132. حضرمی منسوب به حضرموت است اما در «جلاء العیون» فرماید: خونی زنی داشت از بنی حضرم. من گمان نمی کنم قبیله ای به نام حضرم در عرب بوده است.

خانه به صحن سرای رفتم. او زن اسدیه را بخواند و با خود به خانه برد و من نشستم نگاه می کردم، به خدا قسم که می دیدم نور مانند ستونی از آسمان تا آن طشت پیوسته بود و مرغان سفید می دیدم بر گرد آن تا بامداد شد و خولی آن سر را نزد عبیدالله برد.و در کتاب «مطالب السؤل» و «کشف الغمه» است که حامل سر حسین علیه السلام بشیر بن مالک نام داشت و چون سر را پیش عبیدالله نهاد گفت:املأ رکابی فضة و ذهبا فقد قتلت الملک المحجباو من یصلی القبلتین فی الصبا و خیر هم اذ یذکرون النسباقتلت خیرالناس اما وابا عبیدالله بن زیاد از گفتار او برآشفت و گفت: اگر می دانستی چنین است چرا او را کشتی؟ به خدا که چیزی به تو ندهم و تو را هم بدو ملحق کنم، پسر گردن او بزد.و شیخ طوسی در «مصباح المتهجدین» از عبیدالله بن سنان روایت کرد، گفت: «داخل شدم بر سرور خود ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهماالسلام روز عاشورا، او را دیدم گرفته و اندوهگین، سرشگ از دیدگان چون لؤلؤ می بارید؛ گفتم یابن رسول الله گریه از چیست؟ خدای دیده ی ترا نگریاند! فرمود: چونست که غافلی و نمی دانی؟! امروز حسین علیه السلام به شهادت رسید! گفتم یا سیدی در روزه ی آن چه فرمایی؟ گفت: روز دار بی نیت شبانه و افطار کن بی آنکه شادی نمایی و آن را تمام روزه مدار و افطار تو یک ساعت پس از نماز عصر باشد (یعنی فضیلت عصر) و به یک شربت آن افطار کن! که در چنین وقت جنگ پایان یافت و سی تن کشته بر خاک افتاده بودند که مصرع ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت دشوار بود و اگر بدان روزگار بود باید او را تسلیت داد، و بگریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک دیده تر شد.مترجم گوید: در احادیث ما فضیلت و استحباب روزه ی عاشورا و هم نهی از آن وارد شده است و شیخ طوسی رحمه الله فرمود: «هر کس برای حزن و اندوه روزه دارد

نیکو کرده است و هر کس برای تبرک و اعتقاد به سعادت آن روز روزه دارد گناهکار است و خطا کرده است» و نیز مترجم گوید عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود، یهود عاشورا را روزه می گرفتند برای آنکه روز نجات آنان بود از فرعون؛ پس آن حضرت فرمود ما احقیم به موسی علیه السلام از یهود و آن روز روزه گرفتند. و هم عامه خلاف کردند در نسخ این حکم به وجوب رمضان، بعضی گویند امر آن مطلقا منسوخ گشت، نه واجب است نه مستحب، و بعضی گویند وجوب آن نسخ شده و استحباب بر جای ماند اما روزه ی یهود روز دهم از تشریق ماه، ماه اول سال است، شرح آن را ابوریحان در «آثار الباقیه» آورده است و این روز منطبق با دهم محرم نیست، اما چون آن روز دهم ماه اول سال یهود است و روز عاشورا نیز دهم مال اول سال است، مانند همند از این جهت. اما اینکه گفتیم همان روز نیست، برای آن است که ماه ذی الحجه را در زمان جاهلیت اول بهار قرار می دادند و روزه ی بزرگ یهود اوایل پاییز است، پس هرگز با یکدیگر منطبق نمی گشت و یهود و عرب ماه ها را قمری می گرفتند و سال را شمسی و هر دو سه سال یک بار یک ماه بر دوازده ماه می افزودند و عرب آن را «نسی ء» می گفتند و خاندانی موظف بدین حساب بودند موسوم به «قلامس» و هر سال در ایام حج خبر می دادند امسال «نسی ء» است و سیزده ماهه و این کار می کردند تا ذی الحجه به زمستان نیفتد و این رسم همچنان بود تا سال حجة الوداع خداوند در این باب آیت فرستاد: «انما النسی ء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا» و نیز فرمود: «ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله» و به مفاد آن هرگز سال سیزده ماه نشود و از آن وقت آن رسم برافتاد. اما یهود هنوز این عادت دارند و عاشورای آنها که روزه گیرند پاییز است و از اینجا معلوم گردید که هر حساب که از روی زیج نسبت به قبل از سال نهم هجرت استخراج شود درست نیست، چون حساب مضبوط ندارد مگر پس از حجة الوداع که رسم «نسی ء» برافتاد، حساب منظم گشت و اینکه گفتیم ذی الحجة در بهار بود علاوه بر ادله ی نقلیه بر طبق رساله ی مرحوم حاجی نجم الدوله در تطبیق تاریخ هجری و

مسیحی، در سال دهم هجری اول محرم با یازدهم آوریل؛ یعنی 21 حمل منطبق است، پس روز عید قربان اول حمل بوده است. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم.سید بن طاووس رحمه الله در اقبال گفته است: «عصر روز عاشورا حرم حضرت حسین علیه السلام و دختران وی همه اسیر دشمن گشتند و به اندوه و گریه شام کردند. روزی بر آنها گذشت که قلم یارای بیان حالت ایشان را ندارد، و شب را بسر بردند نه مردی داشتند نه مددکاری، تنها و بی کس، دشمنان از ایشان بیزاری می نمودند و آزار و توهین می کردند برای تقرب به عمر سعد بی دین، یتیم کننده ی آل محمد صلی الله علیه و آله و مجروح کننده ی جگر آنان و خوش آیند ابن زیاد زندیق و یزید ملعون».در کتاب «مصابیح» خواندم به اسناده روایت کرده است از جعفر بن محمد علیهماالسلام از پدرش که او از علی بن الحسین علیهماالسلام پرسید: شما را بر چه نوع ستورانی نشانیدند؟ فرمود: مرا بر شتری لنگ بی روپوش نشانیده بودند و سر حسین علیه السلام را بر علمی برافراشته بودند و زنان پشت سر من بر استرانی همه ناهموار و معیوب و گروهی از شاطران چابک سوار در دنبال و بر گرد ما بودند نیزه در دست، اگر می دیدند اشک از چشمی روان است، با نیزه بر سر او می زدند تا به دمشق در آمدیم، مردی فریاد زد: اینان اسیران آن خاندان ملعونند. سید گوید: آیا چنین بلایی برای پدر و مادر و عزیزان تو هرگز اتفاق افتاد؟! البته در اندیشه ی تو و هیچ مسلمان بلکه کافری که رتبت و شأن پادشاهزادگان را بداند تصور آن آسان نیست!مؤلف گوید: چون اواخر روز عاشورا شد برخیز و بایست و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام و مولانا حسن بن علی و سیدتنا فاطمه زهرا و عترت طاهرین ایشان سلام کن و با دل شکسته و چشم گریان و زبانی خاضع آنان را تسلیت ده به این مصیبت و از خدای تعالی عذر خواه از تقصیر در واجب، برای آن که مشکل است کسی به لوازم این مصیبت هائل چنانکه در خور آن است قیام

کند.و در «معراج المحبة» در قضایای شب یازدهم گوید:چو از میدان گردون چتر خورشید نگون چون رأیت عباس گردیدبه چتر نیلی این زال مجدر کشید از بهر ستر آل حیدربتول دومین ام المصائب چو خود را دید بی سالار و صاحب به اطفال برادر مادری کرد بنات النعش را جمع آوری کردشـفا بخش مریضان شاه بیمار غم قتل پدر بودش پرسـتارشدندی داغداران پیمبر درون خیمه ی سوزیده ز اخگربه پا شد از جفا و جور امت قیامت بر شفیعان قیامت غنوده شیر حق در بیشه ی خاک دل علم لدنی گشته صد چاک شبی بگذشت بر آل پیمبر که زهرا بود در جنت مکدرشبی بگذشت بر ختم رسولان که از تصویر آن عقل است حیران ز جمال و حکایتهای جمال زبان صد چو من ببریده و لال ز انگشت و ز انگشتر که بودش بود دور از ادب گفت و شنودش

ص: 423

روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه

آنگاه عمر سعد بقیه ی روز عاشورا و فردای آن تا ظهر در کربلا بماند (ممد بن ابی طالب) و کشتگان خودشان را گرد کرد و نماز گزارد بر آنها و به خاک سپرد و حسین علیه السلام و اصحاب او را همچنان در بیابان گذاشت.مترجم گوید: طبری از ابی مخنف نقل کرده است که همه کشتگان لشکر عمر سعد 88 نفر بودند (طبری) پس حمید بن بکیر احمری را گفت فریاد بزند که لشکر روانه ی کوفه شوند، (ملهوف) و خود با هر که از کسان حسین علیه السلام مانده بود آماده ی رفتن شد. گلیمها بر جهاز شتر کشیدند و زنان را سوار کردند بی دوشکچه و میان آن همه دشمن با روی باز و امانتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند اسیران ترک و روم در سخت تر مصیبت و اندوه، کشان می بردند و چه نیکو گفته آن که گفت:یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب و ابوحنیفه ی دینوری گوید: «عمر سعد بفرمود زنان حسین علیه السلام و خواهران و دختران و کنیزان و حشم او را در کجاوه های با روپوش بر شتر نشانیدند (پس روی باز بودن آنان مسلم نیست) و در کامل بهایی است که عمر سعد - لعنه الله - روز عاشورا و فردای آن تا ظهر بماند و پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین علیه السلام و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و زنان دیگر گماشت، و آن همه

بیست زن بودند و امام زین العابدین علیه السلام آن روز 22 ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار سال داشت و هر دو در کربلا بودند، خداوند عزوجل آنها را حفظ کرد».و در «مناقب» گوید: زنان را اسیر آوردند، مگر شهر بانویه که خویش را در فرات افکند.ابن عبدربه در «عقد الفرید» گوید: «دوازه پسر از بنی هاشم اسیر شدند، در آنها بود محمد بن الحسین (ظاهرا محمد بن علی بن الحسین) و علی بن الحسین و فاطمه دختر آن حضرت علیهم السلام، پس اولاد را پایه ی دولت بر جای نایستاد و ملک از آنها زایل شد و عبدالملک مروان برای حجاج نوشت: مرا دور دار از خون این خاندان! چون که دیدم وقتی حسین علیه السلام را کشتند چگونه ملک از دست آل حرب بدر رفت».(طبری) ابومخنف ازدی گوید: حدیث کرد مرا ابوزهیر عبسی از قرة بن قیس تمیمی گفت: «آن زنان را دیدم چون بر نعش حسین علیه السلام و کسان و فرزندان او بگذشتند، فریاد کشیدند و سیلی بر رخسار زدند و از چیزهایی که هرگز فراموش نمی کنم گفتار زینب دختر فاطمه است - سلام الله علیها - وقتی بر برادرش گذشت او را بر خاک افتاده دید، می گفت: «یا محمداه یا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین بالعراء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یا محمداه و بناتک سبایا و ذریتک مقتلة تسفی علیها الصبا».گفت: به خدا قسم هر دشمن و دوستی را بگریانید و در حدیث مشهور از زائده روایت شده است از امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «چون در روز طف بر ما آن رسید که رسید و پدرم با همراهان وی از فرزندان و برادران و سایر کسان او کشته شدند، و زنان و حرم را بر جهاز شتر سوار و به جانب کوفه روانه کردند و من کشتگان را بر زمین افکنده دیدم به خاک ناسپرده و بر من گران بود و از آنچه می دیدم سخت آشفته بودم، نزدیک بود جان از تنم بیرون رود و عمه ام زینب دختر بزرگ علی علیه السلام آثار آن حزن در من بدید،

با من گفت: ای بازمانـده ی جـد و پدر و برادرانم! چون است که جان خود را در کف نهاده ای؟! گفتم: چگونه بی تابی نکنم و ناشـکیبایی ننمایم که می بینم سید خود و برادران و عموها و عموزادگان و کسان خود را بر زمین افتاده و به خون آغشته در این دشت، جامه ها ربوده و نه کسـی آنها را کفن کرده است و نه به خاک سپرد، هیـچ کس سوی آنان نمی آیـد، و هیـچ مردی نزدیک آنها نمی شود؟! گویی خانواده ی دیلم و خزرنـد! و عمه ام گفت: اینها تو را به جزع نیاورد که این عهدی است از رسول خدا صـلی الله علیه و آله با جد و پدر و عمت علیهم السـلام و خداوند پیمانی گرفته است از جماعتی از این امت که فرعونان زمین آنها را نمی شناسـند، اما فرشـتگان آسـمان ها می شناسند و آنها این استخوان های پراکنده را فراهم می کنند و با این پیکرهای خون آلود به خاک می سپارند، و در این طف برای قبر پدرت سید الشهدا علیه السـلام نشانی بر پا می دارنـد که اثر آن کهنه نمی شود و رسم آن با گذشـتن شـبها و روزها ناپدیـد نمی گردد و پیشوایان کفر و پیروان ضلالـ در محو آن بکوشـند و با این حال آن اثر ظاهرتر شود و کار بالا گیرد.»مترجم گویـد: این حـدیث از اخبار غیب و از معجزات ائمه علیهم السـلام است و از آن زمان که این حدیث در کتب مدون گشـته است تا کنون بیش از هزار سال گذشـته و مصداق آن محقق گردیده است«لیهلک من هلک عن بینـة و یحیی من حی عن بینة.»چو بر مقتل رسـیدند آن اسـیران به هم پیوست نیسان و حزیران (1) .یکی مویه کنان گشتی به فرزند یکی شد موکنان بر سوگ دلبندیکی از خون به صورت غازه می کرد یکی داغ علی را تازه می کردبه سوگ گلرخان سرو قامت به پا گردید غوغای قیامت نظر افکند چون دخت پیمبر به نور دیده ی ساقی کوثر

1- 133. یعنی اشک و خون نیسان ماه ریزش باران است و حزیران موسم جوشش خون و حجامت.

به ناگه نعره ی هذا اخی زد به جان خلد نار دوزخی زدز نیرنگ سـپهر نیل صورت سـیه شد روزگار آل عصـمت ترا طاقت نباشد از شـنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن

ص: 427

در دفن مولانا الحسین

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(ارشـاد) چون عمر سـعد - لعنه الله - از کربلاـ کوچ کرد گروهی از بنی اسـد سـاکن قریه ی غاضـریه آمدنـد و بر حسـین علیه السـلام و اصحاب او نماز خواندند و دفن کردند و حسین علیه السلام را در همین جا که قبر اوست به خاک سپردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پای آن حضرت دفن کردند. و برای دیگر شهدای اهل بیت و اصحاب که در آن حوالی بودند، حفره کندند از جانب پای او و همه را با هم در یک جا به خاک سپردند و عباس بن علی را در آنجا که کشته شده بود در راه غاضریه دفن کردند و اکنون قبر او بدانجاست.و در کامل بهایی است که حر بن یزیـد را خویشان او در آنجا که کشـته شـد دفن کردند و گوید: بنی اسد بر سایر قبایل عرب فخر می کردند و به خود می بالیدند که ما بر حسـین علیه السلام نماز گذاشتیم و او را با اصحاب او دفن کردیم.و ابن شهر آشوب و مسعودی گفتند: یک روز پس از آن که آنها به شـهادت رسـیدند، اهل غاضـریه بدن آنها را به خاک سپردند و ابن شهر آشوب بر این افزوده است که بنی اسد برای بیشتر آنان قبری کنده می یافتند و مرغانی سپید می دیدند.و در «تذکرة سبط» است که زهیر بن قین با حسین علیه السلام کشته شد و زنش با غلام وی گفت: برو و مولای خود را کفن کن! او رفت حسین علیه السلام را برهنه دید

ص: 428

گفت: چگونه مولای خود را کفن کنم و حسـین علیه السـلام را برهنه گذارم؟ به خدا قسم که چنین نکنم! پس حسـین علیه السلام را در آن کفن پوشید و زهیر را کفنی دیگر کرد.مؤلف گوید: بدان که در محل خود ثابت شده است که ولایت بر معصوم ندارد مگر معصوم و امام را بایـد غسل دهد، و اگر امام در مشـرق باشد و وصـی او در مغرب خداوند میان آنها جمع می کند.مترجم گوید: در اینجا فصـلی مختصـر آوریم در معنی امامت و وجوب لطف بر خداوند تعالی و شـرایط امام که دانستن آن بر هر مکلفی واجب است و تقلید در آن جایز نیست. از اصول مـذهب ما آن است که خداونـد تعالی عادل است و تا حجت بر بنـدگان تمام نکنـد آنها را عـذاب نفرماید، هم گوییم لطف بر او واجب است چنانکه خود فرماید: «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و معنی لطف آن است که هر چه موجب نزدیکی مردم به طاعت خدا و دوری از معصـیت باشـد فراهم می کند، تا آن حد که سـلب اختیار از مردم نکند، و کاری نمی کند که مجبور به اطاعت شوند، بلکه کاری که اگر خواهنـد اطاعت کننـد، بتواننـد و از جمله فروع این اصل وجود امام است در هر عصـری که احکام الهی را بداند و معصوم باشد از معصـیت و سـهو و خطا و این دو شـرط اساس امامت است، چون اگر احکام الهی را ندانـد مردم را از جهل نرهانـد، و اگر معصوم از گناه نباشد مردم را نتواند به ترک معاصی خواند، و اگر سهو و خطا کند بر قول و فعل او اعتماد نماند، چون هر گاه از او سؤالی کردند و او جواب داد، احتمال دهنـد او سـهو کرده باشـد و باز با این دو شـرط واجب است خداوند عالم خلق و خلق او را - به فتح و ضم - چنان آفریند که موجب رمیـدن مردم از وی نباشـد؛ یعنی نه در تن و نه در خوی او چیزی نباشـد که مردم نفرت کنند از آن، و اگر مردم را پرسـند چرا عمل نیک نکردید و آن ها بگویند نمی دانستیم، خدا بگویید فلان مردم به نیکی می فرمود، چرا نزد او نرفتید؟ آنها بگویند نفرت کردیم و دیدن او را ناخوش داشتیم از بس تو او را منفور آفریـده بودی، حجت مردم تمام باشد. و اگر بدخوی و زشت کردار باشد و مردم بدو رغبت نکنند یا حسب او بد و پست باشد و کاری نکوهیده کند و یاوه گوی و

ص: 429

هرزه و پست فطرت و بخیل باشد و هر چیز که موجب سبکی او در دیده ی مردم گردد و سبب نشیندن فرمان او باشد، امام از آنها منزه است. و آن حدیثی که گوید: «- نعوذ بالله - پیغمبر در نماز سهو کرد و ذوالیدین به یاد او آورد و آن حضرت سجده ی سهو کرد»، چون مخالف با اصول مذهب است، رد باید کرد و از کجا دانیم که راوی این حدیث سهو نکرده باشد و هر کس که بر پیغمبر سهو روا دارد چرا بر راویان حدیث روا ندارد؟ و آن کس که در فقه غوری دارد، داند که بسیار مسائل در معاملات و نکاح و غیر آن هست که یک بار اتفاق افتاد و یک بار پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم آن را بفرمود و هیچ تکرار نشد و همه ی مسلمانان به همان یک بار تمسک کنند و اگر سهو بر پیغمبر صلی الله علیه و آله روا باشد، چگونه تمسک توان کرد؟ و باز گوییم اموری دیگر از وظایف شخص امام است و دیگران را دانستن آن واجب نیست، او خود تکلیف خود داند. و ما گاهی بر حسب ظاهر ادله چیزی می گوییم و اگر نگوییم و ندانیم نیز تقصیر نکرده ایم، مثل اینکه آیا امام را جایز است چون بر مسلمانی خشم گیرد و عقوبت او خواهد، خانه ی او را خراب کند و بسوزاند؟ چنانکه در تواریخ آمده است که چون علی علیه السلام جریر بن عبدالله بجلی را به شام فرستاد و او با معاویه مساهله کرد، آن حضرت فرمود خانه او را خراب کردند. این عمل امیرالمؤمنین خود دلیل جواز است و ندانستن ما تقصیر نیست.در فقه گویند پسر بزرگتر اولی است به پدر خود در نماز و کفن و دفن و سایر امور وی و البته اگر امامی از دنیا برود و دو پسر داشته باشد یکی بزرگتر مانند عبدالله افطح فرزند حضرت صادق علیه السلام و دیگری کوچکتر مانند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، ولایت پدر با امام است که وصی اوست هر چند سنا کوچکتر باشد نه با آن پسر بزرگتر، اما اینکه آیا امام خودش باید مباشر نجهیز باشد یا می تواند دیگری را مأمور کند یا راضی شود، به عمل دیگری، اینها وظایف خود امام است و دانستن آن بر ما واجب نیست. پس اگر امام زین العابدین علیه السلام از کوفه به کربلا آید برای حضور در دفن پدرش - چنانکه مضمون بعضی احادیث است - یا نیاید و

همانجا به عمل بنی اسد و دفن آنها راضـی باشد - چنانکه از کلام شـیخ مفید و حدیث زائده از علی بن الحسـین علیهماالسلام معلوم می شود - خود داند و دانسـتن آن بر ما واجب نیست.اما علمای ما مانند شـیخ طوسی رحمه الله حدیثی روایت کرده اند در احکام غسل میت از معاویه بن عمار، که از خواص اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است، که آن حضرت وصیت کرد معاویة بن عمار او را غسل دهد و پس از نقل این حـدیث تعجبی ننمودند و آن را تأویل نکردند، معلوم می شود اکثر این علما مانند شـیخ مفید رحمه الله روا می شـمردند غیر معصوم مباشـر غسـل معصوم گردد، البته با رخصت یا رضایت ولی او، و این که بایـد حتما مباشـر غسل معصوم، معصوم باشـد، بین متأخرین اخباریین معروف شـده است و در میان علمای سابق که عارف به مسائل کلام و عقایـد این فرقه بودند ثابت نبود و این همه کتاب که قدما در کلام و اصول عقاید و یا خصوص امامت نوشـتند و شـرایط امام را برشـمردند، از این معنی نام نبردند.مؤلف گوید: از حضـرت امام محمد تقی علیه السـلام روایت است که: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوار رحمت حق مشرف گشت، جبرئیل با روح و فرشـتگانی که هر شب قدر فرود می آیند، آمدند و دیده ی امیرالمؤمنین علیه السـلام گشوده شد و دید چگونه آنان میان آسمان و زمین را پر کرده و مـددکاری او می کننـد در غسـل پیغمبر و نمـاز گذاشـتند بر وی و قبر کندنـد و کسـی برای آن حضـرت قبر نکنـد مگر ایشان، و با امیرالمؤمنین در قبر رفتند و پیغمبر صـلی الله علیه و آله را در قبر نهادند و آن حضرت سخن گفت و گوش امیرالمؤمنین علیه السلام باز شد و شـنید که پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرشتگان را به یاری او وصیت می کرد و بگریست و کلام فرشتگان را هم بشنید که می گفتند ما در سعی تقصیر نمی کنیم (و طواف کوی او را بر خویش واجب شماریم) که ولی ما بعد از تو او است، اما ما را دیگر به چشم نبیند (1) و پس از

1- 134. این عبارت را اگر حدیث به تمام الفاظ صـحیح باشد باید تأویل کرد و چون دیدن فرشـتگان برای ائمه علیهم السلام بلکه اولیای خدا هر چند معصوم نباشند ممکن است.

گذشـتن امیرالمؤمنین علیه السـلام، حسن و حسـین علیهم السـلام مانند همین دیدند، الا آنکه پیغمبر را هم با آن فرشتگان و روح دیدند و چون حسن علیه السـلام درگذشت حسـین علیه السـلام همان را بدید و پیغمبر و علی علیهماالسـلام را با فرشتگان دید و علی بن الحسین علیهماالسـلام پس از پـدر همـان دیـد... آه».و در احتجـاج مولانا الرضا بر واقفیه است که علی بن ابی حمزه با آن حضـرت گفت: «ما از پـدران تو روایت کرده ایم که متولی امر امـام نمی شود مگر امامی مثل او، حضـرت فرمود: مرا خبر ده که حسـین علیه السـلام امام بود یا نبـود؟ گفت: امـام بود. گفت: پس که متولی امر او گشت؟ علی بن ابی حمزه گفت: علی بن الحسـین علیهماالسـلام. امـام فرمود: علی بن الحسـین علیهماالسـلام کجا بود؟ او که محبوس و در دست بعید الله اسیر بود! علی گفت: پنهان و پوشیده از کسان عبیدالله بیرون رفت و متولی امر پـدر شد و بازگشت. امام فرمود: آن کس که علی بن الحسـین علیهماالسـلام را قدرت داد که به کربلا آید و متولی امر پدر گردد، قـدرت می دهد صاحب این امر به بغداد آید و متولی امر پدر شود و بازگردد در حالتی که نه در زندان بود و نه اسـیر. انتهی».مترجم گوید: شیـخ صدوق رحمه الله در «عیون اخبار الرضا» احادیثی در باب وفات موسـی بن جعفر علیهماالسـلام روایت کرده است متضـمن اینکه متولی امر آن حضـرت غیر حضـرت رضا علیه السـلام بود. و در روایتی از عمر بن واقـد آورده است که او گفت: «من آن حضـرت را دفن کردم.و پس از آنها خود شـیخ صـدوق می فرمایـد: واقفیه بـدین احادیث نتوانند بر ما ایراد کنند برای آن که امام صادق علیه السـلام فرمود: «جایز نیست امام را غسل بدهد مگر کسـی که امام باشد».پس اگر کسـی به غیر حق ارتکاب این نهی کرد و امام را غسل داد به سـبب این عمل او امامت امام لا حق باطل نمی شود، و نفرمود امام نیست مگر کسی که

امـام سابق را غسل بدهـد. انتهی.و برای اختلاف احادیث در این مسأله توقف بایـد کرد.شـیخ صـدوق از ابن عباس روایت کرده است که: پیغمبر صـلی الله علیه و آله را در خواب دیـد ژولیده موی و گرد آلوده و شـیشه ی پر خون در دست داشت، پرسـید یا رسول الله این خون چیست؟ فرمود: این خون حسـین علیه السـلام است، همین امروز از زمین برداشـته ام، و از آن روز حساب نگاه داشت تا معلوم گردید آن حضـرت همان روز کشـته شده است.و شـیخ طوسـی به اسناده از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که: «بامدادی ام سلمه را دیدند گریان و پرسـیدند از چه می گریی؟ گفت: پسـرم حسین علیه السلام دوش کشته شد، برای آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از زمان رحلت تـا دیشب در خواب ندیـده بودم، دیشب دیـدم گرفته و انـدوهناک، بـا او گفتم: یـا رسول الله صـلی الله علیه و آله! چون است تو را محزون می بینم؟ فرمود: امشب برای حسین و اصحاب او قبر می کندم».و روایات به مضمون این بسیار است. و در «مناقب» گوید که، در اثر از ابن عباس روایت شده است که: «پس از قتل حسین علیه السلام پیغمبر را در خواب دید گردآلود، پای برهنه و گریان، دامن پیراهن به دست گرفته و تلاوت می فرمود: «لا تحسـبن الله غافلا عما یعمل الظالمون» فرمود: من به کربلا رفته بودم و خون حسین علیه السلام را از زمین برداشـتم و اینک در دامن من است و اکنون نزد پروردگار می روم تا با آنها مخاصمت کنم».و در «کامل» ابن اثیر است که ابن عباس گفت: «پیغمبر را در آن شبی که حسـین علیه السـلام کشته شد در خواب دیدم، شیشه در دست داشت و خون در آن جمع می کرد، گفتم: یا رسول الله اینها چیست؟ فرمود: خون حسـین علیه السلام و اصحاب اوست، نزد خداوند می برم. پس ابن عباس صبح برخاست و مردم را از قتل آن حضرت خبر داد و بعد از آن که خبر رسید، دانستند آن حضرت در آن روز کشته شده بود».مؤلف گوید: در کتب معتبر کیفیت دفن حسین علیه السلام و اصحاب او به تفصیل

بیان نشـده است و از روایت شـیخ طوسـی چنان معلوم می شود که بنی اسـد بوریای نو آوردنـد و زیر بـدن امام بگستردنـد، چون از ویزج روایت کرده است گفت که: «با غلامان نزدیک و خواص خود آمـدم و قبر مطهر را شـکافتم، بوریای نو دیدم و بدن آن حضـرت بر آن بوریا بود و بوی مشک شـنیدم، پس آن را به حال خود گذاشـتم و گفتم خاک ریختند و آب جاری کردم».و نیز از ابی الجارود روایت کرده است که: «قبر آن حضرت را از جانب سر و از جانب پا بشکافتند، از آن بوی «مشک اذفر» شنیدند و در آن شک نکردند».و در حدیث مشهور از زایـده – که صـدر آن در آخر فصل سابق بگـذشت – وارد است که جبرئیل با رسول خدا گفت: «این نواده ی تو – و اشارت به حسـین علیه السـلام کرد – با گروهی از فرزنـدان و اهل بیت و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که کربلا خوانند کشـته شوند، تا اینکه گفت: وقتی این گروه سوی خوابگاه خویش شتافتند، خدای عزوجل به دست خود جان آنها را قبض کند و فرشتگان از آسمان هفتم به زمین آیند، ظرف ها از یاقوت و زمرد در دست داشـته باشند پر از آب زندگانی با حله های بهشتی و بوی خوش از بهشت آورند و بدان آب آن ها را بشویند و در آن حله ها کفن کنند و بدان بوی خوش حنوط، و فرشتگان صف در صف بر آنها نماز گزارند، آنگاه خداوند بر انگیزاند گروهی از امت تو که کافران آن ها را نشناسـند و ایشان در این خون ها شریک نشده باشند، نه به گفتار و نه به کردار و نه نیت، و آن اجسام را به خاک سپارند و برای قبر حسـین علیه السـلام علامتی نهند در آن بیابان تا برای اهل حق نشانه باشـند و برای مؤمنین موجب رستگاری گردد و از هر آسمان در هر شـبانه روز صد هزار فرشـته برگرد او باشند، بر وی درود فرستد و خدای را تسبیح کنند و برای زوار مغفرت از خدای خواهند و نام هر زائر که آن جا آید بنویسند... آه».

ورود اهل بیت به کوفه

اشاره

(ملهوف) چون ابن سـعد با اسـیران نزدیک کوفه رسید مردم شهر به نظاره گرد آمده بودند. راوی گفت: زنی از اهل کوفه از بلندی بر اسیران مشـرف گشت و گفت: شـما اسـیرن کدام طایفه اید؟ گفتند: اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله. آن زن فرود آمد، چادر و مقنعه و جامه هایی دیگر بیاورد به آنان داد تا خویش را بپوشـیدند. راوی گفت: علی بن الحسـین علیهماالسلام با آن زنان بود و از بیماری ناتوان، و حسن معروف به حسن مثنی نیز به ایشان بود و او عم خویش را یاری کرد و بر زخم شمشـیر و نیزه شـکیب نمود تا زخمهای بسیار وی را رسید. و نیز زید و عمر و فرزندان امام حسن علیه السـلام با ایشان بودند و علی بن الحسین علیهماالسلام می فرمود: «شما بر ما چنین شیون و زاری می کنیـد! پس ما را که کشت؟!»مؤلف گویـد: از عقیله، مهین بانوی خاندان هاشم، زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السـلام روایت است که چون ابن ملجم شمشـیر بر فرق همایون پدرش زد و نشانه ی مرگ در پدر بدید، حدیث ام ایمن را بر آن حضرت عرض کرد و گفت دوست دارم آن حدیث از تو بشنوم، علی علیه السلام فرمود: ای دخترم! حدیث همان است که ام ایمن گفت و گویی می بینم تو را با زنان دیگر این خانـدان خوار و زار و گرفتار، و می ترسـید مردم از هر سوی شـما را فروگیرنـد، پس شـکیبایی نمایید! قسم به آن کس که دانه را بشـکافت و جنین را بیافرید که آن روز دوست خدا در

روی زمین شـمایید و شیعیان و دوستان شما بس.(احتجاج) خطبه ی زینب – سلام الله علیها – در حضور اهل کوفه – در آن روز که وارد کوفه شدند –، به نکوهش و سـرزنش آنان.از خدام بن ستیر اسدی روایت شده است که: «چون علی بن الحسین علیهماالسلام را با زنان از کربلا آوردند، زنان اهل کوفه را دیدند زاری کنان و گریبان چاک زده و مردان هم با آن ها می گریسـتند. زین العابدین علیه السلام بیمار بود و از بیماری ناتوان، به آواز ضـعیف آهسـته گفت: اینان بر ما گریه می کننـد! پس ما را که کشت؟!آنگاه زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السـلام سوی مردم اشارت کرد که خاموش باشید! دمها فروبسته شد و زنگ و در از بانگ و نوا بایستاد. خدام (حذلم ط) اسدی گفت: زنی پرده نشین ندیدم هرگز گویاتر از وی، گویی بر زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن می راند! پس خدای را ستایش کرد و درود بر رسول او فرستاد و گفت:یا اهل الکوفة یا اهل الختل و الغدر و الخذل! الا فلا رقأت الدمعة و لا هدات الزفرة، انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعـد قوة انکاثـا تتخـذون ایمانکم دخلا دخلا، هل فیکم الا الصـلف و العجب و الشـنف و الکـذب و ملق و الاماء و غمز الاعـداء، او کمرعی علی دمنة او کقصة علی ملحودة، الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون. اتبکون؟! اجل و الله فابکوا فانکم احریاء بالبکاء، فابکوا کثیرا و اضـحکوا قلیلا، فقـد ابلیتم بعارها و منیتم بشـنارها و لن ترحضوها ابـدا، و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سـید شـباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و معاذ حزبکم و مقر سلمکم و آسی کلمکم و مفزع نازلتکم و المرجع الیه عنـد مقاتلتکم و مدرأ حججکم و منار محجتکم، بل ساء ما قدمتم لا نفسـکم و ساء ما تزرون لیوم بعثکم فتعسا تعسا و نکسـا نکسا، لقد خاب السـعی و تبت الادی و خسـرت الصـفقة و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلة و المسکنة، اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد صلی الله علیه و آله فرثتم و ای عهد له نکثتم و ای کریمة له ابرزتم وای حرمة له هتکتم وای دم له سفکتم؟ لقد جئتم شیئا ادا تکاد

السـماوات یتفطرن منه و تنشق الاـرض و تخر الجبـال هـدا، لقـد جئتم بها صـلعاء عنقاء سوءاء فقماء شوهاء خرقاء کطلاع الارض و ملاء السـماء، افعجبتم ان تمطر السـماء دما و لعذاب الآخرة اخزی و هم لا ینصـرون فلا یسـتخفنکم المهل فانه عزوجل لا یحضره البدار و لا یخشـی علیه فوت الثار، کلا ان ربک لنا و لهم لبالمرصاد ثم انشأت سـلام الله علیها تقول:ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صـنعتم و انتم آخر الاـمم باهل بیتی و اولادی و مکرمتی منه اساری و منهم ضـرجوا بـدم ما کان ذاک جزائی اذ نصـحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی انی لا خشـی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم ثم ولت عنهم.این خطبه که زینب - سـلام الله علیها - بخواند چنانکه در فصاحت و بلاغت ماننـد کلام پدرش بود، در معنی نیز بدان شـباهت تام داشت، زیرا که بیان اوصاف اصـناف مردم و خوی هر طایفه چنانکه جاحظ گفته است از خواص امیرالمؤمنین علی علیه السـلام است و از دیگر خلفا در این معانی کلامی نقل نکردند.(ترجمه) ای مردم کوفه ای گروه دغا و دغل و بی حمیت! اشـکتان خشک نشود و ناله تان آرام نگیرد! مثل شـما مثل آن زن است که رشـته ی خود را پس از محکم تافتن و ریسـتن باز تارتار می کرد، سوگنـدهاتان را دست آویز فساد کرده ایـد، چه داریـد مگر لاف زدن و نازش و دشـمنی و دروغ و مانند کنیزان چاپلوسـی نمودن و چون دشـمنان سـخن چینی کردن؟ یا چون سبزه بر پهن روییده اید و گچی که (1) روی قبر بدان اندوه ظاهر زیبا و به آرایش، و در باطن گندیده چنانکه شاعر گفت:ظاهرش چون گور کافر پر حلل باطنش قهر خدا عزوجل

1- 135. در «جلاء العیون» در ترجمه ی این عبارت «فضة علی ملحوده» فرموده است، نقره که آرایش قبری کرده باشـند و گویا در کتاب ایشان به جای قصه، فضه بوده است.

برای خود بـد توشه ای پیش فرسـتادید که خدای را بر شـما به خشم آورد و در عذاب جاودان مانید، آیا می گریید؟ آری بگریید که شایسـته گریستنید؟ بسیار بگریید و اندک بخندید که عار آن شما را گرفت و ننگ آن بر شما آمد! ننگی که هرگز از خویشتن نتوانید شست و چگونه از خود بشویید این ننگ را که فرزند خاتم انبیا و معدن رسالت و سـید جوانان اهل بهشت را کشتید؟! آن که در جنگ سنگر شما و پناه حزب و دسته ی شما (1) بود و در صلح موجب آرامش دل شما و مرهم نه زخم شما، و در سختیها التجای شما بد و در محاربات مرجع شما او بود، بد است آنچه پیش فرسـتادید برای خویش و بد است آن بارگناهی که بر دوش خود گرفتید برای روز رستاخیز خود، نابودی باد شما را! نابودی و سرنگونی باد سرنگونی! کوشش شما به نومیدی انجامید و دستها بریده شد و سودا زیان کرد و خشم پروردگار را برای خود خریدند و خواری و بیچارگی شما را حتم شد. می دانید چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه پیمانی شکستید و چه

1- 136. باید دانست که اهل کوفه غالبا دشـمن آل امیه و شـیعه ی امیرالمؤمنین بودند، اما بنی امیه بعضی از رؤسا را فریفته بودند و مال و منصب داه و از سایر مردم به کشـتن و بسـتن و آزار و سـتم زهر چشم گرفته بودنـد. و به تجربه معلومگشـته است که چون مردم مـدتی زیر فرمان جابر باشـند، اراده از آن ها مسـلوب می گردد و مانند موش که گربه را می نگرد یا مرد جبان که شـیر می بیند، شیر گیر شود و خود را ببازد و دنبال دشـمن رود و خداوند این نعمت که به انسان داد و بر دیگر جانورانش فضـیلت نهاد، که عقل و اختیار است، در دولت جبابره معطل ماند، لذا مردم آلت دست باشـند و به ضـرر خویش اقدام کنند، آزادی فردی نماند. امروز دول ملاحده بندگان خدا را چنین دارند تا آلت اجرای مقاصد آنها شوند به ضـرر خویش، و سنت انبیا بر خلاف این است، که استقلال و آزادی افراد را می پرورند و مداخلت در مال و عرض دیگری را حرام می فرماینـد. و خداونـد هم بنـدگان را بر این فطرت بیافرید که مردم می خواهد در کار و مال و همه چیز خود آزاد باشـد و اگر کسـی را حبس کننـد و همه ی نعمتها برای او فراهم آورنـد، باز در عذاب است. اما اینکه زینب فرمود: «مثل شـما مثل آن زن است... آه» مقصود آن است که ما را به کمک خود خواستید و نزدیک بود دشـمن را از خود برانید، اگر متابعت ما می کردید، اما باز رشـته ی خود را باز کردید و برادرم را کشتید و دشمن بر شما مسلط گشت.

پرده گی او را از پرده بیرون کشیدند و چه حرمتی از وی بدریدید و چه خونی ریختید؟ کاری شگفت آورید که نزدیک است از هول آن آسمانها بترکند و زمین بشکافد و کوه ها بپاشند و از هم بریزند! مصیبتی است دشوار و بزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسته (1) در عظمت به پری زمین و آسمان است! آیا شگفت آورید اگر آسمان خون ببارد؟! «و لعذاب الآخرة اخزی و هم لا ینصرون»، پس تأخیر و مهلت شما را چیره نکند که خدای تعالی از شتاب و عجله منزه است و از فوت خونی نمی ترسد و او در کمینگاه ما و شماست آنگاه این اشعار از انشای خود فرمود که معنی این است:چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله با شما گوید این چه کاری است که کردید شما که آخرین امت هستید، به خانواده و فرزندان و عزیزان ما، بعضی اسیرند و بعضی آغشته به خون؟ پاداش من که نیکخواه شما بودم این نبود، که با خویشان من پس از من بدی کنید، من می ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند آن عذاب که قوم ارم را هلاک کرد.پس از آنها روی بگردانید. حذلم گفت: مردم را حیران دیدم و دست ها به دندان می گزیدند؛ پیر مردی در کنار من بود، می گریست و ریشش از اشک تر شده بود و دست سوی آسمان برداشته می گفت: پدر و مادرم فدای ایشان! سالخوردگان ایشان بهترین سالخوردگانند و خردسالان آنها بهترین خردسالان و زنان ایشان بهترین زنان و نسل آنها والاتر از همه و فضل آنها بالاتر:کهولهم خیر الکهول و نسلهم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی پس علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: ای عمه خاموش باش! باقیماندگان را باید

1- 137. این الفاظ ترجمه ی تقریبی «صلعاء عنقاء» الی آخر است و این غایت جهد ماست در ترجمه ی این خطبه ی بلیغه و آن کس که از کلام و مزایای آن اندکی خبر داند که چنین خطبه از زن پرده نشین، بلکه از مردان نیز بی نیروی الهی و مدد غیبی متعذر است که می تواند بگوید: و هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف الی آخره تام المعنی و صحیح اللفظ و موجز و وافی. اگر بلغاء صفحات پر کنند مانند این چند کلمه نتوانند خوی مردمی را مجسم نشان دهند، چنانکه در آئینه، بر فرض آن که خود فهمیده باشند.

از گذشـتگان عبرت گیرنـد و تو بحمد الله ناخوانده دانایی و نیاموخته خردمند، و گریه و ناله رفتگان را بازنمی گرداند. آن گاه آن حضـرت از مرکب فرود آمد و چادری زدند؛ او زنان را فرود آورد و داخل چادر شد».

احتجاج علی بن الحسین بر اهل کوفه وقتی از خیمه بیرون آمد و سرزش ایشان بر بی وفایی و پیمان شکنی

صوت

.Your browser does not support the audio tag

حـذام بن ستیر گفت زین العابدین علیه السـلام بیرون آمد و مردم را اشارت فرمود که خاموش باشـند! خاموش شدند و او ایسـتاده سـپاس خدای گفت و سـتایش او کرد و بر نبی صـلی الله علیه و آله درود فرسـتاد. آنگاه گفت: ای مردم هر کس مرا می شـناسد، می شناسد و هر کس نمی شـناسد (بگویم) من علی فرزنـد حسـینم علیه السـلام که در کنـار فرات او را کشـتند بی آنکه خونی طلبکـار باشـند و قصاصـی خواهنـد، من پسـر آن کسم که حرمت او بشکسـتند و مال او تاراج کردند و عیال او را به اسـیری گرفتند، منم پسـر آن کس که او را به زاری کشـتند و این فخر ما بس. ای مردم شما را به خدا سوگند می دهم آیا در خاطر دارید سوی پدر من نامه نوشتید و او را فریب دادید و پیمان و عهـد و میثاق بستید و باز با او کارزار کردید و او را بی یاور گذاشتید؟ هلاک باد شـما را! چه توشه ای برای خود پیش فرسـتادید! و زشت باد رأی شما! به کدام چشم به روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر می افکنید وقتی با شما گوید عترت مرا کشتید و حرمت مرا شکستید، پس، از امت من نیستیـد؟ راوی گفت: صـدای مردم به گریه بلنـد شـد و به یکـدیگر می گفتنـد هلاک شدیـد و نفهمیدید! پس علی بن الحسـین علیهماالسـلام فرمود: خدای رحمت کند آن که نصـیحت من بپذیرد و وصـیت مرا محض خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خاندان وی نگاهدارد! «فان لنا فی رسول الله صـلی الله علیه و آله اسوة حسنة». همه گفتند یابن رسول الله ما فرمانبرداریم و پیمان تو را نگاهداریم، دل به جـانب تو داریم و هوای تو در خـاطر مـاست، خـدای تو را رحمت فرسـتد! فرمـان خویش بفرمـای که ما جنگ کنیم با هر که جنگ تو خواهد و آشتی کنیم با هر کس تو با او صلح کنی و قصاص خون تو را از آن ها که بر تو و ما

ستم کردنـد بخواهیم. علی بن الحسـین علیهماالسـلام فرمود: هیهـات هیهات. ای بی وفایان مکار! میان شـما و شـهوات حایل آمـد، می خواهیـد همان اعانت که پـدران مرا کردید همان گونه مرا هم اعانت کنید؟ هرگز چنین نخواهد شد.سوگند به پروردگار «راقصات» یعنی آن شتران که حـاج را به منی و عرفات برنـد، آن زخم که دیروز از کشـتن پـدرم و اهل بیت وی بر دل من رسـید هنوز بهتر نشـده و التیام نیافته است، داغ پیغمبر صـلی الله علیه و آله فراموش نگشـته و داغ پدرم و فرزندان پدر و جدم«شق لهازمی و مرارته بین حناجری و حلقی» موی رخسار مرا سپید کرده است (1) و تلخی آن میان حلقوم و حنجره ی من است و انـدوه آن در سـینه ی من مانـده است، و خواهش من این است نه با ما باشـید و نه بر ما! آنگاه فرمود:لا غرو ان قتل الحسـین و شـیخه قـد کان خیرا من حسـین و أکرمافلا تفرحوا یا اهل کوفة بالذی اصـیب حسـین کان ذلک أعظماقتیل بشط النهر نفسـی فـداؤه جزاء الذی أرداه نار جهنماو در همان کتاب است احتجاج فاطمه صـغری بر اهل کوفه؛ از زید بن موسـی بن جعفر از پدرش از آبائش علیهم السلام روایت شده است که فاطمه ی صغری (2) پس از برگشتن از کربلا خطبه خواند و گفت: سـپاس می گویم خدا را به شـماره ی شـنها و ریگها و هم سنگ جهان، از عرش تا خاک او را ستایش می کنم و به او ایمان

1- 138. مؤلف در «منتهی الآمال» در ترجمه ی این جمله گوید: حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید. اما من «لهازم» را به معنی حلق در کتب لغتی که در دست داشتم نیافتم. «و شق لهازم» کنایه از دمیدن موی سپید است که ما در ترجمه آوردیم.

2- 139. زید بن موسی بن جعفر معروف بزید النار است، به علتی که ذکر آن طول دارد. و تقیید فاطمه به صغری دلالت بر آن دارد که فاطمه ی دیگر بزرگتر از وی هم بود دختر سید الشهداء علیهم السلام و اینکه یکی از علما گوید: «آن حضرت یک دختر فاطمه نام داشت که به حسن مثنی داده بود و فاطمه ی دیگر نداشت که به قاسم دهد» این سخن مسلم نیست مگر اینکه کسی گوید این فاطمه صغری است نسبت به فاطمه دیگری بزرگتر از وی در قافله که دختر حضرت سید الشهدا نبود؛ مثلا دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و چون هر دو در اسرا بودند برای امتیاز به صغری و کبری تقیید می کردند و لیکن این احتمال اول نیست و هر دو ممکن است.

آورده ام و توکل بر او کردم و گواهی می دهم که نیست معبودی غیر خداوند یگانه ی بی شـریک و اینکه محمد صـلی الله علیه و آله بنده و فرسـتاده ی اوست و اینکه اولاد او را در کنار فرات سر بریدند، با آن که کسی را نکشته بود تا قصاص خواهند از وی، بار خدایا! به تو پناه می برم از این که دروغ بر تو بندم و خلاف آن چه بر رسول خود فرسـتادی سـخنی گویم، رسول تو پیمان گرفت برای وصی خویش علی بن ابی طالب اما مردم حقش را غصب کردنـد و بی گناه او را کشـتند، باز فرزنـد او را دیروز در خانه ای از خانه های خـدا شـهید کردند گروهی از مسـلمانان به زبان، که نیست بادا چنان مسـلمانی! و تا آن حضرت زنده بود آبش ندادند و هنگام شهادت تشنگی او را فروننشاندند، تا تو ای خداوند او را به جوار خود بردی «محمود النقیبة طیب الضـریبة معروف المناقب مشـهور المذاهب» سـتوده خوی، پاک سـرشت، هنرهای وی شـناخته و روش او روشن، از نکوهش کسـی باک نداشت و از ملامت احدی نترسـید، او را از خردی به اسـلام راه نمودی و در بزرگی خصائل وی را سـتودی پیوسـته «ناصـحا لک و لرسلوک صلواتک علیه و آله» با تو و پیغمبرت علیه السلام دل راست داشت تا او را به جوار رحمت خود بردی، بی رغبت در دنیـا و حرص بـدان، بلکه راغب در آخرت بود، برای رضـای تو در راه تو کوشـش نمود، او را پسـندیدی و برگزیـدی و راه راست او را نمودی، اما بعـد؛ ای اهل کوفه «یا أهل المکر و الغـدر و الخیلاء» ای مردم دغا و بی وفا و خودخواه! ما خانواده ایم که خداونـد مـا را به شـما آزمایش فرمود و شـما را به ما، و ما از آزمایش پاک بیرون آمـدیم و دانستیم و دریافتیم سـر الهی نزد ماست و مـاییم حافظ علم و حکمت خـدا و ماییم آن حجت که در زمین برای بنـدگان نصب فرمود. ما را به بزرگی بنواخت و به رسولش صـلی الله علیه و آله برتری داد بر بسـیاری از آفریدگان خود، اما شما ما را دروغگو دانستید و ناسپاسی نمودید و کشتن ما را حلال شمردید و مال ما را تاراج کردید، گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم، چنانکه دیروز جد ما را کشتید و از شمشیر شما خون ما می چکد به کین های گذشته، چشم شما بدان روشن گشت و دلتان شاد شد، با خدای تعالی دلیری نمودید و مکری

اندیشـید و مکر خدا بهتر و بالاتر است، مبادا شـما از ریختن خون و بردن مال ما شادان شوید! چون این مصیبت بزرگ که به ما رسید، در کتابی ثبت افتاده است پیش از اینکه خداونـد آن را انفاذ کند و آن بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شد اندوه نخورید و به آنچه خداوند به شما بخشید ننازید و نبالید، که خداوند آن را دوست نمی دارد که به خون ببالد و بنازد. هلاک باد شما را! منتظر لعنت و عذاب باشید! که گویی اکنون آمـده است و از آسـمان لعنتها پی در پی فرومی بارد و شـما را هلاک می کند و شـما را در این جهان به جان یکدیگر اندازد و آنگاه در عذاب الیم روز قیامت جاودان مانید که بر ما سـتم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران باد! وای بر شما! آیا می دانید کدام دست بر ما ستم کرد و کدام دل به پیکار ما رغبت نمود و به کدام پای به آهنگ کارزار سوی ما آمدید؟ دل شما سخت شد و جگرها درشت گردید و بر دل و چشم و گوش شما مهر نهاده شد، شیطان در نظر ما زشتیها را بیاراست و نوید طول اجل داد و بر دیده ی شما پرده ای آویخته است و راه را نمی شناسـید. هلاک باد شما را ای اهل کوفه که شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله کینه ها است و از وی خونها خواهید! آنگاه با برادرش علی بن ابی طالب علیه السـلام جـد ما و با فرزنـدان وی هم که عترت پیغمبر و پاکان و برگزیدگاند، بی وفایی کردید و یک تن از شما می نازد به آن و می گوید:نحن قتلنا علیا و بنی علی (1) بسیوف هندیة و رماح و سبینا نساءهم سبی ترک و نطحناهم فأی نطاح«بفیک ایهـا القائل الکثکث و لک الاثلب» خاک و سـنگ در دهانت ای شاعر! آیا به کشـتن آن قوم می نازی که خداونـد پاک و پاکیزه شان کرد و پلیـدی را از ایشان دور داشت؟(فاکظم واقع کما أقعی أبوک» پس از این غصه بسوز و ماننـد پدرت سگ اسافل خویش رابه زمین بسای! هر کس فردا بدان رسد که از پیش فرستاد،

1- 140. به نظر می رسد که در مصـرع اول تصـحیف است و وزن شعر درست نمی آید و وزن اصلی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و ممکن است به فعلاتن مفاعلن فعلاتن تغییر کند.

بر آن فضـل که خداونـد ما را بخشـید رشگ می بریـد؟ و ای بر شـما!فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک سا لا یواری الـدعامصاگناه ما چیست که دریاهـای ما جهان را فروگرفت و دریای تو آرام است که «دعموص» (1) را هم نمی پوشانـد؟«ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و من لم یجعـل الله له نورا فمـاله من نور»راوی گفت: پس آوازهـا به گریه بلنـد شـد و گفتنـد: ای دخـتر پاکـان! بس است که دلهـای مـار ا بسوزانیدی و سینه های ما را (از غایت حسرت) کباب کردی و اندورن ما را آتش زدی! پس ساکت شد - علیها و علی ابیها و جدیها السلام -.مترجم گوید: ذهن بیشتر مردم به فاطمه ی بنت الحسین علیهماالسلام می رود که او فاطمه ی صغری است و لکن بر من محقق نگردید که فاطمه ی کبری که این فاطمه برای امتیاز از وی ملقب به صـغری گشت، کیست و بی شک در مخدرات حرم نبوت، فاطمه نام بسیار بود تبرکا به نام سیدة النساء، و فاطمة بنت الحسین همان زوجه ی حسن مثنی است که نوعروس بود و خداوند نسل او را برکت داد که

1- 141. اصلا جانوری خرد است بحری، که در سواحل عربستان و فارس بسیار است و گاه در کنار دریا نزدیک آب پس از مردن پاره ای از بـدن آن منجمـد می مانـد و آن را «زبد البحر» و کف دریا می گویند و در طب به کار می بردند. و در «منتهی الارب» گوید: به فارسـی کفچلیز نامند و غرض از تمثیل آن است که دین ما جهانگیر شد و مردم آن را پسندیدند و پذیرفتند اما شما که دشمن دین بودید رأیتان باطل است و مردم قبول نکردند و شـما حسد می برید بر ما و ما را آزار می کنید. و هنوز هم اهل الحاد و بی دینان از رواج دین تعجب می کند، حسد می برند و دریغ می خورند، و شنیدم یکی از ایشان می گفت: آن کس که در مصر اختراع شیشه کرد نعوذ بالله اشرف است از موسی بن عمران علیه السـلام که تورات آورده، اما مردم جاهل او را فراموش کردنـد و موسـی را هزاران سال است احترام می کنند. گفتم: موسـی علیه السـلام چیزی آورد که قیمتش از همه ی اختراعات مخترعین و از همه ی دنیا و مافیها بیشتر است. گفت چیست؟ گفتم آزادی افراد و احترام نفوس و اموال مردم که فرعون و سـایر کـافران آن را نـاچیز می شـمردند و مردم قیمت آن را دانسـتند و موسـی و همه ی انبیـا علیهم السـلام را احترام کردند و مخترعین را فراموش، و چیزی نگذرد که مخترع بی سـیم و خط آهن و برق را هم فراموش کنند و موسی و انبیا هر روز نامشان بلندتر و قدرشان ظاهرتر شود.

پس از فـاطمه زهرا بنت رسول الله صـلی الله علیه و آله جهـان به فرزنـدان وی بیشتر از سـایر مخـدرات مشـرف گشت، چنـانکه سـادات طباطبـایی و شـرفای مکه و خانـدان سـلطنت عراق و پادشاه ماوراء اردن از فرزنـدان این نوعروسـند - کثرهم الله - و فاطمه در سال 117 درگـذشت در مـدینه ی طیبه و قبری را که اکنون در دمشق در تربت «باب الصـغیر» است و به او نسـبت می دهند از او نیست و به احتمال قوی از دیگری از بزرگان این خاندان است که تاریخ او بر ما مجهول مانده است.سـید رحمه الله در «ملهوف» پس از خطب گذشته گوید: ام کلثوم دختر علی علیه السـلام از پشت پرده خطبه خوانـد به گریه ی بلند و گفت: ای اهل کوفه! بدا به حال شـما! زشت باد روی شـما که حسـین علیه السـلام را تنها گذاشتیـد و او را کشتیـد و مال او را تاراج کردیـد و آن را وارث شدیـد و زنان او را اسـیر کردید، سـختی و آزار رسانیدیـد! پس هلاک باد شـما! را می دانیـد چه مصـیبتها به شـما رسـید و چه گناه بزرگی بر دوش گرفتید و چون خونها ریختید و چه زنان شریفه را داغدار کردید؟ بهترین مردان پس از پیغمبر را بکشتید و مهربانی از دل شـما برکنده شد، آگاه باشید که حزب خدای فیروز گردند و حزب شـیطان زیـان کننـد. آنگـاه این ابیات بخوانـد:قتلتم اخی صبرا فویل لامکم تجزون نارا حرها یتوقدسـفکتم دماء حرم الله سـفکها و حرمها القرآن ثم محمـدالا فابشـروا بالنار انکم غـدا لفی سـقر حقا یقینا تخلـدواو انی لأبکی فی حیاتی علی أخی علی خیر من بعـد النبی سیولدبدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمدیعنی: برادر مرا بزاری کشتید، وای بر مادر شما! بزودی به پاداش رسید به آتش گرم برافروخته! ریختیـد خونهایی که خداونـد ریختن آن را حرام کرد و قرآن و محمـد هم، هان مژده باد شـما را به آتش که فردا یقینا براستی در سـقر جاویدان مانید! و من در زندگی خود بر برادرم گریه می کنم، بر بهتر کسـی که پس از پیغمبر متولد شود، به اشک بسـیار که همیشه بر چهره ی من ریزد و هرگز خشک نشود».

ص: 446

(مترجم گویـد: به نظر می رسد این شـعر را مردی غیر فصـیح، زبان حال ساخته باشد و به خطبه ضـمیمه کرده چون از تخلدوا، نون ساقط شـده است بی عامل و نیز «مکفکف» معنی نـدارد).راوی گفت: مردم به گریه و شـیون آواز برآوردند و زنان موی پریشان کردند و خاک بر سر ریختند و رویها بخراشیدند و بر رخسار سیلی می زدند و زاری می کردند و مردان بگریستند و ریش ها می کندند، زن و مرد گریان بیش از آن روز کس به یاد ندارد.مجلسـی در «بحار» گوید: در بعض کتب معتبره دیدم مرسلا از مسلم گچکار روایت کرده است که: «عبیدالله مرا برای مرمت دار الاماره ی کوفه خواسـته بود و من درها را بگچ اسـتوار می کردم. شـنیدم بانگ وغریو از اطراف کوفه بر آمد؛ خادمی نزد من آمـد، پرسـیدم: چه خبر است که کوفه را خروشان بینم؟ گفت: هم اکنون سـر خارجی که بر یزیـد بیرون آمـده بود، آوردنـد گفتم: این خارجی کیست؟ گفت: حسـین بن علی علیهماالسلام. مسلم گفت: ساعتی صبر کردم تا خادم بیرون شد، آنگاه طپانچه بر رخسار خویش زدم چنانکه نزدیک شد دو دیده ام نابینا گردند و سدت از گچ بشسـتم و از پشت قصـر بیرون شدم تا نزدیک کناسه ای رفتم، ایسـتاده بودم و مردم منتظر رسـیدن اسیران و سرها بودند که ناگهان نزدیک، چهل «شقه» (1) دیـدم می آید بر چهل شتر نهاده، و حرم زنان و اولاد فاطمه علیهاالسلام در آن شقه ها بودند و علی بن الحسین علیه السلام را دیدم بر شتری بی گستردنی و پالان، و از رگهای گردن او خون می پالایید و می گریست؛ می گفت:یا امة السوء لا سـقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینالو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامة ما کنتم تقولوناتسیرونا علی الاقتاب عاریة کأننا لم نشید فیکم دینا

---

1 - 142. مرحوم مجلسـی در «جلاء العیون» شـقه را کجاوه و محمل ترجمه کرده است و من در کتب لغت بـدین معنی نیافتم، هر چند عبارات روایت بر این دلالت دارد.

بنی امیة ما هذا الوقوف علی تلک المصائب لا تلبون داعیناتصفقون علینا کفکم فرحا و أنت فی فجاج الأرض تسبونااَلیس جدی رسول الله ویلکم أهدی البریة من سبل المضلینایا وقعة الطف قد أورثتنی حزنا و الله یهتک استار المسیئینایعنی ای امت بد! باران بر مسکن شما نبارد! ای امتی که پاس جد ما را درباره ی ما نداشتید! اگر ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله روز رستاخیز جمع کند شما چه می گویید؟ ما را بر چوب جهاز شتر برهنه می برید! گویی ما دین را میان شما استوار نکردیم! ای بنی امیه! برای چیست وقوف شما بر این مصائب و جواب ندادن خواننده ی ما؟ از شادی کف می زنید بر ما و در زمینها ما را به اسیری می برید! وای بر شما! آیا جد ما رسول الله مردم جهان را از راه ضلال به هدایت نیاورد؟ ای وقعه ی طف مرا اندوهگین ساختی، خدا پرده ی بدکاران را می درد.پس مسلم گفت: اهل کوفه به آن کودکان که بر محامل بودند خرما و جوز و نان می دادند، ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است، و آنها را از دست و دهان ایشان می گرفت و بر زمین می انداخت و چون این سخن می فرمود مردم گریه می کردند، و ام کلثوم سر از محمل بیورن کرد و گفت: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما گریه می کنند؟! روز داوری خدا میان ما و شما حکم فرماید! همچنان که او با ایشان سخن می گفت، ناگهان هیاهو برخاست و سرها را آوردند، پیشتر از آن سرها سر حسین علیه السلام بود، سری مانند زهره و ماه، شبیه ترین مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و محاسنش به سیاهی شبه خضاب شده و روی مانند قرص ماه از افق بر آمده، باد محاسن او را به راست و چپ می برد، زینب روی به جانب او گردانید، سر برادر دید، کنار پیشانی به پیش محمل زد، چنانه دیدیم خون از زیر قناع او روان گشت و با سوز و گداز سوی او اشارت کرد و گفت:یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفة فأبدی غروبا

ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبایا أخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبایا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبایا أخی لو تری علیا لدی الأسر مع الیتم لا یطیق جواباکلما أوجعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبایا أخی ضمه الیک و قربه و سکن فؤاده المرعوباما أذل الیتیم حین ینادی بأبیه و لا یراه مجیبا1- ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی، خسوف تو را فروگرفت و پنهان گشتی!2- نه پنداشته بودم ای پاره ی دلم (چنین روزی آید) این مقدر و نوشته بود.3- ای برادر با این فاطمه ی خردسال سخن گوی که نزدیک است دلش آب شود و بگدازد!4- ای برادر آن دل مهربان تو چونست که سخت و درشت گشت بر ما؟!5- ای برادر کاش علی را وقت اسیر کردن می دیدی با یتیمان دیگر ه ک یارایی گفتار نداشت!6- هر وقت او را می زدند و می آزردند، تو را بزاری می خواند و سرشک روان از دیده می ریخت.7- ای برادر او را در آغوش خود کش و نزدیک خود کن و دل ترسان وی را آرامش ده!8- چه خوار است یتیم وقتی پدرش را بخواند و او اجابت نکند!مترجم گوید: مؤلف در «منتهی الآمال» در صحت روایت مسلم جصاص تردید کرده است، برای اینکه در کتب معتبره ی قدیمه که به دست ما رسیده است، ذکر این قصه نیست و ما در این باره همان را گوییم که در قصه طفلان مسلم و عروسی قاسم گفتیم و همه ی کتب قدیمه به ما نرسیده است و قرینه بر کذب اینها نداریم، بلی، اگر شرط نقل حدیث وجود یقین بود و از کتب معتبره یقین حاصل

می شد، بایستی به همان اکتفا کنیم، اما هر دو مقدمه ممنوع است، نه یقین شـرط است و نه از کتب معتبره ی قدیمه یقین حاصل می شود، بلی ظنی که از آنها حاصل می شود، قویتر از ظن دیگر است.

ص: 451

در ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله

(فتوح اعثم کوفی) از روات ثقات نقل شـده است که عمر سـعد امانتهای پیغمبر خـدا را بر شتران برهنه بی پوشـش و گستردنی سوار کرد و مانند اسـیران به کوفه آورد، چون بدان شـهر رسـید، عبیدالله بفرمود سـر حسین علیه السلام را (که پیشتر از اسرا به کوفه آورده بودند) بیرون برنـد (و بار دیگر با اسـیران به کوفه در آوردنـد) پس آن سـر مبارک را بر نیزه نصب کردند و سـرهای دیگران را همچنین و پیشاپیش آنها می آوردند تا به شـهر در آمدند، آن گاه آن سرهای پاک را در کوچه و بازار بگردانیدند؛ و از عاصم از زر (1) روایت است که گفت: «اول سری که در اسلام

1- 143. ابن عاصم بن ابی النجود قاری معروف است که قرائتش را بر قرائان دیگر مرجح نهاده اند و رسم قرآن امروز بر طبق قرائت اوست و او شـاگرد زر بن حبیس و ابو عبـدالرحمن سـلمی بود در قرائت. و زر به ضم «زای» نقطه دار از بزرگان زهاد و تابعین و معلم قرآن بود در صدر اول و قرآن را از امیرالمؤمنین علیه السـلام فراگرفته و همچنین ابو عبدالرحمن سلمی، پس عاصم به امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیکتر بود از دیگران. وفاتش در سال 129 به کوفه بود و حفص شاگرد علصم قرائتش بر روایات دیگران ترجیح دارد و چون انسان در کلمات قرآن که در قرائتهای مختلف آمـده است دقت کنـد، می یابـد که غالبا اختیار عاصم با سـیاق کلام مناسب تر است. و باید دانست که قرآن را از زمان حیات رسول خدا صـلی الله علیه و آله کلمه به کلمه می آموختند و نوع اختلافی که امروز میان قاریان است، در زمان پیغمبر هم بود و پیغمبر آن را تجویز کرده بود و مردم عنایت شدید داشـتند به ضـبط قرآن و کلمات آن که فلان صـحابی کلمه را به مد خواند یا به قصـر یا مالک را بأماله خواند یا بی الف و در نوشته چند جا «تاء» رحمت و سنت را کشیده نوشتند و یک جا شی ء را شای و هکذا سایر امور، برای آنکه متاخرین مطمئن شونـد قرآن تحریف نشـده است. و یکی از رسوم قدیمه پیش از خلافت عثمان و سوزاندن مصاحف، نماز «تراویح» بود در ماه مبارک رمضان، هزار رکعت به جماعت در شـبها و تمام قرآن را در این رکعات می خواندند و قرآن را هزار قسمت کرده بودند هر قسـمت در یـک رکعت، در تمام شـهرها این عمل رایـج بود، هر قسـمتی را یک رکوع می گفتنـد و هنوز نوشـتن این رکوعات در مصاحف معمول است، به طوری که همه مسلمانان همه قرآن را در ماه رمضان می شنیدند، پس عثمان نمی توانست از آن چیزی حذف کند.

بر نیزه نصب کردند، سـر حسـین بن علی علیهماالسلام بود و زن و مرد گریان بیش از آن روز دیده نشد».و جزری گوید: اول سر در اسلام که بر چوب نصب شد به قولی سـر حسین علیه السلام بود و لیکن قول صحیح آن است که اول سر، سر عمرو بن حمق خزاعی است».و در «ینابیع الموده» است که هشام بن محمـد از قاسم مجاشـعی روایت کرده است که سـرها را به کوفه آوردند، اسب سواری دیدم زیباروی از همه ی مردم زیباتر و سـر عباس بن علی را جلو سینه اسب خویش آویخته بود، باز دیدمش روی سیاه شده مانند قیر و خود می گفت: هیچ شـب بر من نمی گـذرد مگر دو تن بـازو و بغـل مرا می گیرنـد و کشـان کشـان سـوی آتش می برنـد و در آن می افکننـد و به بـدتر حـالی بمرد».شـیخ مفید گفت: «چون سـر حسـین علیه السلام را به کوفه آوردند و فردای آن روز عمر سعد با اهل بیت و دختران امام علیه السلام برسـیدند، ابن زیاد بنشـست و بار عام داد در قصر امارت و سر را نزد خویش خواست، آوردند بدان می نگریست و می خندید و چوبدستی در دست داشت بر دندان پیشـین امام علیه السـلام می زد». و در «صواعق» ابن حجر گوید: «چون سر حسین به خانه ی ابن زیاد رسید، از دیوارها خون می باریـد چنانکه از شـرح همزیه نقل است».هم او گوید: «که سـر را در سپری نهادند، به دست راست گرفت و مردم دو رده بایستادند».

ص: 453

و در «مثیر الاحزان» است که انس بن مالک گفت: «عبیدالله زیاد را دیدم به جوبدستی با دندانهای حسین علیه السلام بازی می کرد و می گفت: زیبا دندانی دارد! گفتم: به خدا سوگند چیزی گویم که تو را بد آید! پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم همین جای چوب تو را از دهان وی می بوسید.و از سعید بن معاذ و عمر بن سهل روایت است که نزد عبیدالله حاضر گشتند و دیدند به جوبدستی بر بینی و چشم ها و دهان حسین علیه السلام می زد.ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم گفت: «عمر سعد مرا بخواند و سوی اهل خانه ی خود فرستاد تا مژده ی فتح و سلامت او را به خاندانش برسانم، نزد ایشان رفتم و خبر بگفتم؛ آنگاه به قصر ابن زیاد رفتم به نظاره، که بار داده بود، و اسرا را می آوردند تا ببینم و مردم به قصر آمده بودند و سر حسین علیه السلام را دیدم پیش دست خود نهاده، به چوبدستی ساعتی میان دندانهای پیشین وی می کاوید. چون زید بن ارقم دید از این کار دست باز نمی دارد، گفت: چوب خود را بردار! به آن خدا که معبودی غیر او نیست، دو لب رسول خدا بر این دو لب دیدم نهاده می بوسید؛ آنگاه آن پیرمرد گویی رگ چشمش باز شد و گریه سر داد و لختی بگریست. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: خدا دیده ی تو را بگریاند! اگر نه این بود که پیرمردی خرف شده وخرد از تو برفته، گردن تو را می زدم. ابن ارقم برخاست و بیرون رفت. پس از آن مردم شنیدم می گفتند: وقتی زید بن ارقم بیرون می رفت، سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را می کشت. من پرسیدم چه گفت: گفتند: چون از بر ما می گذشت گفت: «ملک عبد عبدا فاتخذهم تلدا (1) «.

---

1 - 144. عبارت مثلی است که ما در فارسی به جای آن هزلا گوییم: «مرده را که رو بدهی کفن خود را آلوده می کند» و ترجمه اش این است: که بنده ای بنده ی دیگر را مالک شد پس همه را خانه زاد خود فرض کرد و مقصود این است که، بنی امیه از اندازه بدر رفتند و این زید بن ارقم انصاری بود از خزرج و هفده غزوه از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافت و در احد صغیر بود که در صف پذیرفته نشد و یتیم بود، عبدالله بن رواحه او را تکفل می کرد، و خبر عبدالله بن ابی را که گفته بود: «لیخرجن الأعز منها الأذل» به نبی صلی الله علیه و آله برسانید و پس از لحت آن حضرت در کوفه ساکن شد و در کنده خانه ساخت و از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در صفین در رکاب آن حضرت بود، با این حال همه مسلمانان از اهل سنت و شیعه وی را محترم دارند و گروهی موثق شمارند. وفاتش در کوفه به عهد مختار در سال 66 بود و بعضی گویند در سال 68.

ای مردم عرب! شـما از امروز بنده شدید، پسـر فاطمه را کشتید و پسـر مرجانه را امارت دادی که نیکان شـما را بکشد و بدان را بنده ی خود گیرد و به این خواری و زبونی راضـی شدید، دور باد آن که به خواری راضی شود!»و در «تذکرة سبط» و «صواعق» و از تبر مذاب نقل است که زید برخاست و می گفت: «ای مردم! از امروز شـما بنده اید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید، به خدا قسم نیکان شما را خواهـد شـکت و اشـرار را بنده خواهد گرفت، دوری باد آن را که به خواری و ننگ تن دهد! آنگاه گفت: ای پسـر زیاد تو را حدیثی گویم سخت تر از این! رسول خدا صـلی الله علیه و آله را دیدم حسن علیه السـلام را بر ران راست نشانیده بود و حسـین علیه السـلام را بر زانوی چپ و دست بر سـر آنها نهاده گفت: خـدایا این دو را با صالح المؤمنین به تو سپردم! پس امانت رسول خدا صـلی الله علیه و آله نزد تو چه شد ای پسـر زیاد؟!»و در «تذکرة سـبط» است که در مفردات بخاری از ابن سـیرین روایت شده است که: چون سـر حسین علیه السلام را پیش ابن زیـاد گذاشـتند در طشتی، و او دنـدانهای آن حضـرت را به چوب می زد و در زیبـایی آن سـخنی گفت: انس بن مالک نزد او بود، بگریست و گفت: شـبیه ترین مردم است به پیغمبر؛ و آن حضـرت به «وسـمه» و به روایتی به سـیاهی خضـاب کرده بود».و بعضـی گویند خضاب کردن آن حضـرت به سـیاهی ثابت نیست و آفتاب رنگ آن را بگردانیده بود.و در «حبیب السـیر» مسـطور است که: «چون آن سر مطهر را نزد ابن زیاد بردند، برداشـته بر رو و موی او می نگریست؛ ناگاه لرزه بر دست شومش افتاد، آن سـر مکرم را بر روی ران خود نهاد و قطره ای خون از آن بچکید، از جامه های آن

ملعون در گذشت و رانش را سوراخ کرد، چناکه هر چند جراحان سعی نمودند، معالجه ی آن علت نتوانستند کرد، لا جرم ابن زیاد با خود مشک نگاه می داشت تا بوی بد ظاهر نشود».قال هشام بن محمد: لما وضع الرأس بین یدی ابن زیاد قال له کاهنة قم فضع قدمک علی فم عدوک!أقول ثم نقل ما لا احب نقله من المصیبة العظیمة الموجعة و لله در مهیار حیث قال:تعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده وضعوا(از این روایت معلوم می شود که ابن زیاد هنوز مذهب جاهلیت داشت و کاهن مخصوص همراه او بود و مؤید آن پیش ازاین در داستان میثم گذشت).مؤلف گوید: خدای مختار را جزای خیر دهد که تلافی کرد. چنان که شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ جعفر بن نما روایت کردند که چون سر ابن زیاد را نزد مختار آوردند چاشت می خورد، خدای را بر این پیروزی شکر گفت، و گفت: سر حسین بن علی علیهماالسلام را نزد ابن زیاد - لعنه الله - بردند چاشت می خورد، و سر ابن زیاد را نزد من آوردند و من چاشت می خورم. چون از خوردن فراغ یافت برخاست و به نعل لگد بر روی ابن زیاد زد، آنگاه نعل را سوی علام خود افکند و گفت آن را بشوی که بر روی پلید این کافر نهادم.سبط که از شعبی روایت کرد که قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود، ابن زیاد گفت: «درباره ی من و حسین علیه السلام چه گویی؟ گفت روز قیامت جد و پدر و مادر او درباره ی او شفاعت می کنند و جد و پدر و مادر تو درباره ی تو، ابن زیاد سخت برآشفت و او را از مجلس براند».و مدائنی (1) گفت: یکی از حاضران مجلس او مردی بود از بکر بن وائل، جابر

1- 145. ابوالحسن علی بن عبدالله مدائنی از بزرگان اهل تاریخ است، ولادتش به سال 135 و وفات او در سال 215 است یا 225، و نزدیک 250 کتاب در تاریخ و ما یتعلق به تصنیف کرد.

یا جبیر می گفتنـدش، چون آن کار زشت از ابن زیاد بدیـد، پیش خود گفت با خـدا پیمان بسـتم که اگر دو کس بر ابن زیاد خروج کند من یکی از آنان باشم و چون مختار به خونخواهی حسـین علیه السلام برخاست (او با مختار شد). وقتی سپاه شام برای سرکوبی او آمدند و دو سپاه روبرو شدند، این مرد به مبارزه بیرون آمد و می گفت:و کل شی ء قد أراه فاسدا الا مقام الرمح فی ظل الفرس هر چیزی را تباه و بیهوده ببینم مگر افراشـته بودن نیزه در سایه ی اسب، و بر آن صـفوف تاخت و فریاد زد: ای ملعون ملعون زاده و دست نشانـده ی ملعون! مردم از گرد ابن زیاد بپراکندنـد؛ او و ابن زیاد در هم آویختنـد. پس هر یک بر دیگری نیزه فروبرد که، هر دو بیفتادند و کشـته شدند.و قول دیگر آنکه قاتل ابن زیاد ابراهیم بن مالک اشتر بود و پس از این یاد کنیم.و هم در «تذکرة سـبط» است که ابن سـعد در «طبقات» گوید: مرجانه مادر ابن زیاد با او گفت: «ای پلیـد نجس! پسـر رسول خدا صـلی الله علیه و آله را کشتی؟! به خدا سوگند که بهشت را هرگز نخواهی دید».آنگاه ابن زیاد همه ی سـرها را در کوفه بر چوب نصب کرد و بیش از هفتاد سـر بود. اول سر که پس از سر مسلم بن عقیل در کوفه نصب شد این سرهای مطهر بود شیخ مفید گوید: عیال حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد آوردند، زینب در میان آنان

بود ناشـناس و بـا جـامه های کهنه، و طبری و جزری گفتنـد: کهنه تر و پست تر جامه ی خود را پوشـید تا شـناخته نشود و کنیزان گرد او را بگرفتنـد. (شـیخ مفیـد) تا به کناری در آن قصـر بنشـست و کنیزانش گرد او بگرفتنـد. ابن زیاد گفت: این که بود که با کنیزان خود به کناری خزید؟ زینب علیهاالسـلام پاسخ نداد و بار دوم و سوم همان سـخن اعاده کرد و از او بپرسـید، یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است صـلی الله علیه و آله. پس ابن زیاد روی بـدو کرد و گفت: «الحمد لله الذی فضـحکم و قتلکم و أکذب احدوثتکم» یعنی: سـپاس خدای را که شـما را رسوا کرد و کشت و افسانه ی شما را دروغ نمود! زینب علیهاالسلام گفت: «الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمـد و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضـح الفاسق و یکـذب الفاجر و هو غیرنا و الحمدلله».یعنی: سـپاس خدای را که ما را به پیغمبر خود محمـد صـلی الله علیه و آله گرامی داشت و از پلیدیها پاک گردانید، تنها فاسق رسوا می شود و فاجر دروغ می گوید، حمد خدا را که او دیگریست غیر ما.ابن زیاد گفت: کار خدا را با اهل بیت خود چگونه دیدی؟زینب فرمود: آنها گروهی بودن که خداوند تعالی کشته شدن را برای ایشان مقدر کرد، پس سوی آرامگاه خود شـتافتند. و به روایت سید رحمه الله فرمود: جز نیکی ندیدم، آنها گروهی بودند خداوند بر آنها کشـته شدن را مقدر کرد، پس سوی آرامگاه خود شـتافتند و خداوند میان تو و آن ها جمع فرماید و با آنها محاجه و خصومت خواهی کرد، پس بنگر آن روز که فیروز گردد! ای پسـر مرجـانه! مادرت به عزای تو نشـنید! راوی گفت: ابن زیاد تنـد شـد و گویی آهنگ قتل او کرد (ارشاد) ابن زیاد افروخته شـد و عمرو بن حریث گفت: ای امیر! این زن است و زن را به گفتار نگیرنـد و در سـخن ملامت نکننـد.پس ابن زیاد گفت: از گردنکشـی بزرگتر خانـدان و خویشان تو دردی به دل داشـتم که خدا شـفا داد. دل زینب بشـکست و بگریست و گفت: «لقا قتلت کهلی وابرت أهلی و قطعت فرعی واجتثثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشفیت».

ص: 458

سرور مرا کشتی و خانـدان مرا برانداختی و شاخ مرا بریدی، و ریشه ی مرا بکندی، پس اگر شـفای تو در این است البته شـفا داده شدی.ابن زیاد گفت: سجع نیکو می آورد! پدرش هم سجعگوی و شاعر بود. زینب فرمود: زن را با سجعگویی چه؟سرم گرم کار دیگر است، از سوز سینه چیزی بر زبانم جاری شد که گفتم. و علی بن الحسین علیهاالسلام را از نظر او گذرانیدند، پرسید کیستی؟ فرمود: علی بن الحسین. آن ملعون گفت: مگر علی بن الحسـین را خـدا نکشت؟ امـام فرمود: برادری داشـتم علی نام داشت، مردم او را کشـتند. ابن زیاد گفت: خـدا کشت، امام فرمود: «الله یتوفی الانفس حین موتها» پس ابن زیاد خشمگین گردید و گفت: در پاسخ من دلیری می کنی و هنوز دل دری که با من سـخن کنی؟ او را ببرید و گردن بزنید! پس زینب عمه اش در وی آویخت و گفت: ای پسر زیاد هر چه خون از ما ریختی بس است.و او را در آغوش گرفت و گفت: و الله از او جـدا نمی شوم، اگر او را بکشـی مرا نیز با او بکش! پس ابن زیاد ساعتی بدان دو نگریست و گفت: «عجبا للرحم» خویشـی عجیب است! به خدا سوگند که این زن دوست دارد با برادر زاده اش کشـته شود، او را رها کنید! «فانی أراه لما به» یعنی پندارم همین رنجوری وی را بکشد.(تذکره ی سـبط) گویند رباب دختر امرؤالقیس زوجه ی آن حضرت سر مطهر او را بر داشت و در دامن گذاشت و بوسید و گفت:وا حسینا فلا نسیت حسینا اقصدته اسنة الادعیاءغادروه بکربلا صریعا لا سقی الله جانبی کربلاء«وا حسیناه! که من حسـین علیه السلام را فراموش نکنم، پیکان آن حرامزادگان به پیکر او رسید، او را در کربلا افتاده گذاشتند، خداوند هیچ جانب کربلا را سـیراب نکند!»سید رحمه الله آن کلام زینب را که فرمود: «اگر می خواهی او را بکشی مرا با او بکش» نقل کرده است و پس از آن گوید: علی علیه السلام با عمه خود گفت: ای عمه خاموش باش تا من سخن گویم! آنگاه روی به ابن زیاد کرد و فرمود: آیا مرا از مرگ

می ترسانی؟ ندانستی که کشته شدن ما را عادت است و شهید گشتن برای ما کرامت؟ آنگاه ابن زیاد امر کرد امام علیه السلام را با اهل بیت به خانه ی پهلوی مسجد اعظم بردند و زینب فرمود: زن عربیه نزد ما نیاید مگر مملوکه یا ام ولد که آنها مانند ما اسیر شده اند!(و از سوز دل ما آنها آگاهند).باز ابن زیاد امر کرد سر مطهر را در کوچه ها بگردانیدند.مؤلف گوید: شایسته است در اینجا تمثیل به این اشعار:رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناة یرفع و المسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متفجع کحلت بمنظرک العیون عمایة و أصم رزؤک کل رن یسمع أیقظت أجفانا و کنت لها کری و أنت عینا لم تکن بک تهجع ما روضة الا تمنت أنها لک حفرة و لخط قبرک مضجع 1- سر پسر دختر پیغمبر و جانشین او در چشم مردم بالای نیزه بلند می شود.2- در پیش چشم و گوش مسلمانان و هیچ کس انکار نمی کند و زاری نمی نماید.3- از دیدن مصیبت تو چشمها نابینا شد و عزای تو هر آوازی را که شنیده می شد فرونشانید.4- دیده هایی را که تو موجب خواب آنها بودی، بیدار کردی و چشمی را که از ترس تو به خواب نمی رفت، خوابانیدی.5- هیچ باغی نیست مگر آرزو می دارد قبر و آرامگاه تو باشد.شیخ صدوق در «امالی» و فتال نیشابوری در «روضة الواعظین» از دربان عبیدالله روایت کردند که«چون سر مطهر ابی عبدالله علیه السلام را آوردند، بفرمود تا آن را در طشتی از زر پیش دست او نهادند و به چوبدستی بر دندانهای او می زد و می گفت: یا اباعبدالله! زود مویت سفید شد! یک تن از آن جماعت گفت: بس کن که من دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و آله جای چوب تو را می بوسید. ابن زیاد گفت: این روز به

جای روز بـدر، آنگاه امر کرد علی بن الحسـین علیهماالسـلام را غل کردنـد و با زنان و اسـیران به زنـدان فرسـتاد و من با آنها بودم، بر هیچ گروهی از زن و مرد در کوچه ها نمی گذشـتم مگر بر روی می زدند و می گریسـتند، پس آنها را به زندان کردند و در بر آنها بستند پس از آن ابن زیاد علی بن الحسین علیهماالسلام و زنان را بخواند و سر حسین علیه السلام را بیاورد و زینب هم در میان آنها بود، پس ابن زیاد گفت: «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم» و سخن را بدانجا کشاند که ابن زیاد آن ها را به زندان بازگردانید و مژده ی کشتن حسین علیه السلام را به نواحی فرستاد و اسیران را با سر مطهر به شام روانه داشت».

ص: 461

در کشته شدن عبدالله بن عفیف

صوت

.Your browser does not support the audio tag

سید رحمه الله گفت: ابن زیاد – لعنه الله – بر منبر بالا رفت، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و در ضمن سخن گفت: سپاس خدا را که حق و اهل حق را فیروز گردانید و امیرالمؤمنین یعنی یزید و پیروان او را نصرت داد و کذاب بن کذاب را بکشت! هنوز کلمه ای بر این نیفزوده بود که عبدالله بن عفیف ازدی برخاست، وی از برگزیدگان و زاهدان شیعه بود، چشم چپش در روز جمل رفته بود و دیگری در صفین، و پیوسته ملازم مسجد اعظم بود و تا شب در آنجا نماز می گذاشت، گفت: ای پسر مرجانه کذاب بن کذاب تویی و پدرت و آن که تو را در اینجا نشاند و پدرش! ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می کشید و این کلام را بالای منبر مسلمانان می گویید:راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گفت: این متکلم بود که: عبدالله عفیف گفت: ای دشمن خدا من بودم! آیا این ذریت پاک را که «أذهب الله عنهم الرجس» می کشی و خویش را مسلمان می پنداری؟ واغوثاه! اولاد مهاجر و انصار کجایند؟ چرا از آن امیر گمراه لعین لعین زاده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به زبان خود او را لعن کرد انتقام نمی کشند؟راوی گفت: ابن زیاد افروخته تر گشت و رگهای گردنش بر آمد و گفت: بیاوریدش! عوانان دویدند؛ اشراف قبیله ی ازد، پسر عمان وی برخاستند و او را از

ص: 462

دست عوانان و از در مسجد بیرون بردند و به سرایش رسانیدند. ابن زیاد گفت سوی این کور ازدی روید که خدا دلش را کور کرد، همچنانکه چشمش را کور کرد و نزد منش آورید. رفتند و چون قبیله ی ازد آگاه گشتند، فراهم شدند و قبایل یمن را با خود همدست کردند تا عبدالله را از شر عبیدالله حفظ کنند، و ابن زیاد خبر یافت و قبایل مضر را بخواند و با محمد اشعث به جنگ آنها فرستاد. راوی گفت کار زاری صعب شد و گروهی کشته شدند تا اصحاب ابن زیاد به در سرای عبدالله رسیدند، در را بشکستند و در سرای ریختند، دختر عبدالله بانگ برآورد که ای پدر! آنها که می ترسیدی رسیدند، عبدالله گفت: باکی بر تو نیست، شمشیر به من ده! بگرفت و از خود دفاع می کرد و می گفت:أنا ابا ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن ام عامرکم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور«منم پسر عفیف صاحب فضل و برتری و پاک سرشت، عفیف پدر من است و او پسر ام عامر است، بسیار زره پوشید و هم سر برهنه و پهلوان تاراج کننده شما را بر زمین افکنده ام».و دخترش می گفت ای پدر کاش مرد بودم و پیش روی تو نبرد می کردم با این نابکاران، کشندگان عترت پاک رسول صلی الله علیه و آله! اما آن مردم از همهه سوی گرد وی بگرفتند و او از خویش میراندشان و از هر سوی که حمله می کردند دخترش می گفت از فلان سوی آمدند، تا به بسیاری عدد بر وی دست یافتند، دخترش گفت: امان از خواری! پدرم را احاطه کردند و هیچ کس نیست یاری او کند و عبدالله شمشیر به دست می چرخید و می گفت:اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری سوگند می خورم که اگر چشمم گشوده بود، راه آمد و شد نزد من بر شما تنگ می شد!راوی گفت: او را دستگیر کردند و نزد عبیدالله بردند، چون بر وی در آمد و او را بدید گفت: خدای را سپاس که تو را رسوا کرد. عبدالله عفیف گفت: ای دشمن

ص: 463

خـدا به چه چیز مرا رسوا کرد؟ به خدا قسم اگر چشـمم بازبود راه آمد و شد بر شـما تنگ می شد! ابن زیاد گفت: ای دشـمن خدا درباره ی عثمان چه گویی؟ گفت: ای بنده ی زاده ی بنی علاج ای پسر مرجانه! و دشنام دادش، تو را با عثمان چکار که کار نیکو کرد یا زشت، صالح بود یا تباهکار؟ خداوند ولی آفریدگان خوش است و میان آن ها و عثمان حکم خواهد کرد به درستی و عدل، لکن مرا از خودت و پدرت و یزیـد و پـدرش بپرس. ابن زیاد گفت: تو را از هیـچ نپرسم تا مرگ را بچشـی چشـیدنی ناگوار که به سـختی از گلوی تو فرورود. عبـدالله بن عفیف گفت: «الحمـد لله رب العالمین» من از خـدا شـهادت می طلبیدم پیش از این که مادر تو را بزاید و از خدای خواسـتم که به دسـت ملعونتر خلق که خداوند او را بیش از همه دشـمن دارد به شـهادت رسم و چون نابینا شدم از شـهادت نومید گشـتم، الآن حمد خدای را به جای آرم که مرا پس از نومیدی شـهادت روزی کرد و دانسـتم دعای مرا مستجاب فرموده است. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: گردنش بزنید! زدند و در «سبخه» (1) به دار آویختند.شـیخ مفید فرماید: چون عوانان او را بگرفتند، به شـعار ازد آواز برداشت (یعنی سخنی که طایفه ی ازد هنگام سختی و دعوت به جنگ می گفتند) پس هفتصد مرد آمدند و او را به قهر از دست عوانان بگرفتند و به سرای بردند، شبانه عبیدالله کسانی بر در خانه ی او فرستادند، بیرونش آوردند و گردنش بزدند و در «سبخه» (مسجد - خ ل) به دار آویختند و چون بامداد شد، عبیدالله سر حسـین علیه السـلام را فرستاد در کوچه های کوفه و قبایل بگردانیدند. و از زید بن ارقم روایت که بر من بگذشتند و سر بالای نیزه بود و من در بالا خانه بودم؛ چون برابر من رسـید شنیدم قرائت می کرد: «أم حسبت أن أصحاب الکهف و الرقیم و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» به خـدا قسم موی بر تن من راست شـد و فریـاد زدم: ای پسـر پیغمبر صـلی الله علیه و آله سـر تو و کـار تو و الله عجیب تر است! و چون از گردانیدن آن فارغ شدند به قصر

1- 146. سبخه جایی در کوفه بود معروف و در لغت به معنی شورزار است.

آوردند و ابن زیاد آن را به زحر (1) بن قیس داد با سرهای اصحاب آن حضرت و برای یزید بن معاویه فرستاد.سید رحمه الله گفت: عبیدالله بن زیاد نامه سوی یزید نوشت و خبر کشته شدن حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گرفتاری اهل بیت را به او داد و همچنین نامه به عمرو بن سعید امیر مدینه فرستاد.طبری از هشام از عوانة بن حکم کلبی روایت کرده است که چون حسین علیه السلام کشته شد و باروبنه و اسیران را به کوفه نزد عبیدالله آوردند و اهل بیت در زندان بودند، ناگاه سنگی بیفتاد در زندان و بر آن نامه بسته بود و نوشته که نام با پیکی تندرو سوی یزید بن معاویه فرستادند و قصه شما را برای او نوشتند، پیک در فلان روز بیرون رفت و فلان مدت در راه است که می رود و فلان مدت در راه برگشتن و فلان روز به کوفه می رسد، پس اگر تکبیر شنیدید یقین دانید فرمان کشتن آورده است و اگر تکبیر نشنیدند امان است و سلامتی - ان شاء الله.(و مترجم گوید: این کاغذ را ظاهرا یکی از دوستان خاندان که از اخبار قصر عبیدالله آگاه بود به سنگی بسته و در زندان پرتاب کرده بود) چون دو روز یا سه روز بازگشت آن چاپار مانده بود، باز سنگی بیفتاد و بر آن کاغذی بسته ببودند با تیغ سر تراشی (که مقصود از آن معلوم نشد) و نوشته بودند: وصیت و عهد هر چه خواهید به جا آورید که فلان روز منتظر چاپاریم و آن روز آمد و آواز تکبیر نشنیدند. یزید نوشته بود اسرا را به دمشق روانه کند.مترجم گوید: عوانة بن حکم بن عیاض کلبی مکنی به «ابی الحکم» از علمای کوفه و عارف به اخبار و تواریخ و اشعار بود ابن ندیم ذکر او کرده است. وفات او در سال 147 است، 86 سال پس از شهادت حضرت - سید الشهداء علیه السلام، و دو کتاب در تاریخ نوشت، یکی موسوم به کتاب «التاریخ» و دیگر در اخبار معاویه و بنی امیه، و هشام بن محمد بن سائب که او نیز از مورخان بزرگ و نزدیک سیصد

1- 147. به فتح «زاء» و سکون «حاء» مهمله.

کتاب در مواضیع مختلف از فنون و ایام و انساب تألیف کرد، از عوانه بسیار نقل کرده است. وفاتش در سال 206 بود. و عوانه در جوانی خود حتما مردانی را دیده بود که زمان شهادت حسین بن علی علیه السلام را درک کرده و عبیدالله زیاد را دیده بودند و خبرش در غایت صحت و اعتبار است. و طبری نیز کتب آنان را داشت، پس در روایت مذکور تردید نمی توان کرد و اهل بیت در این مدت که نامه ی عبیدالله به دمشق برسید و خبر شهادت امام را بداد و برگشت، در کوفه ماندند و هر چه پیک تندرو باشد و چابک، تا به شام رود و بازگردد و عبیدالله اهل بیت را روانه کند چهل روز می گذرد. و اینکه در «ناسخ التواریخ» اختیار کرده است، زیارت امام زین العابدین علیه السلام و اهل بیت قبر سید الشهدا علیه السلام را در اربعین و ملاقات با جابر بن عبدالله انصاری هنگام رفتن به شام بوده است، صحیح می نماید، اما این که اصلا این واقعه را انکار کنیم چنانکه «لؤلؤ و مرجان» اختیار فرموده است، بی اندازه بعید است، با این شهرت و داعی بر جعل آن نیست.و سید در «ملهوف» و ابن نما نقل کرده اند. و اگر گوییم بعض روایت در این خصوص که زیارت اربعین وقت رفتن بود یا برگشتن سهو کرد، آسانتر می نماید که بگوییم اصل واقعه مجعول است و اخباری که به نظر بعید می آید و آثار ضعف در آن مشاهده می شود غالبا بی اصل و مجعول نیست، بلکه سهو و تصرفی در بعض خصوصیات و جزئیات آن شده است.باز بر سر سخن رویم، پس عبیدالله مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را بخواند و اسرا را با سرها بدیشان سپرد و روانه شام کرد.(کامل) ابن زیاد با عمر سعد گفت: آن نامه که درباره ی کشتن حسین علیه السلام به تو دادم به من بازگردان! عمر گفت: نامه چه لازم؟ که فرمانی دادی و من به انجام رسانیدم و آن نامه هم گم شده است. گفت: باید بیاوری! عمر سعد همان جواب گفت و ابن زیاد اصرار کرد. عمر گفت: نامه را گذاشتم که چون پیرزنان قریش در مدینه بر من اعتراض کنند آن نامه عذر من باشد. باز گفت: من تو را پند دادم نصیحت کردم درباره ی حسین علیه السلام که اگر پدرم را چنان نصیحت کرده بودم حق

پدری را ادا کرده بودم، تو نشنیدی. عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: راست می گوید، کاش اولاد زیاد تا قیامت همه زن بودند، خزامه در بینیهاشان آویخته بود و حسین کشته نمی شد! ابن زیاد انکار نکرد.در «تذکرة سبط» است که عمر بن سعد از نزد ابن زیاد برخاست تا به منزل خویش رود و می گفت: هیچ کس به منزل خویش بازنگشت آن طور که من بازگشتم! عبیدالله پسر زیاد فاسق فرزند فاجر را اطاعت کردم و خداوند حاکم عادل را نافرمانی نمودم و پیوند خویشی ببریدم، و مردم همه ترک او کردند و بر هر گروهی می گذشت، روی از او برمی گردانیدند و چون به مسجد می آمد، مردم بیرون می فتند و هر کس می دید دشنامش می داد، پس در خانه نشست تا کشته شد.مترجم گوید: از این روایت معلوم گردید او به روی نرفت و شاید حکومت ری هم حیلتی بود از ابن زیاد و آوازه در انداخت که کفار بر آن جا مسلط شده اند تا مردم به رغبت فراهم شوند، آن گاه آنها را به حرب حسین علیه السلام فرستد.ابوحنیفه دینوری گوید: «از حمید بن مسلم روایت شده است که گفت: عمر سعد با من دوست بود، وقتی از او حالش بپرسیدم گفت: مپرس از حالم که هیچ غایبی بدحالتر از من به سرای خویش بازنگشت! قرابت نزدیک را قطع کردم و کاری پس زشت مرتکب گشتم».

ص: 467

در فرستادن ابن زیاد عبدالملک سلمی را به مدینه و خطبه ی ابن زبیر در مکه

(طبری) هشام گفت حدیث کرد مرا عوانة بن حکم گفت: چون عبیدالله زیاد حسین بن علی علیهماالسلام را بکشت و سر او را آوردند، عبدالملک به ابی الحارث سلمی را بخواند و گفت به مدینه رو نزد عمرو بن سعید بن عاص و مژده قتل حسین علیه السلام را بدو ده! - و این عمرو آن روز امیر مدینه بود - عبدالملک خواست تعلل کند و بهانه آورد، ابن زیاد بانگی بر او زد «و کان عبیدالله لا یصطلی بناره» کسی را یارا نبود که یکی او را دو گوید، گفت: برو تا مدینه و کسی پیش از تو خبر به مدینه نرساند! و چند دینار بدو داد و گفت: بهانه نیاور و اگر شترت مانده شد شتر دیگر بخر! عبدالملک گفت: به مدینه رفتم، مردی را از قریش دیدار کردم، پرسید: چه خبر است؟ گفتم: «الخبر عند الأمیر» خبری دارم که نزد حاکم باز گویم. گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد! عبدالملک گفت: بر عمرو بن سعید در آمدم، گفت: چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر بدان دل شاد کند، حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد گفت: خبر قتل او را در شهر به بانگ بلند بگوی! من رفتم و بلند گفتم، به خدا قسم نشنیدم شیون و زاری مانند شیون و زاری زنان بنی هاشم در خانه هاشان بر حسین علیه السلام! پس عمرو بن سعید خندان گفت:عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الارنب

ص: 468

زنان بنی زیاد فریادی زدند همانطوری که زنان ما در روز جنگ «ارنب» فریاد زدند.«ارنب» جنگی بود که بنی زبید در آن جنگ بر بنی زیاد بن حارث بن کعب از رهط عبدالمدان غالب آمدند و این شعر از عمر بن معد یکرب زبیدی است.عمرو بن سعید پس از خواندن این شعر گفت: این گریه و شیون در مقابل گریه و شیون بر عثمان! آنگاه بر منبر بالا رفت و خبر کشته شدن حسین علیه السلام را بگفت. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذکر حکم بن عاص و پسرش مروان حکم گفت که مروان پسرش عقیده ای زشت تر داشت و کفر و الحادش عظیمتر بود و هم او بود که چون سر حسین علیه السلام به مدینه رسید - و آن روز امیر مدینه بود - سر مبارک روی دست گرفت و گفت:یا حبذا بردک فی الیدین و حمرة تجری علی الخدین کأنما بت بمجسدین (1) آنگاه سر را سوی قبر مطهر پیغمبر انداخت و گفت: ای محمد امروز عوض روز بدر و این قول مشتق است از شعری که یزید بن معاویه بدان تمثل جست روزی که سر آن حضرت به دست او رسید، و شعر از ابن زبعری و خبر مشهور است.ابن ابی الحدید گفت: شیخ ما ابوجعفر این قصه را چنین نقل کرد و لکن قول صحیح این است که روز مروان امیر مدینه نبود بلکه عمرو بن سعید بود و سر را هم به مدینه نفرستادند، بلکه عبیدالله نامه بدو نوشت و مژده ی قتل حسین علیه السلام بداد، پس عمرو بن سعید آن نامه را بالای منبر بخواند و آن رجز بگفت و سوی قبر مبارک اشارت کرد، گفت: «یوم بیوم بدر» گروهی از انصار بر او انکار کردند.این حکایت را ابوعبیده در کتاب «مثالب» آورده است. انتهی.(طبری) هشام از ابی مخنف روایت کرده است از سلیمان بن ابی راشد از عبدالرحمن بن عبید ابی الکنود گفت: خبر کشته شدن دو فرزند عبدالله بن جعفر بن

1- 148. مجسد به ضم «میم» و سکون «جیم» و فتح «سین» جامه ی رنگ شده به زعفران.

ابی طالب با حسین علیه السلام به وی رسید، مردم به تعزیت او آمدند و یکی از بستگان بر او در آمد - و گمان ندارم آن مولی را مگر ابا اللسلاس، گفت: این هم برای خاطر ابی عبدالله الحسین به ما رسید. راوی گفت: عبدالله بن جعفر نعل خود را سوی او پرتاب کرد و گفت: یا ابن اللخناء (دشنام سخت زشت است که نظیر آن در فارسی مستعمل نیست) آیا درباره ی حسین علیه السلام همچنین سخن گویی؟! و الله اگر من با او بودم، دوست داشتم از وی جدا نگردم تا با او کشته شوم به خدا قسم که از صمیم قلب مرگ فرزندان را مکروه ندارم و مصیبت آنان مرا سهل می نماید که با برادر و پسر عمم حسین علیه السلام کشته شدند و با او مواسات کردند و شکیبایی نمودند! آن گاه رو به حاضران آورد و گفت: کشته شدن حسین علیه السلام بر من سخت دشوار و گران است و خدا را سپاس اگر چه من خود با او مواسات نکردم فرزند من با او مواسات کرد. و گفت: چون خبر قتل آن حضرت به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب با کنیزان خود بیرون آمد بی چادر، و جامه بر خود پیچیده بود، می گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خبر قتل حسین علیه السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل بن ابی طالب با گروهی از زنان و کسان خود بیرون آمد تا نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدان جا ملتجی شد و فریادی کشید، آنگاه روی سوی مهاجر و انصار بگردانید و گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع خذلتم عترتی او کنتم غیبا و الحق عند ولی الامر مجموع أسلمتموهم بایدی الظالمین فما منکم له الیوم عند الله مشفوع ما کان عند غداة الطف اذ حضروا تلک المنایا و لا عنهن مدفوع پس زن و مرد گریان به بسیاری آن روز ندیدیم. هشام گفت یکی از اصحاب ما از عمرو بن ابی المقدام روایت کرد از عمرو بن عکرمه گفت: «آن روز که

حسین علیه السلام کشته شد، در مدینه صبح برخاستیم، یکی از بستگان ما حکایت می کرد که شب آوازی شنید:ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملاک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل«ای کشندگان حسین به نادانی! مژده باد شما را به عذاب و شکنجه! همه ی اهل آسمان بر شما نفرین می کنند از پیغمبر و فرشته و طوائف دیگر، شما لعنت شدید به زبان سلیمان بن داوود و موسی و عیسی صاحب انجیل علیهماالسلام.»هشام گفت: عمرو بن حیزوم الکلبی حکایت کرد از پدرش گفت: «من هم این آواز را شنیدم».و در «کامل» ابن اثیر و غیر آن است که دو سه ماه مردم هنگام برآمدن آفتاب دیوارها را گویی خون آلوده می دیدند (مترجم گوید: این حکایت مؤید آن سخن است که پیش از این گفتیم، سرخی آسمان که پس از کشتن آن حضرت پدیدار گشت غیر سرخی شفق است، که پیش از کشته شدن آن حضرت هم بود و پیغمبر آن را علامت مغرب قرار داد).سبط در «تذکره» گوید: «چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به مکه رسید و عبدالله زبیر از آن آگاه شد، خطبه خواند و گفت: اما بعد؛ اهل عراق مردمی بی وفا و فاجرند و اهل کوفه بدترین مردم عراقند، حسین علیه السلام را خواندند تا او را امیر خویش گردانند و کارهای ایشان را راست و درست کند و در دفع شر دشمن، یاورشان باشد و معالم اسلام که بنی امیه محو کردند برگرداند، و چون نزد ایشان رفت، بشوریدند و بر وی و او را کشتند و با او گفتند دست در دست آن نابکار ملعون پسر زیاد نه تا رأی خود را درباره ی تو انفاذ کند! پس حسین علیه السلام مرگ به نام را بر زندگی با ننگ برگزید؛ خدای رحمت کند حسین علیه السلام را و رسوا سازد کشنده ی وی را و لعنت کند آن که به این امر فرمود و آن را پسندید! آیا پس از این مصیبت که بر ابی عبدالله آمد، دل کسی به

عهد این گروه بنی امیه آرام گیرد و یا پیمان این بی وفایان جفاکار را باور کند؟ به خدا قسم که حسین علیه السلام روزها روزه دار بود و شبها به عبادت ایستاده و به پیغمبر نزدیکتر بود از این فاجرزاده! به جای قرآن گوش به آواز طرب نمی داد و به عوض ترس از خدای تعالی سرود نمی شنید و بدل روزه میگساری نمی کرد و به جای شب زنده داری ببانگ نای و مزمار گوش نمی داد و مجالس ذکر را به شکار و میمون بازی بدل نکرد! او را کشتند«فسوف یلقون غیا الا لعنة الله علی الظالمین».و ابن اثیر هم این خطبه را با اندکی اختلاف در «کامل» آورده است و از ابی عبدالله محمد بن سعد زهری بصری کاتب واقدی صاحب کتاب «طبقات» منقول است از ام سلمه که: «چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به ام سلمه رسید، گفت: «أو قد فعلوها ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا» آیا آن کار زشت را مرتکب شدند؟! خدا خانه ها و گورهاشان را از آتش پر کند! آنگاه چندان بگریست که بیهوش شد!ابن ابی الحدید گوید ربیع بن خثیم (1) بیست سال سخن نگفت و خاموش بود تا حسین علیه السلام را کشتند، یک کلمه از او شنیدند«أو قد فعلوها» و گفت: ای خدایی که آسمانها و زمین را بیافریدی و دانای آشکار و پنهانی! تو حکم می کنی میان بندگانت در هر چه با هم خلاف کنند! و باز خاموش بود تا در گذشت».مؤلف در حاشیه گفته است که او یکی از زهاد ثمانیه است و قبرش در نزدیکی مشهد مقدس واقع است و معروف است به خواجه ربیع و من در رجال خود حال او را نگاشته ام، هر کس خواهد به آنجا رجوع کند.در«مناقب» از تفسیر ثعلبی روایت کرده است که ربیع بن خثیم با یکی از آن ها که در کربلا حاضر بود گفت: آیا این سرها را بر گردن اسبان آویخته آوردید؟! و باز

1- 149. به صیغه تصغیر و به تقدیم «ثاء» سه نقطه بر «یا».

گفت: به خدا قسم که برگزیدگان را کشتید، کسانی که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را دریافته بود، دهان آن ها را می بوسید و در دامن خود می نشانید و گفت: «اللهم فاطر السماوات و الأرض عالم الغیب و الشهادة أنت تحکم بین عبادک فیها کانوا فیه یختلفون».

ص: 473

فرستادن عبیدالله زیاد سرهای طاهره را به شام

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(ارشاد) چون مردم از گردانیدن آن سر پاک در کوفه فراغ یافتند به قصر بازگردانیدند و ابن زیاد آن را با سرهای دیگر یاران آن حضرت به زحر بن قیس (1)

ص: 474

---

1 - 150. زحر بن قیس بن فتح «زا» معجمه و سکون «حاء» مهمله است و در کتاب «اصابه» به «جیم» سهو کاتب و مطبعه است در کتاب مزبور از ابن کلبی که از بزرگان شیعه است روایت می کند که زحر بن قیس بن مالک بن معاویة بن سغنه (بسین مهمله و نون) جعفی ادراک عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و از دلاوران بود و با علی علیه السلام بود، امیرالمؤمنین هر وقت او را می نگریست می فرمود: هر کس خواهد شهید زنده را نگرد او را ببیند (نمی دانم مدح است یا ذم) و او را عامل مدائن فرمود و چهار پسر داشت همه از اشراف و اعیال کوفه بودند، یکی فراست نام داشت که مختار او را کشت و دیگری جبله بود با ابن اشعث کشته شد. و در سپاه ابن اشعث قاریان خوارج سپرده بدو بودند و حجاج گفت: هر فتنه که بر خیزد خاموش نمی شود مگر یکی از سران و بزرگان فتنه کشته شود و این را عظمای یمن است. و سوم جهنم نام داشت با قتیمة بن مسلم به خراسان بود، ولایت گرگان داشت و چهارم حمال نام داشت، در روستا می زیست. انتهی. و جهم با قتیمة بن مسلم داستانی دارد که ذکر آن کنیم ان شاء الله و از این عبارت ارشاد و عبارات دیگران معلوم می شود که سر مطهر را زودتر فرستادند و خاندان رسول صلی الله علیه و آله در کوفه بودند تا ابن زیاد نامه به یزید نوشت و درباره ی اسرا تکلیف خواست و یزید جواب نوشت که آنها را به شام فرستد! چنانکه عمر سعد هم سر مطهر را برای ابن زیاد زودتر فرستاد همان عصر عاشورا و فردای آن روز خود با اهل بیت روانه شد و در این مواقع رسم است که زیر دستان برای چاپلوسی و اظهار خدمت، زودتر سرهای مقتولین و شهدا را برای امرای خود می فرستند.

داد و با جماعتی از اهل کوفه از جمله ابابردة بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و همه را به شام نزد یزید رستاد که - لعنت بر همه باد. مؤلف در اینجا تمثل به قول امیرالمؤمنین علیه السلام رد که درباره ی کشتگان صفین فرمود: «أین الذین تعاقدوا علی المنیة و ابرد برؤسهم الی الفجرة» کجایند آنها که بر مرگ هم پیمان شدند و سرهاشان را پیکان برای فاجران بردند؟ و هم به قول این شاعر: بنفسی رؤس معلناک علی القنا الی الشام تهدی بارقات الأسنه بنفسی خدود فی التراب تعفرت بنفسی جسوم بالعراء تعرت ربیع الیتامی و الأرامل فابکها مدارس للقرآن فی کل سحره و أعلام دین المصطفی و ولاته و أصحاب قربان و حج و عمره «جانم فدای آن سرها که بالای نیزه پدیدار بود بر پیکانهای درخشنده و سوی شام به ارمغان برده شد! جانم فدای آن گونه های خاک آلوده و آن پیکرهای برهنه در دشت افتاده! بهار یتیمان و بیوه زنان بودند، بر آنها گریه کن! و در هنگام شبگیر تلاوت قرآن می کردند، علمای دین پیغمبر مصطفی و اصحاب قربان و حج و عمره بودند». از عبدالله بن ربیعه ی حمیری روایت است گفت: من در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم که زحر بن قیس بیامد، یزید گفت: وای بر تو! چه خبر؟ گفت: مژده می دهم به فتح و فیروزی که خداوند روزی کرد. حسین بن علی با هیجده تن از خاندان و شصت تن از شیعیان خویش به کشور ما آمدند، ما سوی آنها شتافتیم و از آن ها خواستیم تسلیم شوند و فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند یا جنگ را آماده باشند! جنگ را بر تسلیم برگزیدند، پس ما از اول آفتاب بتاختیم و از همه جانب آنان را فروگرفتیم تیغها به کار افتاد و سرها را شکافتن و انداختن

گرفت و آن دسته مردم بگریختند، اما سنگری نبود، به فراز و نشیب پناه می بردند و پشت تپه و ماهور پنهان می شدند، به خدا قسم ای امیرالمؤمنین! به اندازه ی کشتن ذبیحه یا خواب قیلوله نگذشت که

ص: 475

همه آنها را کشتیم و اینک پیکر آنها برهنه و جامه هاشان در خون آغشته و چهرشان خاک آلود، آفتاب بر آنها می تابد و بادها گرد بر ایشان می پراکند و عقاب و کرکس به زیارت آنان آیند، در بیابان خشک افتاده اند (این احمق نمی دانست که داعیان حق هرگز خوار نشوند و ستم دو روزه قدر آنها نکاهد! پس از این پادشاهان به زیارت او افتخار کنند و تاجداران پیشانی بر آستان او سایند! یزید سر به زیر انداخت، آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خوشنود می شدم اگر او را نمی کشتید و اگر آنجا بودم او را عفو می کردم و در روایت «نور الابصار» سید شبلنجی و «تذکره» سبط است که او را بیرون کرد و هیچ صلت نداد. مؤلف گوید: خود آن حضرت خبر داده بود چنانکه از ابی جعفر محمد بن جریر روایت شده است به اسناده ی از ابراهیم بن سعید و این ابراهیم هنگامی که با زهیر بن قین صحبت حسین علیه السلام را اختیار کرد با او بود و گوید: امام علیه السلام با زهیر گفت: ای زهیر بدان که اینجا زیارتگاه من است و این، یعنی سر مرا از پیکر من جدا می کنند و زحر بن قیس آن را برای یزید می برد به امید صلت، اما او را چیزی نمی بخشد. و مترجم گوید: این محمد بن جریر طبری از علمای امامیه است و غیر از محمد بن جریر طبری معروف صاحب تاریخ است و ابن جریر امامی را کتابی است در دلائل امامت و معجزات ائمه علیهم السلام، «مدینه المعاجز» از آن بسیار نقل کرده است. باز بر سر سخن رویم و به حدیث ارشاد بازگردیم. پس از آن که عبیدالله زیاد سر امام علیه السلام را برای یزید بفرستاد، امر کرد زنان و کودکان آن حضرت را برگ سفر ساختند و علی بن الحسین علیهماالسلام را امر کرد غلی بر گردن نهادند و در دنبال سر با مخفر (1) بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی

1- 151. مخفر به ضبط تاریخ طبری اگر صحیح باشد به«حاء» مهمله و «فاء» مشدده و«زاء» نقطه دار است و در متن نفوس المهموم به «خاء» معجمه و «فاء» مشدده و «راء» مهمله است و مرد بدین نام در جای دیگر ندیدم.

الجوشن بفرستاد؛ رفتند تا به آن مردمی که سر را برده بودند رسیدند و علی بن الحسین علیهماالسلام با کسی سخنی نگفت تا به دمشق رسیدند.و از کتب شیعه و سنی روایت شده است که حاملان آن سر مقدس در اول منزل که فرود آمدند به شرب و نشاط نشسته بودند که دستی از دیوار پدیدار شد و قلمی آهنین داشت و چند خط به خون نوشت:أترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب بیم و هراس آن ها را بگرفت و از آن منزل کوچ کردند. در «تذکره ی سبط» از ابن سیرین روایت کرده است که سنگی یافتند که پانصد سال پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن به خط سریانی نوشته بود به عربی نقل کردند.أترجو امة... البیت. و سلیمان بن یسار گوید سنگی یافتند بر آن نوشته بود:لابد ان ترد القیامة فاطم و قمیصها بدم الحسین ملطخ ویل لمن شفعاؤه خصماؤه و الصور فی یوم القیامة ینفخ«البته روز قیامت فاطمه علیهاالسلام بیاید و پیراهنش آغشته به خون حسین علیه السلام باشد! و ای بر کسی که دشمن وی باید شفاعت او کند در وقتی که صور قیامت دمیده شود!»و از «تاریخ خمیس» نقل است که: روانه شدند، در راه به دیری رسیدند، فرود آمدند تا بخوابند، نوشته ای بر دیوار دیر دیدند «اترجو امة... البیت» راهب را پرسیدند از آن خط و نویسنده ی آن، گفت این خط پانصد سال پیش از آن که پیغمبر شما مبعوث شود اینجا نوشته بود.سبط ابن جوزی مسندا روایت کرد از ابی محمد عبدالملک بن هشام نحوی بصری در ضمن حدیثی که چون آن مردم در منزلی فرود آمدندی، سر را از صندوقی که برای آن ساخته بودند بیرون آوردندی و بر نیزه نصب کردندی و همه

شب پـاس او داشـتندی تا وقت رحیل باز آن را در صـندوق می نهادنـد، پس در منزلی فرود آمدنـد و دیر راهبی بود، سـر را به عادت بیرون آوردند و بر نیزه نصب کردند و پاسـبانان پاس می دادند و نیزه را به دیر تکیه دادند، نیمه شب راهب نوری دید از آنجا که سر بود تا به آسمان کشـیده؛ و بر آن قوم مشـرف گشت و گفت: شـما کیستید؟ گفتند: اصحاب ابن زیاد. پرسید: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدا. پرسـید: پیغمبر خودتان؟ گفتند: آری. گفت: چه بد مردمی هستید! اگر مسـیح را فرزندی بود، ما او را در چشم خویش جای می دادیم! آنگاه گفت: شما می توانید کاری کنید؟ گفتند: چه کار؟ گفت: من ده هزار دینار دارم، آن را بستانید و سر را به من دهید امشب نزد من باشـید و چون خواستید روانه شوید آن را بگیرید! بپذیرفتند، سـر را به او دادند و پولها را بگرفتند. راهب سـر را برداشت و بشـست و خوشـبوی کرد و روی زانو گذاشت و همه شب بگریست تا سپیده ی صـبح بدمید. گفت: ای سـر! من غیر خویشـتن چیزی ندارم و شـهادت می دهم به یگانگی خدا و اینکه جد تو پیغمبر او بود و شـهادت می دهم که من خود مولی و بنده توام، آنگاه از دیر بیرون آمد و اهل بیت را خدمت می کرد.ابن هشام در سـیره گفت: سـر را برداشـتند و روانه شدند؛ چون نزدیک دمشق رسیدند، با یکدیگر گفتند آن مال را زودتر میان خویش قسمت کنیم مبادا یزید بر آن واقف شود و از ما بستاند، پس کیسه ها آوردند و گشودند و آن زرها سفال شـده بود و بر یـک سوی آن نگاشـته: «و لاـ تحسـبن الله غافلاـ عما یعمل الظالمون» و بر روی دیگر،«و سـیعلم الـذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» آنها را در بردی (1) ریختند.شیخ اجل سعید بن هبة الله راوندی در «خرائج» این خبر را به تفصیل آورده

1- 152. بردی: به فتح «با و راء و دال» در آخر آن الف، نهری است در دمشق از جانب مغرب به شهر می آید و از مشرق بیرون می رود.

است و در آن کتاب گوید: «راهب چون سر شریف را به آنها بازگردانید از دیر فرود آمد و در کوهی تنها به عبادت پروردگار پرداخت و هم در آن کتاب گوید که: رئیس آن جماعت عمر سعد بود و او آن مال را از راهب بگرفت و چون دید سفال شده است غلامان خود را فرمود در نهر ریختند». مؤلف گوید: از تواریخ و سیر معلوم می شود که عمر سعد با آن جماعت نبود و بعیدتر از این، آنکه در کتاب مزبور گوید: عمر سعد روانه ی ری شد اما به ولایت خود نرسید و خداوند جان او را بگرفت و در راه بمرد، اما قول صحیح آن است که عمر بن سعد را مختار کشت در سرای او به کوفه و دعای حضرت امام حسین علیه السلام درباره ی او مستجاب شد که گفت: «سلط الله علیک من یذبحک بعدی علی فراشک». سید رحمه الله گوید: ابن لهیعه و غیر او حدیثی روایت کردند و ما موضع حاجت از آن را بیاوریم، گفت: طواف کعبه می کردم، ناگهان مردی دیدم می گفت: خدایا مرا بیامرز و نپندارم بیامرزی! گفتم: ای بنده ی خدا از خدای بترس و چنین سخن مگوی که اگر گناهان تو به اندازه ی دانه های باران و برگ درختان باشد و توبه کنی، خدا تو را بیامرزد که آمرزنده و مهربان است! گفت: نزدیک من آی تا داستان خویش با تو گویم! نزدیک او رفتم، گفت: بدان که پنجاه مرد بودیم و سر حسین علیه السلام را به شام می بردیم، چون شام می شد سر را در صندوقی می نهادیم و گرد آن به شراب می نشستیم، شبی یاران من شراب نوشیدند تا مست شدند و من ننوشیدم؛ وقتی تاریکی شب ما را گرفت رعد و برقی دیدم و درهای آسمان را نگریستم گشوده و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرود آمدند با جبرئیل و بسیار فرشتگان و جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سرا بیرون آورد و به خویش چسبانید و بوسید و همچنین پیغمبران یکایک و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بگریست و پیغمبران او را تعزیت و سر سلامتی دادند، جبرئیل با او گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! خداوند تبارک و تعالی مرا فرموده مطیع تو باشم هر چه بفرمایی

دربـاره ی امت خـویش! اگر خـواهی زمین را بلرزانم که زیر و رو شـود چنـانکه بـا قوم لوط کردم، پیغمـبر صـلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! نمی خواهم، چون که روز قیامت شود با آنها در حضور خداوند به هم خواهم رسـید. آنگاه فرشتگان سوی ما آمدند تا ما را بکشند من گفتم: «الامان الامان یا رسول الله» فرمود: برو «لا غفر الله لک».

ص: 481

در ذکر چند واقعه در راه شام

بـدان که ترتیب منازلی که در آن فرود آمدند و شب ماندند یا گذشـتند معلوم نیست و در هیچ یک از کتب معتبره ذکر نشده است، بلکه در بیشتر آنها کیفیت مسافرت ایشان مـذکور نیست. اما در بعض منازل حوادثی اتفاق افتاد که در این کتاب بـدانها اشارت می کنیم.ابن شـهر آشوب در «مناقب» گویـد: «از مناقب حسـین علیه السـلام آثاری است که از مشاهد میان راه از کربلا تا عسـقلان ظاهر گشت در موصل، نصـیبین و حماة و حمص و دمشق و غیر ذلک و این مواضع را مشهد الرأس نامند».مؤلف گوید: از این عبارت آشکار گردید که سر مبارک را در این جای ها مشهدی معروف بود، اما مشهد دمشق جایی است معلوم و من به زیارت آن مشرف گشتم و اما مشهد رأس الحسین علیه السلام در موصل:در «روضة الشهداء» گوید که: «آن مردم چون به موصل رسدیند خواستند به شهر اندر آیند، سوی اهل آن شهر فرستادند و زاد و علوفه خواسـتند و این که شـهر را آرایش کنند و آیین بندند، مردم موصل متفق گشـتند که حوائج آنها را فراهم کنند و بیرون فرستند و آنها به شـیر نیایند و در بیرون شـهر منزل کنند و از همانجا به شام روانه شوند و آنها نیز چنین کردند، در یک فرسـنگی موصل فرود آمدند و سر مطهر را بر سنگی نهادند و از آن قطره ی خونی بر سنگ بچکید. پس از

آن در هر سال روز عاشورا از خون می جوشـید و مردم از اطراف نزدیک آن سنگ می آمدند و عزای آن حضرت بر پا می کردند و همچنین بود تا به عهد عبدالملک مروان بفرمود که آن سنگ را به جای دیگر بردند و دیگر اثری از آن معلوم نگشت، لکن در آن مقام گنبدی ساختند و مشـهد نقطه نام نهادنـد. انتهی ملخصا.اما واقعه ی نصـیبین؛ در «کامل بهائی» مسـطوراست که: «چون به نصـیبین رسـیدند منصور بن الیاس به آراسـتن شهر بفرمود و بیش از هزار آئینه به کار آرایش رفت و آن ملعون که سر مطهر امام علیه السلام با او بود خواست به شهر در آیـد اسب فرمـان او نبرد، اسب دیگر خواست، آن نیز فرمـان نبرد تا چنـد اسب عوض کرد، ناگاه سـر مطهر را دیدنـد بر زمین افتاده است، ابراهیم آن را برداشت و نیک در آن نگریست و بشـناخت، آنها را ملامت کرد، اهل شام چون این بدیدند از وی، او را بکشـتند و سر ا بیرون شهر گذاشـتند و به شهر نبردند».مولف گوید: شاید آنجا که سر شریف افتاده بود مشهدی شد.و هم در «کامل بهائی» است که: «حاملان سر می ترسـیدند قبائل عرب ناگاه بر سـر آنان ریزنـد و سـر را بسـتانند، راه معروف را رها کردنـد و بیراهه می رفتنـد و هر گاه به قبیله ای می رسـیدند، می گفتنـد: این سـر خـارجی است و علوفه از آنهـا می خواسـتند».اما مشـهد رأس الحسـین علیه السـلام در حماة؛ در «ریاض الاحزان» از بعض کتب مقاتل روایت کرده است که، مؤلف آن گفت: «به سـفر حج رفتم، به حماة رسـیدم، در باغسـتانهای آنجا مسجدی دیـدم آن را مسـجد الحسـین علیه السـلام می گفتنـد. به درون مسـجد رفتم، در یکی از ساختمانهـای آن پرده از دیوار آویخته دیـدم، آن را برداشـتم، سـنگی دیدم در دیوار مورب کار گذشـته بود و نشانه ی گردن در آن هویدا دیدم و بر آن خون خشک شده مشاهده کردم، یکی از خادمان مسـجد را پرسیدم از آن سنگ و نشانه ی گردن و آن خون منجمد؟ گفت: این سنگ جای سر مبارک حسین بن علی علیهماالسلام است که وقتی مردم آن را به دمشق می بردند بر این سنگ

نهاده بودند... الخ».اما مشـهد رأس الحسین در حمص (1) ؛ که ابن شـهر آشوب نام آن برده است، تفصـیل آن را در جایی نیافتم و نیز آن مشاهد که وی فرمود از کربلا تا عسقلان است، ندانستم مگر پهلوی در شمالی صحن مولانا ابی عبدالله علیه السلام مسجدی است که آن را مسجد رأس الحسین علیه السلام نامند و پشت کوفه نزدیک نجف اشرف مسجدی است که آن را مسجد حنانه نامند و زیارت ابی عبدالله الحسـین علیه السـلام در آنجا مسـتحب است، برای آن که وقتی سـر مطهر آن حضـرت را در آنجا گذاشـته بودند.و مفید و سـید و شـهید رحمهم الله در بـاب زیـارت امیرالمؤمنین - صـلوات الله علیه - گوینـد: وقـتی به علم رسـیدی، و آن موضع حنـانه است آنجـا دو رکعت نمـازگزار، چون محمـد بن ابی عمیر از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضـرت صادق علیه السـلام از برابر آن سـتون کـج که در ره نجف است بگـذشت و در آنجا دو رکعت نماز بگـذاشت، او را گفتنـد این نماز برای چیست؟ فرمود: این جای سـر جـدم حسـین بن علی علیهماالسـلام است، وقتی از کربلا آوردند اینجا نهادند و از اینجا نزد عبیدالله بردند.و صاحب جواهر رحمه الله گفت: شاید همین موضع سر مبارک آن حضـرت را دفن کردند و مؤلف از کلام وی تعجب نمود.اما مشـهد رأس الحسـین در عسقلان؛ در «مشکوة الادب» ناصری گوید: بدان که در حلب جایی است مشـهور موسوم به مشهد السقط در جبل جوشن که کوهی است مشرف بر حلب و در جانب غربی آن مقبره هـا و مشـهدها است از آن شـیعه؛ از جمله قبر ابن شـهر آشوب صـاحب کتاب «مناقب» و دیگر قبر احمـد بن منیر عاملی است که ترجمه ی وی را در «امل الامل» و مؤلف در «فوائد الرضویه»

1- 153. حمص به کسـر «حاء» و تخفیف «میم» مثل حبر شـهری است میان دمشق و حلب. در «معجم البلدان» گوید: قبوری از اولاد جعفر طیار در آنجا است.

آورده است. مترجم گوید: ابن شـهر آشوب از بزرگان علما و مفاخر شـیعه است و کتاب «مناقب» او بی نظیر است و هر کس در آن بدقت نگرد دانـد که وی باید صدها برابر «بحارالانوار» خوانده باشد، تا آن اندازه مناقب برگزیده و گرد آورده باشد و تألیف چنان کتاب جز به تأیید خداوندی برای بشـر عاجز میسر نیست. اما وضع این گونه کتب با وضع کتب تاریخ مخالفت دارد؛ مثلا مسلمات دشمن را ولو ضعیف در مقام احتجاج بر او ذکر بایـد کرد، بر خلاف تواریـخ و سـیر که نظر به واقعه است نه بر حجت تمام کردن، لذا منقولات آن کتاب را نباید در سیاق تواریخ آورد. یاقوت حموی در «معجم البلدان» گوید: «جوشن کوهی است در مغرب حلب و مس سـرخ را از آن جا بیرون آرند و به بلاد حمل کنند». گویند از آن هنگام که خاندان حسـین بن علی علیهماالسلام از آنجا بگذشتند، عمل معدن بر افتاد، چون زوجه ی حسین علیه السـلام حامل بود و در آنجا جنین بیفکند و از آن صنعتگران معدن که آنجا بودند آب و نان خواست، اجابت نکردند، دشنام دادند و بر آنها نفرین کرد، از آن هنگام باز هر کس در معدن کار کند سود نبرد و در جنوب آن کوه جایی است که مشهد السقط گویند و مسجد الدکه هم گویند و آن سـقط را محسن بن حسین علیه السلام نامیدند. مؤلف گوید و سزاوار است در اینجا بگویم: فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الأـواخر مـا لاقی من الاول یعنی: «بخت این اسم را بنگر که چگونه رسـید او را از متأخران ماننـد آنچه رسـید از سابقین». مترجم گوید: آن عبارت را «معجم البلدان» در ذیل «جوشن» آورده است و در ذیل «حلب» گوید: نزدیک باب الجنان، مشهد علی بن ابی طالب علیه السـلام است که او را در خواب بدانجا دیدند. و داخل باب العراق مسـجد غوث است، در آن سنگی است کتابتی بر آن نگاشته، آن را خط علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند. و در جانب

غربی شـهر در دامنه ی کوه جوشن قبر محسن بن حسـین است و گویند چون اسیران اهل بیت را از عراق به دمشق می برند بدانجا رسیدند، فرزندی سقط شد یا طفلی همرآه آنها بود، در گذشت، در آنجا دفن کردند و نزدیک آن مشهدی است زیبا و مردم حلب بدان تعصب دارند و بنایی محکم کرده اند و مال بسیار به مصرف رسانیده و گویند علی علیه السلام را در خواب بدانجا دیدند.

ص: 487

در ورود اهل بیت به شام

صوت

.Your browser does not support the audio tag

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گفتند: روز اول صفر سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را به شام در آوردند و بنی امیه آن روز را عید گرفتند و اندوه مؤمنان در این روز تازه گردد:کانت مآتم بالعراق تعدها اموية بالشام من أعيادهايعنی: «در عراق عزاها بر پای بود، که امویان شام آن را عید خویش شمارند».و از ابی ریحان بیرونی در «آثار الباقیه» نقل است که: روز اول صفر سر حسین علیه السلام را به دمشق در آوردند و یزید بن معاویه آن را پیش دست خود نهاد و به چوبدستی بر دندانهای پیشین او می زد و می گفت: «لست من خندف... الخ».و در «مناقب» از ابی مخنف است که چون سر آن حضرت را بر یزید در آوردند بویی خوش از آن می دمید بهتر از هر عطری».سید رحمه الله گفت: آن مردم سر حسین علیه السلام و اسرا را بردند؛ چون نزدیک دمشق رسیدند، ام کلثوم نزد شمر آمد - و شمر هم از فرستادگان بود - و فرمود: ای شمر به تو حاجتی دارم! پرسید: حاجت تو چیست؟ فرمود: چون ما را به شهر در آوردی از دری بر که نظاره گیان اندک باشند و با آن مردم که همراه تواند بگوی سرها را از میان کجاوه ها بیرون برند و ما را از آنها دورتر دارند که از بسیاری نگاه کردن

ص: 488

رسوا شدیم! اما شمر در جواب آن سؤال امر کرد سرها را بر نیزه کنند و میان کجاوه ها آرند از لجاجت و دشمنی! و آنها را از وسط نظارگیان بگذرانید با همان حالت تا به دروازه ی دشمق رسیدند و آنها را بر پله های در مسجد جامع بایستانیدند، جایی که اسیران را نگاه می داشتند:بنفسی النساء الفاطميات أصبحت من الاسر يسترئفن من ليس يرأف و مذ ابرزوها جهرة من خدورها عشية لا حام يذود و يكنف توارت بحذر من جلالة قدرها بهيبة أنوار الالة يسجف لقد قطع الأكباد حزنا مصابها و قد غادر الاحشاء تهفو و ترجف«جانم به فدای دختران فاطمه علیهاالسلام! از کسی مهربانی چشم داشتند که به آنها مهربانی نمی نمود، چون آنها را از پرده بیرون کشیدند، در آن شبی که حمایت کننده ای نبود تا دشمن را براند و آنان را در زینهار خود حفظ کند، از آن هنگام در پرده از جلالت قدر و بزرگی مستور شدند و هیبت نور الهی پوشش آنها گشت، مصیبت ایشان جگرها را از غم پاره کرد و دلها را به لرزه آورد (1).»

ص: 489

1- 154. از عبارت سید رحمه الله چنان معلوم می شود که اسرا را با سرهای مطهره با هم به شام بردند و با هم وارد شهر شدند و همین که از عبارت او مفهوم می شود در ذهن غالب مردم مرکوز است، اما از دو روایت معتبر که احتمال ضعف و کذب در آن دو داده نمی شود معلوم می گردد که سر مطهر را زودتر فرستادند و اهل بیت را پس از آن، یک روایت آن که سر مطهر اول ماه صفر به دمشق رسید؛ این را ابوریحان بیرونی و دیگر علما روایت کردند و ابوریحان سخت پای بسته به صحت منقولات خویش و مردی متعمق و دقیق بود و عقل و عادت مؤید آن است؛ چون عامل و حاکم و سرهنگ سلطان همیشه برای چاپلوسی و اظهار خدمت خود خبر مغلوب شدن دشمن و سر او را هر چه زودتر به امیر خود می رساند، همچنان که وقتی حضرت را شهید کردند فورا سر مطهر را با خولی بن یزید به کوفه فرستادند و بقیه ی سرها و اسرا را فردای آن روز آوردند. عبیدالله نیز برای اظهار خدمت به یزید سر مطهر سید الشهداء علیه السلام را با چابک سواران تندرو هر چه زودتر به شام فرستاد و آن ها اول صفر رسیدند به رسم چاپاران. و روایت صحیح و معتبر دیگر درباره ی اهل بیت بگذشت

که ابن زیاد آنها را در کوفه به زندان کرد و نگاهداشت وبه یزید نامه نوشت و دستوری خواست که آنها را نگاهدارد یا روانه ی مدینه کند؟! و این قصه را چنانکه گفتیم عوانة بن حکم نقل کرد که خود مروخی معتبر بود و کتاب در تاریخ بنی امیه نوشت و بسیار قدیم است که اگر واقعه ی طف راخود در نیافت با مردمی که آن واقعه را دریافته بودند معاصر بود، و در عهد او هنوز پیر مردانی که عبیدالله را دیده و اسرا را مشاهده کرده بودند حیات داشتند و روایات دیگر به اعتبار این دو روایت نیست؛ پس طریقه جمع آن است که سر مطهر آن حضرت را زود فرستادند و اول صفر به شام رسید و اهل بیت علیهماالسلام را و همچنین سایر سرها را پس از آن فرستادند با هم یا اول سرها را و پس از آن اهل بیت را و نزدیک دمشق باز سرها را بیرون فرستادند و با اهل بیت وارد کردند برای نظاره ی مردم و ترغیب آنها و الله العالم.

از یکی از بزرگان تابعین روایت است که چون سر مبارک حسین علیه السلام را در شام دید، یک ماه خود را پنهان کرد، پس از یک ماه او را یافتند، از سبب غیبت وی پرسیدند، گفت: نمی بینید چه بلایی بر ما آمد؟ و این شعر انشا کرد:جاؤوا برأسک یابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلاـو کأنما بک یابن بنت محمـد قتلوا جهارا عامـدین رسولاقتلوک عطشانا و لم یترقبوا فی قتلک التأویل و التنزیلاو یکبرون بأن قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلایعنی: «ای پسـر دختر محمد صلی الله علیه و آله! سر تو را آوردند خون آلوده، و گویی به سبب ریختن خون تو آشـکارا و عمدا پیغمبر صـلی الله علیه و آله را کشـتند، تو را تشنه کشتند و پاس قرآن و تأویل آن را در کشتن تو نداشتند، برای تو بانگ به الله اکبر بلنـد کردنـد بـا آن که به کشـتن تو الله اکبر و لا اله الا الله را کشـتند».در «بحار» است که صاحب «مناقب» به اسـناده از زیـد از پدرانش روایت کرده است که سـهل بن سـعد گفت: «به بیت المقدس می رفتم؛ گذارم بر دمشق افتاد و شـهری دیدم جویهای آب روان و درختان بسیار، پرده ها و حجابهای دیبا آویخته، مردم را دیدم شادمانی می نمایند و زنان دف و طبل می زنند. با خود گفتم شامیان را عیدی باشد که ما ندانیم؟! پس چند تن دیدم با یکدیگر سـخن می گفتند پرسـیدم شـما شامیان را عیدی است که ما نمی دانیم؟ گفتند: ای پیرمرد گویا تو بیابانی ای چادر نشـین؟ گفتم: من سهل بن سعدم، محمد صلی الله علیه و آله را دیده ام. گفتند: ای سهل! عجب نداری که آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو

نمی برد؟! گفتم: مگر چه شده؟ گفتند: این سر حسین علیه السلام عترت محمد صلی الله علیه و آله است از عراق ارمغان آورده اند! گفتم: وا عجبا! سر حسین علیه السلام را آوردند و مردم شادی می نمایند؟! باز پرسیدم: از کدام دروازه می آورند؟ اشارت به دروزاه کردند که آن را «بـاب ساعات» گویند.سـهل گفت در میان گفتگوی ما، ناگهان دیـدم بیرقهای پی در پی پیـدا شـد و سواری دیـدم بیرقی در دست داشت، پیکان از بالای آن بیرن آورده و سری بر آن بود روشن، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ناگاه دیدم از پشت سر وی زنانی بر شترانی بی روپوش سوارند و نزدیک شدم و از زن نخستین پرسـیدم: کیستی؟ گفت: سـکینه ی بنت الحسـین علیه السـلام گفتم: حاجتی داری تا بر آورم؟ که من سهل (1) بن سـعد ساعدی هسـتم، جدت را دیدم و حدیث او را شنیدم. گفت: ای سهل به حامل این سر بگو که آن را پیشتر برد تا مردم مشـغول به نگریسـتن آن شوند و به حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه نکنند!سهل گفت: نزدیک آن نیزه دار شدم، گفتم: توانی حاجت مرا بر آوری و چهارصد دینار بستانی؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: این سر را از حرم جلوتر بری! پذیرفت و آن زر بدو دادم و سـر را در حقه گذاشـتند و بر یزید در آمدند. من هم با آن ها رفتم و یزید را دیدم بر تخت نشسته و تاجی بر سر دارد در و یاقوت در آن نشانیده و بر گرد او پیرمردان قریش بودند، چون حامل سر بر او داخل شد گفت:اوفر رکابی فضة أو ذهبا أنا قتلت السید المحجباقتلت خیر النـاس امـا و أبا و خیر هم اذ ینسـبون نسـبایزید گفت: اگر می دانستی بهترین مردم است چرا او را کشتی؟ گفت: به طمع جایزه ی تو! یزید به کشتن او فرمود و سرش بریدند.آنگاه سر امام علیه السلام را در طبقی زرین نهاد و می گفت: «کیف رأیت یا حسین»

1- 155. سـهل بن سـعد ساعدی انصاری زمان رحلت پیغمبر پانزده ساله بود و آخرین کس بود از صحابه که به مدینه وفات یافت به سن 96 سالگی.

ای حسین قدرت مرا چگونه دیدی؟»مترجم گوید: ندیدم در کتب مقاتل باب الساعات را تفسیر کنند و دوست ندارم تا بتوانم نکته ی مبهم و مطلبی تاریک در ترجمه بماند، مگر تفسیر آن بر من معلوم نباشد یا از خوف تطویل و ملال خوانندگان از ذکر آن خود داری کنم.بیشتر مردم امروز می پندارند آلت ساعت را فرنگیان نزدیک به عهد ما ساخته اند و باور نمی کنند در زمان یزید بالای دروازه ی شهر دمشق ساعت بود و لیکن چنین نیست، بلکه در آن عهد و پیشتر هم ساعت بود و مخترع اصلی آن معلوم نیست، مردم او را فراموش کرده اند، منتها اهل فرنگستان رقاص در ساعت به کار برده اند برای تنظیم حرکات و در قدیم به غیر رقاص تنظیم می کردند.امام فخر رازی که معاصر خوارزمشاهیان است، در تفسیر خود در جلد اول در ذیل آیه ی هاروت و ماروت و اقسام سحر به مناسبت گوید:«قسم پنجم کارهای شگفت انگیزی است که از ترکیب آلات به نسبت هندسی ظاهر می شود و گاهی قوه متخیله را به ادراک اموری می دارد مانند دو سوار که با یکدیگر نبرد می کنند و یکی دیگری را می کشد (خیمه شب بازی) و مانند اسب سواری که در دست شیپور دارد و هر ساعت که از روز می گذرد شیپور می زند بی آن که بر آن دست گذارند، و روم و هند صورتها می سازند که بیننده میان آن ها و انسان حقیقی فرق نمی گذارد، حتی گریه و خنده بلکه میان خنده ی شادی و خنده ی خجلت و خنده ی سرزنش و شماتت تمیز می دهند، تا این که گویا از این باب است ترکیب صندوق ساعات و علم جر اثقال که چیز بزرگ و سنگینی را با آلتی سبک و سهل برمی دارند و اینها در حقیقت نباید از اقسام سحر شمرده شود».و در شرح حال احمد بن علی بن تغلب بغدادی فقیه حنفی گویند: پدرش ساعتهای مشهور در مدرسه ی مستنصریه بغداد را ساخت و نیز خاندان ساعاتی در دمشق و قاهره بودند از فرزندان رستم بن هردوز و او در ساختن ساعت ماهر بود و به امر نور الدین محمود زنگی ساعت جامع دمشق را اصلاح کرد و فرزند ابوالحسن علی بن رستم شاعر معروف بن ابن الساعات را ابن خلکان

گوید در قاهره دیدم.و جرجی زیدان در«آداب اللغة» گوید: رضوان بن محمد کتابی در علم ساعات تصنیف کرد و صورت آلات آن را در آن کتاب کشیده است و کار هر یک و نام آن و جان آن را بتفصیل ذکر کرده است و نسخه ای از آن در کتابخانه ی خدیویه است. و چون از حس نقل کرده است، قول او را در اینجا آوردم و گرنه به جرجی زیدان و امثال وی از مؤلفین عصری مسیحی برای کمی تدبر و مسامحه در نقل و قلت فهیم اعتماد ندارم و اغلاط فاحش در کتاب او بسیار است؛ مثلا در قراء سبعه که از همه چیز معروفترند، نام کسانی را نیاورده و به جای آن یزید بن قعقاع را ذکر کرده است.مؤلف گوید: صاحب «کامل» بهائی خبر سهل بن سعد را مختصرتر آورده است و در آن گوید: دیدم سرها را بر نیزه ها و سر عباس بن علی علیهماالسلام در پیش آنها بود؛ نیک در آن نگریستم، گویی می خندید و سر امام علیه السلام پشت همه ی سرها و جلوی زنان بود، آن را هیبتی عظیم بود و روشنی تابان، و محاسنش مدور با اندکی سفیدی و به رنگ خضاب شده، گشاده چشم، ابروها باریک و کشیده، پیشانی باز، میان بینی اندک بر آمده، لبخند زنان، دیدگانش گویی سمت افق می نگریست سوی آسمان، و باد در محاسن او افتاده به راست و چپ می برد گویی امیرالمؤمنین علیه السلام است و هم در «کامل» بهائی است: اهل بیت را سه روز بر دروازه ی شام بداشتند تا شهر را آیین بستند هر چه تماتر و به هر زیور و آرایش و آئینه که بود بیاراستند، چنانکه هیچ چشم مانند آن ندیده بود، آنگاه از مردم شام به اندازه ی پانصد هزار مرد و زنان، دفن زنان بیرون آمدند و امیران با دف و صنج و شیپور با هزاران مرد و زن و جوانان می رقصیدند و دف و صنج می زدند و طنبور می نواختند و مردم شام به گونه گون جامه ها و سرمه و خضاب خویش را آراسته بودند، و این روز چهارشنبه 16 ربیع الاول (1) بود، و بیرون شهر از بسیاری مردم

---

1 - 156. مترجم گوید: در این روایت شانزدهم ربیع الاول چهارشنبه است و این هم مؤید گفتار آن کسان است که عاشورا را دوشنبه دانند، چون بر حسب زیج روز اول ربیع الاول 61 چهارشنبه است و پانزدهم نیز چهارشنبه و با این روایت یک روز اختلاف دارد، برای اختلاف رؤیت و حساب. اما غره ربیع الاول سال 60 که«ناسخ التواریخ» برگزیده است شنبه بود و شانزدهم یکشنبه می شود.

مانند عرصه محشـر شده بود، در یکدیگر موج می زدند و چون روز بلند شد سـرها را به شهر در آورند و چون وقت زوال شد به در خانه ی یزد بن معاویه رسـیدند از بسـیاری ازدحام کوفته و مانـده و برای یزید تختی نهاده بودند گوهر نشان و سـرای او را به هر گونه زیور آراسـته و برگرد تخت او کرسـیهای زرین و سـیمین نهاده دربانان یزیـد بیرون آمدند و آنها را که حامل سـر بودند به سـرای او در آوردند، چون داخل شدند گفتند: به عزت امیر قسم که خاندان ابی تراب را بتمامی کشتیم و برانداختیم و برکندیم و شـرح حال بگفتند و سرها پیش او گذاشتند و در این مدت که اهل بیت در دست آنها اسیر بودند، هیچ کس نتوانست بر آنها سلام کند؛ ناگهان در این روز پیر مردی از مردم شام نزدیک علی بن الحسـین علیهماالسـلام آمد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم.»شـیخ مفید رحمه الله گفت: چون به در سـرای یزید رسیدند محفز (1) بن ثعلبه آواز برآورد که اینک: «محفز بن ثعلبه أتی امیرالمؤمنین باللئام الفجرة علی بن الحسـین علیهماالسلام» فرمود: آن بچه که مادر محفز زائید بدتر و لئیم تر است! و بعضی گویند یزید این جواب داد.و شیخ صدوق در «امالی» روایت کرده است که از دربان ابن زیاد - و ما اول حدیث را در وقایع مجلس عبیدالله زیاد نقل کردیم - پس از آن گوید: «مژده به اطراف بلاد فرسـتاد و اسـرا و سر امام علیه السلام را روانه ی شـام کرد و جماعتی از آن ها که همراه ایشان رفتنـد برای من گفتنـد که نوحه ی جن را تا صـبح می شـنیدند و گفتنـد: چون زنان و اسـیران را به دمشق داخل کردیم روز بود، سـنگدلان و درشـتخویان اهل شام می گفتند: ما اسـیرانی زیباتر از اینها ندیدیم. شـما کیستید؟ سکینه دختر امام

1- 157. در طبری محفز به «حاء» بی نقطه و «فاء» مشدده و «زای» نقطه دار و نسخه اخبار الطوال محقن است به نون.

حسـین علیه السـلام گفت: ما اسیران آل محمدیم. پس آن ها را بر پله کانهای مسجد که همیشه جای اسیران بود بر پای داشتند، و علی بن الحسـین علیهماالسـلام با ایشان بود، جوان بود؛ و پیرمردی شامی نزد ایشان آمـد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم و أهلککم و قطع قرون الفتنـة» سـپاس خـدای را که شـما را کشت و هلاک ساخت و شاخ فتنه را ببرید! و از ناسـزا گفتن چیزی فرونگذارد، چون سـخن او به آخر رسـید علی بن الحسـین علیهماالسلام با او گفت آیا کتاب خدا را نخوانده ای؟ گفت چرا خوانده ام. فرمود: این آیت را نخوانده ای که: «قل لا أسألکم علیه أجرا الا المودة فی القربی.»؟یعنی: «از شـما مزد رسالت نخواهم مگر خویشان و نزدیکان مرا دوست دارید؟ پیرمرد گفت: خوانـده ام. امـام فرمود: مـا همانهـاییم. بـاز فرمود: آیـا این آیت نخوانـدی: «انمـا یریـد الله لیـذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»؟گفت: چرا. پس آن شامی دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا سوی تو بازگشتم و از دشمن آل محمد و کشندگان آن ها سوی تو بیزاری می جویم! قرآن را خواندم و تا امروز متوجه این آیتها نشدم».و شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «چون علی بن الحسـین پس از شـهادت حسین علیه السلام بیامد (ظاهرا به مدینه)، ابراهیم بن طلحة بن عبیدالله (ظاهرا ابراهیم بن محمد بن طلحه) به اسـتقبال او رفت و گفت: یا علی بن الحسـین علیهماالسلام! که غالب شد؟ و او سرش را پوشیده بود و در محمل نشسته، علی بن الحسـین علیهماالسـلام فرمود: هر گاه خواستی بدانی که غالب شد و وقت نماز آمد، اذان و اقامه بگوی!»مترجم گوید: به نظر می رسد که مؤلف این سوال و جواب را در دمشق می دانست، که در سـیاقت اخبـار شام و دخول اهل بیت آورده است. و طلحه جـد ابراهیم همان است که با امیرالمؤمنین علیه السـلام به مخاصمت برخاست و جنگ جمل بر پای کرد و کشته شد و کینه ی او هنوز در دل فرزندانش بود، از این جهت وقتی حسین علیه السلام کشته شد، شادمانی نمود و زخم زبان زد علی بن الحسین را، اما

جاهلانه، و امام علیه السلام جوابی دندان شکن داد وی را که اولاد ابی سفیان کین کشتگان بدر و حنین از ما می جویند و می خواهند به کشتن و آزار ما انتقام پیغمبر کشند و دین آن حضرت را براندازند، اما دین اسلام در قلوب مردم جای گرفته است و چون هنگام نماز آمد همه جا آواز به «أشهد ان محمدا رسول الله» بردارند و بنی امیه منع نتوانند؛ پس دشمن ما غالب نشد.در «اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری است: گویند ابن زیاد علی بن الحسین علیهماالسلام را با زنان دیگر سوی یزید بن معاویه فرستاد همراه زحر بن قیس و محقن بن ثعلبة (1) و شمر بن ذی الجوشن، پس رفتند تا به شام رسیدند و به شهر دمشق بر یزید در آمدند و سر حسین علیه السلام پیش یزید گذاشته شد، آنگاه شمر بن ذی الجوشن گفت:این مرد با هیجده تن از اهل بیت و شصت مرد از شیعیانش نزد ما آمدند، ما سوی آنان شتافتیم و خواستیم فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند یا رزم را آماده شوند الی آخر. و مشهور میان مورخین است که این سخنان را زحر بن قیس گفت - لعنه الله - و آن را در فصل یازدهم در فرستادن ابن زیاد سرهای مطهره را به شام نقل کردیم (2) .مترجم گوید: این زحر بن قیس را ابن حجر در «اصابه» ذکر کرده است و گوید با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را از ابن کلبی، یکی از بزرگان شیعه نقل کرده است، و بعید نمی نماید، چون گروهی از مردم در هر زمان موافق متقضای همان زمان رفتار می کنند، زمان دولت علی علیه السلام نسبت با وی دوست صمیمی بودند و در دولت یزید فرزند او را کشتند». و پسر زحر بن قیس جهم نام داشت و با هفت هزار کوفی در سپاه قتیبه باهلی بود و آن سپاه به دسیسه ی سلیمان بن عبدالملک

1- 158. احتمال قوی می رود محفن بفاء و نون به صیغة اسم آلت صحیح باشد و در نسخ مختلف است - چنانکه گذشت.

2- 159. در نسخه ی «اخبار الطوال» به جای جزر و جزور، خرز خروز است و ما سابقا ترجمه کردیم (نگذشت مگر بقدر کشتن ذبیحه) و در اینجا باید ترجمه کرد نگذشت مگر باندازه ی دوختن چند درز مشک.

بر قتیبه بشوریدند و او را کشتند با آن خدمت که به اسلام و به دولت بنی امیه کرده بود. و در تاریخ آمده است که قتیبه ی باهلی خراسان و افغانستان و ترکستان را بگشود و شهر کاشغر را فتح کرد و نزدیک خاک چین شد؛ شاه چین سوی او نوشت: مردی را از اشراف پیروان خویش نزد ما فرست تا خبر شما از او بپرسیم و دین شما را باز دانیم! قتیبة بن مسلم دوازده مرد برگزید و آزمایش کرد خردمند و تیزهوش، نیکو روی و با اندام، زیبا موی و نیرومند و همه چیز دادشان، از جامه های خزودیبای نازک و سفید و نعلین و عطر و بندگان و اسبان کوه پیکر و یدک و آلات رزم و بزم - و سفیر همچنین باید، و امروز هم چنین کنند و بدین گونه سفرا فرستند! - و رئیس آنان هبیرة بن مشمرج نام داشت و با او گفت: بروید و عمامه های خود را از سر برندارید! و از آن گفت که عمامه شعار مسلمانی بود و تغییر لباس در بلاد بیگانه علامت ضعف است و نگاهداشتن آن دلیل عزت و قوت - و امروز هم علمای فرنگستان گویند:ضعیف همیشه در لباس، تقلید قوی تر از خویش کند و آن را موجب عزت خود داند با آن که دلیل مقهوریت است - و قتیبه به این جهت گفت هرگز عمامه از سر بر ندارید! و چون نزد امپراطور رفتید با او بگویید که قتیبه رئیس ما سوگند یاد کرده است که باز نگردد مگر خاک کشور شما را در زیر پی سپرد و بند بر گردن مهمتران شما گذارد و خراج از شما بگیرد! آنها رفتند تا دار الملک چین رسیدند، به حمام رفتند و لباس رقیق پوشیدند و به هر زیور خود را آراستند و عطر به کار بردند و نزد امپراطور در آوردندشان، اعیان مجلس بدانها ننگریستند و شاه آن ها را رخصت انصراف داد روز دیگر آنها را بخواست، با جامه های سنگین و گرانبها رفتند و روز سوم ساز حرب پوشیدند و در آمدند تمام ساخته. و شبی امپراطور چین هبیره را بخواند و گفت: بزرگی کشور و بسیاری سپاه و لشکر و آلت و عدت مرا دیدی! دانستی که من از شما نمی ترسم و شما مانند تخم مرغی هستید در دست من! و پرسید: این سه زی و لباس شما در سه روز چه بود؟هبیره گفت: آن اول جامه وزی ما بود در خانه و اهل خود، و آن که روز دوم

دیدند جامه ی امارت و حضور نزد امرا و سوم زی حرب بود؛ یعنی ما وحشـی نیستیم و به غارت نیامدیم، مدنیتی داریم و به آبادی آمدیم و نیرویی داریم با ادب و دین توأم.طبری گوید پادشاه چین گفت: روزگار خود را نیکو تدبیر کردید و گفت با امیر خود بگوی بازگردد که شـما انـدک مردمیـد با او! می دانم برای تاراج مال ما آمـده است از غایت حرص و گرنه سـپاهی فرسـتم شـما را هلاک کنند!هبیره گفت: چگونه اندکند آن قومی که یک سوی لشـکرشان در کشور توست دیگر سوی در رستنگاه زیتون؛ یعنی مصر و آفریقا؟ و چگونه حریص مال باشد و برای غارت آیـد آن که نعمت دنیا در کف اوست و از آن چشم پوشـیده و روی به حرب آورده است؟ رسم غارتگران آن است که چون مال به دست آرنـد بگریزنـد و در کنجی نشـینند و بخورنـد، این رسم باهمتـان جهـانگیر است که مـا داریم و امیر ما سوگنـد یاد کرده است که بازنگردد مگر خاک شـما را زیر قدم سـپارد و بند بر گردن مهتران شما نهد و خراج ستاند از شما! پادشاه چین گفت: این سهل است اندکی خاک با شـما فرستم تا گام بر آن نهد و چند تن مهتر زاده فرستم بر گردن آنها بند نهد و بازگرداند و مالی فرستم. و سوادة بن عبدالله سلوکی گویـد:لا عیب فی الوفـد الـذین بعثتهم للصـین ان سـلکوا طریق المنهـج کسـروا الجفون علی القـذی خوف الردی حاشا الکریم هبیرة بن مشـمرج لم یرض غیر الختم فی اعنـاقهم و رهـائن دفعت بحمـل سـمرج أدی رسالتـک التی استرعیته و أتاک من حنث الیمین بمخرج اما سلیمان بن عبـدالملک با باهلی دل بد کرد و گروهی از سـرهنگان سـپاه او را بفریفت و برانگیخت تا بر سـر او ریختند و اندک مردم از اهل بیت و

برادران و فرزنـدان و چنـد نفر از دوسـتان با او بودند، دفاع کردند تا همه کشـته شدند، و از جمله برادرانش عبدالرحمن و عبدالله و صالح و حصـین و عبدالکریم و پسرش کثیر را پیش چشم او کشتند و سرهای آن ها را جدا کردند و به شام برای سلیمان فرستادند. گویند وقتی مردم بر سـراپرده او تاختند، ریسـمانها را باز کردند، دیدند جراحات بسـیار بر پیکر قتیبه رسـیده است، جهم پسر زحر بن قیس با رفیق خود سعد گفت: فرود آی و سر او جدا کن! گفت: می ترسم لشکریان شورش کنند! گفت: مترس من در کنار توام. پس فرود آمد سر او را جدا کرد. و گوینـد پس از آن مردی از قبیله ی بـاهله این جهم را بکین قتیبه بکشت و قتـل قتیبه در سال 96 بود و قبرش در حوالی کاشـغر است و این شعر عبـدالرحمن بن جمـانه ی بـاهلی پیش از این بگـذشت:و ان لنـا قبرین قبر بلنجر و قبر بصینسـتان یالـک من قبربـاز به روایت دینوری بازگردیم. دینوری گفت پس زنان اهل بیت عصـمت را بر یزیـد بن معاویه در آوردنـد و زنان حرمسـرای یزید و دختران معاویه و کسان وی چون آنها را دیدند فریاد کشیدند و بیتابی نمودند و شیون کردن و سر حسین علیه السلام پیش دست یزید بود. سکینه گفت: و الله سنگیندل تر از یزیـد ندیدم و نه کافر و مشـرکی را بدتر و درشت خوی تر از او! سوی سـر می نگریست و می گفت:لیت أشـیاخی ببدر شـهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل آنگاه امر کرد سـر حسـین علیه السـلام را بر در مسـجد دمشق نصب کردند.سـبط در «تـذکرة» گویـد: از یزید بن معاویه مشـهور است و در تمام روایات مذکور، که چون سـر مطهر را پیش روی او گذاشتند، اهل شام را نزد خویش بخواند و به خیزران بر آن می زد و اشعار ابن زبعری را می خواند «لیت أشیاخی...الخ».زهری گفت: چون سرها را آوردند، یزید در بالا خانه ی مشرف بر جیرون نشسته بود و این شعر که گفته ی خود اوست می خواند:

ص: 499

لما بدت تلک الحمول و أشـرقت تلک الشموس علی ربی جیرون (1) .نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضـیت من الغریم دیونی یعنی: «چون آن کاروانیـان پدیـدار شدنـد و آن آفتابهـا بر تپه هـای جیرون تافتنـد کلاـغ بانـک زد، فگتم خواه بانگ زنی و خواه نزنی من از بـدهکار وام خود را سـتاندم». مترجم گویـد: به حسـاب معلوم کردیم هنگـام ورود اهل بیت به شام بر حسب روایت «کامل بهایی؛ یعنی شانزدهم ربیع الاول سال 61 هجری اواخر قوس و اول زمسـتان بود و در چنان ایام عیاشان مجلس لهو را در باغ و صحرا نتوانند برد، ناچار یزید برای چنین ایام منظری بلند و با صـفا که مشرف بر صحرا بود ساخته داشت و در آنجا نشسته بود که اسرا را آوردند و او تماشا می کرد. و مقصود او از بدهکار پیغمبر اکرم است که از آل ابی سـفیان بسیار کشته بود و آنها کین مقتولشان را می جستند.در اخبار اهل سنت آمده است که: «هند مادر معاویه ظاهرا در فتح مکه مسـلمانی گرفت و با زنان دیگر با پیغمبر صـلی الله علیه و آله بیعت کرد، به مضـمون آیه ی کریمه ی «لا یسـرقن و لا یزنین» تا به این جمله رسـید«و لا یقتلن أولادهن» زنان عهد کنند فرزندان خود را نکشـند به سقط و غیر آن، هند خود داری نتوانست کرد و گفت: ما فرزنـدان خود را تا کوچکنـد نکشـیم و چون بزرگ شدنـد تو آن ها را بکشـی؟! و کینه ی خود را ظاهر ساخت و همین کینه در اولاد او بود، تا وقتی یزیـد گفت ما وام خود را پس گرفتیم».باز به کلام سـبط در «تـذکرة» باز گویم. گوید: ابن ابی الدنیا گفت که چون با

1- 160. در «معجم البلدان» گوید: جیرون نزدیک دروازه ی دمشق، سقفی مستطیل است بر ستون ها بنا کرده و بر گرد آن شهری است، و از یکی از اهل سـیر نقل کرده است که یکی از جبابره در زمان قـدیم قلعه ی آن را ساخت و پس از آن صائبین آن را عمارت کردنـد و در داخل آن معبـدی برای مشتری ساختنـد... آه. و چنان می نمایـد که این بنا در زمان یاقوت بود و گویا معبد بت پرسـتان فنیقیها بود و چون بنای عالی و عجیب داشت، تفرجگاه اهل دشمق بود.

چوب بر دندان پیشین آن حضرت می زد و این اشعار حصین بن الحمام مری را خواند:صبرنا و کان الصبر منا سجیة بأسیافنا یفرین (کذا) هاما و معصمانفلق هاما من رؤس أحبة الینا و هم کانوا اعق و اظلمایعنی: «شکیبایی نمودیم و شکیبایی خوی ماست(واسیافنایفرین) و شمشیرهای ما می برد و می شکافد سر و دست را، می شکافیم سرهای دوستان خود را و آن ها آزارنده تر و ستمکارتر بودند». مجاهد گفت: نماند کسی مگر او را دشنام داد و عیب گفت و ترک او کرد.ابن ابی الدنیا گفت: ابوبرزه ی اسلمی (بفتح باء و سکون راء) نزد او بود، گفت: «ای یزید! چوب خود را بردار! که بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این دندانها را می بوسید» و ابن جوزی در کتابش موسوم به «الرد علی المتعصب العنید» گوید: عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت (چون با زندگان و مردان دشمنی کردند) بلکه عجب از یزید مخذول است که (کینه جویی از سر بریده می کرد) و به چوب بر دندان پیشین حسین علیه السلام می زد و مدینه را غارت کرد! گیرم حسین علیه السلام خارجی بود، آیا این کار با خوارج رواست؟ آیا در شرع نباید آن ها را به خاک سپرد؟ و اینکه گفت: می توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم، هر کس چنین کند و معتقد به آن بود، هر چه او را لعنت کنی کم کرده ای! اگر آن سر مطهر را احترام می کرد و نماز می گذاشت بر آن و در طشت نمی نهاد و به چوب نمی زد، چه زیان داشت وی را؟ مقصود او از کشتن حاصل شده بود و لکن کینه های عهد جاهلیت بود که وی را بر این داشت و دلیل آن شعری است که گذشت «لیت اشیاخی... آه».ابن عبد ربه اندلسی در «عقد الفرید» از ریاشی روایت کرده است به اسناده از محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام (ظاهرا محمد بن علی بن الحسین است و نام علی سقط شده است) گفت: «ما را نزد یزید بردند پس از کشتن حسین علیه السلام، و ما دوازده پسر بودیم و بزرگتر از همه علی بن الحسین علیهماالسلام بود و

ما را بر یزید در آوردند، هر یک دست به گردن بسته، پس با ما گفت: بندگان اهل عراق شما را به قتل رسانیدند و من از خروج ابی عبدالله علیه السلام و کشتن وی آگاه نبودم».شیخ ابن نما گفت علی بن الحسین علیهماالسلام گفت: ما دوازده پسر بودیم در غل بسته ی ما را بر یزید بن معاویه در آوردند، چون نزدیک او ایستادیم گفتم: تو را به خدا سوگند چه پنداری؟ و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بر این حال نگرد چه کند؟ یزید با مردم شام گفت: درباره ی اینان چه بینید؟مؤلف گوید: ملعونی سخنی زشت گفت که آن را نقل نکردم؛ مترجم گوید: آن ملعون رأی به کشتن آنها داد و مثلی به زبان عربی آورد که به جای آن ما در فارسی گوییم «شیر را بچه همی ماند بدو» و این مؤدبانه تر است از آن مثل عربی. این گونه مطالب را که ناقلین روایت کردند باید طوری ذکر کرد که هم معنی پوشیده نماند و هم رعایت ادب شده باشد، اما هیچ نقل نکردن پسندیده نیست و اگر مورخان احساسات و عواطف را در نقل وقایع به کار برند، هیچ داستانی چنانکه واقع شده است به سمع متاخرین نمی رسد. به سیاق کتاب باز گردیم.نعمان بن بشیر گفت: ای یزید! با اهل بیت حسین علیه السلام آن کن که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را بر این حال می دید آن کار می کرد! و فاطمه دختر امام فرمود: ای یزید! اینان دختران پیغمبرند که اسیر تو شده اند! از سخن او مردم را دل بشکست و هر کس در آن سرای بود بگریست، چنانکه فریادها بلند شد علی بن الحسین علیه السلام گفت: من در غل بسته بودم، گفتم ای یزید! آیا اجازت می دهی من سخنی گویم؟ گفت: بگو اما هجر نگوی! گفتم: در جایی ایستاده ام که شایسته چون من کسی یاوه گویی نیست، آیا اندیشه کنی اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا در غل ببیند با من چه کند؟! یزید با اطرافیان خود گفت: او را بگشایید!»در «اثبات الوصیه» مسعودی است که:

صوت

.Your browser does not support the audio tag

چون حسین علیه السلام شهید شد، علی بن الحسین علیهماالسلام را با حرم روانه ی شام کردند و بر یزید در آوردند و ابوجعفر فرزندش دو سال و چند ماه داشت؛ او را هم بردند. یزید گفت: ای علی بن الحسین! چه

ص: 502

دیدی؟ فرمود: آنچه خداوند مقدر فرموده بود پیش از آن که آسمان ها و زمین را بیافریند. یزید با همگنان مشورت کرد در امر وی، رأی به قتل او دادند و همان کلمه ی زشت که پیش گذشت گفتند، ابوجعفر صلی الله علیه و آله لب به سخن گشود و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و با یزید گفت: مردم تو به خلاف مشاورین فرعون رأی دادند، چون که او وقتی از جلسای مجلس خویش درباره ی موسی و هارون رأی خواست، گفتند: «ارجه و اخاه» او را با برادرش مهلت ده، و این ها به قتل ما اشارت کردند، بی موجبی نیست! یزید پرسید موجب چیست؟ ابوجعفر فرمود: آنها زیرک و عاقل بودند و این ها گول و احمق، چون پیغمبران و اولاد آن ها را نمی کشند مگر بی پدران و حرام زادگان (خواستند فرعون رسوا نشود و این ها رسوایی تو خواستند) پس یزید سر به زیر انداخت.»(تذکره سبط) علی بن الحسین علیهماالسلام با زنان به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز بودند، پس علی علیه السلام فریاد زد: ای یزید! چه گمان بری به رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر ما را به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز شتر بیند؟! پس هیچ کس در آن مردم نماند مگر همه بگریستند.(شیخ مفید و ابن شهر آشوب) گفتند: چون سرها را نزد یزید گذاشتند و سر حسین علیه السلام در آنها بود، به چوب بر دندان پیشین آن حضرت زدن گرفت و گفت: این روز به جای روز بدر، این شعر خواند:نفلق هاما من رجال أعزة علینا و هم کانوا أعق و أظلماو یحیی بن الحکم برادر مروان بن حکم با یزید نشسته بود، گفت:لهام بأرض الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمیة أمسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل (1) .یعنی: آن لشکر که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما نزدیکترند از ابن

1- 161. در تاریخ طبری مصرع اخیر چنین است «و لیس لآل المصطفی الیوم من نسل» و قافیه به این روایت اصح است.

زیاد بنـده ی بد گهر، سـمیه نسل و تبارش به شـماره ی ریگهاست و دختر پیغمبر خدا صـلی الله علیه و آله بی فرزند ماند».یزید چون این بشـنید، دست بر سـینه ی یحیی زد و گفت: مادر مرده خاموش باش!مترجم گوید: پیش از این گفتیم که زیاد فرزند سـمیه را، معاویه ملحق بخویش کرد و شوهر سـمیه بنـده ی بنی ثقیف بود و یحیی بن حکم همان هنگام از این الحاق راضـی نبود و می گفت: بنی امیه از شـرفای قریشـند و زیاد بنـده زاده است، نباید داخل قبیله ی ما شود! در این جا نیز اشارت به همان عقیده می کند که ابن زیاد از ما نیست و حسـین علیه السـلام و اولاد پیغمبر با ما خویشند، ما نباید بیگانه را بر خویش مسلط کنیم! و نیز گوییم: در جنگ صفین یکی از مردان سپاه معاویه که نسـبت عالی نداشت به مبارزت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد؛ معاویه می ترسید که آن حضرت به دست آن مرد کشته شود، و این ننگ است که قرشـی را غیر قرشـی بکشد و عرب در آن وقت تعصب خویشـی داشـتند که راضی نبودند خویشان آن ها را هر چند دشمن باشند بیگانه بکشـد، و این که مروان در مدینه با ولید می گفت حسـین را در همین مجلس به قتل رسان، برای ابن بود که ولید هم از بنی امیه بود و او را همشأن حسـین می دانست.ابوالفرج از کلبی روایت کرده است که: عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاص نزد یزید بن معاویه نشسته بود کـه عبیـدالله بـن زیـاد سـر حسـین علیه السـلام را نزد او فرسـتاد. چـون طشت پیش یزیـد گذاشـتند، عبـدالرحمن بگریست و گفت:ابلغ امیرالمؤمنین فلا تکن کموتر قوس و لیس لها نبل و پس از آن دو شعر بالا، «لهام بجنب الطف»... وزن شعر اول مشوش است و در روایت ابن نمـا این ابیات را نسـبت به حسن بن حسن داده است.شـیخ صـدوق از فضل بن شاذان روایت کنـد گفت: «از حضـرت امام رضا علیه السـلام شـنیدم که چون سر مبارک حسین علیه السلام را به شام بردند، یزید - لعنه الله - خوان طعام نهاد و به یاران خویش به نان خوردن نشست و فقاع می نوشیدند، چون

فارغ شدند سـر را گفت در طشت زیر تخت نهادند و بساط شـطرنج بر تخت گسترد، به بازی پرداخت و حسـین و پدرش و جدش - سلام الله علیهم - را به زشتی نام می برد و سخریه و افسوس می کرد و هر گاه بر حریف غالب می گشت فقاع بر می داشت و سه جام می نوشید و ته جرعه را نزدیک آن طشت روی زمین می ریخت، پس هر کس از شـیعیان ماست باید از آبجو خوردن و شطرنج باختن پرهیز کند و هر کس نظرش به فقاع و شـطرنج افتد باید یاد حسین علیه السلام کند و یزید و آل او را لعن فرستد تا گناهانش را خداوند پاک گرداند، هر چند به اندازه ی سـتارگان باشد. و هم از آن حضرت روایت شده است: نخستین کس که در اسلام آبجو برای او ساختند یزید بود در شام، وقتی برای او آوردند خوان نهاده بود و سـر مبارک حسین نزد او بود، پس خود بیاشامید و به یاران خود داد و گفت: بنوشید که این شرابی خجسته و میمون است و از مبارکی آن است که اول باری که آن را تناول می کنیم سـر دشمن ما حسین علیه السلام نزد ما است و خوان طعام ما بر آن نهـاده است و با جان آرام و قلب مطمئن طعام می خوریم. پس هر کس از شـیعیان ماست بایـد از آبجو بپرهیزد که آن شـراب دشـمنان ماست!در«کامل بهائی» از کتاب «حاویه» روایت کرده است که:«یزیـد شـراب نوشـید و از آن بر سـر شـریف ریخت، پس زن یزید آن را بگرفت و به آب شـست و به گلاب خوشـبو کرد، در آن شب سـیدة النساء فاطمة الزهراء علیهاالسـلام را در خواب دید، او را بر آن کار نیک آفرین گفت».و شـیخ مفید روایت کرد که یزید با علی بن الحسین علیهماالسلام گفت: پدرت پیوند خویشی ببرید و حق مرا نشناخت و در ملک با من به نزاع برخاست و خدای تعالی با او آن کرد که دیدی، علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود:«ما أصابکم من مصیبة فی الارض و لا فی أنفسـکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسیر».«هیچ مصیبتی نرسد در زمین یا در جان شما مگر آن که در کتابی نوشته است پیش از آفرینش و آن بر خدا آسان است».

یزید با پسرش خالد گفت: جواب بازگوی! خالد ندانست چه بگوید. یزید گفت بگو:«و ما أصابکم من مصیبة فما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر».یعنی: هر مصیبتی که شما را رسد برای آن کاری است که از دست شما صادر شد و خداوند بسیاری از گناهان را عفو می کند.«آنگاه زنان و کودکان را بخواند و پیش روی خود بنشانید با هیأتی دلخراش و گفت: خدا زشت گرداند پسر مرجانه را! اگر میان شما و او خویشی بود این کارها نمی کرد و شما را به این حالت نمی فرستاد.مترجم گوید: یزید به کار پدرش طنز می زند که گفت: زیاد برادر من است و یزید می گوید اگر راستی زیاد برادر معاویه بود، عبیدالله هم مانند معاویه با حسین بن علی علیه السلام خویش بود.علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون سر مبارک حسین بن علی علیهماالسلام را نزد یزید بردند با علی بن الحسین علیهماالسلام و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و علی بن الحسین علیهماالسلام در غل بسته بود، یزید گفت: «الحمد لله الذی قتل أباک» حمد خدای را که پدرت را کشت. علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: خدا لعنت کند کشنده ی پدرم را! یزید برآشفت و به کشتن او فرمود.علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: اگر مرا بکشی دختران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را که به منازلشان بازگرداند، که غیر من محرمی ندارند؟ یزید گفت: تو خود بازگردانشان! آن گاه سوهان خواست و به دست خود جامعه را که بر گردن امام بود بریدن گرفت و با او گفت: یا علی می دانی از این کار چه خواهم؟ فرمود: آری می خواهی کس را بر من منت نباشد غیر تو (1) ! یزید گفت: به خدا سوگند غیر این نخواستم! آنگاه یزید گفت:

1- 162. امام باید چنین فطن و زیرک باشد که مردم از متابعت وی عار ندارند و غرض خداوند از نصب او حاصل شود نه این که مغفل باشد و فریب خورد که مردم خود را از وی برتر شمارند - چنانکه گذشت.

«ما أصابکم من مصیبة فبما کسبت أیدیکم»امام فرمود: هرگز این آیه درباره ی ما نازل نشده است، بلکه آیت دیگر مطابق حال ما است:«ما اصـاب من مصـیبة فی الأرض و لا فی أنفسـکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها.»پس ماییم که از آنچه از دست رفته انـدوه نمی خوریم و به آنچه از نعمت ما را رسد نمی بالیم و ناز نمی کنیم.در کتاب، «عقد الفرید» است که: چون حسین بن علی علیهماالسلام ناراضی از ولایت یزید به کوفه آمد، یزید سوی عبیدالله که والی عراق بود نوشت: به من خبر رسیده است که حسین به کوفه می آید و در میان همه ی زمان ها زمـان تو در همه ی شـهرها شـهر تو در همه ی حاکمها خود تو بـدین واقعه مبتلا شدیـد و این آزمایش است برای تو، یا آزاد می مانی یا به بندگی باز می گردی! (یعنی حکم می کند که زیاد برادر معاویه نبود) پس عبیدالله حسـین علیه السلام را بکشت و سر او را با حرمش سوی یزید فرسـتاد. چون سـر را نزد او گذاشـتند به شـعر حصـین بن جماحم مزنی تمثل جست «نفلق هاما... آه که گذشت، علی بن الحسـین علیهماالسـلام در اسیران بود فرمود: اولی تر آن است که به کلام خداوند تمثل جویی نه شعر! قوله تعالی:«ما أصاب من مصیبة فی الأرض و لا فی أنفسـکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسـیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور».یزید برآشـفت و تیز شد و دست بر ریش خود کشید و گفت: آیت دیگر از کتاب خدا مناسب تر است تو را و پدرت را «و ما أصابکم من مصـیبة فبما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر».ای اهل شام درباره ی این ها چه رأی می دهید؟ مردی کلمه ای گفت که مفاد آن کشـتن آن ها بود و نعمان بن بشـیر گفت: بنگر تا رسول خـدا صـلی الله علیه و آله اگر اینها را بدین حالت می دید چه می کرد تو نیز همان کن! گفت: راست گفتی، بند از ایشان

بردارید! و مطبخ مهیا کرد و کسوت داد و جائزت بسیار بخشید و گفت: اگر میان پسر مرجانه و ایشان قرابت بود آنها را نمی کشت، و به مدینه شان بازگردانید.و در «مناقب» و غیر آن روایت کرده اند که: «یزید روی به مهین بانوی بنی هاشم؛ یعنی زینب - سلام الله علیها - کرد و درخواست سخن گوید! زینب اشارت به علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود که او سرور و سخنگوی ماست! امام به این شعر تمثل کرد:لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم و ان نکف الأزدی منکم و تؤذونناالله یعلم انا لا نحبکم و لا نلومکم ان لم تحبونا«طمع نکنید که شما ما را خوار کنید و ما شما را گرامی داریم، و اینکه ما دست از آزار شما برداریم و شما ما را آزار کنید! خدا دند که ما شما را دوست نمی داریم و شما را هم ملامت نمی کنیم اگر ما را دوست ندارید».یزید گفت: ای جوان درست گفتی، لکن جد و پدرت خواستند امیرمؤمنان شوند، سپاس خدا را که آن ها را کشت و خون آنها را بریخت. امام علیه السلام فرمود: نبوت و امارت، پدران و نیاکان مرا بود پیش از آن که تو متولد شوی! و برای این سکینه علیهماالسلام می گفت: سنگیندلتر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی بدتر و ستمکارتر از وی».در «مناقب» از یحیی بن حسن نقل کرده است که: یزید با علی بن الحسین گفت: عجب است پدرت دو فرزند خود را با هم علی نام نهاد! امام فرمود: پدرم پدرش را دوست داشت چند بار به نام او نامید.سید رحمه الله گوید:سر حسین علیه السلام را پیش روی خود نهاد و زنان را پشت سر خود بنشانید تا سر را نبینند، اما علی بن الحسین علیهماالسلام آن را بدید و دیگر سر (گوسفند و غیر آن) تناول نفرمود. اما زینب چون سر را بدید دست به گریبان فرابرد و آن را چاک زد و به آواز سوزناک که دلها را پاره می کرد فریاد زد:«یا حسیناه یا حبیب الله یا بن مکة و منی یابن فاطمة الزهراء سیدة النساء یابن

بنت المصطفی».راوی گفت: به خدا قسم هر کس را در مجلس بود بگریانید و یزید – لعنه الله – خاموش نشسته بود، آنگاه زنی هاشمیه در سرای یزید بود شیون کنان بر حسین علیه السلام فریاد می زد: «یا حسیناه یا سید اهل بیتاه یابن محمداه یا ربیع الأرامل و الیتامی یا قتیل اولاد الادعیاء».راوی گفت: هر کس بشنید بگریست.و مما یزیل القلب عن مستقرها و یترک زند الغیظ فی الصدر واریاوقوف بنات الوحی عند طلیقها بحال بها یشجین حتی الأعادیا«چیزی که دل را از جای بر می کند و آتش خشم و کینه را در سینه می افروزد ایستادن دختران وحی است نزد آزاد کرده ی خود به حالتی که حتی دشمنان را دلریش می کردند.»آنگاه یزید چوب خیزران خواست و بدان ثنایای ابی عبدالله علیه السلام را می کاوید. ابوبرزه ی اسلمی روی بدو آورد و گفت: وای بر تو ای یزید! آیا به چوبدستی خود بر دهان حسین بن فاطمه علیهاالسلام می زنی؟ گواهی می دهم که دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که ثنایای او و برادرش حسین علیه السلام را می مکید و می گفت: شما سید جوانان اهل بهشتید. پس خدای قاتل شما را بکشد و لعن کند و جهنم را برای او آماده سازد و بد بازگشت گاهی است!راوی گفت: یزید خشمگین شد و به بیرون کردن او فرمود کشان کشان بیرونش بردند و گفت به این اشعار ابن زبعری تمثل جست:لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندف ان لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل مترجم می گوید: ظاهرا شعر دوم و اخیر از خود یزید است و معنی این است:

«ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله ی خزرج را از زدن نیزه (در جنگ احد) از شادی فریاد می زدند و می گفتند ای یزید! دستت شل مباد، مهتران و بزرگان آن ها را کشتیم، این را به جای بدر کردیم و سر به سر شد، قبیله ی هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد، من از دودمان خندف نیستم اگر کین احمد صلی الله علیه و آله را از فرزندان او نجویم». مترجم گوید: ابن زبعری (1) نام او عبدالله بن زبعری بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم از قریش بود، گویند در قریش از او نیکو شعرتر نبود و در بلاغت سر آمد همه، اما دشمن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و مسلمانان بود در اشعار خود بسیار جسارت می کرد و مردم را به مخالفت تحریص می کرد و تا بعد از فتح مکه مسلمان شد و از ما تقدم عذر خواست و اشعاری در مدح پیغمبر گفت از جمله: یا رسول الآله ان لسانی راتق ما فتقت اذ انا بوراذ اجاری الشیطان فی سنن الغی و من مال میله مثبورجئتنا بالیقین و البر و الصد ق وفی الصدق و الیقین السروریعنی: ای فرستاده ی خدا زبان من می دوزد، آن را که شکافتم وقتی گمراه بودم تا وقتی با شیطان راه های ضلال را می پوییدم و هر کس با شیطان راه رود هلاک شود، امر یقینی و نیکی و راستی آوردی و در راستی و یقین شادمانی است». و نیز در ضمن قصیده گوید: فاعف فدا لک و الدی کلاهما وارحم فانک راحم مرحوم و علیک من سمة الملیک علامة نور أغر و خاتم مختوم أعطاک بعد محبة برهانه شرفا و برهان الاله عظیم یعنی: «ببخشا پدر و مادرم هر دو فدای تو! و مهربانی کن که تو مهربان (با دیگرانی) و دیگران با تو مهربانند! از نشانه های خداوند بر تو علامتی است و آن

1- 163. به کسر «زای» نقطه دار و فتح «باء» یک نقطه و سکون «عین» و فتح «راء» مهمله، در آخر آن الف.

نور درخشـان است (در روی تو) و مهر نبوت است بر تو نهاده (1) ! برهان خداونـدی تو را برتری داده است و دوستی تو را در دلها نهاده و برهان خـدا بزرگ است».و اشـعار در کفر و زنـدقه پیش از این گفته بود و پشـیمان شـد، و از اشـعار نیکوی او در زمان کفرش این سه بیت است:ان للخیر و للشـر مـدی لکلا ذینک وقت و أجل کل بؤس و نعیم زائل و بنات الـدهر یلعبن بکل و العطیات خساس بینهم و سواء قبر مثر و مقل«نیکی و بدی هر دو مدتی دارند و به انجام رساند، هر سـختی و هر نعمتی نابود می شود و دختران روزگار با همه بازی می کنند، مال دنیا که به مردم داده شـده است دست به دست می گردد، قبر دولتمند و درویش مانند یکدیگر است».باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم. راوی گفت: زینب دخـتر علی بن ابی طـالب برخـاست و گفت:«الحمـد لله رب العـالمین و صـل علی رسـوله و آله أجمعین، صـدق الله سبحانه: «ثم کان عاقبـة الـذین أساؤا السوأی أن کـذبوا بآیات الله و کانوا بها یسـتهزون». أظننت یا یزید حیث أخذت علینا أقطار الأرض و آفاق السـماء فأصـبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامـة؟ و ان ذلک لعظم خطرک عنده، فشـمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جذلان مسـرورا حیث رایت الدنیا لک مستوثقة و الامور متسقة، و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا أنسیت قول الله عزوجل: «و لا یحسـبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لأنفسـهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب الیم».«سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود خداوند بر پیغمبر و خاندان او باد همه! خدای سبحانه راست گفت: «ثم کان عاقبة... آه» سزای آنها

1- 164. و این بیت او صـریح است که نور در رخسار پیغمبر صلی الله علیه و آله و همچنین مهر نبوت در پشت دوش آن حضرت خارق عادت بود و دلیل صدق آن حضـرت بود، و چون ابن زبعری معاصـر است با آن حضـرت دلیل بر صـحت روایاتی است که درباره ی مهر نبوت و امثال آن آمده است.

که کار زشت کردنـد زشت باشـد، که آیا خـدا را تکـذیب کردنـد و به آن اسـتهزاء نمودند، ای یزید! آیا پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسـمان را بر مـا بستی و راه چاره بر ما مسـدود ساختی تا ما را برده وار به هر سوی کشانیدنـد، ما نزد خـدا خواریم و تو گرامی بروی؟ و این غلبه ی تو بر ما از فر و آبروی تو است نزد خدا؟! پس بینی بالا کشیدی و تکبر نمودی و به خود بالیدی، خرم و شادان که دنیا در چنبر کمند تو بسـته و کارهای تو آراسته، ملک و پادشاهی ما تو را صافی گشته. اندکی آهسته تر! آیا قول خدای تعالی را فراموش کردی«و لا یحسبن... الخ». کافران نپندارند که چون مهلت دادیم ایشان را خوبی ایشان خواهیم! نه چنانست، بلکه ما آنها را مهلت دهیم تا گناه بیشتر کنند و آنان را عذابی باشد دردناک».«أمن العدل یا بن الطلقاء تخدیرک حرایرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سـبایا؟ قد هتکت ستورهن و أبدیت وجوههن تحذو بهن الأعداء من بلد الی بلد و یستشـر فهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف، و لیس معهن من رجـالهن ولی و لا من حماتهن حمی، و کیف یرتجی مراقبـة من لفظ فوه أکباد الأزکیاء و نبت لحمه من دماء الشـهداء، و کیف لا یستبطأ فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنآن و الاحن و الاضغان، ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم:لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزیـد لا تشل منتحیا علی ثنایا ابی عبـدالله سـید شـباب أهل الجنـة تنکتها بمخصـرتک».«ای پسـر آن مردمی که جـد من اسـیرشان کرد پس از آن آزاد فرمود! از عدل است که تو زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول را صلی الله علیه و آله اسیر بدین سوی و آن سوی کشانی؟ پرده ی آنها را بدری، روی آنان را بگشایی؟ دشـمنان آنها را از شـهری به شـهری برند و بومی و غریب چشم بدانها دوزند و نزدیک و دور، وضـیع و شریف چهره ی آنها را می نگرند! از مردان آن ها نه پرستاری مانده است، نه یاوری، نه نگهداری و نه مددکاری، چگونه امید دلسوزی و غمگساری باشد از آن که دهانش جگر پاکان را بخائید و بیرون انداخت و گوشتش از خون شهیدان

بروئیـد؟! چگونه به دشـنی مـا خـانواده شـتاب ننمایـد آن که سوی ما به چشم کینه و بغض نگرد؟! باز می گویی «لأهلوا... الـخ» ای یزید دسـتت شل مباد، و به چوب آهنگ دنـدان ابی عبـدالله الحسـین سـید جوانان اهل بهشت کردی، نه خود را گناهکار دانی و نه این عمل را بزرگ شـماری»!«و کیف لا تقول ذلک و قـد نکات القرحـة و استأصـلت الشأفـة باراقتک لـدماء ذریـة محمد صـلی الله علیه و آله و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب، و تهتف بأشـیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن و شیکا موردهم، و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت مـا قلت و فعلت مـا فعلت، اللهم خـذ لنـا بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضـبک بمن سـفک دماءنا و قتل حماتنا، فو الله ما فریت الا جلـدک و لاـ حززت الاـ لحمک و لتردن علی رسول الله صـلی الله علیه و آله بما تحملت من سـفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شـملهم ویلم شـعثهم و یأخـذ بحقهم،«و لا تحسـبن الـذین قتلوا فی سبیل الله أمواتا بل أحیاء عنـد ربهم یرزقون» و کفی بـالله حاکما و بمحمـد صـلی الله علیه و آله خصـیما و بجبرئیل ظهیرا».«چرا نگویی که زخم را ناسور کردی و شـکافتی و ریش را ریشه کن کردی و سوختی؟! خون ذریت پیغمبر صـلی الله علیه و آله را ریختی که از آل عبـدالمطلب سـتارگان زمین بودند! اکنون یـاد اسـلاف و نیاکان خود کردی و آنان را خوانـدی (و نازشـست خواستی؟ غم مخور) که در همین زودی نزد آنان روی و آرزو کنی کاش دسـتت خشک شـده بود و زبانت گنگ و آن سـخن نمی گفتی و آن عمل نمی کردی! خـدایا داد ما را بسـتان و از این سـتمگران انتقام ما را بکش! و خشم تو فرود آید بر آن که خون ما بریخت و حمات ما را بکشت! به خدا قسم که پوست خودت را شکافتی، گوشت خودت را پاره پـاره کردی و بر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در آیی با آن بار که بر دوش داری از ریختن خون دودمان وی و شکسـتن حرمت عترت و پاره ی تن او، جایی که خداوند پریشانی آن ها را به جمعیت مبدل کند و داد آن ها بستاند، و مپندار آن ها را که در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند همین بس که خداوند حاکم است و محمد صلی الله علیه و آله خصم

و جبرئیل پشتیبان».«و سیعلم من سول لک و من مکنک رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا و أیکم شر مکانا و أضعف جندا، و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لا ستصغر قدرک و استعظم تقریعک و استکثر توبیخک لکن العیون عبری و الصدور حری، الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان و الطلقاء فهذه الأیدی تنطف مندمائنا و الأفواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل».یعنی: «آن کس که کار را برای تو ساخت و پرداخت و تو را بار گردن مسلمانان کرد، بزودی بداند که پاداش ستمکاران بد است و آگاه گردد که مقام کدام یک شما بدتر و لشکر کدام یک ضعیف تر است و اگر مصائب روزگار با من این جنایت کرد (و مرا به اسیری به اینجا کشانید) و ناچار شدم با تو سخن گویم باز قدرت را بسیار پست دانم و سرزنش های عظیم کنم تو را و نکوهش بسیار (و حشمت و امارت تو سبب ترس و وحشت من نشود و خود را نبازم و نترسم و این جزع و بیتابی که در من بینی نه از هیبت تست) لکن چشمها گریان است و دلها بریان (از مصیبت برادر و خاندانم) (1) سخت عجیب است که حزب خدا به دست طلقا و حزب شیطان کشته می شوند! خون ما از سر پنجه های شما می ریزد و گوشتهای

1- 165. در «جلاء العیون» در ترجمه ی چنین آورده است: و اینکه من قدرت را کم می شمارم و سرزنش تو را عظیم می دانم، نه برای آن است که خطاب در تو فایده می کند، بعد از آن که دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان بریان کردی، و موعظه چه سود می بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا، و سینه ها که شیطان در آن آشیان کرده؟! و به اعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی! پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان به دستهای آزاد شدگان خبیث و نسل های زناکاران فاجر! که خون ما از دستهای ایشان می ریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد... آه. و ترجمه «تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل» را نیاورده است و چون در بسیاری از کلمات دیگر نیز مخالفت با عبارت عربی است احتمال می رود که مرحوم مجلسی رحمه الله نسخه ی دیگر از این خطبه داشتند که عبارت آن غیر از این عبارت بود و آن جمله «تنتابها العواسل» و نیز«ولئن جرت علی» را نداشت.

ما از دهنهای شـما بیرون می افتـد و آن بـدنهای پاک و پاکیزه را گرگان سرکشـی می کننـد و کفتاران آنها را در خاک می غلطاننـد». مترجم گوید: کنایات در عبارات این خطبه بسیار است؛ مثلا جویدن گوشت کنایه از ظلم است. همچنین سرکشی گردن گرگ و کفتار از آن بدنها کنایه از غربت آنها است، چون زینب - سـلام الله علیها - پس از چنـد ماه یقین داشت آن بدنهای پاک را به خاک سپردند. و نیز حدیث ام ایمن را خود او برای امام زین العابدین علیه السـلام روایت کرد و گفت: «گروهی را خداوند مقدر فرموده است که آن بدنها را دفن کنند» و به روایتی خود امام در دفن آن ها حاضـر گشت - چنان که پیش از این گفتیم - پس سـر کشـی گرگان و کفتاران کنایه از آن است که قبر آن ها در آن وقت در غربت و در بیابان بود، جایی دور از خویش و تبار و دوست و آشـنا، کسـی به زیارت آن ها نتوانستی رفت، مگر حیوانات صحرا و ما در فارسـی می گوییم «از تنهایی و بی کسـی چشم مرا کلاغ بیرون می آورد» و تنها بودن قبر در مکانی که کسـی یاد آن نکند بر اقـارب گران است، چنانکه شاعر گفت در مقام دلتنگی و جزع:و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبرتتمه خطبه: «و لئن اتخـذتنا مغنما لتجدنا و شـیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید، فالی الله المشـتکی و علیه المعول، فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک، فو الله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت و حینا و لا تدرک أمدنا و لا ترحض عنک عارها و هل رأیک الا فند و ایامک الا عـدد و جمعک الا بـدد، یوم ینادی المنادی ألا لعنـة الله علی الظالمین فالحمـد لله رب العالمین، الذی ختم لأولنا بالسـعادة و المغفرة و لآخرنا بالشـهادة و الرحمة و نسـئل الله أن یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة، انه رحیم و دود حسبنا الله و نعم الوکیـل». «اگر امروز به گمان خود غنیمت به دست آوردی و سود بردی، به همین زودی زیان کنی، وقتی که نیابی مگر همان را که دست تو از پیش فرستاد و خداوند بر بندگان ستم نکند؛ شکوه به خدا بریم و اعتماد بر او کنیم، پس هر کید که داری

بکن و هر چه کوشش خواهی بنمای و هر جهد که داری به کار بر! به خدا سوگند ذکر ما را از یادها محو نتوانی کرد و وحی ما را که خداوند فرستاد، نتوانی می رانید و به غایت ما نتوانی رسید و ننگ این ستم را از خویش نتوانی سترد! رأی تو سست است و شماره ی ایام دولت تو اندک و جمعیت تو به پریشانی گراید، آن روز که منادی فریاد زد: «ألا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله رب العالمین» سپاس خدا را که اول ما را به سعادت و مغفرت ختم کرد و آخر ما را به شهادت و رحمت فائز گردانید از خدا خواهیم که ثواب آن ها را کامل کند و بیفزاید و خود او بر ما نیکو خلف بود«انه رحیم و دود حسبنا الله و نعم الوکیل». یزید گفت: یا صیحة تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح«فریادی است که از زنان شایسته است، نوحه گران را مرگ دیگران سهل نماید».

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مؤلف گوید: در نامه ی ابن عباس بن یزید مسطور است: «کدام شماتت بزرگتر از آن که دختران و کودکان و زنان خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را اسیر و گرفتار و غارت زده از عراق به شام بردی تا قدرت خود را به مردم بنمایی؟! و ببینند ما را مقهور کردی و بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله چیره گشتی و کین خویش و تبار کافر خود را در روز بدر به گمان خود از ما کشیدی و دشمنی پنهان را آشکار کردی، و آن بغض که مانند آتش در چوب آتش زنه پوشیده بودی ظاهر نمودی! تو و پدرت خون عثمان را دستاویز آن کینه توزیها ساختید؛ وای بر تو از عذاب خداوند حاکم روز جزا! به خدا سوگند که اگر از زخم دست من برهی، از زخم زبانم نرهی، سنگ و خاکت در دهان باد که سخت بی خرد و ناکسی! و خاک بر سرت که نکوهیده مردی! و بدان غره مباش که امروز بر ما ظفر یافتی! و به خدا قسم اگر چه امروز ما مغلوب تو شدیم، فردا غالب شویم نزد آن حاکم عادلی که در حکم ستم نکند و به همین زودی تو را با رنج و سختی از این جهان بیرون برد، گناهکار و نکوهیده و منفور، پس هر چه می توانی خوش بزی ای پدر مرده! و گناه افزون کن!

ص: 516

و السلام علی من اتبع الهدی». شیخ مفید گفت فاطمه بنت الحسین گفت: «چون به نزد یزید نشستیم دلش بر ما بسوخت، پس مردی شامی سرخ فام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دخترک را به من ببخش! و مرا خواست، و من دختری زیبا روی بودم؛ بر خویش بلرزیدم و پنداشتم این کار توانند و به جامه ی عمه ام زینب در آویختم و او می دانست این کار نشدنی است و با آن مرد گفت: دروغ گفتی، به خدا سوگند اگر بمیری چنین شوخ چشمی نه تو توانی کرد و نه یزید! یزید بر آشفت و گفت: دروغ گفتی به خدا قسم که می توانم و اگر خواهم می کنم! زینب فرمود: هرگز نتوانی! و الله خداوند تو را بر این قدرت نداده است، مگر از دین ما بیرون روی و دین دیگر گیری. یزید از خشم برافروخت و گفت: در روی من این سخن می گویی؟ پدر و برادرت از دین بیرون رفتند! زینب فرمود تو و جد و پدرت اگر مسلمان باشید، به دین جد و پدر و برادر من هدایت یافتید. یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ گفتی. زینب فرمود: تو امیری و ست دست تو است، به ستم دشنام می دهی و به قدرت زور می گویی. گویا شرم کرد و خاموش شد. شامی آن کلام باز گفت، یزید جواب داد: دور شو، خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد»!و سبط در «تذکره» از هشام بن محمد مانند این آورده است مختصرتر، و صدوق در امالی و ابن اثیر در کامل نیز، مگر آن که به جای فاطمه بنت الحسین علیهماالسلام فاطمه بن علی علیهاالسلام گفته اند. و سید در لهوف گفت: «مرد شامی نگاه به فاطمه ی بنت الحسین علیهاالسلام افکند و گفت: یا امیرالمؤمنین این دخترک را به من بخش! فاطمه با عمه ی خویش گفت: یتیم شدم، کنیز هم بشوم؟ زینب گفت: «لا و لا کرامة» کاری است نشدنی. شامی گفت: کیست؟ یزید گفت: دختر حسین. او گفت: حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب علیهماالسلام؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: خدا تو را لعنت کند! آیا عترت پیغمبر را می کشی و ذریت

او را اسیر می کنی؟ به خدا قسم پنداشتم اینها اسیران رومند! یزید گفت: به خدا قسم تو را رهم با آن ها ملحق می کنم! امر کرد

ص: 517

گردنش زدند».و در «امالی» صدوق است که: یزید زنان حسین علیه السلام را با علی بن الحسین علیهماالسلام به زندانی کرد که از سرما و گرما محفوظ نبودنـد تا چهره ی آن ها پوست انـداخت.و در ملهوف است راوی گفت: «یزید خطیب را بخواند و امر کرد بالای منبر رود و حسـین و پـدرش علیهماالسـلام را ذم کنـد. خطیب به منبر بر آمد و در ذم امیرالمؤمنین و حسـین علیهماالسـلام سـخن از اندازه بدر برد و معاویه و یزیـد را فراوان بسـتود. علی بن الحسـین علیهماالسـلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو! خوشـنودی آفریـدگان را به خشم آفریدگار خریـدی؟ «اشتریت مرضاة المخلوقین بسـخط الخالق» پس جای خود را در دوزخ آماده بین.»ابن سـنان خفاجی در مـدح امیرالمؤمنین – صلوات الله علیه – نیکو گفته است:اعلی المنابر تعلنون بسـبه و بسیفه نصبت لکم أعوادهاو مؤلف گوید: نام این شاعر ابومحمد عبدالله بن محمد بن سنان و نسبت او به خفاجه بنی عامر است و قبل از بیت مذکور گوید:یا امة کفرت و فی أفواهها القرآن فیه ضلالها و رشادهااعلی المنابر... آه الـخ.تلک الخلائق بینکم بدریـة قتل الحسـین و ما خبت احقادهاو الله لو لا تیمها و عدیها عرف الرشاد یزیدها و زیادهامؤلف گوید: شـیخ ما محدث نوری و علامه مجلسـی رحمهما الله از «دعوات راوندی» نقل کرده اند که: چون علی بن الحسین علیهماالسلام را نزد یزید بردند، می خواست او را به بهانه بکشد، پیش روی خوتد بایستانیدش و با او به سخن پرداخت شاید کلمه ای بر زبانش گذرد و بهانه ی کشـتن او گردد، و علی علیه السلام هر کلمه را پاسخی می داد و تسبیح کوچکی در دست داشت، در بین سخن با انگشتان می گردانید، یزیـد – لعنه الله – گفت: من با تو سـخن می گویم و تو با من تکلم می کنی و سـبحه می گردانی، این چگونه روا باشد؟ امام علیه السـلام فرمود: پدرم برای من حدیث کرد از

جـدم که چون نماز بامـداد بگـذاشتی سـخن نگفته سـبحه بگرفتی و گفتی: «اللهم انی أصـبحت اسـبحک و أحمدک و أهللک و اکبرت و امجدک بعدد ما ادیر به سـبحتی» این دعا می خواند و سـبحه می گردانید و هر سـخن که می خواست می گفت غیر از تسبیح، و می فرمود که این سـبحه گردانیـدن ذکر کردن محسوب است، و من در پنـاه آنم تـا شب به بستر روم و چون در بستر می رفت همان دعا می خوانـد و سبحه زیر بالین می نهاد و برای او تسبیـح محسوب می گردیـد از وقتی تا وقتی، و من در این کار اقتـدا به جد خویش کردم. یزید بارها با او گفت: من با هیچ یک از شـما سـخنی نمی گویم مگر جوابی می دهید مقنع، و از او درگذشت وصلت داد و به رهایی او امر کرد. و مراد از جـد او شاید رسول صـلی الله علیه و آله باشد، چون یزید -لعنه الله - برای امیرالمؤمنین علیه السـلام فضـلی معتقد نبوده است.(ملهوف) راوی گفت: یزید - لعنه الله - آن روز علی بن الحسـین علیهماالسـلام را وعده داد که سه حاجت روا کند، و آنان را در منزلی فرود آورد که از سـرما و گرما حفظ نمی کرد و بدانجا ماندند تا چهره هاشان پوست انداخت، و تا در آن شـهر بودند بر حسین علیه السلام شیون و زاری می کردنـد. سـکینه گفت: چون چهار روز از ماندن ما بگذشت در خواب دیدم و خوابی طولانی نقل کرد و در آخر آن گفت: زنی دیدم در هودج سوار دست بر سر نهاده، پرسیدم کیست: گفتند فاطمه ی بنت محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت - سلام الله علیهما- گفتم: به خدا سوگند نزد او روم و آنچه با ما کردند با او بگویم! پس شـتابان رفتم تا به او رسـیدم و پیش او بایستادم گریان و می گفتم ای مادر! به خدا حق ما را انکار کردنـد، ای مادر! به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند، ای مادر! به خدا حریم ما را مباح شـمردند، ای مادر! به خدا پدر ما حسـین علیه السـلام را کشـتند. گفت: ای سـکینه! دیگر مگو که بنـد دلم را گسـیختی، این پیراهن پـدر توست، از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم.شـیخ ابن نما گفت: «سـکینه در دمشق در خواب دید گویی پنج شتر از نور روی بدو آوردند و بر هر شتری پیر مردی نشسته است و فرشتگان گرد آن ها بگرفته اند و خادمی با آنها راه می رود، پس شتران بگذشتند و آن خادم به طرف من آمد و

نزدیک من رسـید و گفت: ای سکینه! جد تو بر تو سلام می فرستد، گفتم: سلام بر او باد ای فرستاده ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله)! تو کیستی؟ گفت: خادمی از بهشت. گفتم: این پیر مردان شتر سوار کیسـتند؟ گفت: اول آدم صـفوة الله است و دوم ابراهیم خلیل الله و سوم موسـی کلیم الله و چهارم عیسـی روح الله علیهم السلام. گفتم: آن که دست بر محاسن دارد و افتان و خیزان است کیست؟ گفت: جد تو رسول الله صـلی الله علیه و آله. گفتم: به کجا خواهنـد رفت؟ گفت: سوی پـدرت حسـین علیه السـلام پس روی به طرف او کرده دیودم تا آنچه سـتمکاران پس از وی با ما کردنـد با او بگویم، در این میان پنـج کجاوه از نور دیـدم می آینـد و در هر کجاوه زنی بود، گفتم این زنان کیستند؟ گفت: اولی حواء مادر بشر است، دوم آسیه بنت مزاحم و سوم مریم بنت عمران و چهارم خدیجه بنت خویلد و پنجمی که دست بر سـر نهاده افتان و خیزان است جده ی تو فاطمه است بنت محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت. گفتم به خدا قسم با او بگویم که با ما چه کردند! پس به او پیوسـتم و پیش او ایستادم گریان و گفتم: ای مادر! به خدا حق ما را انکار کردند، ای مادر! به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند، ای مادر! به خدا حریم ما را مباح شـمردند، ای مادر! به خدا پدر من حسـین علیه السـلام را کشتند. گفت: دیگر مگوی ای سکینه که جگر مرا آتش زدی و بند دلم را پاره کردی! این پیراهن حسـین علیه السلام است با من و از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم. پس از خواب بیـدار شـدم و خواسـتم این خواب را پوشـیده دارم، با کسان خودمان گفتم اما میان مردم شایع شد».(بحار) از هند زوجه ی یزید روایت است که گفت: «در بستر خفته بودم، در آسـمان را دیدم گشوده و فرشتگان دسته دسته نزد سر مطهر حسین علیه السلام می آمدند و می گفتند: السـلام علیک یا ابا عبدالله! السـلام علیک یابن رسول الله! در آن میان پاره ی ابری دیدم از آسمان فرود آمد و مردان بسیار بر آن بودند و مردی درخشـنده روی مانند ماه در میان آن ها بود، پیش آمد و خم شد و دندانهای ابی عبدالله علیه السـلام را ببوسـید و می گفت: ای فرزند تو را کشتند، می شود تو را نشناخته باشند؟! از آب نوشیدن تو را منع کردند، ای فرزند من جد تو پیغمبرم و

این پدرت علی مرتضـی و این برادرت حسن علیهم السـلام و این عم تو جعفر و این عقیل و این دو حمزه و عباسند، و همچنین یکی یکی خاندان را شـمرد؛ هند گفت: ترسان و هراسان از خواب برجسـتم و روشـنایی دیدم از سـر حسـین می تافت؛ در طلب یزید شدم، او را در خانه ی تاریکی یافتم روی به دیوار کرده و می گفت: «مالی و للحسـین» مرا با حسـین چکار؟ و سخت اندوهگین بود، خواب را با او گفتم سر به زیر انداخت. و گفت: چون بامداد شد، حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواست و پرسید اینجا بمانید دوست تر دارید یا به مدینه بازگردید؟ و جائزتی گرانبها به شما دهم. گفتند: اول باید بر حسین علیه السلام عزاداری کنیم. گفت: هر چه خواهید کنید، پس حجره ها و خانه ها خالی کردند در دمشق و هر زن قرشـیه و هاشـمیه جامه سیاه پوشید و بر حسین علیه السلام شیون و زاری کردند هفت روز علی ما نقل».ابن نما گفت: «زنان در مدت اما در دمشق به سوز و ناله زبان گرفته بودند و با آه و زاری شیون می کردند و مصیبت آن گرفتاران بزرگ شده بود و جراح زخم آن داغداران از علاج فرومانده (الاسـی لکلم الثکلی عال طبه) در خانه ای جای داده بودنشان که آن ها را از سـرما و گرمـا حفـظ نمی کرد «حتی تقشـرت الجلود و سـال الصدیـد بعـد کن الخـدور و ظل السـتور و الصبر طاعن و الجزع مقیم و الحزن لهن ندیم».یعنی: پس از پرده نشـینی و سایه پروری رخسارشان پوست انداخت و صدید جاری گشت، شـکیبایی رفته، رشته صبر گسسته واندوه با ایشان پیوسـته.»«کامل» بهایی از کتاب «حاویه» نقل کرده است که: زنان خاندان نبوت شـهادت پدران را از فرزندان خردسال پنهان می داشـتند و می گفتنـد: پـدرانتان به سـفر رفته انـد و همچنین بود تا یزید آنان را به سـرای خویش در آورد. و حسـین علیه السـلام را دخترکی خردسال بود چهار ساله، شبی از خواب برخاست سـخت پریشان و گفت: پـدرم کجاست که من اکنون او را دیـدم؟ چون زنان این سـخن بشـنیدند بگریسـتند و کودکان دیگر هم، و شیون برخاست و یزید بیدار شد و پرسید چه خبر است؟ تفحص کردند و قضیه باز گفتند. یزید گفت: سر پدرش را نزد او برید، آوردند و در

دامنش نهادنـد، گفت: این چیست؟ گفتنـد سـر پـدرت، آن دخترک را دل از جای برکنـده شـد و فریادی زد و بیمار شد، در همان روزها در دمشق درگذشت».و این روایت در بعض کتب مفصـلتر آمده است که بر آن سـر شـریف دستمال دیبقی افکندند و پیش آن دختر نهادند و روپوش از آن برداشـتند و گفتنـد این سـر پدر تو است.آن را از طشت برداشت و در دامن نهاد و می گفت: کیست که تو را به خون خضاب کرد ای پدر؟ که رگ گلوی تو را برید ای پدر؟ که مرا به این کوچکی یتیم کرد ای پدر؟ پس از تو به که امیدوار باشم ای پدر؟ این دختر یتیم را که بزرگ کند؟ و از این قبیل سخنان نقل کند تا گوید: دهان بر دهان شریف پدر نهاد، گریه سخت کرد چنانکه بیهوش افتاد، او را حرکت دادنـد از دنیا رفته بود و چون اهل بیت این بدیدنـد، صدا به گریه بلند کردند و داغشان تازه شد و هر کس از اهل دمشق بر آن آگاه شد زن یا مرد گریان شدند».

صوت

.Your browser does not support the audio tag

(بحار) صاحب «مناقب»، و غیر او گفتند: «یزید - لعنه الله - خطیبی را امر کرد بر فراز منبر بر آید و حسین علیه السلام و پدرش علی علیه السـلام را ناسـزا گوید، پس خطیب سـپاس و سـتایش خدای به جای آورد و آن دو بزرگوار را ناسزا گفت و در ستایش معاویه و یزید سخن درازی کرد و هر امر نیکی بـدانها نسـبت داد، پس علی بـن الحسـین علیهماالسـلام فریـاد زد: ای خطیـب وای بر تـو! خشم خداونـد را به خوشنودی آفریدگان خریدی؟ پس جای خویش را در آتش آماده بین! آنگاه فرمود: ای یزید مرا رخصت ده تا بر فراز این منبر روم و سخنانی گویم که خوشنودی خدا در آن باشد و اهل مجلس از شنیدن آن اجر و ثواب برند. یزید راضی نشد، مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین اجازت ده به منبر رود شایـد از او چیزی شـنویم! گفت: اگر بر فراز منبر رود تا مرا با آل ابی سـفیان رسوا نکنـد فرود نیایـد! گفتند: یا امیرالمؤمنین این نوجوان خردسال چه توانـد کرد؟ یزیـد گفت: کام این خانـدان را در کودکی به علم برداشـتند. شامیان اصـرار کردنـد تا رخصت داد و زین العابـدین علیه السـلام به منبر بر آمد، خدای را سـپاس گفت و سـتایش کرد و خطبه خواند که اشک ها روان گشت و دلها به فزع آمد، آنگاه فرمود:

ص: 522

ایها الناس و اعطینا سـتا و فضـلنا بسـبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین؛ و فضلنا بأن منا النبی المختار محمدا و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و أسد رسوله و منا سبطا هذه الامة، من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی أنبأته بحسبی و نسبی؛ أیها الناس انا ابن مکـة و منی... الخطبـة».یعنی: «ای مردم به ما شـش چیز داده شد (که به مردم دیگر هم کم و بیش دادند) و هفت چیز دادند بدانها بر دیگران برتری یافتیم (و غیر ما را ندادند) اما آن شـش چیز؛ دانش است و بردباری و بخشش و فصاحت و دلاوری و دوستی در دل مؤمنان؛ اما آن هفت چیز که بدانها برتری داریم بر دیگران، پیغمبر مختار محمد صـلی الله علیه و آله از ماست و صدیق (که به او اول ایمان آورد؛ یعنی علی علیه السلام) از ماست و جعفر طیار از ماست و حمزه شیر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله از ماست و دو سبط این امت از مایند؛ هر کس مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد گوهر و نژاد خویش را بگویم ای مردم منم پسر مکه و منا الی آخر الخطبة».در «کامل» بهایی است که: «حضرت امام زین العابدین روز جمعه از یزید دستوری خواست که خطبه بخواند، یزید رخصت داد و چون روز جمعه شـد ملعونی را گفت بر فراز منبر رود و هر چه بر زبانش آید ناسـزا به علی و حسـین علیهماالسـلام بگوید و شیخین را سـتایش کند. به منبر رفت و هر چه خواست گفت، امام علیه السلام فرمود: مرا اذن ده که من هم خطبه بخوانم! یزید از آن وعده که داده بود پشـیمانش د و اذن نـداد، پسـرش معاویه خرد بود، گفت: ای پـدر! از خطبه خوانـدن او چه خیزد؟ اذن ده تا خطبه بخواند! یزید

گفت: شـما از امر این خانواده در چه گمانید؟! آن ها علم و فصاحت را به ارث دارند، از آن ترسم که خطبه ی او فتنه انگیزد و وبال آن به ما رسد! و مردم پایمردی کردند تا اجازت داد، پس زین العابدین علیه السـلام به منبر تشـریف ارزانی داشت و گفت:«الحمد لله الذی لا بدایة له و الدائم الذی لا نفاد له، و الأول الذی لا أول لأولیته و الآخر الذی لا آخر لآخریته و الباقی بعد فناء الخلق قدر اللیالی و الایام

و قسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله الملک العلام». یعنی: «سپاس خداوندی را که وجودش را آغاز نیست و همیشه هست و نابود نگردد، نخستین موجودی است که اول بودن او را ابتدا نیست و آخری است که آخریت او را انتها نه، پس از نابود شدن آفریدگان باقی ماند، شبها و روزها را اندازه معین کرده است و نصیب هر یک از مردم را عطا فرموده است، بزرگ است خداوند پادشاه دانا و سخن را بدانجا کشید که:«ان الله أعطانا العلم و الحلم و الشجاعة و السخاوة و المحبة فی قلوب المؤمنین و منا رسول الله و وصیه وسید الشهداء و جعفر الطیار فی الجنة و سبطا هذه الامة و المهدی الذی یقتل الدجال، ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فقد اعرفه (1) بحسبی و نسبی أنا بن مکة و منی أنا بن زمزم و صفا أنا بن من حمل الرکن

1- 166. در کتاب «جلاء العیون» چنین ترجمه کرده است: منم فرزند آن که مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت و من ندیدم رکن را به معنی مقام ابراهیم علیه السلام و در تواریخ ذکر یا اشارتی به برداشتن آن مقام مبارک با رداء نیافتم، بلکه رکن گوشه های کعبه است که رکن عراقی و شامی و یمانی و مغربی گویند، و گاهی بر حجر الاسود اطلاق کنند که در رکن عراقی است، چون آن را حجر الرکن می گفتند و به کثرت استعمال حجر حذف شد و برای تسهیل به رکن تنها اکتفا می کردند، و کعبه را در زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث نشده بود تجدید عمارت کردند. طبری گوید: چون بنا به آن حد رسید که باید حجر الاسود را نصب کنند، قبائل در آن خلاف کردند و نزاع برخاست و مصمم به جنگ شدند، بنی عبدالدار کاسه بزرگ پرخون آوردند و دست در آن نهادند و پیمان بستند به جنگ و قریش چهار پنج روز درنگ نمودند و با هم مشورت می کردند که جلوگیری آن فتنه را چگونه کنند تا ابوامیه بن مغیره، سالخورده تر از دیگر قرشیان گفت: هر کس نخست از در مسجد الحرام در آید، هر چه فرمان دهد او را گردن نهید و فتنه نینگیزید! پس اول کس که در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود! گفتند: این امین است حکم او را بپسندیم، این محمد است. چون نزدیک رسید و خبر بگفتند، فرمود: جامه آورید! آوردند، رکن را برگرفت؛ یعنی حجر الاسود را و به دست خود در آن جامه نهاد و فرمود: هر قبیله جانبی از این جامه را به دست گیرد و بردارد، برداشتند تا محاذی محل آن رسید، خود آن را به دست خود در جای نهاد و بر آن بنا فرمود. و قریش آن حضرت را پیش از نزول وحی امین می گفتند. انتهی. و این کار در نظر قریش و دیگر قبایل بزرگ آمد و آن را منتی دانستند بر عرب که اگر نبود بنای کعبه ناتمام مانده و جنگ عرب را تمام می کرد و ظاهرا آن عبارت جلاء سهو است در ترجمه و الله العالم.

بأطراف الردنا انا بن خير من ائتزر و ارتدى انا بن خير من طاف و سعى أنا بن خير من حج و أتى (لبى، ظ) أنا بن من أسرى به الى المسجد الاقصى أنا بن من بلغ به الى سدرة المنتهى أنا بن من دنى فتدل فكان قاب قوسين أو أدنى أنا بن من أوحى اليه الجليل ما أوحى انا بن الحسين القتيل بكربلاء أنا بن على المرتضى أنا بن محمد المصطفى أنا بن فاطمة الزهراء انا بن خديجة الكبرى أنا بن سدرة المنتهى أنا بن شجر طوبى انا بن المرمل بالدماء أنا بن من بكى عليه الجن فى الظلماء أنا بن من ناح عليه الطيور فى الهواء.»چون سخنش بدينجا رسيد، مردم آواز به گريه و ناله بلند كردند و يزيد ترسيد فتنه بر خيزد، موذن را گفت اذان نماز گويد! (روز جمعه خطبه پيش از نماز است بر خلاف عيد و چون خطبه به انجام رسد اذان نماز گويند، پس مؤذن برخاست و گفت: «الله اكبر» امام فرمود: آرى، «الله اكبر و اعلى و أجل و أكرم مما أخالف و أحذر».يعنى: خداوند بزرگتر و برتر و بزرگوارتر و گرامى تر از هر چيز است كه از آن بيم و هراس دارم (و او مرا از شر همه نگاه مى دارد).چون مؤذن گفت: «أشهد أن لا اله الا الله»، امام گفت: آرى، هر كس شهادت دهد من هم با او شهادت دهم و با منكر آن همداستان نباشم، كه معبودى جز او نيست و پروردگارى غير او نه.و چون گفت: «أشهد أن محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله» عمامه از سر برگرفت و موذن را گفت: به حق اين محمد ساعتى خاموش باش! و روى به يزيد كرد و گفت: اى يزيد! اين پيغمبر عزيز و بزرگوار جد من است يا جد تو؟ اگر گويى جد توست، مردم همه ى جهان دانند دورغ گويى و اگر جد من است پس چرا پدر مرا به ستم كشتى و مال او را تاراج كردى و زنان او را به اسارت آوردى؟ اين سخن را بگفت و دست به گريبان برد و جامه ى خويش چاك زد و بگريست و گفت: به خدا قسم اگر در جهان كسى باشد جدش پيغمبر صلى الله عليه و آله، آن كس منم، پس چرا اين مرد پدر مرا به ستم كشت و ما را مانند روميان اسير كرد؟ و آن گاه گفت: اى يزيد اين كار

کردی بازگویی محمـد رسول الله، و روی به قبله ایستی؟ وای بر تو از روز قیامت، که جـد و پدر من در آن روز خصم تواند! پس یزید بانگ زد موذن را که اقامه گوید! میان مردم غریو و هیاهو برخاست، بعضی نماز گذاشتند و بعضی نماز نخوانده پراکنده شدند».و هم در «کامل» بهایی گوید: زینب علیهاالسـلام نزد یزید فرسـتاد و رخصت خواست برای برادرش حسین علیه السلام مجلس عزا برپای دارد، یزید – لعنه الله – رخصت داد و آنان را در «دار الحجاره» فرود آورد، هفت روز بدانجا ماتم داشـتند و هر روز زنان بسیار نزد ایشان می آمدند و نزدیک بود مردم در سـرای یزیـد ریزند و او را بکشـند. مروان آگاه گردید و گفت: مصـلحت نیست اهل بیت حسـین علیه السـلام را در این شـهر نگاهـداری! برگ سـفر بساز و ایشان را سوی حجاز فرست! و یزیـد برگ سـفر ایشان بساخت و به مدینه روانه کرد – بنابر این روایت، مروان بـدان وقت در شام بود –».صاحب «مناقب» از مـدائنی نقل کرده است که: «چون سـید سـجاد نژاد و تبار خویش بیان کرد، یزیـد یکی از عوانان خود را گفت: او را در آن بوسـتان بر و خونش بریز و همانجا به خاک سـپار! پس او را در بوسـتان برد، او به کندن قبر پرداخت و سـید سسجاد علیه السلام به نماز ایستاد. چون خواست آن حضرت را به قتل رساند دستی از هوا پدید شد و بر رخسار او زد که به روی در افتاد و نعره کشـید و بیهوش شـد. خالد فرزند یزید این بدید (لیس لوجهه بقیة) رنگ از رخسارش بپرید وس وی پدر رفت و ماجرا بگفت، یزید به دفن آن عوان در همان گودال فرمود و سـید سـجاد را رها کرد؛ و جای حبس زین العابدین علیه السلام امروز مسجد است:صاحب «بصائر الدرجات» از حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که علی بن الحسین علیهماالسلام را با همراهان نزد یزید بن معاویه بردند آن ها را در خانه ی ویران مسـکن دادند، یکی از ایشان گفت: ما را در این خانه منزل دادند که سقف فروافتد و ما را بکشد؟! پاسبانان به زبان رومی گفتند: اینها را بنگرید از خراب شدن خانه می ترسند، با آن که فردا آنها را بیرون می برند و می کشند، علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: هیچ یک از ما زبان رومی را نیکو نمی دانست جز من».

و هم در «کامل» بهایی از کتاب مذکور، که یزید امر کرد سرها را از دروازه های شهر بیاویختند و هم در آن کتاب است که سر آن حضرت علیه السلام را چهل روز بر مناره ی مسجد جامع آویختند و سایر سرها را بر در مساجد و دروازه های شهر و یک روز هم بر در سرای یزید بیاویختند.شیخ راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که: «در دمشق بودم و سر حسین علیه السلام را بدانجا آوردند، مردی پیشاپیش آن سر سوره ی کهف می خواند تا به این آیت رسید قوله تعالی: «أم حسبت ان أصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا».خداوند سر را گویا گردانید و به زبان فصیح گفت: عجبتر از قصه اصحاب کهف، کشتن و به تحفه فرستادن من است».مجلسی رحمه الله پس از نقل خطبه علی بن الحسین علیهماالسلام گوید در روایتی آمده است که: «یکی از دانشمندان یهود در مجلس یزید بود، پرسید این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیه السلام. گفت: حسین پسر که بود؟ گفت: علی بن ابی طالب گفت: مادرش؟ گفت: فاطمه ی بنت محمد صلی الله علیه و آله. عالم یهودی گفت: سبحان الله! پسر دختر پیغمبر خود را به این زودی کشتید، پاس حرمت خاندان او را پس از وی نداشتید؟ به خدا قسم که اگر موسی بن عمران نبیره ای از خود گذاشته بود معتقدم که او را می پرستیدیم، شما دیروز پیغمبرتان از جان رفت بر سر فرزند او ریختید و او را کشتید؟! چه بد امتی هستید! یزید بفرمود تا سه بار مشت بر گلوی او زدند. دانشمندن برخاست و می گفت: خواه مرا بزنید و خواه بکشید، یا رها کنید، من در تورات خوانده ام که هر کس فرزند پیغمبری را بکشد پیوسته ملعون باشد و اگر مرد در آتش دوزخ بسوزد» سید رحمه الله گفت: ابن لهیعه (1) از ابی الاسود محمد بن عبدالرحمن روایت کرده است گفت: رأس الجالوت مرا دید و گفت: میان من و داوود هفتاد پشت فاصله است و هر گاه یهود مرا بینند تعظیم

1- 167. لهیعه: بر وزن سفینه نامش عبدالله، قاضی مصر بود و از معتبرین اهل سنت است.

می کنند، اما شـما میان فرزند پیغمبرتان و خود آن بزرگوار یک پدر فاصله است، او را کشتید».و از زین العابدین علیه السلام روایت است که چون سـر مبارک حسـین علیه السـلام را نزد یزید بردند، مجلس شـرب آماده می ساخت و آن سـر را پیش روی خود می گذاشت و در حضور او شـراب می خورد، روزی سـفیر پادشـاه روم در مجلس آمـد و او از اشـراف و بزرگـان روم بود، گفت: ای پادشاه عرب، این سـر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سـر چه کار؟ گفت: چون به کشور خود بازگردم، شاه مرا از هر چیز که دیده باشم بپرسد، خواستم خبر این سر را نیز بـدانم و بگویم تـا در شـادی و سـرور با تو شـریک شود. یزیـد گفت: این سـر حسـین بن علی بن ابی طالب است. رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسا گفت: بیزارم از تو و دین تو، دین من بهتر از دین شماست، پدرم از نبیرگان داوود است و میان من و او پدران بسـیار است، ترسایان مرا بزرگ دارند و خاک پای مرا به تبرک برند و شما فرزند دختر پیغمبرتان را می کشـید با این که یک مادر در میان است؟! پس این چه دین است که شـما داریـد؟ آنگاه گفت: آیا داسـتان کلیسای «حافر» را شـنیدی؟ یزید گفت: بگوی تا بشنوم! گفت: میان عمان و چین دریایی است پهن، یک سال راه است و در آن دریا زمین معمول نیست مگر جزیره ای آباد در میان آب است، هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ که شهری در زمین بدان بزرگی نیست و از آن جا یاقوت و کافور آرند و درختان آن عود و عنبر است و ساکنان آن دین عیسـی علیه السـلام دارنـد و جز پادشاه نصاری را در آنجا تصـرف نیست و کلیسا بسـیار بـدانجا است، بزرگتر از همه کلیسای «حافر» (1) است و در محراب آن حقه آویخته

1- 168. مترجم گوید: حدیثی که یقینا یا به ظن قوی بر خلاف واقع باشد نقل کردن آن جایز نیست مگر به ضعف یا کذب آن اشاره شود و این حدیث را مرسـلا روایت کرده اند و سندی بر آن نیاورده اند و به نظر مجعول می آید یا تغییر و تصرفی در آن شده است، چون به تواتر معلوم است کهمیان دریای عمان و چین؛ یعنی در اوقیانوس هند جزایر بسـیار است و اکثر مردم آن جا نه قدیم نصرانی بوده اند و نه امروز، در زمان یزید نصاری به این نواحی راه نیافته بودند و اکثر در بحر الروم بودند و جزائر آنجا را در تصرف داشتند، اما اینکه نصاری به حضرت عیسـی علیه السـلام و مادرش احترام بسیار می کنند و به اندک مناسبتی مکانی را متبرک می شمرند و به زیات آن می روند صحیح است، و شاید کلیسای «حافر» در محل دیگری بوده است غیر اقیانوس هند و یا در آنجاست بی آن تفاصیل که در این روایت آمده است. و نقل این گونه احادیث بدون تنبیه بر ضـعف آن موجب تزلزل مردم می شود، مخصوصا ملاحده آن را دستاویز مقاصد خویش و تمسخر مؤمنین می کننـد و علامه حلی رحمه الله در «نهایـة الاصول» گویـد: ملاحـده عمدا حدیث بر خلاف عقل جعل کردند و در احادیث داخل کردند تا مردم را از دین نفور کنند.

است زرین و سـمی در آن است گویند، این سم آن خر است که عیسی علیه السلام وقتی بر آن سوار شد، و گرد آن حقه را به دیبا آراسته اند و هر سال گروهی ترسا به زیارت آن رونـد و بر گرد آن طواف می کننـد و می بوسـند و در آن جا حاجتها از خدای خواهند. با سم خری که آن را سم خر عیسـی علیه السـلام پندارند، چنین کنند! شـما دخترزاده پیغمبرتان را می کشـید؟ چه شوم مردمید شما» و چه نامبارک دینی است دین شـما! یزید گفت: این نصـرانی را بکشید که مرا در کشور خود رسوا نکند! چون ترسا دریافت، گفت کشتن من می خواهی؟ یزید گفت: آری، گفت: بدان که دوش پیغمبر شما را در خواب دیدم می گفت: ای نصرانی تو اهل بهشتی و از سخن او مرا شگفت آمد. «اشهد أن لا اله الا الله و أشـهد ان محمدا رسول الله» علیه السـلام و برجست آن سر مطهر را به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا کشته شـد - رضوان الله علیه -.در «تذکره» سـبط است که زهری گفت: «چون زنان و دختران حسـین علیه السـلام بر زنان یزید در آمدند، زنان یزید برخاستند و شیون نمودند و ماتم به پا کردند، آن گاه یزید با علی اصغر گفت: اگر خواهی زند ما باش و با تو نیکی نماییم و اگر خواهی تو را به مدینه بازگردانیم، فرمود: می خواهم به مدینه روم. او را با خاندانش به مدینه بازگردانید».و شـعبی گفت: «چون زنان حسـین بر زنان یزید در آمدند بانگ وا حسیناه برآوردند، یزید بشنید و گفت:یا صیحة تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح

رباب دختر امرؤ القیس زوجه ی آن حضرت در میان اسیران بود و او مادر سکینه است و حسین علیه السلام او را دوست داشت و اشعاری دربـاره ی او گفت از جمله ی آنهـا این ابیات است:لعمرک انی لا حب دارا تحل بها سـکینة و الرباب احبهما و ابـذل فوق جهـدی و لیس لعاذل عندی عتاب و لیس (و لست، ط) لهم و ان عتبوا مطیعا حیاتی أو یغیبنی التراب و رباب را یزید و مهمتران قریش خواستگاری کردند، نپذیرفت و گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صـلی الله علیه و آله زیبنده نیست و یک سال پس از حسین علیه السلام بزیتس و از اندوه درگذشت و پس از آن حضـرت زیر سایه نرفت.سید رحمه الله گفت: روزی زین العابدین بیرون آمد و در بازار می گشت؛ منهال بن عمرو کوفی با او باز خورد و گفت: شب بر تو چون گذشت یابن رسول الله؟ فرمود: مانند بنی اسـرائیل در آل فرعون «یذبحون أبنائهم و یستحیون نسائهم» ای منهال! عرب می بالـد بر قبائل دیگر که محمد صـلی الله علیه و آله عربی بود و قریش بر عرب فخر می کند که پیغمبر از ایشان اسـت و مـا که خانـدان اوییم گرفتـار و کشـته و آواره ایم «فانـا لله و انـا الیه راجعـون» از این مصـیبت که بر مـا گـذشت! مهیـار چه نیکو گفت:یعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده و ضعوابأی حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع یعنی: «چوب منبر او را به خاطر او احترام می کنند و فرزندان او را زیر پای نهادند.به چه موجب فرزندان او پیرو شـما شوند با اینکه ناز شـما به این است یار او و پیرو اویید؟

ص: 530

و حکایت شده است که یزید – لعنه الله – گفت: سر حسین علیه السلام را بر در سرایش بیاویختند و اهل بیت را به درون سرای در آوردند، چون زنان در آن سرای رفتند همه ی آل معاویه و آل سفیان به گریه و فریاد و شیون افتادند و جامه و زیور از تن برکندند و ماتم گرفتند سه روز، و گویند حجره ها و خانه ها در دمشق خالی کرد و هیچ زن هاشمیه و قرشیه در دمشق نماند مگر سیاه پوشید و هفت روز ماتم گرفتند علی ما نقل.(ارشاد) آنگاه امر کرد زنان را با علی بن الحسین علیهماالسلام در سرایی جداگانه فرود آوردند و آن سرا پیوسته به سرای یزید بود، چند روز در آنجا بماندند (کامل، بهائی) چون زنان در آمدند زنان آل ابی سفیان پیشباز رفتند و دست و پای دختران رسول صلی الله علیه و آله را ببوسیدند و زاری کردند و بگریستند و سه روز ماتم گرفتند، هند شیون و زاری کرد و جامه چاک زد و از پرده بدر آمد پای برهنه و سوی یزید شد، و یزید در مجلس خاص بود و گفت: ای یزید! تو فرمودی سر حسین علیه السلام را بر در سرای من بالای نیزه کنند؟ و یزید بدان وقت نشسته بود تاجی بر سرداشت گوهر آگین از در و یاقوت و جواهر گرانبها، چون جفت خود را برآن حال دید برجست و او را بپوشید و گفت: ای هند بر دخترزاده ی رسول خدا بگری و زاری کن! و در روایت دیگر آمده است که: هند زوجه ی یزید دختر عبدالله بن عامر بن گریز (بن وزیر زبیر) زوجه ی حسین علیه السلام بود و چون هند در آن مجلس عام نزد یزید آمد و گفت: آیا این سر پسر فاطمه علیهاالسلام بنت رسول الله است که در سرای من آویخته ای؟ یزید برجست و او را بپوشانید و گفت: آری، ای هند زاری کن و شیون نما بر دخترزاده ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و گریه کن! چون که همه ی قبیله ی قریش بر او گریه می کنند، خدا ابن زیاد را بکشد که عجله کرد. و پس از آن اهل بیت را در سرای خاص خویش منزل داد و هر صبح و شام که طعام می خورد علی بن الحسین علیهماالسلام را نزد خود به طعام می نشانید.و در «کامل» ابن اثیر و «ملهوف» است که: «هر گاه یزید صبح یا شام طعام می خورد، زین العابدین علیه السلام را می خواند نزدیک خود، روزی او را با عمرو بن

حسین علیه السلام بخواند - عمرو پسری خردسال بود، گویند یازده ساله - با زین العابدین علیه السلام بیامد، یزید با او گفت: با این - یعنی پسرش خالد - جنگ می کنی؟ عمرو گفت: مرا کاردی ده و او را هم بده تا جنگ کنیم! یزید او را به خویشتن چسبانید و گفت: «شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة» و این دو مثل در عربی مقام تحسین گفته شود و ما به جای آن در مقام تحسین گوییم: شیر را بچه همی ماند بدو.»و در «کامل» گوید به قولی: «چون سر ابی عبدالله علیه السلام به یزید رسید، از ابن زیاد خرسند شد و کار او را بپسندید و صلت داد و بر رتبتش بیفزود، اما اندکی بگذشت که دشمنی مردم و لعن و نفرین و دشنام آنها را نسبت به خود بنشنید، پشیمان شد و می گفت: چه زیان داشت اگر رنج و آزار او را تحمل می کردم و او را در سرای خویش می آوردم و هر چه می خواست در فرمان او می گذاشتم، هر چند پادشاهی مرا وهن بود، اما قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مراعات کرده بودم، خدا لعنت کند ابن مرجانه را که راه چاره بر وی مسدود کرد! و حسین علیه السلام از او درخواست دست در دست من نهد و یا به یکی از مرزهای کشور رود و تا آخر عمر بدانجا باشد، ابن زیاد نپذیرفت و او را بکشت و به کشتن او مرا مبغوض مسلمانان کرد و تخم دشمنی من در دلهای آن ها کاشت و بر و فاجر را دشمن من کرد! کشتن حسین علیه السلام را بزرگ شمردند، چه بد کرد با من ابن مرجانه! خدای او را لعنت کند و بر وی خشم گیرد»!مؤلف گوید: کسی که در افعال یزید و اقوال او نیک بنگرد، بر وی آشکارا گردد که چون سر مطهر حضرت ابی عبدالله علیه السلام و اهل بیت او را آوردند سخت شادمان گشت و آن جسارتها با سر مطهر کرد و آن سخنان گفت، و علی بن الحسین علیهماالسلام را با سایر خاندان در زندانی کرد از گرما و سرما محفوظ نبودند تا چهره ی ایشان پوست انداخت، اما چون مردم آنها را شناختند و بزرگواری ایشان بدانستند و مظلومی آنها بدیدند و معلوم گردید که از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله از کار یزید کراهت نمودند و او را دشنام دادند و لعن کردند و به اهل بیت علیهم السلام روی نمودند و یزید

بر آن آگاه شد، خواست خویش را از خون آن حضـرت بری ء نماید، نسـبت قتل به ابن زیاد داد و او را نفرین کرد و پشیمانی نمود بر کشتن آن حضـرت و رفتـار خویش را بـا علی بن الحسـین علیهماالسـلام نیکو کرد و آن هـا را در سـرای خاص خویش فرود آورد، حفظ ملک و پادشاهی را تا دل مردم را به خویش جلب کند، نه آنکه راستی کار ابن زیاد را نپسـندیده باشد و از کشـتن آن حضـرت پشیمان شده باشد، و دلیل بر این داستانی است که سبط ابن جوزی در «تذکره» روایت کرده است که: ابن زیاد را نزدیک خود بخواند و مال فراوان او را بخشید و تحفه های بزرگ داد و نزدیک خود نشانیـد و منزلت او را بلنـد گردانیـد و او را به انـدرون خود برد نزد زنان خود و ندیم کرد و شبی مست با مطرب گفت: بخوان و خود این ابیات بدیهه انشاء کرد:اسـقنی شـربة تروی مشاشی (1) ثم مل فاسق مثلها ابن زیادصاحب السـر و الأمانة عنـدی و لتسدید مغنمی و جهادی قاتل الخارجی أعنی حسـینا و مبید الأعداء و الحسادابن اثیر در «کامل» از ابن زیاد نقل کرده است که: «ابن زیاد با مسافر بن شـریح یشـکری در راه شام گفت: من حسـین علیه السـلام را به امر یزید کشتم و گفته بود: یا او کشته شود یا تو کشته شوی! من قتل او را اختیار کردم».

1- 169. مشاش: سر استخوان است.

فرستادن یزید حرم محترم حضرت سیدالشهداء را به مدینه ی رسول و وارد شدن ایشان به آن شهر و ماتم گرفتن ایشان

صوت

.Your browser does not support the audio tag

بدان که چون یزید بن معاویه دختران رسول خدا و آن ذریت پاک را رخصت داد بر حسین علیه السلام عزاداری کنند و ماتم گیرند، و علی بن الحسین علیهماالسلام را وعده داد سه حاجت برآورد و سه روز یا هفت روز ماتم گرفتند، چون روز هشتم شد، ایشان را بخواند و ماندن در دمشق را پیشنهاد ایشان کرد، نپذیرفتند و گفتند ما را به مدینه بازگردان که جد ما بدان شهر هجرت فرمود.پس با نعمان بن بشیر که از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود (در قصه ی مسلم ذکر او بگذشت و او امیر کوفه بود بدان وقت) گفت: برگ سفر این زنان را بساز هر چه شایسته تر و مردی از شامیان امین و پارسا برگزین و با ایشان بفرست و سواران و اعوان همراه ایشان کن! آنگاه کسوت و عطاها داد و مشاهره و انعام مقرر کرد.شیخ مفید گفت: «چون خواست برگ سفر ایشان بسازد علی بن الحسین علیهماالسلام را بخواند و خالی کرد و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند! به خدا سوگند اگر من بودم و پدرت هر چه می خواست می پذیرفتم و تا می توانستم مرگ را از او دور می کردم، اما خدا چنین فرمان کرده بود، و چون به مدینه بازگشتی از آن جا سوی من نامه نویس و هر حاجت که داری بخواه! و خلعت برای او و خاندان رسالت مقرر کرد و از جمله نعمان بشیر را همراه ایشان کرد و گفت: شبانه آن ها را ببرید و تو خود اندکی دور از ایشان و در پی ایشان باش، چنانکه چشم تو آن ها را بیند و

ص: 534

اگر در منزلی فرود آیند دورتر فرود آی و خود با همراهان برگرد ایشان پاسبان باشید و در جایی دورتر فرود آئید که اگر یکی از ایشان حاجتی خواهد شرم ندارد!پس نعمان با ایشان روانه شد و با ایشان در منازل فرود می آمد و مهربانی می کرد و پاس ایشان می داشت تا به مدینه رسیدند. انتهی».از یافعی نقل است که، حافظ ابو العلا (1) همدانی گفته است که: چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید، به مدینه فرستاد و چند تن از بستگان بنی هاشم را بخواست و با گروهی از بستگان ابی سفیان و حرم محترم حسین علیه السلام هم به مدینه گسیل داشت و برگ سفر ایشان بساخت و هر حاجت که داشتند بر آورد».و در «ملهوف» گوید که: «یزید با علی بن الحسین علیهماالسلام گفت: آن سه حاجت که تو را وعده دادم بگوی تا انجام دهم، آن حضرت فرمود: «اول سر پدرم حسین علیه السلام را به من نمایی ه از آن توشه برگیرم. دوم آن که، هر چه از ما گرفتند بازگردانی. سوم آنکه، اگر مرا خواهی کشت، کسی را با این زنان به حرم جدشان فرستی!»یزید گفت: اما روی پدرت هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو، از آن درگذشتم، اما زنان را دیگری به مدینه بازنگردند مگر تو، و اما آنچه از شما بردند، من چند برابر در عوض آن بدهم، امام علیه السلام فرمود: مال تو را نخواهیم و آن ارزانی تو باد! آن چه را از ما گرفتند خواستم، برای آن که چرخ نخ ریسی فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مقنعه و قلاده و پیراهن او در آن ها بود، پس یزید فرمان داد آن ها را بازگردانیدند و خود دوست دینار بیفزود و امام و آن را بر فقرا انفاق کرد و یزید امر کرد اسرا را به وطن خود به مدینه بازگرداندند».در بعض مقاتل است که چون خواستند به مدینه بازگردند کجاوه ها آوردند و آراستند و سفره های ابریشمین گستردند و مال بسیار بر آن ها ریختند و گفت: یا

ص: 535

1- 170. حافظ ابوالعلاء همدانی نامش حسن است و یاقوت در «معجم الادباء» ترجمه ی او را به تفصیل آورده است.

ام کلثوم! این اموال عوض آن مصیبتها که به شما رسید، ام کلثوم فرمود: ای یزید! چه بی شرم و سخت روی مردی! تو برادر و مردان خاندان را می کشی و به جان آن خواهی ما را به مال دنیا دلخوش کنی؟! به خدا قسم که چنین امری نخواهد شد:من أین تخجل أوجه أمویة سبکت بلذت الفجور حیائها(کامل، بهائی) روایت است که ام کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق در گذشت.ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن بطوطه در «رحله ی» معروف خود گوید: «در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ مشهد ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب و فاطمه - سلام الله علیهما - است و گویند نام او زینب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را (کنیت) ام کلثوم داد برای شباهت به خاله اش ام کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله، و مسجد بزرگی بر آن ساخته اند و بر گرد آن مساکنی است و اوقافی دارد؛ مردم دمشق گویند قبر ست (1) ام کلثوم است.

---

1 - 171. مترجم گوید: این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است امروز نسبت به زینب کبری می دهند. مشهد دیگر در تربت «باب الصغیر» در خود دمشق است منسوب به ام کلثوم و مشاهدی چند امروز در آن تربت است منسوب به اهل بیت، از جمله مشهد سکینه بنت الحسین، مشهد سیده زینب صغری مکناة به ام کلثوم فاطمه ی صغری بنت الحسین، عبدالله بن امام زین العابدین علیه السلام عبدالله بن امام جعفر صادق علیه السلام، رؤوس شهدا. یاقوت در «معجم البلدان» در ضمن وصف دمشق، قبوری از صحابه و تابعین و اهل بیت که بدانجا مدفونند ذکر کرده است و از اهل بیت ام الحسن بنت امام جعفر صادق علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس و پسرش سلمان و زوجه اش ام الحسن بنت علی بن ابی طالب علیه السلام و خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام و سکینه بنت الحسین علیه السلام (و خود او گوید: صحیح آن است که سکینه در مدینه مدفون گشت) و دیگر محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام و فضه کنیز فاطمه ی زهرا - سلام الله علیها - و از صحابه بلال و ابو الدرداء نام برده است. گوید: بیرون شهر نزدیک مشهد خضر قبر محمد بن عبدالله بن الحسین بن احمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است و در باب الفرادیس مشهد حسین بن علی علیهماالسلام است و گوید: در جامع دمشق از جهت مشرق مسجد عمر بن الخطاب و مشهد علی بن ابی طالب و مشهد حسین و زین العابدین علیهماالسلام و مقصود از مشهد بنایی است که به یاد آنها بر پای کنند برای علاقه و خصوصیتی که آن مکان با ایشان داشت. و باب الفرادیس درب شمالی مسجد بزرگ دمشق گویا سر مطهر را در آن جا آویخته بودند و پس از آن که ولید بن عبدالملک چهار در برای مسجد ساخت، موسوم به باب الفرادیس شد، و این جامع که ولید ساخت، پیش از وی کلیسای نصاری بود به نام یحیی پیغمبر صلی الله علیه و آله.

سید رحمه الله گفت: «روایت شده است که سر حسین علیه السلام را به کربلا باز گردانیدند و با جسد شریف دفن کردند و عمل طایفه بر این است و غیر این هم روایت شده است و ما نقل نکردیم چون بنای ما بر اختصار است». مؤلف گوید: کلام اهل اثر در مدفن رأس شریف مختلف است؛ گروهی گفتند یزید آن را نزد عمرو بن سعید بن عاص عامل مدینه فرستاد؛ عمرو گفت: هرگز نمی خواستم آن را برای من فرستد، فرمان داد در بقیع نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند (1)، و بعضی گونید آن سر در خزانه ی یزید بود تا منصور بن جمهور به

---

1 - 172. مترجم گوید: قول صحیح در مدفن حضرت سیدة النساء زهرا - سلام الله علیها - آن است که در خانه ی خود بود و این قول شیخ صدوق رحمه الله است در فقیه و کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب گوید: آن کس که گفت: فاطمه - سلام الله علیها - در بقیع مدفون شد از صواب دور است و قول آن که گوید: در روضه مطهره دفن شد و آن که گوید در خانه خود، قولشان به هم نزدیک است. مترجم گوید: مقصود شیخ طوسی رحمه الله این است: چون خانه ی فاطمه - سلام الله علیها - ملاصق آن جزء مسجد است که روضه گویند و البته در آن وقت در جای در دیوار و شباکی فاصله نبود، ممکن است اطلاق روضه بر خانه ی مبارک آن حضرت به علاقه مجاورت. و آن که گفت در روضه مدفون است مقصودش همان خانه است، چون اگر فاطمه زهرا در روضه مدفون باشد در غیر خانه ی خود، باید او را در مسجد پیغمبر که از زمان آن حضرت تا کنون پیوسته مجمع خلایق بود دفن کرده باشد و این با تستر قبر که مقصود اهل بیت بود مناسب نیست، و چون در آن عهد دفن کردن در خانه معهود بود، هیچ علت ندارد بگوییم با آن قصد تستر که داشتند حضرت زهرا را از خانه بیرون برند و در مسجد یا در بقیع دفن کنند. پس در صحت قول مشایخ ثلاثة تردید نباید کرد و اکنون قبر مطهر آن حضرت در ضریح پیغمبر صلی الله علیه و آله و پشت سر آن حضرت است و خانه ی حضرت زهرا - سلام الله علیها - ملاصق خانه ی عایشه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا دفن شد.

خزانه ی او در آمد، آن را در سبدی سرخ رنگ یافت و به سیاهی خضاب شده بود، آن را نزدیک باب الفرادیس دفن کرد، و بعضی گویند سلیمان بن عبدالملک مروان آن را در خزانه ی یزید یافت و در پنج جامه ی دیبا کفن کرد و با جماعتی از اصحاب خود بر آن نماز گزاردند و دفن کردند. و مشهور میان علمای امامیه آن است که یا با جسد شریف دفن شد و علی بن الحسین علیهماالسلام آن را باز گردانید یا نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شد، چنانکه در اخبار بسیار وارد است. مترجم گوید: به قول صاحب جواهر نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام همان مسجد حنانه است. و مرحوم مجلسی گوید در «جلاء» احادیث بسیار دلالت می کند بر آن که مردی از شیعیان، آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است. انتهی. من بنده مترجم این کتاب هر چند تفحص کردم در «بحار و تهذیب و کافی» که مجلسی در بحار به آنها حواله کرده است، یک حدیث هم نیافتم، بلکه روایت «تهذیب» صریح است در فاصله بین مدفن رأس شریف و قبر امیرالمؤمنین علیه السلام. ابن شهر آشوب گفت: سید مرتضی در بعض مسائل خویش گفته است: سر مطهر حسین علیه السلام را از شام به کربلا باز گردانیدند و به بدن ملحق کردند. و شیخ طوسی فرماید: زیارت اربعین به همین علت باید کرد. و در تاریخ «حبیب السیر» گوید: یزید بن معاویه سرهای شهدا را به علی بن الحسین علیهماالسلام تسلیم کرد و آن حضرت آن سرها را روز بیستم صفر به ابدان طاهره بازگردانید، آن گاه به مدینه ی طیبه توجه فرمود. و گوید: اصح روایات در مدفن سر مکرم این است. مترجم گوید: اختیار این قول از خواند میر عجیب می نماید، چون رسیدن اهل بیت علیهم السلام روز بیستم به کربلا عادتا محال است با مسافتی که میان کوفه و شام است و مدتی که در شام ماندند. و سبط در «تذکره» پنج قول نقل کرده است؛ یکی آن که در کربلا با بدن مطهر دفن شد، دوم در مدینه نزدیک قبر مادرش، سوم به دمشق، چهارم به مسجد

الرقه، پنجم در قاهره و گفت: اشـهر آن است که با اسـراء به مدینه باز گردانیدند، آن گاه از آن جا به کربلا فرستادند و با بدن دفن شد، تا آنکه گوید: بالجمله سـر یا بدن مطهر هر جا که باشد او خود در دلهای و ضـمایر جای دارد. مترجم گوید: خلفای فاطمی سـری از شام به قاهره بردنـد و آوازه در انداختنـد سـر حسـین علیـه السـلام را آوردیم برای سـیاست ملـک و تـوجه دادن مردم به قـاهره و اعتبـاری به قـول پنجم نیست. سـبط گوید: بعضـی اساتید ما در این معنی شـعری خواند: لا تطلبوا المولی الحسـین بأرض شـرق أو بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبی (1) .(ملهوف) راوی گفت: چون زنان و عیال حضـرت ابی عبدالله علیه السلام از شام بازگشتند و به عراق رسیدند با آن دلیل که همراه بود، گفتند: ما را از کربلا بر و چون به مصـرع رسیدند جابر بن عبدالله انصاری را یافتند با چند تن از بنی هاشم و خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند و با هم بدان مقام مبارک رسیدند، بگریستند و زاری کردند، سیلی بر روی زدند، ناله های جانسوز

1- 173. یعنی مولانا ابی عبدالله السـحین علیه السـلام را در زمین مشرق یا مغرب جستجو نکنید! همه را رها کنید و سوی من آیید که قبر او در دل من است! و سبط از این بیت تنبیه آنان خواست که از اختلاف اخبار وحشت کنند و از اینجاباید متنبه شویم که اگر چه در اخبار و احـادیث اختلاـف است، دین را زیـانی نباشـد، چون اصول دین مـا به براهین عقلی که علمای کلام در کتب خویش ذکر کرده انـد ثابت و مبرهن است و به قـدری آسان که همه کس می تواند با حذف اصـطلاح، ادراک آن کند و احتیاجی به اخبار آحاد نداریم و معجزات و آیات پیغمبر صـلی الله علیه و آله به قرآن و نقـل متواتر قطعی قابت است و در فروع دین فقها می تواننـد حـدیث قطعی و غیر قطعی و صـحیح و ضعیف را تشخیص دهند، و همچنانکه حدیث مجعول بسیار است، حدیث صحیح نیز بسیار است و بر عالم تشخیص آن دشوار نیست. و اینکه عوام اخبـاریین پندارنـد که بایـد همه مردم به مضـامین همه ی احادیث معتقـد باشـند، البته باطل است چون خداونـد عالم به محال تکلیف نمی کنـد و مردم را نمی توان معتقـد به صـحت همه احادیث کرد و نه مأمور به تشـخیص حدیث صـحیح از سـقیم دانست اما یاد گرفتن اصول دین به ادله کلامیه سهل است.

سردادند و زنان قرای مجاور به ایشان پیوستند و چندی بماندند. و در مقتل ابن نما نزدیک همین آورده است.مترجم گوید: بسیاری از علما زیارت اهل بیت قبر مطهر را در روز اربعین مستبعد شمردند، مخصوصا حاجی میرزا حسین نوری رحمه الله در «لؤلؤ و مرجان» سخت انکار کرده است. و ما پیش از این گفتیم دلیلی بر انکار اصل زیارت در روز اربعین نداریم، اما به ظن غالب زیارت هنگام رفتن به شام بود نه بازگشتن، و اگر گوییم بعض روات در این خصوصیت سهو کرد و هنگام بازگشتن گفت، آسانتر می نماید که گوییم اصلا زیارت نکردند، و غالب علائم ضعف در احادیث از تصرفی است که روات کردند در خصوصیات سهوا، و اصل آن مجعول نیست با این شهرت، و به روایتی که شیخ طوسی در «تهذیب» روایت کرد، زیارت اربعین را مانند جهر بسم الله الرحمن الرحیم شعار شیعه شمرده است، و نقل شعائر در اعتبار مانند متواتر است، چون نمی توان در شعائر اهل مذاهب دروغ نقل کرد، و زیارت اربعین از قدیم در زمان ائمه علیهم السلام شعار شیعه بود و به ظن غالب از زمان زیارت امام زین العابدین علیه السلام این اشعار در میان شیعه ی عراق ماند.در اینجا ارباب تقوی و اهل ورع، از ذاکرین می پرسند: نقل وقایع مشکوکه مانند طفلان مسلم رحمهما الله و عروسی حضرت قاسم رضی الله عنه و قضیه ی فاطمه صغری و مرغ و امثال آن، در منابر چگونه است؟در جواب گوییم: اگر ذاکر نسبت قضیه را به کتابی که از آن نقل کرده است بدهد و به مستمع چنان وانمود نکند که یقینا صحیح است، ضرر ندارد و گرنه «تدلیس» است و«تدلیس» در روایت جایز نیست، و چون غالب مردم متوجه این احکام نیستند، لازم است چند مسئله برای توجه خواننده ذکر شود تا اگر راوی خود مجتهد نیست در امثال آن ها رجوع به مجتهد اعلم کند و این هم از مسائل تقلیدی است.اگر مستمع از ناقل حدیث بخواهد یا متوقع باشد یا در خاطرش مرکوز باشد و چنان داند که راوی واقع را نقل می کند، جایز نیست نقل کردن غیر حدیث

متواتر و مقرون به قرائن قطعیه، و اگر مستمع حدیث مظنون خواهد، می تواند حدیث ظنی نقل کند.در غیر این صور در نقل سیر و وقایع جایز است متابعت طریقه ی اهل تاریخ در اعتماد کردن بر احادیثی که ناقل آن موثق و مطلع بوده است، چون این رسم از زمان ائمه تا کنون میان مورخین بود، بر کسی انکار نکردند اما مخالفت آن طریقه خروج از اصطلاح و «تدلیس» است.نقل حدیث با سند جایز است، خواه سند آن ضعیف باشد یا صحیح، مگر نقل کردن حدیث به سند ضعیف برای کسانی که جاهل به اسنادند و چنان وانمود کردن که این حدیث معتبر است و قابل اعتماد، تدلیس است.نقل حدیثی که یقینا یا به ظن غالب مجعول است بدون تنبیه بر آن جایز نیست و نقل حکایات مشتمل بر حکمت و مواعظ و حجت مذهبی مانند حکایات کلیله و دمنه و حکایت حسنیه و بلوهر و یوذاسف و امثال آن ها جایز است به طوری که «تدلیس» نشود. هر چند جایز است دعایی که از امام وارد نشده کسی بخواند یا بر عبارات ادعیه و زیارات مأثوره چیزی بیفزاید، نه به قصد تشریع، اما برای محدث و ناقلین حدیث جایز نیست نقل کردن و نسبت دادن به معصوم، بلکه نقل آن معصیت و از گناهان کبیره است، و جواز خواندن موجب جواز نقل از معصوم نیست. بلی، اگر دعا و زیارت غیر مأثور را نقل کند با تصریح به اینکه مأثور نیست، ضرر ندارد و اگر دعایی نقل کند و هیچ تصریح نکند که از معصوم است یا از غیر معصوم، مشکل است و چون غالب مردم ذهنشان به مأثور می رود موجب«تدلیس» است.اضافه کردن صلی الله علیه و آله و سلام و امثال آن در متن احادیث اگر موهم آن نشود که در اصل حدیث بوده است، ضرر ندارد.واجب نیست عین الفاظ حدیث را نقل کردن، بلکه نقل به معنی هم جایز است اگر موجب «تدلیس» نشود، یعنی ناقل صریحا بگوید نقل به معنی کرده ام یا عادت بر آن جاری باشد مانند نقل احادیث در منابر به زبان غیر عربی.

فرقی بین نقل حدیث شفاها و یا کتبا نیست و «تدلیس» و «تحریف» در هر دو حرام است.در نقل حدیث به معنی شرط است که حاصل مضمون حدیث محفوظ ماند و چیزی بر آن افزوده و یا کاسته نگردد؛ مثلا اگر امام بفرماید: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی» و کسی بگوید: الآن پشتم شکست و امیدم ناامید شد و چاره از دستم رفت» جایز نیست، برای آن که امیدم ناامید شد در عبارت امام نیست و «قلت حیلتی» یعنی چاره ام کم شد نه از دستم رفت، مگر اینکه صریحا بگوید که امام قریب به این مضامین فرموده یا به عنوان زبان حال بخواند.تغییر ألفاظ حدیث بطوری که معنی محفوظ باشد و «تدلیس» نشود ضرر ندارد؛ مثلا ضمیر به جای ظاهر و ظاهر به جای ضمیر آوردن و مقدر را مذکور ساختن و لفظی را به مرادف یا قریب المعنی تبدیل کردن مثل انکسر به انقصم و همچنین مختصر یا مفصل کردن؛ بطوری که معنی تغییر نکند جایز است؛ مثلا «یا ایها الذین آمنوا» را به ای مؤمنین و یا «أبناء الدنیا» را به ای کسانی که فریب دنیا و مال دنیا را خوردید و هکذا.تغییر لفظ حقیقی به مجازی یا مجازی به حقیقی که معنی را تغییر ندهد و «تدلیس» نشود جایز است؛ مثلا «یداه مبسوطتان» را گویی خداوند عالم جواد است یا بالعکس و همچنین تغییر صیغه ی ماضی به مضارع و بالعکس، در صورتی که از زمان منسلخ باشد مثل «کان الله علیما حکیما» را گوی خداوند دانا و حکیم می باشد و به لفظ جامع طوری جایز است که معنی محفوظ ماند و «تدلیس» نشود و به اصطلاح مطول، معانی «اول» باید محفوظ ماند نه «ثوابی» و نقل است که مردم از یکی از علمای متورع خواستند واقعه ی عاشورا را در منبر بیان کند، فرمود: حضرت سیدالشهداء علیه السلام روز دهم محرم در کربلا شهید شد و از منبر فرود آمد و نه از این جهت بود که نقل غیر آن جایز نیست، بلکه چون مردم از کثرت اعتقاد به آن عالم قول او را حجت می گرفتند و توقع داشتند آن چه یقینا مطابق واقع باشد بگوید،: به متواتر اکتفا کرد و در جایی که مستمع چنین متوقع

باشد تکلیف همین است، اما همیشه مردم از همه کس این توقع ندارند.سید گوید راوی گفت: آنگاه از کربلا جدا گشتند و روانه ی مدینه شدند، بشیر بن جذلم (مترجم گوید حذلم به «حاء» بی نقطه و «ذال» نقطه دار بر وزن «جعفر» صحیح است و در احتجاج خطبه ی زینب – رضی الله عنه – را از حذام بن ستیر روایت کرده است، آن نیز ظاهرا تصحیف حذلم است و بشیر و ستیر مقدم یا مؤخر نیز قرینه بر وحدت و تصحیف است و این مرد همراه اسرا بود و در دمشق محافظ و مأمور رسیدگی به آنان بود و در سفر مدینه همراه ایشان آمد).بشیر بن حذلم گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد و فرمود بارها بگشودند و خیمه برافراشت و زنان را فرود آورد و گفت: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند که شاعر بود! تو نیز شعر گفتن توانی؟ گفت: آری، یابن رسول الله من نیز شاعرم. حضرت فرمود: به شهر مدینه رو و خبر مرگ ابی عبدالله را بگوی!بشیر گفت بر اسب خویش سوار شدم و تازان رفتم تا به مدینه رسیدم و به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمدم و آواز به گریه بلند کردم و این شعر از انشای خود گفتم:یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فأدمعی مدرارالجسم منه بکربلا مضرج و الرأس منه علی القناة یداربشیر گفت: گفتم این علی بن الحسین علیهماالسلام است با عمه ها و خواهران پیرامون شهر شما و نزدیک منازل شما فرود آمده است، من فرستاده ی اویم سوی شما و جای او را به شما نشان می دهم، پس در مدینه هیچ زن پرده نشین نماند مگر از خانه بیرون آمد زاری و شیون کنان و من ندیدم مرد و زن گریان بیش از آن روز و نه روزی تلختر بر مسلمانان از آن، و کنیزکی دیدم بر حسین علیه السلام زبان گرفته بود و می گفت:نعی سیدی ناع نعاه فأوجعا و أمرضنی ناع نعاه فأفجعافعینی جودا بالدموع و أسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا

علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فأصبح هذا المجد و الدین أجدعاعلی بن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعایعنی: «خبر مرگ مولای مرا داد خبر دهنده ای، پس دل را به درد آورد و چون آن خبر داد مرا بیمار ساخت و اندوهگین کرد، پس ای دو دیده ی من اشک بریزید و بسیار بریزید! باز هم اشک بریزید و با هم اشک بریزید! بر آن کسی که مصیبت او عرش خدای بزرگ را به لرزه آورد، پس از این مجد و بزرگی و دین ناقص و خوار گشتند، گریه کن بر پسر دختر پیغمبر او اگر چه منزل و سرای او از ما سخت دور است!»آنگاه گفت: ای خبرگزار! اندوه ما را برای حسین علیه السلام تازه کردی و زخمهایی که التیام نیافته بود باز بکاویدی، تو کیستی؟ گفتم: بشیر بن حذلم، مولای من علی بن الحسین علیهماالسلام مرا فرستاد و او در فلان جا با عیال و زنان ابی عبدالله علیه السلام فرود آمد، پس از من جدا گشتند و پیشتر از من بدان موضع روانه شدند و من اسب را زدم تا بازگردم، دیدم همه جاها و راه ها را گرفته اند، از اسب فرود آمدم و گام بر گردن مردم نهادم تا نزدیک خیمه رسیدم؛ علی بن الحسین علیهماالسلام به درون خیمه بود، بیرون آمد و دستمالی در دست داشت، سرشک بدان پاک می کرد و پشت سر او خادمی کرسی در دست داشت، بگذاشت و آن حضرت بر آن نشست و گریه گلوی او گرفته بود و خویشتن داری نمی توانست، و آواز مردم به گریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله و زاری می کردند و مردم از هر طرف دلداری و سر سلامتی می دادند و آن زمین یکباره فریاد بود! پس به دست اشاره فرمود خاموش باشند! جوشش آنها فرونشست پس گفت:«الحمد لله رب العالمین مالک یوم الدین باری ء الخلائق أجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب النجوی، نحمده علی عظائم الامور فی فجائع الدهور و ألم الفجائع و مضاضة اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاظعة الکاظة الفادحة الجائحة، ایها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظیمة قتل ابوعبدالله الحسین و سبی نسائه و صبیته و داروا برأسه فی

البلدان من فوق عال السنان، و هذه الرزية التی لا مثلها رزیة، أیها الناس فأی رجالات منکم تسرون بعد قتله، ام أی فؤاد لا تحزن من أجله، أم أیة عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها فلقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار بأمواجها و السموات بأرکانها و الأرض بأرجائها و الأشجار بأغصانها و الحیتان و لجج البحار و الملائکة المقربون و اهل السموات أجمعون، یا ایها الناس ای قلب لا ینصدع لقتله، أم أی فؤاد لا ـ یحن الیه، أم أی سمع یسمع هذه الثلمة التی ثلمت فی السلام و لم یصم، ایها الناس أصبحنا مطرودین مشردین مذودین و شاسعین عن الأمصار کأنا أولاد ترک و کابل، من غیر جرم اجترمناه و لا مکروه ارتکبناه و لا ثلمة فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق و الله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصایة بنا لما ازدادوا علی ما فعلوا بنا، فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبة ما أعظمها و أوجعها و أفجعها و أکظها و أفظعها و أمرها و أفدحها فعند الله نحتسب فیما أصابنا و ما بلغ بنا فانه عزیز ذو انتقام.»«(ترجمه) سپاس خدای را که پروردگار اهل جهان است و مالک روز جزا، آفریننده ی همه ی آفریدگان، آن که بلند است و بر آسمان های افراشته مستولی و نزدیک است، چنانکه سخنان آهسته را می شنود. او را سپاس گوییم بر سختیهای بزرگ و آسیبهای روزگار و آزار مصائب دلخراش و گزش بلاهای جانسوز و اندوه بزرگ و مصیبت عظیم رسوا کننده و رنج آور و گران و بنیاد کن؛ ای مردم! خداوند تبارک و تعالی و له الحمد ما را به مصائب عظیم بیازمود و رخنه ی بزرگ در اسلام پدید آمد، ابوعبدالله الحسین کشته شد و زنان و فرزندان او اسیر گشتند و سر او را در شهرها بر نیزه بگردانیدند، این مصیبتی است که مانند آن هیچ مصیبت نیست! کدام یک از مردان شما پس از کشتن او شادی نماید؟! و کدام دل است که برای او اندوهگین نشود؟! و کدام چشم است سرشگ خود را نگاهداری تواند و از ریزش باز دارد؟! آسمانها به آن سختی برای کشتن او بگریستند و دریاها با امواج و آسمان ها با ارکان و زمین از همه جوانب، و درختان با شاخها و ماهیان

و انبوه آب دریاها و فرشتگان مقرب همه و اهل آسمان ها بگریستند.ای مردم! کدام دل از کشتن او نشکافد و کدام قلب برای او ناله سر ندهد و کدام گوش است که داستان این رخنه که در اسلام پدید آمد بشنود و کر نشود؟ای مردم! ما آواره شدیم و رانده، و دور از خانمان از وطن جدا مانده، مانند بردگان ترک و کابل، نه گناهی کرده بودیم و نه ناپسندی مرتکب شده یا رخنه در اسلام آورده «ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق».به خدا قسم پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر به جای آن وصیتها به کشتن ما امر می فرمود بیش ازین که با ما نمی کردند «انا لله و انا الیه راجعون» چه مصیبت بزرگ و دردناک و دلخراش و سخت و رسوا و تلخ و بیناد کن است! از خدای چمشم داریم اجر این مصیبت را که به ما رسید، که او غالب و منتقم است. انتهی الترجمه».راوی گفت: صوحان بن صعصعة بن صوحان برخاست، و زمین گیر بود، و عذر خواست از تخلف برای رنج پای خویش، امام علیه السلام عذر او بپذیرفت و نیکو گمانی نمود و شکر گفت و رحمت بر پدرش فرستاد. جزری و ابن صباغ مالکی گفتند: یزید مردی امین با خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله از شام روانه ی مدینه کرد و سواران چند همراه ایشان بفرستاد.و در «اخبار الدول» گوید: «این مرد نعمان بن بشیر بود با سی مرد، آنها را فرستاد شبانه با آن ها می رفت و اهل بیت پیشتر بودند، چنان که چشم او ایشان را می دید و چون در منزل فرود می آمدند، او و همراهان دورتر بار می گشودند و بر گرد ایشان مانند پاسبان بودند. و نعمان از حوایج ایشان می پرسید و مهربانی می کرد تا به شهر مدینه در آمدند، پس فاطمه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام با خواهرش زینب گفت: این مرد با ما نیکی کرد، آیا بینید که چیزی به وی صلت دهیم؟ زینب گفت: به خدا که چیزی نداریم جز این زیورها، پس دو دستبند و دو بازوبند خویش را بیرون آورده برای نعمان فرستادند و عذر خواستند، نعمان همه را بازگردانید و گفت: اگر من خدمت شما برای دنیا کرده بودمی، این صلت

پذیرفتمی و مرا کافی بود، اما من این خدمت برای خدا کردم و قرابت شـما با رسول خدا صـلی الله علیه و آله. و زوجه حسـین علیه السلام رباب، دختر امرؤ القیس مادر دخترش سکینه با او بود و با اسرا او را به شام بردند و به مدینه بازگشت؛ اشراف قریش او را خواستند، نپذیرفت و گفت: پس از رسول خدا صـلی الله علیه و آله دیگری را به پدر شوهری خود نمی پسندم. و یک سال پس از آن بزیست و زیر سقف نرفت تا فرسوده گشت و از انـدوه بـدرود زنـدگانی گفت. و بعضـی گویند یک سال در کربلا بر سـر قبر شوهر بماند، پس از آن به مدینه رفت و از انـدوه درگـذشت.در بعض مقاتـل اسـت کـه ام کلثـوم چـون روی به مـدینه داشت می گریست و ابیـاتی می خوانـد که از جمله آنهـا این است:مدینـة جـدنا لا تقبلینا فبالحسـرات و الأحزان جیناالا فاخبر رسول الله عنا بأنا قد فجعنا فی أبیناخرجنا منک بالأهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنیناو کنا فی الخروج بجمع شمل رجعنا بالقطیعة خائفیناو مولانا الحسین لنا أنیس رجعنا و الحسین به رهینافنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی أخیناالا یا جـدنا قتلوا حسـینا و لم یرعوا جناب الله فیناألا یا جـدنا بلغت عـدانا مناها و اشـتفی الأعداء فینالقد هتکو النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا أجمعینامؤلف گویـد: ابیات بسـیار است، از ترس اطاله همه ی آن ها را نیاوردیم.راوی گفت: اما زینب دو جانب در مسـجد را به دست گرفت و فریاد زد: ای جداه! خبر مرگ برادرم حسین را آوردم و زینب هرگز اشکش نمی ایستاد و گریه و ناله سـبک نمی کرد و هر گاه علی بن الحسـین علیهماالسلام را می دید، اندوهش تازه تر می شد و غمش افزوده تر می گشت.سید رحمه الله گفت: «از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که، امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدرش بگریست، روزها روزه بود و شبها به بندگی

خدای ایستاده، چون هنگام افطار می شد غلام وی خوردنی و آشامیدنی می آورد و نزد او می نهاد و می گفت: ای سید من تناول فرمای! امام می فرمود: پسر پیغمبر را گرسنه کشتند، پسر پیغمبر را تشنه کشتند و چند بار تکرار می کرد و می گریست تا خوردنی خود را به سرشک خویش تر می ساخت و آب را با اشک می آمیخت و همچنین بود تا به رحمت حق پیوست.مترجم گوید: گاه باشد که اسم عدد را مجازا بر مقداری نزدیک به آن اطلاق کنند و این از قواعد لغت و فصاحت خارج نیست؛ مثلا چیزی نزدیک ده من است، به تقریب گویند ده من و گروهی نزدیک هزار نفرند گویند هزار نفر به تقریب، مگر حشویه که مجاز را در قرآن روا ندانند. و بعض عوام که از مجاز چیز دیگر می فهمند و پندارند امام علیه السلام مجاز در کلام خویش نیاورد، با آن که خدا و پیغمبر مجاز در کلام آورند، چون باشد که امام مجاز نگوید؟ گوییم رحلت امام زین العابدین علیه السلام چنانکه شیخ طوسی در کتاب تهذیب و دیگران گفته اند، در سال 95 بود، 34 سال پس از واقعه ی عاشورا و 34 سال به چهل سال نزدیک است. امام جعفر صادق علیه السلام به تقریب چهل فرمود و از آن 34 خواست.و این که فرماید آن حضرت همه روز روزه بود و همه شب به عبادت ایستاده نیز به تغلیب و مجازات است؛ یعنی غالبا روزه بود، چون روزه بعض ایام حرام است و بعضی مکروه و نیز صوم دهر مطلقا مرجوح است.باز به ترجمه کلام سید بازگردیم: یکی از موالی و بستگان آن حضرت حکایت کرد که روزی به صحرا بیرون رفت و من در پی او رفتم، او را یافتم بر سنگی درشت پیشانی نهاده است و من ناله و گریه ی او را می شنیدم و هزار بار گفت: «لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا».پس سر از سجده برداشت و محاسن و روی او را دیدم از سرشک دیده تر بود. گفتم: یا سیدی! وقت آن نرسیده است که اندوه تو تمام شود و گریه ی تو اندک گردد؟ با من گفت: «ویحک»! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده فرزند داشت، خداوند یکی از آن ها را ناپدید کرد، موی سرش از اندوه

سپید شد و پشتش از غم خم گشت و دیده اش از گریه نابینا شد با آنکه فرزندش در جهان زنده بود، و من پدر و برادر و هفده نفر از خاندان خود را از دست دادم دیدم کشته و افتاده بودند، چگونه اندوه من به آخر رسد و گریه ام اندک شود؟شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله به اسناده از خالد بن سدیر روایت کرده است گفت: «امام صادق علیه السلام را پرسیدم از مردی که جامه ی خویش را بر مرگ پدر و مادر و برادر و یکی از خویشان خود بدرد؟ فرمود: باکی نیست، موسی بن عمران بر برادرش هارون علیهماالسلام جامه چاک زد و نباید مرد بر مرگ فرزند و نه شوهر بر مرگ زن جامه بدرد، اما زن می تواند بر مرگ شوهر جامه چاک کند، تا اینکه فرمود: دختران فاطمه علیهاالسلام گریبان بر حسین علیه السلام دریدند و لطمه بر رخسار زدند و بر مثل حسین سزاوار است لطمه بر روی زدن و گریبان دریدن».از «دعائم الاسلام» از جعفر بن محمد علیهماالسلام روایت است که فرمود: یک سال بر حسین علیه السلام نوحه کردند هر روز و هر شب و سه سال از آن روزی که آن مصیبت بر آن حضرت رسید».مترجم گوید: «دعائم الاسلام» تصنیف قاضی نعمان مصری است که شرح حال او در ذیل قصه ی شهادت زاهر مولی عمرو بن الحمق گذشت، عبارت منقول اندکی ابهام دارد. برقی روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام شهید شد، زنان بنی هاشم پلاس سیاه در بر کردند و از گرما و سرما رنجی نمی دیدند و علی بن الحسین برای آن ها طعام ماتم می ساخت».ثقة الاسلام کلینی رحمه الله از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد زوجه ی کلبیه او؛ یعنی رباب ماتم گرفت، بر او می گریست و زنان و کنیزان با او می گریستند تا دیگر اشک در چشم آنها نماند، و در آن میانه دیدند کنیزکی اشکش روان است، او را بخواند و با او گفت: چون است که در میان ما اشک تو تنها روان مانده است؟ گفت: هر گاه که مانده می شوم شربتی سویق می نوشم، آن زن بفرمود خوردنی ساختند و سویق ها آماده کردند، بخورد و بیاشامید و بخورانید و بنوشانید و گفت: می خواهم بدین خوردن نیرو تازه کنیم بر

گریستن بر حسین علیه السلام، و هم فرمود: برای آن زوجه ی کلبیه چند مرغ اسفرود (با غریقره) تحفه آوردند. زن گفت: اینها چیست؟ گفتند: فلان ارمغان فرستاده است تا در طعام ماتم حسین علیه السلام به کار بری. گفت: ما عروسی نداریم تا مرغ بریان خوریم! اینها به چه کار ما آیند؟ پس بفرمود از سرای براندندشان چون بیرون رفتند دیگر کسی آن ها را ندید، گویی میان آسمان و زمین پرواز کردند، اثری از آن ها مشاهده نشد».و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: هیچ زن هاشمیه سرمه به چشم نکشید و خضاب نکرد و از هیچ سرای هاشمی دود برنخاست تا پنج سال بگذشت و عبیدالله زیاد - لعنه الله - کشته شد».از تاریخ ذهبی نقل است که: «در سال 352 و روز عاشورا معزالدوله اهل بغداد را ملزم کرد که مجلس سوگواری سازند و بر حسین علیه السلام نوحه کنند و بفرمود بازارها را بستند و پلاسهای سیاه بیاویختند و هیچ آشپز خوردنی نپخت و زنان شیعی رویهای خود را سیاه کرده بیرون آمدند، لطمه بر روی زنان و نوحه خوانان، و چند سال این کار کرد. و از تاریخ ابن وردی است که: «در سال 352 و معز الدوله بفرمود نوحه کنند و لطمه زنند و زنان موی پریشان کنند و رویها به سیاهی بیندایند بر حسین علیه السلام، و اهل سنت از منع آن عمل فرو ماندند که دولت در دست شیعه بود».در کتاب «خطط و آثار مقریزی» است که ابن زولاق در کتاب «سیرت» معز لدین الله گفت: «روز عاشورا سال 363 گروهی از شیعه و پیروان ایشان به مشهد کلثوم و نفیسه رفتند و گروهی از سواران و پیادگان اهل مغرب با آنها رفتند به نوحه گری و گریه بر حسین علیه السلام و در بعض کتب هست که در سال 422 در بغداد ماتم حسین علیه السلام بر پا کردند به زاری و شیون و اهل سنت بشوریدند و کار به پیکار رسید تا گروهی به قتل رسیدند و بازارها ویران گشت.مترجم گوید: معز لدین از خلفای فاطمی مصر و مغرب است از شیعه ی اسماعیلیه و معز الدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه است که در ایران و عراق

عرب حکومت داشتند و از شیعه اثنی عشریه بودند.و این معز لدین الله ابوتمیم سعد بن اسماعیل بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است، پادشاه چهارم از سلسله ی فاطمیان، ولادت او در شهر مهدیه است که جد او مهدی عبیدالله در آفریقا ساخته و پایتخت آن ها آن شهر بود و پس از آن منتقل به «منصوره» شدند تا زمان خلافت این معز که سردای کاری و شجاع بدو پیوست نامش «جوهر» و همه ی کشورهای شمال آفریقا را از اوقیانوس اطلس تا مصر برای او بگشود و از اوقیانوس اطلس ماهی شکار کرد و برای معز فرستاد و پادشاهان مراکش را در قفص آهنین روانه ی «منصوره» کرد و از آن جا به مشرق افریقا آمد و مملکت مصر را فتح کرد و شهر قاره را در مصر بساخت و به این جهت این شهر را «قاهره ی معزیه» گویند و دار الملک معز از «منصوره» به قاهره منتقل گشت و جزایر دریای مدیترانه و تنگه «جبل الطارق» در تصرف آنان بود و جزیره ی خضرا که بندر اسپانیا بود در آن تنگه و غیر آن را (1) در تحت فرمان آوردند و معز خود چندی در جزیره ی «سردانیه» بود و امروز این جزیره متعلق به مملکت ایتالیا است و آن را «ساردنی» می گویند.و گویند چون معز به مصر آمد در شهر اسکندریه نزدیک مناره ی معروف بنشست و مردم را موعظه کرد که من به کشور گشایی نیامدم، بلکه آمدم حج و جهاد را بر پای دارم و مذهب جد خود را رواج دهم و مخصوصا نام حج و جهاد

1- 174. ما برای این خلفای اسماعیلیه امامت و ولایت ثابت نمی کنیم و آن ها با خلفای بنی عباس و بنی امیه در نظر یکسانند، بلکه در متابعت احکام شرع و حفظ اصول اسلام اهل سنت به ما نزدیکترند از شیعه ی اسماعیلیه، و لیکن بعض اهل حدیث گفته اند که: مردی در جزیره ی خضرا خدمت نواب یا فرزندان مهدی علیه السلام رسید و گمان کرده اند آن سلاطین مغرب اولاد امام دوازدهم ما بودند با آن که امرای جزیره ی خضراء و سایر نواحی مغرب و نواب و فرزندان مهدی اسماعیلیه بودند، نه مهدی منتظر عجل الله تعالی فرجه که امام دوازدهم ماست و شهر مهدیه در مغرب هم منسوب به مهدی اسماعیلی است که عبیدالله نام داشت و دعوی مهدویت می کرد.

برد برای آن که در مـدت خلافت اجـدادش گروهی ملاحده در شـرق طغیان کرده بودند به نام «قرامطه» و جانبداری از خلفای فاطمی می نمودنـد به امید آن که چون ایشان قوت یابند به شمشـیر آن ها مذهب الحاد را رواج دهند. و هیچ حکمی از احکام اسـلام در نظر ملاحده جاهلانه تر از حج و جهاد نیست، چون تعقل نمی کنند کسـی تحمل رنج سـفر کند و نفقه بسـیار به مصرف رساند و در بیابان قفری بر گرد احجاری چند بگردد و میان صفا و مروه هروله کند و هفت ریگ به ستونی افکند و با همان رنج و زحمت به ملک خود بازگردد. و همچنین جهاد در نظر آن ها لغو است و گویند چه لازم کسـی را کشـتن و اسـیر کردن و مال او را به تاراج بردن؟ برای آن که از خیال باطلی به خیال باطل دیگر بر گردد و عاقلانه ترین عبادات به نظر بی دینان زکاة و کمک به فقراست و گویند مالی که بیهوده صرف حج و جهاد می شود باید صرف فقرا کرد و آن را هم نمی کننـد. معز برای بیزاری جسـتن از این قبیل عقایـد گفت: من برای اقامه جهاد و حـج و ترویج دین جد خود آمدم.و ابن خلکان گوید: «چون به قصـر قاهره در آمد به سجده افتاد و برخاست دو رکعت نماز بگذاشت و هم او گوید که «جوهر» چون مصـر را بگشود، بفرمود بر خطبه نماز جمعه این عبارت افزودنـد:«اللهم صل علی محمد المصـطفی و علی علی المرتضـی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسـین سـبطی الرسول الـذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صـل علی الأئمـة الطـاهرین آبـاء أمیرالمؤمنین».و روز جمعه ی هیجـدهم ربیع الآـخر سال 359 «جوهر» خود در جـامع ابن طولون با سـپاه خود نماز جمعه بگـذاشت و خطیب عبدالسـمیع بن عمر عباسـی خطبه خوانـد و فضائـل اهـل بیت علیهم السـلام در خطبه بیـاورد و برای «جوهر» دعا کرد، بسم الله الرحمن الرحیم را به رسم شـیعه به جهر خوانـد و سورة الجمعـة و المنافقین را در دو رکعت قرائت کرد و قنوت خواند و در اذان «حی علی خیر العمل» گفت در جامع ابن طولون، پس از آن در مساجد دیگر «حی علی خیر العمل» گفتند و

جوهر آغاز بنای جامع ازهر نهاد... الی آخر». ولادت معز لـدین الله دوشـنبه یازدهم رمضان سال 319 در شهر مهدیه بود و روز یکشنبه ی هفتم ذیحجه سال 341 به تخت نشـست و روز یکشنبه سه روز مانده از محرم سال 357 خبر فتح افریقا تا اوقیانوس اطلس بدو رسید و نیمه ی رمضان همین سال مژده فتـح مصـر بـدو دادند و روز دوشـنبه هفت روز مانده از شوال سال 361 از منصوریه به جزیره ی سـردانیه رفت و روز پنجشـنبه ی صفر سال 362 آهنگ مصـر فرمود و روز شـنبه پنج روز مانده از شـعبان همین سال وارد اسکندریه شد و روز سه شنبه پنجم رمضان از این سال به قاهره آمد و به شـهر قدیم مصر نرفت و روز جمعه یازدهم ربیع الآخر سال 365 در قاهره درگذشت. و به قولی سیزدهم آن ماه، ولی این قول صحیح نیست، زیرا که به زیج هندی حساب کردم یازدهم ربیع الآخر مزبور جمعه بود نه سیزدهم و این ایام که در این تواریخ ذکر شد همه را از زیج اسـتخراج کردم مطابق بود یا به یک روز اختلاف و از این ها دقت و صحت قول اهل تاریخ در این قضایا محقق می شود.اما سـیده نفیسه که دسـته ی شـیعیان روز عاشورا نزد قبر او رفتنـد به امر معز لـدین الله، دختر حسن بن زیـد بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسـلام است عمه ی پدر حضـرت عبدالعظیم علیه السلام و زوجه ی اسحق بن امام جعفر صادق علیه السـلام و از او دو فرزنـد داشت، قاسم و ام کلثوم. ولادت نفیسه در مکه ی معظمه به سال 145 ببود و در مـدینه ی منوره به زهد و عبادت پرورش یافت، روزها روزه و شـبها به بندگی خدا ایسـتاده و ملازم حرم جدش پیغمبر صـلی الله علیه و آله بود. سـی حج بگذاشت و بیشتر پیاده.از زینب برادرزاده ی وی نقل که گفت: «عمه خود را چهل سال خـدمت کردم، ندیـدم شبی بخوابـد و روزی افطار کنـد. گفتم: آیا بر خـود ترحم نمی کنی؟ گفت: چه ترحم کنم که گردنه هـا در پیش است و جز رسـتگاران از آن نگذرنـد!و روایت کرده انـد که: «در صـمر همسـایه ای داشت یهودی، زن او به حمـام می رفت، دختری زمین گیر داشت، برای تنهـایی او را به خـانه ی نفیسه برد که ملول نشود تـا از حمام بازگردد، از آب وضوی او قطراتی به آن دختر رسید، شفا یافت».

بالجمله چنان بود که عروس امام جعفر صادق علیه السلام چنان باید.و ابن خلکان گوید: با شوهرش اسحق به مصر آمد و بعضی گویند قدوم او به مصر در سال 193 بود و چون مردم مصر آن کرامت از وی بدیدند قصد زیارت او کردند. وفاتش در سال 208 است، و باتفاق مورخین در مصر مدفون شد. و گویند شافعی بدو تبرک می جست و از او دعا می خواست. و ام کلثوم که قبرش در قاهره است، دختر قاسم بن امام صادق علیه السلام است. و سید شبلنجی اخبار سیده ی نفیسه را با جماعتی از سادات اهل بیت در کتاب «نور الابصار» آورده است. و مناسب است شیعیان به آن قبور متبرکه توسل جویند و گاهی در موسم حج به زیارت آنها روند تا به برکت آنها مذهب تشیع در مصر هم رواجی گیرد و مردم مصر شیعیان را بینند و بشناسند و ندانسته تهمتهای ناروا به آنها نزنند، چنانکه به مناسبت قبور اهل بیت در دمشق گروهی شسیعه در آن جا تجمع کردند و به برکت آن مزارات قوت گرفتند.باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم. از ابی ریحان بیرونی در «آثار الباقیه» نقل شده است که: روز عاشورا را متبرک می شمردند تا قتل حسین علیه السلام در آن روز اتفاق افتاد و با آن حضرت و اصحاب او کاری کردند که جفاکارترین مردم در هیچ امت روا ندارد، از کشتار و تشنگی و شمشیر و سوختن و سر بر نیزه زدن و اسب تاختن، پس آن را شوم شمردند، اما بنی امیه جامه ی نو پوشیدند و زیور کردند و سرمه کشیدند و عید گرفتند و ولیمه و مهمانیها دادند و شیرینیها و طعامهای خوش خوردند و مردم در ایام دولت آنها بر آن رسم بودند، پس از آن هم بر آن طریقه ماندند، اما شیعه نوحه و زاری می کنند و به اندوه می گریند و در مدینه اسلام و غیر آن از شهرهای دیگر اظهار غم می کنند و به زیارت تربت مسعوده می روند و عامه ی مردم چیز نو خریدن و نو کردن متاع و کالای خانه را در این روز شوم دارند.

در آنچه ظاهر شد پس از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین از گریستن آسمانها و زمین و اهل آنها و ناله ملائکه به خدا در امر آن حضرت و نوحه جن و مراثی که برای آن حضرت گفتند

در گریه ی آسمان و زمین

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

شیخ ابوجعفر طوسی از مفید از احمد بن ولید از پدرش از صفار از ابن عیسی از ابن ابی فاخته روایت کرده است گفت: «من و ابوسلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار نزد ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهماالسلام بودیم، من گفتم: فدای تو شوم! در مجلس اینها (عمال خلفا) حاضر می شوم و در دل خود یاد شما می کنم، چه بگویم؟ فرمود: ای حسین چون در مجالس اینان حاضر شوی بگوی: «اللهم أرنا الرخاء و السرور» یعنی: خدایا ما را آسایش و شادی نصیب کن! که اگر گفتی به مقصود خود رسی. گفتم: فدای تو شوم! من یاد حسین علیه السلام می کنم، چه بگویم؟ فرمود بگوی: «صلی الله علیک یا أباعبدالله» و سه بار تکرار کن! آن گاه روی به جانب ما کرده فرمود که اباعبدالله الحسین علیه السلام چون کشته شد، آسمانهای هفتگانه و زمینها و آن چه در آسمان و زمین و بین آن ها بود و هر کس که در بهشت و دوزخ است و هر موجودی که دیده می شود یا دیده نمی شود بر او گریه کردند، مگر سه چیز که گریه نکردند! گفتم: فدای تو شوم! آن سه چیز که نگریستند چیستند؟ فرمود بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص. انتهی.» مترجم گویم: از نسبت گریه به جمادات عجب نباید داشت! هر چند بعض مردم سست عقیده از جهالت بر این گونه امور طنز می زنند.و شیخ طوسی رحمه الله در تفسیر «فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا

ص: 558

منظرین» در سوره ی دخان از تفسیر تبیان گوید: در گریه ی آسمان و زمین سه قول است: قول اول آن که مراد از آسمان و زمین اهل آسمان و زمین است؛ یعنی اهل آسمان و زمین گریه کنند یا نکنند، دویم آنکه، اگر آسمان و زمین بر کسی می گریستند، بر ایشان نمی گریستند و عرب چون خواهد مرگ کسی را بزرگ شمارد گوید:آفتاب در مرگ او تاریک شد و ماه بگرفت و آسمان و زمین بر مرگ او گریه کردند، و شاعر گفت:الریح تبکی شجوها و البرق یلمع فی الغمامه و دیگری گوید:فالشمس طالعة لیست بکاسفة تبکی علیک نجوم اللیل و القمرسوم آنکه، بر ایشان نگریست آنچه بر مؤمن می گرید و آن جای نماز و مکان بالا رفتن عمل صالح اوست، کنایه از آنکه عمل صالح نداشتند و مؤمنان عمل صالح دارند.و سدی گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان بر او گریست و گریه ی او سرخی اطراف آن است. انتهی بتلخیص.و این معانی که شیخ رحمه الله از کلام عرب نقل کرده است، در فارسی نیز استعمال کنند، چنانکه جایی را نام برند و اهل آن جای را خواهند؛ مثلا گویند: شهر بشوریدند و فلان کشور فقیر است، یعنی اهلش فقیرند و نیز در مقام تعظیم مصیبت گویند: آسمان و زمین و در و دیوار گریه می کردند. سعدی گوید:گیتی بر او چو خون سیاوش گریه کرد خون سیاوشان زده چشمش روان برفت و نیز گوید:آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین

ص: 559

دجله خونابست زین پس گر نهد در نشیب خاک نخلستان بطحا را کند در خون عجین روی دریا در هم اندر این حدیث هولناک می توان دانست بر رویش ز موج افتاده چین و اینکه در وجه سوم گفت «مصلی بر او گریه نمی کند یا مصلی و جای نماز بر مؤمن گریه می کند» در فارسی نظیر دارد، وقتی عالمی از دنیا برود گویند محراب و منبر بر او گریه می کردند و اگر تازه دامادی در گذرد گویند حجله بر او می گریست و اگر بزرگی از دنیا رود نظیر آن چیزی گویند. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم.شیخ صدوق از جبله مکیه روایت کرده است گفت از میثم تمار قدس سره شنیدم می گفت: به خدا قسم این امت پسر پیغمبر خود را روز دهم محرم می کشند و دشمنان خدا آن روز را فرخنده دارند این امر شدنیست و در علم خدا گذشته است، و امیرالمؤمنین علیه السلام پیمانی با من سپرده است و آن را می دانم و مرا خبر داد که هر چیز بر او بگرید حتی وحش بیابان و ماهیهای دریاها و مرغان هوا و خورشید و ماه ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان جن و انس، و همه ی فرشتگان آسمان ها و زمین ها و رضوان و مالک و حمله ی عرش و آسمان خون و خاکستر بارد تا اینکه گفت: ای جبله اگر نگریستی آفتاب را سرخ، مانند خون تازه بدانکه سید الشهداء علیه السلام کشته شده است.جبله گفت: روزی بیرون رفتم، آفتاب را بر دیوارها دیدم تابیده بود مانند چادرهای به عصفر رنگ کردم که بر دیوار بیاویزند، فریاد زدم و گریستم و گفتم: و الله سیدنا الحسین علیه السلام کشته شد».شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی قدس سره به اسناده ی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرد که هشام بن عبدالملک سوی پدر من فرستاد و او را به شام برد، چون بر وی در آمد، گفت: یا اباجعفر علیه السلام ما تو را خواستیم تا چیزی بپرسیم که سائل از آن نشاید غیر من و مسؤول غیر تو! و نپندارم کسی جواب آن را داند مگر یک تن که

جواب آن را دانـد. پـدرم گفت: امیرالمؤمنین از هر چه خواهد بپرسد، اگر جواب آن را بدانم بگویم و اگر ندانم بگویم نمی دانم، که راسـت گفتن اولی است. هشام پرسید: خبر ده مرا از آن شبی که علی علیه السلام کشته شد، مردمی که در آن شهر نبودند چگونه آگاه شدند بر قتل وی و به چه نشان دانستند؟(گویا این معنی هشام را معلوم بود که در بعض بلاد دور از کوفه پیش از آن که چاپار و پیک تواند خبر رسانید، از قتل امیرالمؤمنین آگاه شدند و خبر آن میان مردم شایع گشت، دانست این سـر غیب است و چاره جز سؤال از امام محمد باقر نیست) و باز گفت اگر آن را دانسـتی و جواب دادی، مرا خبر ده که آیـا ماننـد آن نشـانه برای غیر قتـل علی علیه السـلام نیز اتفـاق افتـاد؟ پـدرم گفت: یا امیرالمؤمنین چون آن شب فرارسـید که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کشـته شد، هیچ سـنگ از زمین برنداشتند مگر زیر آن خون تازه و سرخ یافتنـد و آن شب که هارون برادر موسـی کشـته شد همان علامت پدیدار گشت، و همچنین آن شب که یوشع بن نون کشـته شد و آن شـب کـه عیسـی بـن مریم علیه السـلام به آسـمان رفت و آن شب که شـمعون بن حـون الصـفا کشـته شـد و آن شب که حسـین بن علی علیهماالسـلام به شهادت رسید، پس رنگ روی هشام بگردید و تیره شد و خواست پدرم را آزار رساند. پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین! بندگان خـدا را باید فرمان پادشاه بردن و راست گفتن و نیکخواهی نمودن و اینکه من جواب امیرالمؤمنین را گفتم از هر چه پرسـید، برای آن بود که دانسـتم او تکلیف مرا در اطاعت خود می دانـد، پس به من گمان نیکو برد. هشام گفت اگر خواهی سوی اهل خود بازگرد. پس پدرم بیرون آمد و هشام هنگام بیرون آمدنش با او گفت که پیمان کن با من و خدای گواه باشد بر ما که این سـخن را تا من زنده ام با کسی نگویی! پدرم پیمان کرد به چیزی که وی را خوش آمـد.مؤلف گویـد: در این حـدیث آمـده است که هارون کشـته شد با این که به عقیده ی ما او به مرگ خـدایی از دنیا رفت و مؤلف حـدیثی در این باب روایت کرد و گفت شایـد این کلام را بر مـذاق هشام فرمود و عقیـده ی هشام این بود که هارون کشته

شد، چنانکه یهود به موسی چنین نسبت دادند. مترجم گوید: امام علیه السلام در حضور هشام صریحا فرمود برای کشته شدن حسین بن علی علیهماالسلام خون از زیر سنگ بیرون آمد و با بنی امیه چنین سخن گفتن سخت خطرناک بود و امام از آن باک نداشت و خویش را ایمن از آزار او می دانست، پس مخالفت با هشام در اینکه هارون کشته شد یا به مرگ خدایی از دنیا رفت، مهم نیست و اولی آن است که بگوییم اطمینان به صحت نقل این خصوصیات نیست. و راوی چون کلامی طویل از امام بشنود، ممکن است در بعض کلمات آن سهو کند و امام مردم هارون فرمود و راوی از خاطرش محو شد و به جای آن کشتن نقل کرد و امثال این در نقل کلام دیگران و در احادیث بسیار اتفاق افتد. و شیخ طوسی در «تهذیب» و «استبصار» بسیار از این سهوها را یاد کرده است. و اینکه اخباریین گویند علم داریم به صحت همه احادیث و بعض علما که گویند ظن اطمینانی داریم (یعنی ظن قوی نزدیک به علم) به صحت همه ی احادیث به تمام خصوصیات و الفاظ البته صحیح نیست، و ما در محل خود ثابت کرده ایم در این احادیث موجوده اخبار مجعوله و محرفه و آن که عمدا یا سهوا در آن تصرف کرده اند بسیار است و روش علمای سابق ما مانند علامه ی حلی و شهیدین و امثال ایشان بر تتبع اسناد حدیث و تقسیم آن و تمیز حدیث صحیح از سقیم بود، نه آن که محدث استرابادی و اتباع وی گفته اند. و با کثرت احادیث کاذبه علم یا اطمینان به صحت همه باقی نمی ماند و نیز نسبت دادن مطالب مشکوکه به امام معصوم علیه السلام از گنهان کبیره است و داخل کردن چیزی که صحت آن ملعوم نیست در دین بدعت است، و بعض احادیث را مخصوصا باید گفت از امام نیست تا عقیده ی مردم به دین محکم شود. و از زمان محدث استرابادی که اخبار و احادیث همه را صحیح پنداشتند و قرآن و سنت متواتره و عقل را رها کردند و احادیث ضعیفه را اساس دین گرفتند، بی دینی و سستی عقیده شایسته گشت، برای آن که مردم خرافات و معانی نامعقول در ضعاف احادیث بسیار دیدند. فقیه محقق ابن ادریس رحمه الله گوید: «فهل هدم الدین الا اخبار

الآحـاد» خصوصا که اخباریین مردم را مجبور می کننـد عین ظاهر لفظ حـدیث را بی توجیه و تأویل بایـد پـذیرفت و عقل را متابعت نباید کرد.اما قضـیه فوت هارون، یهود هم می گوینـد به مرگ خـدایی از دنیا رفت و هم یوشع بن نون را به عقیده ی یهود نکشـتند؛ اما شـمعون الصـفا که وصی بلا فصل و جانشین حضرت عیسی علیه السلام است، نصاری گویند در شهر رومیه به شهادت رسید و در آنجا دفن شد و امروز کلیسای بزرگی بر قبر او است و تولیت آن با پاپ اعظم است و اهل فرنگ آنر ا بغایت محترم شمرند و به زیارت آن روند و نام پدرش در نسـخه کتاب ماحمون است. و البته تصحیف اسم عبری است و نصاری اختلاف دارند؛ گروهی گویند یونس بود و گروهی گویند یونس بود و گروهی گویند یوحنا اما لغت صفا به معنی سنگ است و در زبان یونانی سنگ را «پطرس» گویند و امروز فرنگیان به تخفیف «پطر» یا «پیر» گوین. و از آن ملقب به صـفا گشت که حضرت عیسی او را به منزلت نخستین سنگ بنای دین خود شمرد و او را به این عنوان خطاب کرد. و مناسب است در این جا بگوییم که در شـریعت حضرت موسی در بسیاری از نجاسات و احداث که به بدن کسی می رسید تا خود را پاک نمی کرد، حق نداشت داخل جماعت مؤمنین شود و از معاشـرت و سـخن گفتن و معاملات ممنوع بود و این محرومیت را «قطع» می نامیدنـد، و در حـدیثی در تفسـیر علی بـن ابراهیم وارد است که: «اذا أصـاب أحـدهم البـول قطعـوه» یعنی آن مرد نجس شـده را قطع معاشـرت می کردند و در میان جماعت راه نمی دادند و اکنون هم با زن حائض و نفساء همین عمل کنند و کسی که تفسیر علی بن ابراهیم را بینـد یقین داند که ضـمیر جمع در «قطعوه» به بنی اسـرائیل برمی گردد و ضـمیر مفرد «بأحدهم» و اگر غرض قطع بول بود، باید «قطعه» بگوید و گویا یکی از روات پس از شـنیدن این کلام از امام علیه السلام یا خواندن در کتاب، ضمیر «قطعوه» را به بول برگردانید؛ یعنی وقتی نجس می شـد بـول را از بـدن او می بریدنـد. و روایت کرده است «قرضوا لحومهم بالمقـاریض» یعنی بـا قیچی می بریدنـد و غرض نقل حدیث این بود که بدانی چگونه تحریف در احادیث می شود.

ص: 563

مؤلف گویـد: در این مقام سـزاوار است نقل حـدیث زهری، بتمامه. ابن عبدربه در «عقد الفرید» گفت: حدیث زهری در قتل حسـین علیه السـلام آنگاه مسـندا آن را از عمرو بن قیس و از عقیل روایت کرده است که گفتند زهری گفت: «با قتیبه به آهنگ مصـیصه بیرون شدم و بر عبدالملک بن مروان در آمدیم، در ایوانی ایسـتاده بود و دو صف مردم بر دو جانب در ایوان ایسـتاده بودند، هر گاه حاجتی خواستی با آنکه نزدیک او بود می گفت و او با دیگری همچنین تا به در ایوان می رسید، و کسی میان آن دو صف مردم راه نمی رفت، زهری گفت: آمدیم بر در ایوان ایسـتادیم، عبدالملک با آن که بر جانب راست ایسـتاده بود، گفت: شب قتل حسـین علیه السلام در بیت المقدس چه شد و آیا در این باب به شما چیزی رسید؟ پس هر یکی از آن که پهلوی اوب ود بپرسید تا به در رسید؛ هیچ کس جوابی نداد و زهری گفت: من گفتم در این باب چیزی دانم و گفتار مرا یکی یکی به هم گفتند تا به عبدالملک رسـید و او مرا بخواند، من میان دو صف رفتم تا به عبدالملک رسیدم و سـلام کردم. گفت: کیستی؟ گفتم محمد بن مسـلم بن عبدالله بن شـهاب زهری، و عبدالملک مرا به نسب بشناخت و او مردی بود بسیار جویای حـدیث و پرسـید: روز قتل حسـین علیه السـلام در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ و در روایت دیگر پرسـید: آن شبی که فردای آن حسـین علیه السـلام کشته شد در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ زهری گفت: حدیث کرد مرا فلان و نام این راوی را بریا ما ذکر نکرد که آن شبی که علی بن ابی طالب و حسین بن علی علیهماالسلام فردای آن کشته شدند، هیچ سنگی از بیت المقدس برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه مشاهده گردید. عبدالملک گفت: راست گفتی؛ آن که این حدیث را به تو گفت با من هم گفت، من و تو در این حدیث منفردیم. آن گاه مرا از علت مسافرت پرسـید؟ گفتم به مرابطی آمدم؛ یعنی در مرز اسـلام نشینم، از حال و قصد کفار آگاه باشم. گفت: ملازم در بار ما باش! من چندی نزد او بماندم و مال بسـیار مرا داد، آن گاه دسـتوری خواسـتم که به مدینه بازگردم! رخصت داد و غلامی با من بود و مال بسیار همراه داشتم در صندوقی و آن صندوق گم شد، گمانم به غلام رفت، به وعد و وعید هر

چه کردم اقرار نیاورد. پس او را بر زمین افکندم و بر سینه اش نشستم و آرنج بر سینه ی او گذاشتم و سخت می فشردم و قصد قتل او نداشتم، اما او بمرد و پیش روی من جان داد و من به مدینه آمدم و سعید بن مسیب و ابا عبدالرحمن و عروة بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله را پرسیدم از کار خویش؟ همه گفتند توبه برای تو ندانیم. خبر به علی بن الحسین علیهماالسلام رسید و مرا نزد خود خواست! نزد او رفتم و قصه ی خویش بگفتم. فرمود: گناه تو را توبه این است دو ماه پی در پی روزه دار و بنده آزاد کن و شصت مسکین طعام ده! این کار کردم و باز آهنگ خدمت عبدالملک نمودم، و به او خبر رسیده بود که آن مال از دست من بشده است. چند روز بر در سرای او بدم، اذن دخول نداد. پس نزد معلم فرزند او نشستم، یکی از پسران او را تعلیم می داد که چون بر امیرالمؤمنین در آید، چه بگوید. و با آن معلم گفتم: هر اندازه امید داری عبدالملک تو را صلت دهد من به تو دهم بهشرط آن که به این پسر بیاموزی که چون بر امیرالمؤمنین در آید و او را از حاجتش پرسد، بگوید حاجت من آن است که از زهری راضی بشوی! آن کار کرد و پسر را آن سخن بیاموخت و او نزد عبدالملک بگفت و عبدالملک بخندید و پرسید: زهری کجاست؟ گفت: بر در سرای است. مرا اذن داد، داخل شدم و پیش روی او بایستادم. گفتم: یا امیرالمؤمنین حدیث کرد مرا سعید بن مسیب از ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین» یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود. مؤلف گوید: «مصیصه» (بر وزن شریفه) به تخفیف هر دو صاد یا بتشدید صاد اول شهری است بر کنار جیحان در مرز شام میان انطاکیه و کشور روم است و از جاهایی است که مسلمانان در قدیم مرزداران می نشانیدند و «مصیصه» نیز از قرای دمشق است نزدیک باب «لهیا» جایی بر دروازه ی دمشق و در این حدیث زهری، مقصود جای اول است چون که برای مرابطی آمده بود. و قول عبدالملک که گوید: «من و تو در این حدیث منفردیم» یعنی دیگری غیر ما آن را روایت نکرد

جون یکی از دو معنی غریب در اصطلاح اهل حدیث آن است که متن آن را یک نفر نقل کند.مترجم گوید: نظیر این سوال را هشام از امام محمـد باقر علیه السـلام کرد به روایت سابقه و چون به روایت مختلف نقل شـده است، احتمال کذب در آن بعید است و تعجب خلفا از این بود که چگونه آوازه ی قتل امیرالمؤمنین یا حسین علیهماالسلام در افواه افتاده در بیت المقدس یا شهر دیگر پیش از آن که به وسائل آن زمان رسـیدن خبر ممکن باشد؟! و از هر عالمی اسـتفسار می کردند.شـیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از زهری روایت کرده است که: «چون حسـین علیه السـلام کشـته شد، سـنگی در بیت المقدس نماند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند.» و هم او از حارث اعور روایت کرده است که: «علی بن ابی طالب علیه السـلام فرمود پدر و مادرم فدای حسـین علیه السـلام که پشت کوفه کشـته می شود و به خدا قسم گویی می بینم حیوانات صحرایی از هر نوع بر قبر او گردن کشیده می گریند و شبها شیون می کنند تا صبح و چون چنین شد، شما هم جفا نکنید».و از زراره روایت است که حضـرت صادق علیه السلام فرمود: «ای زراره! آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و زمین چهل روز گریه کرد به این که سـیاه و تاریک شد و خورشـید چهل روز گریست و به منکسف شدن و سـرخ گشتن (تفسیر چهل روز کسوف بیاید ان شاء الله) و کوه ها پاره شد و از هم بریخت و دریاها شکافته شد و فرشتگان چهل روز گریستند و هیچ زن از ما خضاب نکرد و روغن به کار نبرد و سرمه نکشید و سر شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد - لعنه الله - را بیاوردند و پس از آن پیوسته اشک می ریختیم، و جدم هر گاه یاد او می کرد می گریست تا محاسن او به آب دیده تر می شد و هر کس گریه ی او را می دید از سوز دل اشک می ریخت؛ و فرشـتگان که نزدیک قبر او هستند گریه می کنند؛ تا اینکه گفت: هیچ چشمی و اشکی محبوبتر نیست نزد خداوند از آن چشم که بر او اشک ریزد و هیچ کس بر او گریه نکرد مگر فاطمه علیهاالسـلام و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را خوشنود ساخت و حق ما را ادا کرد، و هیچ بنده محشور نشود در قیامت مگر

چشـمش گریان باشـد غیر آن که بر جـدم گریه کنـد، که او با چشم روشن محشور گردد به شادمانی، و خوشـی و خرمی در روی او پدیدار باشد، و همه مردم در هول و هراس باشـند و ایشان ایمن، و مردم در عرض اعمال باشـند و آنها با حسـین علیه السـلام حدیث گویند و زیر عرش نشسـته باشـند در زیر سایه ی آن و از سختی حساب نترسند. با آنها گویند به بهشت در آیید! نخواهند و مجلس و حدیث حسین علیه السـلام را بر بهشت بگزینند، و حوران بهشتی سوی آنها فرستند که ما آرزومند شماییم با ولدان مخلدین، آن ها سر بر ندارند برای آن سرور و کرامت که در آن مجلس بینند. و گروهی را از دشـمنان ایشان به موی پیشانی گرفته کشان سوی آتش می برند و گروهی گویند: «مالنا من شافعین و لا صدیق حمیم» و منزلت آن ها را می بینند و نمی توانند به ایشان نزدیک شوند و به آنان برسند؛ و فرشتگان پیغام از جانب ازواج و خزانه داران آن هـا می آوردنـد که چه کرامـات ایشـان را مقرر است؟ می گوینـد: نزد شـما می آییم. پس گفتار ایشان را به ارواحشان می رسانند و شوق ایشان افزوده می گردد برای آن کرامت و قرب منزلت که از حسـین علیه السـلام دارند و می گویند: الحمد خدای را که هول بزرگ را از ما دور داشت و اهوال قیامت را از ما کفایت کرد و از آنچه می ترسیدیم ما را برهانید! و مراکب می آورند و شتران اصیل با جهاز و پالان و بر آن سوار می شوند و خدای را سـتایش می کنند و سپاس می گویند و درود بر محمد و آل او می فرستند، تا به منازل خویش در بهشت رسـند».از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که: «در «رحبه» بود؛ یعنی میدانی در کوفه و این آیت تلاوت می کرد: «فما بکت علیهم السـماء و الارض و ما کانوا منظرین» و در آن هنگام حسـین علیه السـلام از یکی از درهای مسجد خارج شد. فرمود: این فرزند من کشـته می شود و آسـمان و زمین بر او گریه می کنند.و از ابی عبدالله علیه السـلام روایت است که: «برای کشـته شدن حسین علیه السلام آسمان و زمین بگریستند و سرخ شدند و بر هیچ کس گریه نکردند مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهماالسلام.

ص: 567

و به مضـمون این حـدیث، احادیث بسـیار از کتب عامه و خاصه روایت شده است. و از ابی عبدالله علیه السـلام روایت است که: «قاتل یحیی بن زکریا ولـد الزنا بود و قالت حسـین علیه السـلام هم ولـد الزنا بود. و آسـمان بر کسـی گریه نکرد مگر بر آن ها، راوی گفت: گفتم آسـمان چگونه گریه می کند؟ فرمود: خورشـید در سـرخی طلوع می کند و در سرخی فرومی رود.»و از داوود بن فرقد روایت است گفت: «در خانه ی ابی عبدالله نشسـته بودم، کبوتر راعبی (1) دیدم بانگ بسـیار می کند. ابوعبدالله علیه السلام دیری سوی من نگریست و گفت: ای داوود می دانی چه می گویـد؟ گفتم: لا و الله فـدای تو شوم! فرمود: بر کشـندگان حسـین علیه السـلام نفرین می کند. از این مرغان در منازل خود نگاه داریـد». مؤلف در حاشـیه گفته است در «حیوة الحیوان» گویـد: راعبی متولد از قمری و کبتر است و در آواز خود فرفره ای دارد و سـجعی که قمری و کبوتر ندارند و این سـبب فزونی بهای او است. حسـین بن علی بن صاعد بربری که متولی قبر حضـرت رضا علیه السـلام بود، از پدرش از حضـرت رضا علیه السلام روایت کرد: «این جغد به عهد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در منازل و قصر و سراهای مردم سـکنی داشت و هر گاه مردم طعام می خوردنـد می پرید و پیش روی ایشان می نشـست و خوردنی و آشامیدنی برای او می نهادند، می خورد و می آشامید و باز به جای خود باز می گشت و چون حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد از آبادی ها گریزان شد و به ویرانه ها و کوه ها و بیابان ها پناه برد و گفت: بد امتی هستید شـما که پسـر پیغمبرتان را کشتید و من بر جای خویش ایمن نیسـتم». مترجم گوید: راوی این حدیث مجهول و روایت ضـعیف است و شواهد بسیار دلالت دارد که بوم پیش از شهادت آن حضرت هم ویرانه نشین بود و ظاهرا این مرد بربری که خادم قبر حضـرت رضا بوده است، این حدیث را از آن امام نشنیده است یا حدیث به این کیفیت نبوده؛ مثلا امام فرمود: حق دارد جغد که از این

1- 175. به راء و عین هر دو مهمله.

مردم می پرهیزد برای آنکه پسر پیغمبرشان را کشتند.

صوت

.Your browser does not support the audio tag

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام از پدرش از جدش که حسین بن علی علیهم السلام روزی بر برادرش حسن علیه السلام درآمد، چون بدو نگریست، بگریست، حسن علیه السلام گفت: یا اباعبدالله از چه گریه می کنی؟ گفت: گریه می کنم از آنچه با تو کردند. حسن علیه السلام گفت: آنچه با من کردند زهری است که در پنهانی به من نوشاندند و مرا بکشتند، اما روزی مانند روز تو نیست یا اباعبدالله که سی هزار مرد بر تو تازند و همه ادعا کنند از امت محمد صلی الله علیه و آله هستند و دین اسلام دارند! پس بر کشتن و ریختن خون تو و شکستن حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و تاراج باروبنه تو هم قول گردند. در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود آید و آسمان خون و خاکستر بارد و هر چیز بر تو گریه کند حتی وحش در بیابان و ماهیها در دریا. و در زیارتی که سید مرتضی خواند این عبارت آمده است «لقد صرع بمصرعک الاسلام و تعطلت الحدود و الأحکام و اظلمت الایام و انکسف الشمس و اظلم القمر و احتبس الغیث و المطر و اهتز العرش و السماء و اقشعرت الأرض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت الأهواء و فجع بک الرسول و از عجت البتول و طاشت العقول». ابن حجر در «صواعق» گوید: ابونعیم اصفهانی در «دلائل النبوة» از نصرة ازدیه روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون بارید بامداد که برخاستیم، حب و کوزه ها پر از خون بود». و در احادیث دیگر هم مانند آن روایت شده است و از آیاتی که روز قتل آن حضرت ظاهر شد این بود آسمان را سیاهی عظیم بگرفت چنانکه ستارگان در روز پدیدار گشتند و هیچ سنگی برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند. و ابوشیخ روایت کرده است آن عدس که در لشکر ایشان بود خاکستر شد و این عدس در کاروان یمن بود، به عراق می آوردند و هنگام قتل حسین علیه السلام به ایشان رسید.

ص: 569

مترجم گوید: در این روایت تصحیف است، زیرا که عراق معدن حبوب است و عدس یا طعام دیگر را از یمن به عراق نمی آورند و آنچه آوردند «ورس» بود تصحیف به عدس شده و برای یزید فرستاده بودند و امام علیه السلام آنها را تصرف فرموده و پس از کشته شدن آن حضرت سپاه ابن سعد غارت کردند، چنانکه شرح آن بگذشت. ابن عیینه از جده ی خود روایت کرد که ساربانی با او این خبر بگفت و اسپرک او خاکستر شده بود. و ناقه ای کشتند، در گوشت او چیزی مانند موش دیدند و چون پختند مانند علقم تلخ بود. و آسمان برای کشتن او سرخ شد و آفتاب بگرفت چنانکه ستارگان در نیمروز پدیدار شدند و مردم گمان کردند قیامت بر پا شد، و هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود. و عثمان بن ابی شیبه روایت کرده است که: «آسمان پس از کشتن حسین علیه السلام چنان سرخ بود که از سرخی آن دیوار به نظر می آمد به چادرهای معصفر پوشیده است و ستارگان به یکدیگر می خورند، و عصفر گل کافشه است». و ابن جوزی از ابن سیرین روایت کرده است که: «جهان سه روز تاریک شد آنگاه سرخی در آسمان پدید آمد. ابوسعید گفت: هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند و آسمان خون بارید، چنانکه مدتها اثر آن در جامه ها پدیدار بود، پس از آن هوا بگشود. و ثعلبی و ابونعیم همان احادیث خون باریدن را نقل کرده اند و ابونعیم بر آن افزوده است که چون بامداد برخاستیم، حب ها و کوزه ها پر از خون بود. و در روایتی است که مانند خون چیزی بر جامه ها و دیوارها یافتند در خراسان و شام و کوفه، و اینکه سر حسین علیه السلام را در سرای ابن زیاد آوردند از دیوارها خون روان بود. و ثعلبی روایت کرده است که آسمان بگریست و گریه آن سرخی آن است و

ص: 570

غیر او گفت کرانه های آسمان شش ماه سرخ شد پس از قتل آن حضرت، و پیوسته پس از آن سرخی دیده می شد.و ابن سیرین گفت: به ما خبر رسید که این سرخی که با شفق است پیش از کشته شدن حسین علیه السلام نبود.مترجم گوید: قول ابن سیرین حجت نیست و آن را از معصوم نقل نکرده است و سرخی شفق را پیغمبر علامت وقت مغرب قرار داد بی خلاف، و این سرخی که هنگام قتل سید الشهداء علیه السلام پدید آمد سرخی فوق عادت بود - چنانکه سابقا بگذشت -.و ابن سعدان گفت: این سرخی در آسمان پیش از قتل آن حضرت دیده نشد.ابن جوزی گفت: و حکمت ظهور این سرخی آن است که ما چون خشم گیریم سرخی در رخسار ما پدیدار گردد و خداوند از جسمیت مبراست، پس غضب خود را از قتل حسین علیه السلام به سرخی افق نمود برای اظهار بزرگی جنایت، کلام صواعق به انجام رسید، و از شرح قصیده ی همزیه مانند این روایت شده است.در «تذکره ی» سبط است از هلال بن ذکوان که: «چون حسین علیه السلام شهید شد، دو یا سه ماه گذشت، دیوارها را گویی خون آلوده می دیدیم از هنگام نماز صبح تا غروب آفتاب. و گفت: به سفری رفتیم، بارانی بر ما بارید که نشانه ی آن در جامه های ما بماند مانند خون».از «مناقب» ابن شهر آشوب نقل است که قرظه بن عبیدالله گفت: نیمروزی آسمان بر قطیفه سفید ببارید، نیک نگریستم خون بود و شتر به چرا رفت برای آب نوشیدن، آب خون بود و دانستیم که همان روز حسین علیه السلام کشته شد. سرخی از جانب مشرق بر آمد و سرخی از جانب مغرب و نزدیک بود در وسط آسمان به یکدیگر رسند. و از عقود الجمان سیوطی نقل است که منجمین گویند: خورشید منکسف نمی شود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم برای مقارنه که گفته اند«قاتلهم الله».در صحیحین آمده است که روز رحلت پیغمبر آفتاب بگرفت و آن دهم ماه

ربیع الاول بود، چنانکه زبیر بن بکار روایت کرده است. و روز قتل حسین علیه السلام هم آفتاب بگرفت، چنانکه در تواریخ مشهور است و آن دهم محرم بود.و مؤلف گوید: شیخ شهید در «ذکری» روایت کرده است که: «علی المشهور خورید روز عاشورا منکسف شد وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید، چنانکه ستارگان میان روز هویدا گشتند» و این را بیهقی و غیر او روایت کرده اند. و پیش از این گفتیم که ابراهیم فرزند پیغمبر چون از دنیا رفت آفتاب بگرفت. و زبیر بن بکار در کتاب انساب روایت کرده است که وفات ابراهیم در دهم ربیع الاول بود. و اصحاب ما روایت کردند که از علائم ظهور مهدی علیه السلام کسوف شمس است در نصف اول ماه رمضان. انتهی.مترجم گوید: در احادیث اهل سنت آمده است که آفتاب روز وفات ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرفت و مردم گفتند گرفتن آفتاب برای موت ابراهیم و مصیبت رسول بود علیه السلام. پیغمبر فرمود: «خورشید و ماه دو آیتند از آیات خداوند عزوجل، نه برای مردم کسی منکسف می گردند و نه برای زنده بودن کسی و چون آنها را گرفته دیدید، خدای را بخوانید و نماز گزارید تا گشوده شود. انتهی».اما وفات ابراهیم در روز دهم ربیع الاول مسلم نیست، شاید روز دیگر بود که کسوف آفتاب در آن معتاد باشد و پیش از این مؤلف از سیوطی در «عقود الجمان» نقل کرد که این حدیث رد منجمین است و لکن قول صحیح آن است که شیخ مرتضی انصاری رحمه الله از سید مرتضی و شیخ کراجکی نقل کرده است که: «کسوف و خسوف و اقتران کواکب و امثال آنها بر اصول صحیحه و قواعد محکمه مبتنی است و منجمین در آن ها خطا نمی کنند و دائما به حقیقت می رسند بر خلاف احکام و تأثیر کواکب در خیر و شر. انتهی».و طعن سیوطی و امثال وی بر منجمین از جهل است یا تجاهل و حساب کسوف و خسوف مانند حساب بهار و پائیز و ایام هفته است و همچنانکه نمی توان گفت شب بیست و هفتم ماه نو رؤیت شد، همچنین نمی توان گفت در غیر وقت معین کسوف اتفاق افتاد.

و غزالی در مقدمه ی کتاب«تهافة الفلاسفه» گوید: «قسم دوم از مطالب فلاسفه اموری است که مخالف با هیچ اصلی از اصول دین نیست و مؤمن بانبیاء ناچار نیست انکار آن کند، مثل اینکه گویند: خسوف ماه برای آنست که زمین میان ماه و خورشید فاصله می شود و ماه چون از خورشید نور می گیرد وقتی در سایه ی زمین افتاد، نور خورشید بر آن نمی تابد و مثل این که گویند: در کسوف آفتاب جرم ماه میان چشم بیننده و آفتاب حایل می گردد... و ما در صدد باطل کردن اینها نیستیم، چون غرض به آن تعلق نمی گیرد و هر کس پندارد باطل کردن این مقالات خدمت به دین است، به دین جنایت کرده است و آن را سست گردانیده، چون براهین هندسی و حسابی بر این مسائل قائم است و شکی در آن نگذاشته و هر کس از این علوم آگاه باشد و ادله آن را بداند چنانکه از پیش خبر دهد در فلان روز و فلان ساعت کسوف می شود و مدت آن تا انجلا چه اندازه است، اگر به او گویند این بر خلاف شرع است در علم خود شک نمی کند، بلکه در شرع شک می کند و اینها که از غیر طریق صحیح یاری شرع می کنند زیانشان بر شرع بیش از آنهاست که رد بر شرع می کنند، چنانکه گفته اند: «عدو عاقل خیر من صدیق جاهل» یعنی دشمن دانا به از نادان دوست، تا اینکه گوید بزرگترین اعتراض ملاحده بر دین وقتی است که کسی برای یاری شرع صریحا یکی از این قبیل امور را بر خلاف شرع داند، بهانه به دست آورند و گویند اگر شرط دینداری معتقد شدن به اینهاست، پس نباید دیندار بود و مقصود ما این است که عالم به هر شکل باشد فعل خداست. انتهی».و ما سابقا گفتیم امثال این کسوفات در غیر وقت اگر به سند صحیح ثابت شود، برای حائل شدن اجرام دیگر جوی است نادر الوقوع نظیر «ذوات الأذناب» و احجار سماوی؛ و در لغت مانعی نمی بینیم که بر «عجه»های سخت که گاهی در عربستان اتفاق می افتد نیز اطلاق کسوف صحیح باشد، و «عجه» شنهای ریز است که چون بر می خیزد هوا را تاریک می کند، چنانکه روز چراغ لازم می شود و چون می نشیند یا باران بر آن می بارد، همه چیز را آلوده می کند. و مطالب بسیار در

زبان اهل شـرع است که نباید حمل بر اصطلاح خاص اصحاب فنون کرد، چنانکه گویند: مکه در مرکز زمین یا مرکز عالم است و از زمین کره ی زمین نخواهند، بلکه ربع مسـکون و بر قدیم خواهند و مکه در وسط ربع مسکون است، چنانکه دوری آن از شرق اقصی و آخر چین یـا مغرب اقصـی و بلاـد مراکش تقریبـا مساوی است، و نیز از پانزده درجه ی عرض جنوبی و 55 درجه ی عرض شـمالی تا مکه مساوی یکدیگر است. و زمین در زبان همه کس به معنی کره ی زمین نیست، چنانکه مردی گوید: زمین خود را فروختم، قطعه را خواهد نه کره را؛ و نیز در قرآن است که ذو القرنین خورشـید را دیـد در چشـمه ی گل آلوده غروب می کند، این غروب به اصـطلاح نجوم نیست بلکه چنان است که مسافر دریا گویـد دیـدم آفتاب را از آب بیرون می آمـد و در آب فرومی رفت و گاه باشد که این مسافر خود عالم به جغرافیا و نجوم بود، باز این گونه سـخن گوید، و این معنی را واضـحتر در تفسـیر منسوب به خواجه عبدالله انصاری دیدم در چند جای، و از آن اجزایی نزد منسب و تفسـیری است به فارسـی فصـیح سخت نیکو بر وفق مذاق اهل شرع و آیات را در سه نوبت تفسیر کرده است؛ نوبتاول ترجمه ی فارسـی و نوبت دوم مبسوط و کامل و سـهل و نوبت سوم اندکی دقیقتر و علمی برای خواص و اگر مسـلمانان اقدام به طبع آن کنند، بسـی سودمند افتد؛ و یکی از وزرای دانشمند که شاید راضی نباشد نام او برده شود، از غایت علاقه که بدین تفسیر دارد اجزای آن را از اطراف بلاد اسلام از ترکیه و افغانستان و غیره فراهم کرده است. به ترجمه بازگردیم.

ص: 575

در ناله و زاری کردن فرشتگان سوی خدای تعالی در امر آن حضرت و گریستن ایشان

اشاره

ابوجعفر محمد بن حسن طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «چون کار حسین علیه السلام به آنجا کشید که کشید، فرشتگان سوی خداوند عزوجل زاری کردند و گفتند: ای پروردگار! آیا این آزار را با حسین علیه السلام برگزیده ی تو و فرزند پیغمبرت مرتکب می شوند؟ امام فرمود: پس خداوند سایه ی قائم را برای ایشان بر پای داشت و گفت: به این انتقام می کشم از ستمکاران بر وی».شیخ صدوق از ابان بن تغلب روایت کرده است از ابی عبدالله صادق علیه السلام گفت: چهار هزار ملک به یاری حسن علیه السلام فرود آمدند، آنان را اذن جنگ نداد، بازگشتند باز رخصت طلبیدند و فرود آمدند، آن حضرت به شهادت رسیده بود و اکنون نزدیک مرقد او آشفته و گرد آلوده بر او گریه می کنند تا روز قیامت، و رئیس آنان فرشته ای است نامش منصور».مؤلف گوید: احادیث بسیار روایت شده است که چهار هزار ملک نزدیک قبر او تا قیامت گریه می کنند و در بعض آن احادیث است که هیچ زائری به زیارت نرود مگر به پیشباز او روند، و بیمار نگردد مگر عیادت او کنند، هیچ یک نمیرد مگر بر جنازه ی او نماز گزارند و پس از مردن برای او استغفار کنند و آمرزش از خدا خواهند و همه ی این فرشتگان در زمین به انتظار ظهور حضرت قائمند - صلوات الله علیه -.

ص: 576

و شیخ ابن قولویه از عبدالملک بن مقرن از ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: «چون زیارت ابی عبدالله علیه السلام کنید، پیوسته خاموش باشید و دم فروبندید و سخن مگوئید مگر به نیکی و فرمود: فرشتگان شب و روز که نگهبان خلقند چون (از آسمان فرود آیند) فرشتگان حائر را ملاقات و با آن ها مصافحه کنند، اینها از شدت گریه جواب ندهند تا هنگام زوال شود یا تا فجر روشن گردد، پس از آن سخن گویند و از خبر آسمان ها پرسند، اما در بین این دو وقت سخنی نگویید و از گریستن و دعا سستی ننمایند».از حریز روایت است گفت: «با ابی عبدالله علیه السلام گفتم: فدای تو شوم! اجل شما خانواده بسیار نزدیک است با این حاجت مردم به شما! فرمود: هر یک از ما را صحیفه ای است که هر چه باید انجام دهد در مدت زندگی خود، در آن مکتوب است و چون به انجام رسید، داند که اجل او فرا آمده است و نبی صلی الله علیه و آله نزد او آید و خبر مرگ او بدهد و آن چه نزد خدای تعالی برای او آماده است (از نعمت و رحمت) او را بر آن آگاه کند و چون آن صحیفه به دست حسین علیه السلام بدادند و هر چه باید بکند یا نکند برای او تفسیر کردند و آن را بخواند، هنوز از کارهای کردنی چیزها مانده بود، به جهاد بیرون رفت و آنچه مانده بود واقع گشت و فرشتگان از خداوند تعالی دستوری خواستند یاری وی را، و دستوری رسید، اما تا خویشتن را ساختند و آماده ی آمدن گشتند، آن حضرت به شهادت رسیده بود و چون فرود آمدند او را کشته یافتند، گفتند: پروردگارا! ما را رخصت دادی فرود آییم و او را یاری کنیم، اکنون به شهادت رسیده است! وحی رسید که ملازم بارگاه او باشید تا هنگام رجعت و اینک بر او زاری کنید و بر آنچه از دست شما رفت افسوس خورید! زیرا که اختصاص به او یافته اید. پس فرشتگان پیوسته گریه می کنند و افسوس می خورند و بدین عمل تقرب به خدا می جویند، تا هنگام رجعت یار او باشند».از صفوان جمال روایت است از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «در راه مدینه که به مکه می رفتم با آن حضرت گفتم: یابن رسول الله! تو را اندوهگین و شکسته خاطر

می بینم! فرمود: اگر آنچه من می شـنوم تو نیز بشـنوی، البته تو را از این سوال بـاز دارد. گفتم: چه می شـنوی؟ فرمود: فرشـتگان از خـدا به تضـرع می خواهند که کشـندگان امیرالمؤمنین و حسـین علیهماالسلام را لعن فرستد و زاری و شیون جن و جزع و گریه ی ملائکه را بر گرد وی می شـنوم، کیست با این حال خوردن و آشامیدن و خواب بر وی گوارا باشد؟».و در «بحار» از حسن بن سـلیمان روایت کرده است به اسـناده از ابی معاویه از اعمش از جعفر بن محمـد از پـدرش از جدش علیهم السـلام گفت: «پیغمبر فرمود: آن شب که به آسـمان رفتم، صورت علی بن ابی طـالب علیه السـلام را در آسـمان پنجم دیـدم، گفتم ای حـبیب من جبرئیـل این صورت چیست؟ جبرئیـل گفت: ای محمد صـلی الله علیه و آله! فرشـتگان آرزو کردند صورت علی علیه السـلام را و گفتند پروردگارا! بنی آدم در دنیا هر صبح و شام از نظر بر رخسار علی بن ابی طالب علیه السـلام محبوب حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله و جانشین و وصی و امین او بهره می برند، ما را هم از صورت او بهره ور گردان چنانکه اهل دنیا بهره ور گشـتند! خداوند صورت او را برای آن ها از نور قدس خود بیافرید. پس علی علیه السـلام نزد ایشـان است، شب و روز به زیـارت او فائز می گردنـد و صـبح و شام بر وی او می نگرنـد».و نیز گفت: خبر داد مرا اعمش از جعفر بن محمد علیهماالسـلام از پدرش گفت: چون ابن ملجم ملعون بر آن حضـرت ضـربت زد، آن ضربت در صورت آن حضرت که در آسمان بود نمودار گشت و ملائکه پیوسـته آن را می بینند و بر کشـنده ی او لعن می فرستند و چون حسین بن علی علیهماالسلام به شهادت رسید، آن فرشـتگان فرود آمدنـد و آن حضـرت را برداشـتند و در کنار آن صورت علی علیه السـلام که در آسـمان پنجم بود بداشـتند، پس هر گاه فرشـتگانی از آسـمان بالا فرود آیند یا از آسـمان اول بالا روند به آسـمان پنجم برای صورت علی علیه السـلام و او را نگرند یا حسـین علیه السـلام را خون آلوده بینند، بر یزید و ابن زیاد و کشـندگان حسـین بن علی علیهماالسـلام لعن کنند تا روز قیامت. اعمش گفت: حضـرت صادق برای من فرمود این از علم مکنون و مخزون است و جز با کسی که شایسته آن باشد مگوی»!

مترجم گوید: امام علیه السلام فرمود این از علم مخزون است به علت آن که ذهن اکثر مردم از شنیدن هر لفظ به معنی مادی آن منصرف می شود و هر چیز را عنصری و مادی پندارند و معانی دیگر را چون بینند منطبق با علم ناقص آنها نمی گردد، منکر می شوند، اما آن که می داند موجود منحصر در محسوس نیست و عوالم بسیار است، داند که ممکن است امام علیه السلام آوازی بشنود و دیگری نشنود و نیز داند هر چیز را در هر عالمی صورتی است، چنانکه میر فندرسکی گوید:چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی و عالم ملائکه و سموات و مجردات به منزله ی عقل عالم کبیر است و صورت هر چیز در آن است، مانند عقل ما که صورت چیزها در آن هست و مرد دیندار باید چون حدیثی شنید و او را مستبعد آمد، بی تامل رد نکند، بلکه در آن توقف کند و علم آن را به اهلش واگذارد. و اینکه گویند: مخالف عقل را باید تأویل کرد، برای کسی است که در علوم عقلیه و نقلیه راسخ باشد، مانند علامه ی حلی و خواجه ی طوسی رحمهما الله نه آنکه فرق میان یقین و ظن و مستبعد و محال نمی گذارد.

در شیون کردن جنیان بر حضرت سیدالشهداء

ابن قولویه روایت کرده است از میثمی که سه تن کوفیه به آهنگ یاری حسین علیه السلام بیرون شدند، در دهی که «شاهی» نام داشت فرود آمدند؛ دو نفر دیدند یکی پیر و دیگری جوان و سلام کردند، پیر گفت: من مردی از جنیانم و این برادرزاده ی من است؛ خواست یاری این مظلوم کند و من چیزی به خاطرم می رسد. جوانان انسی گفتند: آن چیست؟ گفت: بپرم و خبر او را برای شما بیاورم تا با بصیرت بروید. گفتند: نیکو رأیی است. گفت: آن روز و شب غایب گشت و فردا بیامد، آوازی شنیدند و کس را ندیدند، می گفت:و الله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحوراو حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یطفون الدجی نورا

وقـد حثثت قلوصـی کی اصادفهم من قبل أن تتلاقی الخرد الحورافعاقنی قـدر و الله بالغه و کان أمرا قضاه الله مقدوراکان الحسـین سـراجا یسـتضاء به الله یعلم انی لـم أقل زورامجاورا لرسول الله فی غرف و للوصـی و للطیار مسـرورایکی از آن جوانان انسـی جواب داد:اذهب فلا زال قبر انت ساکنه الی القیامة یسـقی الغیث ممطوراو قد سلکت سبیلا کنت سالکه و قد شربت بکأس کان مغزوراو فتیة فرغوا لله أنفسهم و فارقوا المال و الأحباب و الدوراسـبط در «تذکرة» گوید مداینی از مرد مدنی نقل کرده است که گفت: «چون حسـین علیه السـلام روانه ی عراق گردید، من هم به امید آن که به خدمت او برسم بیرون شدم، چون به ربذه رسـیدم مردی دیدم نشسـته، گفت: یا عبدالله! گویا به یاری حسـین علیه السـلام خواهی رفت؟ گفتم: آری، گفت: من نیز همین خواهم؛ اندکی اینجا باش که من رفیق خویش را فرسـتاده ام اکنون باز آید و خبر بیاورد! پس ساعتی نگذشت که رفیقش آمد گریان، آن مرد پرسـید خبر چیست گفت و الله ما جئتکم... آه.به خدا سوگند نزد شما نیامـدم تا او را در طف دیـدم هر دو گونه اش خاک آلوده و نحر شـده و بر گرد او جوانانی بودنـد از گلویشان خون می ریخت، ماننـد چراغ بودنـد که از تاب رخسار تاریکی را می زدودنـد، من شتران خویش را به شـتاب رانـدم شایـد به ایشان رسم پیش از این که حوران بهشتی را ملاقات کنند، اما قدر الهی مانع آمد و خداوند آن را به انجام رساند، امری بود خدا فرموده و مقدر کرده. حسـین علیه السـلام روشنی است که از او کسب نور کننـد و خـدا داند که من دروغ نگفتم همسایه ی رسول خداست صـلی الله علیه و آله در غرفه ها و همسایه ی وصـی او علیه السـلام و جعفر طیار است، شادان».و از شـعر سوم که گوید: «شتران خود را بشـتاب راندم» معلوم می شود که این شاعر انسـی بوده است نه جنی و با شتر برای یاری آن مظلوم می رفت نه به

پریـدن و این حکایت از معصوم نیست تا حجت باشد.ابن شـهر آشوب در «مناقب» گوید: «جن تا یک سال بر سـر قبر پیغمبر بر حسـین علیه السلام می گریستند و در همان کتاب است که دعبل گفت: پدرم از جدم از مادرش سعدی بنت مالک خزاعیه روایت کرده که او آواز جنیان را می شـنید بر حسـین نوحه می کردند».یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیارعجبا لمصقول علاک حده فی الوجه منـک و قـد علاـه غبارو در روایت غیر«مناقب» است که دعبل گفت من خود در قصـیده گفتم:زر خیر قبر بالعراق یزار واعص الحمار فمن نهاک حمارلم لا أزورک یا حسـین لک الفدا قومی و من عطفت علیه نزارو لک المحبة فی قلوب ذوی النهی و علی عدوک مقتة و دماریابن الشـهید و یا شـهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیارمؤلف گوید: ظاهرا این دو بیت اقتباس از شـعری است که مردی در حضور موسـی بن جعفر علیهماالسـلام خواند.ابن شـهر آشوب گوید: حکایت کنند که منصور نزد موسی بن جعفر علیهماالسلام فرستاد و عرضه داشت روز نوروز بنشـیند تا مردم به تهنیت آینـد و هر چه مال پیشـکش برای خلیفه آورند آن حضـرت بسـتاند، امام علیه السـلام فرمود: من هر چه در اخبار جدم جستجو کردم از این عید خبری نیافتم، از آئین فارسیان است که اسلام برانداخت - معاذ الله - چیزی را که اسلام برانداخت ما احیا بکنیم! منصور گفت: برای سـیاست لشکر این کار باید کرد(که عجمند) و تو را به خدا سوگند می دهم که بنشینی! آن حضرت بنشست (1) بزرگان و سرهنگان و سپاهیان

---

1 - 176. مترجم این کتـاب گویـد: به مقتضـای این روایت حضـرت موسـی بن جعفر علیهماالسـلام در زمان منصور نیز به عراق آمـد و منصور ده سال پس از حضـرت امام جعفر صادق زیست و در سال 158 که به حج رفت روز شـشم ذی الحجه نزدیک مکه در حال احرام درگـذشت و ده سـال از امامت حضـرت موسـی بن جعفر علیهماالسـلام در زمان منصور بود و احتمال بودن این واقعه و گفتگو در مـدینه ممکن نیست، چون منصور در این ده سال دو بار به حج رفت یکی در سال 152 و دیگر در سال 158 و در هیچ یک از این دو سال نوروز در ایام حـج نبود، بلکه در جمادی الاولی یا پیش از آن بود و بر فرض صـحت، این حـدیث دلالت دارد که نوروز را عیـد گرفتن اگر نه برای احیاء سـنت مجوس باشد جایز است و اولی آن است که مرد مؤمن به قصد وقوع نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت در این ایام آن را عیـد گیرد، چون بر حسب بعض روایـات آن روز نوروز بود و من از زیـج هنـدی اسـتخراج کردم تحویـل آفتاب برج حمل در سال دهم هجری چهارشـنبه ی بیست و یکم ذی الحجه بود، سه روز پس از غـدیر خم و جشن گرفتن پس از سه روز هم منـاسب است. و به روایت معلی بن خنیس از حضـرت صـادق علیه السـلام بسـیاری از وقـایع در نوروز اتفاق افتاد و اهل علم را در آن سـخنی است و گروهی آن را ضعیف شمارند و به نظر من روایت مجعول نیست، اما سهوی از روات در آن راه یافته؛ از جمله وقایع نوروز و زیدن بادهای لواقح و دمیدن شکوفه و گل است و در آن شکی نیست، و دیگر قرار گرفتن کشتی نوح بر کوه جودی، و در تورات آمده است که کشتی روز 17 از ماه 7 بر کوه آراراط قرار گرفت. و روز اول از مـاه اول زمین خشـک بود که نوح بیرون آمـد و ظـاهرا روز اول از مـاه اول همـان نوروز است و سـال رسـمی یهود از اول بهار بود و سال شـرعی اول پائیز، و دیگر کشـته شدن عثمان و خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السـلام ولیکن کشته شدن عثمان در هیجدهم ذی الحجه سال 35 بود در برج سرطان، و ضعف حدیث از این جهت است. گویا امام فرمود: غدیر نوروز بود و همان روز یعنی روز غدیر امیرالمومنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید و راوی از آن نوروز فهمید اما اینکه در روایت است که مبعث پیغمبر صلی الله علیه و آله و شکستن بتهای کعبه هم در نوروز بود، چون راجع به قبل از حجة الوداع است، حساب نجومی در آن مضبوط نیست. پیش از این گفتیم عرب بعض سـال هـا را سـیزده ماه می گرفتنـد و این حساب منظم زیـج به برکت حکم خـدا در قرآن و بر افتادن «نسی ء» است.

خدمت او مشـرف شدند و تهنیت گفتند و هدایا و تحف بسیار آوردند، خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود و هر چه می آوردند شماره برمی گرفت، در آخر پیرمردی فرتوت بیامد و گفت: ای دختر زاده ی رسول خدا صـلی الله علیه و آله من مردی درویش و بی چیزم، مالی ندارم که تقدیم کنم و لکن جدم در مرثیه ی جد تو حسـین علیه السلام بیت گفت، آن را تقدیم می کنم:عجبت لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج وقد علاک غبارولأسـهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزارألا تقضـقضت السـهام و عاقها عن جسـمک الاجلال و الاکبارحضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام فرمود: هدیه تو را پذیرفتم. بنشین خدای

ص: 582

متعـال تو را برومنـد گردانـاد! سوی آن خـادم التفات فرمود که، نزد امیرالمؤمنین رو و خبر این مالها با او بگوی و بپرس با آن چه بایـد کرد! خـادم رفت و بـازگشت و گفت: امیرالمؤمنین می گویـد همه ی آن مال به او بخشـیدم تا هر چه خواهـد کنـد، حضـرت موسـی بن جعفر علیهماالسـلام با آن پیرمرد فرمود: مال را بر گیر که همه را به تو بخشیدم».سبط ابن جوزی در «تذکره» گوید: در ذکر نوحه کردن جن بر آن حضرت، زهری از ام سلمه روایت کرد که گفت: صدای جن را نشنیدم مگر در آن شبی که حسین علیه السلام کشته شد، شنیدم گویند می گفت:ألا یا عین فاحتفلی بجهـد و من یبکی علی الشـهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی ثوب عبددانسـتم که حسـین علیه السـلام کشـته شد».شـعبی گفت: اهل کوفه شنیدند یکی هنگام شب می گفت:أبکی قتیلا بکربلاء مضرج الجسم بالدماءأبکی قتیل الطغاة ظلمـا بغیر جرم سوی الوفـاءأبکی قتیلاـ بکی علیه من سـاکن الارض و السـماءهتک أحلوه و اسـتحلوا ما حرم الله فی الاماءیا بابی جسـمه المعری الا من الدین و الحیاءکل الرزایا لها عزاء و ما لذا الرزء من عزاءو لیکن قرینه بر اینکه خواننده جنی بود در این حکایت نیست.زهری گفت جن بر آن حضـرت نوحه کردنـد و گفتنـد:خیر نساء الجن یبکین شـجیات و یلطمن خـدودا کالدنانیر نقیات و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات ابن قولویه از ابی زیاد قندی روایت کرد که: وقتی حسـین بن علی علیهماالسلام شهید شد گچکاران صدای جن را هنگام سر در قبرستان شنیدند و می گفتند:مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود

أبـواه من عليـا قريش و جـده خير الجـدودو از علی بن حزور روایت است که از لیلی شـنیدم می گفت: نـوحه ی جن را بر حسـین بن علی علیهماالسـلام شـنیدم:یا عین جودی بالـدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع یا عین ألهاک الرقاد بطیبة عن ذکر آل محمد و ترجع باتت ثلثا بالصعید جسومهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع از داوود رقی روایت است گفت: جده ی من برای من حکایت کرد که چون حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد، جن بر او به ابیات نوحه سرایی کردند:یا عین جودی بالعبر و ابکی فقد حق الخبرابکی ابن فاطمة الذی ورد الفرات فما صـدرالجن تبکی شـجوها لما أتی منه الخبرقتل الحسـین و رهطه تعسا لـذلک من خبرفلأبکینک حرقـة عند العشاء و بالسـحرو لأبکینک ما جری عرق و ما حمل الشـجردر «مناقب» است از نوحه جنیان:احمرت الأرض من قتل الحسـین کما احمر عند سقوط الجونة العلق یـا ویـل قاتله یا ویل قاتله فانه فی شـفیر النار یحترق و نیز:أبکی ابن فاطمـة الـذی من قتله شاب العشـرو لقتله زلزلتم و لقتله خسـف القمرمترجم گویـد: از نوحه و زاری کردن جن و شـنیدن گروهی از مردم اشـعار آنان را عجب نباید داشت، زیرا که وجود جن به نص قرآن ثـابت است و در علم حکمت نیز تجسم و تمثـل موجودات غیبی و مجردات در نظر بعض مردم در پاره ای اوقات مبرهن گردیـده است و هم به تجربه رسیده ونیز در همه طوائف و لغات لفظی هست برای دلالت کردن بر جن، لابد چیزی دیدند و محتاج به تعبیر از آن شدند

و کلمه ای برای آن وضع کردنـد و اگر ندیـده بودنـد برای آن لفظی نبود، مثل آن که ما تلگراف را ندیـده بودیم هم برای آن نـداشتیم و لیکن بعضی مردم مادی و جاهل گمان می کنند هر موجودی محسوس است و باید همه کس همه چیز را ببیند، و وجود روح و خداوند متعال و جن و عالم قبر و برزخ و امثال آن را انکار می کنند و اگر خواب دیدن شایع نبود آن را هم منکر می شدند و می گفتند ممکن نیست یک نفر چیزی ببینـد و دیگران نبیند، اما حکماء جایز می شـمارند که موجود مجرد که عادة دیده نمی شود گاهی برای بعض مردم متمثل گردد، هر چند دیگران نبینند و فرشـتگان برای انبیاء همچنین متمثل می شدند، آنها را می دیدند و سـخنشان می شـنیدند و دیگران هیچ نمی دیدند و نمی شـنیدند، با اینکه در کنار پیغمبران نشسـته بودند. و ما نمی گوییم همه ی قصه ها که از جن نقل می کنند صـحیح است و نمی گوییم همه باطـل است و حکایـات از جن نیز ماننـد حکایـات از انس دروغ و مجعـول دارد و صـحیح هم دارد، و اگر یـک داسـتان از بزرگـان و سلاطین و علما بر خلاف واقع نقل کردند مثل آن که شـیخ الرئیس از اصـفهان صدای چکش مسـگران کاشان می شنید دلیل آن نیست که شیخ الرئیس اصلا وجود نداشت. همچنین اگر قصه مجعول از جن نقل کند، دلیل عدم وجود جن نیست، اما این که جنیان شعر عربی می گفتنـد نیز عجیب نیست، زیرا که تمثـل صورت یـا صورت غیبی برای هر کسـی مطـابق فکر و روح اوست؛ قـال تعالی: (و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسـنا علیهم ما یلبسون). مؤلف فصـلی آورده است در مراثی عربی و این بنـده مرتجم فائـده معتد به در نقل ترجمه ی آن ابیـات ندیـدم، الاـ آن که مناسب است حکایاتی از دعبل که مؤلف در این فصل آورده است نقل شود.(بحار) در بعض مؤلفات اصـحاب دیدم دعبل خزاعی گفت که: بر سید و مولای خویش علی بن موسی الرضا علیهماالسلام در آمدم در چنین روزها (ایام عاشورا)، او را دیدم محزون و غمناک نشسـته و یاران بر گرد وی، چون مرا دیـد فرمود: خوش آمدی ای دعبل! خوش آمدی ای ناصـر ما به دست و زبان! آنگاه جای برای

من بگشود و مرا در کنار خویش بنشانید و گفت: ای دعبل! دوست دارم برای من شـعر خوانی! که این روزها روز اندوه ما اهل بیت و شادی دشـمنان ماست مخصوصا بنی امیه، ای دعبل! هر کس بر ما بگریـد یا بگریاند و لو یک نفر را، ثواب او بر خداست.ای دعبل! هر کس دیده اش اشک ریزد بر مصـیبت ما و بگرید برای آن چه ما را رسـید از دشمن، خداوند او را با ما و در زمره ی ما محشور کند، ای دعبل! هر کس بر مصـیبت جـد من حسـین بگرید، خدای تعالی البته گناهان او را بیامرزد! آن گاه برخاست و فرمود: میان ما و حرمش پرده زدند و زنان را پشت پرده نشانید که بر مصـیبت جد خویش حسـین علیه السـلام گریه کنند، آنگاه رو به من کرد و فرمود: ای دعبل! بر حسین علیه السلام مرثیه بخوان که تو تـا زنـده ای یـاور و مـادح مایی پس در یاری ما کوتاهی مکن تا توانی! دعبل گفت گریه گلوی مرا بگرفت و اشـکم روان گشت و این اشعار گفتم:أفاطم لو خلت السحین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده و أجریت دمع العین فی الوجنات أفاطم قومی یا ابنة الخیر و اندبی نجوم سـموات بأرض فلات قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفخ نالها صلواتی قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات توفوا عطاشا بالعراق فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی مؤلف گوید: دعبل را غیر از این قصیده ی تائیه، اشـعار در مصـیبت حسـین علیه السـلام بسـیار است. ابوالفرج در اغانی گوید: دعبل از شـیعیان مشهور است و به علی علیه السلام محبت داشت و قصـیده ی او «مـدارس آیات خلت...» آه از نیکوترین اشـعار و بهترین مدایـح است که در اهل بیت گفتند و آن قصـیده را برای علی بن موسـی الرضا علیه السـلام به خراسان برد و آن حضـرت ده هزار درهم مسـکوک به نام خود به وی صـلت داد و از جامه های خویش خلعتی بخشید و مردم قم سی هزار درهم در بهای آن خلعت می دادند نپذیرفت سر راه بروی گرفتند و به قهر بستانیدند. دعبل

گفت: شـما این خلت را برای تقرب به خـدا می خواهید آن را بر شـما حرام کرده است. پس سـی هزار درهم بدو دادند؛ سوگند یاد کرد که نمی فروشم مگر قطعه ای از آن به من دهید که در کفنم باشد! پس به اندازه ی یک آستین جدا کردند و آن در کفن او بود. و گویند قصیده ی «مـدارس آیات» را بر جامه ی نوشت و در آن احرام بست و فرمود. آن را هم در کفنش گذاشـتند و همیشه مردم از زبان او می ترسـیدند، او هم از خلفـا می ترسـیدند، چون بسـیار آنان را هجا گفته بود و پیوسـته گریزان از خلق و آواره می زیست.و هم در «اغانی» است مسـندا از عبـدالله بن سـعید اشـقری گفت: «دعبـل بن علی برای من حکایت کرد که چون از خلیفه بگریختم شبی در نیشابور مانـدم، تنها و شـبانه، خواستم قصیده ای در مدح عبدالله بن طاهر گویم، من در این اندیشه بودم که ناگهان شنیدم کسی گفت: السلام علیکم! و در هم بسته بود، بدنم بلرزید و سـخت بترسـیدم، گفت: خدای تو را سلامت دارد! مترس که من یکی از برادران تو از جنیان یمن، یکی از برادران ما از عراق بیامد و قصـیده ی «مدارس آیات» را برای ما بخواند، خواسـتم آن را از خود تو شـنوم. پس من آن را خواندم و بگریست تا بیفتاد و گفت: آیا برای تو حدیثی نگویم تا در نیت خویش اسـتوارتر گردی و به مذهب خود سخت تر متمسک شوی؟ گفتم: چرا. گفت: مدتها نام جعفر بن محمد علیهماالسـلام را می شـنیدم، به مدینه رفتم، شـنیدم می فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: تنها علی و شـیعیان او رستگارند» آن گاه با من وداع کرد که بازگردد، گفتم: «یرحمک الله» اگر خواهی نام خویش با من بازگوی گفت: ظبیان بن عامر».مؤلف گوید: دعبل بسال 246 درگذشت. شیخ صدوق از علی بن دعبل روایت کرده است که گفت: پدرم دعبل را چون مرگ فرارسـید رنگش بگردید و زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت؛ نزدیک شد من از مذهب او برگردم، اما سه روز پس از مرگ او را در خواب دیدم، جامه های سفید در بر داشت و کلاهی سفید بر سر، او را گفتم ای پدر خدای عزوجل با تو چه کرد؟ گفت: ای پسرک من! آن

سیاه شدن روی و بند آمدن زبان من که دیدی، از شراب خواری بود در دنیا و همچنان بودم تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کردم و جامه های سپید پوشیده بود و کلاهی سفید بر سر داشت، با من گفت: تویی دعبل؟ گفتم: آری یا رسول الله. فرمود: از اشعار خویش که درباره ی فرزندان من گفته ای بخوان! پس من این اشعار خواندم:لا ـ أضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل أحمد مظلومون قد قهروامشردون نفوا عن عقر دارهم کأنهم قد جنوا ما لیس یغتفردعبل گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: احسنت! و مرا شفاعت کرد و جامه های خویش را به من داد، اینهاست، و اشارت به جامه های تن خود کرد.صدوق رحمه الله گوید: ابا نصر محمد بن حسن کرخی کاتب را شنیدم می گفت بر قبر دعبل بن علی خزاعی نوشته بود:أعد لله یوم یلقاه دعبل أن لا اله الا هویقولها مخلصا عساه بها یرحمه فی القیامه الله الله مولاه و الرسول و من بعدهما فالوصی مولاه مؤلف گوید: حسین بن علی علیهماالسلام را بسیاری از شعرا رثا گفتند، که اگر هم خواهیم بر گزیده های آن را بیاوریم چندین مجلد شود.و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: حسین علیه السلام را گروهی از متأخران شعرا رثا گفتند که از کراهت تطویل ذکر آنها نکردیم، اما از متقدمان چیزی از مراثی به ما نرسید و شعرا از ترس بنی امیه اقدام به آن نمی کردند و صاحب بن عباد نیکو گفت:این خیر المداح (الملاح،ظ) من مدحته شعراء البلاد فی کل نادابن شهر آشوب از «امالی» مفید نقل کرده است که در زنی بود نوحه گر و فاطمه - سلام الله علیها - را در خواب دید که بر قبر حسین علیه السلام افتاده بود می گریست و فرمود او را به این ابیات نوح کند:

أیهـا العینان فیضا و اسـتهلا لا تغیضاو ابکیا بالطف میتا ترک الصـدر رضـیضالم امرضه قتیلا لا و لا کان مریضایعنی: ای دو چشم اشـک ریزید و سـرشک ببارید و خشک نشوید، و بگریید کشـته ی طف را که سـینه اش کوبیده شد. کشـته که من پرسـتاری او نکردم و بیمار هم نبود.

ص: 589

فی ذکر بعض ما قیل من المراثی فیه

فی تذکرة السبط قال السدی: أول من رثاه عقبة بن عمرو العبسی فقال:اذا العین قرت فی الحیاة و أنتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورهامررت علی قبر الحسین بکربلاـ ففاض علیه من دموعی غزیرهاو ما زلت أبکیه و أرثی لشجوه و یسعد عینی دمعها و زفیرهاو نادیت من حول الحسین عصائبا أطافت به من جانبیه قبورهاسلام علی أهل القبور بکربلا و قل لها منی سلام یزورهاسلام بآصال العشی و بالضحی تودیه نکباء الریاح و مورهاو لا برح الزوار زوار قبره یفوح علیهم مسکها و عبیرهالبعضهم:لا تأمن الدهر ان الدهر ذو غیر و ذو لسانین فی الدنیا و وجهین أخنی علی عرتة الهادی فشتتهم فما تری جامعا منهم بشخصین کأنما الدهر آلی أن یبددهم کثائر ذی عناد او کذی دین بعض بطیبة مدفون و بعضهم بکربلاء و بعض بالغریین و أرض طوسی و سامرا و قد ضمنت بغداد بدرین حلا وسط قبرین مرثیة السید الرضی:یا سادتی ألمن ألقی أسا و لمن أبکی بجفنین من عینی قریحین

ص: 590

أبکی علی الحسن المسـموم مضطهدا ام للحسین لقی بین الخمیسین أبکی علیه خضیب الشیب من دمه معفر الخد محزوز الوریدین و قال ربیع بن أنس رثاه عبیدالله بن الحر فقال:یقول أمیر غادر ای غادر ألا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمه و نفسی علی خذلانه و اعتزاله و بیعة هذا الناکث العهد لائمه فیاندمی الا أکون نصرته ألا کل نفس لا تسدد نادمه و انی علی ان لم أکن من حماته لذو حسرة ما ان تفارق لازمه سقی الله أرواح الذین تازروا علی نصـره سـقیا من الغیث دائمه و قفت علی أطلالهم و محالهم فکاد الحشـی ینفض و العین ساجمه لعمری لقد کـانوا سـراعا الی الوغا مصالیت فی الهیجاء حماة خضارمه تأسوا علی نصـر ابن بنت نبیهم بأسـیافهم آساد غیل ضـراغمه فان تقتلوا فی کل نفس بقیـة علی الارض قـد أضـحت لـذلک واجمه و ما ان رأی الراؤن أفضل منهم لـدی الموت سادات و زهر قماقمه أیقتلهم ظلما و یرجو ودادنا فـدع خطة لیست لنا بملائمه لعمری لقد راغمتمومنا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه أهم مرارا أن أسـیر بجحفل الی فئة زاغت عن الحق ظالمه فکفوا و الا زرتکم فی کتائب أشد علیکم من زحوف الدیالمه و لما بلغ ابن زیاد هذه الأبیات طلبه فقعد علی فرسه و نحجی منه و قال آخر من أبیات و قد مر بکربلاء:کربلا لا زلت کربا و بلا مالقی عندک أهل المصطفی کم علی تربک لما صرعوا من دم سال و من دمع جری یا رسول الله لو أبصـرتهم و هم ما بین قتل و سـبامن رمیض یمنع الظل و من عاطش یسقی أنابیت القناجزروا جزر الأضاحی نسله ثم ساقوا أهله سوق الاماهاتفات برسول الله فی شدة الخوف و عثرات الخطا

قتلوه بعد علم منهم أنه خامس أصحاب الكساليس هذا لرسول الله يا امة الطغيان و الكفر جزايا جبال المجد عزا و علا و بدور الأرض نورا و سناجعل الله الذى نالكم سبب الحزن عليكم و البكالا أرى حزنكم يسلى و لا رزؤكم ينسى و ان طال المدى و ذكر الشعبى و حكاه ابن سعد أيضا قال مر سليمان بن قتة (1) بكربلا فنظر الى مصارع القوم فبكى حتى كاد أن يموت ثم قال:و ان قتيل الطف من آل هاشم أذل رقابا من قريش فذلت مررت على أبيات آل محمد فلم أرها امثالها يوم حلت فلا يبعد الله الديار و أهلها و ان أصبحت منهم برغمى تخلت ألم تر أن الأرض أضحت مريضة لفقد حسين و البلاد اقشعرت فقال له عبدالله بن حسن هلا قلت: أذل رقاب المسلمين فذلت.و أنشدنا أبوعبدالله محمد بن البنديجى البغدادى قال أنشدنا بعض مشايخنا ان ابن الهبارية الشاعر اجتاز بكربلا فجلس يبكى على الحسين و أهله عليهم السلام و قال بديها:أحسين و المبعوث جدک بالهدى قسما يكون الحق عنه مسائلى لو كنت شاهد كربلاء لبذلت فى تنفيس كربک جهد بذل الباذل و سقيت حد السيف من أعدائكم عللا و حد السمهرى البازل لكننى اخرت عنک لشقوتى فبلا بلى بين الغرى و بابل هبنى حرمت النصر من أعدائكم فأقل من حزن و دمع سائل ثم نام فى مكانه فرأى رسول الله صلى الله عليه و آله فى المنام فقال له: يا فلان جزاک الله عنى خيرا ابشر فان الله قد كتبک ممن جاهد بين يدى الحسين عليه السلام.أقول قوله و تعالى آخر من أبيات و قد مر بكربلا لازلت الأبيات قائل هذه

1- 177. به «قاف» مفتوحه و «تاء» دو نقطه مشدده.

الأبيات السـيد الرضـى رحمه الله.و له أيضا من قصـيدة يرثى بها الحسـين عليه السـلام:و رب قائلـة و الهم يتحفنى بناظر من مطاف الدمع ممطورخفض عليـک فللأـحزان آونـة و مـا المقيم على حزن بمعـذورفقلت هيهات فات السـمع لائمتى لا يفهم الحزن الا يوم عاشورايوم حدى الطعن فيه لابن فاطمة سـنان مطرد الكعبين مطرورو خر للموت لا كف تقلبه الا بوطى من الجرد المحاضيرظمآن يسلى بخيع الطعن غلته عن بـارد من عبـاب الماء مقروركأن بيض المواضـى و هى تنهبه نار تحكم فى جسم من النورلله ملقى على الرمضاء عض به فم الردى بعـد اقـدام و تشـميرتحثو عليه الربى ظلا و تستره عن النواظر أذيال الاعاصـيرتهابه الاسـد ان تدنو لمصـرعه و قد أقام ثلاثا غير مقبورو مورد غمرات الضـرب غرته جرت اليه المنايا بالمصاديرو مسـتطيل على الايام يقـدرها أخنى الزمان عليه بالمقاديرأغرى به ابن زياد لؤم عنصـره و سعيه ليزيـد غير مشـكورووود ان يتلاـفى ما جنت يـده و كان ذلک كسـرا غير مجبورتسبى بنات رسول الله بينهم والـدين غض المبادى غير مسـتوران يظعن الموت منهم بابن منجبة فطال ما عاد ريال الأضافيرللسـيد حيدر بن سـليمان الحلى امام شعراء العراق بن سيد الشعراء.فى الندب و المراثى على الاطلاق من مرثية طويلة انتخبتها تحرزا من الاطالة:الله أكبر يا رواسـى هذه الأرض البسيطة زائلى أرجاءهايلقى ابن منتجع الصـلاح كتائبـا عقـد ابن منتجع السـفاح لواءهاما كان أوقحها صبيحـة قابلت بالبيض جبهته تريق دماءهامن أين تخجل أوجه أموية سكبت بلذات الفجور حياءها

قهرت بنی الزهراء فی سـلطانها و استأصـلت بصـفاحها امراءهاضاقت به الدنیا فحیث توجهت رأت الحتوف امامها و وراءهافاستوطأت ظهر الحمام و حولت للغر عن ظهر الهوان و طاءهاطلعت ثنیات الحتوف بعصـبة کانوا السـیوف قضاءها و مضاءهامن کل منتجع برائد رمحه فی الروع من مهـج العـدی سوداءهاان تغر نبعة عزه لبس الوغی حتی یجدل أو یعید لحاءهاما اظلمت فی النقع غاسـقة الوغی الا تلهب سـیفه فاضاءهایعشو الحمام لشـعلة من عضـبه کرهت نفوس الدارعین صـلاءهاواشم قد مسح النجوم لواءه فکأن من عذباته جوزاءهازحم السماء فمن محک سـنانه حرباء لقبت الوری خضـراءهاأبناء موت عاقـدت أسـیافها بالطف ان تلقی الکماة لقاءهاو من مرثیة له أیضا:یا آل فهر این ذاک الشـبا لیست ضـباک الیوم تلک الضباللضـیم أصـبحت و شالت ضـحی نعامة العز بذاک الابافلست بعد الیوم فی حبوة مثلک بالأمس فخلی الحبـاحی علی الموت بنی غالب ما أبرؤ الموت بحر الظبی قومی فأما أن تجلی علی أشـلاء حرب خیلک المشـرباأو ترجعی بالموت محمولة علی العوالی أغلبا أغلبایا فئة لم تدر غیر الوغی اما و لا غیر المواضی أبانومک تحت الضیم لا عن کری أسهر بالأجفان بیض الظبی الله یـا هـاشم این الحمی أین الحفاظ المر أین الاباأتشـرق الشـمس و لا عینها بالنقع تعمی قبل أن تعزباو هی لکم فی السبی کم لا حظت مصونة لم تبد قبل السباکیف بنات الوحی أعدائکم تدخل بالخیل علیها الخبالقد سرت أسری علی حالة قل لها موتک تحت الظبی

تساقـط الاـدمع أجفانهـا كالجمر عن ذوب حشـى الهباو من مرثيـة له رحمه الله:اميـة غورى فى الخمول وا نجـدى فمالک فى العلياء فوزة مشهدهبوطا الى أنسابكم و انخفاضها فلا نسب ذاک و لا طيب مولدتطاولتمو لا عن على فتراجعوا الى حيث انتم واقعدوا شر مقعدقديمكوا ما قـد علمتم و مثله حديثكمو فى خزية المتجددفماذا الذى أحسابكم شـرفت به فاصـعدكم فى الملک اشـرف مصـعدعجبت لمن فى ذلة النعل رأسه به يتراءى عاقـدا تاج سـيددعوا هاشـما و الفخر يعقد تاجه على الجبهات المسـتنيرات فى الندى و دونكمو و العار ضـموا غشاوة اليكم الى وجه من العار أسودفسل عبـد شـمس هل يرى جرم هاشم اليه سوى ما كان أسداه من يدو قل لأبى سـفيان ما أنت ناقم امنک يوم الفتـح ذنب محمـدفكيف جزيتم أحمدا عن صـنيعه بسـفک دم الأطهار عن آل أحمدبعثتم عليهم كل سوداء تحتها دفعتم اليهم كل فقعاء موبـدو لا مثل يوم الطف لوعـة واجـد و حرقة حران و حسـرة مكمدغداة ابن بنت الوحى خر لوجهه صـريعا على حر الثرى المتوقددرت آل حرب انها يوم قتله أراقت دم الاسـلام فى سـيف ملحـدلعمرى لئن لم يقض فوق و سادة فموت أخى الهيجاء غير موسـدو ان أكلت هنـديه البيض شـلوه فلحم كريم القوم طعم المهندو ان لم يشاهد قتله غير سيفه فذالک أخوه الصدق فى كل مشهدلقد مات لكن ميتة هاشمية لهم عرفت تحت القنـا المتقصـدكريم ابى شم الدنيـة أنفه فاشـممه شوک الوشـيح المسـددو قـال قفى يـا نفس وقفه وارد حيـاض الردى لا وقفة المترددرأى ان ظهر الذل أخشن مركبا من الموت حيث الموت عنه بمرصدفآثر ان يسعى على جمرة الوغى برجل و لا يعطى المقادة عن يد

قضـى ابن على و الحفاظ كلاهما فلست ترى ما عشت نهضة سـيدلقد وضـعت أوزارها حرب هاشم و قالت قيام القائم الطهر موعدى و من مرثيـة له أيضا:قـد عهـدنا الربوع و هى ربيع ابن لا اين انسـها المجموع عجبا للعيون لـم تغـد بيضا لمصاب تحمر فيه الدموع و أسـى شابت الليالى عليه و هو للحشـر فى القلوب رضـيع أى يوم بشـفرة البغى فيه عاد أنف الاسـلام و هو جديع يوم صـكت بالطف هاشم وجه الموت فالموت من لقاها مروع بسـيوف للحرب سـلت فكلشموس سجود من حولها و ركوع وقفت موفقا تضيفت الطير و قراه فحوم و وقوعموقف لا البصـير فيه بصـير لاندهاش و لا السـميع سميع جلل الافق فيه عارض تقع من سنا البيض فيه برق لموع فلشمس النهار فيه مغيب و لشمس الحديد فيه طلوع أينما طارت النفوس شعاعا فلطير الردى عليها وقوع قد تواصت بالصبر فيه رجال فى حشى الموت من لقاها صدوق سكنت منهم النفوس جسوما هى بأسا حفائظ و دروع سد فيهم ثغر المنية شـهم لثنايا الثغر المخوف طلوع و له الطرف حيث سار أنيس و له السيف حيث بات ضـجيع لـم يقف موقفا من الحزم الا و به سن غيره المقروع طمعت ان تسومه الضـيم قوم و ابى الله و الحسام الصنيع كيف يلوى على الدنيـة جيـدا لسوى الله مـا لواه الخضوع فابى ان يعيش الا عزيزا او يجلى الكفاح و هو صـريع فتلقى الجموع فردا و لكن كل عضو فى الروع عنه جموع رمحه من بنانه و كان من عزمه حد سيفه مطبوع زوج السيف بالنفوس و لكن مهرها الموت و الخضاب النجيع

بأبی کالئا علی الطف حـذرا هو فی حومة الحسام المنیع قطعوا بعده عراه و یا حبل ورید الاسـلام انت القطیع قوضـی یا خیام علیا نزار فلقد قوض العماد الرفیع و أملای العین یا امیة نوما فحسـین علی الصـید صریع و دعی صکة الجباه لوی لیس یجدیک صکها و الدموع و له أیضا رحمه الله:أتربـة وادی الطف حیـاک ذو العرش وروت ربـاک المزن رشـا علی رش فکم فیک من سـهم ثوی و بعزمه اذا الخیل جاشت فی الوغی رابط الجأش شدید القوی ماضـی العزیمة و الشـبا زعیم اللوی لم یلو جنبا علی فرش بنفسی أباة جرعتها عداتها جنی الحتف بالبیض الظبی و القنا الرفش قضت عطشا دون الحسـین حفیظـة بأفئـدة کادت تطیر من البهش سـراعا سـمت فوق الصـراح نفوسـها و أوردها عذب المناهـل ذو العرش فعـاد ابن ام الموت فردا بصـارم یـذیب قوی الصـخر الاصم لـدی البطش یخوض الوغی ثبت الجنان اذا انبری بصارمه ینشی من الموت ما ینشی فلولا القضا لم یبق نافخ ضرمة و قد نظرته شوسها نظر المغشی

ففاجأه سـهم برته يـد الشـقا و سـدده كف الضـغائن و الغش هوى للثرى ينحط من ملوكتها له غزو الأملاک تعلن بالخمش فلهفى لـذياک الحسـين و قد غدا عفيرا و سافى الريح أنواره تغشـى بنفسى من باهى الاله بنوره و طهره من سورة الرجس و الفحش يعز على المختار أحمد ان يرى كريم ابنه بالرمـح و الجسم للوحش ثلاثا على الرمضاء غسـله الـدماء و كفنه الذارى و لـم ير من يغش و أعظم خطب أعقب القلب لوعـة هجوم العـدا بالخيـل و الـذبل الرقش فوزعن مـا ضم الخبـا من نفائس و من سابغات للهياج و من فرش و عادت بنات الوحى أسـرى حواسـرا و أحشاؤها كادت تـذوب من الدهش تصون محياها بأيد تقرحت من السوط لـم يمكن قبضا من الرعش سـبايا تراماها السـهول الى الربى و من أسف تدمى الانامل بالنهش و أكرم خلق الله زين عباده ذليلا بأغلال الشقا ناهكا يمشى

ص: 598

یری آله الغر الکرام علی الثری ضحایا و سافی الریح بردا لها ینشی و هم خیر خلق الله صلی علیهم و أملاکه و الحاملون علی العرش و من الرثاء للسـید مهدی الحلی رحمه الله:بأبی عترة النبوة أضـحت فی ربا کربلا تقاسی ظماهالست أنسی الحسین اذا احدقت فیه جنود تقودها امراهـاأقبلت نحو حربه مثل مجری السـیل عن بعضـها یغص فضاهافرماهم باسـد غاب یرون الحرب عیـدا اذا اسـتدیر رحاهاثبتوا للقراع و الحتف یخطو بین خطیها و بیض ظباهافتری البیض کالومیض تشج الهام و السـمر رتعا بحشاهاو علی النقع و الظبا باکیات و هم الباسمون فی ملتقاهافأحـال القضـا علیهم فخروا کانتشـار النجوم فوق ثراهاو بقی محمـد الوغایر قـد القوم بعضب أهـدی الیهم کراهاان سـطی رجت البسـیطة حتی خیـل ان السـبع الطبـاق طواهاهو و الله لو أراد لأفنی ما حوته غبراؤها و سماهاأسـلمته یـد القضا فرمته آل حرب عن غیها و شقاهافهوی للصـعید ملقی فخرت من سماء الدین الحنیف ذکاهاو انثنی المهر للفواطم ینعی نادبا هف عزها و حماهافتصارخن عن جوی نادبات یابنی غالب لیوث وغاهاأعلمتم ان المشایخ منکم طمعت فی تراثهم طلقاهاأعلمتم بان صدر علاکم بات قسـرا معارة لعداهاأعلمتم بان جسم حسـین جعلته ضـریبة لظباهاما عهدناکم تسامون ضـیما و بکم شید للمعالی بناهاحر قلبی لهن اذ صرن اسری حاسرات من بعد صون خباها

ص: 599

صادیـات غرثی و أعناقها فی السـیر ملویـة لحامی حماهاان تباکین مالهن رحیم أو تنادین لا یجاب نـداهایا لها من مصائب قـد بکتها بـدم الدمع أرضــها و سماهاو مرثیة طویلة للمولی الکاظم الارزی رحمه الله:هی المعالم أبلتها ید الغیر و صارم الدهر لا ینفک ذا أثریا سعد دع عنک دعوی الحب ناحیة و أخلنی و سؤال الارسم الدثراین الاولی کان اشـراق الزمان بهم اشـراق ناحیة الآکام بالزهرجار الزمان علیهم غیر مکترث و أی حر علیه الـدهر لم یجرأما تری الدهر قد دارت دوائره علی الکرام فلم تبق و لم تذرو ان نیل منک مقدار فلا عجب هل ابن آدم الا عرضـة الخطرو کیف تأمن من جور الزمان ید خانت بآل علی خیرة الخیرلله من فی فیافی کربلا ثووا و عندهم علم ما یجری من القدرما أو مضت فی الوغی یوما سیوفهم الا وفاض سحاب الهام بالمطریسطو بمثل هلال کل بدر دجی فی جنح لیل من الهیجاء معتکر

اسد و ليس لها الا الوغى اجم و لا مخاليب غير البيض و السـمرصالوا و لو لا قضاء الله يمسكهم لم يتركوا من بنى سفيان من أثرسل كربلا كم حوت منهم هلال دجى كأنها فلک للأنجم الزهرو واحـد العصـر اذ نابته نائبـة من النوائب كانت عبرة العبرمن آل أحمد لم يترک سوابقه فى كل آونـة فخرا لمفتخراذا نضـى بردة التشـكيل منه تجد لا موت قدس تردى هيكل البشـرما مسه الخطب الا مس مختبر فما رأى منه الا اشـرف الخـبرو أقبـل النصـر يسـعى نحـوه عجلاـ سـعى غلاـم الى مولاـه مبتدرفأصـدر النصـر لم يطمـع بمورده فعـاد حيران بين الورد و الصـدرلاقاک منفردا أقصـى جموعهم فكنت أقـدر من ليث على حمرصـالوا و صـلت و لكن أين منک هم النقش فى الرمل غير النقش فى الحجرلم تدع آجالهم الا و كان لها جواب مصغ لأمر السيف مؤتمر

ص: 601

یا من تساق المنایا طوع راحته موقوفة بین قولیه خذی و ذری لله رمحک اذ ناجی نفوسهم بصادق الطعن دون الکاذب الأشرحتی دعتک من الاقدار داعیة الی جوار عزیز الملک مقتدرفکنت اول من لبی لدعوته خاشاک من فشل عنها و من خوران یقتلوک فما عن فقد معرفة الشمس معروفة بالعین و الأثرقد کنت فی مشـرق الدنیا و مغربها کالحمد لم تغن عنها سائر السورما أنصفتک الظبی یا شمس دارتها اذ قابلتک بوجه غیر مسـتترو ما دعتک القنا یا لیث غابتها ان لم تذب لحیاء منک أو حذرواصـفقة الدین لم تنفق بضائعة فی کربلاء و لم تربح سوی الضررو أصـبحت عرصات العلم دارسـة کأنها الشـجر الخالی من الثمرلم أنس من عترة الهادی جحاجحـة یسـقون من کدر یکسون من عقرقد غیر الطعن منهم کل جارحة الا المکارم فی أمن من الغیر

ص: 602

لهفی لرأسک و الخطار یرفعه قسـرا فیسـجد رأس المجد و الخطر من المعزی رسول الله فی ملا کانوا بمنزلة الأشباح للصوران ینزلوا حضرة السـفلی فانهم من حضرة الملک الأعلی علی سررو ان أبوا لذة الاولی مکدرة فقد صفت لهم الاخری بلا کدربنی امیة ان ثارت کلابکم فان للثار لیثا من بنی مضـرمؤید العز یستسـقی الرشاد به أنواء غر بلطف الله منهمرو ینزل الملاء الاعلی لخدمته موصولة زمر الاملاک بالزمریا غایة الدین و الدنیا و بدأهما و عصمة النفر العاصین من سقرلیست مصیبتکم هذا الذی وردت فی الدهر اول مشروب لکم کدرلکن صبرتم علی أمثالها کرما و الله غیر مضـیع أجر مصطبرفهاکموها غیاث الله مرثیة من عبد عبدکم المعروف بالازری یرجو الاغاثة منکم یوم محشره و أنتم خیر مذخور لمدخرو له رضی الله عنه:

ص: 603

ان كنت فى سـنة من عادة الزمن فانظر لنفسک و استيقظ من الزمن ليس الزمان بمأمون على أحـد هيهات ان تسـكن الدنيا الى سـكن ودع مصاحبة الدنيا فليس لها الا مفارقة السـكان للسكن الا تذكرت اياما بها ظعنت للفاطميين أظعان عن الوطن أيام دارت بشهر المجد دائرة ما كـان كررها الا على شـجن أيام طل من المختار اى دم و ادميت أى عين من أبى حسن اعزز بناصـر دين الله منفردا فى مجمع من بنى عبادة الوثن يوصـى الأحبة الا تقبضوا بيد الا على الدين فى سـر و فى علن و ان جرى أحد الأقدار فاصـطبروا فالصبر فى القدر الجارى من الفطن سقيـا لهمته مـا كان اكرمها فى سـقى ظامى المواضـى من دم هتن حيث الأسـنة للاجلال مفصـحة عن المنايا لأهل المقول اللكن يقول و السيف لو لا الله يمنعه أبى بأن لا يرى رأسا على البدن

ص: 604

يا خيرة الغدر ان أنكرتم شـرفى فان واعية الهيجاء تعرفنى لا تفخروا بجنود لا عداد لها ان الفخار بغير السيف لم يكن و مذ رقى منبر الهيجاء أسـمعها مواعظا من فروض الطعن و السـنن لله موعظة الخطى كم وقعت من آل سفيان فى قلب و فى اذن كأن أسيافه اذ تستهل دما صفائح البرق حلت عقـدة المزن فلم يروا مثله ذاک السـيف مقتنصا تلک الاوابـد لم ينكل و لم يهن لله حملته لو صادفت فلكا لخر هيكله الاعلى على الذقن يفرى الجسوم بعضب غير ذى ثقة على النفوس و رمح غير موتمن و عزمة فى عرى الأقدار نافذة لو لاقت الموت قادته بلا و سـن حتى اذا لم تصب منه العدا غرضا رموه بالنبل عن موتورة الطعن فانقض عن مهره كالشـمس من فلک فغاب صبح الهدى فى الفاحم الدجن و أصبحت ظلمات الشر محدقة من الحسين بذاک النير الحسن

ص: 605

قل للمقادير قد أحدثت حادثة غريبة الشكل ما كانت و لم تكن أمثل شمر أذن الله جبهته يلقى حسينا بذاك الملتقى الخشن واحسرة الدين و الـدنيا على قمر يشـكو الخسوف على عسالة اللدن يا من يقلد حتى الوحش منته و ابن النجابة مطبوع على المنن هيهات ان الندى و العلم قـد دفنا و لا مزيـة بعـد الروح للبـدن لقد هوت من نزار كل راسـية كانت لأبنية الايجاد كالركن ما للحوادث لا دارت دوائرها أصابت الجبل القدسـى بالوهن أى الشموس توارث بعدما تركت فى صدر كل كمال قلب مفتتن لهفى على ناطقات العلم كيف غدت و أفصح اللسن منها أخرس اللسن يوم بكت فيه عين المكرمـات دما على الكريم فبلت فاضل الردن يوم أجال القـذا فى عين فاطمـة حتى اسـتحال وعاء الـدمع كالمزن لم تدر أى رزايا الطف تندبها ضربا على الهام أم سيبا على البدن

ص: 606

ان زلزلت هذه السفلی فلا عجب دارت علی الفلک الاعلی رحی المحن تبکی علی سید کانت له شیم یجری بها المجد مجری الماء فی الغصن و من الرثاء للشیخ جعفر الخطی رحمه الله و قد أوردنا اولها فی آخر مقتل أصحاب الحسین علیه السلام:فلم یبق الا واحد الناس واحدا یکابد من أعدائه ما یکابدیکر فینثالون عنه کأنهم مهی خلفهن الضاریات شوارداذا رکع الهندی یوما بکفه لدی الحرب فالهامات منه سواجدیحامی وراء الطاهرات مجاهدا بنفسی و بی ذاک الحامی المجاهدفما اللیث و الأشبال هیچ علی الطوی بأشجع منه حین قل المساعدو لا ـ سمعت اذنی و لا اذن سامع باثبت منه فی اللقا و هو واحدالی أن اسال الطعن و الضرب نفسه فخر کما یهوی الی الارض ساجدفلهفی له و الخیل منهن صادر خضیب الحوامی من دماء و واردو أعظم شی ء أن شمرا له علی جناجن صدر ابن النبی مقاعدفشلت یداه حین یفری بسیفه مقلد من تلقی الیه المقالدو ان قتیلا أحرز الشمر شلوه لا کرم مفقود یبکیه فاقدو لهفی علی انصاره و حماته و هم لسراحین الفلاة موائدمضمخة أجسادهم فکأنما علیهن من حمر الدماء مجاسدو ان أنس لا أنسی النساء فکأنما قطا ریع عن أوطاره و هو هاجدخوارج عن أبیاتها و هی بعدها لارجاس حرب بالحریق مقاعدسوافر بعد الصون ما لوجوهها براقع الا أذرع و سواعداذا هن سلبن القلائد جددت من الاسر فی أعناقهن قلائدو تلوی علی أعضادهن معاضد من الضرب اذ تبتز منها المعاضدنوادب لو ان الجبال سمعنها تداعت أعیالیهن و هی سواجد

ص: 607

اذا هن أبصـرن الجسوم كانها نجوم على ظهر الفلاة رواكدتداعين يلطمن الخدود بعولة تصدع منها القاسـيات الجلامدو يخمشن بالأيدى و جوهـا كأنهـا دنـانير أبلاـهن بالحـک ناقـدو ظلن يرددن المنـاح كأنما تعلمن منهن الحمام الفواقـدو من الرثاء للسـيد حيـدر الحلى رحمه الله:لتلوى لوى الجيد ناكسة الطرف فهاشـمها بالطف مهشومة الانف و فى الارض فلتنثل كنانه نبلها فلم يبق طهم فى وفاضـهم يشـفى و يا مضـر الحمراء لا تنشـرى اللوا فان لواک اليوم أجدر باللف و يا غالب ردى الجفون على القذا لمن أنت بعد اليوم ممدودة الطرف لتنض نزار الشوس نشـرة زغفها فبعد أبى الضـيم ما هى للزغف بنى البيض احسابا كراما و أوجها و ساما و أسـيافا هى البرق فى الخطف السـتم اذا عن ساقها الحرب شـمرت و عن نابها قد قلصت شـفة الحتف سـحبتم اليها ذيل كل مفاضة ترد الظبا بالثم و السمر بالقصف فكيف رضيتم من حرارة و ترهـا بمـاء الطلاـ منكم ظبى القوم تستشـفى ألم يأتكم ان الحسـين تنازعت حشاه القنا حتى ثوى فى ثرى الطف بشم أنوف أكرهوا السـمر فانثنت تكسر غيظا وهى راعفة الانف أبا حسن أبناؤک اليوم حلقت بقادمة الأسياف عن خطة الخسف ثنت عطفها نحو المنية اذ أبت بأن تغتدى للذل مثنية العطف لقد حشدت حشد العطاش على الردى عطاشا و ما بلت حشى بنوى اللهف ثوت حيث لم تذمم لها الحرب موقفا و لا قبضت بالرعب منها على الكف سل الطف عنهم أين بالأمس طنبوا و أين اسـتقلوا اليوم عن عرصـة الطف و هل زحف هـذا اليوم أبقى لحيم عميد وغى يسـتنهض الحى للزحف فلا و أبيک الخير لم يبق منهم قريع وغى يفرى القنا مهج الصف مشوا تحت ظل المرهفات جميعهم بأفئدة حرى الى مورد الحتف فتلک على الرمضاء صرعى جسومهم و نسوتهم هاتيک أسرى على العجف

مشوا بالانوف الشم قـدما و بعـدهم تخال نزار تنشق النقع فی انف و هل یملک الموتور قائم سـیفه لیدفع عنه الضـیم و هو بلا کف خذی یا قلوب الطالبین قرحـة تزول اللیالی و هی دامیـة القرف و من الرثاء له نادبا لمولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه:من حامل لولی الله مألکة تطوی علی نفثات کلها ضرم یابن الاولی یقعدون الموت ان نهضت بهم لدی الروع فی وجه الظبی الهمم أعیذ سیفک أن تصدی حدیدته و لم تکن فیه تجلی هـذه الغمم و ان أعجب شـی ء أن أبثکها کأن قلبک خال و هو محتـدم ما خلت تقعد حتی تسـتثار لهم و أنت أنت و هم فیما جنوده هم لم تبق أسـیافهم منکم علی ابن تقی فکیف تبقی علیهم لا أبا لهم کلا و صـفحک ان القوم ما صفحوا و لا وحلمک ان القوم مـا حلموالا صبر او تضع الهیجاء ما حملت بطلقـة معها ماء المخاض دم فحمل امک قـدما أسـقطوا حنقا و طفل جـدک فی سـهم الردی فطموانهضا فمن بظباکم هامه فلقت ضربا علی الدین فیه الیوم یحتکم

ص: 609

و تلک أنفاکم فی الغاصبین لکم مقسومـة و بعین الله تقتسم هذا المحرم قد وافتک صارخة مما اسـتحلوا به ایامه الحرم یملأن سـمعک من أصوات ناعیـة فی مسـمع الـدهر من أعوالها صـمم تنعی الیک دماء غاب ناصـرها حتی اریقت و لم یرفع لکم علم مسـفوحة لم تجب عند اسـتغاثتها الا بأدمع ثکلی شـقها الألم حنت و بین یـدیها فتیـة شـربت من نحرها نصب عینیها الظبا الحذم موسدون علی الرمضاء تنظرهم حری القلوب علی ورد الردی ازدحمواسـقیا لثـاوین لم تبلـل مضاجعهم الا الـدماء و الا الأدمع السـجم أفناهم صبرهم تحت الظبی کرما حتی مضوا ورداهم ملؤه کرم و خائضـین غمـار الموت طافحـة أمواجهـا البیض فی الهامـات تلتطم مشوا الی الحرب مشـی الضاریات لها فصارعوا الموت فیها و القنا اجم و لا غضاضة یوم الطف ان قتلوا صبرا بهیجاء لم یثبت لها قدم

ص: 610

و حائرات أطار القوم أعينها رعبا غداة عليها خدرها هجمواكانت بحيث عليها قومها ضـربت سـرادقا أرضه من عزهم جرم يكاد من هيبته ان لا يطوف به حتى الملائک لو لا أنهم خـدم فغودرت بين أيـدى القوم حاسـرة تسبى و ليس لها من فيه تعتصم نادت و يا بعـدهم عنها معاتبة لهم و يـا ليتهم من عتبها امم قومى الاولى عقـدت قـدما مازرهم على الحميـة ما ضـيموا و لا هضـمواعهدى بهم قصـر الأعمار شأنهم لا يهرمون و للهيامة الهرم ما بالهم لا عفت منهم رسومهم قروا و قد حملتنا الأنيق الرسم يا غاديا بمطايا العزم حملها هما تضـيق به الاضلاع و الحزم عرج على الحى من عمرو العلى فـأرح منهم بحيث اطمـأن البأس و الكرم وحى منهم حماة ليس يأينهم من لا يرف عليه فى الوغى العلم المشبعين قرى طير السماء و لهم بمنعة الجار فيهم يشهد الحرم

ص: 611

كمـاة حرب ترى فى كل باديـة قتلى بأسـيافهم لم تحوها الرجم كان كل فلا دار لهم و بها عيالها الوحش أو أضـيافها الرخم قف منهم موقفا تغلى القلوب به فى فورة العتب و اسأل ما الذى بهم جفت عزائم قهر ام ترى بردت منها الحمية ام قد ماتت الشـيم و من الرثاء للشيخ صالح التميمى رحمه الله:سامحو بدمعى فى قتيل محرم صحائف قد سودتها بالمحارم قتيل يعفى كل رزء ورزؤه جديد على الايام سامى المعالم قتيل بكاه المصـطفى و ابن عمه على و أجرى من دم دمع فاطم و قل قتيل قد بكته السـماء دما عبيطا فما قدر الدموع السواجم و ناحت عليه الجن حتى بـدا لها حنين تحاكيه رعود العمائم اذا ما سـقى الله البلاد فلا سـقى معاهـد كوفان بنو المرازم أتت كتبهم فى طيهن كتائب و ما رقمت الا بسم الاراقم لخير امام قام فى الأمر فانبرت له نكبات أقعـدت كل قائم اذا ذكرت للطفل حل برأسه بياض مشـيب قبل شد التمائم ان أقـدم الينـا يـابن اكرم من مشـى على قـدم من عربها و الأعاجم فكم لک انصارا لـدينا و شـيعة رجالا كراما فوق خيل كرائم فودع مأمون الرسالـة و امتطى متون المراسـيل الهجـان الرواسم وحشـمها نحو العراق تحفه مصاليت حرب من ذؤابـة هاشم قساورة يوم القراع رماحهم تكفلن أرزاق النسور القشائم مقلـدة من عزمها بصوارم لدى الروع امضـى من حدود الصوارم اشد نزالا من ليوث ضـراغم و اجراى نوالا من بحور خضارم

ص: 612

و أزهى وجوها من بدور كوامل و أوفى ذماما من و فى الذمائم كأنهم يوم الطفوف و للظبا هنالک شغل شاغل بالجماجم غدا ضاحکا هذا و ذا متبسما سرورا و ما ثغر المنون بباسم و ما سمعت اذنى من الناس ذاهبا الى الموت تعلوه مسرة قادم لقد صبروا صبر الكرام و قد قضوا على رغبة منهم حقوق المكارم الى ان غدت أشلاؤهم فى غرامها كأشلاء قيس بين تينا و جاسم فلهفى لمولاى الحسين و قد غدا وحيدا فريدا فى وطيس الملاحم يرى قومه صرعى و ينظر نسوة تجلبن جلباب البكا و المآتم هناک انتضى عضبا من الحزم قاطعا و تلک خطوب لم تدع حزم حازم أرى طيب خيم الفرع أعدل شاهد على أصله فى طيب خيم الجراثم أبوه على اثبت الناس فى اللقا و أشجع من قد جاء من صلب آدم يكر عليهم مثل ما كر حيدر على أهل بدر و النفير المزاحم و لما أراد الله انفاذ أمره بأطوع منقاد الى حكم حاكم اتيح له سهم تبوأ نحره تبوأ نحرى ليته و غلاصمى فهدت عروش الدين و انطمس الهدى و أصبح ركن الحق واهى الدعائم و أعظم خطب لا تقوم بحله متون الجبال الراسيات العظائم عويل بنات المصطفى ندائى لها جواد قتيل الطف دامى القوائم ينحن كما ناح الحمائم بالبكا لا غزر دمعا من بكاء الحمائم فيا وقعة كم كدرت من مشارب لنا مثل ما قدر رنقت من مطاعم عليكم سلام الله ما هبت الصبا و ما حرک الأغصان مر النسائم و من الرثاء لبعضهم رحمه الله:البدار البدار آل نزار قد فنيتم ما بين بيض الشفارقوموا السمر كسروا كل غمد نقبوا بالقتام وجه النهارطرزوا البيض من دماء الاعادى فلقوا البيض بالظبى البتارو اسطحوا من دم على الأرض أرضا و ارفعوا للسماء سماء غبار

ص: 613

أفرغوا كل سابغات دلاص ذاهب برقهن بالأبصارخالفوا السـمر بين بيض المواضـى وامتطوا للنزال قتب المهارفابعثوها صوايحا فأدمى بها و شمت أنف مجدكم بالصغارسـلبتكم بالرغم أى نفوس البستكم ذلا مدى الاعماريوم جزت بالطف كل يمين من بنى غالب و كل يسارأنزار نضوا برود التهـانى فحسـين على البسـيطة عارطأطئوا الرؤوس ان رأس الحسـين رفعوه فوق القنا الخطارلا تلـد هاشـمية علويا ان تركتم امية بقرارلا تمـدوا لكم عن الشـمس ظلا ان فى الشـمس مهجـة المختارحق ان لا تكفنوا علويا بعـدما كفن الحسـين الـذارى لا تذوقوا المعين واقضوا ظمـأ بعـد ظـام مضـى بحـد الغرارلا ـ تشـقوا لآـل فهر قبورا و ابن طه ملقى بلا ـ أقبـارهتكوا عن نسائكم كل خـدر هـذه زينب على الأكوارشأنها النوح ليس تهـدأ آنا عن بكى بالعشـى و الأبكارو للشافعى كما فى ينابيع المودة و غيره:و مما نى نومى و شـيب لمتى تصاريف ايـام لهن خطوب تأوب همى و الفؤاد كئيب وارق عينى و الرقاد غريب تزلزلت الـدنيا لآل محمـد و كادت لها صم الجبال تـذوب فن مبلغ عنى الحسـين رسالة و ان كرهتها أنفس و قلوب قتيلا بلا جرم كأن قميصه صبيغ بماء الارجوان خضيب نصلى على المختار من آل هاشم و نوذى بنيه ان ذاک عجيب لئن كان ذنبى حب آل محمد فذلک ذنب لست عنه أتوب هم شـفعائى يوم حشـرى و موقفى و بغضـهم للشافعى ذنوب

ص: 617

در ذکر فرزندان حسین و زوجات آن حضرت و فضل زیارت و ستم خلفاء بر قبر شریف او

در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت

صوت

.Your browser does not support the audio tag

شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام را شش فرزند بود: 1- علی اکبر، کنیت او ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر کسری یزدگرد است.2- علی اصغر که با پدرش در طف به شهادت رسید و ذکر او پیش از این گذشت، مادرش لیلی دختر ابی مره بن مسعود ثقفی است.3- جعفر بن حسین، بی عقب است، مادرش قضاعیه بود و در حیات پدر بدرود حیات گفت.4- عبدالله صغیر بود و در دامن پدرش تیری بیامد و او را ذبح کرد؛ ذکر او نیز پیش از این بگذشت.5- سکینه ی بنت الحسین مادرش رباب بنت امرؤ القیس بن عدی کلبیه است و هم او مادر عبدالله بن الحسین است.6- فاطمه بنت الحسین، مادرش ام اسحق بنت طلحه بن عبیدالله تیمیه است.علی بن عیسی اربلی در «کشف الغمه» در ذکر اولاد آن حضرت گوید: کمال الدین گفت: «اولاد آن حضرت ده تن بودند، شش پسر و چهار دختر، پسران علی اکبر و علی اوسط که زین العابدین علیه السلام است و ذکر او بیامد ان شاء الله و علی

ص: 618

اصغر و محمد و عبدالله و جعفر، اما علی اکبر با پدرش بود، جهاد کرد تا کشته شد و علی اصغر نیز کودک بود، تیری به وی رسید و شهید گردید و بعضی گویند عبدالله نیز با پدرش به شهادت رسید. و دختران او زینب و سکینه و فاطمه بودند و این قول مشهور است. و گروهی گفتند چهار پسر و دو دختر داشت و قول اول مشهورتر است. اما ذکر جاوید و نسل فرخنده ی او از علی اوسط زین العابدین به روزگار ماند، نه از دیگر فرزندان. انتهی».مؤلف گوید: شماره ی اولاد آن حضرت را گفت و نام بعضی را نبرد، چون که از چهار دختر، سه دختر یاد کرد. و ابن خشاب گفت: او را شش پسر آمد و سه دختر، علی اکبر با پدر به شهادت رسید و علی اوسط امام سید العابدین علیه السلام و علی اصغر و محمد و عبدالله شهید و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه. و حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی گوید: فرزندان حسین بن علی علیهماالسلام شش پسرند و دو دختر، علی اکبر که با پدرش کشته شد و علی اصغر و عبدالله و جعفر و سکینه و فاطمه؛ و نسل حسین علیه السلام از علی اصغر یعنی امام زین العابدین باقی ماند و مادر او ام ولد بود و او بهترین مردم زمانه بود. زهری گفت: من هاشمی به از او ندیدم.صاحب «کشف الغمه» گفت: «حافظ عبدالعزیز علی اکبر و علی اصغر را بر شمرد و علی اوسط را از قلم بینداخت و به قول صحیح، آن حضرت سه فرزند علی نام داشت، چنانکه کمال الدین گفت، و زین العابدین علی اوسط است و تفاوت میان قول کمال الدین و قول حافظ چهار تن است. انتهی کلام علی بن عیسی».مؤلف گوید: در نام مادر امام زین العابدین علیه السلام میان اهل حدیث و سیر خلاف است. سبط ابن جوزی گفت: مادرش ام ولد بود. و ابن قتیبه گوید: کنیزکی سندیه بود او را غزاله یا سلامه می گفتند. و از کامل مبرد نقل است که نام مادر علی بن الحسین سلامه بود از فرزندان یزدگرد و نسب او معروف است و از زنان نیک بود. و بعضی گویند او خوله، و بعضی سلامه یا سلافه یا بره گفتند. و در ارشاد گوید:

ص: 619

مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شـهریار بن کسری است و گویند نام او شهربانو است و امیرالمؤمنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را ولایت ناحیه ای از نواحی مشـرق داد و او دختر دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری را برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و آن حضرت یکی را که شاه زنان بود به فرزندش حسـین علیه السلام بخشید و از او زین العابدین متولد گشت و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و از او قاسم متولد شد. پس قاسم و امام زین العابدین پسـر خاله بودند. مؤلف گوید: احتمال قوی می دهم که اسم اصلی او سلافه بود و به سلامه تصـحیف گشت یا بالعکس، و شاه زنان لقب است و شـهر بانویه نامی است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بدان نامید. حکایت کنند که آن حضرت پرسید چه نام داری؟ گفت: شاه زنان دختر کسری، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: شاه زنان نیست بر امت محمد صلی الله علیه و آله (و شاه زنان به معنی سیدة النساء است) بلکه تو شهربانو و خواهرت مروارید است (1) گفت: آری. و اما غزاله یا بره نام ام ولدی بود حضرت امام حسین علیه السلام را، که علی بن الحسین را پرستاری می کرد و آن حضرت او را مادر می گفت، چون روایت شده است که مادر آن حضـرت هنگام وضع حمل از دنیا رفت، پس امام حسـین علیه السـلام او را به یکی از کنیزان سپرد تا پرسـتاری کنـد. امام زین العابدین علیه السلام مادری غیر او نمی شناخت و مردم او را مادر امام زین

---

1 - 178. شـاه زنان همان است که ما امروز ملکه می گوییم و همچنین شـهربانو، یعنی بانوی کشور و مملکت، و شـهر در زمان قـدیم به معنی مملکت بود و ایرانشـهر می گفتنـد، یعنی مملکت ایران پس هر دو لقب است و هیچ یک اسم خاص نیست. اما سـلافه و غزاله و بره نیز نام فارسـی نیستند و طبری گوید نام او جیدا بود و الله العالم. و یکی از زوجات آن حضرت عایشه بنت خلیفة بن عبدالله جعفیة بود که هنگام خروج مختار در کوفه بود و جسد فرات بن زحر بن قیس را از مختار خواست و به خاک سپرد، چنانکه در تاریخ طبری است.

العابدین علیه السلام می دانستند. الخ.پس معلوم گردید اینکه گویند آن حضرت مادر خود را به مولای خود تزویج کرد، مقصود آن حاضنه بود که پرستاری او می کرد و مردم او را مادر می نامیدند. انتهی کلام المؤلف.اما سکینه ی بنت الحسین علیه السلام نامش آمنه و گروهی گفتند امینه بود. (مترجم گوید: در تاریخ ابن خلکان امیمه است) و مادرش رباب دختر امرؤ القیس بن عدی است و مؤلف کتاب مختصری از شرح حال امرؤ القیس آورده است و پیش از این بتفصیل در حاشیه ذکر آن کردیم و به تکرار نپردازیم و گوید این اشعار را امام درباره ی سکینه و رباب فرموده است:لعمرک اننی لأحب دارا تکون بها سکینة و الرباب احبهما و أبذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب فلست لهم و ان عابوا مطیعا حیاتی أو یغشینی التراب و هشام کلبی گفت: رباب از زنان نیک و برگزیدگان آنها بود؛ بعد از قتل حسین او را خواستگاری کردند، گفت: پدر شوهری پس از پیغمبر برای خویش نمی پسندم. و روایت شده است که در رثای شوهر خویش بگفت:ان الذی کان نورا یستضاء به بکربلاء قتیل غیر مدفون سبط النبی جزاک الله صالحة عنا و جنبت خسران الموازین قد کنت لی جبلا صعب ألوذ به و کنت تصحبنا بالرحم و الدین من للیتامی و من للسائلین و من یغنی و یأوی الیه کل مسکین و الله لا ابتغی صهرا بصهرکم حتی اغیب بین الرمل و الطین یعنی: «آن کس که نور بود و مردم از روشنی او بهره می گرفتند در کربلا کشته شد و او را به خاک نسپردند؛ ای دختر زاده ی پیغمبر! خدا تو را جزای نیکو دهد از ما و ترازوی تو سنگین بر آید؛ کوهی سخت بودی، پناه به تو می بردیم و با مهربانی و دین صحبت ما می داشتی.اکنون کیست که یتیمان و سائلان را رسیدگی کند و کیست درویشان را

بی نیاز گرداند و بیچارگان را پناه دهد؟ به خدا قسم که من پیوند مصاهرت با کسی نبندم پس از شما تا در خاک و شن پنهان شوم»جزری گفت: «زوجه ی حسین علیه السلام رباب دختر امرؤ القیس با او بود و او مادر سکینه است و او را به شام بردند با دیگر خاندان آن حضرت، پس از آن به مدینه بازگشت و اشراف قریش او را خواستگاری کردند گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهم و یک سال پس از آن حضرت بزیست، در این یک سال زیر سقف نرفت و پیوسته اندوهناک بود تا فرسوده و رنجور گشت و در گذشت. و گروهی گفتند یک سال بر سر قبر آن حضرت بماند، پس از آن به مدینه بازگشت و از غایت اندوه در گذشت.ابوالفرج گفت: در روایت آمده است «سکینه در مجلس عزایی بود و دختر عثمان هم در آن مجلس بود و می گفت: من شهید زاده ام. سکینه خاموش بود تا مؤذن بانگ برداشت «اشهد ان محمدا رسول الله.» سکینه گفت: این پدر من است یا پدر تو؟ دختر عثمان گفت من دیگر با شما مفاخرت نمی کنم».دمیری از فائق نقل کرده است که سکینه بنت الحسین کودکی خرد بود، نزد مادرش رباب آمد گریان، مادرش پرسید تو را چه شده است؟ گفت: «مرت بی دبیرة فلسعتنی بابیرة» یعنی زنبورکی بر من گذشت و به نیش کوچک مرا بگزید. و گوید دبره زنبور عسل است و دبیره تصغیر آن.سبط بن جوزی از سفیان ثوری روایت کرد که: «وقتی علی بن الحسین علیهماالسلام آهنگ حج فرمود، خواهرش سکینه سفره برای او ساخت، هزار درهم در آن صرف کرد و فرستاد و چون امام علیه السلام به پشت «حره» رسید (سنگلاخ نزدیک مدینه) بفرمود آن را میان درویشان و بیچارگان تقسیم کردند.ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: وقتی حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد هفتاد و چند هزار دینار وام داشت و علی بن الحسین علیه السلام بدان مشغول، چنانکه بیشتر روزها از خوردن و آشامیدن و خواب فرومانده بود، در خواب دید مردی با او گفت گه اندوه قرض پدر مدار که خداوند آن را از مال

«نحیس» قضا کرد. امام فرمود: به خدا سوگند در اموال پدر خود مالی به نام «نحیس» نمی شناختم، شب دوم باز همان خواب دید، کسان خود را از آن مال بپرسید، زنی گفت: پدرت را بنده ای رومی بود نحیس نام و چشمه ی آبی در «ذی خشب» بیرون آورده بود، از آن چشمه پرسید، جای آن بگفتند و اندکی از آن واقعه بگذشت. ولید بن عتبه بن ابی سفیان سوی علی بن الحسین علیهماالسلام پیغام فرستاد که شنیدم پدرت را چشمه ی آبی است در «ذی خشب» آن را «نحیس» گویند، اگر فروختن آن خواهی، من خریدارم. امام فرمود: برگیر در مقابل آن که قرض پدرم را ادا کنی و مقدار آن را بفرمود. ولید گفت: قبول کردم و شبهای شنبه را از آن آب برای آبیاری ملک خواهرش سکینه - رضی الله عنها - استثنا فرمود. وفات سکینه در مدینه بود روز پنجشنبه پنج روز گذشته از ماه ربیع الاول سال 117 و در همان سال خواهرش فاطمه ی بنت الحسین علیهماالسلام وفات یافت. مادر فاطمه ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله است و ام اسحق پیش از این زوجه ی حضرت امام حسن علیه السلام بود و طلحة بن حسن را آورد و طلحه در کودکی در گذشت و پس از امام حسن علیه السلام ام اسحق به عقد امام حسین علیه السلام در آمد و فاطمه را آورد. مترجم گوید: تاریخ وفات حضرت سکینه بدان تفصیل صحیح نیست چون پنجم ربیع الاول 117 پنجشنبه نبود، بلکه یکشنبه بود و پانزدهم چهارشنبه، و شاید به اختلاف رؤیت و حساب پانزدهم پنجشنبه بود و «لخمس خلون» در اصل «لخمس عشرة خلون» بوده است و عشر سهوا از قلم نساخ افتاده است. و به روایت دیگر فاطمه ی بنت الحسین در سنه 110 درگذشت و سکینه ی زوجه ی مصعب بن زبیر بود. زبیر همان است که با طلحه جنگ جمل را بر پای کردند، و ثروت بسیار داشت، چنانکه در «شذرات الذهب» گوید: دو میلیون و چند صد هزار درهم دین او بود، ادا کردند و ثلث او را هم جدا کردند و از باقیمانده هشت یک به چهار زن دادند، به هر یک یک میلیون

و دویست هزار درهم رسید و مصعب از دست برادرش ولایت عراق داشت و عبدالملک مروان مصعب را بکشت و سکینه به عقد عبدالله بن عثمان بن حکیم بن حزام در آمد و پس از او به عقد زید بن عمرو بن عثمان بن عفان، و سلیمان بن عبداللملک او را به طلاق او امر کرد. و از حضرت سکینه در کتب و تواریخ و ادب بسیار نوادر و لطائف منقول است «و العهدة علی الناقل» اما فاطمه را پس از رحلت حسن مثنی، عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بخواست و یک میلیون درهم صداق او داد. و شرافت آن مخدره را از اینجا باید دانست که مردی از بنی امیه نواده ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که بنی امیه بر منبرها سب می کردند بخواهد و این مقدار صداق دهد و بدین مباهات کند و فاطمه از این شوهر دوم پسری آورد موسوم به محمد. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم.ابوالفرج گفت: «مادر فاطمه ام اسحق دختر طلحه است. مادر ام اسحق «جرباء» بنت قسامة بن طی است، او را «جرباء» گفتند از غایت زیبایی او، هر زن زیبا که پهلوی او می ایستاد روی «جربا» را زیباتر از خود می دید (مترجم گوید: «جرباء» به معنی دختر بانک است) و ام اسحق در خانه ی حسن بن علی بن ابی طالب بود، چون هنگام وفات او برسید حسین علیه السلام را بخواند و گفت: ای برادر این زن را برای تو می پسندم. او را از خانه های خود بیرون نکنید و چون عده او به سر آید او را به عقد خویش در آور! امام حسین علیه السلام پس از وفات برادر او را به عقد خود آورد و از حسن علیه السلام پسری آورد به نام طلحه در کودکی گذشت و فرزند نگذاشت.مترجم گوید: پیش از این در ذکر شهادت قاسم گفتیم که فاطمه دختر امام حسین علیه السلام در همان سال شهادت آن حضرت به ده سالگی و بلوغ رسید، زیرا که فاصله بین شهادت امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بیش از این نبود و گفتیم فاصله در کربلاـ نوعروس بود.از «تقریب» ابن حجر نقل است که: «فاطمه ی بنت الحسین ثقة بود از طبقه ی

چهارم؛ پس از صد سال از هجرت درگذشت و سالخورده بود».و شـیخ مفید گوید: «روایت شده است که حسن بن حسن علیه السلام از عم خود حسـین علیه السـلام یکی از دو دختر او را خواست، حسین علیه السلام فرمود: برای تو دخترم فاطمه را برگزیدم که به مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله مانده تر است».

ص: 625

در فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مستحب است زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین مظلوم علیه السلام بلکه تاکد استحباب زیارت آن حضرت از ضروریات مذهب شیعه ی اثنی عشـریه است، چنانکه وارد شـده است «ان زیارته فرض علی کل مؤمن» یعنی زیارت آن حضـرت فرض است بر هر مؤمن. و وارد است که زیارت او بر مرد و زن واجب است و هر کس ترک آن کنـد، حق خدا و رسول را ترک کرده است، بلکه ترک آن عقوق است نسـبت به رسول خدا صـلی الله علیه و آله و نقص ایمان و دین است، و هر کس ترک آن کند بی علتی اهل دوزخ است.مترجم گوید: چون حدیث در امثال این معانی وارد گردیده است و مقصود از فرض، استحباب مؤکد است که گاهی در لسان أئمه علیهم السلام بر آن اطلاق می شود و قرینه ی اراده ی این معنی اجمـاع علمـاست بر عـدم وجوب، و اجمـاع آنها بی رأی معصوم محال است. و اینکه فرمود: «هر کس آن را ترک کنـد اهل دوزخ است» برای آن که عادتا دوسـتان آن حضـرت و معتقـدین به امامت بی علت ترک زیارت نکنند و اگر کسـی ترک کرد عمـدا بی علتی این عمـل کـاشف از سوء اعتقاد اوست و از این جهت اهل دوزخ است و خود ما اگر بشـنویم مسافری از آشـنایان ما برای شغلی به کربلا رفت و چند روز بماند و اصـلا به زیارت نرفت، یقین دانیم که در ایمان وی نقصی است، بلکه با ائمه ی دیگر نیز؛ و پاره ای اعمال مستحب است که تهاون به آن در

ص: 626

عادت، کاشف از بی ایمانی است.حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام با محمد بن مسـلم فرمود: «شـیعیان ما را امر کنید. به زیارت قبر حسـین بن علی علیهماالسـلام که آمـدن نزد قبر او بر هر مؤمن که اقرار به امامت او دارد واجب است از خدای تعالی».و امام جعفر صادق علیه السـلام فرمود: اگر یکی از شـما همه روزگار عمر خود حج گزارد و زیارت حسین علیه السلام نکند، حقی از حقوق رسول خدا را ترک کرده است، چون حق حسـین علیه السـلام از خـدای تعـالی واجب است بر هر مسـلمان، و فرمود: آن کس که به زیارت قبر حسـین علیه السـلام نرود و خویشتن را از شیعه ی ما پندارد، در حقیقت از شیعه ی ما نیست و اگر بهشتی باشد در آن جا میهمان اهل بهشت است».و با ابان بن تغلب فرمود: ای ابان! کی به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتی؟ گفتم: بسیار زمان است که نرفته ام. فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده! تو از رئیسان شـیعه باشـی و به زیارت حسین علیه السلام نروی؟ هر کس که زیارت او کند خدای تعالی به هر گام حسنه ای برای او نویسـد و به هر گام گناهی محو کنـد و گناهان گذشـته و آینـده ی او را بیامرزد.»در روایات بسـیار آمـده است که با ترس هم زیارت قبر حسـین علیه السـلام را ترک نکنیـد و هر کس با ترس او را زیارت کند خداوند روز فزع اکبر او را ایمن گرداند و ثواب در آن روز بقدر خوف است و هر کس از آنان بترسد و با ترس زیارت کند خدای عزوجل او را در سایه ی عرش جای دهد و هم صـحبت او حسـین علیه السـلام باشد زیر عرش خدای، و او از اهوال روز قیامت ایمن گرداند.و در چند روایت وارد شده است از حضـرت صادق علیه السـلام که: «مالدار را سـزاوار است هر سال دو بار به زیارت قبر حسـین علیه السلام رود، بی چیز را سالی یک بار و فرمود: آن که منزلش نزدیک است بیش از یک ماه ترک زیارت نکند و آن که منزلش دور است هر سه سال یک بار؛ و در حدیث دیگر سزاوار نیست تخلف از زیارت آن حضرت بیش از چهار سال و از حضرت ابی الحسن علیه السلام است که هر کس در سال سه بار به زیارت قبر ابی عبدالله رود، از فقر ایمن گردد».

ص: 627

در زیارت آن حضـرت اخلاص و شوق بایـد داشت و هر کس به شوق به زیارت او رود از بنـدگان گرامی خدای تعالی و زیر پرچم حسـین علیه السـلام باشـد و هر کس او را زیارت کنـد و از آن خشـنودی خدا خواهد، خدای تعالی او را از گناهان بیرون آورد مانند فرزندی که از مادر متولـد گردد، و فرشـتگان بدرقه ی او کنند. و در روایتی جبرئیل و میکائیل و اسـرافیل بدرقه ی او کنند تا به خانه ی خود آید.از حمران روایت است که: «به زیـارت قبر حسـین علیه السـلام رفته بودم، چون بازگشـتم حضـرت امام محمـد باقر علیه السـلام با عمر بن علی بن عبدالله بن علی بن دیدن من آمدند و امام با من گفت: ای حمران! بشارت باد تو را که هر کس قبرهای شهیدان آل محمد را زیارت کند و از آن خشـنودی خـدای تعالی وصـلت پیغمبر او را خواهـد، از گناهان بیرون آید مانند آن روز که از مادر متولد شده است».از حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که: «چون روز قیامت شود منادی فریاد زند که زوار حسین علیه السلام کجایند؟ گروهی برخیزند که شماره ی ایشان را جز خـدای عزوجل کسـی نداند. خداوند گوید: زیارت قبر او برای چه کردید؟ گویند: ای پروردگار! رسول خدا و علی و فـاطمه – صـلوات الله علیهم – دسوت داریم، از آن آزارها که به آن حضـرت رسـید دل ما بسوخت به زیارت او رفتیم. خطاب آیـد که ای محمد و علی و حسن و حسین علیهماالسلام! با آنها پیوسته شوید که شما با ایشان و در درجه ی ایشان باشید و زیر پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله فراهم گردید! پس در سایه ی آن پرچم نشـینند و آن را علی علیه السلام نگاهدارد تا همه با هم به بهشت روند و همه در پیش آن علم و در طرف راست و چپ باشـند».مترجم گویـد: پشت علم را نفرمود شایـد برای آن که امام علیه السـلام تا همه ی شـیعیان داخل بهشت نگردنـد، خود در بهشت نرود و شاهد غرض چیز دیگر است، و الله العالم.و در احادیث بسـیار آمده است که زیارت آن حضـرت موجب آمرزش گناهان و دخول بهشت و آزاد شـدن از آتش و ریزش گناهان و رفع درجات و مسـتجاب شـدن دعاهاست. هر کس نزد قبر حسین علیه السلام آید و حق او را بشناسد خداوند

گناه گذشته و آینده ی او را بیامرزد. و در روایت دیگر است که شفاعت او را درباره ی هفتاد گناهکار بپذیرد و نزد قبر او حاجتی نخواهد مگر روا گرداند. حضرت صادق علیه السلام با عبدالله بن النجار گفت: شما به زیارت حسین علیه السلام می روید و در کشتی می نشینید؟ گفت: گفتم آری. فرمود: این را دانسته ای که اگر کشتی بگردد و شما را در آب ریزد، منادی فریاد می زند که شما پاک شدید و بهشت شما را گوارا باد؟!و فائد حناط با آن حضرت گفت: «شیعیان نزد قبر حسین می آیند با نوحه خوان و طعام. حضرت فرمود: شنیده ام هر کس نزد قبر حسین علیه السلام آید و حق او را بشناسد، گناه گذشته و آینده ی او آمرزیده شود». مترجم گوید: این عمل که اکنون مرسوم است در عهد امام هم بود و امام علیه السلام آن را تقریر فرمود. و در روایت آمده است که «زوار حسین علیه السلام چهل سال پیش از دیگر مردم به بهشت در آیند و آن کس که به زیارت حسین علیه السلام رود گناهان خود را بر در سرای خویش گذارد و از آن بگذرد، چنانکه یکی از شما از جسر می گذرد و آن را در پس پشت خود می گذارد؛ یعنی از شهر خود بیرون نرفته و به زیارت نرسیده گناهان آمرزیده می شود». در حدیثی وارد شده است که، روز قیامت با زوار قبر حسین علیه السلام گویند دست هر کس را خواهید بگیرید و به بهشت روانه شوید، پس مرد زائر دست هر کس را که دوست دارد بگیرد، حتی آن که مردی با دیگری گوید: مرا نمی شناسی که من فلانم که فلان روز پیش پای تو برخاستم؟ او را هم به بهشت می برد و کسی او را باز نمی دارد. و از سلیمان بن خالد از حضرت صادق علیه السلام روایت است سلیمان گفت: «از آن حضرت شنیدم می گفت: خدای تعالی در هر وقت روز و شب صد هزار بار سوی بندگان می نگرد و هر کس را خواهد می آمرزد و هر کس را خواهد عذاب می کند مگر زوار قبر حسین علیه السلام و اهل بیت را که همه را می آمرزد، و نیز می آمرزد هر

کس را که آنها شفاعت کنند، پرسیدند اگر چه مستحق دوزخ باشد؟ فرمود: اگر چه مستحق دوزخ باشد، مگر ناصبی را».و در روایات بسیار آمده است که زیارت آن حضرت برابر حج و عمره و جهاد و عتق بلکه معادل بیست حج، بلکه افضل از بیست حج است، بلکه هشتاد حج مبرور برای او نوشته می شود. و وارد است برابر حجی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد. و در روایت دیگر است که هر کس به زیارت او رود و عارف به حق او باشد مانند کسی است که صد حج با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد و هر کس پیاده به زیارت او رود خداوند به هر قدم که بردارد و بگذارد ثواب آزاد کردن یک بنده از فرزندان اسماعیل علیه السلام برای او نویسد.حضرت صادق فرمود: «اگر فضل زیارت و قبر او را برای شما گویم حج را ترک می کنید. آیا نمی دانی که خدای تعالی کربلا را حرم امن گرفت پیش از آن که مکه را حرم گیرد؟ و از آن حضرت روایت است که گفت: روزی حسین علیه السلام در دامن رسول خدا نشسته بود، پیغمبر با او بازی می کرد؛ عایشه گفت: یا رسول الله! این فرزند را چه قدر دوست داری؟ گفت: وای بر تو چگونه او را دوست ندارم که میوه ی دل و روشنی چشم من است؟ و بدان که امت من او را می کشند؛ هر کس او را زیارت کند خداوند برای او یک حج از حجهای من بنویسد. گفت: یا رسول الله یک حج از حجهای تو؟ فرمود: بلکه دو حج از حجهای من. گفت: دو حج از حجهای تو؟ فرمود: آری و همچنان عایشه می پرسید و رسول خدا بر عدد می افزود تا به نود حج و عمره از حجهای رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید».از قداح از حضرت ابی عبدالله صادق روایت است، قداح گفت: «پرسیدم ثواب آن که به زیارت قبر حسین علیه السلام رود چیست، اگر حق او را بشناسد و سرکش و نافرمان نباشد؟ فرمود: هزار حج مقبول و هزار عمره ی مقبوله برای او نوشته می شود و اگر شقی باشد در سعدا نوشته می شود و پیوسته در رحمت پروردگار غوطه ور باشد».و در احادیث بسیار آمده است که زیارت آن حضرت موجب طول عمر و حفظ

جان و مال و فزونی روزی و زدودن انـدوه و روا شدن حاجات است، بلکه کمتر چیزی که به او دهند آن است که خدای تعالی جان و مال او را حفـظ کنـد تـا به اهل خود بازگردد، و چون روز قیامت شود او را حفظ کنـد نیکوتر، و حکایت شـده است که چون خبر شـهادت آن حضـرت به اهل بلاد رسـید، صد هزار زن نازا نزد قبر آن حضرت رفتند و همه فرزند آوردند و عرب می گفتند: زن نمی زاید مگر به زیارت قبر مردی کریم رود».از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که: «حسین علیه السلام به ستم کشته شد و به اندوه و تشنه، دل افسـرده، خداوند قسم یاد کرد که هر گاه غمگین و افسـرده دل و گناهکار و تشـنه و رنجور به زیارت او رود و خدای را نزد قبر او بخواند و به حسـین علیه السـلام تقرب جویـد به خـدای عزوجل، خداونـد غم از او دور کند و مسألت او را عطا فرماید و گناه او را بیامرزد و بر عمر او بیفزاید و روزی او را وسیع گرداند. «فاعتبروا یا اولی الأبصار».از ابی یعفور روایت است گفت: «با حضرت صادق گفتم: شوق من سوی تو موجب شد مرا که برای تشـرف به خدمت تو در راه رنج بردم. فرمود: از پروردگار خود گله مکن! چرا نرفتی نزد کسـی که حق او بر تو عظیم تر است از من؟ (راوی اهل عراق بود، به مدینه مشـرف شده بود برای رسیدن به حضور امام علیه السلام و در راه رنج بسیار دید و شکایت از رنج راه کرد، امام با او آن کلام فرمود) راوی گفت: آن کلام امام که فرمود «چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم تر است از من» بر من دشوارتر آمـد از آنکه فرمود: «از پروردگار خود شـکایت مکن»! و گفتم کیست که حق او بر من عظیم تر باشـد از تو؟ فرمود: حسـین علیه السـلام، چرا نزد او نرفتی که خـدای را بخوانی و حوائج خود را آنجا از او بخواهی؟»و از آن حضـرت است که فرمود: «آن کس که حسـین علیه السلام را زیارت نکند از خیر بسیار محروم گردیده است و از عمر او یک سال کاسته شده».و در چند روایت آمده است که زیارت آن حضرت افضل اعمال است و به هر درهم که انفاق کند هزار درهم او را عوض دهند. و در حدیث ابن سنان فرمود: به

هر درهم هزار درم و هزار درم برای او محسوب شود و شمرد تا ده بار و فرمود که پیغمبران و مرسلین و ائمه و فرشتگان به زیارت او آیند و برای زوار او دعا کنند، در آسمان بیشتر و آنان را مژده ها دهند و به دیدن آن ها فرحناک شوند و غیر از این هم بسیار در فضل زیارت آن حضرت آمده است، و برای تبرک چند حدیث در اینجا ذکر می کنیم.

صوت

.Your browser does not support the audio tag

از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت شده است به اسناده ی از معاویه بن وهب گفت: رخصت طلبیدم که به حضور امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شوم؛ فرمود: در آی! در آمدم، یافتم او را در خانه ای بر مصلی نشسته من هم نشستم تا نماز بگزارد و پس از نماز شنیدم با پروردگار مناجات می کرد و می گفت: ای کسی که کرامت را مخصوص ما گردانیدی و ما را وعده ی شفاعت دادی و جانشینی پیغمبر را خاص ما فرمودی و علم گذشته و آینده را به ما دادی و دل مردمان را سوی ما راغب گردانیدی! من و برادران و زائران قبر پدرم حسین علیه السلام را بیامرز که مال های خویش را انفاق کردند و تن خویش را به رنج افکندند تا به ما نیکی کرده باشند،: و به صلت ما امید ثواب از تو دارند، و پیغمبر تو را بدان شاد کردنئد و فرمان ما را پذیرفتند و دشمن ما را اندوهگین ساختند و از این کار رضای تو خواستند، پس پاداش ایشان ده به اینکه از آنها راضی گردی و شب و روز حافظ آنها باش و خاندان و فرزندان آنها را در غیبت آنها به نیکوتر وجهی نگاهدار و با آنها باش! و شر هر ستمگر عنید و هر ضعیف و شدید و شیاطین جن و انس را از ایشان دور کن و بزرگترین آرزوهای آن ها را که در غربت از تو دارند، به آنها بده و زیارت ما را که به فرزندان و کسان و خویشان خود برگزیدند (مکافات کن و اجر ده)! خدایا! دشمنان ما زیارت ما را بر ایشان عیب می گیرند اما عیب گیری آن ها را مانع زیارت ما قرار نمی دهند از برای مخالفت با مخالفین ما، پس ببخشای بر آنها رویها که آفتاب رنگ آنها را بگردانید و آن چهره ها که بر قبر مطهر ابی عبدالله علیه السلام مالیده و سوده می شود و آن چشم ها که سرشک آنها برای دلسوزی بر ما روان می گردد و آن دلهای بی قرار که برای ما می سوزد و آن فریادی

ص: 632

که برای ما بلند می شود! خدایا! من آن جان ها و آن بدنها را به تو می سپارم تا آن هنگام که به حوض برسانی آن ها را روزی که همه ی مردم تشنه باشند؛ و همچنین دعا می کرد در حال سجده به این مضمون تا فارغ شد. گفتم: فدای تو شوم! اگر این دعا که از تو شنیدم درباره ی ملحدان خدانشناس کرده بودی، نپندارم آتش بر آن ها اثر کند، به خدا قسم آرزو کردم که زیارت آن حضرت کرده بودم و به حج نمی آمدم. فرمود: تو به او بسیار نزدیکی (ظاهرا در کوفه منزل داشت) چه مانع می شود تو را از زیارت او؟ باز فرمود: آنها که در آسمان برای زوار آن حضرت دعا می کنند بیش از آنند که در زمین دعا می کنند».در بحار گوید: مؤلف «مزار کبیر» به اسناده از اعمش روایت کرده است گفت: در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه ای بود، بسیار نزد او می رفتم و شب جمعه بود نزد او بودم او گفتم: چه گویی در زیارت قبر حسین علیه السلام؟ گفت بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش. خشمگین از نزد او برخاستم و گفتم سحرگاه باز نزد او روم و از فضائل امیرالمؤمنین برای او آن قدر حدیث گویم که چشمش کور شود و گفت رفتم و در بکوفتم و آوازی از پشت در آمد که اول شب به زیارت رفت. من شتابان پشت سر او بیرون رفتم تا به حائر رسیدم. پیرمرد را دیدم در سجده است و از رکوع و سجده ملول نمی شود. با او گفتم: تو دیروز می گفتی زیارت بدعت است و بدعت ضلالت و ضلالت در آتش و امروز به زیارت آمدی؟! گفت: ای سلیمان! ملامت نکن که من برای این خاندان امامت ثابت نمی کردم تا در این شب خوابی دیدم هولناک، گفتم: چه دیدی؟ گفت: مردی دیدم میانه بالا که رسایی و حسن او را وصف کردن نتوانم، و گروهی بر گرد او بودند و همراه او می آمدند، اسب سواری پیشاپیش او بود بر سر تاجی

چهار گوشه داشت و بر هر گوشه آن گوهری درخشان که پرتو آن تا سه روز راه می تافت. گفتم: کیست؟ گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله. گفتم: آن دیگران؟ گفتند: جانشین او علی بن ابی طالب. باز دیدم شتری از نور و بر آن کجاوه ای است از نور میان زمین و آسمان می پرید. گفتم این ناقه از آن کیست؟ گفتند: خدیجه دختر

ص: 633

خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله. گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علی علیهماالسلام. گفتم: آهنگ کجا دارند؟ گفتند: به زیارت حسین بن علی علیهماالسلام می روند که به ستم در کربلا شهید شد. پس قصد آن کجاوه کردم و ورقعه ها دیدم می ریزد از آسمان و در آن نوشته: «امانا من الله جل ذکره لزوار الحسین بن علی علیهماالسلام لیلة الجمعة«آنگاه هاتفی از آسمان فریاد زد که ما و شیعیان ما در درجه ی علیه بهشت باشیم؛ ای سلیمان به خدا قسم از این مکان جدا نشوم تا روح از بدن من جدا گردد.»مترجم گوید: اعمش ابو محمد سلیمان بن مهران اسدی کاهلی مولی بود؛ یعنی از بستگان بنی اسد غیر عرب و اهل سنت غالبا او را موثق دانند. و وفات او در سال وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، الا آن که وفات آن حضرت ماه شوال است و وفات اعمش در ماه ربیع الاول سال 148.ابن العماد حنبلی در «شذرات الذهب» گوید: «محدث کوفه و عالم آنجا بود» ابن مدینی گفت:» 1300 حدیث روایت کرد». و ابن عیینه گفت: «عالمترین مردم کوفه به قرآن و فرائض و حافظترین آنها حدیث را، اعمش است» یحیی قطان گفت: «علامه ی اسلام است». وکیع گفت: «هفتاد سال تکبیر اول نماز جماعت از او فوت نشد».و خریبی گفت: «پس از او عابدتر از وی نیامد و مالک از او به ارسال روایت می کند، چون از خود اعمش حدیث نشنید. و خودش طبع بود، روزی نزد طلبه علم آمد و گفت: «اگر آن که در خانه ی من است (یعنی زوجه اش) نزد من مبغوض تر از شما نبود، بیرون نمی آمدم».و روزی مردی خواست میان اعمش و زوجه اش را اصلاح کند، با زوجه ی اعمش گفت: از این که چشمش شوهرت کم سو است و آب از آن روان است و ساق پایش باریک است غم مخور، که او امام و پیشوای عصر است. زن گفت: من او را برای دیوان رسائل نمی خواستم. اعمش گفت: تو بیشتر عیوب مرا به زنم نمودی!روزی جولایی با او گفت: در شهادت جولا چه گویی؟ گفت: با دو عادل

پـذیرفته است.وقتی ذکر این حدیث نزد او شد که هر کس هنگام تهجد بخوابد شـیطان در گوش او بول کند، اعمش گفت: چشم من همان از بول شیطان علیل شده است (1) .هشام بن عبدالملک برای او نوشت: فضائل عثمان و مساوی علی علیه السـلام را برای من بنویس! نامه را برگفت و بخواند و گوسـفندی نزدیک او بود، نامه را در دهانش گذاشت تا بخورد (گوسـفندان عربسـتان کاغذ می خورند) و با فرسـتاده ی هشام گفت: این است جواب کاغـذ. فرسـتاده الحاح کرد و به آشـنایان اعمش متوسل گردیـد و گفت: اگر جواب نبرم هشام مرا می کشـد. جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اگر منـاقب همه ی اهـل زمین برای عثمان ثابت باشـد تو را سودی نـدارد و اگر مساوی همه ی مردم (نعود بالله) علی علیه السـلام را باشد، تو را زیانی نرساند، خویشـتن را باش! و السـلام». انتهی کلام ابن العماد.و ابوعلی در «رجال» خود اعمش را از روات شـیعه شـمرده است و علامه ی حلی و دیگران از علما وی را از شـیعه نشـمردند. و صـحیح آن است که اعمش از دوسـتان اهل بیت بود اما شـیعی امامی نبود و شاید کسی برای ائمه علیهم السلام معجزه و منقبت و فضائل معتقد باشد و زیارت قبور آنها را موجب نیل به سـعادت داند و شـفاعت ایشان را نزد پروردگار مقبول شـمارد، اما آن ها را معصوم نداند، در این صورت او امامی مذهب نیست. و گروهی از اهل سـنت همچنین بودنـد و هسـتند و با همه ی آن فضائل که برای ائمه قائل بودنـد، چنان نبود که اگر آن ها در حکم دینی چیزی می گفتند و علمای دیگر چیز دیگر، یقین کنند به بطلان قول دیگران و صصـحت قول ائمه علیهم السـلام، و احترام این مردم از ائمه نظیر احترام ماست از حضـرت عبدالعظیم و حضرت عباس و زینب - سلام الله علیهم - اجمعین و از اعمش فتاوی خاصه نقل کرده اند بر خلاف مذهب اهل بیت، پس وی معتقد به عصمت

1- 179. و شرح این حدیث را در حواشی «ارشاد القلوب» دیلمی ذکر کرده ام.

آنها نبود اگر چه از دوستان بود، و گاه باشد که عامه اطلاق شیعه بر آنها کنند چنانکه ابن ابی الحدید و صاحب «لسان العرب» را شیعی شمردند و حق با علمای سابق است که اعمش را از شیعه نشمردند. و علامه ی حلی رحمه الله در کتاب«نهایة الاصول» از علائم کذب حدیث شمرده است که واقعه عادة باید مشهور گردد و فقط یک تن آن را نقل کند، نظیر افتادن مؤذن از مناره روز جمعه و بودن شهر بزرگی میان بصره و بغداد بزرگتر از هر دو، بنابر این، گوییم اعمش در عهد خود مردی گمنام نبود و بلکه از زراره و ابی بصیر معروف تر بود و اگر امامی بود پوشیده نمی ماند. به ترجمه بازگردیم.از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از پدرش از ابن محبوب از حسین دختر زاده ی ابی حمزه ثمالی روایت است گفت: «در آخر دولت بنی مروان به قصد زیارت قبر حسین علیه السلام بیرون رفتم پنهان تا به کربلا رسیدم، در کناری از آن قریه پنهان شدم تا نیمی از شب بگذشت، سوی قبر رفتم، چون نزدیک شدم مردی روی به من آمد و گفت: باز گرد که اجر زیارت را یافتی و اکنون به قبر نتوانی رسید! من ترسان بازگشتم تا نزدیک سپیده دم سوی قبر رفتم و باز همان مرد آمد و گفت: اکنون بدانی نخواهی رسید. من گفتم: خدا تو را سلامت دارد! چرا به آن نمی رسم؟ از کوفه برای زیارت آمدم، میان من و قبر آن حضرت مانع مشو! می ترسم هوا روشن شود و اهل شام مرا این جا ببینند و بکشند! گفت: اندکی باش که موسی بن عمران علیه السلام از خدای دستوری خواست تا قبر آن حضرت را زیارت کند و خداوند وی را رخصت داده است، با هفتاد هزار فرشته فرود آمدند و از اول شب در حضور اویند و در انتظار طلوع فجر نشسته، پس از آن به آسمان می روند. من گفتم: خدا تو را سلامتی دهد کیستی؟ گفت: من از آن فرشتگانم که به پاسبانی قبر حسین علیه السلام و آمرزش خواستن برای زوار او مأموریم. من بازگشتم و نزدیک بود از اینکه شنیدم عقل از سرم پرواز کند. چون سپیده دمید رفتم و کسی مانع نشد، پس نزدیک قبر شدم و سلام کردم و نفرین بر قاتلان و نماز صبح بگذاشتم و از ترس اهل شام شتابان بازگشتم».

از ابن قولویه باسناده از اسحق بن عمار روایت است گفت: با حضرت صادق علیه السلام گفتم: یابن رسول الله! شب عرفه در حائر بودم، نزدیک سه هزار مرد نیکو روی و خوشبوی سپید جامه دیدم، همه شب نماز می کردند، خواستم نزدیک قبر روم و ببوسم، و دعاهایی کنم، از انبوه مردم نتوانستم به قبر رسم، هنگام سپیده دم سجده کردم کردم و سر برداشتم کسی را ندیدم! ابوعبدالله علیه السلام گفت: دانستی که بودند؟ گفتم: نه فرمود: پدرم از پدرش روایت کرد که چهار هزار فرشته بر حسین علیه السلام گذشتند هنگام شهادت، پس سوی آسمان بالا رفتند و خدای تعالی به ایشان وحی کرد ای فرشتگان! شما بر فرزند حبیب و برگزیده ی من محمد صلی الله علیه و آله گذشتید و او را می کشتند، یاری او نکردند، پس به زمین روید نزدیک قبر او ژولیده و گرد آلوده و بگریید بر او! و آن فرشتگان بدانجا هستند تا قیامت».و نیز مسندا از مفضل بن عمر روایت است که ابوعبدالله علیه السلام گفت: گویا می بینم فرشتگان را با مؤمنان مزاحمت می کنند بر قبر حسین علیه السلام! پرسیدم: آیا در نظر مؤمنین پدیدار می گردند؟ فرمود: هیهات! هیهات! ولکن به خدا سوگند با مومنان همراهند و بر روی آن ها دست می کشند و خداوند برای زوار قبر حسین علیه السلام هر بامداد و شام خوراک بهشتی می فرستد و فرشتگان آنان را خدمت می کنند، هیچ بنده حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از خدا نخواهد مگر آن که خداوند آن حاجت را روا سازد. گفتم: به خدا قسم که کرامت این است. گفت: ای مفضل! می خواهی بر آن بیفزایم؟ گفتم آری یا سیدی. فرمود: گویم بینم تختی از نور نهاده است و گنبدی از یاقوت سرخ بر آن زده و گونه گون گوهر در آن نشانیده و گویا بینم حسین علیه السلام بر آن تخت نشسته و بر گرد او نود هزار گنبد سبز است و گویا می بینم مؤمنان او را زیارت می کنند و بر او سلام می دهند، خدای عزوجل گوید: ای دوستان من! از من حاجت بخواهید که بسیار رنج بردید و خواری کشیدند و آزار دیدید! و امروز روزی است که حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از من نخواهید مگر آن را روا سازم برای شما، پس خوردنی و آشامیدنی ایشان از بهشت باشد. به خدا سوگند که این کرامتی است که نظیر و مانند ندارد!»

مرحوم مجلسی رحمه الله گوید: فرستادن طعام در برزخ است و بر افراشتن گنبد در وقت رجعت به قرینه ی قول امام علیه السلام که فرموده از حوائج دنیا و آخرت. مترجم گوید: بر من معلوم نشد که مقصود مرحوم مجلسی چیست و آن کلام امام علیه السلام چگونه قرینه بر رجعت و برزخ می شود، البته آن نعمت و سعادت و خدمت و مهربانی ملائکه و طعام بهشتی محسوس نیست، چنانکه امام خود فرمود: «هیهات هیهات» یعنی فرشتگان را با چشم سر نمی بینند و همانطور که خدمت ملائکه در همان هنگام زیارت است ولی غیر محسوس، طعام بهشتی و گنبدهای سرخ و سبز هم در همان هنگام زیارت است در عالم معنی و غیب نه بعد از مردن زائر در عالم برزخ و هنگام رجعت و این احتمال با عبارت حدیث موافقتر است از آن که مجلسی فرموده است. و تأویل ظواهر الفاظ بطوری باید کرد که مخالف قواعد لغت نباشد. و نیز این حدیث منافات ندارد با حدیث سابق که اسحق بن عمار فرشتگان را دید، زیرا که مقصود اینجا دیدن مستمر و عام است مانند دیدن زوار یکدیگر را که امام فرمود: «هیهات هیهات» اما دیدن بعض مردم در بعض حالات را نفی نکردند. به ترجمه بازگردیم. هم ابن قولویه به اسناده از عبدالله بن حماد بصری از حضرت صادق روایت کرده است که با من گفت: خداوند شما را به چیزی مزیت داد در جوار شما که هیچ کس را مانند آن نداد، و گمان ندارم که قدر آن را به شایستگی بشناسید و به حق آن قیام کنید! و مردمی دیگر قابلیت آن یافتند و به لطف الهی بی کوشش خود به این سعادت نائل گشتند و بر شما سبقت گرفتند. گفتم: فدای تو شوم! این فضیلت که این همه وصف کردی و نام نبردی چیست؟ فرمود: زیارت جد من حسین علیه السلام که دور از اهل در زمین غربت شهید و مدفون شد، اگر کسی به زیارت او رود، گریان باشد و اگر نرود اندوهگین، و اگر قبر او را نبیند، از فراق او بسوزد و اگر قبر او را ببیند با فرزندش که زیر پای او مدفون است، بر وی رحمت آورد، در بیابانی است درو از خویش و تبار، از حقش بازداشتند و برگشتگان از دین متفق شدند بر کشتن او و او را با جانوران دشت تنها گذاشتند، و از آب که

پست ترین جانوران از آن می نوشند، منع کردند و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین و خاندان او را ضایع گذاشتند، پس مظلوم در خاک رفت و با خویشان و شیعیان خود بخفت جایی از تنهایی سهمگین و از جد خود دور، و در منزلی که هیچ کس به زیارت او نرود مگر آن مؤمن که خداوند دل او را به ایمان آزموده است و حق ما را به او شناسانیده. گفتم: فدای تو شوم! من به زیارت او می رفتم تا به کار دیوانم گماشتند و اموال سلطان به من سپردند و نزد ایشان معروف شدم. از تقیه به زیارت آن قبر مطهر نرفتم و می دانم در زیارت او خیرها است. فرمود: می دانی فضل کسی که به زیارت او رود چیست و نزد ما چه پاداش بزرگ دارد؟ گفتم نی. فرمود: فضل او آن است که فرشتگان آسمان به او می بالند و پاداش ما وی را آن که هر صبح و شام برای او رحمت می طلبیم، و پدرم حدیث کرد برای من و فرزند: از زمانی که آن حضرت به شهادت رسید، آن مکان خالی نیست از کسی که بر او صلوات فرستد یا جن و یا وحش، و هیچ موجودی نیست مگر به حال زائر او غبطه می خورد و آرزوی مقام او می کند و خویشتن را به او مسح می کند و از نگریستن به روی زائر امید خیر دارد، برای آن که چشم آن زائر قبر او را نگریسته است. آنگاه فرمود: به من گفتند گروهی از مردم نواحی کوفه و غیر آن به زیارت می آیند و زنان آنها ندبه و شیون می کنند در نیمه ی شعبان؛ برخی به قرآن خواندن و گروهی به قصص و احادیث گفتن و دیگر به شیون و زاری کردن و مرثیه خواندن؟ گفتم: آری چنین است فدای تو شوم! از آنچه فرمودی بدانجا دیدم. گفت الحمد لله که خداوند در میان مردم کسی را مقدر فرمود که به زیارت ما می آید و مدح ما می کند و مرثیه برای ما می گوید، هر چند دشمنان ما بسیار بر آن ها طعن زنند و جماعتی از خویشان ما و بیگانگان مدمت آنها کنند و اعمال ایشان را بد و زشت جلوه دهند.»در کتاب «بشاره المصطفی از اعمش از عطیه عوفی (1) است، گفت: با جابر بن

---

1 - 180. عطیه بن سعد عوفی ساکن کوفه بود، از تابعین است و گویند حجاج او را چهار صد تازیانه کرد که علی علیه السلام را دشنام دهد نپذیرفت. وفات او در سال 111 هجری است و جابر بن عبدالله انصاری از صحابه ی پیغمبر است و در صحابه دو تن به این نام و نسب بودند، و این که معروفتر است جابر بن عبدالله بن عمرو است و آن دیگر ابن رئاب و غیر این دو هم در صحابه، جابر بن عبدالله بود نه انصاری و این جابر بن عبدالله معروف که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار حدیث روایت کرده است از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و جنگ صفین در رکاب مبارک با معاویه جنگ می کرد. به نظر می رسد که از آن زمان تا زمان شهادت حضرت حسین علیه السلام در بصره یا کوفه منزل داشت که روز اربعین یا روز دیگر به زیارت آن حضرت مشرف شد اما آخر عمر در مدینه طیبه بود و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله حلقه ی درس و حدیث داشت و چشمش نابینا شده بود و موی سر و محاسن را بصفرت خضاب می کرد. و گویند وصیت کرد حجاج بر او نماز نگزارد و بر طبق این روایت حجاج در آن وقت والی مدینه بود و به روایت دیگر در آن وقت رحلت کرد، ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بود و او نماز بگذاشت و به روایت اول وفات او به سال 74 بود، به روایت دوم به سال 78 از دنیا برفت.

عبدالله انصاری به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتیم، چون به کربلا رسیدیم جابر نزدیک شط فرات شد و غسل کرد و قطیفه به کمر بست و قطیفه دیگر بر دوش افکند؛ آنگاه کیسه بگشود و در آن «سعد» (1) بود، بر تن خود بپاشید، و هیچ گام بر نداشت مگر ذکر خدا کردم تا نزدیک قبر رسید، با من گفت: مرا به قبر رسان که آن را مس کنم! رسانیدم. پس بی هوش بر قبر بیفتاد و من آب بر او ریختم تا به هوش آمد و سه بار گفت: یا حسین! آنگاه گفت: دوست جواب دوستش را نمی دهد، باز گفت: چگونه جواب دهی که خون از رگهای گردن تو بر آغوش و شانه ات فروریخت و میان سر و تنت جدایی افتاد؟ من شهادت می دهم که تو فرزند بهترین پیغمبران و مولای مؤمنان، حلیف تقوی و پرهیزگاری و از زاده ی هادیان، پنجم اصحاب کساء و فرزند بزرگتر نقبا و مهین سروان و سیده ی زنانی! چرا نباشی که دست سید المرسلین تو را پرورید و در دامن پرهیزگاری ببالیدی و از پستان ایمان شیر خوردی و به اسلام از شیر باز گرفته شدی؟ در زندگی پاک و در مردن پاک، اما دل مؤمنان در فراق تو بسوخت و شک ندارند که تو زنده ای و

1- 181. سعد کوفی ریشه ای است قابض و خوشبوی در طب برای محکم کردن لثه و بن دندان به کار می رود و عطاران زمان ما آن را «تاپالاق» گویند و جابر خود را به کوبیده ی آن معطر ساخت.

سلام و خشنودی خدا تو را باد! و شهادت می دهم که قصه و داستان تو مانند یحیی بن زکریا بود. آن گاه به اطراف قبر توجه کرد و گفت: سلام بر شما ای ارواحی که در نواحی قبر حسین منزل کردید و در خرگاه او شتر خود را خوابانیدید! شهادت می دهم که شما نماز را بر پا داشتید و زکات دادید و امر به معروف و نهی از منکر کردید و با ملحدان جهاد نمودید و خدای را عبادت کردید تا مرگ شما را فرارسید؛ با آن کسی سوگند که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد، ما با شما شریک بودیم در آن چه داخل آن شدید. عطیه گفت: من با او گفتم ما با ایشان چگونه شریک باشیم که در فراز و نشیب همراه آنها نبودیم و شمشیر نزدیک و این مردم میان سر و تنشان جدایی افتاد، فرزندان ایشان (یتیم شدند) و زنان بیوه گشتند؟ گفت: ای عطیه! از حبیب خود رسول الله شنیدم می گفت: هر کس قومی را دوست دارد با آن ها محشور شود و هر کس عمل قومی را دوست دارد در آن عمل با آنها شریک باشد. سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد نیت من و اصحاب من همان است که حسین و اصصحاب او بر آن نیت درگذشتند. مرا سوی خانه های کوفه برید! و چون به نیمه ی راه رسیدیم گفت: ای عطیه تو را وصیت کنم و گمان ندارم پس از این سفر به دیدار تو رسم؛ آل محمد علیهم السلام را دوست بدار که دوست داشتنیند و دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله را دشمن گیر که دشمن گرفتنیند اگر چه بسیار روزه باشند! و با دوستان این خاندان مهربان باش که اگر یک پای آنها بلغزد به بسیاری گناه، پای دیگرشان استوار گردد به محبت آنان! و عاقبت امر دوستان بهشت است و بازگشت دشمن به جهنم».

ص: 641

در ستم خلفا بر قبر شریف آن حضرت

صوت

.Your browser does not support the audio tag

ابن اثیر در «کامل» در وقایع سال 236 گوید: در این سال متوکل امر کرد قبر حضرت حسین بن علی را علیهماالسلام و منازل و سراها که برگرد آن بود ویران سازند و زمینها را آبیاری و کشت کنند و مردم را از آمدن آنجا باز دارند، پس در میان مردم آن ناحیت جار کشیدند هر کس را پس از سه روز نزدیک این قبر یافتیم او را در مطبق به زندان کنیم. مردم بگریختند و ترک زیارت کردند و آن جا ویران شد و کشت کردند. و متوکل سخت دشمن علی بن ابی طالب علیه السلام و خاندان او بود و هر کس را می شنید ولایت او و خاندان او دارد، امر می کرد مال او را بستانند و خونش بریزند، و یکی از ندیمان وی عباده مخنث نام داشت، زیر جامه های خود بر شکم بالشی می بست و سر برهنه می کرد و موی نداشت، و پیش روی متوکل می رقصید و مطربان می خواندند«قد اقبل ألاصلع البطین خلیفة المسلمین» و متوکل شراب می خورد و می خندید، روزی در چنین حال منتصر فرزند او حاضر بود، به عباده اشاره کرد و او را نهیب داد، عباده از بیم او خاموش ماند. متوکل گفت: تو را چه شد؟ عباده برخاست و خبر بگفت. منتصر گفت: یا امیرالمؤمنین! آن کسی که این سگ تقلید او می کند و مردم می خندند، پسر عم و بزرگ خاندان تو نازش و فخر تو بدو است و اگر خواهی گوشت او را بخوری خود بخور، و به این سگ و امثال وی مخوران! متوکل خنیاگران را گفت با هم بخوانید:

ص: 642

عار الفتی لابن عمه رأس الفتی فی حر امه و این یکی از موجبات قتل متوکل به دست منتصر گردید.ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: متوکل بر آل ابی طالب سخت می گرفت و با آن گروه درشتی می کرد و به کار ایشان اهتمامی شدید داشت و کینه و دشمنی بسیار، و سخت بد گمان بود بدیشان، و وزیر او عبید الله بن یحیی بن خاقان هم نسبت به آن خاندان بد رأی بود و هر رفتار زشتی را در نظر او نیکو می نمود، پس بدرفتاری را به پایه ای رسانید که هیچ یک از بنی عباس پیش از او بدان پایه نرسانیده بود، چنانکه قبر مطهر حضرت حسین علیه السلام را شخم زد و نشانه ی آن را بر انداخت و بر راه زوار پاسگاه مرتب کرد تا هر کس به زیارت می رفت می آوردند و او را می کشت یا به شکنجه های سخت آزار می کرد».احمد بن جعد و شاء برای من یعنی ابوالفرج حکایت کرد و او آن جسارت متوکل را دیده بود و گفت سبب شخم زدن قبر ابی عبدالله الحسین علیه السلام آن بود که زنی مطربه کنیزکان بسیار زیر فرمان داشت و پیش از آن که متوکل به خلافت رسد، آن کنیزکان را برای متوکل می فرستاد، چون به شراب می نشست برای او می خواندند. وقتی آن مطربه را نزدیک خود طلبید رفتند و نیافتندش، به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بود. خبر به آن زن رسید، شتابان بازگشت و کنیزکی را که متوکل می خواست و با او الفت داشت بفرستاد، متوکل پرسید: کجا بودید؟ گفت: بانوی ما به حج رفته بود و ما را با خود برده – ماه شعبان بود – متوکل گفت: در ماه شعبان به حج کجا رفته بودید؟ کنیزک گفت: به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بودیم، متوکل از خشم برافروخت؛ بانوی او را بخواند، بیاوردند و به زندان فرمود و املاک او را بگرفت و مردی از یاران خود که دیزج نام داشت و یهودی بود و مسلمان شده بود، سوی قبر حسین علیه السلام فرستاد تا آن را شخم زنند و آثارش را محو کنند و ساختمانهای اطراف را ویران سازند، دیزج رفت و گرداگرد او هر چه بود ویران کرد و به اندازه ی دویست جریب اطراف قبر را شخم زد تا به قبر آن حضرت رسید، هیچ کس نزدیک آن نشد، گروهی از یهود بیاورد آن را شخم زدند

ص: 643

و آب برگرد آن روان ساختند و پاسگاه ها مرتب کرد، فاصله هر پاسگاه تا پاسگاه دیگر یک میل تا اگر کسی به زیارت رود او را بگیرند و نزد متوکل فرستند. محمد بن حسین اشنانی گفت: «در آن ایام از ترس مدتی به زیارت نرفتم تا دل بر خطر نهادم و مردی عطار با من همراه شد و به زیارت رفتیم، روز در کنجی پنهان می شدیم وشب راه می رفتیم تا به حوالی غاضـریه رسیدیم و نیمه ی شب از آن ده بیرون شدیم و از میان دو پاسـگاه گـذشتیم، پاسـبانان خواب بودند، تا جای قبر رسـیدیم، عین آن بر ما معلوم نشد، تفحص کردیم تا به نشانها و علائم آن را یافتیم، صندوقی که بر آن بود کنده و سوزانیده بودند و آب بر آن قبر شریف جاری کرده و آنجا که آجر چین است مانند گودالی فرورفته بود. زیارت کردیم و خویش را بر قبر افکندیم، از آن بویی شـنیدیم که عطری پیش از آن بدان خوشی نبوییده بودیم، من با آن عطار که همراه بود گفتم این چه بویست؟ گفت: به خـدا قسم که عطری ماننـد این تاکنون نشـنیده ام. پس وداع کردیم و بر گرداگرد قبر بر مواضع بسـیار نشان گذاشتیم تا متوکل کشـته شد، با جماعتی از آل ابی طالب و شیعیان سوی آن قبر رفتیم و آن نشانه ها که گذاشته بودیم بیرون آوردیم و قبر را به حالت اول بازگردانیدیم». و باز ابوالفرج گفت که متوکل عمر بن فرج رجحی را به عاملی مدینه و مکه فرستاد و آل ابی طالب را از ملاقات مردم منع کرد و احسـان مردم را از آن هـا باز داشت، و اگر شـنید کسـی با ایشان نیکی نموده است شـکنجه های سـخت کرد و غرامتهای سنگین گرفت و آن ها از پریشانی چنان شدند که چند زن علویه یک پیراهن بیشتر نداشتند و هنگام نماز به نوبت می پوشیدند و برهنه پشت چرخ می نشسـتند و نخ می ریشـتند تا متوکل کشـته شد، منتصر بر آنها مهربانی و احسان کرد و مالی فرستاد میان ایشان بخش کردند و در همه چیز مخالفت پـدر کرد، از بس او و رفتار او را ناخوش داشت». شـیخ طوسـی در امالی باسـناده از محمـد بن عبدالحمیـد روایت کرد گفت: «همسایه ی ابراهیم دیزج بودم و در مرض موت او به عیادتش رفتم، او را سنگین و

بد یافتم چنانکه گویی از دیدن چیزی هولناک دهشت زده است و به سابقه ی آشـنایی و انس و الفت که در میان بود از حالش بپرسیدم، وبا آن که به من ثقه داشت و همیشه اسـرار خود با من می گفت، حال خود از من پوشـیده داشت و به طبیب اشارت کرد و طبیب به اشارت او متوجه شـد، اما از حال او چیزی نـدانست تا علاجی کند و برخاست بیرون رفت و مکان خالی ماند، من از حال او پرسـیدم، گفت: به خدا سوگنـد به تو خبر دهم و از خدای تعالی آمرزش می طلبم! متوکل مرا به نینوی فرسـتاد سوی قبر حسـین علیه السـلام تا آن را شـخم زنم و نشان قبر را محو کنم، شبانه با کارگران و بیل و کلنگ بدانجا رسیدیم؛ غلامان و همراهان خود را گفتم که آن عمله را به خراب کردن وادارند و زمین را شـخم زنند و خود از غایت تعب و ماندگی افتادم و خوابیدم؛ ناگهان دیدم هیاهوی سخت برخاست و فریادها بلند شد و غلامان مرا بیـدار کردنـد، ترسان برجسـتم و گفتم چه خبر است؟ گفتنـد: امر عجیبی! گفتم چیست؟ گفتند: جماعتی بر گرد آن قبرند، نمی گذارند بدانجهت رویم، ما را به تیر می زنند، برخاستم تا حقیقت امر معلوم کنم، دیدم همچنان است که می گویند؛ اول شب بود و مهتاب تابیده، گفتم شـما هم تیر بیفکنیـد، افکندنـد اما تیرها سوی ما بازگشت و اندازنـده ی آن را کشت، من سـخت ترسان شدم و تب و لرز مرا گرفت، همان وقت از آن جا روانه شـدم و خویش را به دست متوکل کشـته دیـدم چون آن چه درباره ی آن قبر به من دسـتور داده بود انجام نـدادم. ابوبریره گفت: با او گفتم شـر متوکل از تو بگردید، او را دوش به تحریک منتصر فرزندش بکشتند. دیزج گفت: شنیدم اما تن من از رنجوری به حـدی است که امیـد زندگی ندارم. ابوبریره گفت: این سـخن در اول روز بود، هنوز شام نشده دیزج از دنیا رفت.مترجم گوید متوکل در سال 236 قبر مطهر را خراب کرد و کشـته شدن او یازده سال بعد از آن در شب چهارشنبه سه روز گذشته از شوال سال 247 بود. و نیز از روایت ابوالفرج معلوم شد که خرابی قبر مطهر آن حضـرت مدتها طول کشـید اما از این روایت «امالی» چنان مسـتفاد می شود که ابراهیم دیزج کار ناتمام گذارده بیمار شد و بازگشت، و پیش از اینکه متوکل از تقصیر او آگاه گردد، هم

متوکل کشته شد و هم دیزج مرد و اینها با یازده سال فاصله مناسبت ندارد. و از بعض روایات مجلسی رحمه الله معلوم می شود که متوکل دو بـار به آن امر شـنیع فرمان داد، یک بار در سال 236 که همه ی مورخان نوشـته انـد و یک بار در سال 247 اندکی پیش از آن که کشـته شود، گویا چون اول آن ابنیه و منازل را ویران کردنـد مردم چنـدی ترسـیدند و ترک زیارت کردنـد، چنـد سال گذشت و کار سـختگیری از شـدت افتـاد، باز قبر را به علائمی که گذاشـته بودنـد در خفا می رفتنـد و زیارت می کردنـد و تـدریجا جماعتی در آن نواحی اجتماع کرده بودنـد، متوکل دانست و ابراهیم دیزج را فرسـتاد که باز سـخت گیرد و آثار قبر را از میان ببرد. باز به ترجمه کتاب بازگردیم:ابن خنیس گفت ابوالفضل روایت کرد که: منتصـر شـنید پـدرش متوکل سب فاطمه - صـلوات الله علیها - می کند. مردی را از آن پرسـید، گفت: کشـتن متوکل واجب است مگر آن که هر کس پدر خود را بکشد عمر دراز نیابد. منتصر گفت: باک ندارم که به کشتن پدر اطاعت خدا کنم و عمر دراز نیابم، پس پدر را بکشت و هفت ماه پس از وی بزیست.و هم در کتاب «امالی» طوسی از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که چون متوکـل جعفر بن معتصم را خبر رسـید که مردم عراق در زمین نینوی برای زیارت قبر حسـین علیه السـلام فراهم می گردنـد، یکی از سرهنگان خود را با سپاهی گران فرستاد تا قبر را با زمین هموار کنند و مردم را از زیارت و اجتماع باز دارند، پس آن سرهنگ به کربلا رفت و دستور را انجام داد به سال 237 و گروهی از مردم بشوریدند و بر گرد او اجتماع کردند و گفتند: اگر همه ی ما کشته شویم باز هر کس زنده ماند از زیارت دست باز ندارد، چون معجزات و دلائلی دیدند و بدین قبر اقبال کردند. آن سرهنگ برای متوکل نوشت، خلیفه جواب داد که دست از ایشان بازدار و به کوفه رو و چنان باز نمای که از برای اصـلاح امر ایشان رفته ای و مقصود تو رفتن به شـهر کوفه است! و امر بـدین قرار بود تا سال 47 و متوکل را خبر رسید که مردم دهها و اهل شهر کوفه به زیارت آن قبر می روند، جمعیت آنها

بسـیار شده است و بازاری دارند، سـرهنگی را با سپاه فرستاد و منادی کرد که هر کس زیارت قبر کند، از او بیزاریم و قبر را نبش کرد و زمین را کشت و مردم از زیارت باز ماندند، و خواست بر آل ابی طالب و شـیعه سخت گیرد، کشته شد و آنچه می خواست انجام نگرفت. مترجم گوید: مورخین 236 نوشته اند و 237 در این روایت صـحیح نیست. و نیز طبری صـریحا گوید: در همان سال 236 قبر مطهر را خراب کردنـد. و سابقـا از عبـارت ابوالفرج معلوم شـد سـال هـا آن قبر مطهر خراب بود. و طبری خود آن زمـان را درک کرده است و روایاتی که دلالت دارد متوکل به خراب کردن قبر توفیق نیافت، صـحیح نیست و آن ها که گفته اند از غایت محبت و غلو دوستی گفتند، نه شقاوت این مردم کمتر از لشـکر عبیـدالله بود و نه قبر مبارک محترمتر از بـدن شـریف ابی عبدالله علیه السـلام که بر آن است تاختند و پشـیمان شدن متوکل و سـرهنگ خود را بازداشتن از منع زیارت بود پس از خرابی، موقتا، نه از خراب کردن. و در همان کتاب «امالی» از عبد الله بن رابیه روایت کرد که من به سال 247 حج گزاردم، چون بازگشتم، به عراق آمدم و امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم ترسان از عمال دولت و از آنجا آهنگ زیارت قبر حسـین علیه السـلام کردم؛ به کشت و آبیاری زمین مشـغول بودند و به چشم خویش دیدم گاوان را می راندند تا محـاذی محل قبر می آمدنـد و از آن جا به راست و چپ می رفتنـد و گام بر قبر نمی نهادنـد، زیارت نتوانسـتم کرد و به بغـداد آمـدم و می گفتم: تا لله ان کانت امیـة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلومافلقد اتاه بنوابیه مثلها هذا لعمرک قبره مهدوماسـفوا علی ان لا یکونوا شایعوا فی قتله فتتبعوه رمیماچون به بغداد آمدم، های و هوی شنیدم. پرسیدم، گفتند مرغ خبر قتل جعفر متوکل آورد. تعجب نمودم و گفتم خدایا این شب به جـای آن شب!و در همـان کتاب از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است گفت: نزد جریر بن عبدالحمیـد بودم که مردی از عراق آمد، جریر پرسید از مردم چه خبر داری؟

گفت: رشـید فرمان کرده بود قبر ابی عبـدالله علیه السـلام را شـخم زننـد و آن درخت سـدر که آنجا بود ببرنـد! جریر دست سوی آسـمان برداشت و گفت: الله اکبر! در این باب حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسید که سه بار گفت: «لعن الله قاطع السدرة» یعنی خدا لعنت کند برنده ی درخت کنار را! معنی آن را تا کنون ندانسته بودیم و مقصود از بریدن درخت کنار، گم کردن قبر حسین علیه السلام بود تا مردم بنشانه آن را نیابنـد». مترجم گویـد: جریر بن عبدالحمیـد ضبی ابوعبدالله از محدثین اهل سـنت است و در ری می زیست؛ در سال 188 به سن 78 درگـذشت و یحیی بن مغیره رازی گویا از شاگردان او است و حال او برای من مجهول است. و این گفتگو دلالت بر آن دارد که هاورن الرشـید هم پیش از متوکل قبر آن حضرت را خراب کرد و شخم زد و تفصیل آن را در غیر این اثر ندیدم و مشهور نیست، گویا به این امر فرمان داد و زود پشـیمان شد و منع شدید نکرد مانند متوکل. و مؤید این که به عهد هارون نیز این جسارت با قبر مطهر شد، حکایتی است طولانی که شیخ طوسی در امالی از ابی بکر بن عیاش راوی عاصم قاری روایت کرده است و مؤلف نیاورده است. و خلاصه ی آن سرزنش و ملامت ابوبکر است موسی بن عیسی هاشمی والی کوفه را بر شیار کردن قبر مطهر و آزار و حبس کردن او ابوبکر را و البته این واقعه راجع به جسـارت متوکل نیست، زیرا که ابوبکر بن عیاش و هارون هر دو در سال 193 درگذشتند و ابوبکر در زمان متوکل نبود. و طبری در تاریـخ خود از علی بن محمـد از عبـدالله قاسم بن یحیی روایت کرد که هارون الرشـید در پی ابن داوود و خدام قبر ابی عبدالله علیه السـلام در حایر فرسـتاد، آنها را آوردند، حسن بن راشد وی را بدید و از کارش پرسـید، گفت: این مرد یعنی رشـید در پی من فرستاده است و بر جان خویش می ترسم از شر او. گفت: چون به حضور هارون رسی بگوی این مرد یعنی حسن بن راشد مرا بر قبر گذاشته است، چون آن سخن بگفت، هارون گفت این کلام ساخته حسن می نماید، او را حاضر کنید: چون حسن بیامد، هارون پرسید: برای چه این مرد را متولی حائر کرده ای؟ حسن

گفت: خدا رحمت کند آن که او را متولی حائر کرد! ام موسـی فرمود آن را در حائر گمارم و هر ماه سی درهم اجری دهم. هاورن گفت: او را به حائر بازگردانید و آن مقرری که ام موسی معین کرده به وی دهید! و ام موسی مادر مهدی است. انتهی. باز به ترجمه برگردیم.در کتاب امالی از عمر بن فرج رجحی روایت کرده است که: «متوکل مرا بفرسـتاد تا قبر حسـین بن علی علیهماالسـلام را خراب کنم، بـدان ناحیت رفتم و فرمود گاوان بر قبرها راندند، بر همه ی آن قبرها بگذشـتند و چون به قبر مطهر آن حضـرت رسـیدند، گام بر نداشتند، عمر گفت: من چوب برگرفتم و گاوان را می زدم، چنانکه چوب ها در دست من بشکست، به خدا قسم که گام بر قبر نگذاشتند».و از کتاب «مناقب» است که مستر شـد از حـال حائر و کربلا برداشت و گفت: قبر به خزانه حاجت نـدارد، و آن را بر لشـکریان ببخشـید، و چون بیرون آمـد، خود و پسرش راشد کشته شدند».

ص: 649

خاتمه، در شرح حال توابین و خروج مختار و کشتن وی کشندگان حسین را

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مؤلف گوید: در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه ابن اثیر در کتاب کامل آورده است. و مترجم گوید: کتاب «کامل» اقتباسی از تاریخ طبری است و عبارت طبری فصیحتر و معانی آن کاملتر است و نسخه ی قدیم کتاب «نفس المهموم» در این قسمت تصحیح کامل نشده است، بر خلاف فصول و ابواب سابقه، و اغلاط مطبعه زیاد دارد، لذا در ترجمه ی خاتمه مجبور شدیم از تاریخ طبری آن را تکمیل کنیم و این ترجمه را بر اصل کتاب فزونی دارد. چون حسین علیه السلام به شهادت رسید و ابن زیاد از لشکرگاه نخلیه بازگشت و به کوفه آمد، شیعیان یکدیگر را سرزنش کردند و پشیمان شدند و دانستند خطای بزرگی از ایشان صادر شده است که حسین علیه السلام را خواندند و یاری او نکردند تا نزدیک آنها به شهادت رسید و دیدند این ننگ شسته نشود و گناه ایشان زایل نگردد مگر کشندگان او را بکشند، پس در کوفه نزد پنج تن از رؤسای شیعه اجتماع کردند: سلیمان بن صرد خزاعی که از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مسیب بن نجبه فزاری از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و عبدالله بن وال تیمی تیم بکر بن وائل و رفاعة بن شداد بجلی که از برگزیدگان اصحاب علی علیه السلام بودند. پس در سرای سلیمان بن صرد خزاعی فراهم آمدند و نخست مسیب بن نجبه آغاز سخن کرد و گفت: بعد حمد الله، اما بعد؛

ص: 650

خدای تعالی ما را به درازی عمر بیازمود تا فتنه ها دیدیم و از خدای تعالی خواهانیم ما را از آن کسان قرار ندهد که فردا با آن ها گویند: «اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر» آیا به شما عمر ندادیم به آن اندزاه ای که هر کس پند پذیر است، پند پذیرد؟ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: عمری که خداوند بهانه ی فرزند آدم را پس از آن نمی پذیرد شصت سال است و هر یک از ما به این سن رسیده است و ما گروه شیعه همیشه خودستایی می کردیم و به نکوکاری خود می بالیدیم و اما خدا ما را دو جای دروغگو دید، درباره ی پسر دختر پیغمبرش صلی الله علیه و آله و او رسولان و نامه ها فرستاد و راهی برای بهانه ی ما نگذاشت و ما را پی در پی پنهان و آشکارا به یاری خود خواند، اما ما از ذبل جان ذریغ کردیم تا نزدیک ما به شهادت رسید، نه به دست یاری او کردیم و نه به زبان جانبداری و نه به مال و عشیرت خود مددکاری او نمودیم، پس نزد خدای تعالی عذر ما چه باشد و هنگام دیدار رسول خدا چه گوییم که فرزندان حبیب او و عترت و دودمان وی در نزد ما کشته شدند؟ به خدا سوگند که عذری ندارید مگر کشندگان او و یاور آن ها را بکشید یا خود کشته شوید. شاید خداوند از ما خشنود گردد! با این حال من از عقوبت او در روز قیامت ایمن نیستم، ای مردم! مردی را بر خویشتن امارت دهید که ناچار شما را امیری باید و علمی که برگرد آن فراهم شوید! و رفاعة بن شداد برخاست و گفت: اما بعد؛ خدای عزوجل تو را به بهترین گفتار راه نمود و ما را به راه صواب خواندی و به حمد خدا و صلوات آغاز کردی و به جهاد فاسقین و توبه کردن از این گناه بزرگ دعوت کردی و ما از تو می شنویم و می پذیریم، و گفتی امیر برگزینید که پشت شما بدو گرم باشد و بر گرد علم او فراهم شوید! ما نیز همین رأی داریم؛ اگر آن امیر تو باشی، تو را بپسندیدم و به نیکخواهی تو دل بندیم و میان ما محبوب باشی، اگر رأی تو و دیگر یاران باشد، این کار به پیرمرد و بزرگ شیعه گذاریم که صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و صاحب سابقه و به دلاوری و دیانت و عقل و تدبیر او اطمینان داریم. و عبدالله بن سعد نظیر همین سخن بگفت و بسیار مسیب و

سلیمان را ستاش کردند و مسیب گفت: راه صواب همین است، کار خود را به سلیمان بن صرد گذارید!پس سلیمان به سخن گفتن پرداخت و پس از ستایش باری تعالی گفت که خداوند ما را به روزگاری انداخت که زندگانی در آن ناخوش و مصیبت بزرگ است و جور و ستم برگزیدگان شیعه را فروگرفته است، به خدا قسم که می ترسم پس از این بهتر از این نباشد و ما گردن کشیدیم و منتظر بودیم خاندان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله بیایند و آنها را نوید یاری دادیم و با آمدن تحریص کردیم، چون آمدند سستی کردیم و فروماندیم و ناتوانی نمودیم و کار را پشت گوش افکندیم و نشستیم تا فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و دودمان و خلاصه و پاره ی گوشت تن او کشته شد، فریاد می زد و داد می خواست، کسی داد او نداد، بد کاران او را آماج تیر و نیزه کردند و ستم نمودند بر وی و داد ندادند. اینک برخیزید که خدا بر شما خشم گرفته است و نزد زن و فرزند نروید تا خدای از شما خشنود گردد! و به خود او سوگند که نپندارم خشنود گردد از شما مگر با کشندگان او نبرد کنید و از مرگ نهراسید، که هیچ کس از مرگ نترسید مگر خوار شد! و مانند بنی اسرائیل باشید که پیغمبرشان گفت: شما بر خویش ستم کردید که گوساله را به خدایی گرفتید پس سوی پروردگار باز آیید و یکدیگر را بکشید! چنان کردند، بر سر زانو نشستند و گردنهار را کشیدند، چون دانستند چیزی آنها را از آن گناه بزرک نرهاند مگر یکدیگر را بکشند، اگر شما را به مانند آن خوانند چه خواهید کرد؟ شمشیر در دست آماده باشید و نیزه ها را برافراشته دارید و تا توانید ساخته شوید و نیرو گیرید و اسب سواران فراهم کنید تا شما را بخوانند و به جهاد بیرون روید! خالد بن سعد بن نفیل گفت: اما من به خدا سوگند اگر دانستمی که چون خود را بکشم از گناه بیرون روم و خدای عزوجل از من خشنود گردد، خوشی را بکشم و من همه ی حاضران را گواه می گیرم که هر چه دارم بر مسلمانان صدقه است و با آن مسلمانان را تقویت کنم تا با بدکاران جهاد کنند، و از مال خود برای خود نگاه ندارم مگر سلاحی که با دشمن بدان رزم دهم. و ابوالمعتمر حنش بن ربیعه

کلابی مانند این سخن گفت. سلیمان گفت: هر کس از این گونه خدمت خواهد کرد، نزد عبدالله بن وال تیمی آورد و چون اموال نزد او فراهم گردد برگ فقیران و بینوایان را بدان سازیم. و سلیمان بن صرد بن سعد بن حذیفة بن یمان نامه نوشت و او را بر قصد خویش آگاه گردانید و او را با شیعیان مدائن به یاری خود خواند. و سعد آن نامه را برای شیعیان بخواند، همه پذیرفتند و سوی سلیمان نامه نوشتند و او را آگاه ساختند که ما نیز بیاییم و یاری کنیم. و سلیمان به مثنی بن مخربه عبدی هم نامه فرستاد به بصره در همان معنی که به سعد فرستاده بود؛ مثنی جواب فرستاد که ما گروه شیعه خدای را سپاسگزاریم بر آنچه شما قصد آن کردید و ما نیز به تو پیوندیم در هر زمان که معین کنی! و در زیر نامه نوشت: «تبصر کانی قد اتیتک معلما الی آخر الابیات» (1) و آغاز کار آنها در سال 61 بود پس از قتل ان حضرت، و پیوسته از ساز جنگ می دیدند و مردم را به پنهانی به خونخواهی حسین علیه السلام می خواندند و دسته دسته مردم بدانها می پیوستند تا یزید بمرد درسال 64. پس یاران سلیمان نزد او آمدند و گفتند امیر گمراه در گذشت و کار حکومت سست گردید. اگر خواهی بر جهیم و عمرو بن حریث جانشین ابن زیاد را بگیریم و بند کنیم و به خونخواهی حسین علیه السلام دعوت آشکارا نماییم و در جستجوی کشندگان حسین علیه السلام برآییم و مردم را سوی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانیم که حق آن ها را به ستم بگرفتند. سلیمان بن صرد گفت: شتاب منمایید که من در این کار نگریستم، دیدم کشندگان حسین علیه السلام مهتران کوفه و دلیران عربند و خون حسین علیه السلام را باید از آنها خواست و چون از

1- 182. تمام این ابیات این است: تبصر کانی قد اتیتک معلما علی اتلع الوادی اجش هزیم طویل القری نهد الشواء مقلص ملح علی فاس اللجام ازوم بکل فتی لا یملأ الروع نحره محس لعض الحرب غیر سؤوم اخی ثقة ینوی الاله بسعیه ضروب بنصل السیف غیر اثیم اشعاری است سخت نیکو و برای اهل ادب نقل کردیم.

قصه ی شـما آگاه گردند سـخت گیرند، و چنان بینم که پیروان من اگر اکنون بیرون آیند موفق نشوند و دلشان شـفا نیابد و در دست دشـمن چون گوسفندان کشته شوند و لکن دعات پراکنده سازید و به این کار دعوت کنید! چنان کردند و پس از مرگ یزید مردم بسیار بدانها پیوستند و اهل کوفه (یعنی اشراف آن ها غیر پیروان سلیمان بن صرد) عمرو بن حریث را براندند و با عبدالله بن زبیر بیعت کردند. و سلیمان و یاران او مردم را به خود دعوت می کردند و چون شش ماه از هلاک یزید بگذشت، مختار بن ابی عبیده به کوفه آمد روز نیمه ی رمضان و عبدالله بن یزیـد انصاری از جانب ابن زبیر هم به امارت کوفه آمـد هشت روز مانده از رمضان و ابراهیم بن محمد بن طلحه را هم به عاملی خراج (1) با او فرسـتاده بود و مختار مردم را به کشـتن کشـندگان حسین علیه السلام می خواند و می گفت: من از جانب مهدی محمد بن حنفیه آمدم و نماینده و وزیر اویم پس گروهی از شـیعه به وی پیوسـتند. و مختار می گفت: سـلیمان بن صـرد جنگ آزموده نیست و بصـیرت در حرب ندارد، بیرون خواهد آمد و خویشـتن را با همه ی همراهان به کشتن خواهد داد. خبر به عبدالله بن یزید والی ابن زبیر رسید که در این روزها کوفه بر وی بشورد و با او گفتنـد مختار را به زنـدان کن! و او را از عاقبت کار بترسانیدند. عبدالله گفت اگر با ما حرب آغازند و دسـت یازند، ما نیز بر ایشان تازیم، اما اگر ما

1- 183. مترجم گوید: جرجی زیدان و دیگران از مؤلفین جدید مسـیحی و پیروان ایشان گمان برند خراج اسلام همان زکات است و این از غـایت نـادانی است چون زکـات مصارفی معین دارد و مردم به اختیار می دهنـد و تواننـد مال خود را از والی پوشـیده دارنـد و والی حق تفحص و تفتیش نـدارد و شـرط وجوب آن در بسـیار بلاد نباشـد، مانند آن ها که برنج خورند و چهارپایانشان در همه سال صـحرا نروند و خراج برای مصـلحت ملک است که تاب این شـرایط ندارد و باید از زمین شهر یا کشتزارذ از هر نوع غله و کاشتنی خواه زکوی باشد یا غیر آن و بـاغ و دکاکین و غیر آن گرفت مگر زمین کفار که اهل آن به اختیار خود مسـلمان شونـد و از دادن مالیات معافنـد و ظاهرا در ممالک اسـلامی منحصـر است به مدینه و بحرین و در مکه خلاف است و سیرت خلفا برگرفتن خراج بود از زمان ائمه علیهم السلام و بعد از آن و ائمه علیهم السلام هم آن را تقریر و تجویز فرمودند و خمس و زکات برای امور خیر و قربات است نه مصالح ملکی.

را رها کننـد در طلب آنها نرویم. اینها خون حسـین علیه السـلام را خواهنـد، خدا آن ها را رحمت کند! ایمنند بیرون آیند و آشـکار شوند و سوی قاتل حسـین روند و ما هم پشتیبان آن ها هستیم. اینک ابن زیاد کشـنده ی حسـین علیه السـلام و کشـنده ی نیکان و برگزیدگان شما روی به ایشان دارد او را در یک منزلی جسر منبج دیدند، رزم با وی و آماده شدن برای جنگ با او اولی است از آن که در هم افتید و یکدیگر را بکشـید و چون دشـمن بیاید ناتوان شده باشـید، و آرزوی او همین ناتوانی شـماست و اکنون کسی که شما را دشمنترین خلق خدا است آمده است، کسـی که او و پدرش هفت سال بر شما حکومت کردند و پارسایان و دینداران شما را کشتند و اوست که حسین علیه السلام را کشت و شـما خون او را می خواهیـد، پس نوک سـر نیزه هـای خود را رو به ایشان فراداریـد و روی خویش را بـدان مخراشـید و بدانیـد من نیکخواه شـمایم. و مروان ابن زیـاد را به جزیره فرسـتاده بود که چون از آنجـا فـارغ شود و کار آنجا را راست گردانـد به عراق رود و (جزیره نواحی شمال عراق است اطراف موصل) چون عبدالله بن یزید سخن بپرداخت، ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم گفتار این منافق شما را فریب ندهد! به خدا قسم که اگر کسـی بر ما بیرون آید او را بکشیم و اگر یقین دانیم کسی خواهد بر ما خروج کند پدر را به جرم پسر و پسـر را به جرم پـدر و خـویش را به جرم خـویش و کدخـدایان را به جرم زیردسـتان مؤاخـذت کنیم تـا همه تسـلیم حق شونـد و فرمـان برند. مسیب بن نجبه از جای برجست و سخن او ببرید و گفت: ای زاده ی دو پیمان شکن (1) آیا ما را از شمشیر و خشم خود می ترسانی؟ به خـدا قسم تو از این کمتری و ترا سـرزنش نمی کنیم اگر با ما کینه ورزی، که پدر و جد تو را کشتیم و امیدوارم از ابن شـهر بیرون نروی تا سیمی آنان شوی! (آنگاه روی به عبدالله بن

---

1 - 184. طلحه جـد این ابراهیم و محمـد پـدرش هر دو در جنگ جمل کشـته شدند و هر دو با امیرالمؤمنین بیعت کردند، از این جهت مسیب گفت ای زاده ی دو پیمان شکن.

یزیـد که از جانب عبـدالله زبیر حاکم بود کرد) و گفت: اما تو ای امیر! سـخنی گفتی درست و اسـتوار و من می دانم آن که در طلب خون حسـین علیه السـلام است، نیکخواه تو باشـد و گفتار تو را بپذیرد. ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: به خدا سوگند که عبدالله بن یزید نفاق کرد و باطن خود آشـکار نمود، البته کشـته می شود. عبـدالله بن وال برخاست و گفت: ای مردک تیمی چرا خود را میان ما و امیر ما داخل می کنی؟ به خـدا قسم تو که بر ما امارت نـداری، فقط مأمور گرفتن خراجی، به کار خود پرداز! به خـدا قسم تو هم ماننـد جـد و پدر پیمان شکنت می خواهی کـار مردم را تباه سازی! آنها کاری کردنـد زشت و زشتی آن به خودشان بازگشت. پس گروهی از آنها که با ابراهیم و بر رای او بودند خشمگین شدند و دشنام از دو سو روان شد و عبدالله از منبر به زیر آمد. و ابراهیم او را بترسانید که نامه به ابن زبیر نویسد و از او شکایت کند و عبدالله این بشنید و نزد ابراهیم رفت و عذر خواست که من از این کلام خواستم میان اهل کوفه خلاف نیفتد، ابراهیم از او پذیرفت (1) و عذر خواست. پس از آن یاران سلیمان آشکارا سلاح جنگ بخش می کردند و خود را آماده می ساختند.

ذکر آمدن مختار به کوفه

صوت

.Your browser does not support the audio tag

هشام بن محمد کلبی از ابی مخنف از نضـر بن صالح روایت کرد که شیعیان مختار را دشنام می دادند و عتاب می کردند برای عملی که از وی صادر می شد.

1- 185. مترجم گوید: پس از مردن یزید ابن زبیر دعوی خلافت کرد و قریش به او میل کردند و کسی باور نمی کرد بنی امیه بتوانند ملک خویش نگاهدارنـد که مردم سـخت رنجیـده بودنـد. اما مروان در شام بر تخت خلافت نشـست و دشـمن او ابن زبیر بود و لشـکر به عراق فرسـتاد تا عمال ابن زبیر را براند. عبدالله بن یزید والی کوفه مردی عاقل بود و می دانست باید اهل کوفه را راضـی نگاهدارد تا بتواند به یاری آنهـا بـا شامیان نبرد کنـد، اما ابراهیم جوان بود و بغض و کینه و تعصب را بر مصالـح ملکی ترجیـح می داد و نمی خواست شـیعیان را که مخالف مردم او بودند آزاد گذارد، و هر چه صلاح ممکلت باشد و همیشه عادت جوانان این است.

درباره ی حسن بن علی علیهماالسلام (1) وقتی در ساباط مدائن او را خنجر زدند و به قصـر ابیض بردند تا زمان حسین علیه السلام شد و آن حضـرت مسـلم بن عقیل را به کوفه فرسـتاد، مسـلم در سـرای مختار فرود آمد و آن سـرای امروز (یعنی به عهد هشام) از آن مسـلم بن مسیب است، پس مختار با مسلم بن عقیل بیعت کرد و نیکخواهی نمود و مردم را به متابعت وی خواند تا وقتی مسلم بن عقیل خروج کرد، مختار در یکی از قرای ملکی خود بود و آن ده را «لقف» می گفتند و با مسـلم خروج نکرد چون مسلم نابهنگام بیرون آمد و همراهان او از پیش آگاه نبودند؛ وقتی با او گفته بودند هانی را زدند و به زندان کردند بیرون آمده بود. چون خبر خروج مسـلم به مختار رسید، با چند تن از بسـتگان خویش از ده به شـهر آمد، پس از غروب آفتاب به باب الفیل رسید و عبیدالله زیاد بدان وقت عمرو بن حریث را با رایت در مسجد نشانـده بود؛ مختار متحیر بایسـتاد و نـدانست چه کند. خبر او به عمرو بن حریث رسـید، او را بخوند و امان داد و مختار تا بامداد زیر رایت عمرو بن حریث بمانـد؛ چون روز شـد عمارة بن ولیـد بن عقبه خبر او با ابن زیاد بگفت و چون روز بلند شد و در دار الاماره را بگشودند و مردم را اذن دخول دادنـد، مختار هم با دیگر مردم بر وی در آمـد؛ عبید الله او را پیش خود خواند و گفت: تویی که مردم را می شورانیدی و سپاه فراهم می آوردی تا یاری مسـلم بن عقیل کنند؟ مختار گفت: من چنین نکردم اکنون از بیرون شـهر آمدم و زیر رایت عمرو بن حریث

نشستم و عمرو هم گواهی داد که راست می گوید. پس عبیدالله بر روی مختار زد چنانکه پلک چشم او برگشت و گفت: اگر شهادت عمرو بن حریث نبود تو را می کشتم و بفرمود او را به زندان کردند و در زندان بود تا حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد. آنگاه مختار زائدة بن قدامه (2) را بخواند و او را نزد عبدالله

1- 186. گویند مختار با عم خود گفت: حسن بن علی را بگیریم و تسلیم معاویه کنیم.

2- 187. مترجم گوید: «این زائدة بن قدامه ثقفی پسر عم مختار است و مردی دیگر بدین نام و نسب حدیث معروف ام ایمن را روایت کرد، با یکدیگر اشتباه نشود! اولی از عمال حجاج شد و دوم محدث بود، صد سال پس از اولی می زیست و به سال 261 درگذشت.

عمر به مدینه فرستاد تا او نامه به یزید نویسد و شفاعت مختار کند و یزید نامه برای عبیدالله فرستد در رهایی مختار.زائده به مدینه رفت و پیغام بگذارد و عبدالله عمر صفیه خواهر مختار را به حباله نکاح داشت، پس عبدالله نامه به یزید نوشت و شفاعت مختار کرد و آن نامه را با زائده بفرستاد. یزید نامه ی او بخواند و برای عبیدالله نوشت مختار را رها کند. عبیدالله او را رها کرد و گفت: از سه روز بیشتر در کوفه مباش! و مختار پس از سه روز آهنگ حجاز کرد.مترجم گوید: قول صحیح در حبس مختار و رهایی او همین است که ابن زیاد او را به زندان کرد و یزید به رهایی او فرمود، و پس از این در سال 67 مصعب بن زبیر او را کشت. و حجاج در سال 75 هشت سال پس از کشته شدن مختار والی عراق شد و این که مرحوم مجلسی در «جلاء العیون» و «بحار» نقل کرده است که حجاج مختار را چند بار حبس کرد و عبدالملک مروان برای او نوشت مختار را رها کند، او را رها کرد، و خداوند او را نگاهداشت تا کشندگان حسین علیه السلام را کیفر کند، صحیح نیست، زیرا که در زمان ولایت حجاج و مستولی بودن عبدالملک بر عراق مختار کارهای خود را کرده و کشته شده بود و دولت به ابن زبیر رسیده و او هم کشته شده بود و پس از آن حجاج والی کوفه شد.مرحوم مجلسی رحمه الله این داستان را از کتابی که در دست مردم متداول بود و آن را تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام می گفتند نقل کرده است و علمای ما آن را مجعول دانند، چنانکه علامه حلی رحمه الله در «رجال» خود گوید: محمد بن قاسم مفسر استرآبادی، یعنی راوی این تفسیر ضعیف و دروغگوست؛ کتاب تفسیری از او روایت کنند که از دو مرد مجهول دیگر روایت کرده است تا اینکه گوید: این تفسیر تا موضوع است و سهل دیباجی متهم به وضع آن است. انتهی. و بودن به همین داستان در این تفسیر دلیل بر صحت قول علامه ی حلی و مجعول بودن این تفسیر است، اما مجلسی و پدرش رحمه الله آن را معتبر می شمردند، از این جهت از آن نقل کرد.

باز به ترجمه کتاب بازگردیم: مختار آهنگ حجاز کرد و در راه حجاز نزدیک «واقصه» مردی به نام «ابن غرق مولی ثقیف» او را دیـدار کرد و سلام داد و از علت چشم او بپرسـید؛ مختار گفت: آن مادر... یعنی ابن زیاد به چوب زد تا چنین شد که بینی، باز گفت: خدا مرا بکشد اگر بنـد بنـد انگشت او را نبرم و انـدام او را پاره پاره نسازم! و مختار از کار ابن زبیر پرسـید، ابن عرق جواب داد او پناه به خانه خـدا برده و مردم پوشـیده با او بیعت می کنند و اگر نیرو گیرد و مردان او بسـیار گردند، آشکار شود. مختار گفت: یگانه مرد عرب امروز اوست و اگر رأی مرا بپذیرد و پیروی من کند، مردم را به فرمان او در آورم و گرنه من کم از دیگران نیسـتم. ای ابن عرق! فتنه آغاز شد، اینک رعد و برق آن نمودار گشت و گویی ماننـد اسب برانگیخته شـده است و بتـاخت و تـاز آمـده است و پای آن در دنباله ی لگام می پیچیـد و ناگهان آن را ببینی و بشـنوی در جایی پدیدار گردید و بگویند مختار با پیروان خود از مسـلمانان به خونخواهی شهید مظلوم و مقتول و در کربلا برخاسته است، که بزرگ مسـلمانان و فرزند سید المرسلین بود؛ یعنی حسین بن علی علیهماالسلام، به پروردگار قسم که به سبب شکتن او بکشم آن اندازه که به خون یحیی بن زکریا کشـته شدند! و مختار روانه شد و ابن عرق از گرفتار او شگفتی می نمود. ابن عرق گفت: به خدا قسم آنچه مختار گفته بود دیدم و داسـتان او را با حجاج گفتم، بخندید و گفت: این ابیات را هم مختار گفت:و رافعة ذیلها و داعیة ویلهابدجلة او حولها من با حجاج گفتم این سخن را به حدس و تخمین می گفت یا خبر از آینده داشت و از راهی به وی رسیده بود؟ حجاج گفت: به خدا قسم جواب سؤال تو را نمی دانم و لکن «لله دره» عجب مردی دینـدار و سـلحشور و دلیر افکن و دشـمن شـکن بود! (مترجم گویـد: این روایت از ابی مخنف نیز دلیل بر کلام سابق است که گفتیم در زمان حجاج مختار کار خود را تمام کرده و کشته شده بود) آنگاه مختار

نزد ابن زبیر آمـد و ابن زبیر کار خویش را از او پوشـیده داشت. مختار از او جـدا گشت و یک سال ناپدیـد بود، ابن زبیر از حال او بپرسـید، گفتند در طائف است و خویشـتن را مأمور از جانب خدا می داند برای انتقام و هلاک ساختن ستمگران. ابن زبیر گفت: خدای او را بکشد! چه مرد غیب گو و دروغ زن است! اگر خـدا سـتمگران را هلاک کنـد مختار یکی از ایشان باشـد! به خـدا سوگند ما در این گفتگو بودیم که مختار در مسـجد پدیدار گشت و طواف کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و بنشـست و آشنایان گرد او به حدیث نشستند و نزد ابن زبیر نیامد. ابن زبیر عباس بن سهل را نزد او فرستاد؛ او برفت و از حال مختار بپرسید و گفت: چون تو مردی چرا باید دوری گزینی از چیزی که اشراف قریش و انصار و ثقیف بر آن اجماع کردنـد؟ و هیـچ قبیله نماند مگر رئیس آنها نزد ابن زبیر آمد، پس با این مرد بیعت کن! مختار گفت: من سال گذشـته نزد او آمدم، او کار خود از من پنهان داشت چون از من بی نیازی نمود، خواسـتم به او بنمایم که من هم از او بی نیازم. عباس گفت امشب نزد او آی و من نیز هسـتم! پـذیرفت و پس از نماز عشا نزد ابن زبیر آمد و گفت: با تو بیعت می کنم به شـرط آنکه بی من هیچ کار نکنی و اینکه من هر روز پیش از همه ی مردم بر تو درآیم و چون غالب شدی بزرگتر و بهترین مناصب را به من دهی! ابن زبیر گفت: با تو بیعت می کنم بر متابعت کتاب خدا و سنت رسول وی. مختار گفت: با پست ترین بندگان من چنین بیعت می کنی! به خدا قسم که با تو بیعت نمی کنم مگر با همان شرایط که گفتم. ابن زبیر ظاهرا بپذیرفت و با مختار بیعت کرد و مختار با او بود و در جنگ حصین بن نمیر داد مردی داد و سـخت بکوشید و بر مردم شام عرصه تنگ آورد (این حصین بن نمیر را یزید بن معاویه فرستاده بود به جنگ ابن زبیر و او مکه را حصار داد و کعبه معظمه را بسوخت روز شـنبه سیم ربیع الاول سال 64 تا خبر مردن یزید بن معاویه برسید حصار برداشتند. و چون یزید بمرد اهل عراق به اطاعت ابن زبیر در آمدنـد و پنـج ماه بگذشت، مختار دید ابن زبیر او را عملی نمی دهد هر کس را که از کوفه می آمد از حال مردم می پرسید تا هانی ابی حیه وادعی آمد؛ مختار از

حـال مردم بپرسـید، هـانی گفت: کارهـا همه مرتب و همه بر اطـاعت ابن زبیرنـد الاـ اینکه گروهی از مردم که در حقیقت اهل شـهر آنها هسـتند، اگر مردمی باشـد که برای آنها عمل نماید و آنها را گرد هم جمع کند، می تواند به یاری آنها مدتی بر زمین فرمانروایی کند. مختار گفت: من که ابواسـحاقم به خـدا سوگند آنها را گرد یکدیگر بر حق فراهم می کنم! پس بر مرکب خود نشـست و به جانب کوفه راند تا به نهر «حیره» رسـید، روز جمعه (1) غسل کرد و انـدکی روغن به کار برد و جامه بپوشـید و سوار شـد و به مسـجد قبیله ی سـکون و میدان کنده بگذشت و بر هر مجلس که می گذشت بر مردم آن سـلام می کرد و به فیروزی مژده می داد و می گفت: آمد چیزی که آن را دوست دارید! و از قبیله ی بنی بـداء گـذشت؛ عبیـدة بن عمرو بـدبی ء را از کنـده بدید؛ با او گفت: بشارت باد به فیروزی تو؛ ابا عمرو! که نیکو رأی بودی! خدای گناه برای تو نگذاشت مگر همه را آمرزید و لغزش تو را ببخشید! و این عبیده مردی دلاور و شاعر بود دوستدار علی علیه السلام مگر آنکه از شـرب شـکیب داشت، عبیدة گفت: خداوند تو را مژده به خیر دهد که ما را مژده دادی! آیا تفسـیر این مژده را هم می گویی؟ گفت: آری شب نزد من آی! آن گاه بر بنی هند بگذشت و اسـماعیل بن کثیر را دیدار کرد و مرحبا گفت و گفت امشب تو و برادرت نزد من آیید که چیزی آورده ام که شـما را خوش آید! و پس از آن بر قبیله ی همدان بگذشت و گفت: چیزی آوردم که دوست دارید. آنگاه به مسجد بزرگ کوفه آمـد و مردم سوی او گردن کشـیدند؛ پس نزدیک سـتونی به نماز ایسـتاد تا هنگام فریضه شد، با مردم نماز جمعه بگذاشت و بین نماز جمعه و عصـر همچنان در نماز بود، آنگاه به سـرای خویش رفت و شـیعیان نزد او می آمدند و اسماعیل بن کثیر و برادرش عبیدة بن عمرو نزد او آمدند و از اخبار پرسید،

1- 188. مترجم این کتاب گویـد: روایت آمدن مختار روز جمعه پانزدهم رمضان در غایت اعتبار است و اول ماه رمضان 64 به حساب شنبه است و ممکن است بـا رؤیـک یک روز اختلاف داشـته باشـد و این کلام مؤیـد آن است که درباره ی عاشورا گفتیم دوشـنبه بود و با حساب یک روز اختلاف دارند.

داستان سلیمان بن صرد بگفتند و گفتند: به همین زودی خروج کند، پس مختار ستایش پروردگار به جای آورد و گفت مهدی (1) فرزند جانشین رسول مرا نزد

---

1 - 189. از کلام مختار و عمل او معلوم می شود که خبر آمدن مهدی صحیح است و در همان زمان معروف بود و گرنه مختار آن حدیث را دستاویز خویش نمی کرد و تفصیل این اجمال آن که بشارت ظهور مهدی علیه السلام را در آخر الزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله داد و آن را علمای اهل سنت در صحاح معروفه و دیگر کتب خود به اسانید متعدده روایت کرده اند، چنانکه شک در صحت آن نیست و دعوی مهدویت برای محمد بن حنیفه در قرن اول هجری و برای محمد بن عبدالله حسنی در قرن دوم دلیل بر آن است که مسلمانان آن قرون هم معترف به مهدی علیه السلام بودند و آن حدیث رسول صلی الله علیه و آله نزد ایشان معروف بود و اینها همه به تواتر معلوم است و صحت آن قابل تردید نیست و نیز همه مسلمانان به نزول عیسی بن مریم در آخر الزمان مقرند حتی روایت آن را بخاری و مسلم نیز آورده اند و زنده بودن یک تن سالهای بسیار نزد موحد محال نیست، چون خداوند به هر چیز قادر است و این سه مذهب بزرگ توحیدی که مذهب یهود و مسیحی و اسلام است هر یک به آن معتقدند، چنانکه یهود گویند: ایلیا اکنون در آسمان زنده است و در آخر الزمان می آید و نصاری و مسلمانان درباره مسیح همین گویند. ملحدان قدرت خدا را باور ندارند، انکار مهدی از آنها غریب نیتس. و نیز گوییم مهدی عباسی این نام بر خود نهاد، اما زمین را پر از عدل نکرده و کار نیکی از او صادر شد که برانداختن ملاحده یعنی بی دینان بود و آنها قبل از وی در دستگاه دولت رخنه کرده بودند و غالب مشاغل مهمه را منحصر به خویش ساخته و مهدی می دانست که وجود ایشان سبب فساد دولت است، و اگر پادشاهی خواهد سلطنت خود را مستقر سازد و کشور خویش را امن دارد باید بی دین را در دستگاه دولت راه ندهد که بی دین دزد است و بی وفا. و بلعمی در ترجمه ی طبری گوید: همه علما متفقند که مذهب زنادقه بدتر است از جهادی و مغ و بت پرستیدن و نیز گوید: این زنادقه گفتندی: پیغامبر صلی الله علیه و آله مردی حکیم بود و به حکمت این مذهب بنهاد و بیشتر آن مردمان مهتران بودند و این مهتران خلق را بدین مذهب خواندندی و خلایق ایشان را اجابت کرده بودند و هم از دبیران و عقلا و خداوندان ادب و مهتر زادگان از خاص و عام و خلق بسیار اندرین مذهب آمده بودند به وقت مهدی، و آن کسان که دشوار آمدی شریعت مسلمانان نگاهداشتن و به نماز کاهلی کردندی و از جنابت تن شستن گران می آمدشان و دست در آب سرد کردن و تابستان روزه داشتن و زکات دادن سخت آمدشان و از هوا و مراد دل باز ایستادن و فرمان خدای عزوجل بردن قوله تعالی «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم...» و آنگاه داشتن امر خدای عزوجل سخت گران است، پس این مهتران که به وقت مهدی اجابت کرده بودند اندرین مذهب در آمدند و پس از اینها بلعمی داستان اتفاقی زنادقه با ابن مقفع را آورده است که گفتند: همه فخر مسلمانان به قرآن است که گویند اگر همه سخن گویان از آدمیان و پریان گرد آیند، این همه خلایق هرگز این چنین حدیث نگویند و ابن مقفع متعهد گردید تا قرآن بیاورد و حجت مسلمانان را نقص کند و همه بی دینان وی را به مال و نعمت و وسائل مدد کنند و او شش ماه نشست و هیچ نتوانست، و از معارضه یک آیت «یا ارض ابلعی ماءک» به تصدیق خود و یارانش فروماند. و باز بلعمی گوید: ایشان به مذهب خود می افزودند تا به وقت مهدی خواستند غلبه کنند، پس مهدی ایشان را هلاک کرد تا از این مهتران و مردمان کس نماند. و مترجم گوید: غرض بلعمی آن است که از این بی دینان کسی در دستگاه دولت و مشاغل عامه نماند و گرنه به عهد بنی عباس و پس از ایشان هم ملاحده بودند به عهد ما، و مهدی مأمورین دولت را تتبع کرد که هر کس بی نماز و ملحد و بی دین بود براند و اگر بسیار قوی بود بکشت و این خلفا معتقد بودند که اگر بی دین هم در کشور هست نباید در شغل دولتی دخل کند و باید کار در دست اهل دین باشد و آزار بودن کفار به معنی همه کاره بودن آنها نیست. ملاحده و بی دینان زمان پندارند این مذهب زندقه چیزی است نو که تا عقول بشر ناقص بود در زمان قدیم آن را نیافته بودند و امروز به ترقی علوم و روشن شدن افکار آن را یافتند، ولی حقیقت این است که بی دینی مخصوص مردم شهوت پرست و عقول ضعیفه است که

قدرت بر ادراک معانی باریک و غیر محسوس ندارند و ضعیف العقل همه وقت بود.

شما فرستاد، امین و وزیر اویم و برگزیده، و امیر مرا فرمود: بی دینان را بکشم و خون این خاندان را بخواهم و ستم ستمگران را از بیچارگان دفع کنم، پس شما پیش از همه کس اجابت او کنید! با او دست دادند و بیعت کردند. و نزد شیعیانی که بر گرد سلیمان بن صرد بودند، فرستاد و همان کلامی گفت و گفت: سلیمان بن مرد جنگ دیده و آزموده نیست می خواهد شما را بیرون برد و خود و شما را به کشتن دهد (1) و من دستوری دارم بر طبق آن رفتار می کنم، دوستان شما را یاری می کنم و دشمن شما را می کشم و دل شما را شفا می دهم. پس سخن مرا بشنوید و فرمان مرا بپذیرید! دل خوش دارید و یکدیگر را مژده دهید که من ضامن هستم آرزوهای شما را بر آورم، و از این گونه سخنان می گفت تا بسیاری از شیعیان را به خویش مایل کرد و پیوسته نزد او می رفتند و او را بزرگ می داشتند اما مهتران و بزرگان شیعه با سلیمان بن صرد بودند و دیگری را با او برابر

1- 190. عبارت مختار که در تاریخ طبری نقل کرده است این است: «انی قد جئتکم من قبل ولی الامر و معدن الفضل و وصی الوصی و الامام المهدی بامر فیه الشفاء و کشف الغطاء و قتل الاعداء».

نمی شـمردند و سـلیمان بر مختار سخت گران بود، منتظر بود تا کار سلیمان بن کجا انجامد، و چون سلیمان سوی جزیره بیرون شد، عمر سعد و شـبث بن ربعی و زید بن حارث بن رویم با عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه گفتند: مختار از سـلیمان بر شـما سخت تر است، سـلیمان رفت با دشـمن شما کارزار کند و مختار می خواهد در شهر شما و بر شما برجهد. او را بگیرید و به زندان کنید تا کار مردم راست گردد! ناگهان آمدنـد و گرد او را گرفتنـد، چون مختار آن ها را بدید گفت: شـما را چه می شود؟ به خدا قسم (بعد ما ظفرت اکفکم) دست شـما از آنچه خیال بسـته ایـد کوتاه است و بدان نتوانید رسـید!ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبدالله گفت: بازوی او را ببند و پای برهنه و پیاده او را ببر. عبدالله گفت: با کسی که دشمنی با ما ننموده است این کار نکنم و ما او را به گمان گرفته ایم. ابراهیم بن محمد با عبـدالله گفت: این آشـیانه ی تو نیست، بیرون رو و پا از انـدازه گلیم فراتر مکش! (مترجم گوید: ابراهیم خود از قریش بود و خلافت را برای مختار ثقفی شایسته نمی دانست، اما عبدالله از قریش نبود و کینه ای سخت نداشت) باز ابراهیم گفت: ای پسر ابی عبید! این کارها که از تو نقل می کننـد چیست؟ مختار گفت: هر چه می گویند باطل است. پناه می برم به خدا از اینکه مانند پدر و جدت خیانت کنم! آنگاه او را به زنـدان بردند بی بند و گروهی گویند بر او بند نهادند. و در زندان می گفت: قسم به پروردگار دریاها و درختان و دشت و بیابانها و فرشـتگان نیکـو کردار و بنـدگان برگزیـده که همه سـتمگران را به نیزه و تیغهـای هنـدی بران بکشم بـا گروه انصـار که نه بی خرد و بـد دل باشـند و نه خودخواه و شریر (چون گروهی اهل ورع در دین تعصب داشتند اما فریب می خوردند و گروهی دیگر زیرک بودند، اما نظم دنیای خود می خواسـتند و خودخواه و شـریر بودند و مختار هر دو دسته را مغضوب داشت) تا عمود دین را بر پا دارم و این شکاف که در اسلام پدید آمده است به هم پیوندم و سینه مؤمنان را شفا دهم و خون پیغمبران را خواهم! از زوال دنیا باک ندارم و از مرگ نهراسم.

ص: 664

و هم در داستان خروج مختار گویند: هنگامی که نزد ابن زبیر بود با او گفت: من قومی را می شناسم که اگر مردی دانا و خردمند و با تدبیر باشد و بداند چه کند، لشکری برای تو از ایشان بیرون آرد که با اهل شام به یاری آن ها پیکار توانی کرد! ابن زبیر پرسید آنها کیانند؟ گفت: شیعه ی علی علیه السلام در کوفه.گفت: تو آن مرد باش! او را به کوفه فرستاد؛ او به کوفه آمد و در ناحیتی نشست، بر حسین علیه السلام می گریست و مصیبت او را یاد می کرد و مردم او را دیدند و دوست خود گرفتند و او را به میان شهر کوفه بردند و بسیار گرد او بگرفتند تا کارش نیرو گرفت و بر ابن مطیع خروج کرد.مترجم گوید: روایت اول اصح است، زیرا که اگر ابن زبیر شیعه علی علیه السلام را به خود نزدیک می کرد، همه قریش و بزرگان از گرد او پراکنده می شدند، چون شیعه امیر عادل و با تقوی می خواستند و آن امرا را که بر گرد ابن زبیر بودند نمی پسندیدند و قریش نیز امیرالمؤمنین و شیعیان را دوست نداشتند، چنانکه در حیات آن حضرت پنج تن قرشی با او بودند: محمد بن ابی بکر و جعد بن هبیره خواهرزاده آن حضرت و هاشم مرقال و ابوالربیع بن ابی العاص و محمد بن ابی حذیفه، و سیزده قبیله با معاویه بودند.

داستان بیرون رفتن سلیمان بن صرد و توابین به جنگ اهل شام

صوت

.Your browser does not support the audio tag

در سال 65 سلیمان بن صرد خزاعی آهنگ خروج کرد و سران یاران خویش را بخواند، اول ربیع الاخر وعده گذاشته بودند. چون به نخلیه آمد در میان حاضران بگردید، شماره ی آنان را اندک یافت. حکیم بن منقذ کندی و ولید بن عصیر (غضین، ظ) کنانی را به کوفه فرستاد بانگ بر آوردند «یالثارات الحسین» و این دو نخستین کس بودند که به این سخن آواز برداشتند، چون فردا شد سپاهیان وی دو برابر شدند و در دفتر خود نظر کرد و دید شانزده هزار کس بیعت کرده اند و گفت سبحان الله! از این شانزده هزار بیش از چهار هزار نیامدند! با او گفتند: مختار مردم را از تو بازمی گرداند و دو هزار تن به دو پیوستند. سلیمان

ص: 665

گفت: هنوز ده هزار می ماند، مگر اینان ایمان ندارند و خدا و پیمان او را یاد نمی آورند؟ سه روز در نخلیه بماند و نزد آنها که مانده بودند می فرستاد. نزدیک هزار نفر باز بدانها پیوستند. پس مسیب بن نجبه برخاست و گفت: «رحمک الله» آن که به کراهت به حرب بیرون آید، از او سودی نتوان برد، و قتال آن کس کند که با نیت و رضا آید. پس منتظر کسی مباش و در کار خویش جد نمای! سلیمان گفت: رأی نیکو دادی و در میان یاران خویش به پای خاست و گفت: ای مردم! هر کس از آمدن رضای خدا و آخرت خواهد از ماست و ما از اوییم و خدای بر وی رحمت کند در حال حیات و پس از مرگ، اما هر کس دنیا خواهد به خدا قسم که ما «فی ء» نخواهیم گرفت و غنیمت به دست نخواهیم آورد مگر خشنودی خدا و ما را زر و سیمی نیست و مالی نداریم مگر همین شمشیرها که بر دوش داریم و توشه به قدر سد رمق، هر کس دنیا خواهد با ما نیاید! پس یاران او از توبه و برای خواستن خون پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدیم. و چون سلیمان آهنگ خروج کرد عبدالله بن سعد بن نفیل گفت: اندیشه ای به خاطرم آمد که بگویم، اگر صواب باشد از خدایست و اگر خطا باشد از من است. ما به خونخواهی حسین علیه السلام بیرون آمدیم و کشندگان او همه در کوفه اند از جمله عمر سعد و سران محلات شهر و قبائل! اینها را بگذاریم به کجا رویم؟ یاران او گفتند: رأی همین است.سلیمان گفت: رأی من این نیست، چون قاتل او کسی است که سپاه فراهم کرد و گفت حسین علیه السلام را امان ندهم تا فرمان مرا گردن نهد و حکم خویش درباره ی او به انجام رسانم، کشنده ی او این فاسق فاسق زاده عبیدالله بن زیاد است. پس از خدای خیر خواهید و روانه گردید! اگر خدا شما را فیروز گرداند امیدواریم کار دیگران آسانتر باشد و مردم شهر به خوشی طاعت شما کنند، آن قوت هر کس را در قتل آن حضرت شریک بود بکشید و از حد بیرون نروید و اگر

به شـهادت رسـید باز جای دریغ و افسوس نیست، چون با بدعهدان کارزار کرده اید و ثواب خدا بهتر است برای نیکوکاران، و من دوسـت دارم که سر نیزه ی خود را

ص: 666

نخست سوی بزرگ بدعهدان و ستمگران افراشته کنید، و اگر با اهل شهر خویش در آویزید، ناچار هر کس پدر یا برادر یا خویش خود را یا کسی که راضی به کشتن او نیست کشته بیند. پس خیر از خدا خواهید و روانه شوید!مترجم گوید: اگر کسی پرسد این مردم بی رخصت امام زین العابدین علیه السلام و نص صریح او چرا به جهاد رفتند و آیا گناهکارند یا مصیب؟ در جواب گوییم: حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مردم کناره کرده بود و حال او مانند حال امام زمان علیه السلام بود به عهد ما و چنان که در احکام ضروریه در زمان ما نمی توان منتظر ظهور آن حضرت شد؛ مثلا رسیدگی به اموال ایتام و محجورین و قصاص و دفاع و حدود، زیرا که از ترک آن فتنه ها برخیزد و اشرار مسلط شوند و می دانیم خداوند در غیبت امام زمان علیه السلام از ما خواسته از جان یتیمان را از مرگ نگاهداریم و از فتنه و فساد و قتل و غارت و تسلط کفار بر مسلمانان به قدر قوت جلو گیریم، با اینکه اینها وظایف امام است، همچنین اصحاب سلیمان بن صرد دانسته بودند تکلیف آنها مجاهدت است و توبه آنها به کشتن قاتلین حضرت سید الشهداء علیه السلام، هر چند امام زین العابدین علیه السلام صلاح خویش در اقدام نمی دید، اما نهی نفرموده بود و در این باب تمسک به آیه ی قرآن کردند که چون بنی اسرائیل بت پرست شدند، خداوند آن ها را امر کرد به کشتن یکدیگر، و اگر کسی به قرآن یا اجماع یا عقل بداند حکم خدا، را مثل این است که از لفظ امام شنیده باشد. باز به کتاب بازگردیم.چون خبر بیرون رفتن سلیمان بن صرد به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید، با اشراف کوفه نزد سلیمان آمدند، مگر آن ها که شریک در خون حسین علیه السلام بودند بیرون نیامدند، و عمر سعد در آن وقت از ترس دشمنان خویش در قصر امارت می خوابید و عبدالله و ابراهیم با سلیمان گفتند: مسلمان برادر مسلمان است، با او خیانت نورزد و دغلی نکند و شما برادر و اهل شهر مایید و محبوبترین مردم نزد ما، پس دل ما را به مصیبت خود داغدار نکنید و به خروج خویش از شماره ی ما نکاهید! با ما باشید تا ما هم آماده شویم و چون

دشـمن نزدیـک ما رسـید با هم بر سـر آن ها رویم و کارزار کنیم! و گفت: اگر بمانیـد خراج جوخی (1) و نواحی آن را به شـما واگـذارم و ابراهیم بن محمـد همین گفت. سـلیمان پاسخ داد که: این سـخن محض از نیکخواهی گفتید و حق مشورت ادا کردید. اما کار ما با خدا و برای اوست و از او خواهیم ما را به راه صواب بـدارد و اکنون جز رفتن در انـدیشه نـداریم، ان شاء الله تعالی. عبدالله گفت: اندکی بمانید تا سپاهی انبوه فراهم کنیم و با شـما فرستیم با عدد بسیار با دشمن روبرو شوید - و شنیده بودند که عبیدالله از شام با سپاه بسیار آمده است - سلیمان نپـذیرفت و بعد از غروب جمعه پنج روز گذشـته از ربیع الاخر 65 روانه گردید (مترجم می گوید: به حساب اسـتخراج کردم این تاریخ صـحیح است و پنجم ربیع الاخر 65 جمعه بود) تا به «دیر الاعور» رسـیدند؛ بسـیاری از پیروان او گریخته بودند و سـلیمان گفت: دوست نـداشتیم اینها که تخلف کردنـد با ما بیاینـد و اگر می آمدنـد هم تباهی می کردنـد، خداونـد آمدن ایشان را ناخوش داشت، پس از آمدن آن ها مانع شد و شـما را به این مزیت مخصوص کرد. و از آنجا گذشتند تا به قبر حسین علیه السلام رسیدند (2) یکباره فریاد زدند و بگریسـتند و گریه بیش از آن روز کس ندیده بود و یک شـبانه روز آنجا بماندند و صـلوات بر او می فرسـتادند و تضرع می کردند و از جمله سخنان ایشان بود:«اللهم ارحم حسـینا الشـهید ابن الشـهید المهـدی ابن المهدی الصدیق ابن الصدیق اللهم انا نشـهدک انا علی دینهم و سبیلهم و اعداء قاتلیهم و اولیاء محبیهم».و نیز گویند چون سلیمان صرد و یاران او به قبر آن حضرت رسیدند، یکباره بانگ برآوردند که ای پروردگار! ما پسـر دختر پیغمبر خود را تنها گذاشتیم. پس گناهان گذشته ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر و بر حسین علیه السلام و اصحاب او درود

1- 191. جوخی به فتح «جیم» و «خاء» و معجمه ای در آخر آن الف، روستایی است در واسط. پیش از این گفتیم خراج در اسلام غیر از زکات و خمس است.

2- 192. هر کس از کوفه به جـانب موصل و جزیره رود از کربلا بگـذرد و از این جهت گفتیم زیارت اربعین هنگام رفتن اهل بیت به شام برد.

فرست که شـهداء و مؤمنـان بودنـد! و مـا تو را گواه گیریم که بر دین آنـانیم و بر همـان عقیـده که در راه آن به شـهادت رسـیدند، و اگر ما را نیـامرزی و نبخشـی زیانکار باشـیم. و از نگریسـتن آن قبر مطهر انـدوهشان افزوده گشت و چون خواسـتند روانه شونـد، هر یک برای وداع جانب قبر رفتند و مردم انبوه شدند چنانکه بر حجر الاسود، و از آن جا به انبار رفتند و عبدالله سوی آن ها نامه فرسـتاد:«ای یاران ودوسـتان ما سـخن ما بپذیرید و فرمان دشـمن مبرید! شما مهتران و برگزیدگان این شهرید و چون دشمن شما را بیند و بر شما دست یابد طمع او در بازماندگان بیفزاید و اگر آنان بر شـما فیروز گردند شـما را سنگسار می کنند یا بدین خودشان بر می گردانند و هرگز رستگار نشوید. ای قوم! دوست ما و شـما یکی است و دشمن ما و شما یکی است و اگر همه بر دفاع متفق باشیم بر آنها فیروز آییم و اگر اختلاف نماییم شوکت ما شکسته شود؛ ای مردم مرا در نیکخواهی خود راستگو دانید و فرمان مرا مخالفت نکنید و چون نامه مرا بخوانید بازگردید! والسلام».سلیمان و همراهان او گفتند: تا در شـهر بودیم این مرد نزد ما آمد و همین مطلب خواست، نپذیرفتیم اکنون که آماده ی جهاد شدیم و نزدیک زمین دشـمن گردیـدیم، برگشـتن کاری خردمندانه نیست. از اینها معلوم گردید که چون کسـی از کوفه به شام خواهد رفت، از کربلا گذرد و اهل بیت هم وقت رفتن به شـام از کربلاـ گذشـتند و زیـارت اربعین هنگـام رفتن بود - چنانکه گـذشت - و سـلیمان در پاسـخ او نامه نوشت و سپاسـگزاری کرد و گفت: «این مردم اکنون راضـی شدنـد که جان خویش را در راه خـدا دهنـد و از گناه بزرگ توبه کردنـد و روی به خـدا آوردنـد و توکل بر او کردند و بدانچه فرمان اوست تن دادند».چون نامه به عبدالله رسـید گفت: این مردم با جان خود بازی می کنند، دل بر مرگ نهادند و نخستین خبر که از آنها رسد کشـته شدن باشد، به خدا سوگند که در اسلام با سربلندی بهش شهادت رسند. و از آنجا رفتند تا «قرقیسیا» رسیدند ساخته و آماده جنگ و زفر بن حارث کلابی بدانجا بود و در قلعه متحصن شد و

بیرون نیامد. سلیمان مسیب بن نجبه را سوی او فرستاد و درخواست که زفر بازاری بیرون فرستد و مسیب به دروازه قلعه آمد و خویشتن را بشناسانید و دستوری ورود خواست. هذیل پسر زفر نزد پدر خویش شد و گفت: مردی نیکو هیأت که مسیب بن نجبه نام دارد اذن می خواهد. پدرش گفت: ای فرزند! این پهلوان طایفه مضر الحمرا است! اگر ده تن از مهتران آنان را شماری یکی اوست و مردی خداپرست و پارسا و دیندار است. او را اذن ده! اذن داد بیامد. زفر او را در کنار خویش بنشانید و از او پرسید، مسیب حال و قصه خود بگفت. زفر گفت: ما دروازه شهر را بستیم تا بدانیم رزم ما را خواهید یا دیگری را و ما از کارزار با شما عاجز نیستیم، اما آن را نیز خوش نداریم، که شنیده ایم شما مردان نیکوکار و خوش سیرتید. آنگاه پسر خویش را بفرمود بازاری بیرون فرستد، و مسیب را هزار درهم و اسبی بداد، مسیب مال را بازگردانید و اسب را بپذیرفت و گفت: شاید اسب من از راه بماند و بدین نیازمند گردم. و زفر نان و علف و آرد بسیار فرستاد چنانکه از بازار بی نیاز شدند، مگر این که کسی تازیانه یا جامه خریدی. و فردا از «قرقیسیا» کوچ کردند و زفر به مشایعت آن ها بیرون رفت و گفت: از رقه پنج امیر روانه گشتند: حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبلة بن عبدالله خثعمی و عبیدالله بن زیاد با سپاه بسیار به عدد خارها و درختان بیابان، و اگر خواهید در شهر ما بمانید و با ما هم متفق گردیم و چون دشمن آید با هم جنگ کنیم! سلیمان گفت: اهل شهر خودمان از ما همین خواستند نپذیرفتیم. زفر گفت: پس زودتر خود را به «عین الورده» رسانید و آن جا سرچشمه ای است، پشت به شهر کنید و روی به روستا! و آب و علف در دست شما باشد و از این سوی که ما هستیم ایمن باشید پس زودتر منازل را در نوردید! و ما جماعتی بزرگوارتر از شما ندیدیم و امیدوارم پیشتر به آنجا رسید و اگر با آن ها در آویختید، در دشت گشاده تیر اندازی و نیزه بازی نکنید که شماره ی آنها از شما بیش است و ایمن نیستم از اینکه شما را فروگیرند و محاصره کنند و پیش آنها نایستید تا بر خاکتان افکنند و صف نیارایید که شما پیادگان ندارید و ایشان هم

پیاده دارند و هم سواره و هم پشت یکدیگرند و لکن دسته دسته شوید و دسته ها را میان میمنه و میسره ی لشکر ایشان پراکنده سازید و هر دسته ی را دسته دیگر مددکار و همرا باشد که چون دشمن بر یک دسته تازد، گروه دیگر به مدد آنان روند و برهانندشان و لختی بیاسایند، و اگر دسته ای بخواهد جای خود را تغییر دهد بتواند، و اگر یک صف باشید و پیادگان آنها حمله کنند و شما را از جای بکنند و از صف عقب زنند، صف شما بکشند و هزیمت افتد. آنگاه بدرود کردند و یکدیگر را دعا کردند و به شتاب راندند تا به «عین الورده» رسیدند در غربی آن فرود آمدند و پنج روز بیاسودند و مراکب را آسوده کردند و اهل شام با سپاه بیامدند تا یک مرحله از «عین الورده»، سلیمان بپاخاست و یاد آخرت کرد و ترغیب در آن فرمود و گفت:«اما بعد؛ دشمنی که برای رزم او شبانروز راه نوردیدید، نزدیک شما آمد؛ پس صادقانه بکوشید و شکیبایی کنید که خدای با صابران است و هیچ یک از شما پشت به جنگ نکند مگر به قصد آن که از سوی دیگر تازد یا به دسته ای از یاران خود پیوندد! و آن دشمن را که پشت کند و بگریزد نکشید و خستگان را به حال خود گذارید و قصد جانشان نکنید و اسیران را مکشید مگر آنان که پس از اسیر شدن باز دست به تیغ برند! که سیرت علی علیه السلام با اهل دعوت باطله این بود. باز گفت: اگر من کشته شوم، امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر او کشته شود امیر عبدالله بن سعد بن نفیل است و اگر او هم به شهادت رسید عبدالله بن وال و پس از او رفاعة بن شداد، خدا رحمت کند آن را که بر پیمان خویش با خدا استوار باشد!»آنگاه مسیب را با چهارصد سوار بفرستاد و گفت: روانه شو تا پیش لشکر ایشان رسی! بر مقدمه ی آن حمله بر! اگر کار بر وفق مراد رفت فبها و گرنه بازگرد و مبادا پیاده شوی یا بگذاری یکی از همراهان تو پیاده شود یا تنها با یکی از افراد دشمن روبرو گردد! مگر چاره ای از آن نباشد، پس مسیب آن روز و شب برفت و سحر فرود آمد و چون بامداد شد یاران خویش را به هر سوی فرستاد تا

هر که ببیند نزد او آرند. پس مردی بیابانی آوردند خر می چرانید، پرسید از لشکریان شام کدام با ما نزدیکترند؟ گفت: به شما نزدیکتر سپاه شرحبیل بن ذی الکلام است که یک میل از تو دورتر است و او با حصین اختلاف دارند، حصین می گوید سرهنگ سپاه منم و شرحبیل می گوید منم و اکنون منتظر فرمان ابن زیادند. او با مسیب و همراهان بشتافتند؛ ناگاهان بر سر آن ها ریختند و بر یک جانب لشکر حمله کردند و آن سپاه بشکست و مسیب مرد بسیار کشت و خسته بسیار کرد و چهارپایان فراوان بگرفت و شامیان لشکرگاه را رها کردند و بگریختند و یاران مسیب هر چه خواستند به غنیمت گرفتند و با مال بسیار نزد سلیمان بازگشتند.

صوت

.Your browser does not support the audio tag

خبر به ابن زیاد رسید؛ حصین بن نمیر را شتابان بفرستاد با دوازده هزار مرد و اصحاب سلیمان به مبارزه آنها بیرون شدند، چهار روز مانده از جمادی الاولی (و در طبری گوید چهارشنبه هشت روز مانده از جمادی الاولی و آن که در متن کتاب است، تصحیف است و به حساب نجومی این روایت طبری صحیح است) بر میمنه عبدالله بن سعد را امیر کرد و بر میسره مسیب بن نجبه را و سلیما خود در قلب بایستاد. و حصین بن نمیر بر میمنه جبلة بن عبدالله و بر میسره ربیع بن مخارق غنوی را امیر ساخت و چون نزدیک یکدیگر رسیدند شامیان ایشان را به اطاعت عبدالملک مروان و قبول خلافت وی خواندند و اصحاب سلیمان بن خلع عبدالملک و تسلیم عبیدالله بن زیاد و این که پیروان ابن زبیر را از عراق برانند و امر امامت را به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذارند و هر یک دعوت دیگری را رد کرد و میمنه سلیمان بر میسرة اصحاب حصین تاختند و میسره اینها بر میمنه آنها و سلیمان از قلب سپاه حمله کرد و اهل شام را بتارانیدند، چنانکه به لشکرگاه بازگشتند و پیوسته اصحاب سلیمان پیروز بودند تا شب در میان ایشان چون پرده حاجب شد. و چون فردا شد سپاه ابن ذی الکلاع به شامیان پیوست، و عبیدالله او را با هشت هزار مدد فرستاده بود. و اصحاب سلیمان همه روز سخت بکوشیدند، تنها برای نماز دست از رزم بداشتند و چون شب شد از هم جدا شدند و خستگان در هر دو طرف بسیار بودند و قصاصان بر

ص: 672

گرد یاران سلیمان می گشتند و آنان را به جنگ ترغیب می کردند. و چون بامداد شد ادهم بن محرز باهلی با ده هزار تن شامی به مدد شامیان آمد و عبیدالله آنها را فرستاده بود و روز جمعه جنگی سخت کردند تا چاشتگاه، آن گاه اهل شام به بسیاری عدد غلبه کردند و از هر سوی آنان را فروگرفتند و سلیمان حال یاران را بدید، فرود آمد و فریاد زد: ای بندگان خدای هر کس خواهد زودتر نزد پروردگار رود و از گناه پاک شود سوی من آید! پس نیام شمشیر بشکست و گروه بسیاری نیام ها شکستند و همراه آن ها نبرد کردند و کشتاری بزرگ کردند در شامیان و بسیار خسته کردند، چون حصین بن نمیر شکیب و دلیری آنان را دید پیادگان را به تیر افکندن داشت و سواره و پیاده گرد آنان را بگرفتند. سلیمان رحمه الله کشته شد، یزید بن حصین تیری بر او افکند، بیفتاد و برخاست و باز بیفتاد و جان سپرد و چون سلیمان کشته شد علم او را مسیب بن نجبه برداشت و بر سلیمان درود فرستاد. آن گاه پیش رفت و ساعتی نبرد کرد و بازگشت، باز بتاخت و چند بار چنین کرد تا او نیز کشته شد رضی الله عنه و چند مرد کشته بود. و طبری از ابی مخنف روایت کرد که او هنکام قتال این رجز می خواند:قد علمت میالة الذوائب واضحة اللبات و الترائب انی غداة الروع و التغالب اشجع من ذی لبد مواتب قطاع اقران مخوف الجانب و چون او کشته شد عبدالله بن سعد بن نفیل علم برداشت و بر آنها درود فرستاد و این آیت بخواند: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» و هر کس از قبیله ازد بود گرد او بگرفتند و همچنان که ایشان در نبرد بودند سه سوار از جانب سعد بن حذیفه برسید و خبر آورد که وی با یک صد و هفتاد تن مداینی می آید و هم سیصد تن بصری با مثنی بن خربه عبدی در راهند. مردم شادمانی نمودند. عبدالله

بن سـعد گفت: اگر آنها به ما برسـند و ما زنده باشـیم! و چون فرسـتادگان برادران خویش را کشـته دیدند، سـخت افسرده شدند و به کارزار پرداختند و عبدالله بن سعد کشته شد او را برادر زاده ی ربیعة بن مخارق کشت و

ص: 673

بردارش خالد بن سعد بن نفیل بر قاتل برادر تاخت و شمشیر بر او سپوخت. مردی از یارانش او ار در آغوش کشید و دیگران آمدند و او را برهانیدند و خالد را کشتند و نزدیک علم کسی نبود، فریاد زدند و عبدالله بن وال (1) را بخواندند، او با گروهی گرم پیکار بود، پس رفاعة بن شداد بتاخت و اهل شام را از گرد عبدالله بن وال بپراکند و عبدالله علم به دست گرفت و دلیرانه بکوشید و یاران را گفت: هر کحس زندگانی خواهد که پس از آن مرگ نباشد و آسایشی که رنج بعد از آن نبود و شادمانی که اندوه در دنبال ندارد به رزم با این فاسقان به خدا تقرب جوید که امشب به بهشت رویم! آن هنگام عصر بود، پس با یاران خویش حمله کرد، مردان بسیار بکشت و آن ها را براند، باز شامیان از همه طرف برگشتند تا آنها را به جای اول که بودند بازگردانیدند و جای آنها چنان بود که تنها از یک سوی حمله بر آنها می توانستند و چون شام شد ادهم بن محرز باهلی از شامیان نزدیک عبدالله بن وال آمد؛ شنید می خواند: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا» الآیة ادهم از شنیدن آن بر آشفت که این مردم ما را به منزلت مشرکین دانند و کشتگان خود را شهید پندارند و بر او حمله کرد و ضربتی بر دست او زد که آن را جدا کرد و دور شد و گفت: چنان پندارم که آرزو داری در منزل خود مانده بودی؟ ابن وال گفت: به خطا این گمان بردی؛ به خدا سوگند دلم نمی خواهد تو دست داشته باشی مگر برای همین که من به سبب بریدن دست خود اجر برم و گناه تو بیفزاید و اجر من بزرگ گردد. از این سخن خشمگین شد و بر او تاخت و تیغی بر وی زد که از آن به شهادت رسید و همچنین روی به دشمن بود و از جای خود عقب نمی رفت. و این عبدالله از فقها و عباد بود. و طبری گوید: «روزه و نماز بسیار می گذاشت و فتوی می داد». مترجم گوید: از عهد قدیم در زمان ائمه میان طایفه شیعه و اهل سنت گروهی مجتهد و اهل فتوی بودند و دیگران مسائل از آنها فرامی گرفتند و چون ابن وال

1- 193. وال به سیغه اسم فاعل از ولی مانند قاض.

کشـته شـد اصـحاب او نزد رفاعـة بن شـداد بجلی آمدند و گفتند علم را تو بردار! رفاعة گفت: بیایید بازگردیم شاید روز دیگر خداوند مقدر فرماید که بیاییم که بر ایشان سخت تر از امروز بود.عبدالله عوف احمر گفت: اگر برگردیم بر دوش ما سوار گردند و یک فرسخ نرفته همه ی ما هلاک می شویم و اگر یک تن از ما برهـد چادرنشـینان وی را دسـتگیر و تسـلیم آنها کننـد و به زاری کشـته شود و اکنون نزدیک غروب است، بهتر آن که همچنین سواره کارزار کنیم تا شب تاریک شود، اول شب بر اسـبان نشـینیم و شتابان برانیم تا بامداد، چون بامداد شود به آرامی و آهسـتگی، تا هر کس بتواند زخمی و خسته خود را همراه برد و منتظر دوستش شود و بدانیم از کدام راه می رویم.رفاعه گفت: نیکو رأیی است و علم را برداشت و کارزاری سخت شد. شامیان خواستند پیش از شام کار ایشان را یکسره کنند، نتوانستند، چون عراقیان سخت می کوشیدند و گویند مردی موسوم به عبدالله بن عزیز کنانی (در طبری کندی است) پیش سپاه شام آمد و فرزندی خرد داشت محمد نام و فریـاد برآورد که آیـا مردی از بنی کنـانه در میـان شـما هست؟ مردی آمـد و او پسـر خود را به او سپرد که به کوفه رسانـد؛ او را امـان دادند نپذیرفت.و در روایت طبری از ابی مخنف است که آن پسر چون از پدر جدا شد گریه می کرد و بی تابی می نمود و دل شامیان به حال او و فرزندش بسوخت و ناشـکیبی نمودند و گریسـتند و او از نزدیک قوم خود به جانب دیگر لشـکر دشـمن رفت و قتال کرد تا کشته شد. باز به عبارت کتاب بازگردیم؛ و هنگام شام کرب بن یزید حمیری با صد سوار پیش آمد و کارزار کرد سخت و سپاه پسر ذی الکلاع حمیری امان بر او عرضه کردند، نپذیرفت و گفت: ما در دنیا در امان بودیم اکنون بیرون آمدیم تا امان آخرت یابیم، و جهاد کردند تا به شـهادت رسیدند و پس از این صحیر بن حذیفه بن هلال مزنی با سی تن از مزینه بیرون آمدند و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند و چون شام شد شامیان به لشکرگاه خویش بازگشتند و رفاعه

نگریست هر کس از اسبش پی بریده یا خودش مجروح بود او را به کسان و عشیرت وی سپرد و آن شب همه راه رفتند. چون بامداد شد، امیر لشکر شامیان حصین بن نمیر برای نبرد بیامد، کسی را ندید و به دنبال ایشان نفرستاد و آنها رفتند و از هر پلی می گذشتند آن را ویران می کردند تا به «قرقیسیا» رسیدند (1) زفر با ایشان گفت: بمانید و آسوده باشید! سه شب بماندند. و طبری گوید: خوراک و علف فرستاد و جراحان روانه کرد برای علاج خستگان و سه شب همه را مهمان کرد و توشه ی راه داد و برگ سفر ساخت و ایشان را روانه ی کوفه کرد و سعد بن حذیفة بن یمان با مردم مدائن تا هیت آمدند و خبر آنان را شنیدند، بازگشتند و سعد بن حذیفه مثنی بن مخربه ی عبدی را در قریه ی «صندودا» دیدار کرد و خبر قتل و هزیمت اصحاب سلیمان را بگفت و هر دو در آن جا بماندند تاخبر رسید که رفاعه نزدیک است. چون او نزدیک ده رسید به استقبال بیرون شدند و با هم

1- 194. طبری از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده است و حمید بن مسلم از توابین است، گفت: چون آماده ی بازگشتن شدیم، عبدالله بن غزیه بر سر کشتگان بایستاد و گفت: خدا شما را رحمت کند که راست گفتید و شکیبایی نمودید و ما دروغ گفتیم و گریختیم، و چون روانه شدیم و بامداد شد، دیدیم عبدالله بن غزیه با بیست مرد دیگر بسیج بازگشتن کرده اند تا با دشمن جهاد کنند و رفاعه و عبدالله بن عوف احمر و دیگران آنها را سوگند دادند که مانند شما مردم با نیت و همت روا نیست از ما جدا گردید و سبب سستی ما شوید و به اصرار آن ها را منصرف کردند مگر یک تن از بنی مزینه که او را عبیدة بن سفیان می گفتند، نخست با ما آمد و ظاهرا قانع شد، اما چون از او غافل شدند بازگشت و به شمشیر بر اهل شام حمله کرد و کشته شد و حمید بن مسلم گفت: این مرد با من دوست بود. می خواستم بدانم بر وی چه گذشت، مردی ازدی را در مکه دیدم،سخن از آن روز به میان آمد، گفت: شگفت ترین چیز که در روز عین ورده دیدم این که پس از هلاک آن قوم مردی با شمشیر بر ما حمله کرد، ما به رزم او بیرون شدیم. پی اسبش بریده بود و می گفت «انی من الله الی الله افر رضوانک اللهم ابدو اسر» تا کشته شد حمید گفت: اشک من از شنیدن آن روان شد. آن مرد پرسید: تو را با او خویشی بوده است؟ گفتم: نه و لکن دوست و برادر من بود و گفت: اشک تو مایستاد! بر مردی مضری که بر گمراهی کشته شد گریه می کنی؟ گفتم گمراه نبود و بر هدی و به بینت کشته شد. گفت: تو را هم خدا به آن جایی برد که او را برد! گفتم: آمین و تو را بدانجا برد که حصین بن نمیر را برد! آه انتهی مخلصا.

بگریستند ویک شبانه روز بماندند، پس از آن هر کدام به شهر خویش بازگشتند و چون رفاعه به کوفه رسید مختار در زندان بود و از زندان سوی رفاعه نامه فرستاد:اما بعد؛ مرحبا به آن گروه مردم که خدا از کشتگان ایشان راضی شد و بازگشتگان را پاداش عظیم مقرر داشت! به پروردگار خانه قسم که هیچ کس از شما گامی ننهاد و بر بلندی بر نیامد مگر ثواب خدای برای او بزرگتر بود از دنیا و مافیها، سلیمان تکلیف خود را انجام داد و خداوند تعالی او را سوی خود برد و روح او را با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان محشور کرد و او کسی نبود که شما به دستیاری او فیروز گردید، منم آن امیر مأمور و امین مأمون، کشنده ستمگران و کینه جوی از دشمنان دین، پس بسیج کنید و آماده باشید و شادمانی نمایید و یکدیگر را مژده دهید و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خونخواهی خاندان و دفع ستم از ضعفا و جهاد با فاجران می خوانم! و السلام».و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است گفت: شنیدم مختار نزدیک پانزده روز درنگ کرد، یعنی بعد از بیرون رفتن سلیمان بن صرد و با یاران گفت: «عدوا لغازیکم هذا اکثر من عشر و دون الشهر ثم یجیئکم نبأهتر من طعن نتر و ضرب هبر و قتل جم و امر رجم فمن لها انا لها لا تکذبن أنالها».یعنی: برای این مجاهد فی سبیل الله که سلیمان باشد روزها را بشمارید! از ده روز بیشتر و از یک ماه کمتر خبری عجیب رسد! زخم نیزه کاری و ضرب تیغ دردناک و کشته شدن گروه بسیار و کاری نامعلوم که سر به چه آرد! پس مرد کار کیست؟ منم مرد این کار! با شما دروغ نگویند! منم مرد این کار! انتهی.و قتل سلیمان و همراهان او در ماه ربیع الآخر بود به عهد خلافت مروان حکم، مروان در همان سال ماه رمضان درگذشت و چون عبدالملک بن مروان خبر کشته شدن سلیمان را بشنید بر فراز منبر شد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: «اما بعد؛ خدای سبحانه سلیمان بن صرد را که بر انگیزنده ی

فتنه و رأس ضـلال بود از سران اهل عراق بکشت و شمشیر فرق مسیب بن نجبه را بشکافت و عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری دو مهتر دیگر از آن گمراهان و گمراه کننـدگان را تباه ساخت و دیگر کسـی که یارایی خلاف داشـته باشـد و سرکشـی تواند کرد باقی نمانده است». مؤلف گوید: در این روایت اشـکال است که آن وقت عبدالملک به خلافت نرسـیده بود. و مترجم گوید: این حکایت دلالت بر آن ندارد که عبدالملک در آن وقت خلیفه بود و شاید هم سهو از روات است و خبر مروان را به پسرش نسبت دادند.

خروج مختار در کوفه

مترجم این کتاب گوید: مختار بن ابی عبیده ثقفی از دهات و شـجاعان عرب است. پدرش سـردار لشـکر اسـلام بود و در قادسـیه با سپاه یزدگرد جنگ کرد و کشـته شـد و علمای رجال در ذم و مـدح مختار مختلفند و گویند احادیث متناقض درباره ی وی رسـیده است اما این بنـده مترجم آنچه حـدیث درباره ی او دیـدم متناقض ندیدم و حساب بندگان در قیامت با خداست، هر کس را به مقتضای عمل و نیت جزا دهـد و مختار هم مانند اغلب مردم کار نیک و زشت به هم آمیخته داشت. مردم را به محمد بن حنفیه می خواند و دعوی مهدویت برای او می کرد و طایفه «کیسانیه» شـیعه بدو منسوبند و گویند پس از امام حسـین علیه السـلام برادرش محمد امام است و او زنده است و مهدی موعود او است و آخر الزمان ظاهر شود و زمین را پر از عـدل و داد کند، و سـید اسـماعیل حمیری ابتدا از این طایفه بود و گروهی گفتند به همین مـذهب از دنیا رفت و بعضـی گویند به مذهب امامیه برگشت، و الله العالم. و پیروان مختار در زمان خود او همه مذهب «کیسانیه» نداشتند، بلکه چون دیدند مختار جانبداری اهل بیت می کند و به طلب خون حسین علیه السلام برخاسته است و در مذهب به آنها نزدیک تر است از بنی امیه و ابن زبیر، متابعت او کردند و نیز محمد بن حنفیه او را به حال خود گذاشت و محمد بن حنفیه رأس دعوت

«کیسانیه» نبود، به دلیل آن که ابن زبیر و عبدالملک مروان پس از کشته شدن مختار و شکست اصحاب وی متعرض ابن حنفیه نشدند و اگر او رأس آن دعوت بود، البته او را مانند زید و دیگران از بنی هاشم می کشتند و آزار می کردند.و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است که محمد بن حنفیه سوی شیعیان کوفه نوشت از محمد بن علی (بی دعوت خلافت و مهدویت) سوی شیعیان کوفه، اما بعد؛ به مجالس و مساجد روید و یاد خدا کنید آشکار و پنهان، و از غیر مسلمانان صاحب سر مگیرید، و آنان را به راز خویش آگاه مسازید، همچنانکه از گروهی ستمکار می ترسید بر جان خود، از گروه دیگر دروغگوی بترسید بر دین خود و بسیار نماز گزارید و روزه گیرید و دعا کنید! که هیچ یک از بندگان خدا برای دیگری سود و زیان ندارد مگر خدا خواهد، و هر کس در گروه کار و کوشش خویش است، هیچ کس بار از دوش دیگری برندارد.و الله قائم علی کل نفس بما کسبت فاعملوا صالحا و قدموا لانفسکم حسنا و لا تکونوا من الغافلین و السلام علیکم.و از این نامه به صراحت واضح می شود که ابن حنفیه طریقت ائمه ما داشت – سلام الله علیهم – که مردم را امر می کردند به متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معاشرت با مسلمانان و تقیه در دین و رفتن در مساجد و جماعت آنان و متابعت احکام خلفا و لو به تقیه تا فساد و فتنه در کشور اسلام پیدا نشود و می گفتند منتظر فرج باشید، و تا قائم آل محمد ظهور نکند طمع در امارت نبندید و ائمه علیهم السلام طالب دنیا نبودند و رواج دین می خواستند، ما رؤسای طوائف دیگر برای ریاست عجله داشتند و طالب چیزی که آنان را به دولت نرساند نبودند و اتباع خویش را به مخالفت خلفاء و سایر مسلمانان ترغیب می کردند.اگر گویی از اجماع اهل هر ملت و طریقتی علم به مذهب رئیس آنان حاصل می شود چنانکه می بینیم مالکیان دست باز نماز می گزارند، یقین می کنیم که مذهب مالک این است و چون بینیم شیعیان در وضو مسح بر پای می کنند دانیم مذهب ائمه علیهم السلام مسح بود و اگر اجماع صحیح نباشد فقه و احکام باطل شود.

همچنین از اتفاق «کیسانیه» بر اینکه محمد حنفیه مهدی موعود بود معلوم می شود او هم خود را مهدی می دانست که اتباع وی قائل به آن شدنـد، در جواب گویم معلوم نیست «کیسانیه» اتباع محمد حنفیه بودند و اجماع وقتی به حجت است که متابعت پیروان از کسـی معلوم باشـد و به هر حال ساحت محمـد بن حنفیه از این دعاوی باطله منزه است.امامیه را به تواتر دانیم متابعت ائمه علیهم السـلام می کردند و همچنین اهل لغت و عربیت متابعت فصحا می کردند در علوم خویش و بسیاری از اصحاب علوم نقلیه چنین بودند و اجماع آن ها حجت است و مرد باریک بین بایـد از تـدبر در این وقایع حقیقت مـذهب شـیعه ی امامیه را آشـکار ببیند که گویند در هر زمان امام معصوم باید، چون غیر معصوم خلیفه شود اگر مردم فرمان او را اطاعت کننـد و گردن نهنـد ظلم شایع شود و اگر بشورنـد و نافرمانی کننـد فتنه برخیزد و آسایش نماند و راه ها خطرناک گردد و زراعت و تجارت تباه شود و چون پیغمبر صـلی الله علیه و آله این دین حنیف را بیاورد و مسـلمانان متحد گشـتند و آفاق را بگرفتند و مال و غنائم بسیار شد، امرا خواستند مانند پادشاهان و حکام دیگر امم مطلق العنان هر چه خواهند کننئد و در پی لذات و تجمل روند و مردم تعرض نکنند و این روش با حکومت دینی سازگار نبود و مردم خویش را مکلف به حفظ قواعد دینی و نهی از منکر می دانسـتند و تحمل فسق و فجور امرا را نمی کردنـد تا زمان عثمان بر عمال وی بشوریدنـد و عثمان نتوانست مردم را راضـی کند، او را بکشتند. و چون امام معصوم نباشد کار بین دو محظور است؛ هم سکوت مردم خطرناک است و هم نافرمانی و اعتراض، و دلیل ما بر امامت همان است که خردمندان جهان بر آن متفقند و تجربه شاهد، که امر هیچ قوم و ملت بی سلطان و رئیسی نافذ الکلمه استقامت نپـذیرد. و اگر حکومت نباشـد و مردم از آن فرمان نبرنـد کار جهان راست نگردد و مخالف در این باب در صدر اسـلام خوارج بودند، می گفتند: امیر و خلیفه نخواهیم و بی سـلطان و والی کارها مسـتقر باشد، و نظایر این مردم خودشان بر خویش امیر بر می گزینند و گاه باشـد امیر ایشان جبارتر از سایر امرا باشد.

ص: 680

پس از این گوییم شیعه ی امامیه از فرق دیگر که وجود سلطان را لازم شمرند از دو جهت ممتازند: اول آن که گویند همین که عقل حکم می کند حکم خدا نیز همین است و مخالفین ما گویند خداوند تعالی را به امثال این امور عنایت نیست و تدبیر حکومت وظیفه خود مردم است. ما گوییم: چون خداوند تعالی در بی قدرترین مسائل حکم و عنایت دارد مانند مضمضه و استنشاق و مسواک، چگونه به امری که محتاج الیه امم عظیم است عنایت نکند؟ و ما لطف را بر او واجب دانیم و عنایت وی را بر بندگان لازم شمریم. و دیگر گوییم: چون خداوند به اطاعت سلطانی فرماید و بر مردم پذیرفتن اوامر وی را واجب کند باید آن سلطان به ظلم و گناه و آزار و اسراف و مانند آن امر نکند و تا خدا نداند کسی معصوم است مردم را به اطاعت او نفرماید؛ و به عبارة اخری بهترین طرز حکومت آن است که قوه مقننه خدا باشد و قوه مجریه نیز مردی که خدا معین فرماید معصوم از همه گناهان و خطاها، و مخالف ما یا باید بگوید این بهترین طرز حکومت نیست یا این بهتر هست، اما خدا این طرز بهتر را برای مردم نخواسته است و هیچ یک از این دو را مرد موحد نگوید مگر لطف خدا را نسبت به بندگان انکار کند و – العیاذ بالله – و اگر با مردم این زمان از این مقوله سخن گویی جواب دهند اینها مسائل سیاست است نه دیانت، اما دین اسلام به همه چیز ربط دارد و در همه باب حکم کرده است.و گروهی گویند: چون خدا می دانست مردم فرمان امام نمی برند و حکومت معصوم را نمی پذیرند، چرا آنان را به این امر تکلیف کرد؟در جواب گوییم: در امور تشریعی خداوند حکم می کند به چیزی که می داند مردم اطاعت نمی کنند تا حجت تمام شود چناکه ابوجهل و کفار دیکر را به ایمان آوردن فرمود و نیز از همه کس تقوی خواست از همه گناهان، با این که می دانست هیچ کس بی گناه نخواهد ماند، لیکن باید عصمت را غایت و مطلوب خویش ساخت و بجهد بدان نزدیک شد، در حکومت هم بهترین طرز آن است که حاکم امام معصوم باشد و باید مردم به این غایت خود را نزدیک کنند، هر چه

ممکن شود و اگر مردم فرمـان امام معصوم نبرنـد نقص او نیست، چنانکه تو اجیری در خانه آوری اگر وسائل کار او را آماده سازی و او کار نکند، حجت تو تمام بود، هر چند آن وسائل به کار نرود. امام امام است خواه مردم فرمان او برند یا نبرند، بزرگترین حکمای اسلام ابونصر فارابی در کتاب «تحصیل السعادة» گوید:الملک و الامام هو بماهیته و صناعته ملک و امام سواء وجد من یقبل منه ام لم یوجد اطیع ام لم یطع وجـد قوما یعاونونه علی غرضه ام لم یجـد کما ان الطبیب طبیب بماهیتـة و بقـدرته علی علاج المرضـی وجد مرضـی ام لم یجد الی آخره».

صوت

.Your browser does not support the audio tag

اما داسـتان مختار: در سال 66 چهـاردهم ربیع الاـول یک سال پس از قتل سـلیمان بن صـرد مختار برجست و عبـدالله بن مطیع را که از دست عبدالله زبیر والی کوفه بود براند، و سـببش آن بود که چون سـلیمان بن صـرد کشـته شد و بازماندگان اصـحاب وی به کوفه بازگشتند مختار در زنـدان بود و او را عبـدالله بن یزیـد خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه به زندان کرده بودند - و پیش از این ذکر آن بگذشت - و مختار از زندان به آن ها نامه نوشت و ستایشها کرد و نوید فیروزی داد و به آن ها چنین می نمود که محمد بن علی معروف به ابن الحنفیه او را به خونخواهی حسـین علیه السـلام فرموده است. باری نامه ی او را رفاعـة بن شداد و مثنی بن مخربه عبدی و سـعد بن حذیفة بن یمان و یزید بن انس و احمر بن شـمیط احمری و عبدالله بن شداد بجلی و عبدالله بن کامل بخواندند (طبری گوید: آن نامه را سـیحان بن عمرو از زندان آورد و آن را در کلاه خود میان «ابره» و آستر پنهان کرده بود) پس ابن کامل را نزد مختار فرستادند و پیغام دادند ما مطیع فرمانیم و هر چه گویی آن کنیم. اگر خواهی بیاییم و تو را از بند برهانیم! عبدالله بن کامل برفت و بگفت و مختار شاد گشت و گفت: من خود در این ایام بیرون آیم، و او نزد ابن عمر فرسـتاده بود که مرا به سـتم به زنـدان کردنـد و خواسـته بود که نزد عبـدالله یزیـد و ابراهیم بن محمـد بن طلحه شفاعت او کنـد. ابن عمر نامه نوشت و شـفاعت کرد، بپذیرفتنـد و از زندان بیرونش آوردند و پیمان گرفتند از او و سوگند دادند که شوری بر پای نکند و تا آن دو تن در کوفه اند به فتنه برنخیزد و

ص: 682

اگر فتنه انگیزد، هزار شتر نزد کعبه نحر کنـد و بنـدگانش نر و ماده آزاد باشـند! چون از زنـدان بیرون شـد و به سـرای در آمد، با موثقین خود گفت: خـدا دشـمن آنها باشـد! چه بی خرد مردمنـد! پندارند من این پیمان ها به سـر برم! به خدا سوگند خوردم که خروج نکنم، اما من اگر سوگندی خورم و خلاف آن را بهتر بینم، کفارت دهم و خلاف کنم و خروج من بر اینها بهتر است و از خانه نشستن. اما قربانی هزار شتر و بنده آزاد کردن از خدو انداختن بر من آسانتر است و من دوست دارم کار من درست شود و هیچ مملوک نداشـته باشم. و پس از آن شـیعه نزد او می رفتنـد و متفقا بدو رضا دادند و پیروان او بسـیار می شدند و کار او قوت می گرفت تا وقتی که عبدالله زبیر، عبدالله یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد و عبدالله بن مطیع را عمل کوفه داد و حارث بن عبدالله را عمل بصـره، بحیر بن ریسان حمیری با آن دو گفت: امشب بیرون مرویـد که قمر در ناطـح است! حارث بن عبـدالله بپـذیرفت و اندکی درنگ کرد، اما عبدالله بن مطیع گفت: ما هم برای نطح می رویم، یعنی برای شاخ زدن، و بودن قمر در ناطح مناسب ماست (ناطح دو شاخ برج حمل است) و آخر به شاخ رسید و گفته انـد: «البلاء موکل بالمنطق» و عبـدالله مردی دلیر بود. و ابراهیم به مـدینه رفت و خراج کوفه را به ابن زبیر باز نداد و گفت: خراج نگرفتم که در کوفه فتنه بود. ابن زبیر دست از او بازداشت و عبدالله بن مطیع پنج روز مانده از رمضان به کوفه رسـید و ایاس بن ابی مضارب عجلی را به شـحنگی کوفه گمـاشت و او را بفرمود به نیکو رفتـاری و سـخت گرفتن بر متهمـان! و بالاـی منبر رفت و خطبه خوانـد و گفت:اما بعـد؛

امیرالمؤمنین یعنی عبدالله زبیر مرا به شهر شما فرستاد و مرزهای کشور شما را به من سپرد و فرمود «فی ء» شما را جمع آورم و فزونی آن را از کشور شـما به جای دیگر نفرستم مگر شما راضی باشید، و اینکه به وصیت عمر بن خطاب و به سیرت عثمان بن عفان رفتار کنم، پس از خدای بترسید و راست باشید و خلاف ننمایید و دست بی خردان خود را بگیرید تا فساد نکنند و اگر این کار نکنید و از جانب من مکروهی به شما رسد خویش را سرزنش کنید! به خدا

ص: 683

سوگنـد که ناراسـتان سـرکش را شـکنجه ای سـخت کنم و کجی گردنکشان متهم را راست گردانم».(مترجم گوید: عبدالله بن مطیع به این سخن ثابت کرد که او و ابن زبیر جانبـداری از روش عثمان می کردنـد و راضـی نبودنـد مردم به کار والیان اعتراض کننـد) سائب بن مالک اشـعری برخاست و گفت: هم اکنون به تو بگوییم که ما راضی نیستیم فزونی «فی ء» ما را به جای دیگر بری و باید آن را میان ما بخش کنی! و اما سـیرت تو باید چون سـیرت علی بن ابی طالب علیه السـلام باشد و به سیرت عثمان راضی نیستیم نه در مال و نه در رفتار با مردم، و به سیرت عمر بن الخطاب نیز راضـی نیستیم در «فی ء» هر چند رفتار وی بر ما آسانتر است از رفتار عثمان و زیان آن کمتر، چون گاهی رفتار عمر بن الخطـاب با مردم نیکو بود. پس یزیـد بن انس گفت: سائب بن مالک درست گفت و رأی ما نیز همین است. ابن مطیع گفت: به هر سیرت که شـما دوست دارید و بپسـندید رفتار می کنیم. آنگاه از منبر به زیر آمد؛ پس یزید بن انس اسدی با سائب گفت: ای سائب خدا تو را برای مسـلمانان نگاهدارد که گوی فضـیلت را ربودی! به خدا قسم من هم می خواسـتم برخیزم و مانند مقالت تو سخنی بگویم.(مترجم گوید: این روایت دلالت دارد که اهل کوفه از سیرت عمر بن خطاب هم راضی نبودند و این را ابومخنف از حصیرة بن عبدالله روایت کرده است و گویـد او ادراک آن عهـد کرده است) و چون ابن مطیع از منبر فرود آمـد، ایاس بن مضارب نزد او رفت و گفت: سائب بن مالک از سران اصـحاب مختار است، سوی مختار فرست نزد تو آید، و چون بیامد او را به زندان کن تا کار مردم راست شود، چون مختار قوی گشته است و همین ایام بر جهد و شـهر را تصـرف کند. ابن مطیع زائده بن قدامه (پسر عم مختار) را با حسین بن عبدالله برسمی همدانی بفرستاد (برسم بر وزن برثن) با مختار گفتند: امیر را اجابت کن! مختار آهنگ رفتن کرد، زائده این آیت بخواند. «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک».....آه، پس مختار جامه بیفکند و گفت: قطیفه روی من اندازید که می لرزم و تب مرا

گرفته است و سرمای سخت در خویش می یابم! نزد امیر روید و حال من بگویید! آنها سوی ابن مطیع بازگشتند و حال او بگفتند، او مختار را به حال خود بگذاشت. و مختار اصحاب خویش را بخواند، در سراهای پیرامون و اطراف منزل خود جای داد و خواست در ماه محرم در کوفه خروج کند، مردی شبامی نامش عبدالرحمن بن شریح، سعید بن منقذ ثوری و سعر بن ابی سعر حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامة بن مالک جشمی را بدید و با آنان گفت: مختار می خواهد ما را به خروج وا دارد و نمی دانیم او را ابن حنفیه فرستاده است؟! بیایید سوی ابن حنفیه رویم و خبر مختار بگوییم، اگر ما را رخصت دهد پیروی او کنیم و اگر ندهد از وی بپرهیزیم. به خدا قسم که چیزی برای ما نیکوتر از سلامت دین ما نیست. گفتند: راست گفتی! پس نزد ابن حنفیه رفتند و چون بر او در آمدند از حال مردم بپرسید، بگفتند و حال مختار را نیز بگفتند، و اینکه ایشان را دعوت می کند به متابعت خویش، و از وی رخصت خواستند در متابعت مختار، چون از کلام فارغ شدند، ابن حنفیه خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و فضل اهل بیت و مصیبت ایشان را یاد کرد و در ضمن کلام خویش گفت: «اما آن کس که به خونخواهی ما برخاست، من دوست دارم خداوند داد ما را از دشمنان ما بستاند به دست هر کس که خواهد».اسود بن جراد کندی گفت: بیرون آمدیم و با هم گفتیم ما را رخصت داد و اگر از خروج مختار راضی نبود، می گفت نکنید. پس بازگشتند و گروهی از شیعیان چشم به راه ایشان داشتند و رفتن آن ها بر مختار سخت گران بود و می ترسید بازگردند و چیزی آورند که شیعه را از پیرامون او بپراکند، چون آن ها به کوفه بازگشتند، پیش از آن که به خانه های خود روند نزد مختار آمدند، مختار پرسید چه آوردید؟ گفتند ما را به یاری تو فرمود. مختار گفت: الله اکبر! شیعیان را نزد من گرد آورید! هر کس نزدیک بود بیامد. مختار گفت: چند تن خواستند درستی دعوی مرا بدانند، نزد امام مهدی رفتند و از این که من آوردم بپرسیدند، محمد حنفیه خبر داد که من وزیر و پشتوان و فرستاده ی اویم و شما را به متابعت من

فرمود در آنچه شـما را به آن می خوانم از جهاد با فاسقان و خواستن خون اهل بیت برگزیده ی پیغمبر. پس عبدالرحمن بن شریح برخاست و تفصـیل بگفت و گفت این خبر را حاضران به غایبان برسانند و بسیج حرب کنید و آماده باشید! و چند تن از یاران او برخاستند و قریب به آن گفتنـد. پس شـیعه بر گرد او فراهم شدنـد از جمله شـعبی و پدرش شـراحیل بود مختار خواست خروج کند، بعض اصـحاب او گفتند: اشـراف کوفه همه دشـمن مایند و با ما به نزاع برخیزند، و اگر ابراهیم اشتر به ما پیوندد، امید است نیرو گیریم و بر دشمن فیروز گردیم، که او جوان است و مهتر قبیله ی خویش و بزرگ زاده است و عشـیرتی دارد با عزت و عدد بسیار. مختار گفت: او را بخوابانید! سوی او شتافتند و شعبی هم با ایشان برفت و حال خود بگفتنـد و یاری از او طلبیدنـد و دوستی پـدرش را با علی علیه السـلام و خاندان او یاد کردند. ابراهیم گفت: اجابت شـما کنم در طلب خون حسـین علیه السلام و خاندان او به شرط آن که کار را به من گذارید! گفتند: تو شایسته امیری باشی، الا آن که مختار از جانب مهـدی آمده است و او را به قتال کردن فرموده است و ما را به فرمان برداری از وی.ابراهیم خاموش ماند و چیزی نگفت. آنها بازگشتند و خبر بگفتند؛ سه روز مختار درنگ کرد، آن گاه با بیش از ده تن از اصحاب خود از جمله شعبی و پدرش نزد ابراهیم رفتند. ابراهیم بالشـها گسترد و آنها نشستند و مختار را در کنار خود بنشانید. پس مختار گفت: این نامه ای است از مهدی بن امیرالمؤمنین، که امروز بهـترین مردم روی زمین است، و پـدرش بهترین مردم بود پس از انبیـاء و رسـل و او از تو خواست یـاری مـا کنی و هم پشت ما باشـی. شـعبی گفت: آن نامه با من بود، چون سـخن مختار به انجام رسـید با من گفت: آن نامه را به او ده! شـعبی نامه را بدو داد و بخواند؛ نوشته بود: از محمد مهدی سوی ابراهیم بن مالک اشتر، سلام علیک! من سوی تو حمد می کنم خدایی را که نیست پروردگاری جز او، اما بعد؛ من وزیر و امین خود را که او را خود من پسـندیدم و برگزیدم، نزد شـما فرسـتادم و او را فرمودم به پیکار دشمن و طلب خون اهل بیت خود، پس تو

خود با عشیرت و هر کس که اطاعت تو کند برخیز و او را یاری کن! و اگر یاری من کنی و اجابت دعوت من نمایی، رتبت تو نزد من فزونی یابد و لگام اسبان و سواران به دست تو سپار و تو را سپاهسالار کنم و هر شهر و منبر و مرزی که بر آن دست یابی از کوفه تا بلاد شام تو را دهم. و چون از خواندن نامه فارغ شد گفت: ابن الحنفیه پیش از امروز برای من نامه نوشت و من هم برای او نوشتم، هرگز غیر نام خود و نام پدر خود را در نامه یاد نکرد. مختار گفت: آن زمان دیگر بود و امروز زمان دیگر است. ابراهیم گفت: که می داند این نامه ی محمد بن حنفیه است؟ گروهی شهادت دادند از جمله یزید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله کامل و دیگران همه، مگر شعبی و چون ابراهیم شهادت آنها بشنید از بالای مسند برخاست و مختار را به جای خود نشانید و بیعت کرد و آن جماعت برخاستند و بیرون آمدند. و ابراهیم با شعبی گفت: چون است که تو شهادت ندادی و پدرت شهادت نداد؟ آیا اینها درست گواهی دادند؟ شعبی گفت: اینها مهتران قراء و بزرگان شهر و دلاوران عربند! البته مانند ایشان مردمی دروغ نگویند (1) ! پس نام ایشان را نوشت و نگاهداشت. و ابراهیم عشیرت و فرمانبرداران خود را بخواهد و هر شب نزد مختار می رفت و کارها راست می کردند تا رأیشان آن شد که شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سال 66 خروج کنند. (مترجم گوید: به حساب مستخرج از زیج، اول ماه ربیع الاول مزبور پنجشنبه است؛ پس چهاردهم چهارشنبه می شود و یک روز اختلاف رؤیت ممکن است، چنانکه در عاشورا گفتیم) شبی ابراهیم نماز مغرب را با یاران خود

---

1 - 195. مترجم گوید: شعبی از فقهای جمهور است، نامش ابوعمرو عامر بن شراحیل بن معبد شعبی همدانی است. ولادت او سال ششم از خلافت عثمان است و گویند کاتب عبدالله بن مطیع بود و قبل از آن کاتب عبدالله بن یزید خطمی و شاید این حکایت با صحابت مختار و ابن اشتر منافات دارد. و گویند وقتی از جانب عبدالملک به سفارت روم رفت. وفات او در سال 104 است و موافق روایت متن، وی شیعی کیسانی بود یا عامی بود متمایل به شیعه و به هر حال از اهل مذهب ما نبود زیرا که شرط امامی بودن قائل بودن به عصمت امام است و شعبی خود در فقه مذهبی داشت.

بگذاشت و با سلاح تمام به آهنگ مختار بیرون آمد. و پیش از این ایاس بن مضارب با عبدالله بن مطیع گفته بود که مختار در این یکی دو شب خروج خواهد کرد و من فرزند خود را به کناسه فرستاده ام، تو نیز اگر در هر یک از میدان ها یک تن از یاران خویش را با گروهی از اهل طاعت فرستی، مختار و کسان او بترسند و بیرون نیایند. ابن مطیع عبدالرحمن بن سعد بن قیس همدانی را به میدان «سبیع» فرستاد و گفت: شر قوم خود را کفایت کن و دست به پیکار مبر! و کعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان «بشر» فرستاد و زحر بن قیس کندی را به میدان «کنده» و عبدالرحمن بن مخنف را به میدان «صائدیین» و شمر بن ذی الجوشن را به «سالم» و یزید بن رویم را به «مراد» و هر یک را گفت: مبادا از جانب شما شری خیزد! و شبث بن ربعی را به «سبخه» فرستاد و گفت: چون فریاد آن مردم را بشنیدی، سوی آنان شو! و این جماعت روز دوشنبه در این میدان ها رفته بودند و ابراهیم اشد شب سه شنبه خواست نزد مختار رود، شنید میدانها را از پاسبان و سپاهی پر کرده اند و ایاس بن مضارب که شحنگی شهر داشت با پاسبانان بازار و کوشک را فروگرفته است. ابراهیم صد تن زره پوشیده همراه خود برداشت و روی زره قبا پوشیده بودند، یاران او گفتند: از راه کناره گیر! گفت: به خدا قسم که از میان بازار و قصر گذرم تا دشمن ما بترسد و به آنها بنمایم ایشان در نظر ما زبونند! پس از «باب الفیل» بگذشت و نزدیک سرای عمرو بن حریث رسید، ایاس بن مضارب با پاسبانان و سلاح ایشان را بدیدند؛ ایاس پرسید: کیستید؟ گفتند: من ابراهیم بن اشترم. ایاس گفت: این همه مردم با تو چه می کنند و چه در اندیشه دارید؟ من تو را رها نمی کنم تا نزد امیر برمت. ابراهیم گفت: راه بده! گفت: نمی دهم. مردی همدانی با ایاس بود او را «ابوقطن» می گفتند و ایاس پاس حرمت او می داشت او نیز با ابراهیم دوست بود،ابن اشتر گفت ای «اباقطن» نزدیک من آی! ابوقطن پنداشت که ابراهیم از او می خواهد نزد ایاس بن مضارب شفاعت او کند، نزدیک رفت و ابراهیم نیزه که در دست «ابوقطن» بود بگرفت و در گودی گلوی ایاس فروبرد، او را بیفکند و یک تن از همراهان خود را گفت سر او را

برداشـتند و همراهان ایاس پراکنده شدند و نزد ابن مطیع رفتند. ابن مطیع پسـر ایاس را که راشد نام داشت به جای او به شحنگی گماشت و پاسـبانان را به وی سپرد و به جـای او سویـد بن عبـدالرحمن منقری را به کناسه فرسـتاد و ابراهیم بن اشتر نزد مختار آمـد و گفت: ما وعـده گذاشته بودیم شب آینده بیرون آییم اما امشب اتفاقی افتاد که ناچار باید بیرون شد و خبر بگفت، مختار از کشته شدن ایاس شادان گشت و گفت: آغاز فتح است ان شاء الله تعالی! آنگاه با سـعید بن منقذ گفت: برخیز و آتش در چوب و نی افکن و بلند نگاهدار! و عبدالله بن شداد را گفت: با او روانه شویـد و فریاد کنیـد «یا منصور امت»! و به اسـفیان بن لیلی و قدامـة بن مالک گفت: برخیزیـد و فریاد زنیـد «یا لثارات الحسین»!

صوت

.Your browser does not support the audio tag

آنگاه سـلاح در بر کرد و ابراهیم با مختار گفت: کسان ابن مطیع در میدان ها ایستاده اند و نمی گذارند یاوران ما به ما ملحق شوند و اگر من بـا همراهان خویش نزد قبیله خود روم و هر کس فرمان مرا برد بخوانم و با آنها در محلات کوفه بگردیم و به شـعار خود بانگ بر آوریم، هر کس خواهـد با ما بیرون آید؛ تو نیز در جای خود باش و هر کس نزد تو آید او را نگاهدار! و با همراهان خویش نزد تو باشـند، که اگر من دیر کردم کسـی با تو باشـد تا من بیایم. مختار گفت: همین کار کن و بشـتاب! مبادا به پیکار امیر ایشان روی یا با کسـی جنگ آغازی مگر آنها آغاز رزم کنند! پس ابراهیم با همراهان خویش نزد قبیله ی خود رفت و بیشتر آن ها که فرمان او را می پذیرفتند گرد او فراهم شدند و با آن ها در کوچه های کوفه می گشت، و از آنجا که پاسـبانان ابن مطیع بودند پرهیز می کرد، تا به مسجد قبیله «سکون» رسیدند، گروهی از سواران زحر بن قیس جعفی نزد او آمدنـد اما فرمانده نداشـتند، ابراهیم بر آن ها تاخت و بتارانیدشان تا به میدان کنده و می گفت: خدایا تو دانی که مـا برای خانـدان پیغمـبر تو صـلی الله علیه و آله غضب کردیم و برای ایشـان بشوریـدیم، پس مـا را بر این قوم فیروزی ده! و ابراهیم پس از هزیمت ایشان به میدان «اثیر» رسـید و آنجا به شـعار خویش فریاد زدند و در آنجا بسیار بایستاد و سوید بن عبدالرحمن منقری جای ایشان بدانست، خواست به ایشان دست بردی زند شاید نزد ابن مطیع آبرو

ص: 689

و رتبتی یابد! و ابراهیم ناگهان او را پیش روی خود دید و با یاران گفت: ای شرطه خدا! پیاده شوید که خداوند تعالی شما را فیروزی دهد، نه این مردم را که در خون خانـدان نبی صـلی الله علیه و آله غوطه خوردنـد! یاران پیاده شدند و ابراهیم بر دشـمن حمله کرد و آنان را تا بیابان بتارانید و از شـهر بیرون کرد و آنها به هزیمت شدند چنانکه هنگام گریز سوار یکدیگر می شدند و یکدیگر را سـرزنش می کردند و ابراهیم در پی آنهـا رفت تـا به کنـاسه، یـاران ابراهیم با او گفتنـد: در پی ایشان رویم که هول و هراس در دل آنها افتاده است و فرصت غنیمت باید شمرد! گفت: این کار صواب نیست، بهتر آن است که نزد مختار رویم که خداونـد به سـبب ما ترس از او زائل کنـد و بدانـد ما را چه رنجی رسـید و بصـیرت او افزون شود و نیرو تازه کند و من می ترسم سـپاهیان ابن مطیع بر سر او نیز رفته باشند، پس ابراهیم بیامد تا بر در سرای مختار بانگها شـنید برخاسـته و دید مردم به کارزارند و شبث بن ربعی از سبخه آمده بود و مختار یزید بن انس را در روی او افکنده بود و نیز حجار بن ابجر عجلی و مختار احمر بن شمیط را به مقابله او فرستاده و همچنانکه مردم نبرد می کردند، ابراهیم از جانب کوشک دارالاماره بیامد و حجار و همراهان او را خبر برسید که ابراهیم می آید، او نیامده اینها در کوچه ها پراکنده شدند و قیس بن طحفه نهدی با نزدیک صد مرد از اصـحاب مختار بیامد و بر شبث بن ربعی تاخت که با یزید بن انس رزم می دادند و راه دادند تا آنها به هم پیوستند. و شبث بن ربعی نزد ابن مطیع آمـد و گفت: این سـرهنگان را که در میدانها گذاشـته ای بخوان و مردم دیگر با آنها ضم کن و به حرب مختار فرست که قوت

گرفته است! و مختار بیرون آمده کار ایشان سر و سامان گرفته است. و مختار را خبر رسید که شبث بن ربعی ابن مطیع را چه نصیحت کرد، بـا جمـاعتی از یاران خود پشت دیرهنـد در سـبخه پهلوی باغ زائـده رفت و ابوعثمان نهـدی در قبیله شاکر فریاد زد و آنها را به یاری مختار طلبید، و ایشان در سـراهای خویش بودند می ترسیدند بیرون آیند، چون کعب خثعمی از قبل ابن مطیع نزدیک آنها بود و دهانه کوچه ها را گرفته بود، ابوعثمان با گروهی از یاران خویش بیامد و بانگ زد

ص: 690

«یا لثارات الحسین، یا منصور امت» ای مردم راه یافته! امین و وزیر آل محمد بیرون آمد و در دیرهند است، مرا سوی شما فرستاد تا شما را بخوانم و مژده دهم. پس بیرون آییـد خدا شـما را رحمت کند! بیرون آمدند و فریاد می زدند: «یا لثارات الحسـین» و با کعب در آویختند و نبرد کردنـد تا راه گشوده شد سوی مختار شـتافتند. و عبدالله بن قتاده با نزدیک دویست کس بیرون آمد و به مختار پیوست، کعب راه بر آنها بگرفت و پس از اینکه دانست از قبیله اویند رها کردشان تا به مختار پیوسـتند و شـبام که طایفه ای از قبیله همدانند آخر شب بیرون آمدند و خبر ایشان به عبـدالرحمن بن سـعید همـدانی رسـید و پیغام داد اگر می خواهید به مختار پیوندید از میدان سبیع نگذرید، آنها نیز رفتند و به مختار پیوستند و 3800 تن از دوازده هزار نفر که با او بیعت کرده بودنـد پیش از سپیده دم گرد او فراهم شدند و چون فجر طالع شد آنان را بسـاخت و با یاران خود نماز صـبح بگـذاشت، هنوز تاریک بود و ابن مطیع سـرهنگان و سـپاهیان خود را که در میـدان ها گذاشـته بود در مسـجد گرد آورد و فرمود راشد بن ایاس میان مردم فریاد زد هر کس امشب به مسـجد نیاید از او بیزاریم. پس مردم فراهم شدند و ابن مطیع شبث بن ربعی را با سه هزار تن به حرب مختار فرسـتاد و راشد بن ایاس را با چهار هزار پاسبان، پس شبث بن ربعی روانه شد؛ وقتی خبر او به مختار رسـید از نماز صـبح فارغ شده بود مردی را فرستاد که تفصیل خبر شبث را بیاورد.سعر بن ابی سعر حنفی از اصحاب مختار بود و تـا آن وقت نتوانسـته بود خویشـتن را به او برسانـد، آن وقت رسـید و ابن ایاس را در راه دیـده بود، خبر او را بیاورد و با مختار گفت و مختار ابراهیم اشتر را با هفتصد مرد و بعضـی گویند با ششـصد سوار و ششصد پیاده به حرب راشد بن ایاس فرستاد، و نعیم بن هبیره برادر مصقلة بن هبیره را به رزم شبث، و فرمود: شتاب کنید و مگذارید آن ها بر شما تازند که شماره ی ایشان بیشتر است! پس ابراهیم سوی راشد شد و مختار یزیـد بن انس را با نهصـد مرد در موضع مسـجد شـبث بن ربعی پیش خود بـداشت. پس نعیم بن مصـقله به مبارزت شـبث رفت و سخت بکوشید، سعر بن ابی سعر را

امیر سواران کرد و خود با پیادگان بود و تا چاشتگاه جنگ کردند و یاران شبث به هزیمت شدند، چنانکه به خانه های خویش رفتند، اما شبث بانگ زد و آن ها را بخواند، گروهی بازگشتند و ناگهان بر اصحاب نعیم که پراکنده بودند تاختند و نعیم کشته شد و سعر بن ابی سعر اسیر گشت و سپاهیان ایشان گروهی گریختند و جماعتی اسیر گشتند و شبث عربها را آزد کرد و موالی را بکشت و موالی بستگان قبائل بودند از غیر عرب، و چنانکه از مطاوی تاریخ مختار معلوم گردید عجمیان بسیار در سپاه مختار بودند و مختار آنان را به خویش نزدیک می کرد چون در دین اسلام فرق میان عرب و عجم نیست پس از مسلمان شدن، اما رؤسای عرب مخصوصا قرشیان به این حکم تن نمی دادند و علت اینکه هیچ یک از آنان با امیرالمؤمنین علیه السلام نبود، همین بود که می دانستند آن حضرت فرق میان قبائل نمی گذارد و میثم که عجمی بود از همه کس به او نزدیکتر بود و گویند از قریش پنج تن با آن حضرت بود و سیزده قبیله با معاویه. و شبث بیامد تا مختار را احاطه کرد و مختار را از کشتن نعیم وهنی افتاده بود، و ابن مطیع یزید بن حارث بن رویم را با دو هزار مرد فرستاد تا دهانه ی کوچه ها را گرفتند و مختار سوران را به یزید بن انس سپرد و خود با پیادگان بایستاد. سواران شبث بر آنها تاختند و گروه مختار بر جای خود پای فشردند و یزید بن انس گفت: ای گروه شیعه! شما در خانه خود نشسته بودید و از دشمن خویش فرمانبرداری می کردید، با این حال شما را می کشتند و دست و پای شما را می بریدند و چشمان شما را بیرون می آوردند و بر تنه ی درختان خرما می آویختند به جرم این که دوستدار خاندان رسول صلی الله علیه و آله بودید، اکنون که با مردم در آویخته و به ستیز برخاسته اید اگر به شما دست یابند، آیا می پندارید که با شما چه خواهند کرد؟ به خدا قسم که یک چشم باز از شما نمی گذارند و شما را به زاری می کشند و با شما و با اولاد و ازواج و اموال شما کاری کنند که مرگ از آن بهتر است.به خدا قسم که شما را از ایشان نجات ندهد مگر راستی و شکیب و نیزه به کار بردن و شمشیر زدن! پس آماده ی حمله شدند و منتظر فرمان بودند و بر سر

زانو نشستند؛ و اما ابراهیم اشتر به جنگ راشد رفت و با راشد چهار هزار مرد بود، ابراهیم یاران خود را گفت: از بسیاری اینان مترسید! به خدا قسم که یک تن مرد کار به از ده تن اینان است و خدا صابران را یاری کند. و خزیمة بن نصر را با سواران پیش فرستاد و خود با پیادگان می رفت و با علمدار گفت: تو با علم خویش به همراه هر دو دسته باش! و مردم سخت جنگیدند و خزیمة بن نصر عبسی بر راشد تاخت و او را بکشت و بانگ بر آورد که من راشد را کشتم به خدای کعبه! و اصحاب راشد به هزیمت شدند؛ و ابراهیم و خزیمه و یاران ایشان پس از کشتن راشد سوی مختار شدند و پیشتر مژده کشتن وی را به مختار فرستاده بود، آنها تکبیر گفتند و قوی دل شدند و یاران ابن مطیع سست گردیدند و وهن در ایشان افتاد. و ابن مطیع حسان بن فائد بن بکر عبسی را با سپاهی انبوه نزدیک دو هزار تن بر سر راه ابراهیم فرستاد و ابراهیم آهنگ سبخه کرده بود تا لشکریان ابن مطیع که بدانجا بودند پراکنده سازد و ابن مطیع خواست ابراهیم را از آنها باز دارد، ابراهیم بر ایشان تاخت و آنها بی مقاومت بگریختند و حسان عقب لشکر رفت تا یاران خویش را از گریختن باز دارد؛ خزیمه او را بدید و بشناخت و گفت: ای حسان! اگر خویشی میان ما نبود اکنون تو را می کشتم، خویش را برهان! و اسب او بلغزید، او را بینداخت مردم گرد او بگرفتند، و ساعتی رزم آزمود؛ خزیمه به او گفت: تو را امان دادم، خویش را به کشتن مده! و مردم دست از او بداشتند و با ابراهیم گفت: این پسر عم من است، او را امان دادم. گفت: خوب کردی و اسب او را بخواست، آوردند، او را سوار کردند و گفت: به اهل خویش ملحق شو! و ابراهیم سوی مختار آمد، شبث بن ربعی را دید با سپاه خود گرد او را بگرفته اند و یزید بن حارث بر دهانه کوچه ها بود تا نگذارد کسی به سبخه آید، پیش ابراهیم باز آمد تا او را از پیوستن به مختار مانع گردد، اما ابراهیم خزیمة بن نصر را با گروهی در برابر یزید بن حارث بگذاشت و خود با یاران آهنگ مختار کرد او و یزید بن انس و با شبث در آویخت و همراهان وی را بتارانیدند و تا به خانه های کوفه رفتند و خزیمة بن نصر هم بر یزید بن

حـارث تاخت و گروه او را تار و مار کرد و سوی دهانه های کوچه ها شـتافتند، و مختار خواست به کوچه های کوفه در آیـد؛ تیرانـدازان تیر باریدنـد و از آنجا راه ندادند و مختار برگشت؛ و مردم هزیمت شده نزد ابن مطیع رفتند و خبر کشـته شدن راشد بشـنید، خویش را بباخت و دل از کف داد و عمر بن حجـاج زبیـدی بـا او گفت: ای مرد خویشـتن دار بـاش و مترس و سوی مردم بیرون رو و آن ها را به قتال دشـمن بخوان! که مردم در شـهر بسـیارند و همه هوا خواه تو، مگر همان گروه که از کوفه بیرون رفته انـد و خداونـد آن ها را ذلیل خواهد کرد و من اول کسم که اجابت دعوت تو کنم، پس گروهی را به من سپر و به دیگران نیز، و مأمور حرب کن! ابن مطیع برخاست و مردم را ملامت کرد بر هزیمت و به بیرون شـدن سوی مختار و رزم با او تحریص کرد، اما مختار چون دید یزید بن حارث نمی گذارد داخل شـهر گردد، سوی خانه های مزینه و احمس و بارق رفت و محلت آن ها از خانه های شـهر جدا بود، مردم آن جا یاران مختار را آب دادند و او خود روزه بود، آب نیاشامید؛ احمر بن شـمیط با ابن کامل گفت: آیا مختار روزه دار است؟ گفت: آری. گفت: اگر افطار کند در دفاع قویتر باشد. گفت: او معصوم است و تکلیف خود را بهتر می داند. احمر گفت: راست گفتی «اسـتغفر الله» (1) ، و مختار گفت: هم اینجا رزم دهیم که رزم را نیکو محلی است! ابراهیم گفت: این قوم را خداونـد بتارانیـده است و هول در دل ایشان افکنـده، به شـهر باید رفت که هیچ مانعی از گرفتن قصـر دارالامـاره نیست.پس مختار هر پیرمرد یا رنجور را با باروبنه و متاع آن جا بگـذاشت و اباعثمان نهـدی را امیر ایشان فرمود و ابراهیم پیشاپیش او می رفت و از آن سوی ابن مطیع عمرو بن حجاج را با دو هزار تن فرسـتاده بود و مختار به ابراهیم پیغام داد که سپاهیان عمرو را در هم پیچ و بگذار و برابر ایشان مایست! ابراهیم آن را در

1- 196. از اینجا معلوم می شود که شـیعه در همان زمان معتقد بودند ولی امر باید معصوم باشد، هر چند در تشـخیص ولی اشتباه کرده بودند.

نوردیـد و نایسـتاد و مختار یزیـد بن انس را فرمود عمرو بن حجاج را نگاه دارد، او برابر عمرو رفت و مختار در پی ابراهیم بیامـد تا در جای مصلی خالد بن عبدالله بایستاد (1) و ابراهیم خواست از طرف کناسه به کوفه در آید، شـمر بن ذی الجوشن با دو هزار کس بیرون آمد و راه بر او بگرفت و مختار سـعید بن منقذ همدانی را به مقابلت او فرسـتاد و ابراهیم را فرمود همچنان جانب شـهر رود، ابراهیم برفت تا به کوی شبث رسـید، نوفل بن مساحق را با دو هزار مرد و به قول اصح با پنج هزار بدانجا دید، و ابن مطیع منادی کرده بود مردم به مساحق پیوندند و خود بیرون آمده و در کناسه ایسـتاده بود و شبث بن ربعی را در قصر گذاشته. ابراهیم اشتر نزدیک ابن مطیع آمد و یاران خود را گفت: پیاده شوید و نترسـید از این که گویند شبث آمد یا آل عتبته آمدند یا آل اشعث و آل یزید بن حارث و آل فلان! و یکی یکی خانواده های کوفه را شمرد و گفت: اگر اینها زخم شمشـیر بچشـند از پیرامون ابن مطیع پراکنـده شونـد مانند گله بز که از گرگ گریزند! همچنان کردند و ابراهیم پایین دامن قبا را برگرفت و بر کمربنـد خویش زد و قبا را روی زره پوشـیده بود و بر آنها تاخت؛ چیزی نگذشت که همه بگریختند چنانکه بر دهانه کوچه ها در راه بر دوش هم سوار می شدند و یکدیگر را می فشردند،

صوت

.Your browser does not support the audio tag

و ابن اشتر بن نوفل بن مساحق رسـید؛ عنان اسب او بگرفت و شمشـیر برکشـید که او را بکشد؛ نوفل گفت: تو را به خدا ای پسر اشتر! با من کینه داری و یا خونی طلبکاری از من؟ ابراهیم او را رها کرد و گفت: بیاد داشـته باش! و نوفل همیشه این منت را به خاطر داشت و همراهان ابراهیم دنبال گریختگان به کناسه در آمدنـد و از آن جا به بازار و مسـجد رفتند و ابن مطیع را در قصـر به حصار افکندند و اشـراف و مهتران کوفه با ابن مطیع به قصـر انـدر بودنـد، مگر عمرو بن حریث که به سـرای خویش رفت و از شـهر بیرون شد. و مختار آمد تا در کنار بازار و ابراهیم را به حصار بداشت و یزید بن انس و احمر بن شمیط با او بودند و قصر را سه روز محاصره

1- 197. یعنی جایی که بعد از این مصلای خالد بن عبدالله قسری شد.

کردند و حصار سـخت شد. شـبث با ابن مطیع گفت: چاره برای خود و همراهان خویش بیندیش! به خدا قسـمکه ما نه برای خویش چاره توانیم کرد و نه برای تو! ابن مطیع گفت: صـلاح در چه بینیـد؟ شـبث گفت: رأی آن است که برای خودت و مـا امان طلبی و بیرون رویم و خود و همراهان را به هلاک نیفکنی. ابن مطیع گفت: هرگز از او امان نطلبم که کار برای امیرالمؤمنین در حجاز و بصـره راست شده است. شبث گفت: پس بیرون رو چنـانکه کس آگـاه نشود، و نزد یکی از ثقـات خویش؛ در کوفه پنهان شو تا نزد امیر خویش یعنی ابن زبیر روی! آنگاه ابن مطیع با اسـماء بن خارجه و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالرحمن بن سـعید بن قیس و مهتران کوفه گفت: رأی شـما چیست؟ آنها نیز با شـبث موافقت کردند؛ پس بماند تا شام شد و با آن ها گفت: من می دانم این فتنه ها را مردم فرومایه بر پای کردند و اشـراف و بزرگان شما فرمانبردارند، با ابن بیر می گویم و از طاعت و اخلاص شـما او را آگاه می گردانم تا خداوند فرمان خود را انفاذ کند! آنها پاسـخی نیکو دادند و ستایش کردند و او بیرون رفت و به سرای ابی موسی فرود آمد و یاران وی در قصر بگشودند و گفتند: ای فرزند اشتر آیا ما در امانیم؟ گفت: آری. بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند و مختار به قصـر در آمد و شب در آنجا بگذرانید و مهتران و اشراف کوفه به مسجد رفتند و بعضـی بر در قصـر بودند و مختار بیرون آمد و بالای منبر رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: الحمدلله که دوستان را نوید ظفر داد و دشـمنان را وعید خذلان و ضرر و تا انجام روزگار کار چنین باشد، وعده ای است انجام شدنی و حکمی است نفاذ یافتنی و زیاد

کرد هر کس دروغ گفت. ای مردم! علمی برای مـا برافراشـته شـد و غـایتی معین گشت و ما را گفتنـد آن رایت را بردارید و سوی آن غایت بشـتابید و از آن نگذرید! دعوت خواننده را شنیدیم و گفتار گوینده را استماع کردیم. چه اندازه زن و مرد از خبر مرگ و کشتن من گوش ها را پر کردنـد! دور باد آن که پشت کنـد و بستیزد و فرمان نبرد و دروغ گویـد و سـرپیچد! اکنون ای مردم به متابعت من در آیید و بیعت کنید که بیعت هدایت و رشاد است! قسم به خدایی که

ص: 696

آسمان را مانند سقف بلند برافراشت و زمین را دره ها و راه ها ساخت، پس از بیعت علی بن ابی طالب و آل او علیهم السلام بیعتی صوابتر از این بیعت نیست! آنگاه از منبر به زیر آمـد و به دورن کوشک رفت و اشـراف و مردم بر او در آمدنـد و بیعت کردند بر کتاب خدا و سـنت رسول او صـلی الله علیه و آله و خونخواهی اهل بیت و جهاد با فاسقان و دفاع از ضعفا و قتال با هر کس که با اتباع مختار قتال کند و صلح با کسـی که با آنان صـلح کنـد. و از بیعت کنندگان منذر بن حسان و پسـرش حسان بن منذر بودند، چون از نزد وی بیرون آمدند سـعید بن منقذ ثوری با گروهی از شیعیان آن دو را بدیدند و گفتند این دو از سران ستمکارانند، بر آن ها تاختند و هر دو را بکشتند، و سعید می گفت: شتاب نکنیـد تا رأی امیر را بدانیم! آنها نپذیرفتند و چون مختار آگاه شد آن کار را ناپسـندیده داشت و کراهت نمود. و مختار مردم را نویدها می داد و دل اشـراف را سوی خود جذب می کرد و سـیرت نیکو نمود و با او گفتند: ابن مطیع در سـرای ابوموسی است، هیچ نگفت تا شام شد. صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت با این مال بسیج سفر کن، من دانستم در کجا پنهان شده ای و اینکه مانع تو از رفتن نداشتن برگ سفر است و میـان ایشـان دوستی بود.و مختار در بیت المال کوفه نه میلیون درهم یافت، آن مال را برداشت و به سه هزار و پانصـد کس که پیش از حصار ابن مطیع بدو پیوسـته بودند هر یک را پانصد درهم داد و به شـش هزار تن دیگر که پس از حصار بدو ملحق شدند و در سـه روز محاصـره بودنـد هر یک را دویست درم.مترجم گویـد: همه آنچه میان سـپاهیان قسـمت کرد دو میلیون و نهصـد هزار درم می شود و مقصود راوی این نیست که همه مـال را بخش کرد، و این همه مـال در شـش ماه حکومت ابن مطیع در کوفه از خراج آنجا پس از مصارف باقیمانده بود و از بسیاری آن عجب نباید داشت. و جهشیاری در کتاب «الوزرا» فهرستی از خراجهای آن زمان آورده است از جمله مالیات زیر را؛ دوازده میلیون درهم و صد میلیون دانه انار و هزار رطل زردآلو گفته است و از اهواز 25 میلیون درهم و سی

هزار رطل شکر و از فارس 27 میلیون درهم غیر از میوه ها و محصول دیگر و از کرمان چهار هزار درم و از مکران چهارصد هزار و از سیستان چهار میلیون و ششصد هزار و از خراسان 28 میلیون و از گرگان 12 میلیون و از طبرستان 6 میلیون و سیصد هزار و از قومس یک میلیون و پانصد هزار و هکذا سایر بلاد را بر این قیاس باید کرد، و این ها همه خراج زمین بود و بدان عهد مالیات دیگر مانند گمرک و غیر آن از مال منقول نمی گرفتند. باز به ترجمه کتاب بازگردیم.و مختار به مردم روی خوش نمود و با اشراف عرب می نشست و عبدالله بن کامل شاکری را رئیس شرطه یعنی پلیس کرد و امیر نگهبانان خاصه ی خود اباعمره کیسان را (1) داد. روزی کیسان بالای سر او ایستاده بود و او روی به اشراف عرب آورده با آن ها حدیث می گفت، یک تن از عجم از دوستان ابی عمره با او گفت: اباسحق یعنی مختار را بینی که چگونه دل به عرب داده است و به ما هیچ نمی نگرد؟! مختار پرسید دوست تو چه گفت؟ ابوعمره سخن او باز نمود. مختار گفت: با دوست خود بگوی که بر تو دشوار نیاید که من از شمایم و شما از منید! و دیری خاموش بماند و این آیت تلاوت کرد«انا من المجرمین منتقمون» چون عجمیان این کلام بشنیدند دلشاد شدند و یکدیگر را مژده دادند که از دشمنان انتقام خویش خواهند گرفت.مترجم گوید: خداوند میان عجم و عرب فرق نگذاشت پس از مسلمان شدن، اما اشراف عرب مخصوصا قریش و بنی امیه هنوز عادت جاهلیت داشتند و موالی یعنی مسلمانان غیر عرب را در کار حکومت و سیاست دخل نمی دادند. و این عادت هم دین را زیان داشت و هم دنیا را، چون بیشتر متدینین و اهل تقوی و علم و نحو و قرائت بدان عهد عجم بودند و این موالی خود را به اسلام اولی

---

1 - 198. مترجم گوید: قائلین به امامت محمد حنیفه را کیسانیه گویند منسوب به این مرد که نگاهبان مختار بود و عرب وقتی توهین جماعتی را می خواستند، آن ها را نسبت به مردی از عجم می دادند؛ یعنی از دین عرب بیگانه اند چنانکه گاهی شیعه را فیروزانیه گویند؛ یعنی منسوب به فیروز کشنده ی عمر.

می دانستند و امیرالمؤمنین را دوست داشتند، برای این که به حاق حکم اسلام عمل می کرد، و گرد مختار فراهم آمده بودند برای همین (1) و اول رایتی که مختار بست برای عبدالله بن حارث بود و برادر مالک اشتر بر ارمنیه و محمد بن عمیرة بنت عطارد را بر آذربایجان و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را بر موصل و اسحق بن مسعود را بر مدائن و ارض جوخی، و قدامة بن ابی عیسی بن زمعه نصری حلیف ثقیف را بر بهقباذ اعلی و محمد بن کعب بن قرظه را بر بهقباذ اوسط و سعد بن حذیفة بن یمان را بر حلوان و او را به قتال کردان و امن کردن راه ها فرمود. و ابن زبیر محمد بن اشعث بن قیس را بر موصل امیر کرده بود و چون مختار والی شد و عبدالرحمن بن سعید را به موصل فرستاد، محمد از موصل به تکریت رفت و نگران بود تا کار مردم به کجا انجامد. آن گاه از تکریت سوی مختار رونه شد و با او بیعت کرد و چون مختار از کارهای خود فارغ شد برای مرافعات مردم می نشست و فصل دعاوی می کرد آن گاه گفت: مرا کارهای دیگری است که از قضا باز می دارد و شریح را منصب قضا داد. اما شریح می ترسید خویش را به رنجوری زد و می گویند شریح عثمانی بود و او بر حجر بن عدی گواهی داد تا معاویه او را بکشت و پیغام هانی بن عروة را به قوم مذحج نرسانید و علی علیه السلام او را از منصب قضا عزل فرمود. از این روی شریح خویش را به بیماری زد و مختار به جای او عبدالله بن عتبة بن مسعود را گماشت، او رنجور شد، و عبدالله بن مالک طائی را منصب قضا داد.

1- 199. ایرانیان پیش از اسلام با کتاب و قلم آشناتر بودند از عرب و پس از مسلمان شدن هم به ضبط و تدوین علوم می پرداختند. و ابن حجر در «اصابه» گوید: مردی از عجم موسوم به ابو شاه پای منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، چون خطبه ی بلیغ و مواعظ آن حضرت را شنید پس از انجام خطبه به محضر مبارک مشرف شد و عرضه داشت که این مواعظ را دستور بفرمایید بنویسند! آن حضرت فرمود: «اکتبوا لابی شاه»! از اول در فکر ضبط و نوشتن بودند هر چند علوم عجم پیش از اسلام بسیار اندک بود و قابل اعتنا نبود، چنانکه از تاریخ مملکت خود شاهان پیش از ساسانیان هیچ آگاه نبودند و هر چه می دانستند غلط بود اما به سبب اسلام در علوم ترقی کردند.

کشتن مختار کشندگان حسین را

در این سال 66 مختار بر کشندگان حسین علیه السلام که در کوفه بودند سخت گرفت و سبب آن بود که چون کار خلافت در شام بر مروان حکم مستقیم شد، دو لشکر فرستاد یکی سوی حجاز و امیر آن حبیش به دلجه قینی بود و دیگری به عراق با عبیدالله بن زیاد و پیش از این گفتیم میان او و توابین چه افتاد و با آنان چه کرد و مروان هر جا را که ابن زیاد به تصرف در آورد به فرمان او گذاشت و فرمان داده بود سه روز کوفه را تاراج کنند و عبیدالله ناچار شد در جزیره بماند و نتوانست به عراق آید، چون در آنجا قیس عیلان به قیادت زفر بن حارث بر طاعت ابن زبیر بودند و عبیدالله یک سال بدانجا سرگرم کار آنان بود و چون مروان درگذشت و پسرش عبدالملک به جای او نشست، ابن زیاد را به همان کار داشت و او را بکوشش و جد فرمود و ابن زیاد نتوانست زفر و قیس را که در طاعت او بودند به فرمان عبدالملک در آورد، روی به موصل تافت. و عبدالرحمن بن سعید عامل مختار سوی او نامه کرد که ابن زیاد به زمین موصل در آمد و من موصل را خالی کرده و به تکریت رفتم، و مختار یزید بن انس را بخواند و او را به موصل فرستاد و فرمود در نزدیکترین موضع آن فرود آید تا مختار سپاه به مدد او فرستد. یزید گفت: بگذار من خود سه هزار سوار آن چنان که خود خواهم برگزینم و کار را به من گذار که هر چه صلاح بینیم انجام دهم و اگر نیازی داشتم خود بفرستم و مدد بخواهم! مختار بپذیرفت و او سه هزار تن چنانکه می خواست برگزید و از کوفه روانه شد و مختار خود او را بدرقه کرد با مردم، و هنگام بدرود وی را گفت: چون به دشمن رسیدی، وی را مهلت مده و فرصت را دریاب و تأخیر مکن! و هر روز خبر تو به من رسد و اگر مدد خواستی بنویس! هر چند من تو را مدد خواهم فرستاد، خواه تو بفرستی و مدد بخواهی یا نفرستی و نخواهی تا بازوی تو بدان قویتر شود و هراس دشمن بیفزاید؛ و مردم دعای سلامت کردند، او نیز مردم را دعا کرد و گفت: از خدا برای من شهادت خواهید که اگر فیروز

نشوم شـهادت از دست نرود! و مختار به عامل خود عبدالله بن یزید نامه نوشت که بگذار یزید هر جای خواهد در زمین موصل فرود آید و هر چه خواهـد انجام دهـد و میان او و مقصـدش مانع مشو! پس یزیـد به مـدائن رفت و از آنجا به ارض جوخی و «راذانات» روانه شد تا به موصل رسید و در جایی موسوم به «نبات تلی» (بفتح تا و تشدید لام و الف بر وزن حتی، یا به یاء) فرود آمد و خبر به ابن زیاد رسید، گفت: در برابر هزار تن دو هزار فرسـتم؛ پس ربیعة بن مخارق غنوی را با سه هزار کس فرستاد و عبدالله بن جمله خثعمی را با سه هزار و ربیعه یک روز پیش از عبدالله به راه افتاد و نزدیک یزید بن انس در تلی فرود آمد و یزید بیمار بود سـخت، چنانکه مردم او را به دشواری بر حمار نگاه می داشـتند. با این حال بیرون آمد و یاران خویش را بساخت و بر قتال تحریص کرد و گفت: اگر من هلاک شوم امیر شـما و رقاء بن عازب اسدی باشد و اگر او نیز هلاک شود عبدالله بن ضمره عذری و اگر او هلاک شود سعر بن ابی سعر حنفی و بر میمنه عبدالله را امیر کرد و بر میسـره سـعر را و ورقاء را امیر سواران فرمود و خود بر تختی میان پیادگان بیفتاد و گفت: اگر خواهید، دشـمن را برانید از امیر خویش و دور کنید! و اگر خواهید بگریزید! و همچنین بر تخت افتاده فرمان می داد و گاه بیهوش می شد و باز به هوش می آمد. و از سپیده دم روز عرفه تا هنگام چاشت رزمی سـخت پیوسـتند و شامیان شکسـته شدند و به هزیمت رفتند؛ و لشـکریان یزید ربیعه را دریافتند یاران او گریخته و او خود تنها مانده پیاده، فریاد می زد: ای دوستان حق! من ربیعة بن مخارقم! شما جنگ با بندگان گریخته می کنید که از اسلام روی بگردانیده اند و از دین بیرون رفته، ترس ندارند از شـما و به زبان عربی تکلم نمی کنند پس گروهی به وی پیوسـتند و جنگی سـخت شد و شامیان باز شکسـته شدنـد و ربیعـة بن مخارق سـردارشان کشـته شد، و کشـنده عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله بن ضـمره عذری بودند و شکسـت خوردگان ساعتی رفتند. و در راه عبدالله بن جمله و سپاهش گریختگان را دیدند و آنان را بازگردانیدند و یزید بن انس در نبات تلی فرود آمد و شب بماندند و دیده بانها گماشتند و پاس

می دادند. چون روز شد و عید قربان بود به رزم بیرون شدند و تا ظهر نبرد کردند و ظهر دست از قتال کشیدند و نماز ظهر بگذاشتند و باز به جنگ پرداختند. شامیان بگریختند و ابن جمله با گروهی پای فشردند و رزمی سخت شد و عبدالله بن قراد خثعمی از لشکر عراق ابن جمله را بکشت و کوفیان لشکر آن ها را تاراج کردند و بسیار کشتند و سیصد تن اسیر گرفتند، و یزید بن انس سردار عراقیان به کشتن آنها فرمود، اما خود بیمار بود سخت و تا آخر روز در گذشت و یاران وی او را به خاک سپردند، اما خویشتن را باختند و برای مردن سردارشان دلشکسته شدند و او ورقاء بن عازب اسدی را خلیفه ی خویش کرده بود و هم او بر وی نماز گذاشت آنگاه با همراهان خود گفت: رأی شما چیست؟ به من خبر رسید که ابن زیاد با هشتاد هزار مرد روی به جانب ما دارد و من هم مانند یکی از شمایم و رای من این است که با این حال توانایی مقابلت با شامیان نداریم که یزید در گذشته است و گروهی از یاران ما بپراکنده اند، و اگر اکنون بازگردیم گویند چون سردار ما بمرده است بازگشته ایم و باز هیبت ما در دل آنها بماند، و اگر با آنان به اتلت شویم خویش را به خطر افکنده ایم، و اگر ما را امروز بشکنند شکستی که دیروز بر آن ها آوردیم بی اثر ماند. گفتند: نیکو رأیی است و بازگشتند و چون خبر به مختار و اهل کوفه رسید خبرهای بی اصل در دهنها افتاد و گفتند یزید کشته شد و شامیان لشکر ما را شکستند و مردن او را به بیماری باور نکردند و گفتند: مختار شکست خود را پوشیده می دارد! پس مختار ابراهیم اشتر را با هفت هزار مرد بفرستاد و گفت: چون با سپاه یزید بن انس باز خوردی امیر همه آنها تو باش و ایشان را بازگردان و با سپاه ابن زیاد به رزم پرداز! پس ابراهیم در «حمام اعین» اردو زد و سپاه را بساخت و روانه شد و چون او برفت بزرگان و مهتران کوفه نزد شبث بن ربعی رفتند و گفتند: مختار به غیر رضای ما خویش را امیر ما کرده است و بستگان ما را از غیر عرب بر گرد خویش فراهم کرده و آنان را اسب و استر داده و مال و غنایم ما را به آن ها بخشیده است. و شبث پیرمرد آنان بوده هم درک زمان جاهلیت کرده بود و هم درک اسلام، گفت: بگذارید من وی را ببینم و از این

باب سخن کنم! پس نزد مختار رفت و هر چه را ناپسندیده بودند از کارهای او یاد کرد، و هر چه شبث می گفت، مختار پاسخ می داد که آن ها را راضی می کنم و آنچه دوست دارند انجام می دهم، تا سخن به بستگان قبائل و غیر عرب رسید که چرا در مال و غنیمت شریکند؟ مختار گفت: اگر من غیر عرب را از خود دور کنم و مال و غنیمت را مخصوص شما گردانم، آیا با بنی امیه و ابن زبیر جنگ می کنید و عهد و پیمان را می بندید و خدا را گواه می گیرید و سوگند می سپارید تا من مطمئن گردم؟ شبعث گفت: در این باب مرا مهلت ده تا نزد اصحاب خویش بازگردم و این مطالب در میان نهیم! و برنگشت و رأی همه آنان بر قتال مختار قرار گرفت. پس شبث بن ربعی و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و شمر نزد کعب بن ابی کعب خثعمی رفتند و در این باب به او سخن گفتند. او هم با ایشان همرأی شد و از آن جا نزد عبدالرحمن بن مخنف ازدی رفتند و او را به قتال مختار خواندند. گفت: اگر از من می شنوید خلاف نکنید! گفتند: چرا؟ گفت: برای آن که می ترسم میان شما تفرقه افتد، و از آن سوی گروهی از دلیران شما با مختارند، و چند تن را نام برد و نیز بندگان و بستگان شما با ویند و در مرام و مقصود متفقند و بستگان شما از غیر عرب از دشمنان کینه ورترند. پس با دلاوری عرب و کینه ورزی عجم با شما در آویزند و بستیزند! و اگر اندکی شکیبایی کنید و اهل شام و بصره برسند، شر آنها را از شما کفایت کنند بی آن که به جان یکدیگر افتید و خون هم بریزید. گفتند: تو را به خدا که با ما خلاف نکن و رأی ما را تباه مساز! گفت: من هم یک تن از شمایم، اگر می خواهید خروج کنید. و پس از روانه شدن ابراهیم برجستند و هر رئیسی در میدانی بایستاد و خبر به مختار رسید. قاصدی تندرو در پی ابراهیم اشتر روانه کرد و او در «ساباط» وی را دریافت و گفت: هر چه زودتر بازگرد! و مختار نزد سران قبایل فرستاد که هر چه می خواهید من آن کنم که میل شما باشد! گفتند: می خواهیم امارت را رها کنی! برای آن که تو گفتی ابن حنفیه تو را فرستاده است با این که او تو را نفرستاد. مختار گفت: از سوی خویش جماعتی بفرستید و من هم می فرستم و آن قدر

درنگ کنید تا حقیقت آشکار شود و می خواست کار را عقب اندازد تا ابراهیم اشتر بیاید. و همراهان خود را گفت دست از آنها باز دارند و اهل کوفه دهانه کوچه ها را گرفته بودند که آب و آذوقه به مختار و اصحاب او نرسد مگر گاهی که نگاهبانان غافل گردند. و عبدالله بن سبیع بیرون آمد در میدان با قبیله ی شاکر در آویخت و نبردی سخت کردند تا عقبة بن طارق جشمی به مدد عبدالله بن سبیع رسید و شر بنی شاکر را از او برگردانید و این دو تن نزد حمات خویش بازگشتند، عقبه بن طارق در میدان بنی سلول به قبیله قیس پیوست و عبدالله بن سبیع به اهل یمن ملحق شد.از آن سوی فرستاده مختار شام همان روز به ابن اشتر رسید و ابن اشتر از همانجا بازگشت و تا لختی از شب بیامد و اندکی آرام گرفت و چهارپایان بیاسودند و باز به راه افتاد و همه شب راه می رفت و فردای آن روز عصر به «باب الحشر» رسید و شب در مسجد آمد و آنجا بگذرانید و شجاعان قوم با او بودند اما از مختار گروهی از اهل یمن در میدان سبیع فراهم بودند. چون هنگام نماز شد هیچ یک از سران ایشان راضی نشد که دیگران امامت کنند. عبدالرحمن بن مخنف گفت: این اول اختلاف است، کسی را به امامت پیشدارید که همه او را می پسندید! بزرگ قراء شهر رفاعة بن شداد بجلی امام شما باشد! او پیوسته امام جماعت ایشان بود تا جنگ با مختار پیوستند (مترجم گوید: تعجب نباید کرد از این که در مخالفان مختار گروهی از شیعیان خاص مانند رفاعة بن شداد و گروهی از اشقیا مانند شمر بن ذی الجوشن با هم بودند، زیرا که شمر و امثال او می ترسیدند مختار آنان را بکشد و براندازد و آن شیعیان خالص نیز او را امیر بر حق نمی دانستند و به مجاملت و مدارا و مراعات مصالح و تدبیر سیاست پای بند نبودند تا با مختار همراه شوند، و دور نیست اشقیای آن جماعت گروهی از نیکان شیعه را فریب داده و برانگیخته بودند تا به وجاهت و آبروی ایشان مختار را بدنام و منفور کنند و چون به مقصود رسیدند به قلع و قمع این قوم پردازند! و گروه دیگر از شیعیان که به مختار پیوسته بودند می گفتند به او

بپیوندیم بهتر است تا به ابن زبیر و بنی امیه که اگر واقعا هم بر حق نباشد برای مصالح شخصـی خود، تا اندازه ای مقاصد شیعه را انجام می دهد) باز به ترجمه بازگردیم.

صوت

.Your browser does not support the audio tag

مختار سپاه خویش را در بازار مهیای جنگ ساخت و بدان وقت در آن جا بنایی نکرده بودند، میدانی بود برای خرید و فروش، آن گاه مختار ابراهیم بن اشتر را به جانب قبیله ی مضـر فرسـتاد در کناسه و امیر ایشان شـبث بن ربعی و محمـد بن عمیر بن عطارد بودنـد و می ترسـید ابراهیم را سوی اهل یمن فرسـتد مبادا در کشـتار ایشان تقصـیر کند که خود یمانی بود و مختار خود سوی قبایل یمن شد و نزدیک خانه ی عمرو بن سـعید بایسـتاد و احمر بن شـمیط بجلی و عبدالله بن کامل شاکری را پیش فرستاد و هر یک را فرمود از فلان راه روید که به میدان سبیع سـر بیرون می آورد! و آهسـته به آنها گفت: قبیله ی شبام مرا پیغام فرستادند که از پشت آنها خواهند تاخت. آن دو تن از همان راه که مختار فرموده بود رفتند و اهل یمن را خبر رسید، در برابر آنان بیرون آمدند و جنگی سخت پیوسته شد و یاران احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل شـکست یافتند و بگریختند تا نزد مختار آمدند. مختار خبر بپرسـید، گفتند: شـکست خوردیم. و احمر بن شمیط خود با جماعتی از همراهان خویش فرود آمـد اما کسـی از ابن کامل خبر نـداشت و اصـحاب وی می گفتنـد: ما نمی دانیم او چه شـد. مختار با آن جماعت گریخته بیامد تا بر در خانه ابی عبدالله جدلی (به ضم جیم و فتح دال) بایسـتاد و عبدالله بن قراط (به ضم قاف) خثعمی را با چهارصد تن به طلب ابن کامـل فرسـتاد و گفت: اگر او کشـته شـده بود تو به جای او امیر باش و با این مردم قتال کن و اگر زنـده است سـیصد تن از یاران خویش بدو سـپار و با صد تن سوی میدان سبیع رود از ناحیه حمام قطن (بفتح قاف وطا) بن عبدالله به آن سـپاه ملحق شود! او برفت تا ابن کامل را یافت، زنده بود و با جماعتی از یاران خود که هنوز نگریخته بودند با دشـمن نبرد می کرد. سیصد مرد بگذاشت و خود با صد کس رفت تا در مسجد عبدالقیس رسید. با کسان خویش گفت: من دوست دارم مختار فیروز شود اما

ص: 705

خوش نـدارم که اشـراف قبیله خویش را به دست خود هلاـک کنم و اگر خود بمیرم دوست تر دارم که آنـان به دست من کشـته شونـد، پس انـدکی بایستیـد! شـنیده ام قبیله ی شـبام از پشت سـر بر آنها خواهند تاخت، شاید بیایند و ما به عافیت خلاص شویم. قبول کردند و او در همان جا بمانـد. و مختار مالک بن عمرو نهـدی و عبـدالله بن شـریک نهدی را سوی احمر بن شـمیط فرسـتاد و مالک مردی دلاور بود با چهارصد نفر بیامد تا به احمر بن شـمیط رسیدند و دشمنان از همه جوانب او فروگرفته بودند و جنگ سخت بود. اما ابراهیم اشتر رفت تا به مضر رسید و شبث بن ربعی را با کسان او پند داد و گفت: بازگردید که من نمی خواهم یکی از این طایفه به دست من کشته شود! نپذیرفتند و رزم دادنـد. ابراهیم آنـان را شـکست داد و تـار و مـار کرد و حسـان بن فایـد عبسـی را جراحتی رسـید، وی را سوی خانه بردنـد در خانه درگذشت. و از جانب ابراهیم به مختار مژده آمد که قبایل مضـر شکست یافتند و مختار این مژده را به احمر بن شمیط و ابن کامل رسانید، آنها جانی گرفتند و بکوشـیدند. اما قبیله شـبام ابوالقلوص را بر خویش امیر کردند تا از پشت بر قبایل یمن تازند و آن ها خود با یکدیگر می گفتنـد اگر بر قبایل مضـر و ربیعـة تازیم به ثواب نزدیکتر باشـد، ابوالقلوص خاموش بود و هیچ نمی گفت تا پرسـیدند تو چه گویی؟ گفت: خدای تعالی فرمود: «قاتلوا الذین یلونکم من الکفار» یعنی با آن کافران که نزدیک شـمایند کارزار کنید! پس با وی سوی قبایل یمن تاختند و چون به میـدان سبیع آمدند، اعسـر شاکری را بر دهانه کوچه دیدند او را بکشـتند و به میدان آمدند فریاد می زدند: «یا لثارات الحسـین» و یزید ابن عمیر بن ذی المران همدانی آن آواز بشـنید و گفت: «یا لثارات عثمان» و رفاعة ابن شداد گفت: ما را به عثمان چه کار؟ آن مردمی

که به خوانخواهی عثمان برخیزند یاری ایشان نکنم! پس گروهی از قوم و عشیرت وی برآشفتند و با او گفتند: ما را تو آوردی و ما اطاعت تو کردیم. اکنون که شمشیر بر سر ما کشیدند می گویی برگردید و قوم خود را رها کنید؟ رفاعة بن شداد روی بدانها کرد و گفت:انا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان ابن اروی بولی

ص: 706

لاصـلین الیوم فی من یصـطلی بحر نار الحرب غیر مؤتلی یعنی: «من پسـر شدادم و دین علی علیه السـلام دارم و دوست عثمان پسر اروی نیستم، و امروز به تاب آتش جنگ با مردان دیگر گرم کار می شوم و کوتاهی نمی کنم».و اروی نام مادر عثمان است و ما پیش از این گفتیم پیش از خلافت بنی عباس مذهب اهل سـنت به این طور که اکنون هست و هم عثمان را دوست دارند و هم امیرالمؤمنین علیه السـلام را، رایج نبود و موافق مدلول این شـعر گروهی ناصبی بودند و عثمانی و گروه دیگر شیعه بودند و دشمن عثمان و این مذهب اهل سنت امروز، اختراع بنی عباس است) و کارزار کرد تا کشـته شـد و رفاعـة از یاران مختار بود، چون دروغگویی او را دیـد خواست وی را ناگهان بکشد و گفت: قول رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از قتل او بازداشت که فرموده است: «هر کس که مردی وی را بر جان خویش ایمن داند و از او نترسد و او را بکشد من از او بیزارم».و چون گروهی از مردم کوفه بر مختار بشوریدند، او نیز با آنها شد و چون دید یزید بن عمیر فریاد می زند «یا لثارات عثمان» از آن ها جدا شد و به مختار پیوست و قتال کرد تا کشـته شد و یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی هم کشـته شدند. و نعمان مردی پرهیزکار و عابد بود و دیگر از کشتگان فرات بن زحر بن قیس و عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف بودنـد و زحر بن قیس را جراحت رسـید و عبدالرحمن بن مخنف کارزار کرد سـخت و زخمی شد. مردان وی را روی دست برداشـتند و او مدهوش بود و «ازدیان» برگرد او جنگ کردند و مردم یمن را هزیمتی افتاد زشت و از سـراهای «وادعین» پانصد اسـیر گرفتند و دست بسـته نزد مختار آوردند. مختار بفرمود: یکی یکی را بر من عرضه دارید و هر کس در قتل حسـین علیه السـلام حاضر بود به من نشان دهید! نشان دادند و 248 تن از آنها بکشت و اصـحاب مختار از هر کس که رنجشی دیده بودند به این بهانه می کشتند. مختار چون این بدانست به رها کردن باقی اسیران فرمود و از آن ها پیمان گرفت که به یاری دشمن وی برنخیزند و شوری بر پا نکنند و منادی کرد

که هر کس در خـانه به روی خویش بنـدد ایمن است مگر آنکه در خون آل محمـد علیهم السـلام شـریک بوده است. و عمرو بن حجـاج زبیـدی از آنان بود، بر شتر نشـست و راه واقصه پیش گرفت؛ ابومخنف گفت: تا کنون کسـی خبر او ندانست، معلوم نیست آسـمان او را در ربود یا زمین او را فروبرد و بعضـی گویند اصـحاب مختار او را یافتند از شدت تشنگی افتاده بود، سر او را جدا کردند. و چون فرات بن زحر بن قیس کشته شد عایشه دختر خلیفة بن عبدالله جعفی که زوجه حسین علیه السلام بود سوی مختار فرستاد و دستوری خواست لاشه او را به خـاک سـپارند مختـار رخصت داد او را به خـاک سپردنـد، و مختار یکی از غلامان خویش را که زربی نام داشت در طلب شـمر بن ذی الجوشن فرسـتاد و او با چند تن از افراد خویش گریخته بود. زربی به آنها رسـید و شـمر با یاران خویش گفت: از من دور شوید تا چون مرا تنها بیند به طمع کشتن من نزدیک آید و دسترس باشد! آنها دور شدند و غلام طمع در قتل شمر بست و نزدیک شد، شمر بر او حمله کرد و او را بکشت و از آنجـا رفت تـا در قریه موسوم به «ساتیـدما» فرود آمـد و از آن جا نیز به دهی بر کنار فرات رفت نامش «کلتانیه» در نزدیکی تلی، و کسـی را به ده فرسـتاد تا یک تن عجمی را گرفت و آورد. شمر او را بزد برای ترهیب آنگاه نامه بدو سپرد که برای مصعب بن زبیر برد. آن عجمی به ده رفت و ابوعمره مولای مختار در آن جا بود و آن ده را پاسـگاه کرده بود که میان کوفه و بصـره دیده بانی کند و آن عجمی که شمر فرسـتاده بود عجمی دیگر را دید در ده و از آن آزار که شـمر با او کرده بود شکایت نمود و آنها در گفتگو بودند. یکی از یاران ابی عمره کیسان نامش عبـدالرحمن بن ابی الکنود بر آنها بگذشت و آن نامه را در دست آن مرد بدید که از جانب شـمر به مصـعب نوشـته بود. از آن عجمی پرسید: شمر کجاست؟ او جای شمر را بگفت و دیدند سه فرسنگ بیش نیست. سوی او شتافتند و همراهان شمر با او گفته بودند از این ده روانه شویم که مبادا از این ناحیت آسـیبی رسـد! شـمر بر آشـفت و گفت: آیا از مختار کـذاب این سان هراس بایـد داشت؟ به خدا سوگند که سه روز همین جا می مانم و به جای دیگر نمی روم! اما

خداوند بیم در دل ایشان افکند و هنگامی که خوابیده بودند از زمین آواز سم اسـبان به گوششان رسید. گفتند: بانگ ملخ است. آواز سخت تر شد و خواستند برخیزند، ناگاه سواران را دیدند از بالای تل مشرف بر ایشان گردیده تکبیر گویان می آمدند و گرداگرد چادرها را فراگرفتند. یاران شـمر خود پای به فرار نهادند. شـمر خود برخاست بردی بر خویش پیچیده و مردی پیس بود و پیسی از بالای برد وی نمایان. فرصت ندادنـد جامه بپوشـد و سـلاح بر گیرد، دست به نیزه بر آنها حمله کرد و او تنها مانـده بود اصـحابش از وی دور، ناگهان صـدای «الله اکبر» شنیدند. کسـی می گفت: آن ناپاک پلید کشته شد، ابن ابی الکنود او را بکشت: و ابن ابی الکنود همان بود که نامه شمر را با آن مرد عجمی دیده بود و لاشه او را پیش سـگان انداختند.و طبری می گوید ابومخنف از ابن ابی الکنود روایت کرده که من آن نامه را در دست آن عجمی دیدم و نزد ابی عمره آوردم و من شـمر را کشتم. مشرقی پرسید: در آن شب شنیدی شمر سخنی گوید: گفت: آری بیرون آمد ساعتی با نیزه نبرد کرد. آن گاه نیزه را بینداخت و به خیمه ی خود رفت و بیرون آمد شمشـیر بدست و می گفت.نبهتم لیث عرین باسـلا جهما محیاه یدق الکاهلالم یر یوما عن عـدونا کلا الا کذا مقاتلا او قاتلایبرحهم ضـربا و یروی العایلا و مختار پس از شـکست شورشـیان از میدان سبیع به قصـر آمد و سـراقة بن مرداس بارقی اسـیر بود و با او می آوردندش، و به آواز بلند گفت:امنن علی الیوم یا خیر معد و خیر من حل بشـحر و الجنـدو خیر من حیا و لبی و سـجد خطاب به مختار کنـد و گوید: «امروز بر من منت نهی ای بهترین مردم قبیله معد و ای بهترین کس که در شحر و جند ساکن شد، و بهترین کس که تحیت گفت و تلبیه کرد و خدای را سجده کرد! (شحر و جند دو شهر از یمن است).

ص: 709

مختار او را به زندان فرستاد و فردا او را بخواند، او نزد مختار آمد، و این اشعار بگفت:الا ابلغ اباسحاق انا نزونا نزوة کانت علیناخرجنا لا نری الضعفاء شیئا و کان خروجنا بطرا وحینانریهم فی مصافهم قلیلا وهم مثل الدبی حین التقینابرزنا اذ رأیناهم فلما رآنا القوم قد برزوا الینالقینا منهم ضربا طلحفا وطعنا صائبا حتی انثنینانصرت علی عدوک کل یوم بکل کتیبة تنعی حسیناکنصر محمد فی یوم بدر و یوم الشعب اذ لاقی حنینافاسجح اذ ملکت فلو ملکنا لجرنا فی الحکومة واعتدیناتقبل توبة منی فانی ساشکر ان جعلت النقد دینایعنی: «خبر به اباسحق (مختار) ده که ما شورش کردیم شورشی که به زیان ما بود، بیرون آمدیم و ضعیفان را به چیزی نگرفتیم و به خود ستایی در خطر بیرون آمدیم، آنان را در مصاف اندک دیدیم و چون با آن ها برخوردیم بسیاری مانند ملخ بودند، چون آنان را دیدیم به رزم آنها شدیم و چون آن ها ما را دیدند به رزم ما آمدند، و از ایشان ما را آسیبی شدید آمد و ضرب نیزه به آماج رسید تا بازگشتیم، خدا تو را فیروزی داد بر دشمن در هر روز با لشکریانی که به خونخواهی حسین علیه السلام فریاد می زدند، چنانکه محمد صلی الله علیه و آله در بدر و وادی حنین فیروز گشت، اکنون که ملک به دست گرفتی عفو پیشه کن! هر چند اگر ما ملک می یافتیم ستم می کردیم و از اندازه بدر می رفتیم، توبه ی مرا بپذیر که من سپاسگزارم اگر عقوبت عاجل را به تأخیر اندازی!»راوی که یونس بن ابی اسحق است گفت: «اصلح الله الامیر سراقه» به آن خدایی که معبودی غیر او نیست، سوگند می خورد که فرشتگان را دید بر اسبان دورنگ سوارند و میان آسمان و زمین به یاری تو جنگ می کردند با دشمن. مختار گفت: بالای منبر رو و مردم را بیاگاهان! پس به منبر رفت و بگفت و فرود

آمـد و با او خالی کرد و گفت: من میـدانم تو هیـچ ندیـدی و خواستی من تو را نکشم و من دانسـتم مقصود تو چیست! تو را آزاد کردم، هر جای خواهی رو و یاران مرا از راه مبر! و سـراقه از آن جا بیرون شد به مصـعب بن زبیر پیوست در بصره و گفت:الا ابلغ اباسحاق انی رایت البلق دهمـا مصـمتات کفرت بوحیکم و جعلت نـذرا علی قتالکم حتی الممات اری عینی ما لم تبصـراه کلانا عالم بالترهات اذا قالوا اقول لهم کـذبتم و ان خرجوا لبست لهم اداتی یعنی: «به مختار خبر ده که من اسب دو رنگ ندیـدم، همه اسب ها را سـیاه یک تیغ دیـدم، و به وحی شـما کافرم و نذر کردم تا هنگام مرگ با شما نبرد کنم، به چشمهای خود نمودم چیزی را که ندیده بودند و هر دوی ما به یاوه گوییهای علم داریم، وقتی اصـحاب مختار سـخن گویند با آن ها گویم دروغ گفتید، و اگر بیرون آیند سلاح حرب برای مقاتله آنها در بر کنم.»در آن روز عبدالرحمن بن سـعید بن قیس همدانی هم کشـته شد و سه تن ادعای قتل او کردند: سـعر بن ابی سـعر و ابوالزبیر شبامی و مرد دیگر، سعر می گفت: من نیزه بر او سـپوختم و ابوالزبیر گفت: من ده ضـربت شمشیر بر او زدم یا بیشتر. گفت: بزرگ قوم خود را می کشی و فخر می کنی؟ گفت لاـ تجـد قـوم یؤمنـون بـالله و الیـوم الآـخر یـوادون من حـاد الله و رسـوله و لـو کـانوا آبـاءهم او ابنـاءهم او اخـوانهم او عشـیرتهم». مختار گفت: همه شـما کار نیکو کردید، و چون جنگ به انجام رسید 780 تن کشـته بر شمردند و بیشتر کشتگان آن روز مردم یمن بود و شـماره کشتگان مضر در کناسة به بیست تن نمی رسید و این جنگ شش شب مانده از ذی الحجة سال 66 بود و اشراف از کوفه بگریختند و در بصره به مصعب بن زبیر پیوستند. و مختار مصمم شد کشندگان حسین علیه السلام را براندازد و گفت: دین ما این نیست که کشندگان حسین علیه السلام را بگذاریم زنده و آزاد راه روند که خاندان رسول صلی الله علیه و آله را بد

یاوری باشم! و اگر آنها را رها کنم کـذابم، چنانکه مرا نام کـذاب کردند و من از خدای تعالی یاری طلبم بر کشـتن ایشان، نام ایشان را برای من بگویید، و در تتبع ایشان باشید و آنها را بکشید! که خوردنی و آشامیدنی بر من گوارا نیست تا زمین را از آلودگی چرک آنان پاک گردانم. و از کشـندگان اهل بیت علیهم السـلام یکی عبدالله بن اسید جهنی و دیگر مالک بن یسر بدی و حمل (بفتح حا و میم) بن مالک محاربی بودند، مختار را گفتند او در پی ایشان فرستاد و از قادسیه آنها را بگرفتند و نزد مختار آوردند، شب هنگام بود، مختار گفت: ای دشمنان خدا و قرآن و دشـمنان پیغمبر صـلی الله علیه و آله و خاندان وی! حسین بن علی علیهماالسلام کجاست او را نزد من آورید؟! کسی که در نماز مأمور به صـلوات فرسـتادن بر او هستیم بکشتیـد؟ گفتند: خدا تو را رحمت کند! ما را بر خلاف رضای ما به حرب او فرسـتادند، بر ما منت گـذار و مکش! گفت: شـما چرا بر حسـین علیه السـلام منت نگذاشتیـد و او را کشتیـد؟ و بـا مالک بن یسـر بـدی گفت: آیا تو «برنس» آن حضـرت را برداشتی؟ عبـدالله بن کامل گفت: آری اوست. مختار گفت دو دست و دو پای او را ببریـد و بگذاریـد بر خود پیچـد تا بمیرد! چنان کردنـد و همچنان از دست و پای او خون برفت تا بمرد. آن دو تن دیگر را پیش آوردنـد، عبـدالله بن کامل عبدالله بن اسـید جهنی را کشت و سـعر بن ابی سـعر حمـل بن مالـک را.و باز مختار عبـدالله بن کامل را در قبایل فرسـتاد و زیاد بن مالک را از بنی ضبیعه (بصـیغه تصـغیر) و عمران بن خالد را از قبیله عنزه و عبدالرحمن بن ابی خشـکاره بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را بگرفتند و نزد مختار آوردند، و چون آنها را بدیـد گفت: ای کشـنده نیکان و ریزنده خون سـید جوانان اهل بهشت! خداوند امروز شـما را به خون او بگرفت و آن «ورس» برای شـما روزی نحس آورد! و اینان آن ورس که با حسـین علیه السلام بود غارت کرده بودند، و بفرمود تا آن ها را کشتند. آن گاه عبدالله و عبدالرحمن پسـران صلخت را نزد او حاضر کردند. و حمید بن مسلم گوید سواران مختار در پی ما آمدند، من بگریختم و نجات یافتم و آن ها پسران صلخب را دستگیر کردند و بردند تا بر در سرای مردی همدانی رسیدند،

نامش عبدالله بن وهب پسر عم اعشی شاعر همدان، او را هم دستگیر کردند و با هم پیش مختار بردند وبفرمود هر سه را در بازار کشتند. و حمید بن مسلم گوید و به نجات خویش اشارت می کند:الم ترنی علی دهش نجوت و لم الد انجورجاء الله انقذنی و لم آک غیره ارجومترجم گوید: حمید بن مسلم روز عاشورا در میان لشکر عبیدالله بود و آن هنگام که لشکریان برای تاراج خیام آمدند و قصد کشتن امام زین العابدین علیه السلام کردند، او مانع شد و با سلیمان بن صرد نیز به «عین الورده» رفت، در این وقت که یاران مختار او را بگرفتند، خداوند او را از چنگ مختار نجات داد. و در آن جا گفتیم در مذهب ما «احباط» باطل است و عدل خداوندی مقتضی است هر کس عمل نیکی کند پاداش آن را بیابد، هر چند در دنیا، چنانکه خداوند عزوجل فرمود: «فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره» و بسیاری از قضایا را حمید بن مسلم روایت کرده است.

صوت

.Your browser does not support the audio tag

باز مختار عبدالله بن کامل را سوی عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی و ابی اسماء بشر بن سوط قانصی فرستاد و آنها در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و بردن سلب او شریک بودند. ابن کامل با کسان خویش هنگام نماز عصر گرداگرد مسجد بنی دهمان را برگفت و گفت: اگر عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی را برای من نیاورید گناه همه بنی دهمان از روز خلقت تا قیامت بگردن من اگر همه شما را از تیغ نگذارنم! گفتند: ما را مهلت ده تا او را بیابیم! رفتند با سواران تا آن هر دو تن را در میدان نشسته یافتند و می خواستند سوی جزیره (شمال عراق) بگریزند. آن ها را بگرفتند و نزد ابن کامل آوردند، گردن آن ها را بزد و به مختار خبر داد، مختار گفت: باز گرد و جثه آنان را بسوزان! برگشت و لاشه آنان را بسوزانید.و مختار معاذ بن هانی را با اباعمره کیسان که امیر پاسبانان خاص خود بود به طلب خولی بن یزید اصحبی فرستاد و او در بیت الخلاء پنهان شد و معاذ بن

ص: 713

هانی با ابی عمره گفت: در سرای خویش است او را بجوی! زن خولی بیرون آمد و نامش عیوف بنت مالک بود از آن هنگام که سر حسین علیه السلام را آورد وی را دشمن داشت. فرستادگان مختار پرسیدند: شوهرت کجاست؟ گفت: نمی دانم و به دست اشارت بیت الخلا کرد. بدانجا در آمدند، دیدند زیر سبد بزرگی پنهان شده است،او را بیرون آوردند و در آن وقت مختار در کوچه های کوفه می گشت، و همان وقت که ابوعمره را به طلب خولی فرستاده بود خود او هم در دنبال آنان بیامد و ابوعمره برای مختار پیغام فرستاد خولی را دستگیر کردیم. فرستاده در راه مختار را بدید و خبر داد، مختار با ابن کامل بود به سرای خولی آمد و بفرمود در پیش چشم زنش او را کشتند و جسدش را بسوختند و مختار بایستاد تا خاکستر شد و زنش عیوف دشمن او بود.

کشتن عمر سعد و چند تن دیگر

مختار روزی با یاران خود گفت: فردا مردی را خواهم کشت که پایهای بزرگ دارد و چشمان در کاسه فرورفته و ابروی برجسته و از کشتن او بندگان مؤمن و فرشتگان مقرب شاد گردند.هیثم بن اسود نخعی نزد او بود، این سخن بشنید و دانست غرض وی عمر سعد است، چون به سرای خویش بازگشت پسر خود را که عریان نام داشت بخواند و آن چه شنیده بود بگفت و به ابن سعد پیغام فرستاد. عمر گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد! چگونه مختار با این عهد و پیمانهای محکم مرا بکشد؟ و عمر بن سعد هراس در خاطر راه نمی داد، چون پیش از این عبدالله بن جعدة بن هبیره را که خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام و نزد مختار محترم بود، شفیع خویش کرده بود و از مختار امان

نامه برای عمر سعد ستانده و مختار در آن نامه شرط کرده بود که اگر عمر سامع و مطیع باشد و از میان شهر و اهل خود بیرون نرود او را امان ملتزم است و خدا گواه آن که «یحدث حدثا».

ص: 714

و از حدث کردن گاه قضای حاجت ضروری خواهند و گاه فتنه جویی و مختار معنی اول قصد کرده بود و عمر سعد معنی دوم فهم کرد.به هر حال عمر سعد پس از شنیدن خبر شبانه از سرای خود بیرون شد و نزد حمامه رفت و با خود گفت: به سرای خود بازگردم و همان جا باشم. بازگشت و فردا بار دیگر نزد حمامه رفت و به یکی از بستگان او گفت که مختار مرا امان داد و پس از آن چنین و چنان گفت. مولای او گفت: کدام کار بدتر از این که از خانه و اهل خویش خارج شدی و به این جا آمدی؟ عمر به خانه ی خویش بازگشت و از آن سوی مختار را گفتند عمر سعد بگریخت. گفت: هرگز نمی تواند بگریزد که زنجیری در گردن او بسته است، او را بازگرداند و هر چه جهد کند نرهد!باری بامداد مختار اباعمره را به طلب او فرستاد، ابوعمره بیامد و گفت: «اجب الامیر» امیر را اجابت کن! عمر از جای برخاست و پای او در جبه اش بپیچید و بیفتاد و ابوعمره به شمشیر او را بزد و بکشت و سر او را بگرفت و در دامن خود نهاد و نزد مختار آورد، حفص پسر عمر سعد نزد مختار نشسته بود، مختار گفت: این را می شناسی؟ گفت: آری «انا لله و انا الیه راجعون» و زندگی پس از وی زشت است. گفت: راست گفتی، و بفرمود او را هم کشتند و گفت: آن به جای حسین علیه السلام و این به جای علی بن الحسین و هرگز برابر هم نیستند، به خدا قسم اگر سه ربع قریش را بکشم تلافی یک بند انگشت او را نکرده ام! و چون مختار این دو تن را بکشت سر آنها را با مسافر بن سعید بن نمران ناعطی و ظبیان بن عماره تمیمی سوی محمد بن حنفیه فرستاد.ابومخنف گفت: موجب تصمیم مختار به قتل عمر سعد آن بود که یزید بن شراحیل انصاری نزد محمد بن حنفیه رفت و پس از سلام از هر جا سخن گفتند تا گفتگو از مختار پیش آمد و ابن حنفیه گله کرد از این که مختار دعوی تشیع می کند و کشندگان حسین علیه السلام در کنار او بر تخت ها می نشینند و با هم سخن می گویند، و چون یزید بن شراحیل باز گشت، گفتار محمد بن حنفیه را با مختار گفت و مختار چون عمر سعد و پسرش را بکشت سر آن ها را برای ابن حنفیه

فرستاد و نامه نوشت که من بر هر کس دست یافتم از کشندگان حسین علیه السلام او را بکشتم و در جستجوی دیگران هستم. و نخست نامه او را طبری نقل کرده است و عبدالله بن شریک گفت: «دیدم (اهل تقوی و ورع و علم و خبر را که)رداهای «مطرز» می پوشیدند و برنسهای سیاه بر سر می گذاشتند و ملازم ستونهای مسجد بودند (پیوسته به نماز و بندکی خدا ایستاده) هر گاه عمر سعد بر آن ها می گذشت می گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است پیش از آن که آن حضرت را به قتل رساند. و ابن سیرین گفت: علی علیه السلام با عمر سعد گفته بود چگونه باشی وقتی که در مقامی ایستی مخیر میان بهشت و جهنم و جهنم را اختیار کنی؟ (مترجم گوید: از این روایت معلوم شد که اهل علم و تقوا در آن عهد جامه و شعار خاص داشتند) باز مختار سوی حکیم بن طفیل طایی سنسبی فرستاد و او جامه و سلاح حضرت عباس بن علی علیهم السلام را برداشته و تیری بر حسین علیه السلام افکنده بود و خود او می گفت: تیری انداختم به زیر جامه آن حضرت رسید و زیانی نرسانید. و عبدالله بن کامل او را دستگیر کرد و بیاورد. کسان او نزد عدی بن حاتم رفتند و او را به شفاعت برانگیختند، عدی از دنبال ایشان شتافت تا به ابن کامل رسید و هر چه گفت و شفاعت کرد ابن کامل نپذیرفت و گفت اختیار با من نیست، با امیر است نزد او رو ما در پی تو بیاییم! عدی سوی مختار شتافت و مختار شفاعت را درباره ی جماعتی از عشیرت وی که در میدان سبیع طغیان کردند پذیرفته بود، شیعیان می ترسیدند درباره ی او نیز بپذیرد، به ابن کامل گفتند: بگذار این خبیث را بکشیم! و او را برهنه کردند و گفتند: فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از کشتن برهنه کردی، تو را برهنه کنیم که خودت ببینی، و تیر بر حسین افکندی کارگر نشد، بر تو تیر افکنیم که کارگر شود. و بر او تیر باریدند تا مانند خارپشت گردید و بیفتاد و عدی بن حاتم بر مختار درآمد. مختار او را بر مسند خویش نشانید و تکریم کرد و عدی شفاعت حکیم بن طفیل کرد. مختار گفت: ای اباطریف! تو روا می داری کشندگان حسین را شفاعت کنی؟ عدی گفت: بر حکیم طفیل دروغ بسته اند و او از کشندگان نبود. مختار گفت: اگر چنین باشد او را رها کنیم، در آن

میان ابن کامل بیامد و خبر قتل او بداد، مختار گفت: چرا شتاب کردی و پیش از این که نزد من آورید او را بکشتید؟ این را به زبان گفت اما در دل خود از کشته شدن او شادان بود. ابن کامل گفت: شیعیان اختیار از کف من بربودند. عدی گفت: به خدا قسم دروغ می گویی! ترسیدی کسی که بهتر از توست یعنی مختار شفاعت مرا درباره ی او بپذیرد از این جهت او را کشتی! ابن کامل برآشفت و خواست عدی را دشنام دهد، مختار به دست و دهان اشارات کرد که خاموش باش! و عدی از جای برخاست، از مختار خرسند بود و از ابن کامل ناراضی و به هر کس می رسید از وی گله می کرد. و مختار در پی قاتل علی بن حسین علیه السلام فرستاد و او از عبدالقیس بود و مرة بن منقذ بن نعمان نام داشت، مردی دلیر بود. ابن کامل گرد سرای او را بگرفت، او سوار بر اسب و نیزه به دست بیرون آمد و نیزه بر عبیدالله بن ناجیه شبامی زد، او را بر زمین انداخت اما زیانی نرسانید و ابن کامل او را به شمشیر می زد و او دست چپ را سپر کرده بود تا اسب بشتاب او را از میان جماعت بیرون برد و بگریخت و به مصعب پیوست و از کشته شدن برست، اما دستش خشک شد.و مختار در پی زید بن رقاد فرستاد و او می گفت: تیر بر جوانی افکندم که دست بر پیشانی گذاشته بود و سپر تیر کرده، تیر دست او را بر پیشانی بدوخت و نتوانست دست را از پیشانی جدا کند و هنگامی که تیر بدو رسید گفت: خدایا اینان ما را اندک دیدند و خوار کردند، خدایا آنان را بکش چنان که ما را کشتند، و خوار گردان چنان که ما را خوار کردند! و پس از آن تیری بر آن جوان افکند و او را بکشت و می گفت: نزدیک او رفتم جان سپرده بود، آن تیر را که بدو کشته شده بود از شکمش بیرون آوردم و آن تیر پیشانی را هر چه کردم بیرون نیامد، پیکان در پیشانی بماند و چوبه آن جدا شد. و چون ابن کامل سرای او را فروگرفت شمشیر در دست بیرون آمد و مردی دلیر بود، ابن کامل گفت: به شمشیر و نیزه بر او حمله نکنید، بلکه تیر و سنگ بر او بباریدا! چنان کردند، بیفتاد و ابن کامل گفت: بنگرید اگر زنده است او را بیاورید! دیدند رمقی داشت آوردند و آتش

خواست و او را زنـده در آتش سوزانید.و مختار در طلب سـنان ابن انس فرسـتاد که می گفت: حسـین علیه السـلام را من کشـتم. به بصـره گریخته بود، دست بر او نیافتنـد سـرای او را ویران کردند، و نیز عبدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند به جزیره گریخته بود و سـرای او را هم ویران کردنـد. و مردی دیگر از بنی اسد را طلب کردند نامش حرملة بن کاهل بود و یکی از یاوران حسـین علیه السـلام را کشـته بود. او نیز گریخته بود و دست بر آن نیافتند (مترجم گوید: در تاریخ طبری از گرفتن حرملة بن کاهل یا گریختن او ذکری نیست و همین گوید: عبدالله بن عقبه ی غنوی را طلب کردنـد بگریخت و شاعر لیث بن ابی عقب درباره ی ابن عبـدالله و حرملـة بن کامل گویـد:و عنـد غنی قطرة من دمائنا و فی اسد اخری تعد و تذکرو در روایت غیر او آمده است که: حرملة بن کاهل را مختار بکشت و حضرت زین العابدین علیه السلام حرمله را نفرین کرده بود و مختار چون دانست دعای امام به دست او مسـتجاب گردید، سجده ی شکر کرد).و مختار در طلب مردی دیگر فرسـتاد و نـامش عبـدالله بن عروه ی خثعمی، و او می گفت: من دوازده تیر بر ایشـان افکنـدم هیـچ یک کاری نشـد. او هم بگریخت و به مصعب پیوست و مختار سرای او را ویران ساخت. و عمرو بن صبیح صدایی را طلب کرد و او می گفت: چند بار نیزه به کار بزدم و چند تن از آنان را زخم رسانیدم، اما کسی را نکشتم. او را شبانه نزد مختار آوردند (1) و بفرمود نیزه ها

---

1 - 200. طبری گویـد: شب بالای بام خفته بود و شمشـیر زیر بالین نهاده، او را ناگهان از بستر بگرفتند و شمشـیرش را برداشـتند و همان شب نزد مختـار آوردنـد و مختـار او را حبس فرمود تا بامـداد شـد، بار عام داد و مردم به کوشک در آمدنـد و عمرو بن صبیـح را در بنـد در آوردند، و او اصـحاب مختار را خطاب کرد و می گفت: ای مرد کافر و فاجر! اگر شمشـیر در دست داشتم، شما را معلوم می کردم که قوت بازوی من به چه حد است و اکنون که باید کشـته شوم همین بهتر که شما مرا بکشید که شریرترین خلق خدایید! آنگاه به مشت بر چشم ابن کامـل کوفت. ابن کامـل بخندیـد و دست او را بگرفت و نگاهـداشت و گفت: این مرد به قول خود چنـد تن از خانـدان رسول را طعن زد و مجروح ساخت.

آوردنـد و بر وی سـپوختند تا جان داد.و در پی محمـد بن اشـعث فرسـتاد؛ او در دهی نزدیک قادسـیه ملک خود بود. رفتند او را نیافتند، به معصب پیوسته بود و مختار سرای او را ویران ساخت و با خشت و گل آن سرای حجر بن عدی را که زیاد بن ابیه خراب کرده بود بساخت.

ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتال ابن زیاد

در ذکر سال 66 هشت روز مانـده از ذی الحجه ابراهیم بن اشتر به رزم ابن زیاد بیرون شـد، دو روز پس از فراغت از جنگ میدان سبیع، و مختار دلیران اصـحاب و روشـناسان و بزرگان و خردمندان را با او بفرسـتاد که حرب دیده و آزموده بودند و مختار به بدرقه او بیرون رفت تا وقتی ابن اشتر به دیر عبدالرحمن بن ام الحکم رسید، دید یاران مختار در برابر او آمدند و کرسی را مانند همیشه بر استری سفید نهاده بودند و آن را بر پل بداشته و کرسی به حوشب برسمی سپرده بود، و او می گفت: خدایا زندگی ما را در طاعت خویش دراز گردان و ما را یاد دار و فراموش مکن و گناهان ما را بیامرز! و همراهان او آمین می گفتند و مختار گفت:اما ورب المرسـلات عرفا لنقتلن بعد صف صفاو بعد الف قاسـطین الفا یعنی: «سوگند به پروردگار آن فرشـتگان که در پی هم فرسـتاده می شوند ما دشـمنان را بکشیم یک صف پس از صف دیگر و پس از هزار سـتمگر هزار سـتمگر دیگر!»مترجم گوید: از این گونه سخنان مختار بسیار می گفت و از این جهت بدو نسبت کهانت دادند و گفتند دعوی علم غیب می کند و شاعری در این معنی گفت:ما شرطة الدجال تحت لوائه باضل ممن غره المختارابنی قسی اوثقوا دجا لکم یجلی الغبار و انتم احرار

ص: 719

لو کان علم الغیب عند اخیکم لتوطات لکم به الاحبارو لکان امرا بینا فیما مضی تاتی به الانباء و الاخبارانی لارجو ان یکذب وحیکم طعن یشق عصاکم و حصاراما قضیه کرسی؛ مؤلف کتاب یاد نکرده است و این بنده ی مترجم روایت طبری از ابی مخنف را در این جا بیاورم که معتبرتر است و بر روایات دیگران اعتمادی نیست، گوید: مختار با خاندان جعدة بن هبیرة بن ابی وهب مخزومی گفت: کرسی علی بن ابی طالب علیه السلام را برای من بیاورید! - و جعدة بن هبیرة خواهرزاده امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و مادرش ام هانی بنت ابی طالب بود - آل جعده گفتند: آن کرسی نزد ما نیست و نمی دانیم کجاست تا بیاوریم. مختار گفت: سخن جاهلانه مگویید و کرسی را بیاورید! آنها پیش خود گفتند هر کرسی که بیاوریم و بگوییم کرسی امیرالمؤمنین است قبول می کند. کرسی ای آوردند، او بپذیرفت و قبیله بنی شاکر و بنی شبام و اصحاب مختار آن کرسی را استقبال کردند و آن را در حریر و دیبا پوشیدند و مختار موسی بن ابی موسی اشعری را به نگاهبانی کرسی فرمود و کرسی را بدو سپرد و پس از آن به علتی از او بگرفت و به حوشب برسمی داد و این منصب وی را بود تا مختار کشته شد. و ابو امامه یکی از اعمام اعشی داستان کرسی را با دوستان خود نقل کرد و گفت: امروز برای ما وحی آمد تکه مانند آن کسی نشنیده است و در آن خبر همه چیز هست. و از غیر ابی مخنف نقل کرده است که مختار گفت: در بنی اسرائیل تابوت سکینه بود که آثار آل موسی و آل هارون را در آن نهاده بودند و در این امت مثل آن هست. و اعشی شاعر همدان بدین کرسی اشارت کرده است.و اقسم ما کرسیم بسکینة و ان کان قد لفت علیه اللفائف و ان لیس کالتابوت فینا و ان سعت شبام حوالیه و نهد و خارف و انی امرؤ احببت آل محمد تابعت و حیا ضمنته المصاحف و بالجمله کرسی تدبیری بود از مختار که بدان تبرک جویند و دل قوی کنند و به نام کرسی امیرالمؤمنین علیه السلام در حفظ آن بکوشند در جنگ و غیر آن. و از

این گونه تـدابیر سـلاطین بسـیار کننـد، چنانکه گویند دروازه ی نجف را شاه عباس بر در سـرای خویش نصب کرد تا مردم آن را ببوسـند و احترام کننـد و در ظاهر احترام او شـده باشـد.باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم:مختار ابراهیم اشتر را وداع کرد و گفت: این سه انـدرز از من بپذیر! نخست آن که در پنهان و آشکار از خدای عزوجل بترس و در رفتن شتاب فرمای و چون به دشمن رسی زود کار یکسره کن! و مختار بازگشت و ابراهیم رفت تا در راه اصحاب کرسی را دید گرد آن را گرفته دست به آسمان برداشته دعا می کردند. ابراهیم گفت: خدایا! ما را به گناه بی خردان مگیر! سوگند به آنکه جان من به دست اوست، این روش بنی اسـرائیل بود که گرد گوساله گرفتند و آن ها برگشـتند. و ابراهیم روانه شد.

کشته شدن ابن زیاد

چون ابراهیم از کوفه بیرون رفت، شـتاب فرمود تا با سـپاه ابن زیاد پیش از این که داخل عراق شود مصاف دهد. و ابن زیاد با لشـکر بسـیار انبوه از شام آمـده بود و موصل را مسـخر کرده، و ابراهیم برفت تا از خاک عراق بگذشت و به زمین موصل در آمد. بر مقدمه لشـکر خویش طفیـل بن لقیـط نخعی را که مردی دلیر بود بگمـاشت و چون به ابن زیـاد نزدیک شـد لشـکریان خویش را بساخت و آماده ی پیکار کرد و همچنان به تعبیه و ساخته می رفتند و از هم جدا نمی شدند مگر این که طفیل را به رسم دیدبانی می فرسـتاد تا به نهر «خارز» رسـیدند، در اراضی موصل در دهی موسوم به «باربیشا» فرود آمدند و ابن زیاد هم نزدیک ایشان در کنار آب فرود آمد. و یکی از همراهان ابن زیاد عمیر بن حباب سـلمی نام داشت، ابن اشتر را پیغام فرسـتاد که من رأی تو دارم و دشـمنی با پسـر زیاد، و می خواهم امشب تورا دیـدار کنم. ابن اشتر پاسخ داد شب نزد من آی! بیامد و گفت: ابن زیاد میسره را به من سپرده است و البته خویش را هزیمت می دهم و می گریزم تا

شما فیروز گردید. و ابن اشتر از او پرسید رأی تو چیست بر این که ما گرد خویش خندق کنیم و دو سه روز توقف کنیم؟ عمیر گفت: این کار مکنید که به سود دشمنان شماست و آنها همین خواهند که جنگ را به تأخیر افتد که چند برابر بیش از شمایند و سپاه اندک تاب تأخیر ندارد و لکن در رزم شتاب نمایید و زود کار یکسره کنید که دل آنها از شما هراس گرفته است و اگر دست به دست کنید آهسته آهسته نبرد آزمایند و به حرب شما خوی گیرند و هول ایشان زایل شود و دلیر گردند! ابراهیم گفت: اکنون ندانستم نیکخواه منی و درست گفتی، رأی همین است و امیر ما نیز همین نصیحت کرد. عمیر گفت: از رأی مختار در نگذرید که او مردی است در جنگ پرورش یافته و بار آمده و ورزیده شده و چیزها آزموده است که ما نیازموده ایم و همین امروز صبح کار یکسره کن! و عمیر بازگشت. و قبائل قیسکه در جزیره و نواحی موصل بودند از واقعه ی «مرج راهط» با آل مروان دل بد داشتند و لشکر مروان طایفه کلب بودند و رئیسشان بحدل بود. و شبانه ابن اشتر نگاهبانان را به کار داشت و خود هیچ چشم بر هم ننهاد تا سحر شد، آن وقت لشکریان را بساخت و گروهان را آماده کرد و سرداران لشکر را معین فرمود؛ سفیان بن یزید بن معقل ازدی را بر میمنه و علی بن مالک جشمی را بر میسره گماشت و برادر مادری خود عبدالرحمن بن عبدالله را امیری سواران داد و سواران او اندک بودند، و آنان را نزدیک خود نگاهداشت و در میمنه و قلب قرار داد. و سرداری پیادگان را به طفیل بن لقیط داد و علم را به مزاحم بن مالک سپرد. چون سپیده ی صادق بدمید نماز صبح در تاریکی بگذاشت و بیرون آمد و صفها راست کرد و هر سرداری را به جای خود فرستاد و ابراهیم خود پیاده شد و پیاده راه می رفت و فرمان رفتن داد و مردم را تحریص می کرد و نوید فیروزی می داد. و اندکی رفتند، به تلی بزرگ رسیدند مشرف بر سپاه ابن زیاد و آن ها هنوز از بستر خواب بر نخواسته بودند، پس عبدالله بن زهیر سلولی را فرستاد تا از حال آنان آگاه گردد و خبر بیاورد، چون برگشت گفت: سخت بترسیده اند و سست شده، مردی را دیدم می گفت: «یا شیعة ابی تراب یا شیعة مختار الکذاب» گفتم: میان ما

و شـما چیزی بزرگتر از دشـنام هست. و ابراهیم اسب خواست و بر نشـست و بر علمـداران بگـذشت و آنان را تحرص می کرد و کارهای زشت ابن زیاد را می شـمرد و می گفت: این عبیدالله بن مرجانه است، کشنده حسین بن علی و پسر فاطمه - سلام الله علیهم - که میان او و دختران و زنان و پیروان او و میان آب فرات مانع شد و نگذاشت از آن بنوشـند و نگذاشت نزد پسـر عمش رود و با او صـلح کند. و لشکر ابن زیاد پیش آمدند، حصـین بن نمیر سکونی را بر میمنه و عمیر بن حباب سلمی را بر میسره گماشته بود و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری را سـردار سواره کرده بود و چون دو صف به یکـدیگر نزدیـک شدنـد حصـین بن نمیر با میمنه شامیان بر میسـره اهل عراق تاخت، علی بن مالک جشـمی پای فشـرد و از جای نرفت تا کشـته شد و علم او را قرة بن علی برداشت، او نیز با چند تن از دلاوران کشـته شدند. و میسره لشـکر ابراهیم شکسته شد و پای به گریز نهادند، پس علم آنها را عبدالله بن ورقاء بن جناده برادرزاده ی حبشی (به ضم حاء و سکون باء) بن جناده برداشت و پیش گریختگان دویـد و گفت: ای لشـکر خـدا سوی من آییـد! و اینک امیر شـما با عبیدالله در نبرد است، بیایید سوی او بازگردیم! بازگشتند. دیدند ابراهیم سر برهنه ایستاده است و فریاد می زند: ای لشکر خدا سوی من آیید! من فرزند اشترم، بهترین گریختگان آن است که باز حمله کنـد «و لیس مسـیئا اعتب» یعنی: آن که بازگشت گناهکار نباشـد.پس یاران او بازگشـتند و میمنه لشـکر ابن اشتر بر میسـره ی لشـکر عبیدالله تاختند به امید این که عمیر بن حباب می گریزد، نگریخت و پای فشـرد و جنگی سـخت کرد و از گریختن ننگش آمـد، چون ابراهیم این بدیـد گفت: بر این سواد اعظم تازید که مگر آنان شکسـته شوند! آن دیگران چون مرغانی که نهیب دهی و برمانی از راست و چپ بگریزنـد. پس با همراهان بـدان سوی شـتافت. اندکی با نیزه پیکار کردند و آن گاه دست به تیغ و گرز بردند و به جان یکدیگر افتادنـد و بانگ آهن ماننـد آواز زدن چوب جامه شویان بود، در خانه ی ولیـد بن عقبة بن معیط و ابراهیم با علمدار گفت: باعلم خویش در میان ایشان رو! او گفت: جای رفتن

نـدارم گفت: راه هست برو و دیگران نمی گریزنـد ان شـاء الله! و هر چه او پیش می رفت ابراهیم هم به تیـغ حمله می کرد و به هر کس می رسـید می زد و می انـداخت. و ابراهیم مردان را پیش کرده آنها مانند گله بره از گرگ می گریختند و همراهان او یکباره حمله کردند و جنگ سخت شد و اصـحاب ابن زیاد شکسته شدند و از دو جانب بسیار کشته شد. و بعضی گفتند نخستین کس که بگریخت عمر بن حباب بود و ثبات او در آغاز جنگ فریب بود. و چون لشـکریان ابن زیاد شـکست یافتند ابن اشتر گفت: من مردی را کنار نهر «خارز» کشتم و علمی داشت. تنها او را بجویید که من بوی مشک شـنیدم از وی، دسـتان او سوی مشـرق افتاد و پاها به جانب مغرب، او را جستند ابن زیاد بود و ابراهیم یک ضربت بر کمرش زده بود او دو نیمه شده و بیفتاده بود. سر او را جدا کردند و لاشه ی او را بسوزانیدند.و شریک بن جدیر تغلبی بر حصین بن نمیر حمله کرد و می پنداشت عبیدالله اوست و با یکدیگر دست به گریبان شدند و تغلبی فریاد می زد مرا با این روسپی زاده با هم بکشید! مردم آمدند و حصین بن نمیر را کشتند؛ و بعضی گویند همین شریک عبیدالله را کشت. و این شریک با امیرالمؤمنین علی علیه السـلام بود در جنگ صـفین و چون ایام خلافت آن حضـرت به سـر آمـد و به بیت المقـدس رفت، همانجا بود تا حسـین علیه السـلام به شهادت رسـید. با خدا عهد کرد که اگر کسـی به خونخواهی آن حضـرت برخیزد، با وی رود و ابن زیاد را بکشد یا خود کشته شود! و چون مختار بر خواست سوی وی شـتافت و با ابراهیم اشتر بیرون رفت تا دو لشـکر بهم رسـیدند، با یاران خویش حمله بر سواران شام کردنـد و صف ها را یکی یکی بدرید تا به ابن زیاد رسـید؛ و هیاهو برخاست چنانکه جز بانگ آهن شـنیده نمی شد،و چون غائله فرونشست، هر دو تن را کشـته یافتنـد و روایت اول اصـح است و شـریک همان است که گفت:کل عیش قـد اراه باطلا غیر رکز الرمح فی ظل الفرس مترجم گوید: پیش از این در ضمن شرح ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله از

مدائنی نقل شد نظیر این شعر، و حکایت از جابر یا جبیر از قبیله بکر وائل و نیز شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری کشته شد و سفیان بن یزید ازدی و ورقاء بن حازب اسدی و عبیدالله بن زبیر سلمی هر یک دعوی قتل او می کردند.عیینة بن اسماء برادرزاده ابن زیاد با او بود، چون لشکریان او بگریختند خواهر خویش را برداشت و برد و این رجز می گفت:ان تصرمی حبالنا فربما اردیت فی الهیجا الکمی المعلماچون سپاه عبیدالله شکسته شدند و بگریختند، ابراهیم به دنبال ایشان تاخت و آنها خود را در نهر انداختند. و غرق شدگان بیش از کشتگان بودند و از لشکر ایشان همه چیز غارت کردند. ابراهیم پس از این فتح بشارت به مختار فرستاد و خبر در مدائن بدو رسید.مترجم گوید: «طبری از ابی مخنف از مشرقی از شعبی روایت می کند که: من و پدرم با مختار به مدائن می رفتیم؛ چون از «ساباط» گذشتیم، گفت: مژده باد شما را که لشکر خدا فاتح شدند و یک روز تا شب در نصیبین یا نزدیک آن مزه شمشیر را به آنها، یعنی به شامیان چشانیدند! و گفت: چون به مدائن در آمدیم بالای منبر رفت و خطبه خواند و ما را بجد و کوشش و ثبات در طاعت و خونخواهی اهل بیت علیهم السلام می خواند که مژده ها پی در پی رسید به کشته شدن عبیدالله و شکست اصحاب او. و یکی از همسایگان شعبی با او گفت: ای شعبی اکنون ایمان می آوری؟ شعبی گفت: به چه ایمان آورم؟ به این که مختار علم غیب می دانست؟ هرگز به ایمان نخواهم آورد. آن همسایه گفت: مگر مختار خبر نداد که لشکر عبیدالله منهزم شدند؟ شعبی گفت: گفتم مختار گفت در نصیبین شکست یافتند و آن شهر در خاک جزیره است با آن که آن لشکر در «خارز» به هزیمت رفتند از زمین موصل الی آخر ما قال. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم. و ابراهیم به موصل آمد و عمال به بلاد بفرستاد، برادرش عبدالرحمن بن عبدالله را به نصیبین فرستاد و او بر «سنجار و دارا» و نواحی آن از زمین جزیره دست یافت و زفر بن حارث را به ولایت «قرقیسا» گذاشت و حاتم بن نعمان را بر «حران

و رهاط و سـمیسا» و اطراف آن و عمیر بن حباب سـلمی را عاملی «کفرتوثا» داد.و ابراهیم خود در موصل بماند و سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای سران لشکرش برای مختار فرستاد و آنها را در قصر ریخته بودند؛ ماری باریک پدید آمد و در میان آن سرها بگردید تا به سر عبیدالله رسـید در دهان او رفت و از بینی او بیرون شـد و از بینی او به درون رفت و از دهانش بیرون شـد و چنـد بار این کار کرد و این را ترمذی در «جامع» خود نقل کرده است.و مغیره گفت: نخستین کس در اسـلام که سـکه قلب زد عبیـدالله بود و یکی از دربانان عبیـدالله نقل کرد که چون حسـین علیه السـلام کشته شد با او به قصر رفتم، رویش برافروخت و آتش گرفت و به آستین اشارت بر وی کرد و گفت: این حدیث با کسـی در میان منه و مغیره گفت مرجانه با پسـرش عبیدالله پس از قتل حسـین علیه السـلام گفت: «ای ناپاک پسـر دختر پیغمبر را کشتی؟ هرگز بهشت را نخواهی دیـد».مؤلف گویـد: آنچه از «کامل» نقل کردیم به پایان رسـید و در «بحار» از «ثواب الاعمال» روایت شـده کرده است و او به اسناد خود از عمار بن عمیر تمیمی که: چون سر ابن زیاد و اصحاب او - علیهم اللعنه - را آوردند من نزدیک آنها شدم و مردم می گفتنـد ماری بیامد و در میان سـرها گشت تا به سـر عبیدالله رسـید و در سوراخ بینی او رفت و از آن بیرون آمد در سوراخ بینی دیگر او رفت.و از «کامل الزیارة» از عبدالرحمن غنوی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «یزید ملعون پس از کشتن حسین علیه السلام بهره ای از زندگی نیافت و مرگ او زود فرارسـید و در مستی جان داد شـبانه، و بامداد او را یافتند رنگش بگشـته گویی به قیر اندوده و سـیاه گشـته است و به حسـرت درگـذشت و هر کس بر کشـتن امام علیه السـلام فرمان یزیـد برده بود یا در جنگ او شـرکت کرد به دیوانگی یا خوره و پیسـی مبتلا گشت و در نسل او بمانـد».و در «اخبار الـدول» قرمانی آمـده است که: یزیـد سال 25 یا 26 متولد شد و مردی فربه، بسـیار گوشت و پروی بود و مادرش میسون دختر بحدل کلبیه

است، تا اینکه گویـد: نوفل بن ابی الفرات گفت: نزد عمر بن عبدالعزیز بودم، مردی نام یزید برد و او را به امیرالمؤمنین وصف کرد، عمر بن عبـدالعزیز گفت: آیا او را امیرالمؤمنین گویی؟ و فرمود او را بیست تازیانه زدنـد».و رویانی در مسـند خود از ابی الدرداء آورده است گفت: «شـنیدم رسول را صلی الله علیه و آله می فرمود: اول کس که سنت مرا تغییر دهد مردی است از بنی امیه، یزید نام دارد».مرگ یزید در ماه ربیع الاول سال 64 است در حوران، به مرض ذات الجنب بمرد و جنازه او را به دمشق آوردند و برادرش خالد یا فرزندش معاویه بر او نماز گـذاشت و او را در مقبره باب الصـغیر دفن کردنـد. اکنون محل قبر او مزبله است. و هنگام مرگ 37 ساله بود، مـدت ملکش سه سال و نه مـاه. کتـاب «نفس المهموم» اینجا به پایان رسـید.اما عاقبت مختار؛ چنانکه در تاریـخ طبری گویـد در چهاردهم رمضان 67 کشته شد و مدت حکومت او یک سال و نیم بود و عراق را به اسـتثنای بصـره در تصرف داشت تا دشمنان وی در آن شهر فراهم شدند و آن ها به فرمان عبدالله بن زبیر بودند، و مصـعب بن زبیر از جانب برادرش حاکم آنجا شد و سپاه و عدت فراهم کرد، به جنگ مختار آمد و سپاهیان مختار را شـکست داد و او را بکشت و هفت هزار تن از یارانش را پس از اینکه سـلاح بر زمین گذاشـته و تسلیم شده بودند اسیر کردند و به اصرار اهل کوفه همه را از تیغ بگذرانیدنـد، کاری که بنی امیه هم نکردند، بلکه کشـتن اسـرا به این شـناعت در تاریخ جباران کم نظیر است، یا از جهت شـقاوت مصـعب و قساوت او بود یا از جهت ضـعف که نتوانست لشـکریان خود را از آن عمل زشت باز دارد. و گویند عبدالله بن عمر با مصـعب گفت: اگر هفت هزار گوسفند ارث پدرت به تو رسیده بود و یک روز همه را می کشتی، در خونریزی اسراف کرده بودی. و نیز زن مختار را بی تقصـیر بکشت و طبری از روایت واقدی نقل کرده است که: مختار را چهار ماه در قصـر دارالاماره محاصره کردند و نیز گوید: مصعب می خواست هر چه عجم در سپاه مختار است بکشد و

عربهـا را آزاد کنـد و عرب هـا قریب هفتصـد تن بودنـد، همراهـان وی گفتنـد: این چه دینی است که تو داری؟ عجم و عرب هردو بر یک مذهبنـد و با این عمل چگونه امید داری پیروز گردی؟ عربها را نیز آوردند و گردن زد. و شاعر در ملامت آنها گوید:قتلتم سـتة الالاف صبرا مع العهد الموثق مکتفیناو پس از کشـتن آنان کار به قرار اول بازگشت و دولت به دشـمنان اهل بیت افتاد و مصـیبت بماند «حتی یقوم بامر الله قائم آل محمد صلی الله علیه و آله».کتاب را به نام مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و درود بر وی ختم کنیم.

درباره مرکز

بسمه تعالی

جَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملا مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیباني مي‌شود.

براي خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹